

طب اکبری

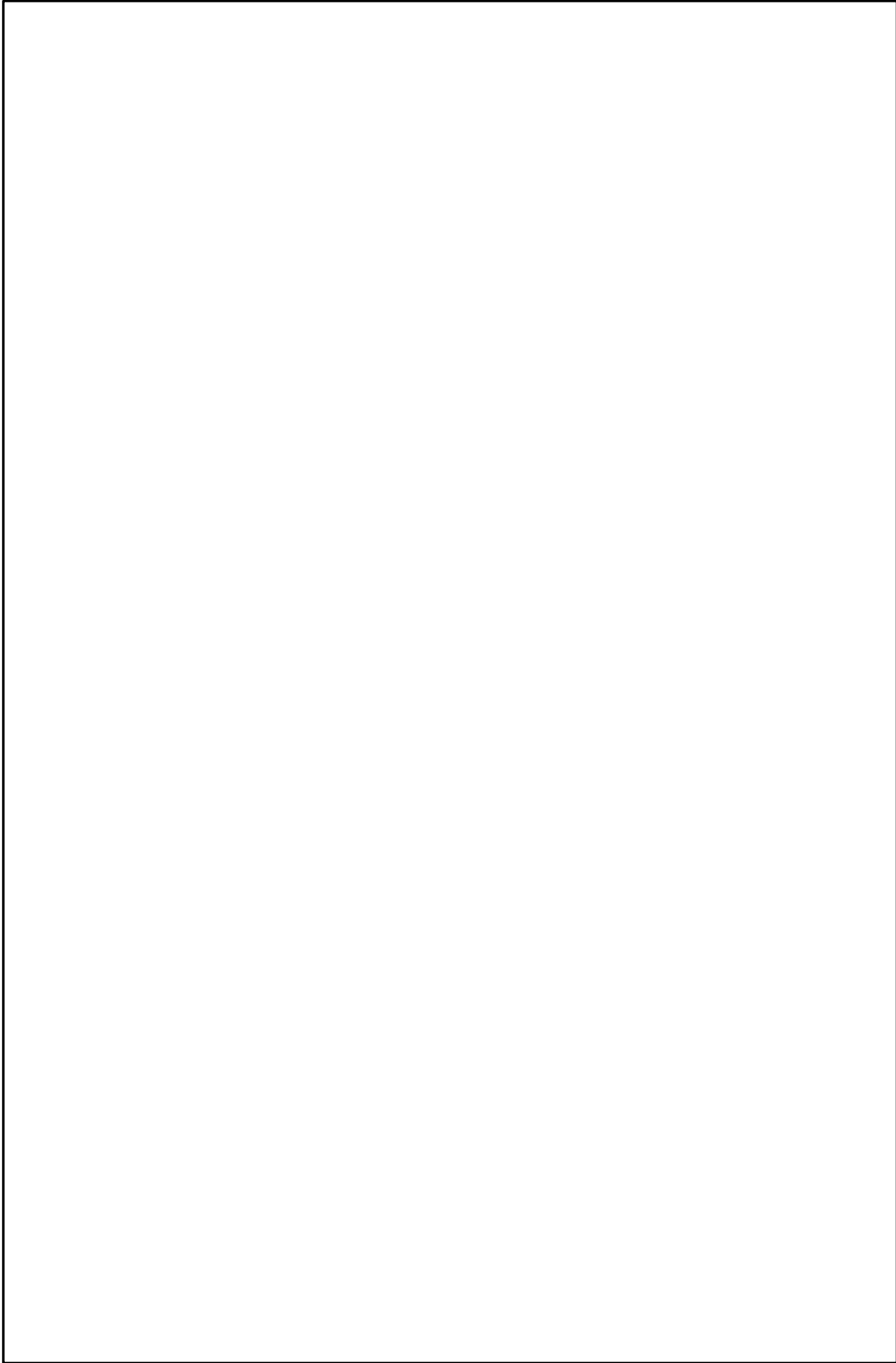
حکیم محمد اکبر ارزانی

جلد دوم

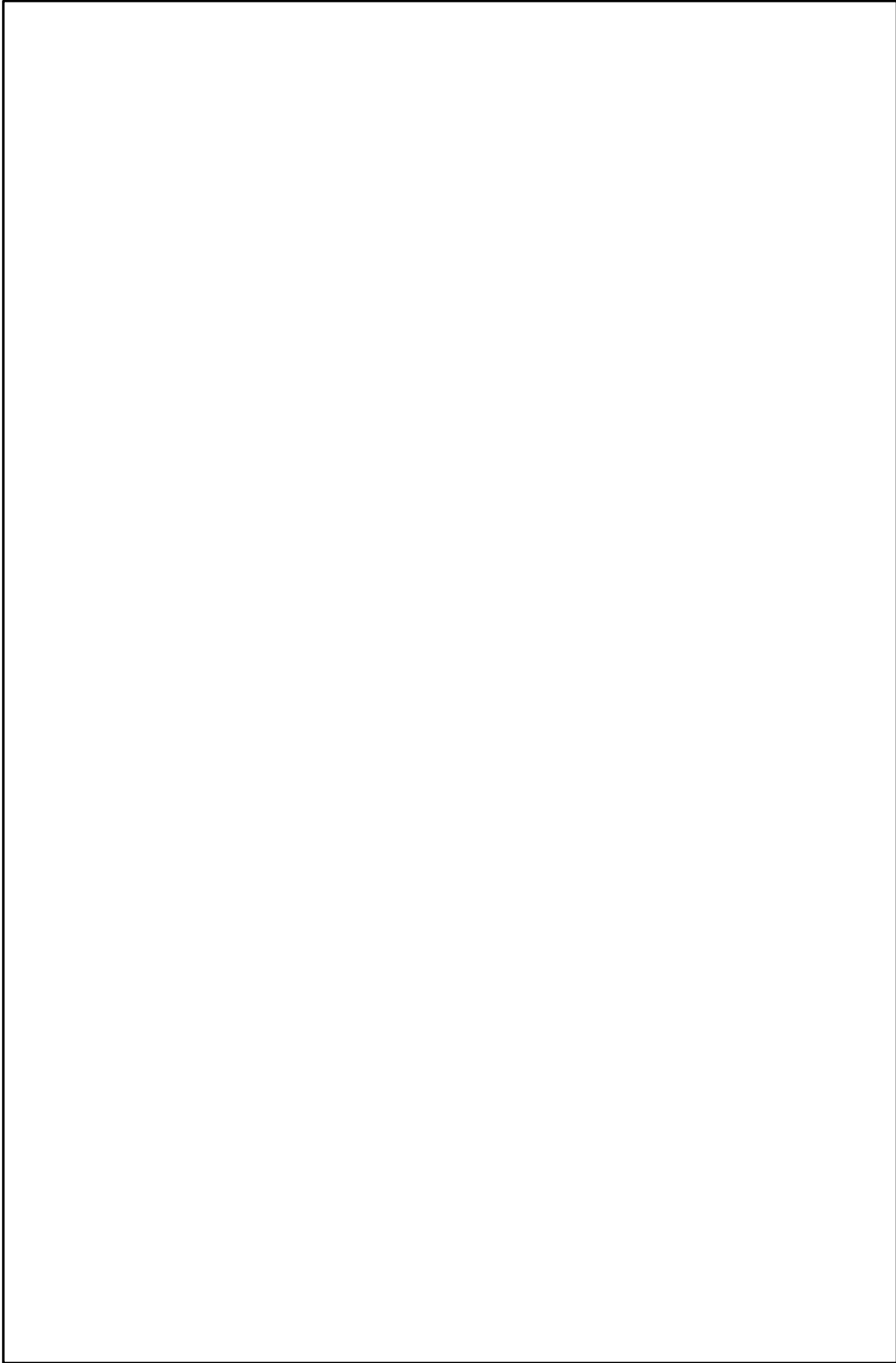
تصحیح و تحقیق
مؤسسه احیاء طب طبیعی

به سفارش:

مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل



امراض كبد



[۱]

باب [سیزدهم]: اندر امراض کبد

این باب، مشتمل است بر چند فصل.

[تشریح کبد]

[۲]

بدان که کبد که آن را جگر گویند، عضوی است رئیس و معدن روح طبیعی و منبت رگ‌های ناههنده که آنرا آورده گویند. و کیلوس اندر جگر خون می‌شود لیکن تغیر اندر کیلوس هم در ماساریقا پدید می‌آید؛ زیرا که ما ساریقا را قوتی است همچون قوت جگر. و جگر، گوشتی است سرخ مانند خون بسته و مرکب است از گوشت و آورده و شرائین. و در ذات خود حس ندارد؛ اما غشایی عصبانی که مجلّل [یعنی آن را پوشیده] و حافظ شکل وی است، حس کثیر دارد.

بر جگر فزونی‌هاست انگشتان مانند که بدان [فزونی‌ها بر] گرد معده مشتمل شده است؛ چنان که کسی چیزی را به انگشتان در گیرد. و این فزونی‌ها را به تازی زواید گویند. و این زواید، بعضی را چهار باشد و بعضی را پنج و بعضی را دو. و بر زاید بزرگتر، زهره موضوع است [یعنی کیسه صفر قرار دارد] و موضع جگر، جانب ایمن [است]. و از مقابل حجاب سینه ابتدا کرده است و تا خاصره منتهی شده. و محدب او به رباط‌های قویه به اضلاع خلف مربوط است و مقعر او به مقعر معده پیوسته [است].

از مقعر [او] رگی رسته است که آن را «باب» گویند [و] بعضی از آن در تمامی جگر پراکنده شده و بعضی بیرون آمده به معده و امعاء پیوسته و این شعب مستخرجه، به ماساریقا مسمی است. و آلت جذب غذا همین است و غذا از معده و امعاء بدین عروق منجذب شده [و] در رگهای مستبطنه که در جرم جگر متفرق است در می‌آید؛ چنان که همگی اجزای کیلوس را با همه اجزاء جگر ملاقات می‌افتد؛ نه آنکه در جگر تجویفی فراخ است همچون معده که کیلوس در وی جمع شود. و مثل تشریب جگر از صفوت کیلوس، چون تشریب اسفنج است آب را.

ایضاً از محدب جگر رگی رسته است که آن را «اجوف» گویند بعضی از شعب او در نفیس جگر متفرق است و مابقی بیرون سو برآمده [و] دو شاخ شده: یکی از آن صاعد گشته است و به اعلاى بدن منشعب شده و دویمی، هابط شده است و به اسفل بدن متفرق گشته. و کیلوس که در جگر خون می شود، از این شاخه ها در همه بدن نفوذ می کند. و این اجوف، اصل آورده است و از اصل دو شاخ وی که ذکر یافته، دو شاخ دیگر برآمده است به سوی کلیتین جهت بر آمدن آب. و این دو شاخه را «طالعین» گویند.

اندر جانب مقعر که بالای باب وارد است، منفذی است به سوی زهره [یعنی کیسه صفرا] جهت اندفاع صفرا که کفک خون است. و هم از جانب مقعر منفذ دیگر به سوی سپرز است جهت اخراج سودا که دردی [یعنی تع نشین] خون است.

ایضاً از جگر رگی تا به دل رسیده است جهت افاده و استفاده. و گروهی بر آنند که این رگ از دل رسته است و به جگر پیوسته. و به هر حال که باشد، پیوستگی دل با جگر به واسطه این رگ است.

اما غشای جگر با غشاء دل اتصال دارد هر چند در نفس جگر عصبی نیست؛ لیکن عصبی باریک از معده به جگر پیوسته است. و از آن که آن عصب به غایت باریک است، معده را از شرکت جگر بیماری کمتر افتد مگر به سبب الم قوی که در جگر پدید آید [و] آن زمان می تواند که معده نیز به مشارکت به رنج اندر آید.

فصل [اول]: اندر سوء مزاج جگر^(۱)

این، بر چهار قسم است:

قسم اول: آن که گرم بود

علامت وی، تشنگی مفرط است و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها و قبض شکم و سرعت نبض و سرخی قاروره [یعنی بول] و گرمی ملمس موضع جگر و تب پیدا بودن و درد در جگر نابودن. و بدان که هر یک علامت بر وجود سبب که سازج است یا مادی و ماده کدام جهت است دلالت کافی است؛ چنانچه بارها ذکر یافته. و ایضاً اگر ماده خون فاسد باشد، گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن نشان وی است و اگر ماده صفرابود، زردی رنگ و قیء و اسهال صفرابی شاهد وی است.

علاج: اگر سوء مزاج ساده باشد، تبرید کفایت کند. و اگر مادی است، به حسب ماده تنقیه باید کرد؛ چنان چه در دموی فصد کنند؛ خاصه از باسلیق ابطی. و اگر از فصد مانعی بود، حجامت نمایند و طبع را به طبیخ هلیله و خیار شنبر آمیخته بگشایند و مانند آن هر چه مناسب بود؛ چون نقوع تمر هندی و آلو و ترنجبین باشکر آمیخته و مانند آن. و در صفرابی، آن چه در دموی است به کار آید مگر فصد که بدان حاجت نباشد مگر عند الضرور. و در صفرابی، حاجت به تطفیه بیشتر از دموی مطلوب است.

آن چه بھر تبرید کبد به کار برند، آب کاسنی و سکنجبین است و آب انارین و شربت صندل و شیرۀ تخم خیارین و لعاب اسبغول با سکنجبین و مانند آن هر چه مبرّد و مرطّب و مخصوص به جگر باشد نوشیدن. و عصارۀ کدو و خیار بادرنگ و آرد جو و عدس و فوفل و صندل و گل سرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد کردن. و قلت و کثرت تبرید، به حسب حاجت است. و آنجا که تبرید بیشتر مطلوب شود، دوغ سرد کرده و آب جو که در

۱. معالجات واعظی: ILL temperament of the liver.

او سرطان نهری پخته باشد دهند. و شیرۀ خُرفه با طباشیر سودمند است. و بدان که آب کاسنی و مغز فلوس فرادی و مجموع [یعنی تنها یا با هم] در زحمت جگر، [یعنی امراض آن] نفع کلی دارد.

آن جا که سده مفهوم گردد، به شربت بزوری و شربت دینار و مغز فلوس باید گشود. و آن جا طبع نرم بود، قرص طباشیر قابض دهند بارب به وسیب. و شربت حماض، در این صورت سخت موافق است. و باید دانست که در این مرض، طعامی که در او قبض بود نباید داد که مضر است؛ خاصه اگر از سده بیم بود مگر زرشک و آب انار که به جگر مفید است؛ لیکن هرگاه طبع نرم بود و به قبض حاجت افتد، ماش و برنج بریان کرده بازرشک و سماق توان داد. و اگر طبع قبض بود، بهر غذا مزورات اختیار نمایند که به انبرباریس و تمر هندی و مانند آن پخته باشند. و تا ممکن باشد از خوردن هر گوشت [چون بیوست می آورند] اجتناب باشند. و عند الضرور، گوشت مرغ یا حلوان توان فرمود [البته به نحو] اصلاح نموده.

فایده: هرگاه حرارت غالب بود واحداث مالیخولیا و دنبل [یعنی دمل] و جرب و جراحت نماید و ثفل مثل دُرد [یعنی ته نشین] با زرداب گوشت برآید و سقوط شهوت بود، دلیل ضعف جگر است. و سیاهی ثفل، نشان عفونت کبد [است].

قسم دوم: آن که سوء مزاج سرد بود

علامت برودت جگر، فساد رنگ روی است و تهیج وجه و قلت عطش و سپیدی زبان و لب و قاروره و فتور نبض؛ پس اگر با ماده بلغم بود، غلظت قاروره و رصاصیت رنگ و سردی ملمس و قیء بلغمی بر آن گواهی دهد. و در این قسم، شکم، اکثر مستسهل [یعنی روان] می باشد.

علاج: در ساذج، تسخین کافی است. و جهت تسخین جگر، اثناسیا و دواء الکرکم و مانند آن دهند. و اگر هر بامداد رازیانه و عنب الثعلب بجوشانند و در طبیح وی گلقد عسلی آمیخته بنوشانند صواب باشد. و باید که افسنتین و سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و گل سرخ و زعفران با روغن سوسن و ناردین آمیخته بالای جگر ضماد نمایند. و در مادی، تنقیه بلغم از آن چه که مسهل و مدر باشد فرمایند؛ چون ماء الاصول و حب صبر و ایارج

و جز آن. و مطبوخ هلیله مفید است. و طبیح زوفا بایک مثقال دواء الکرکم بدین مرض مخصوص است. و بهترین غذا اینجا گوشت دراج و تیهو است که بانخود و زیره و شبت و دارچینی و خولنجان پخته باشند. و فلاسفه و اطریفل در این علت مناسب است. و باید که در دفع ماده مبالغه نکنند تا به ذبول نانجامد. و اگر اسهال مفرط بود، تخم سپندان که به تازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده و به گلاب تر کرده دهند.

قسم سوّم: آن که سوء مزاج خشک بود

علامت خشکی جگر، نحافت بدن است و خشکی دهن و زبان و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی براز؛ پس اگر با ماده سودا بود، ترس و اندوه و فکر فاسد نیز پیدا بود.

علاج: در سازج، ترطیب کفایت کند. و در مادی، تنقیه به مطبوخ افتمون یا حبّ افتمون یا به ماء الجبن و مانند آن ضروری باشد. و بهر ترطیب، شیرۀ تخم خرفه با شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند. و از روغن بنفشه و کدو و بادام و موم و آب کاسنی و آب خرفه قیروطی سازند؛ چنانچه معهود است و بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا، مغز سر حلوان و باقلاء مقشر و کشک شعیر مقشر و اسفناج و برگ خطمی و کاهو اختیار کنند. و به جای روغن، روغن بادام به کار برند. و کدو با گوشت بزغاله مفید است. و ماهی تازه سودمند. و اگر هر بامداد از شیرۀ سبوس و نبات و روغن بادام حریره سازند و بنوشند صواب باشد؛ اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا به سوء القنیه و استسقا نه انجامد.

قسم چهارم: آنکه سوء مزاج رطب بود

علامت تری جگر، تهیج وجه و اجفان است و ترهّل گوشت شراسیف و بسیاری خواب و لعاب و کندی حواس و سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نبودن و به اغذیه ناشفه منتفع گشتن.

علاج: بهر تجفیف، هر روز از بادیان و تخم کرفس و اصل السّوس و گلقد، جلابی

سازند و بدهند. و اطریفل کبیر و دواء الکرکم و جوارش‌ها به حسب حاجت به کار برند. و ریاضت و تقلیل غذا فرماید و گوشت کبک و تیهو و دراج به قرونفل و دارچینی و مصطکی و زعفران خوش بو ساخته تناول نمایند. و کذلک، مصوص و قلا یا متوبله و کِردناج مفید است. و باید که در تجفیف افراط نکنند تا به ذبول نکشد. و آنجا که سوء مزاج رطب با بلغم بود، تنقیه بلغم لازم دانند.

فایده: هرگاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد، چون حار یابس یا حار رطب یا بارد یابس یا بارد رطب، علامت و علاج آن از بسایط مذکور برگیرند.

فصل [دوم]: در ضعف الکبد^(۱)

وی آن است که در جمیع قوای اربعة جگر یا در بعض آن قوی آفت و خلل عارض شود و سبب ضعیفی وی بسیار است:

یکی، آن که سوء مزاج سازج یا مادی در جگر افتد و مضعف قوت‌های جگر شود. دوم، آن که در اعضا که مجاور جگر است چون معده و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید [و] به مشارکت وی ضعف در جگر روی نماید؛ مثلاً در معده فساد افتد و از آن جا کیلوس ناستوده به جگر رود و قوای جگر از هضم آن عاجز آیند و بدان سبب میل به ضعف نمایند. و کذلک هرگاه در مراره فساد افتد، صفرا از جگر جذب ننماید چنانچه باید. و چون صفرا از جگر به مفرغ [یعنی جایگاه] خود برآید، ضعف در قوی پدید آید. و هم چنان طحال و رحم و دیگر اعضا که عند وقوع فساد فیهم نصیبه خود [را] از جگر نمی‌ستانند و این معنی به ضعف وی می‌انجامد.

سوم: آن که امراض آئیه چون امتلاء و تصغر و رمل و حصات و سدد و یا ورم یا شق در نفس کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد. و ظاهر است که اگر سبب قوی است، ضعف در چهار قوت سرایت می‌کند و الادر بعض به حسب قوت و ضعف سبب. بدان که جاذبه و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف شود. و ماسکه، از تری و دافعه، از خشکی. و نشان ضعف هر واحد گفته آید.

اما علامات ضعف جگر از هر سبب که باشد، در اکثر انواع آن است که: براز، کمتر و شبیه به غساله گوشت [یعنی آبی که هنگام گوشت از آن می‌تراود] بود و بدن، نحیف باشد و اشتها کم و باشد که ساقط شود که سقوط اشتها، لازمه ضعف جگر است. و از جانب راست که جایگاه ابتدای سرجگر است تا ضلع قصری که اسفل‌ترین اضلاع است، وجع ملایم ممتد بود؛ خاصه هنگام نفوذ غذا به سوی جگر و رنگ روی و بدن، به زردی یا به

۱. قاموس القانون: Hepatalgia.

سپیدی یا سبزی یا کم‌دی گراید [و] در اکثر امر، به سبزی و سپیدی میل نماید.

اکنون، علامات که مخصوص است به ضعف هر قوت گفته آید:

بدان که نشان ضعف جاذبه، آن است که براز، سپید و نرم و کثیرالمقدار باشد. و بدن، نحیف شود؛ پس اگر هنوز بول منصبغ [یعنی رنگین] بود و قوام [آن] معتدل باشد، باید دانست که آفت محصور به جاذبه است فقط و دیگر قوی سالم [است]؛ خاصه اگر معده صحیح باشد. اما اگر رنگ و قوام بول به حال نبود، دلالت کند بر آن که آفت به هاضمه نیز تجاوز کرده؛ خاصه اگر معده نیز آفت داشته باشد.

نشان ضعف هاضمه، ترهل بدن است و تهیج وجه و فساد لون و غسائیت [یعنی به رنگ آب گوشت شسته بودن] براز و سپیدی بول و رقت خون یعنی خون که در فصد بر آید، تُنک باشد. و قال فی «الموجز»: «البراز، أدلُّ علی الجاذبه و البول علی الهاضمة»^(۱).

نشان ضعف ماسکه آن است که [در حالت صحت، یک نوع] ثقل خفی [هست] که از امتلاء غذا عند جذب شدن کیلوس به سوی جگر محسوس می‌شود و [این ثقل] در جگر، [در] اندک زمان زایل شود. و [این احساس ثقل]، بر مقدار بایست که در هنگام صحت تا اتمام نضح مدرک می‌شد، [به حس] نیاید؛ زیرا که احساس ثقل مذکور [در حالت صحت]، از امتلاء کیلوس است در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد، کیلوس را تا اتمام نضح نتواند نگاهداشت و به زودی دفع می‌شود و لاجرم ثقل خفی که تابع بودن کیلوس است در جگر، محسوس نمی‌شود مگر اندک مدت. و نقصان هضم، به قدر تعجیل ماسکه است. و آن چه در ضعف هاضمه گفته شد، اکثر آن در ضعف ماسکه یافته می‌شود.

نشان ضعف دافعه آنست که: بول و براز، کم رنگ و قلیل المقدار بر آید و بدن، مترهل بود و رنگ او چنان نماید که گویا زردی و سیاهی مخلوط است به سپیدی. و شکم، قبض باشد. و خون که در فصد بر آید، سودا و صفرا و مائیت در وی نمایان بود. و اشتها به مراد نشود. جهت عدم توجه سودا به سپرز. و ضعف دافعه، در اکثر مؤدی می‌شود به استسقا یا قولنج یا یرقان. و باشد که جرب و حگه و قوبا و امثال آن احداث نماید. بروز آثار ضعف در هر قوت، بر سبیل ضعف و قوت پوشیده نیست.

۱. ترجمه: «بraz، احوال سلامت و بیماری قوه جاذبه و بول، احوال هاضمه را بهتر نشان می‌دهند».

علامت امراض آلیه که در جگر افتد در جایگاه خود مذکور است. کذلک آن چه به مشارکت واقع شود، تقدم آفت در آن عضو و وجود فساد در آن، شاهد وی است؛ مثلاً آنچه به مشارکت سینه و آلات تنفس باشد، سرفه خشک و سوء تنفس پیدا بود. و آن چه به مشارکت مراره یا سپرز باشد، یرقان زرد یا سیاه پدید آید. و آنچه به مشارکت رحم باشد، احتباس حیض یا ادرار آن به افراط گواهی دهد. و ضعف معده و ضعف کلیه در امکانه خویش به تفصیل مذکور است.

علاج: آن چه از سوء مزاج باشد جمیع اقسام سازج و مادی مذکور شد در فصلش تطبیق وی به عمل آرند. و آن چه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد، هر واحد ازین به فصول علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی. و آن چه از مشارکت عضوی باشد، نخستین تدبیر آن عضو کنند بدانچه مخصوص به وی است و مراعات جگر نیز لازم دانند. و از آنکه ضعف جگر در اکثر از سردی و رطوبت می افتد، اهتمام کرده اند که علاج ضعف جگر به چیزهای گرم که خوشبو و قابض باشد چون دارچینی و ققاع اذخر و مرّ و زعفران و امثال آن باید کرد اکلاً و طلاءً. و حبّ الرمان همراه مویز بادانه کوفته و به دارچینی و امثال آن خوشبو ساخته تناول کردن مفید است.

فایده: «جالینوس» کسی را مکبود می گوید که در افعال جگر او ضعف پدید آید به واسطه ورم یا شق یا دبيله.

[۶]

اکنون بیان کنم هر آن چه به ضعف هر قوت مخصوص است:

[۷]

بدان که قوت هاضمه را تریاق اربعه و سنجر نیا خوردن و صبر و گلنار و پوست انار و لادن و مورد کوفته و بیخته و به گلاب آمیخته بر جگر طلا نمودن، قوت دهد. و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی و گل سرخ به آب مورد سرشته ضماد کردن قوت دهد. و در این جا ادویه قابضه نتوان داد مگر جهت قوت جگر. و به هیچ وجه غافل از تفتیح سده نباید بود. و گوشت کبک و مرغ و تیهو به آب غوره غذا باید نمود. و قوت ماسکه جگر را جوارش خوزی به رب به قوت دهد. و ادویه قابض مطیب مفید است. و غوره و زیره به آب سیب ضماد کردن سودمند. و دافعه را ماء الجبن و سکنجبین و هلیله پرورده قوت دهد. و در این جا، فصد اسيلم مفید است. و گوشت سبک و صفرة البیض نیم برشت خوردن و دارچینی و فلفل و زنجبیل در طعام کردن، سودمند.

فصل [سوم]: در سده کبد^(۱)

این را چند سبب است: یکی آن که رگ‌های جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس به اندک سبب مسدود همی شود. دوم، آن که ورم در جگر افتد. سوم، آن که خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این، اکثر الوقوع است. و بدان که حرکت بعد از طعام خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام عقب غذا از موجبات سده کبد است. و کذالک، آب‌های بد نوشیدن و اشیای فاسده چون گل و گیج و انگشت [یعنی زغال] و چیزهای قابض به غایت، چون زعرور و مانند آن خوردن.

اکنون بدان که سده را چند علامت است:

یکی، آن که در موضع جگر گرانی محسوس شود؛ خاصه اگر سده در محدب بود. و وقوع سده در محدب جگر نسبت به مقعر وی کمتر است؛ زیرا که هر چه به محدب می‌رسد صافی است و با وجود آن رگ‌های محدب وسیع و فراخ است.

دوم، آن که تب نباشد و این، در ابتدا است؛ زیرا که هرگاه سده مزمن شود و بسیار گردد، عفونت می‌پذیرد و تب احداث می‌نماید. و کذلک آن‌جا که آماس سبب باشد.

سوم، آن که درد نباشد. و این نیز عند قلت سده و نابودن ورم است.

چهارم، آن که اسهال غسالی بود.

پنجم، آن که براز بسیار و کثیر الرطوبت بر آید و این، وقتی است که سده در مقعر بود؛ زیرا که چون سده در مقعر باشد، کیلوس به سوی جگر نتواند رفت و [مدفوع]، همچنان برآید کشکاب شده [و جذب نشده]. و گاه باشد که در سده حدبه هم براز نرم آید.

ششم، آن که بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این، آن‌گاه است که سده در محدب بود و شدت رقت و قلت بول به حسب کثرت سده است.

بدان که از لوازم سده کبد آن است که خون در بدن صاحبش کم بود و رنگ او مایل به

۱. معالجات واعظی: Hepatic obstruction.

زردی باشد، مثل یرقانی. و بسیار باشد که ضیق نفس پدید آید از جهت مشارکت جگر با اعضای نفس. و آن جا که سبب سده، ضیق خلقت رگ های جگر بود، کثرت وقوع سده به اندک مخالفت [یعنی ناپرهیزی از امور سده آور] از [همان] صغرسن، بدان گواهی دهد.

علاج: اگر سده در حدبه بود، داروهای مدرّ دهند؛ پس آنجا که مزاج گرم بود، تخم خیارین و تخم کثوث و تخم کاسنی و پرسیاوشان باید داد [که با] سکنجبین ساده آمیخته [باشد]. و کذلک آب لسان الحمل و آب بادیان [به] سکنجبین یار [یعنی مخلوط] کرده. و آن جا که مزاج سرد بود، طبیح اسارون و سلیخه و اف تیمون و تخم کرفس و انیسون دهند [که به] سکنجبین عسلی بزوری گرم و شراب دینار یار [یعنی مخلوط] نموده. و بالای جگر، جعده و افستتین و زراوند و بیخ کرفس به آب کاسنی سرشته ضماد سازند.

اگر سده در مقعر کبد بود، مسهل دهند: پس آن جا که حرارت باشد، بهر اسهال، آب فواکه دهند راوند آمیخته. و در اینجا مغز فلوس خیارشمبر در طبیح کاسنی یا جز آن حل کرده نوشیدن، به غایت مفید است. و کذلک به ادویه لینه حقه کرده. و آن جا که برودت در مزاج باشد، برای اسهال، طبیح بیخ کبر و بادیان و تخم کرفس و اذخر و کاسنی دهند شراب افستتین یار [یعنی مخلوط] کرده. و حقه کنند به ادویه حاره. و در تضمید نیز مراعات مزاج مرعی دارند و هم چنان در غذا؛ مثلاً عند حرارت، خواه سده در حدبه بود یا در مقعر، زیرباجات بی مصالح [یعنی بی ادویه گرم؛ چون فلفل و ...] خورند. و هندبا با سرکه و روغن بادام پخته مفید است. و عند برودت، زیرباجات که با مصالح گرم خوش بو کرده باشند تناول نمایند. و آب نخود که با برگ کاسنی و اندکی سرکه پخته باشند سودمند است و گوشت عصفیر فایده دارد. و هرگاه سبب سده تناول چیزهای قابض بود، اشیاء مرطّب دهند؛ چون شیر و شکر و حریره روغن بادام و شوربای مرغ فربه و قلیه کدو و انار و هندوانه. و هرگاه ضیق رگ ها سبب باشد، چیزهای مفتّح و شربت بزوری که در او راوند باشد و حب راوند استعمال نمایند. و از مغلّطات و موجبات سده اجتناب کنند.

هرگاه آماس سبب باشد، به فصل وی رجوع نمایند. و فرق در سده و ورم آن است که ثقل در سده بیشتر باشد و درد در ورم افزون تر؛ خاصه که ورم گرم بود. و ایضاً تب از لوازم ورم است اگر چه مبتدی بود؛ به خلاف سده که چون مزمن شود در [و] وی عفونت افتد آن زمان تب آرد.

[۹] **تنبيه:** گاه باشد که سده در خلل گوشتِ جگر باشد به واسطه غلظت خون [که] غذای [جگر می شود] و ضعف دافعه و شدت جاذبه. و گاه باشد که سده در رگ های جگر بود جهت ضیق آن ها خلقه یا به اسباب دیگر که ذکر یافته.

[چهارم]: در سده ماساریقا

[۱۰]

علامت سده ماساریقا آن است که در معده و شکم و به جانبی که جایگاه مقعر جگر است، تمددِ غیر و ثقل در یابد بیمار. و براز، کیلوسی [یعنی همان کشکاب هضم نیافته] بود. و آثار سده کبد و آماس و ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکاهد و ناتوان گردد؛ لعدم وصول الغذاء الیه. پس اگر سده ناقص است، ناتوانی به مرور ظهور نماید و اگر سده کامل است، به سرعت ضعف و نحافت پدید آید.

علاج: هر چه برای سده مقعر کبد مخصوص است، در این جا به کار برند مع مراعات مزاج. و در جمله لازم است که نخستین مفتحات و مقطعات دهند پس مسهلات؛ چه در سده کبدی و چه در این جا.

فصل [پنجم]: در نفخة الکبد^(۱)

سبب آن، آن است که در اجزای جگر یا در غشای او یا در هر دو بخار غذاء غلیظ جمع آید و به سبب کثرت یا احتباس برون نتواند آمد، پس کثیف شود و مستحیل گردد به ریاح نافخه.

و علامت وی آن است که زیر قبرغه راست، وجع تمددی پدید آید اما ثقل بسیار و تب هیچ نباشد و در سحنه [یعنی هیکل بدن]، تغیر فاحش ظهور نماید. و بعد از هضم طعام، نفخ غلبه کند. [و] چون دست بر آن موضع نهند [و] اعتماد کنند [یعنی فشار عمیق دهند]، قراقر کند. و این قراقر، نشان بودن باد است در جگر. و احساس کثرت تمدد، نشان بودن باد است در غشای جگر. و ایضاً از علامات نفخ غشایی است که چون دست بر او مالند یا چیزی محلل گذارند، تحلیل یابد.

علاج: کمونی و دوآء الکرکم و دوآء المسک دهند. و شربت دینار، به غایت مفید. و بر نهار استحمام فرمایند. و آن جای را و تمام بدن را بمالند بر سیل اعتدال. و آب سرد کمتر، بهتر. و مداومت بر [شرب] گلاب و عرق کاسنی [کنند] و بادیان از همه اولی تر [است]. و در این جا، تکمیدنمک و کاورس و خاکستر، نفع بیشتر دارد. جهت غذا، قلیای پر مصالح و کباب و مانند آن چیزهای که مجفف رطوبت بود، نافع است. و اگر میل در او به جانب روده بود، نخستین مسهل دهند بعده [یعنی پس از آن] محلل گذارند. و اگر توجه او به حجاب و شراسیف باشد یا به خلف، به مدرّات رجوع نمایند. و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم دانند.

۱. قاموس القانون: Hepatic emphysema.

معالجات واعظی: Hepatic tumefaction.

فصل [ششم]: در وجع الکبد^(۱)

[۱۲]

این را چند سبب است: یکی، سوء مزاج. دوم، سده. سوم، نفخه. چهارم، ورم. پنجم، شق. ششم، حصاة و رمل. هفتم، شرقه.

[علامت و علاج]: هر واحد را علامت و علاج در فصل وی مضبوط است بدانجا بنگرند.

فصل [هفتم]: در شرقه

[۱۳]

وی آن است که بر نهار یا بعد [از] ریاضت قویه یا عند گرم شدن بدن از حرارت حرکت و بر آمدن از حمام [که] آب به غایت سرد نوشیدن اتفاق افتد، پس آن آب فی الفور به جگر رسد قبل از آنکه از حرارت معده گرم شود؛ فیشرق الکبد به [یعنی کبد از آب پُر می شود] و يظهر معه وجع شدید. و این مرض، سریع الزوال است اگر زود تدارک کنند. و اگر طبیب غلط کند در علاجش، می انجامد به استسقا یا ورم جگر. و علامتش آن است که بعد [از] شرب ماء بارد که بعد [از] چیزهای مذکور اتفاق افتاده باشد، درد شدید که بیرون از طاقت باشد بغتة [یعنی ناگهانی] پدید آید.

[علاج]: تدبیرش آن است که همان وقت، خرفه را در آب گرم تر کرده بر جگر گذارند و سنبل و مصطکی ضماد نمایند و به آب گرم تنطیل کنند و [شیره کشمش] به آب گرم نشانند همان روز صحت یابد بعون الله تعالی.

۱. قاموس القانون: Hepatalgia; pain in the liver.

فصل [هشتم]: در ورم الکبد^(۱)

این، چند قسم است:

قسم اول: در ورم دموی

علامت او، تب است و تشنگی و ثقل و درد و حرقت در آن موضع و ذهاب شهوت [طعام] و ظهور ورم تحت شراسیف و زبان و روی سرخ بودن و سرفه خشک بی نفث آمدن و فواق عارض گشتن. و فواق وقتی می افتد که ورم قوی و عظیم باشد به حدی که فم معده را منضغط سازد. و این علامت [ها] مشترک است به ورم مقعری و محدّبی. اما نشان خاص ورم مقعر آن است که قیء صفراوی و غشی و برد اطراف ظاهر شود. و شکم، قبض باشد و این بیشتر است و باشد که قبض نباشد بلکه مستسهل بود. اما بدان که احتباس آن جا می باشد که بدن قوی بود و جذب غذا همی نماید و ورم بدان بزرگی نبود که مجاری غذا [را] بند سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد. و در این هنگام به سبب شدت قبض مشابه می شود ورم جگر به قولنج؛ زیرا که در این حالت، وجع به جانب قولون محسوس می شود و قذف و تهوع رنج می دهد؛ لیکن آن جا که قوت بدن ضعیف شود به حدی که جذب غذا نتواند نمود و ورم از غایت عظیم، بند سازد مجاری را و کیلوس به سوی جگر نتواند آمد، لازم است که شکم مستسهل شود و هو ردی؛ لآنکه یدل علی شدة الورم و ضعف القوی؛ لهذا قال «الشیخ»: «ورم الکبد إذا قارنه الإسهال فهو مهلك»^(۲). نشان خاص ورم محدب آن است که سعال شدید و ضیق نفس و احتباس بول پیدا بود. و ترقوه به اسفل کشیده شود. و ورم هلالی در جایگاه کبد پدید آید. هرگاه ورم شامل بود به محدب و مقعر، کار مشکل باشد. و اعراض هر دو روی نماید.

۱. قاموس القانون: Hepatitis; inflammation of the liver.

۲. ترجمه: «این حالت اسهال شکم، خطرناک است زیرا دلالت بر شدت ورم و ناتوانی قوا می کند و برای همین است که ابن سینا گفته ورم کبد هرگاه با اسهال همراه شود کشنده است». م.

گاه باشد که ورم در محدب بود یا در مقعر و چیزی [کم و ضعیف] از آثار خاصه که ذکر یافته در دیگری پیدا آید لیکن هر چون که باشد، [این علامت] به درجه [علامت] خاصه او نرسد؛ مثلاً فواق و ذهاب شهوت و وجع و مزاحمت به سختی و شدتی که در ورم محدب می‌شود، در مقعری اگر چه پدید آید اما بدان غلبه نبود. و کذلک سعال و ضیق نفس و احتباس بول اگر فرضاً در ورم مقعر پدید آید، اما بدان درجه نرسد که در حدبّی ظهور می‌نماید.

علاج: نخستین،^(۱) فصد کنند باسلیق یا اکحل و به چند دفعه به حسب قوت خون بگیرند. بعد از آن آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب انارین همراه سکنجبین قندی دهند؛ اما آب انار تنها ندهند. و کذلک قابضات دیگر چون آبی^(۲) و سیب تادهان عروق را تنگ نسازد و در ورم بیفزاید. و باید که در ابتدا آب کاسنی و آب گشنیزتر و تراشه کدو و شیرۀ برگ خرفه و زعفران با صندل و گلاب و روغن گل ضماد نمایند. و اگر تنقیه تمام کرده باشند، کافور نیز در این ضماد داخل سازند. و چون سوّم روز بگذرد، در ادویه مزبوره، بابونه و اکلیل و آرد جو نیز آمیزند تا ردع مع التحلیل حاصل شود؛ بلکه در ورم دموی، هیچگاه رادع صرف به کار نبرند؛ خصوصاً به افراط و قبل از فصد؛ تا ماده را سخت نکنند. و کذلک پیش از تنقیه از محلّلات صرف اجتناب واجب دانند تا مزید ورم و درد نگردد. و در این باب، آن چه مرکب بود مع الرّدع و التحلیل ضماد نمایند؛ چون صندلین و فوفل و گل سرخ با افسنتین و اکلیل آمیخته و روغن بابونه یار [یعنی مخلوط] نموده؛ لیکن مراعات اوقات ضروری است؛ مثلاً در ابتدا و نزدیک بدو باید که قوت، رادعات را باشد و بعد از آن محلّلات را؛ کما هو طریق العلاج.

اگر ماده به مقعر بود، مدرات کمتر دهند و بهر تلین اگر مطلوب باشد، به آب فواکه قناعت ورزند و در این صورت، مغز فلوس با شیرۀ کاسنی و مانند آن مفید است.

اگر ماده به محدب بود، اعانت به ادرار کنند و مهمل ندهند؛ لیکن طبع را قبض نگذارند که قبض، مزید الم است. و آن جاکه ورم مع الاسهال بود، این قرص دهند: صفت

۱. این قوانین که در ابتدا ذکر می‌کند، عموم تمام اورام کبدی است. م.

۲. در کتاب اکسیر اعظم ج ۳، این توضیحات را ذکر کرده و به جای آبی، آب به نوشته است. و البته آبی در لغت، هم به معنی به است و هم به معنی گلابی و هر دو هم دارای قوت قابضه هستند؛ اما ظاهراً در کلام اطباء، آبی به معنی به استعمال شده است. م.

آن: تخم حماض و طباشیر و گل سُرخ و زرشک، از هر یک پنج درم؛ لک و زراوند، هر واحد یک درم؛ زعفران، نیم درم، کوفته و بیخته قرص سازند هر یک مثقالی. و رب ریواج بزرگ یا انار توان داد در اینجا اما بعد از فصد.

قسم دوم: در ورم صفراوی

علامت وی، زردی زبان و روی و براز است و ناریت بول و سرعت نبض و قی صفراوی و شدت التهاب و قلق و تشنگی مفرط بودن و زبان، متبثر شدن به بشور صغار. و باشد که در آخر، سیاهی بر زبان پدید آید.

علاج: برای تفتیح سده ورمی، تخم کاسنی و بیخ مهک بجوشانند و در طبیح وی، سکنجبین قندی ترش یار [یعنی مخلوط] کرده نوشانند. و برای تبرید، شربت‌های سرد و تر که قبض در آن نبود، چون شراب نیلوفر و شراب آلو همراه سکنجبین ساده یا راوندی باید داد و مانند آن. و برجگر، آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند. و اگر ضرورت [به تبرید زیاد] شود، اندکی کافور بیفزایند.

پس آن‌جا که ورم به مقعر بود، اسهال مناسب بود. و بهر اسهال، آب فواکه و چهار گل همراه فلوس خیار شنبر آمیخته و روغن بادام یار [یعنی مخلوط] نموده نیکوترین دواست. و در اینجا، دست از ادرار کوتاه دارند. و بهر اسهال هر چند بعضی اطبا در این مرض هلیله و محموده فرموده‌اند، لیکن حق آن است که زنهار نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع اوست.

آنجا که ورم به محدب باشد، دست از مسهلات باز دارند و به ادرار رعایت نمایند اما قبض هم رواندارند؛ [زیرا] که قبض شکم، باعث آفات است. و بهر رفع قبض، حقه ملایم و مطبوخات خفیفه کفایت کند. و قال القرشی: «و إياک أن تُسهلَ و الورمُ حدبٌ أو تدیرَ و الورمُ مقعری فیعمُ الورمُ. و افراطُ الاسهالِ تحللُ القوَّة و تُضعفُ و اعتقالُ الطبیعة یولمُ بالمزاحمة؛ فعلیک بالتوسُّط»^(۱). و هرگاه طبع خود به خود مستسهل باشد و به قبض حاجت آید، قرصی که در دموی مذکور شد به کار برند.

۱. ترجمه: «قرشی می‌گوید: هیچگاه در ورم محدب کبد دست به اسهال نزنید و نیز در ورم مقعر کبد، ادرار نیاورید؛ زیرا باعث می‌شوند ورم از محدب یا مقعر تنها به کل کبد سرایت کند. و نیز افراط اسهال، قوت را به تحلیل می‌برد و ضعف می‌آورد؛ همانطور که اعتقال طبیعت، به سبب ایجاد تنگی بر کبد، درد آور است؛ پس باید حالتی میانه در دفع وجود داشته باشد». م.

قسم سوّم: در ورم بلغمی

علامت وی، سپیدی روی و براز و زبان است و ترهّل روی و استرخای عضلات روی و تشنگی کم بودن [و] تب و درد شدید نابودن. و اگر ورم در محدب بود، آماس نرم در آن جا محسوس شود. و باید دانست که در ورم بلغمی، ثقل بیشتر باشد و درد کمتر. و نشان آن که ورم در حدبه است یا در مقعر، در قسم اوّل گفته شد.

علاج: در تقعیری، حقنه^(۱) کنند. و حبّی که از یک درم ایاره فیکرا و نیم درم غاریقون ساخته باشند وقت خواب بخوراند. و صباح، قرص افستین یا قرص راوند دهند و در حدبّی، مدّرات دهند چون طبیح تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و بیخ کاسنی با سکنجبین بزوری گرم یار [یعنی مخلوط] کرده. و پس از تنقیه به اسهال یا به ادرار، جهت تسخین جگر، قرصی که از گل سرخ و انیسون و تخم کرفس و فقاخ اذخر و مصطکی و سنبل و اسارون و راوند و لک منّی و فوه و زعفران ساخته باشند بخورند. و تیهو و دراج بانخود و زیت و مری و دارچینی پخته تناول نمایند؛ اما قبل از تنقیه، بهر تغذیه، به جز نخوداب یا بنوماش با شیر بادام چیزی دیگر نتوان خورد.

قسم چهارم: در ورم سوداوی

سبب او، وقوع سده است ما بین مجرای که در جگر و سپرز است جهت بر آمدن سودا از جگر به سپرز.

و علامت وی آن است که در جانب راست زیردندانه‌های پهلو چیزی صلب نمایان شود و درد و تب نبود و بدن لاغر شود و رنگ او فاسد گردد و زبان درشت شود. و گاه باشد که به اورام مذکور حرارت در مزاج پدید آید و مزید تحجّر و صلابت گردد. و گاه باشد که ورم صلب در جگر به سبب ضربه پدید آید. و ورم جگر که به سبب ضربه یاسقطه شود، به قسم جدا گفته آید.

علاج: نخستین، بهر پختن ماده، هر روز جلابی از بادیان و تخم کاسنی و تخم کرفس و گاوزبان و نبات بدهند و مانند آن. و بهر نرم ساختن ورم، مرهمی که از چربی مرغ و مغز

۱. صفت حقنه که در تقعیری که به کار برند: بیخ کرفس، بیخ بادیان، بیخ اذخر و فقاخ اذخر، انیسون، حشیش غافث، زوفا، پودنه، غاریقون، تربد و قنطوریون دقیق و مویز و انجیر بجوشانند و صاف نمایند و در آن شکر سرخ آمیخته حقنه کنند. و جهت تطلیه بر جگر، نیکوترین ادویه، مشک و زعفران است به روغن سوسن آمیخته.

ساق گاو و سنبل ساخته باشند ضماد نمایند و کذلک مراهم دیگر و اضمده که برای تلین صلابت مخصوص است. و این ضماد، به غایت مفید است: آرد حلبه و کرنب و انجیر و مقل و اشق و اکلیل و سُداب و صندل و سنبل الطیب و موم سفید و روغن، جمله به هرم بسرشد چنان چه معمول است و بر جگر ضماد نمایند. و بعد از آن که لختی نرم شود و ماده نضج یابد، در استفراغ ماده کوشند. و جهت استفراغ، ماء الاصول و سکنجبین بزوری و عنصلی باید داد. و کذلک مطبوخی که از افیتیمون و سنا و بالگنو و اصل السوس و گاوزبان و تخم کاسنی ساخته باشند و به شکر شیرین کرده. و معجون نجاح تنها و همراه این مطبوخ نیز سودمند است. و باشد که به فصد حاجت آید و نفع وی به زودی پدید آید. پس از تنقیه، دواء الکرم^(۱) و اثناسیا^(۲) و اقراص مقل^(۳) و قرص زرشک کبیر^(۴) دهند که در این مرض به غایت مفید است^(۵). و آن جاکه در مزاج حرارت بود، مراعات وی ضروری است. و این جزئیات، بر حدس طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکند؛ چه در دوا و چه در غذا. اما اگر حرارت نبود، نیکوترین اغذیه، زیرباجات است که با پیاز و ابازیر رطبه و زیت و مری و شکر سپید و زیره و دارچینی ساخته باشند. و نیز شیر شتر عند فقدان حرارت نوشیدن، ورم صلب جگر را بسیار مفید است؛ خاصه بدین

۱. صفت دواء الکرم: سنبل و زعفران، هر یک دو درم؛ دارچینی، مرصاف، قسط تلخ، فقاح اذخر، هر یک یک درم، جمله شش دارو است، کوفته بیخته با عسل مصفی بسرشد. و کرکم، زعفران است.

۲. صفت اثناسیا: میعه [سانله]، زعفران، قسط تلخ، سنبل الطیب، مرصاف، عود بلسان، افیون و سلیخته، هر یک یک درم؛ عصاره غافث، دو درم؛ بیخ مهک، سه درم، جمله [را که] ده دارو است کوفته و بیخته به سه چند عسل مصفی بسرشد. و معنی اثناسیا، منفذ است و ناقص امراض [که صحیح آن، منفذ الامراض یا ناقص الامراض است] و بعضی ترجمه وی دواء الذئب گفته اند؛ لهذا هر ترکیبی که جگر گرگ در وی می افتد، او را اثناسیا می گویند.

۳. صفت قرص مقل: گل سرخ، پنج درم؛ سنبل الطیب، دو درم؛ مر، مصطکی و زعفران، هر یک یک درم؛ قسط، بادام تلخ، هر یک یک و نیم درم؛ مقل، سه درم، جمله [را که] هشت دارو [است] با عسل اقراص سازند.

۴. صفت قرص زرشک کبیر: عصاره غافث، فوه، لک مغسول، راوند، تخم کشوث، رب السوس، طباشیر، تخم کاسنی، مصطکی و سنبل الطیب، هر یک سه درم؛ زرشک منقی و مغز تخم خیارین، هر یک چهار درم؛ گل سرخ و ترنجبین، هر یک شش درم؛ زعفران، یک درم و نیم، کوفته و بیخته به آب ترنجبین سرشته اقراص سازند. جمله شانزده دواست.

۵. و این اقراص، ورم بلغمی را نیز مفید است.

طریق: یک پیاله شیر شتر بگیرند و به قند شیرین کنند و سفوفی که از هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک سه درم؛ تخم کرفس، انیسون، بادیان، هر یک یک درم ساخته باشند، مقدار دو مثقال از این سوف بخورد و بالای وی آن شیر بنوشند.

قسم پنجم: در ورم جگر که از ضربه و سقطه عارض شود

علامت او، تقدم سبب است.

علاج: رگ زند و گل ارمنی را یک درم سائیده به لعاب اسبغول آمیخته بدهند. و از یک مثقال راوند و یک مثقال فوه و یک درم دارچینی کوفته و بیخته سفوف سازند و یک درم از آن با شراب بنفشه آمیخته بنوشانند. و «ابن سینا» گوید: راوند و گل ارمنی و حب الّاس، در این باب تجربه کرده‌ام که مفید است خوردن وی. و ادویه مناسبه ضماد نمایند. صفت ضماد [مناسب]: نخود مقشر و راوند، هر یک سه درم؛ مومیایی، دو درم، مومیایی در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن دیگر بگدازند و دیگر اجزا کوفته و بیخته در این بسرشند و بر ورم نهند. دیگر: عود و زعفران و حب الغار و مقل و مصطکی و سنبل مساوی بگیرند و به روغن سوسن یا روغن دیگر و موم آمیخته ضماد کنند.

فصل [نهم]: در ورم عضلات^(۱) که در شکم است

این ورم، در اکثر مشتبه می‌شود به ورم جگر؛ لهذا بعد [از] اورام جگر ذکر این و فرق بینهما لازم آمد: بدان که عضله‌های شکم همگی چهار زوج است: یکی، در طول شکم امتداد یافته از غضروف حنجری تا عظم عانه. و زوج دیگر، در عرض شکم کشیده گشته و دو زوج باقی مورّب واقع اند به نوعی که یکی بر دیگری به تقاطع صلیبی متقاطع شده است از شرسوف تا عانه و از خاصره تا غضروف حنجری؛ پس هرگاه در عضله که غایر است و مورب [و] مایل به سمت جگر آماس پدیدار آید، از آن که شکل این ورم شبیه است به شکل ورم جگر و به واسطه توریب و تبعید آن از حیس بصر، امتیاز مشکل گردد که ورم در عضله است یا در قعر جگر؛ لهذا فرق بینهما واجب آمد:

فرق آن است که: ورم جگر هلالی شکل باشد و چندان نمایان نگردد؛ خاصه اگر به سوی مقعر بود یا مریض فربه باشد که در مردم فربه اگر چه ورم به حدبۀ جگر باشد به نظر نمی‌درآید. و دیگر عوارضات که از لوازم آماس جگر است چون احتباس بول و بطن و ذهاب شهوت و جز آن همه پیدا بود؛ به خلاف ورم عضلی که مستطیل باشد یا عریض یا مورب. و هرچون که باشد، یک طرف او غلیظ بود و طرف ثانی، دقیق همچون دم موش که ذنب الفار گویند. و هرگز هلالی شکل نباشد و بیشتر نمایان بود. و از عوارضات که لازمه ورم جگر است هیچ پیدا نباشد لسلامت الکبد. و هرگاه ورم در عضله مستطیل افتد، انجذاب به ترقوه [یعنی کشیدگی ترقوه] بر آن گواهی دهد. و قال «صاحب الاقسرائی»: «و اذا رأيت المراق يُبادرُ الى القُحْلِ والیبوسة فاعلمُ أنَّ الورمَ کبدی»^(۲).

علاج: اندر این مرض، تدبیر کلی آن است که نخستین یعنی در ابتدا فصد کنند و مسهل

۱. قاموس القانون: Myositis.

۲. ترجمه: «صاحب اقسرائی گوید: هرگاه دیدی که پوست شکم رو به خشکی و لاغری می‌نهد، پس بدان که ورم کبدی وجود دارد.» م.

دهند و ادویه رادعهٔ صرف ضماد نمایند و از استعمال رادعه خوف تحجر ماده نکنند. و نزدیک به انتها، ادویهٔ محلله صرف ضماد فرمایند و خوف انحلال قوت نمایند؛ بخلاف ورم جگر که در وی استعمال رادعات تنها در ابتدا و محللات فقط در انتها ممنوع است.

فایده: هرگاه ماده روی به جمع نهد و ریم گردد، بشتابند و به آهن بشکافند و انتظار نکشند که به ادویه منفجر خواهد شد؛ زیرا که در تمهل خوف است که به طول لبث متأکل و متعفن بسازد عضله و صفاق را. و باشد که به جانب اندرون منفجر شود و به احشا متعدی گردد.

فصل [دهم]: در دبيلة کبد^(۱)

این، بیشتر عقب ورم گرم افتد؛ چنان که صلابت در جگر بیشتر عقب ورم سرد پدید آید. و باید دانست که هر ورم که در چنین موضع باشد، از سه حال بیرون نیست: یا تحلیل یابد و هوالا کثر یا صلب شود یا روی به جمع آرد و ریم شود و دبيلة گردد: نشان تحلیل آن است که اعراض بر طرف شود و صحت پدید آید و روز به روز حال نیک گردد.

نشان صلابت ورم جگر آن است که محسوس شود چیزی محکم با صلابت. اما علامت جمع شدن و دبيلة گشتن، آن است که تب و درد و جمیع اعراض چون تشنگی و ذهاب شهوت و سرخی روی و حرقه و نخس کبد همه مشتد و افزون گردند و خفتن بر پشت متعذر [یعنی غیر ممکن] شود و بر پهلوها متعسر [یعنی دشوار شود]. و هرگاه ماده تمام گرد آید و پخته گردد و همگی اعراض روی به خفت آرند: نشان انفجار و شکافتن وی آن است که قشعریره نافع در بدن افتد و ماده از آن جا بر آید و بدان سبب در کبد سبکی پدید آید. و ماده که از جگر بر آید از چهار حال بیرون نباشد: یا به اسهال مندفع شود یا به قیء و این بیشتر در ورم تقعیری افتد. یا به ادرار مستفرغ گردد و این وقتی است که ورم در محدب بود [و] به ناحیه کلیه سر کند یا میل نماید به جانب فضای جوفی که مابین ثرب و امعا است [و] آب استسقاء زقی در آنجا جمع می شود. و در این صورت، در بول و براز و قیء اثری از ریم پدید نمی آید مگر آنجا که بعضی از ماده بدین موضع گراید و بعضی به سوی معده و امعا یا کلیه بر آید. اما هرگاه توجه ماده بتمامه به جانب فضای مذکور باشد و در بول و براز چیزی از ریم ظاهر نشود، در این حالت استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره و خفت اعراض و پست شدن آماس توان کرد. و ایضاً بالای معده که جانبی از فضا است، گرانی انصباب ماده محسوس گردد. و باید

۱. معالجات واعظی: Hepatic abscess.

دانست آنجا که ماده برون سو بر آید در بول و براز: اگر ریم سپید بود، دلیل نضح ماده باشد. و اگر مشابه دردی باشد، نشان قصور نضح بود.

علاج: هرگاه بدانند که ماده روی به جمع می‌نهد، بشتابند به فصد و حجامت و تلبین طبیعت و استطلاء رادعات تا باشد که ماده مستفرغ شود و از جمع باز ماند؛ «لأنَّ جمع المادّة فی الأحشاء خصوصاً فی العضو الرئیس لیس بمحمود»^(۱). و هرگاه این تدبیر سود ندهد یا به سبب مانعی نتوان [این تدبیر] کرد و ماده مجتمع شود، چیزهای پزنده ضماد کنند تا زود پخته شود. و چون پخته گردد و سرکند و در بول یا براز یا قیء مندفع شود، مدد دهند تا عضو بنامه پاک گردد. و آنچه به این کار آید، شربت قند است گلاب آمیخته با سکنجبین یا ماء الشعیر تنها یا ماء العسل هر واحد مفید است. و کذلک شیرۀ تخم خیارین و تخم خربزه با شراب عناب و خشخاش و شراب نیلوفر یار [یعنی مخلوط] کرده. و همچنان جلابی که از زوفا و بیخ کرفس و بادیان و انیسون و نبات باشد. و هر یک از این که مذکور است، به قدر بقیة حرارت و به حسب بودن و نابودن تب و تقاضای حال بدهند.

چون دو ساعت از شرب این بگذرد، چیزی که ملحم قروح جوف است با اشیاپی که آن را به جگر رساند آمیخته بنوشانند. و دواء ملحم یعنی گوشت رویاننده، کندر است و دم الاخوین و مانند آن. و این دوا، به غایت مفید است: صفت: مصطکی و تخم کاسنی و گل ارمنی، هر یک مثقالی؛ کندر، خون سیاوشان، گل سرخ و طباشیر، هر واحد دو مثقال کوفته و بیخته سفوف سازند [و] دو درم [بنوشند]. و ادویة مبدرقه و موصل، یعنی رساننده ملحمات به جگر، این است: تخم کاسنی و تخم کرفس و مانند آن در سکنجبین یا ماء العسل آمیخته. ایضاً برای قبض و تقویت جگر، صندل و لسان الحمل و مصطکی و راوند و لک ضماد سازند. و جهت حفظ قوت، اشیاء ذی عطریه و قبض چون عود و زعفران و مانند آن از اشربه و اطلیه و ادهان موافقه استعمال نمایند. و غذایی که در این مرض توان خورد، ماهی صخری است و حریره که از لبلب نان سپید و روغن بادام و شکر ساخته باشند. و کذلک صفره بیض نیم برشت و گوشت طیور و شیر تازه به قند شیرین کرده.

تنبیه: اگر ماده به جانب روده مایل بود، مسهل دهد اما خفیف. و اگر به سوی گرده و

[۱۷]

۱. ترجمه: «زیرا جمع شدن ماده در احشاء خصوصاً در عضو رئیسی چون کبد مذموم است». م.

مثانه مایل باشد، مدرّات دهند. و اگر به فضای جوفی رو نهد، به علاج استسقاء زقی تدارک کنند. «و هذا اصعب و اعسر كما لا يخفى».

فصل [یازدهم]: در بشور سطح کبد

[۱۸]

این علت، نادر الوقوع است. و علامت وی آن است که حرقت و سوزنش در جگر پیدا بود. و آن چه سوء مزاج گرم مذکور است پدید آید. و باشد که بر پوست آن موضع نیز بشور ظاهر شود. و باشد که قشعریره و نافض افتد.

علاج: آنچه در سوء مزاج حار مادی ذکر یافته از فصد و اسهال و ادرار و تبرید، تدبیر این است. و باید که اشربه و اغذیه به حسب حاجت به کار برند و الله اعلم.

فصل [دوازدهم]: در خفقه الکبد

[۱۹]

این علت آن است که جگر بطپید و به حرکت اختلاجی متحرک شود و وی نیز نادر الوقوع است؛ لهذا اکثر کتب از این دو مرض خالی است. و سبب این علت، وقوع سده است در جگر. و علامتش آنست که بعضی اوقات در یابد آدمی جگر خود را که میجهد و پندارد که ناقری نقر^(۱) می کند آن را. و این کیفیت، لحظه یی بماند و زایل شود و هنگام زوال آن حالت، تصاعد ابخره به سوی سر محسوس گردد. و باشد که در خفقه، المی تمددی پدید آید در جگر. و باشد که پیشانی عرق کند.

علاج: برای تفتیح سده کبد، سکنجبین بزوری که در وی مامیران و زعفران و راوند و مانند آن مفتحات مناسبه باشد بدهند. و جهت تنقیه خلط، اذخر و کشوت و اقحوان و شاهره و افستین و غافث به کار برند و آنچه در سده گفته شد به حسب حاجت استعمال نمایند.

۱. نقر، دمیدن در چیزی مانند شاخ گاو است که آن چیز را ناقور گویند. م.

فصل [سیزدهم]: در حصاة الكبد^(۱)

سبب تولد حصاة، در مرض کلیه در مبحث حصات الکلی گفته آید. و علامت وی آن است که هرگاه طعام در معده هضم شود و صفوت کیلوس به سوی جگر میل نماید، عارض گردد و خلش و درد جگر لازم بود و ورم و صلابت عامه نبود. و قید صلابت عامه، از آن کردیم که گاه باشد که در بعض اجزاء جگر صلابت ملموس شود. «و هو موضع الحصاة و الرَّمْل»^(۲). و ایضاً هرگاه فصد کنند، خاصه باسلیق ایمن و سر رگ فراخ باشد، زیر خون چیزی شبیه به رمل در یابند. و قال «السیدی»: «إِنِّي فَصَدْتُ وَ فِي دَمِي رَمْلًا كَثِيرًا فَغَسَلْتُهُ وَ امْتَحَنْتُهُ فَوَجَدْتُهُ رَمْلًا بَرِيقًا وَ كُنْتُ أَجِدُ هَذِهِ الْعَلَامَاتِ فِي كَبِدِي فَأَيَّقَنْتُ أَنَّ الرَّمْلَ يَتَوَلَّدُ فِيهِ»^(۳).

علاج: نخستین، منقیات حصات که در حصات کلیه گفته آید بدهند. و بعده [یعنی پس از آن] مدرّات نوشانند تا پاک گردانند. و هر چه در حصات الکلیه گفته آید، علاج این است.

۱. قاموس القانون: Hepatic calculus; hepatolith.

۲. ترجمه: «یعنی این محل صلابت، محل تشکیل سنگریزه در کلیه است».

۳. ترجمه: «کازرونی گوید: من فصدی نمودم و دیدم در خونم قدر زیادی شن خارج شد و وقتی آنها را بررسی کردم، دیدم که شن‌هایی لزج هستند و چون این علامات [یعنی علائم بیماری حصاة الکبد] را در خود داشتم، پس یقین کردم که در کبدم سنگ متولد می‌شود». م.

فصل [چهاردهم]: در تصغر الکبد^(۱)

باید دانست که در بعضی مردم به سببی از اسباب، جگر [ایشان] خرد باشد؛ چنانچه ممکن است که به مقدار کلیه بود؛ پس هرگاه غذا بیشتر از معتاد خود شود، به واسطه صغر حجم جگر، صفوت کیلوس در وی ننگند و احداث سدد و آلام و تمدد و ثقل نماید و بدان سبب قوای وی ضعیف شود و هضم مختل گردد. و باشد که به ذرب و اختلاف انجامد.

و علامت این مرض آن است که گرانی و باد وسده و نفخ در جگر، اکثر پدید آید. و غذا اگر چه معتدل المقدار خورده شود، گرانی آرد بر جگر. و ضعف بدن و کوتاهی انگشتان در اصل خلقت و باریکی رگها بر آن گواهی دهد.

علاج: هرچه قلیل الحجم و کثیر الغذاء و سریع النفوذ باشد چون زرده تخم مرغ نیم پخت و گوشت مرغ و بره و کبک تناول کنند. و غذا متفرق خورند چند کرت [یعنی چند دفعه] اندک اندک. و جهت محافظت، از ادویه هر چه مدر و مسهل و منقی جگر و ملطف و محلل بود به کار همی برند؛ چون شربت بزوری و ماءالاصول و ایارج فیکرا.

۱. قاموس القانون: Atrophy of liver.

معالجات واعظی: hepatic cirrhosis.

فصل [پانزدهم]: در قیام الکبد^(۱)

[۲۲]

این، عبارت است از اسهال جگر. و وی شش نوع است: قیحی و غسّالی و دموی و صفرای و صدیدی و خاثری.

نوع اول: در قیحی

[۲۳]

قیح، ریم را گویند. و سبب وی، انفجار دبیله جگر است.

[علاج]: [در] دبیله گفته شد.

نوع دویم: در غسّالی

[۲۴]

این، همچون آبی بود که در وی گوشت شسته باشند. و سبب وی، ضعف جگر است.

[علاج] آن نیز گفته شد. و بعضی اطبا بر آنند که اسهال غسالی به خوردن گوشت

مویز زایل شود و «بوعلی» این را مجرب گفته است.

نوع سوّم: در دموی

[۲۵]

این نوع را ذوسنطاریای کبدی گویند. و از سه سبب افتد:

یکی، آن که نرف معتاد چون رعاف و طمث و باسور و جز آن باز ایستد و بدان سبب

خون در جگر پر شود و ایذاء دهد، پس طبیعت آن را دفع کند به سوی امعا.

دوم، آن که عضو کلان چون دست و پا منقطع گردد و خون که به تغذیه او می‌رسد

رجع القهقری [یعنی عقب گرد] نموده به جگر بازگردد و جگر نیز آن را به امعا مندفع

سازد. و این قسم اسهال، بعد از طول زمان تقلیل می‌گیرد. باید دانست که ربط شدید

زمانی مدید اعضاء مذکوره [یعنی اعضای کلان]، در امتناع غذا و احداث ذوسنطاریا به

منزله قطع است.

تنبیه: سبب تقلیل آن اسهال دموی که از قطع عضو [کلان] افتد در طول زمان، نه از آن

است که طبیعت از قطع آگاهی بیابد پس از تولید خونی که نصیبه آن عضو است باز

۱. قاموس القانون: Hepatic diarrhoea.

می‌ایستد؛ بلکه و جهش آن است که در طول مدت، اعضا مقطوع از کثرت تغذیه سیر می‌گردند پس غذا را کمتر می‌خواهند و بدان سبب شهوتِ تناول غذا نیز کم می‌شود پس خون نیز کم می‌گردد ناچار.

سوم، آن که تفرق اتصال در جگر افتد و بدان سبب خون منقسم نگردد به سوی اعضا چنانچه باید و بر سبیل ترشح به جانب باب بر آید و از آنجا به امعاء فرود آید. و سبب تفرق اتصال، یا انفجار ورم گرم جگر است یا کثرت امتلا که به شق انجمد یا ضربه یا سقطه قویه و جزآن.

علامت قیام کبدی که سببش امتلای خون بود در جگر بدون وقوع تفرق الاتصال آن است که خون دفعة مقدار کثیر بیرون آید و به اوقات متباعد بود. و تقدیم امتلا و احتباس سیلان معتاد گواهی دهد. و گرانی و الم در نواحی جگر در یابد بیمار. و از علامات خراش روده چون وجع امعاء و بر آمدن خون مختلط با براز هیچ نباشد. و باید دانست که از جگر هر چه آید و هر چند زمان بگذرد، بوی وی زیاده شود؛ بخلاف آنچه از روده باشد؛ چنانچه فرق بینهما در آخر این فصل به تفصیل گفته آید. اما علامت اسهال کبدی دموی که از تفرق الاتصال افتد، آن است که به فترات نبود. و تقدم اسباب موجبه وی بر آن گواهی دهد. و در باقی علامات با امتلایی شریک است.

علاج: آن چه امتلایی [دموی] بود، باید که به حبس او نکوشند مادام که ضعف پدید نیاید؛ زیرا که در حبس وی خوف است که ماده به عضوی دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ؛ پس صواب آن است که قبل از ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت سبک شود. [و اگر] چون ضعف روی نموده باشد، آن زمان حکیم دریابد بیمار را [یعنی تازه به حکیم مراجعه کند]، باید که ماده را به جایی مایل سازد به غیر استخراج. و اگر آن وقت هم مصلحت بیند، فصد کند؛ لیکن خون مقداری گیرد که نسبت بدانچه به اسهال می‌برآید کمتر باشد تا فایده بی ضرر بخشد. و طریق اماله آن است که دست‌ها و پای‌ها و قدمین و خصیتین سخت بر بندند. و بیاید دانست که هرگاه بدانند که خون ذی حدت است و روده را خواهد خراشید، در حال به استفراغ و اماله کوشند اگر چه خوف ضعف بود. [و] پس از آنکه استفراغ و اماله کرده باشند و اسهال باقی بود، قابضات دهند چون قرص کهربا در شیرۀ تخم خرفه و آب لسان‌الحمل آمیخته و مانند آن.

تقلیل غذا واجب است در این مرض؛ خاصه در ابتداء که [اگر] با تب بود منع کلی است [از خوردن غذا]. و آن چه از تفرق الاتصال افتد، نخستین ازاله سبب و دفع نکایت او کنند پس اقراص قابض و ملحم دهند^(۱).

نوع چهارم: در قیام صفراوی

[۲۶]

سبب وی، کثرت صفراست و قوت دافعه. و ظاهر است که اگر دافعه قوی نباشد، طبیعت دفع فضول ننماید.

و علامت اسهال صفراوی و کبدی آن است که در جگر گرمی و سوزش باشد. و آنچه در سوء مزاج حار کبد مذکور است پدید آید. و این اسهال، بیشتر در خلاء معده افتد و چون غذا تناول کنند ساکن گردد؛ لَسْدَ الطَّرِيقِ [طریق صفراء]. و باز در آخر هضم جریان نماید؛ «لِنْفُوذِ الْكَيْلُوسِ إِلَى الْكَبِدِ وَ دَفَعَهُ لَهُ إِلَى الْمَعْدَةِ وَ الْأَمْعَاءِ»^(۲). و ایضاً از نشان اسهال کبدی است که از علامات سحج امعاء خالی باشد به شرطی که اسهال کبدی به مرور ایام احداث سحج در امعاء کرده باشد.

علاج: زنهار حبس نکنند و قوابضات ندهند که منع این اسهال منجر می شود به هلاکت عجال؛ پس صواب آن است که در تنقیه جگر کوشند و به تعدیل مزاج او متوجه گردند بدانچه در سوء مزاج مذکور است. و ماء الشعیر در اینجا به غایت نیکو است. و کذلک اشربه مطفیه که در آن قبض نبود چون شراب انار شیرین و شراب عناب. و پس از تنقیه و تعدیل اگر اسهال باقی بود، شراب خشخاش و شراب انجبار با طبیح تخم خطمی [بدهند].

نوع پنجم: در قیام صدیدی که از جگر باشد

[۲۷]

صدید، زرداب را گویند. و سبب وی، احتراق خون است در جگر و تابع او است احتراق دیگر اخلاط. و ظاهر است که چون در جگر احتراق افتد، جوهر مائی از جوهر یابس ارضی متمیز گشته [و] مندفع می گردد به سوی امعاء. «و ذلک الجوهر المائی هو الصدید».

۱. صفت قرص مذکور: طباشیر، نشاسته، دم الاخوین، گل ارمنی، راوند، گلنار، عصاره لویه التیس، از هر یک مقداری که باید بگیرند و اقراص سازند به حسب حاجت به آب لسان الحمل بدهند.
۲. ترجمه: «چون کیلوس ابتدا به کبد می رود و سپس از آنجا به سوی معده و روده ها دفع می شود».

علامت و علاج این: همان است که در صفراوی گفته شد. و ایضاً صندل و گلاب بر دل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن، ضروری است تا از احتراق، اخلاط جگر و دل سوخته نشود. و در اینجا، فصد اسلیم از دست راست کردن به غایت مفید است. و این اسهال را نیز به تدریج باید بست.

نوع ششم: در قیام خاثری کبدی

خاثر، شیء غلیظ و جسم غریب را گویند که مشابه دردی بود در رنگ و قوام. و این را نیز سه سبب است: یکی آن که دیله کبد قبل از استکمال نضج منفجر شود؛ زیرا که اگر نضج تمام یافته منفجر شود، مایستخرج [یعنی آنچه خارج می شود]، سفید و معتدل القوام باشد. دوم، آن که سده بی که در جگر باشد بگشاید و به اسهال بر آید. و روشن است که سده جگر به سبب طول مکث مستحیل می گردد به دردیّت از حرارت موضع. سوم، آن که احتراق مفرط در کیموس افتد؛ چنانچه از عطش شدید روی می نماید. و پیداست که از شدت احتراق، آنچه لطیف است از صفوف کیلوس فانی می شود و آنچه غلیظ است باقی میماند «متناً حمائتا کالدردی»^(۱).

و علامت این، تقدم سبب است و پیشش که لازمه آفت امعاست نابودن. **علاج:** به حسب سبب تدارک کند. و در حبس، مبادرت نمایند تا که خوف ضعف شدید نبینند. و هر چه در صفراویست، علاج این است. و ایضاً گفته اند که در اینجا معجون پودینه مفید است. و مثلث بعد از هضم غذا سود دارد. و مالیدن اعضا به خرقة درشت نفع می دهد. و کباب جگر نیز نیک است.

فایده: قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاثر افتد چون مزمن گردد، در اکثر امر منجر می شود به سحج امعاء. و نشان وی آن است که گاهی اخلاط مذکوره با خون مختلط برآیند و گاهی نامختلط و گاهی عقب قیام راحت بیاید بیمار و گاهی از شدت الم که مرور اخلاط بر جراحات امعا واجب کند، وجع شدید در امعا قریب به غشی شود.

بباید دانست که هرگاه با قیام کبد سحج پدید آید، تدبیر آن است که با وجود مراعات جگر و تعدیل مزاج او چنانچه گفته شد، جهت سحج امعا چیزهای مغری دهند چنانچه در سحج مذکور است. و این دوا مفید است. صفت: اسبغول، تخم لسان الحمل، تخم خرقة

۱. ترجمه: «بدبو و گندیده چون رسوبات». م.

[۲۸]

[۲۹]

مقشر، بنفشه، تخم خبازی مقشر، هریک یک درم؛ نشاسته، صمغ عربی، هریک دو درم؛ گل ارمنی، یک و نیم درم، سوای اسبغول و بارتنگ همه را نرم بکوبند و جمله به هم آمیزند و مقداری که خواهند از این سفوف بگیرند و در آب گرم لت کنند [یعنی بسابند] و روغن گل آمیخته بنوشانند.

[۳۰]

تنبیه: بسیار باشد که اسهال کبدی بود و مردم اسهال معوی پندارند و بدان سبب از امر کبد غافل باشند و بیمار هلاک شود؛ چنانچه «جالینوس» گوید «إِنِّي لِأَعْرِفُ قَوْمًا كَثِيرًا مَرَضُوا هَذَا الْمَرَضَ فَهَلَكُوا لِقَلَّةِ مَعْرِفَةِ الْأَطْبَاءِ بِالتَّفْرِقَةِ بَيْنَ النَّوعَيْنِ مِنْ ذَوَسِنطَارِيَا»^(۱)؛ پس طبیب را واجب است که در ذوسنطاریای کبدی و معوی فرق کند تا غلط نیفتد.

اکنون، بدان که ذوسنطاریا، لفظ یونانی است و ترجمه وی، قرحه امعا است؛ امّا مصطلح اطباء، چنان است که اسهال دموی را خواه از کبد بود خواه از امعا بدین نام خوانند؛ «منسوباً إلى عضو المؤلف». مثلاً آن چه از کبد بود، ذوسنطاریای کبدی گویند و آنچه را امعا باشد، ذوسنطاریای معائی نامند. و فرق بینهما از چند وجه است:

یکی، آن که در کبدی درد نمی باشد مگر بر سبیل ندرت و گاه باشد که در نواحی جگر وجع خفیف پدید آید به خلاف معوی که وجع شدیدی لازم اوست اگر با سحج باشد. دوم، آن که در کبدی، خون [در] اکثر به ادوار می آید. و قال [جالینوس] فی «الترویح»: «قد یكونُ له فتراتُ یومٍ أو یومین»^(۲)؛ خاصه آنجا که سبب قیام کبدی، تفرق الاتصال وی نباشد. و باشد که دو روز یا سه روز بر آید و باز بند شود تا زمان طویل که ماده در جگر جمع آید پس باز سایل گردد؛ بخلاف معوی که اجابت طبع در آن بی ادوار و بی سکون بسیار است. سوم، آن که لازمه اسهال کبدی است که بدن بکاهد و روز به روز هزال و نحافت بیفزاید؛ بخلاف معوی که در وی چون اسهال مزمن گردد و مفرط شود، آن زمان هزال پدید آید.

چهارم، آن که اسهال کبدی خاصه که دموی بود به غایت بد بو می باشد به سبب حرارت و رطوبت جگر؛ بخلاف معوی که منتن نمی باشد به سبب برودت امعا و بیوست

۱. ترجمه: «جالینوس می گوید: من افراد زیادی را دیدم که به این بیماری مبتلاء شده اند ولی چون پزشکان معالج آنها فرق این دو نوع ذوسنطاریا نمی شناختند مردند. م.

۲. ترجمه: گاهی هست که این اسهال به صورت یک روز در میان یا دو روز در میان می آید. م.

آن؛ مگر آن گاه که در امعا تا کل افتد.

پنجم، آن که در کبدی از اوّل تا آخر مرض خون محض می آید یا غسالی و باشد که نخستین غسالی آید پس دموی. و هر چون که باشد، خراطه در وی نمی باشد؛ مگر آن زمان که مزمن شود و از طول زمان سطح امعا نیز خراشیده می شود پس خون کبد با خراط امعا مختلط آید؛ به خلاف معوی سحجی که در وی نخستین مرار ظاهر می شود [و] بعد از چند روز خراطه و جراده و بعده [یعنی پس از آن] خون و اجسام غشائیه و بعده [یعنی پس از آن] قیح و چرک. و گاه باشد که در معوی هم از ابتدا خون خالص آید به واسطه گشاده شدن دهن رگهای روده از شدت امتلاء خون؛ لیکن این خون کثیر المقدار نمی آید بلکه اندک اندک می برآید چنانچه توهم می گردد به جهال که خون بواسیر است؛ «و هولیس منها»: بالجمله فرق در اسهال کبدی و معوی اظهر من الشمس است لیکن اندک غور می باید.

فصل [شانزدهم]: در سوء القنیه^(۱)

وی مقدمه استسقا است. و ترجمه‌اش فساد مزاج است. و سبب این مرض، ضعف جگر و سوء مزاج است و باشد که از فساد و ضعف معده افتد. و علامت علت مذکور، آن است که در روی و دست و پای خصوصاً در پلک تهیج پدید آید. و رنگ بدن و جبهه به زردی مایل سپیدی گراید. و باشد که تمام بدن بیاماسد و همچون خمیر شود. و ایضاً بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد از نشان این است. و گاه باشد که بن دندان متبثر شود و لب جراحت کند و حال خواب و بیداری از مجرای طبیعی مختلف باشد. و مراد از اجابت طبع بر غیر معتاد آن است که گاهی طبیعت قبض شود و گاهی نرم و گاهی پس از اکل زود تقاضا کند و گاهی بعد از [اکل]، دیر و گاهی براز خشک آید و گاهی تر.

علاج: نخستین، تدبیر کنند که منع تولد فضول نماید. و جهت تنقیه، ایارج فیکرا دهند چند دفع. و اگر خلط لزج و غلیظ بود و مسهل قوی مطلوب شود، غاریقون و راوند و مانند آن به حسب قوت به کار برند. و ستوده‌ترین اشیا در این مرض، شراب افسنتین و شراب دینار و شراب ورد است. و هرچه در استسقا گفته شود، علاج اینست با اندک تفاوت. و این، آن است که چون در سوء القنیه سبب ضعیف می‌باشد، از ادویه نیز هرچه سخت قوی نبود استعمال نمایند. و بیاید دانست که بعد از تنقیه، مفتحات و مدرات باید داد. و در جمله حال، از آب سرد منع باید کرد و از استحمام آب شیرین باز باید داشت اما استحمام به آب بورقی و شبی و آب دریای شور مفید است. و اگر توانند به جای آب به عرق کاسنی و عرق بادیان نوشیدن بسند کنند. و اگر ممکن نبود، ممزوج دهند. و جهت تغذیه، چیزها اختیار نمایند که لذیذ و مقوی جگر باشد چون دراج و کبک و زیرباج که به قرنفل و دارچینی و مصطکی و زعفران مطیب بود.

۱. معالجات واعظی: Anaemia.

فایده: بهترین علاج در این مرض، ریاضت است به طریق سفر؛ خاصه که بالمشی بود. در باب فصد، احتیاط واجب است تا ضرورت نشود زنهار مرتکب او نشوند و ضرورت که از وی فصد توان کرد در اینجا، آن است که سبب مرض، احتباس حیض و خون بواسیر و مانند آن باشد و آثار امتلا، چون سن و مزاج علیل و فصل برآن گواهی دهد. و سزاوار آن است که چون فصد ضروری دانند، نخستین مسهل خفیف دهند چون ایارج فیکرا و طبیح افتیمون و افسنتین و بعده [یعنی پس از آن] اندک خون برآرند. و عند احتباس طمث اگر مدرات حیض دهند تا حیض بگشاید و به فصد حاجت نیاید، صواب تر باشد و کذلک خون بواسیر اگر از اضمده مخصوصه بگشاید، اولی تر بود. بالجمله، فصد به احتیاط تمام توان کرد که اخراج خون بی ضرورت در این علت، مزید سبب است و باعث ضعف مضاعف و موجب آفات.

تنبیه: در این مرض، تنقیه به تفاریق کنند. و در مسهل، ادویه خوشبو چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهت تقویت معده؛ که ملاک امر در اینجا تقویت معده است؛ خاصه اگر در معده هم ضعف باشد. و هرگاه بدانند که سوء القنیه مستحکم شد و به استسقا می انجامد، شیر شتر اعرابی دهند با بول بز، دانگی و سکبینج تا دو دانگ تا نصف درم نیز گفته اند. و از میوه، انار مناسب است و سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند مدحرج به گلاب سائیده و بر جگر طلا کردن، مفید. و روغن مصطکی و سوسن و شبت بر معده مالیدن، سودمند.

فصل [هفدهم]: در استسقاء^(۱)

[۳۳]

وی، مرضی است مادّی که ماده‌اش غریب بارد بود که در خُلل اعضای ظاهری یا باطنی در آمده اعضا را از جوهریّت خود بیرون آورد و متورم گرداند. و استسقا بر سه قسم است لحمی و زقی و طبلی. و هریک به قسم جدا ذکر یابد.

فایده: آن که در وی ماده در اعضای ظاهری بود، لحمی است. و آن که در وی ماده در اعضای باطنی بود، زقی است و طبلی. مراد از این اعضای باطنیه، فضای شکم است که مشتمل است احشا را چنانچه در زقی گفته آید.

قسم اوّل: در لحمی^(۲)

[۳۴]

در اینجا، مستقر ماده، خُلل و فُرَج لحم است؛ لهذا لحمی گویند. و علامت وی آن است که تمام بدن مترهل و سست شود و منتفخ گردد همچون خمیر. و چون به انگشت غمر کنند، فرو شود تا لحظه [یی] همچنان به اثر غمر منخفص [یعنی فرو] ماند [و] بعده [یعنی پس از آن] آهسته آهسته برآید و رجوع به هیئت اصلی نماید و سپیدی بول و بطلان هضم و انطلاق طبیعت و ترشی دهان و قلت عطش پیدا بود. اما اگر مع الحرارة بود، نشان حرارت هویدا باشد؛ چون شدت عطش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن. باید دانست که سبب کلی لحمی، ضعف قوای جگر است و سردی مزاج او در اکثر. و باشد که از گرمی جگر افتد؛ زیرا که چون جگر ضعیف شود و به سوء مزاج گرم یا سرد مبتلا گردد، غذائیک هضم نیابد و همچنان نامنهم در جگر آید تغیر ناگرفته و خون ناشده [و سپس] به اعضا و خُلل گوشت در آید و بدان سبب انتفاخ در جسد رو نماید. و از آن که سبب انتفاخ رطوبات لزجه است، عند الغمر [یعنی هنگام فشردن محل]، چون متفرق می‌شود باز به سرعت عود نمی‌تواند کرد به سبب غلظت چنانچه گفته شد؛ به

۱. قاموس القانون: Dropsy.

۲. قاموس القانون: Genral dropsy; anasarca.

خلاف زقی و طبلی که موضع غمر در اینها غایر نمی‌ماند؛ زیرا که مائیت و ریج، سریع الحركت است و لطیف [و لذا] به سبب لطافت هم چنان که منغمر می‌شود، باز عند زوال غامر، عاید می‌گردد بلا تمهل [یعنی به هنگام برداشتن فشار دست، گوشت، فوراً برمی‌گردد به جای اولش].

اسباب جزئیة ضعف و سردی جگر بسیار است: یکی نرف و بر آمدن خون از بدن به افراط. دوم، احتباس خون معتاد. سیم، آب شدید البرد نوشیدن خاصه در حمام و در فراش گرم و عقب حرکت مفرط بدنیه یا نفسانیه. چهارم، آن که در عضوی از اعضا که مجاور کبداند چون سپرز و معده و شش و گرده آفتی پدید آید و بدان سبب در فعل جگر ضعف رو نماید؛ مثلاً سپرز ورم کند یا ضعیف شود پس سودا از جگر نتواند کشید و کثرت سودا، قوای جگر را ضعیف کند و هضم آنرا باطل سازد؛ یا معده سرد گردد و ضعیف شود و به سبب نقصان هضم، کیلوس خام به جگر رود و جگر نیز هضم نتواند کرد چنان چه باید و هم چنان به اعضا منجذب شود و به سبب خامی، جزو بدن نگردد و در خلل گوشت بماند. و کذلک برودت شش و ضعف گرده بسیار باشد که به برودت و ضعف جگر انجامد. پنجم، آن که سوء مزاج گرم جمیع بدن یا مغص و پیچش یا وجع الظهر یا آفت حجاب به استسقا افکند؛ چنان چه در آخر فصل به تفصیل گفته آید.

علاج: نخستین، ازاله سبب سابقه کنند که کنایت است از اسباب جزئیة مذکوره. و بعده [یعنی پس از آن] معالجه سبب واصله نمایند که عبارت است از برودت و ضعف جگر بدانچه در سوء مزاج بارد جگر مذکور شد از معاجین و اضمده و اغذیه مسخنه. و پس از تعدیل و تسخین جگر، جهت نشف و خشک شدن رطوبات، ادویه ناشفه ضماد^(۱) کنند و تدبیر تعریق^(۲) و اندفان^(۳) به عمل آرند. و آنجا که استسقا مع الحرارة بود، هر

۱. صفت ضمادی که آب را از بدن بچیند و خشک سازد: آرد حلبه و خرء حمام راعی، علك البطم و شحم عتیق با هم بسرشند و بر تمام بدن ضماد نمایند.
نوع دیگر: سرگین گاو، سرگین بز، خاکستر چوب انگور، نظرون، جمله با سرکه آمیخته ضماد سازند. و اگر تجفیف بیشتر مطلوب باشد، کبریت نیز در این ضماد آمیزند و این ضماد در هر سه قسم استسقا مفید است: اما در لحمی، بر تمام بدن استعمال نمایند. و در زقی، بر شکم. و در طبلی، بر اطراف یعنی دستها و پایها.

۲. اما طریق تعریق: آن است که بوره ارمنی با روغن بابونه آمیخته بر بدن طلا نمایند یا نمک

چه در سوء المزاج گرم جگر مذکور است به کار برند تا حرارت تسکین یابد، پس به علاج استسقا متوجه شوند که اسهال و ادرار و تعریق و تجفیف است؛ لیکن واجب است که از آن چه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند.

[تدارک اسباب جزئیة]: اگر چه تدارک اسباب جزئیة و تعدیل سوء مزاج هر یک در موضع خود مشروح است، اما در اینجا نیز جهت تسهیل بیان کنیم به تفصیل به عنایت رب جلیل:

اما تدبیر اسباب سابقه، چنان است که: اگر ضعف و برودت معده سبب بوده باشد، نخستین قیء فرمایند و گلقتند و انیسون خوراندند. و جهت اسهال، حب اصطمخیقون دهند. و بهر تعدیل، معجون کر کم. و کذلک اسباب دیگر را تدارک توان کرد چنانچه هر یک در موضع خویش مذکور است و آخر این فصل نیز بعد [از] ذکر اقسام ثلثة استسقا، بر سبیل شتی [یعنی پراکنده] بیان یابد.

تدبیر سبب واصله، همان است که در سوء مزاج سرد جگر مذکور شد. و نافعترین مسهلات، حب ریوند^(۴) است و در اینجا به کرات به تجربه پیوسته. و طبیح جوانی و انیسون نوشیدن، به غایت مفید است. اما اگر مع الحرارة بود، نخستین ازاله حرارت نمایند بعد [یعنی پس از آن] به علاج استسقا گرایند لیکن به هیچ وجه در این صورت به چیزهای شدید التسخین میل ننمایند. و در اینجا، جهت اسهال صفرا، مطبوخ هلیله و شربت ورد مکّرر و شیر شتر با آب کاسنی و شکر و شربت بنفشه توان داد. و اگر سرفه بود، شربت زوفا فایده دارد. و مداومت بر شربت بزوری و آبی که در او غنبت الثعلب جوشانیده باشند، سودمند است. و خوردن انار در اینجا، نافعترین دواست چنانچه در «موجز» گفته: «قد عَرَضَ لِلْمَرْأَةِ اسْتِسْقَاءٌ مَعَ الْحَرَارَةِ فَأَكَلَتْ مِنَ الزَّمَانِ مَا يُسْتَحَى مِنْ ذَكَرِهِ»

→ باریک ساخته با پیه گاو نر آمیخته با زراوند طویل و مدحرج یا روغن بادام یا غار ضم نموده یا دارچینی و سلیخه و قصب الزریره با روغن سوسن مخلوط ساخته، از اینها هر کدام که به هم رسد طلا فرمایند که در تعریق و نشف آب یک خاصیت دارند.

۳. طریق اندفان: آن است که مریض دراز بخسبد و بر تمام بدن او ریگ گرم اندازند چنانچه تمام بدن را در پوشد. و گرمی ریگ به اعتدال باید تا یبوست ضرر نرساند.

۴. صفت: راوند، نیم درم؛ غاریقون، یک درم؛ تر بد سفید، دو درم؛ زراوند مدحرج، دو دانگ؛ مقل، نیم درم؛ انیسون، دانگی، به دو نوبت اختیار نمایند.

فَبَرَأْتُ»^(۱). و هرگاه اطراف ورم گیرد، احتراز از تبرید لازم است و اقتضای بر غذا اولیتر. و جهت تغذیه، گوشت مرغ یا گوسفند جوان که با نخود پخته باشند اختیار نمایند با قتی سماق.

باید دانست که جهت تجفیف، در آمدن در حمام تا عرق آید به غیر استعمال آب مفید است. و عرق که بر آید به پارچه‌ی خشک همی کنند تا به فراغت آید. و هم چنان، بر تابه حمام غلطیدن و پشت به آفتاب داده در آفتاب نشستن و به آب چشمه‌های گوگرد و مانند آن در آمدن و به آب دریا بدن شستن و در تنور گرم در آمدن سود دارد. و نمک را که در آب حل کرده چند روز در آفتاب گذارند، قایم مقام آب دریاست.

فایده: قوانینی که در سوء القنیه گفته شد، همه جا مفید است. و نیکوترین اشیا در لحمی، تریاق فاروق خوردن است با ماء الاصول یار [یعنی مخلوط] کرده. و اگر تریاق فاروق یافته نشود و تریاق اربعه دهند، مقدار مثقالی که بی‌کم و زیاد [باشد]. و احتراز [از] نوشیدن آب سرد واجب است. و اگر صبر نتواند کردن، کوزه‌ی که ماثوره او [یعنی دهانه‌اش] به غایت تنگ بود، از آن آب بخورد بر سبیل امتصاص [یعنی مکیدن]. و باید که آب جوشانیده سرد کرده باشند. و بدان که استسقاء لحمی نزد اکثر اطباء محقق، اسلم ترین اقسام است و هوالحق.

قسم دوم: در زقی^(۲)

وی، آن است که جمع شود آب در احشا؛ خواه ما بین صفاق و ثرب و خواه ما بین ثرب و امعاء؛ اما ما بین ثرب و امعاء اکثر جمع می‌شود. و سبب واصله این استسقاء، کثرت مائیت است در بدن [و] گرد آمدن او در این موضع. اما اسباب سابقه، بسیار است: یکی آن که دافعه جگر و جاذبه گرده هر دو یا یکی از این‌ها ضعیف شود به سبب آفتی که به این اعضا رسد، چون آماس و مانند آن که در ضعف هر یک مذکور است، پس مائیت از خون جدا نشود و متمیز نگردد و بدن آن را قبول ننماید و ناچار کثیر المقدار گردد و به سببی از اسباب، میل بدین جایگاه نماید و در این جا محتبس شود. دوم، آن که آب سرد بسیار

[۳۵]

۱. ترجمه: «قرشی» گفته: زنی به استسقاء حار مبتلا شد و در اثر خوردن انار خیلی زیاد بهبودی یافت. م.

۲. قاموس القانون: Ascites; abdominal dropsy.

نوشیده شود. سوّم، آن که در رطوبات بدن گذارش افتد و حال آنکه مجاری معتاد بند باشند از آماس و غیر آن و بدان سبب این رطوبات دَوّانی روی بدین محل آرد. و این استسقا، بدترین اقسام است. و علیه «الرازی».

علامت استسقاء زقی، گرانی و بزرگی شکم است و ثقلت و ترنجیدگی پوست شکم و احساس شکم عند المس گویا خیک پر آب است. و خیک، مشک را گویند. و ایضاً چون دست بر شکم زنند یا بیمار از پهلو به پهلو شود، حرکت و جنبش آب مسموع گردد همچون آواز موج. و باشد که در اطراف و پشت چشم و در خصیه و قضیب آماس پدید آید و چون مستحکم شود، سرفه و تنگی نفس رو نماید. پس اگر به غیر حرارت بود، عدم تشنگی و سپیدی رنگ و بول و احساس سردی، شاهد اوست. و اگر مع الحرارت بود، نشان حرارت گواه وی است؛ چون تشنگی و زردی رنگ بدن و بول و جز آن.

سوال: هر رطوبتی که در بدن ایستد بر هیئت غیر طبیعی متعفن می شود خاصه که تا پخته بود؛ پس رطوبت مجتمعه در این استسقا چرا عفونت نمی گیرد؟

[۳۶]

جواب: تعفن رطوبت را شرط است که در یک موضع واقف بود و نباشد آن را مجاری که در وی دور کند؛ همچون آب که در حوض بایستد و خرج نشود و آب دیگر در وی نیاید [و] بدان سبب بدبو شود و اشیای ردیه در آن تولد کند. و در این جا چنین نیست؛ بلکه آب حرکت می کند و ازدیاد و نقصان می گیرد؛ لهذا متغیر و متعفن نمی گردد.

علاج: اگر آماس جگر سبب بود، خواه ورم حار باشد خواه صلب، گفته شد تدبیر او در مبحث آن به حسب آن تدارک کنند. و اگر سببی دیگر باشد، در تبدیل مزاج جگر کوشند به وفق حرارت و برودت. و در استفراغ و جز آن نیز همین سررشته مرعی دارند؛ مثلاً اگر با حرارت بود، جهت تبدیل مزاج، سکنجبین و آب کاسنی و مانند آن دهند. و بهر اسهال، کلکلانج بارد^(۱) [دهند] و اگر بی حرارت بود، برای تعدیل، سکنجبین بزوری و

۱. صفت کلکلانج بارد: برگ مارزیون که هفت روز در سرکه تر کرده باشند پس خشک ساخته و پوست هلیله زرد، از هر یک پنج درم؛ عصاره افسنتین، سه درم؛ ایرسا، گل سرخ، تخم کاسنی، مغز تخم خیار و ربّ السوس، از هر یک دو درم؛ ترنجبین، فلوس خیار شنبّر و شکر طبرزد، از هر یک پانزده درم، جمله، یازده داروست. ترنجبین و مغز فلوس و طبرزد در آب گرم حل نمایند و صاف کرده [و] بجوشانند تا که غلیظ شود، پس ادویه دیگر [را] کوفته و بیخته [و] در وی بسرشند.

شراب دینار و شراب اصول و شراب افتمون دهند. و جهت اسهال، کلکلانج حار^(۱). و در هر دو حال، برای رفع قبض، مغز فلوس به جلاب و روغن بادام مناسب است. و بعضی اطبا، زرداب که به سبب استسقاء زقی گشته به مطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آب شاهره دفع می نمایند.

و بدان که هلیله زرد، در دفع استسقا زقی که از گرمی باشد، نفع کلی دارد؛ چنانچه سکینج، بهترین مسهلات است در استسقا که از برودت بود.

بعد از استفراغ، جهت تقویت جگر، قرص انبرباریس و قرص گل و شراب انار و شراب سیب و مانند آن دهند. و جهت ادرار، قرص مازریون^(۲) و مانند آن چون حبوب و مطبوخات که از اسارون و بادیان و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و وچ و انجدان و پودینه و هلیون و کاکنج ساخته باشند، به کار برند. و نفع مدرات، آن است که مائیت، مندفع می شود به بول و در فضای شکم جمع نتواند گشت؛ لیکن بر مدرّ واحد اقتصار ننمایند؛ بلکه اشیاء مدرّه تجدید همی کنند تا طبع به یک چیز الفت نگیرد؛ زیرا که چون طبیعت

۱. صفت کلکلانج حار: هلیله، بلیله، آمله، فلفلمویه، برنگ، تخم کرفس، شیطرج هندی، فلفل، لسان العصافیر، زیره کرمانی، ریوند چینی، نمک اندرانی، نمک عجین، نمک هندی، نمک سرخ و نانخواه، از هر یک سه درم؛ تربد، یک رطل؛ آمله منقی، سه رطل، جمله هجده چیز است. آمله را در بیست و چهار رطل آب بپزند تا هشت رطل بماند، پس صاف نمایند و در آن آب صافی کرده چهار رطل فانید اندازند و باز بجوشانند تا به قوام غسل آید؛ پس یک رطل روغن کنجد تازه بر آن آمیزند و حرکت دهند تا برابر شود؛ پس باقی ادویه [را] کوفته و بیخته در وی بسرشند. و همین عمل دارد جهت اخراج آب استسقاء، دواء الکرکم و معجون لک صغیر و کبیر.

۲. صفت قرص مازریون: مازریون مدبّر، پوست هلیله اصفر، آرد جو، از هر یک مساوی بگیرند و به طبرزد اقراص سازند و یک مثقال باجلاب دهند.

نوع دیگر: تخم کاسنی، ده درم؛ تخم مازریون با برگ او و غاریقون و عصاره غافث، از هر یک یک درم و چهار دانگ، گل سرخ و مغز تخم خیار، از هر یک دو درم و نیم، کوفته و بیخته، از مجموع [آن‌ها] ده قرص سازند و هر روز یک قرص بدهند.

فایده: مازریون [را] تا مدبّر نکنند به کار نبرند در ادویه خوردنی که از جمله سموم است. و طریق مدبر کردن وی آن است که: دو شبانه روز در سرکه تر کنند چنانچه سرکه بالای او باشد، بعده [یعنی پس از آن] سه بار به آب شیرین بشویند و در سایه خشک نمایند. و اگر ضرورتی باشد در آفتاب نهند تا زود خشک شود. و بهتر آن است که مازریون، تازه و بزرگ برگ باشد. و بعضی تا هفت روز در سرکه می دارند و بعضی بر یک روز قناعت میکنند و در سرما در آفتاب خشک می کنند و در گرما در سایه.

به چیزی الفت پذیرد، بدان چیز منفعل نگردد.

باید دانست که هر دوایی که در استسقا به کار برند، باید که در سحق او مبالغه کنند تا قوت او به سرعت به غیر انکسار به محدب جگر رسد. و نیکوترین غذا، شوربای جوچه مرغ فربه است و زیرباج و تیهو [که] با ابازیر گرم پخته [و] اگر حرارت نبود به زرشک و سرکه قشق کنند.

[۳۸]

بدان که سرکه، تشنگی مستسقین را تسکین میدهد و سده را می‌گشاید و استسقای گرم را نفع دارد. و تا ماده مستحکم نشود، شیر شتر ندهند و آب انار و آب برگ ترب شربت سکنجبین آمیخته نوشیدن بر دوام، فایده کلی دارد در این مرض. و «بوعلی» گوید: عورتی مستسقیه کثیر الضعف، انار بسیار خورد بی مشورت و از این علت خلاص شد.

صفت طلائی که در اینجا به کار آید: بوره ارمنی، بیخ سوسن، قردمانا و مویزج، از هر یک سه درم؛ تخم کرنب، هفت درم؛ پشل بز، پنجاه درم؛ آرد جو و سرگین گاو، هر یک شصت درم، همه را بسایند و به آب بادیان یا آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند. **تنبيه:** بعضی اطبا در این استسقا بزل می‌کنند و آب را بر می‌کشند چنانچه اسب را می‌کنند؛ لیکن این عمل، عظیم الخطر است، لهذا در اکثر کتب متعرض بیان وی نشده‌اند.

قسم سوم: در طبلی^(۱)

[۳۹]

وی آن است که بادهای غلیظ عسر التحلیل مع رطوبت قلیل گرد آید در آن موضع که مجتمع می‌شود در آن آب زقی. و این قسم استسقا را «بقراط»، یابس نامیده است. و سبب این علت، گرمی مزاج جگر است یا شدت برودت و رطوبت معده. و «صاحب اقسرای» گوید: سبب طبلی، فساد هضم معده است؛ خواه فساد هضم از ضعف هضم معده باشد و خواه از غلظ ماده غذایی. و ظاهر است که چون غذا هضم نشود در معده چنانچه باید، هاضمه جگر بالضرور از آن عاجز می‌آید و جهت قصور اثر حرارت، مستحیل می‌شود غذا به ریاح. و گاه باشد که حرارت قویه معده یا جگر مولد ریاح شود؛ زیرا که افراط حرارت نیز مضعف هضم است و ضعف هضم، موجد ریاح.

علامت استسقاء طبلی آن است که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد؛ لطفه المادة. و تمدد و کشیدگی محسوس شود. و شکم، چنان نماید که گویا مشک را دم داده‌اند. و چون

۱. قاموس القانون: Tympanitis.

دست بر آن زنند، آواز طبل دهد و لهذا طلبی گویند. و خاصه این استسقا است که ناف بسیار برون آید و این بیرون آمدن را «نُتُو» گویند. و این چنین نتو، در زقی و لحمی ناف را نیفتد.

علاج: جهت استخراج رطوبات غیر منهضمه که متولد می شود از وی باد در احشا، منقیات دهند که ذکر یافته مع مراعات مزاج. و باید که استفراغ برفق و ملایمت کنند و چیزی اختیار نمایند که مسخن جگر نبود به افراط؛ زیرا که سخونت جگر، باعث تبخیر است و محدث عطش؛ خاصه محروری را؛ لهذا گفته اند که چون مسخنات استعمال نمایند، احوط آن است که چیزهای سرد بر جگر طلا فرمایند تا از خوف تبخیر ایمن باشد.

بعد از اسهال و تنقیه ماده، در تحلیل ریاح کوشند. و آن، چنان باشد که کندر و زیره و مانند آن بخایند تا آروغ آید. و معجون های باد شکن چون سنجرنیا و فنادیقون بخورند و به کاورس و نمک و سبوس تکمید کنند. و ضمادی که در لحمی مذکور شد بر اطراف ضماد نمایند. و از سداب خشک و تخم حرمل و تخم بادیان و تخم کرفس و بوره و شکر سُرخ و آب سداب، شیاف سداب سازند خُرد و حمول نمایند در دُبُر.

قسم چهارم: در استسقای طبلی که آن را حبن گویند

بدان که هرگاه در استسقاء طبلی رطوبات و ریاح رقیقه تحلیل پذیرد و آنچه عسر التحلیل و غلیظ بود باقی ماند و بدان سبب صلابت زیاده زیاده شود، مسمی می گردد طبلی به حبن. و حبن، در لغت، مرادف استسقا است و مستسقی را «محبون» می گویند به هر قسم که باشد؛ امّا در اصطلاح اطّبا، چنین اجرا یافته.

باید دانست که نشان استحالة طبلی به حبن آن است که صلابت بیفزاید از آنچه که بود و حال جگر و بیمار نیک شود و هضم کامل گردد و بدن غذای تمام یابد و بدان سبب قوت عود فرماید و به جز سختی شکم مکروهی دیگر پیدا نباشد.

علاج: چیزهای ملینه ضماد نمایند تا ماده قابل انفعال شود؛ پس بهر تلطیف و تحلیل، آبزنی سازند از آب کبریت و نظرون و بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب و جندیبستر و خاکستر طرفا و نظرون کوفته و بیخته به آب سداب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند.

[۴۱]

فایده جلیله که در جمیع اقسام استسقا به کار آید. و باید دانست که آن جا که با استسقاء تب و تشنگی مفرط بود، چیزهای گرم به کار نبرند از هیچ وجه در هیچ قسم و به نوشیدن آب غلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند و بنوماش با مغز بادام تناول نمایند. و جهت تلیین، این مطبوخ خورند: صفته: سنا، هفت درم؛ هلیله کابلی، بلبله و آمله هر یک پنج درم؛ بنفشه، نیلوفر و تخم کاسنی، هر یک سه درم؛ مویز، پانزده درم؛ آلوی سیاه و عناب، هر یک ده عدد؛ سپستان، بیست عدد؛ فلوس خیارشنب و ترنجبین، هر یک ده درم و آن را که خیارشنب تنها عمل نیک می کند، فلوس او با شیرۀ کاسنی، انفع المسهلات است.

بعد از تنقیه، آب کاسنی و سکنجبین دهند تا که حرارت زایل شود. و نافع ترین چیزها در سه قسم، اغتسال است به آب کبریتیه و نظروتیه و مانند آن و عرق آوردن در حمام به غیر استعمال آب؛ زیرا که اغتسال به آب شیرین به غایت مضر است در استسقا. و تدبیر عرق آوردن آن است که مریض به حمام در آید پیش از آنکه آب در حمام اندازند و بر طابق [یعنی طبق] خشک بنشینند تا عرق آید و آن عرق را به پارچه یی پاک همی کنند و تا که طبع مریض برداشت کند نشسته باشد. و همین عمل دارد اگر تنور را گرم کنند و چون به سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت، مریض در وی در آید و بنشینند تا عرق آید؛ بلکه این عمل، از حمام افضل است؛ زیرا که هوای حمام، مختلط است به ابخره مائیه؛ به خلاف هوای تنور که یابس محض است.

[۴۲]

فایده دیگر: شیر شتر خاصه که اعرابی بود و چرای وی شیخ و قیصوم باشد، عجیب النفع است در استسقا؛ خصوصاً که به عوض غذا و آب به همین بسند کنند. و روز اوّل، چهل درم شروع نمایند و هر روز ده درم بیفزایند به حسب برداشت طبیعت. و آن چه بعضی گفته اند که شیر در استسقا مضر است بهر آنکه سرد است، بر آن قول التفات نباید کرد؛ زیرا که می تواند که نفع وی بالخاصیت بود مانند کاسنی که سرد است و در امراض سرد جگر می دهند و کذلک سقمونیا که گرم است [اما] در بیماری های صفراوی به کار می برند؛ لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط ورزند تا شیر در شکم نبندد. و احتیاط آن است که قبل از آن و بعد از آن چیزی که موجب منع تجبن بود چون حب سکنبج و مانند آن به کار همی برند. و بدان که بول شتر و بول بز نیز مفید است.

نوع پنجم: در ضبط [انواع] استسقا که از شرکت افتد

هر چند این قسم تحت اسباب اصناف ثلثه مذکور است، لیکن برای آسانی و اظهار بعضی معانی، براسه نیز گفته آید به نوع جدا:

نوع [اول]: در استسقا که از ضعف سپرز شود.

علاج: به تنقیه سودا توجه کنند و سپرز را قوت دهند از آنچه که در ضعف الطّحال مذکور است.

نوع [دوم]: در استسقا که از سردی شش بود. علامت او سرفه خشک دایم است و ورم پای‌ها.

علاج: شربت زوفا و گلقدند دهند.

نوع سوم: در استسقا که به مشارکت جگر از ماساریقا به سبب مرض او [یعنی ماساریقا، ایجاد] شود. و علامت او نرمی طبیعت است و بر آمدن فضول از رودها.

علاج: شربت بزوری و آب انار دهند و به تقویت جگر کوشند.

نوع [چهارم]: در استسقاء که به مشارکت کرده شود یا به مشارکت معده از جهت حرارت او.

علامت و علاج آن: به حسب وی است.

نوع [پنجم]: در استسقا که به مشارکت رحم شود به سبب اختناق یا حبس شدن خون حیض.

علامت و علاج او: از مبحث وی ظاهر شود و بالا نیز گفته شد.

نوع [ششم]: در استسقا که از بسیاری خون در بدن شود. و علامت او آن است که خون بواسیر بسته گردد و خون به فصد نگرفته باشند.

علاج: خون [را] کم نمایند. و در اینجا، شربت زرشک و لیمو و آب تمره‌ندی و آب انار مفید است.

نوع [هفتم]: در استسقا که از جهت بسیاری بر آمدن خون افتد.

علاج: شربتی و غذایی که خون افزایش دهد؛ چون شربت [های خون افزا] و زرده تخم مرغ و گوشت.

نوع [هشتم]: در استسقاء که از جهت سوء مزاج که در جمیع بدن افتد پدید آید. و

علامت او تب تیز است یا تب‌های دراز؛ مثلاً نائبه. و «بقراط» گفته: هر استسقا که به سبب امراض حادّ افتد، ردّی است.

نوع نهم: در استسقا که از جهت مغص و پیچش شود. و علامت او، ألم دایم نواحی ناف است. و «بقراط» گفته هر که را مغص دایم [باشد] و به مسهل زایل نشود، کار او به استسقای طبلی انجامد.

علاج: نخستین، فکر مغص کنند بعده [یعنی پس از آن] فکر استسقا.

نوع دهم: در استسقا که تابع درد پشت بود. و علامت او، درد دایم در پشت است.

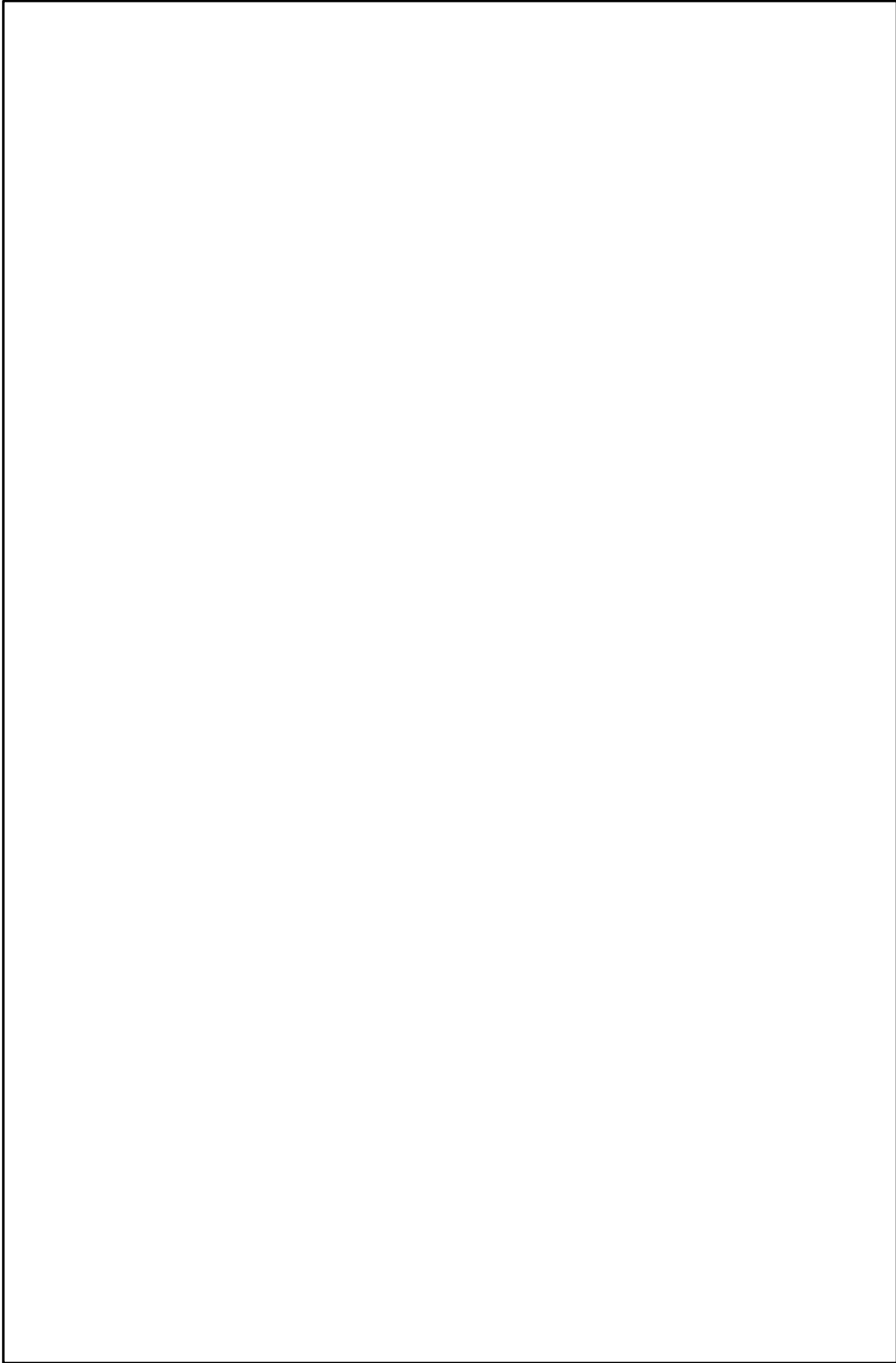
علاج او: علاج وجع الظهر [است].

نوع یازدهم: در استسقا که از جهت حجاب می‌شود. و علامت آن، تنگی نفس و سرفه [است].

علاج: معالجه حجاب کنند. و این، چنان باشد که شربت بزوری که در او بنفشه و زوفا و پرسیاوشان بود بنوشانند.

و باقی تدابیر عند ترکیب اسباب و تقاضای حال بر رای طبیب است.

امراض طحال



باب [چهاردهم]: در بیماری یرقان و در امراض طحال

[۴۴]

از آن که یرقان، هم از علل جگر است و مراره و هم از بیماری طحال، ذکر او بعد از امراض مختصه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال، انطباق نمود. این باب، مشتمل است بر دو فصل.

فصل اول: در یرقان^(۱)

[۴۵]

وی، آن است که رنگ بدن تغییر فاحش پذیرد به زردی یا به سیاهی به حسب لون خلط فاعل. و باید دانست که ماده یرقان، در اکثر به غیر عفونت می باشد از آن است که تب غب یا ربع از لوازم این نیست. و یرقان زرد، بیشتر از جگر و مراره بود. و سیاه، اکثر از سپرز افتد. و این هر دو را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در یرقان اصفر^(۲)

[۴۶]

این، چند نوع است:

یکی: [یرقان بحرانی]: [یعنی] آن که بر سبیل بحران دفع کند طبیعت مره صفرا را به ظاهر بدن. و علامت وی، تقدم حمیات صفراویه است و جز آن که لازمه بحران است چون غثیان و تلخی دهان و قبض شکم و یافتن در احشا الم و حدوث یرقان در روز بحران.

[۴۷]

فایده: یرقان که پیش از روز هفتم افتد بر سبیل بحران، ردی است.

علاج: یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده به ظاهر. و آن، چنان باشد که بیمار در آب

۱. قاموس القانون: Isterus; jaundice.

۲. قاموس القانون: Yellow jayndice.

گرم در آید و استحمام نماید. و سکنجبین تنها یا با شیرۀ کاسنی آمیخته بنوشند. و این نوع، سهل العلاج است.

[۴۸]

[قسم] دوم: [یرقان حاصل از سوء مزاج گرم جگر]: [یعنی] آن که عارض شود سوء مزاج گرم در جگر و بدان سبب مستحیل شود غذا به صفرای غیر طبیعی و سرایت کند با خون در سایر بدن. و علامت وی همان است که در سوء مزاج جگر گذشت. و صفراوی و شدت زردی بول یا سیاهی آن پیدا بود. و بالای بول، کفک زرد باشد. و این قسم، در اکثر با حمی سونوخس می باشد؛ «لاختلاط الصفرا بالدم».

علاج: جهت تبرید جگر، آب انارین و ماء الشعیر و جز آن از اشربه و اغذیه و اطلیه که در سوء مزاج گرم جگر ذکر یافت استعمال نمایند. و جهت تنقیۀ صفرا، طبیخ هلیله و آب رائب که به سقمونیا تقویت داده باشند به کار برند. و مطبوخ فواکه یا نقوع فواکه به حسب حال همراه شیرخشت یا ترنجبین، ملینی موافق است. و بعد از تنقیه، باز به تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود.

[۴۹]

سوم: [یرقان حاصل از سوء مزاج گرم مراره]: [یعنی] سوء مزاج گرم حادث گردد به مراره. و بدان سبب صفرا بیشتر منجذب شود به مراره و از کثرت کمیت و فرط حرارت موضع، جوش زند و در بدن پراکنده گردد. و علامت وی آن است که: یکبارگی پدید آید به غیر سببی خارجی. و بول در ابتدا سپید بود و بعده [یعنی پس از آن] زرد شود و پس از آن سیاه گردد و در آخر میل به غلظت نماید. و فرق در این قسم و در آن که از سوء مزاج گرم جگر افتد، آن است که در کبدی، شهوت کم می گردد و تشنگی بسیار و قاروره هم از ابتدا سرخ می باشد و رنگ تمام بدن به زردی می گراید مگر روی که به کمودت میل دارد. و قیء صفراوی رنج می دهد. و فرق در این قسم و در یرقانی که از سده جگر افتد آن است که سدی اندک اندک ظاهر میشود و به تدریج به استکمال می رسد؛ به خلاف این نوع که دفعه می افتد و از آثار سوء مزاج جگر و سده معرّا بود.

علاج: جهت تبدیل مزاج مراره، شربت آلو و انار و سکنجبین ساده ترش دهند با شیرۀ کاسنی و شیره لبلاب آمیخته. و برای تنقیه، طبیخ هلیله زرد و شاهتره و افسنتین و آلو به کار برند.

بدان که مراره که آن رازهره گویند و تلخه خوانند، کیسه ای است عصبی [و] یک تو

[که] بر زواید جگر آویخته [است]. و اندر مقعر جگر، منفذی اندر مراره گشاده است جهت بر آمدن صفرا از جگر به سوی زهره. و منفذی دیگر از زهره به سوی روده اثنی عشری اندر گشاده است تا لختی صفرا [ی] افزونی از این منفذ بروده‌ها فرود آید و طبع را بر دفع فضله خبر دار کند و روده‌ها را بشوید. و در اکثر مردم، از این دو منفذ بیش نیست؛ اما اندر بعضی از زهره، اندر قعر معده نیز منفذی باشد بزرگتر از آن که به سوی روده است و بدان سبب صفرا به معده بیشتر آید و معده را برنجاند. و نشان وی، تلخی دهان است همیشه و سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن. و این، از جمله بیماری‌ها باشد که آنرا «سوء هیئة الاعضا الآئیه» گویند.

چهارم آنکه مراره یعنی زهره پیاماسد و بدان سبب در فعل وی که جذب صفرا است از جگر و دفع آن به سوی امعا ضعف راه یابد و بالضرور صفرا در بدن بیفزاید و به واسطه ناریت که خواهشمند محیط است به جانب پوست گراید. و علامت وی آن است که تب دقّیه و نرم لازم بود. و زبان، درشت باشد. و تهوع، رنج دهد و گرانی در ناحیه جگر محسوس نشود و اگر شود قلیل باشد؛ بخلاف ورم جگر که در آن ثقل بسیار می‌باشد.

علاج: آن چه برای ورم جگر گفته شد، دواى این است.

[۵۰]

پنجم: [یرقان حاصل از سوء مزاج گرم جمیع بدن]: [یعنی] آنکه عارض می‌شود سوء مزاج گرم در تمام بدن و رگ‌ها و بدان سبب خون رگ‌ها مستحیل به صفرا گردد. و علامت وی آن است که ملمس بدن گرم نماید. و طبیعت، قبض و براز خشک باشد. و تمام بدن، بخارد و جوشش دانه‌ها بر بدن ظاهر شود و قیء صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد. و این یرقان نیز اندک اندک پدید آید و گاه باشد که تب روی نماید. آن جا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد، رنگ روی مایل می‌گردد به زردی که مخلوط بود به سیاهی.

[۵۱]

علاج: اگر سوء مزاج ساده بود، تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رگ ززند آنجا که مانعی نبود. و به مطبوخ هلیله و خیارشبر و چهار شربت و امثال آن طبع را بگشایند. و پس از تنقیه، باز به تبرید آیند جهت تعدیل مزاج به استعمال اشربه مبرده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسبه که این است: ماهی صخره‌ای با سرکه پخته و فراریج با آب غوره و آب انار ترش ترتیب داده. و احوط آن است که به مزوره بنوماش و کدو اقتصار کنند. و به

لیمو قشق سازند؛ خاصه آن جاکه با تب بود. و پس از تنقیه، استحمام نمودن. و در آبزَن که در او بادرنگ و کدو و بنفشه و خبازی و گل خیری و گل نیلوفر جوشانیده باشد در آمدن. و بعده [یعنی پس از آن] روغن بادام و روغن نیلوفر مالیدن بر بدن، سودمند است.

ششم: [یرقان استحصافیه]؛ [یعنی] آنکه مسام بدن بسته شود به سبب گشتن در هوای سرد یا گرم و نشستن غبار و گرد بر بدن؛ در سفر باشد یا در حضر. و این، در اکثر اندر سرما افتد و به وقت هبوب [یعنی وزیدن باد] شمال.

علاج: به حَمَام روند و در آبزَن که در او بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیری جوشانیده باشند آیند و بدن را به آبی که در او نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند.

هفتم: [یرقان حاصل از استحاله خون به صفرا]؛ [یعنی] آن که خون بدن مستحیل شود به سبب شدت حرارت هوایی که از شان او توگد مرار است. و علامت وی، قیء مراری است و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود الم در معده. و این نوع، در اکثر با حمی غب دایمه محرقه باشد. و بیشتر، کودکان و زنان را عارض شود جهت نرمی بدن ایشان.

علاج: تبرید مسکن کنند و [در] موضع خوش هوا مسکن سازند. و آب میوه‌های سرد چون انار و سیب و تربز و خیار و کدو بنوشند. و اطعمه بارده، چون رماتیه و ریاسیه و کشکیه تناول نمایند.

هشتم: [یرقان حاصل از آماسیدن جگر]؛ [یعنی] آن که جگر بیاماسد و به واسطه انضغاط مجاری که نافذ می‌شد از آن صفرا به سوی مراره، بند شود صفرا در جگر [و] منتشر گردد در بدن.

علامت و علاج این: از ورم الکبد جویند.

نهم: [یرقان حاصل از سده کبد]؛ [یعنی] آن که در نفس کبد سده افتد و صفرا را از مراره بالکلیه باز دارد، پس صفرا در بدن منبسط گردد. و علامت وی، سپیدی بول و براز است و هر چه مذکور شد پیدا بودن.

علاج وی: از سدد کبد جویند.

دهم: [یرقان حاصل از حرارت سمیه]؛ [یعنی] آن که حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی از اخلاط را که مستعد استحاله باشد، [تبدیل به] مره صفرا گرداند؛

چنانچه از لسع رتیلا و زنبایر خبیثه و افاعی و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود حادث شود و یا از خوردن دوائی قتال حاد، چون زهره پلنگ و افعی و صداء الحديد عارض گردد. و علامت آن که از لسع افتد، حدوث یرقان است بغتة [یعنی ناگهانی] بعد [از] وقوع، بدون سببی دیگر. و علامت آن که از خوردن دواء قتال افتد، آن است که یرقان با التهاب و حمرت روی نماید و بدبویی دهن باشد و تشنگی و بی‌قراری و مغص و پیچش و تقطیع اعضای باطنیه پیدا بود.

علاج: آب انار و لعاب اسبغول در شیرۀ کاسنی و اقراص کافور و ماء الشعیر و روغن بادام و هر چه برودت و تریاقیت داشته باشد بنوشند. و برگ گل و صندل و گشنیز و افاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و قوی و تلین مفید است. و اگر مشاهده واجب کند، رگ باسلیق یا اکحل بگشایند تا زهر را از نواحی دل و غیره بکشد. و جهت تلین، ماء الجبن و سفوف هلیله زرد با خیار شنبدر و شیر خشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است. و «ثابت بن قره» گوید که «جالینوس» در این نوع تریاق کبیر داد و بیمار شفا یافت.

یازدهم: [یرقان حاصل از ضعف جرم مراره]؛ [یعنی] آن که جرم مراره ضعیف شود به سبب وقوع سوء مزاج مضعف در وی و به واسطه ضعف، صفرا را جذب ننماید از جگر؛ پس صفرا در بدن پراکنده شود. و این نوع، بی‌مشارکت ضعف جگر کمتر باشد. و علامت وی، غثیان و قیء صفراوی است و گرانی در جگر نابودن و آثار ضعف جگر در اکثر پیدا بودن.

علاج: آن چه برای ضعف جگر گفته شد، دوائی این است؛ «لأنَّ المِرارةَ یقویٰ بإشتراکِ الكبِدِ»^(۱).

دوازدهم: [یرقان حاصل از سدۀ مجرای بین جگر و مراره]؛ [یعنی] آن که عارض شود سدۀ در آن مجری که مابین جگر و مراره است و مسلک انجذاب مره صفراست از جگر به مراره. و ظاهر است که چون صفرا از خون جدا نشود، با او در رگ‌ها می‌رود و به اعضا منبسط می‌شود و بدن را زرد می‌سازد. و علامت وی، قیء مره است و تلخی دهن و اندک گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن به تدریج؛ یعنی روز به روز رنگ براز کمتر

۱. ترجمه: زیرا کیسه صفراء در اثر تقویت کبد تقویت می‌شود. م.

[۵۷]

[۵۸]

شود تا که آن چه صفرا در مراره باشد تمام برآید؛ پس چون در وی هیچ نماند، براز به رنگ خود آید؛ زیرا که براز رنگین نمی‌شود مگر از صفرا که از مراره بر امعا می‌ریزد و راه آمدن او خود بند شود. و آنچه از عدم انصباع براز گفته شد، بر تقدیری است که سده تام بود [و] چیزی از صفرا به سوی مراره نیاید؛ زیرا که اگر سده ناقص بود و صفرا را مدخل باشد، براز از رنگ صفرا خالی نبود؛ لیکن در اکثر امر این سده تام می‌افتد؛ لضیق المجری.

فرق در سده این مجری و در سده مجری که مابین مراره و امعا است آن است که یرقانی که از سده مجرای مابین مراره و امعا افتد، براز در آن دفع سپید می‌گردد؛ لقطع السبب؛ بخلاف آن که از سده مجری که مابین جگر و مراره است واقع شود؛ چنانچه گفته شد.

علاج: مستفرغ سازند صفرا را از بدن به مسهلات مناسبه. و پس از تنقیه، به تفتیح سده کوشند به مفتحات موافقه؛ مثلاً عند الحرارة، آب کاسنی و آب عنب الثعلب و سکنجبین دهند. و عند عدم حرارت، آب کرفس و آب کرنب و بادیان و سکنجبین بزوری و مانند آن. و در جمیع سده، اجتناب از مغلطات واجب است.

سیزدهم: آن که حادث گردد سده در آن مجری که مابین مراره و امعا است جهت برآمدن صفرا از مراره به امعا. و علامت وی، آن است که براز دفعه سپید شود؛ لانقطاع السبب فی الفور. و براز به دشواری برآید؛ خاصه اگر مریض چیزی غیر مایع و خالی از حدت میل نماید. و گاه باشد که قولنج بر آرد و قیء نباشد.

علاج: آن چه در قسم دوازدهم گفته شد تدبیر این است به حسب مراعات حرارت و برودت؛ لیکن باید که در این نوع از ادویه هر چه قوی تر بود استعمال نمایند؛ لبعده موضع العلة. و ایضاً حقنه حادّه به کار برند که در اینجا اثر حقنه از ادویه مشروب به قوی تر است؛ لقرب وصول اثر الدواء الیه.

فایده: در این هر دو نوع سدی، مفیدترین چیزها آن است که مغز فلوس در آب کرنب حل کنند و روغن بادام تلخ انداخته بنوشند.

چهاردهم: آن که بروید گوشت یا ثؤلول در یکی از این دو مجرای مذکوره و یرقان آید؛ چنانچه سده این مجاری واجب می‌کند یرقان را. و علامت وی، آن است که

[۵۹]

[۶۰]

هیچ دوا سود ندهد و یرقان به حال باشد.

[علاج]: این نوع علاج ندارد؛ زیرا که ازاله گوشت زاید و ثولول امکان ندارد مگر به آهن و آن، خود در این موضع به کار نتوان بست.

[۶۱] پانزدهم: آن که قولنج بلغمی سبب یرقان گردد. و این، چنان باشد که بلغم لزج بر سطح امعا بچسبد و بدان سبب دهن مجری که محل انصباب صفراست پوشیده گردد و صفرا نتواند بر آمد و کثرت صفرا در بدن به یرقان انجامد.

[علاج]: به تدبیر قولنج بلغمی متوجه گردند و از اصلاح جگر هم غافل نباشند. فایده عامه: در تدبیر ازاله زردی چشم که بعد [از] قطع سبب باقی باشد، سرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام چند نوبت. و افسنتین در آب بجوشانند و صاف نمایند و در این آب سکنجبین آمیخته غرغره نمایند. و شونیز و شحم حنظل باریک ساخته بیویند. و با شیر آمیخته در بینی اندازند تا عطسه آید. و آب چغندر که با روغن زیت پخته باشند در بینی چکانیدن نیز مفید است. و سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم ریزند. و اگر بدانند که ماده غلیظتر است، به حب اباره و حب قوقایا دفع نمایند.

[۶۳] قسم دوم: در یرقان اسود^(۱)

آن را «یرقان سندی» نیز گویند. و سند، موضعی است که ساکنان آنجا سیاهاند. و این، چند نوع است:

[۶۴] یکی، آن که واقع شود سده در آن مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب سودا از جگر به سپرز نتواند برآمد و باخون مختلط شده [و] در بدن سرایت کند.

[۶۵] دوم، آن که حادث گردد سده در آن مجری که مابین سپرز و فم معده است و بدان سبب سودا از سپرز به فم معده بریزد و در سپرز کثرت گرفته باز به جانب جگر راجع شود و باخون در بدن ساری گردد و رنگ بدن [را] سیاه سازد.

علامت این هر دو نوع سدی آنست که یرقان به تدریج پدید آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس شود. و فرق بینهما آن است که در نوع اول، ساقط می شود اشتها به تدریج و ثقل به جانب راست می شود. و در قسم ثانی، ساقط می گردد اشتها یکبارگی؛ لانقطاع سبب الشهوت فی الفور. و میل غلط و ثقل در جانب چپ می باشد.

۱. قاموس القانون: Melanicterus; icterus melas; black jaundice.

علاج: بهر تفتیح سده، سکنجبین بزوری و دیگر اشربه و اقراص و معاجین که قوی التفتیح بود دهند. و جهت تنقیه، مطبوخ افیمون با ماءالجبن که آن را با افیمون و نمک نفطی و غاریقون تقویت داده باشند به حسب حال به کار برند. و آب کاسنی به سکنجبین مناسب است. غذا، گوشت بزغاله و مرغ با سرکه کبر باید. و آنجا که مانعی نبود، فصد باسلیق یا اسلیم از چپ، نافعترین تدابیر است.

سوّم، آن که حرارت قویه در جگر افتد و خون را بسوزد و سوداگرداند و رنگ سیاه شود. [۶۶]

علامت وی، آن است که خبث نفس و غم و وسواس به غیر سبب پدید آید و همهء اعراض که مخصوص به سودای مراقی است پیدا باشد.

فرق در این یرقان که کبدی است و در آن که از ضعف طحال بود، آن است که: در کبدی، سیاهی خفیف می باشد و رنگ روی به زردی مایل و براز نیز زرد می بود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی می دهد. و در طحالی، سیاهی غلیظ و شدید می باشد و آفت طحال چون تمدد و ثقل و درد و سختی در چپ و سلامتی جگر گواهی می دهد. و باشد که بول و براز نیز سیاه بر آید. اما آنجا که یرقان به مشارکت جگر و سپرز [هر دو] باشد، علامات نیز مرکب مینمایند.

علاج: رگ باسلیق یا اسلیم زنند تا خون فاسد بر آید و به مطبوخ افیمون و شاهتره طبع را نرم کنند تا خلط سوداوی از خون جدا شود و مستفرغ گردد. و جهت اصلاح جگر، اشربه و اغذیه و اطلیة مبرّده استعمال نمایند که مقصود حاصل گردد.

چهارم، آن که جاذبه طحال یا ماسکه او یا هر دو قوت ضعیف شوند و بدان سبب یرقان اسود پدید آید. و علامت ضعف جاذبه طحال، کدورت سپیدی چشم است و سقوط شهوت. و نشان ضعف ماسکه او بر آمدن سودا است به قیء و اسهال. [۶۸]

علاج: قوت دهند طحال را بدانچه در ضعف الطحال گفته آید.

پنجم: آن که ورم طحال که حار باشد یا صلب موجب یرقان گردد. [۶۹]

علاج آن: در ورم الطحال گفته آید.

ششم: آن که عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران امراض طحال. و علامت وی آن است که عقب امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت رو نماید. [۷۰]

علاج: یاری دهند طبیعت را به استحمام آب شیرین و جز آن که در یرقان اصفر بحرانی گفته شد. و ایضاً روغن بابونه و شبت و سوسن بر بدن مالیدن، مفید است.
هفتم: آن که سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون دُر دناک در او بسته شود و سیاه گردد و یرقان آرد. «و هونادر الوقوع».
علامت و علاج: [در] سردی جگر گذشت.

[۷۱]

تنبيه: هرگاه یرقان زرد و سیاه با هم جمع آیند، علاج آن است که [از] هر دو دست رگ گشایند و در میان هر فصدی سه روز فاصله کنند و به مطبوخی که به استفراغ صفرا و سودا مخصوص بود طبع را فرود آرند. و آن جا که سودا بیشتر باشد، به تدبیر طحال بیشتر توجه کنند. و آن جا که صفرا غالب شود، به معاونت جگر اکثر کوشند.

[۷۲]

فایده: در معرفت آنکه سده در دو موضع است یا در طحال فقط: اگر بول به رنگ می پخته بود که به زعفران ممزوج کرده باشند، دلیل آن است که ماده دو جا است. و اگر در بول صفرت نبود، باید دانست که ماده در طحال است فقط و همین حکم دارد در معرفت مکان ماده رنگ خرقه [یی] که به بدن مریض مالند.

[۷۳]

فصل [دوم]: در امراض مختصة طحال

[۷۴]

هریک به قسم علیحده بیان یابد.

[تشریح طحال]: طحال که به پارسی سپرز گویند، عضوی است مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او متخلخل است و رنگش کمد است نسبت به جگر و فی حد ذاته حس ندارد؛ اما غشایی که محیط اوست کثیر الحس است و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی به ظاهر نمایان است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده و طیبیان آن را «گردن سپرز» گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بدو همین منفذ است. و این منفذ، در زیر منفذ زهره است. و از باطن سپرز، منفذی دیگر اندر معده گشاده است تا لختی سودای افزونی از این منفذ به معده بر آید و فم معده را بخارد و به سبب حموضت و عفوضت، گرسنگی آرد. و طحال، جای بودن مره سوداست. و نفع وی، جذب مره سوداست از جگر.

[۷۵]

قسم [اول]: اندر سوء مزاج طحال^(۱)

[۷۶]

این، چند نوع است:

یکی، آن که حار بود: و علامت وی، بسیاری تشنگی است و سوزش و حرقت موضع طحال و میل قاروره و براز به سرخی که به سیاهی زند.

علاج: در مادی، رگ باسلیق یا اسلیم زنند از چپ و آب کاسنی و آب عنب الثعلب بدهند و بهر تلین، مطبوخ هلیله و مغز فلوس و مانند آن به کار برند. و اگر حرارت غالب بود، قرص طباشیر با شربت بزوری یا قرص کافور^(۲) با آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند

۱. معالجات واعظی: ILL temperament of spleen.

۲. صفت قرص کافور که در این مرض به کار آید: گل سرخ، چهار درم؛ طباشیر، مغز تخم خربزه، مغز تخم خیارین و تخم خرفه، هر یک سه درم؛ راوند چینی و اسقولوقندریون، هر یک یک

آن استعمال نمایند. و آرد جو به آب برگ طرفا و سرکه آمیخته بر سپرز نهند. و لبلاب در سرکه پخته و به آرد جو سرشته بر نهادن مفید است و سبوس با سرکه جوشانیده و با انجیر در سرکه پخته جدا جدا طلا کردن، جمله سود دارد. و در ساده، تیرید و تعدیل کفایت کند و [لذا] به فصد و اسهال کمتر حاجت آید.

دوم: آن که بارد بود: و علامت وی، سقوط گرسنگی است و تشنگی نابودن و کثرت قراقر و آروغ و آب دهان.

علاج: جهت تسکین سپرز، سکنجبین^(۱) و اقراص^(۲) که به بزور و اصول حاره مرکب باشد بدهند. و انجیر و قسط و برگ سداب و پوست بیخ کبر و ثمرة الطرفا و اسقولوقندریون و بادام تلخ و برگ غرب با سرکه آمیخته بر سپرز گذارند. و خوردن مثلث بر نهار و آب ترب و تریاق اربعه و گلقدن، همه مفید است. و بهترین غذا، گوشت مرغ است که در او ادویه گرم باشد و به سرکه کبر ققت سازند.

سوم، آن که یابس بود. و علامت وی، سردی سپرز است و غلظ خون و کمودت و نحافت بدن.

علاج: جهت ترطیب، شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند. و تخم کدو مقشر و تخم خربزه و تخم خرفه و خطمی با لعاب تخم مرو و شیر دختر و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند. و اغذیه مرطبه تناول کنند. و آنجا که یبوست از ماده بود، فصد باسلیق یا اسلیم مقدم دارند و به ماءالجبن و مطبوخ افیمون مستفرغ سازند.

چهارم، آن که رطب بود. و علامت وی، نرمی و گرانی موضع سپرز است. و قلت

→ درم و نیم؛ زعفران، یک درم؛ کافور، نیم درم، جمله [را که] نه داروست کوفته و بیخته به آب بید یا کاسنی قرص سازند.

۱. صفت سکنجبین بزوری اصولی که در این جا به کار آید: تخم کرفس، تخم بادیان، انیسون، تخم کشوث، فلنجمشک، تخم سداب، تخم شلغم، بیخ کرفس، بیخ بادیان و بیخ سوسن، از هر یک هفت درم بگیرند و نیم کوفته در صد درم سرکه بنخيسانند با آن قدر آب که کفایت کند. و بعد از یک شبانه روز بجوشانند [و] چون نیمه آید بیالایند و یک من قند آمیخته به قوام آرند.

۲. صفت قرصی که در این جا به کار آید: پوست بیخ کبر، زراوند، اسقولوقندریون، اشق، تخم فلنجمشک، فلفل، قسط، سداب، اشنه. ایرسا، وجّ و سنبل، جمله [را که] دوازده دارو است کوفته، بیخته با سرکه و آب برگ کبر و طرفا سرشته اقراص سازند.

عطش. و بدن، مترهل بودن. و رنگ رو سپید اسربی نمودن.

علاج: جهت تجفیف، قرصی^(۱) که گفته خواهد شد بدهند. و پودینه و بوره و سداب و ثمره الطرفا به سرکه کهنه سرشته بر سپرز نهند. و نخود آب و قلائیای پر مصالح تناول نمایند. و آنجا که به تلین شکم حاجت آید، حب افنیمون و حب ایاره به کار برند.

پنجم آن که حار رطب بود. و علامت وی، یافتن ثقل است در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نابودن. و باشد که در بدن، کمودت و ترهل و سستی ظاهر شود.

علاج: آن چه در گرم مفرد و رطب مفرد است مرکب نمایند و استعمال فرمایند. و سکنجبین بزوری که در وی پوست بیخ کبر باشد نوشیدن و گل سرخ و ثمره الطرفا و مغاث و صندل به آب طرفا و سرکه سرشته ضماد نمودن مفید است. و کذلک هر چه بارد و منشف باشد.

ششم، آن که حار یابس بود. و علامت، وی قبض طبیعت است و گرمی قدمین و ساقین و شدت عطش و التهاب و قاروره سرخ و صاف نمودن و رسوب در وی نابودن.

علاج: چیزهای مبرد و مرطب چون برگ عنب الثعلب و عصی الراعی و برگ لسان الحمل و اسبغول و مانند آن ضماد سازند. و اشربه مناسبه و اغذیه موافقه و همه آن چه در حار مفرد و یابس مفرد گفته شد به کار برند.

هفتم، آن که سوء مزاج بارد رطب بود. و وی، مرکب باشد از علامت بارد و رطب.

[علاج]: تدبیرش تسخین و تجفیف است.

هشتم: آن که بارد یابس باشد. و این، عارض می کند جساعت و غلظت در سپرز.

[علاج]: جساعت و غلظت طحال، به قسم جدا ذکر یابد از بسایط وی که مذکور شد

نیز تدارک توان کرد.

قسم [دوم]: اندر ورم الطحال^(۲)

[۷۷]

این، بر چندگونه است:

۱. صفت [آن]: گل سرخ، بیخ کبر، زراوند، سنبل، لک مغسول و زرشک، جمله [راکه] شش چیز است، نرم ساخته به آب طرفا مخلوط سازند.

۲. قاموس القانون: Splenitis.

یکی، آن که حار دموی بود. و علامت وی، وجع و التهاب و ثقل جانب سپز است و تشنگی و تب حادّ که به نوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قاروره. و گاه باشد که بر پوست شکم آنجا که محل طحال است سرخی پدید آید.

علاج: از دست چپ، باسلیق یا حبل الزّراع با اسلیم بگشایند و بعده [یعنی پس از آن] جهت تلین، فلوس خیار شنبدر در آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده بدهند. و بهر تبرید، قرص طباشیر و قرص زرشک یا طبیح بنفشه و گل سرخ و پوست بیخ کبر فایده دارد. و آب تمر هندی و شیرۀ خرفه مفید است. و آرد جو و آب کرمازج، گل سرخ و صندل و آب حی العالم و آب عنب الثعلب و افاقیا و شیاف مامیتا و گشنیز تر هر چه میسر شود از اینها با سرکه آمیخته بر سپرز ضماد کردن سودمند است.

دوم، آن که صفراوی بود: و علامت وی، حرقت و سوزش سپرز است باطناً و ظاهراً و غلبۀ تب بر دورغّب. و در چشم و زبان و تمام بدن، زردی مایل به اندک سیاهی ظاهر شدن. و باشد که یرقان اسود پدید آید.

علاج: جهت تنقیه صفرا، آب فواکه چون آب تمر هندی و آلو و مانند آن و طبیح هلیله و شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین آمیخته و بدهند. و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین، بالخاصیت ورم صفراوی سپرز را مفید است. و ادویه بارد چون آرد جو و خطمی به آب کاسنی و سرکه آمیخته ضماد ساختن سود دارد.

این سفوف، در سوء مزاج گرم سپرز نفع دارد: صفت: زرشک، تخم خرفه، مغز تخم خیار، مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه، از هر یک سه درم؛ صمغ عربی، یک درم؛ گل سرخ، دو درم؛ طباشیر، صندل سپید، هر یک نیم درم؛ تخم کاسنی، چهار درم، زرشک را در سرکه به گلاب بمالند و آب بستانند و باقی ادویه [را] کوفته و بیخته و [با] آب زرشک آمیخته بدارند. جمله [را که] هفت خوراک است برای هفت روز به آب کاسنی یا سکنجبین بنوشند.

سوم: آنکه ورم سپرز، رخو بلغمی باشد: و این را تهیج الطحال گویند. و علامت وی، زیادی حجم سپرز است با قلت درد اندر وی و زبان و چشم و رو سپید بودن. و حمالیق چشم متهیج شدن و قاروره و براز، سپید مایل به کمودت یعنی رصاصی نمودن.

علاج: جهت تنقیه بلغم، حبوب و طبیح و حقه به کار برند. و بعد از تنقیه، قرص کبر

و قرص فنجنگشت و قرص قوه و جز آن که به سپرز مخصوص است و گفته آید^(۱) بدهند. و ادویه موافقه بر سپرز ضماد نمودن چون خاکستر چوب درخت انگور با روغن گل آمیخته یا انجیر در سرکه پخته یا بوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته و به عسل و سرکه سرشته. و از این ادویه هر چه ضماد نمایند باید که به حسب طاقت بدارند و بعده [یعنی پس از آن] بردارند و به آب گرم که در او شبت و سبوس گندم جوشانیده باشند بشویند. و اگر خاکستر سرگین بز، سه حصه و خاکستر بیخ کبر، یک حصه با سرکه طلا سازند بهتر عمل کند. و نیکوترین ادویه، نخوداب و کباب مرغ و تیهو و کبک است و آب کمتر نوشیدن. و چیزهایی بادانگیز و رطوبت افزا ترک نمودن، فایده تمام دارد.

فایده: «جالینوس» گوید: سختی و آماس سپرز بیشتر از رطوبت سرافتد که نازل شود و از رطوبت جگر کمتر پدید آید؛ زیرا که رطوبتی که از جگر می آید بر سپرز، مختلط می باشد با خون رقیق و این چنین رطوبت، احداث سختی و ورم نتواند کرد مگر آنگاه که به غایت کثرت پذیرد و از غایت کثرت، میل به غلظت نماید؛ بخلاف رطوبت دماغ که بارد و غلیظ و خام است و ورم از این چنین رطوبت زود افتد. و دلیل بر آن که رطوبت سر ورم الطحال آرد، زایل شدن ورم الطحال است از استعمال غرغره و باز داشتن رطوبت دماغ از نازل شدن.

چهارم: آن که صلب سوداوی بود: و علامت وی، انتفاخ شکم است و شدت سختی

۱. صفت حبّ مسهل که در این جا به کار آید: افتمون، اسقولوقندریون، تربد، غاریقون، ایارج و اشق، از هر یک مقداری که باید بگیرند و کوفته و بیخته با شهد حب سازند. و مطبوخ هلیله که در او تربد و غاریقون اضافه نموده باشند سودمند است.

از آن چه در پاک کردن سپرز مقرر است، پوست بیخ کبر است و افتمون برابر بگیرند و کوفته و بیخته به عسل بسرشتند و دو درم بدهند.

همین عمل دارد بیخ سوسن کبود و برگ سداب و زراوند طویل و افسنتین و راوند که کوفته و بیخته سفوف سازند و از یک مثقال تا دو مثقال بدهند با سکنجبین یا آب ترب.

گفته اند که اگر از چوب گز ظرفی سازند و طعام و آب اندر وی خورند، سپرز را بگدازد. و «بوعلی» گوید که اگر پرسیاوشان و زوفای یابس و تخم فنجنگشت مساوی بگیرند و کوفته و بیخته به عسل معجون سازند و دو درم بدهند، سپرز بگدازد.

صفت حقه مسهل که در این جا استعمال نمایند: پوست بیخ کرفس، پوست بیخ کبر، بیخ بادیان، بیخ اذخر، انیسون، انجیز، مویز و تربد [همه را] بجوشانند و ببالایند و شکر و بوره و نمک و آبکامه و روغن بادام آمیخته حقه کنند.

سپرز و بر آمدن او از جای خود چنانچه به نظر در آید بر آمدگی او. و نفس منقطع شدن در وسط یعنی دم، یکبارگی کشیده نشود. و هنگام گرسنگی راحت یافتن و [در] حالت امتلا متضرر گشتن. و فساد در هضم. و هزال در بدن و کمودت در رنگ و سرعت در نبض و نرمی در طبع و ضربان فاحش در آن دو شریان که به دو طرف حلقوم است پدید آمدن. باید دانست که لاغری بدن، تابع عظم سپرز است؛ چنانچه «بقراط» گوید: «إِذَا عَظُم الطَّحَالُ هَزَلَ الْبَدَنُ وَإِذَا ضَمُرَ الطَّحَالُ خَصَبَ الْبَدَنُ»^(۱). و وجه وی آن است که عظم سپرز، جگر را لاغر می‌سازد و قوت‌های آن را به غایت ضعیف می‌گرداند و لاغری و ضعف جگر موجب لاغری بدن است البته.

علاج: رگ باسلیق یا اسلیم زنند اگر مانعی نبود [و] جهت تفتیح، سکنجبین بزوری و مانند آن دهند. و برای اسهال، مطبوخ ایتیمون و بسفایح و اسقولوقندریون به کار برند با ماء الجبن یا سفوف مسهل سودا که این است صفته: هلیله زرد و سیاه و کابلی، هر یک سه درم؛ تربد و گل سرخ، هر یک درمی؛ کاسنی، چهار درم؛ تخم کشوت، افسنتین، انیسون و بادیان، هر یک [یک] مثقال؛ ایتیمون، دو درم؛ راوند، دو مثقال؛ حجر ارمنی، یک درم، همه را نرم کوفته، دو درم با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند و عقب وی یک پیاله ماء الجبن میل فرمایند. و برای تحلیل ورم، سرکه و سداب و پودنه به هم آمیخته یا اشق در سرکه گداخته ضماد سازند. و اگر نخاله در سرکه بجوشانند و اشق در آن بگدازند و بر سپرز نهند، زود بگدازد؛ زیرا که سبوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرع است و اشق در نضیح و تلین و تحلیل آماس صلب انفع و سرکه، برای ایصال و انفاذ قوت دوا مخصوص [است]. و کذلک اگر به سپرز شهد بمالند و خردل باریک ساخته بر آن پراکنند زود تحلیل دهد.

بعد از تنقیه، اقراص پنجنگشت و اقراص کبر خوردن نفع تمام دارد. و انجیر در سرکه و کبر در سرکه سودمند است. و گفته‌اند که اگر مطحول هر صباح سه کف بول خود بنوشد، در کمتر از ده روز به گردد. و مطحول، کسی را گویند که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد خواه بغیر ورم. و نیکوترین غذا، زیرباجات است که از گوشت مرغ بچه و

۱. ترجمه: «بقراط» می‌گوید: هر گاه طحال بزرگ شود، بدن لاغر می‌شود و هر گاه طحال کوچک شود بدن چاق می‌شود. م.

دراج و مانند آن که سهل الانهضام بود ساخته باشند. و در همه غذا باید که سرکه کبر و کرویا و زعفران و دارچینی اندازند که نفع تمام دارد. و بدان که ورم ریچی که در سپرز افتد، مسمی به نفخة الطحال [است] و آن را به قسم علیحده بیان کنم.

قسم [سوم]: اندر تفتیح^(۱) طحال

[۸۰]

این، چنان باشد که آماس سپرز پخته شود و ریم گردد و منفجر شود. و بدان که آماس سپرز، نادر باشد که ریم گردد و در اکثر، یا به تحلیل می رود یا سخت می شود. و علامت وی، وجع ناخس سپرز است عند استحاله به مده و تقدم آماس و بد بویی بول و درد و اجسام غریبه در بول ظاهر شدن. و باشد که به سوی معده منفجر شود و بدان سبب درو براز نیز اجسام درد مانند پدید آید.

علاج: بهر پاک کردن ریم سپرز، از بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم خیار، شیره کشند و با شیر شتر یا خر آمیخته بدهند. و ماء العسل نفع تمام دارد؛ اما هر چه از این مدزات به کار برند، به حسب حرارت و برودت مزاج باید. و هرگاه پس از تفتیح صلابت باقی بود، جهت تدویب او نخاله در سرکه جوشانیده و اشق در آن گذاشته ضماد نمایند. و دیگر اضمده که در ورم سوداوی گفته شد به کار برند. و بالجمله از آنچه قابض بود احتراز واجب دانند.

بدان که آن جاکه آماس سپرز سخت باشد و به دوا زایل نشود خواه متقیح شده باشد خواه نه بعضی اطبا امر به داغ کرده اند به شرط تحمل داغ.

قسم [چهارم]: اندر ضعف الطحال^(۲)

[۸۱]

این بر چند گونه است:

یکی آن که جاذبه ضعیف شود.

و علامت وی کدورت سپیدی چشم است و سقوط اشتها و رنگ بدن به سیاهی مایل

۱. در تمام نسخه‌ها ضبط شده بود ولی در «شرح الاسباب والعلامات»، «تقیح» ضبط شده است و صحیح همین است. م.

۲. معالجات واعظی: Weakness of the spleen.

شدن. و باشد که یرقانِ آسود افتد. و دیگر امراض سوداوی چون قوباء و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق و برص سیاه پدید آید.
دوم، آن که ماسکه ضعیف گردد. و علامت او اسهال و قی سوداوی افتادن است و سفیدی چشم مکرر شدن.

سوم، آن که هاضمه ضعیف شود. و علامت او زیادتی شهوت است اگر سودا به معده ریزد یا اسهال سوداوی اگر به روده ریزد یا ورم سوداوی اگر به عضوی دیگر افتد.
چهارم، آن که دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت او آماس و عظم سپرز است و آن چه در ضعف جاذبه گفته شد پیدا بودن.

علاج: جهت تقویت سپرز، اضمده مقویه^(۱) استعمال نمایند و ریاضت فرمایند و بر سپرز حجامت نهند به غیر شرط. و اگر محجمه ناری که در نفخة الطحال گفته آید به عمل آرند بهتر باشد. و به خرقة درشت سپرز را بمالند. این همه که گفته شد، تدبیر قوت طحال است. و دیگر اعراض که به تبع ضعف پدید آید، به حسب آنچه لایق او باشد تدارک توان کرد.

قسم [پنجم]: اندر سده طحال^(۲)

[۸۲]

سبب وی، اجتماع فضلات غلیظه است در آن. و علامت او یافتن گرانی است در سپرز و آثار آماس نابودن؛ پس اگر سده در آن مجری بود که مره سودا از جگر به سپرز می رود حادث گردد یرقان سیاه و دیگر امراض سوداوی. و اگر سده در آن مجری باشد که سودا از سپرز به سر معده می رود، عارض شود بطلان شهوت و اصناف ورم صلب؛ جهت بند ماندن فضله ردی در سپرز.

علاج: آنچه در سده جگر است استعمال نمایند لیکن باید که از مفتحات هر چه مقوی تر بود اختیار فرمایند؛ لبعده الموضع و غلظ الماده. و در اینجا، سکنجبین بزوری و قرص کبر به غایت مفید است. و کذلک جلاب، بادیان، نانخواه، عنب الثعلب، انیسون و

۱. صفت ضمادی که سپرز را قوت دهد: افستین، سنبل، کزمازو، قردمانا، فقاح، بیخ اذخر، بیخ کبر، گل سرخ و مقل، [همه را] نرم بکوبند و به آب برگ طرفا یا به آب سداب آمیزند و سرکه افزوده ضماد سازند.

۲. معالجات واعظی: Obstruction of the spleen.

نبات.

قسم [ششم]: اندر نفخة الطحال

[۸۳]

آن، ورم ریخی سپرز است. و سبب او، برودت سپرز و بسیاری سودا در وی. و این از ضعف هاضمه و دافعه افتد. و علامت وی، نرمی ورم است و زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز است متمدد بودن. و عندالغمر، پست شدن و قراقر افتادن و آروغ آمدن.

علاج: هر تدبیری و دوائی که محلل و مقنی^(۱) ریاح بود استعمال نمایند؛ مثلاً بر تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای بادانگیز پرهیزند و ماء الاصول و سکنجبین بزوری گرم باسکنجبین عنصلی با آب بادیان و مانند آن بنوشند و تخم سداب و پنجنگشت و زیره و نانخواه تنها یا مرکب هم مفید است. و سفوف حرف^(۲) و اقراص پنجنگشت^(۳) نفع تمام دارد. و اندک مثلث، سودمند است. و به سبوس و کاورس و نمک تکمید نمودن و محجمه ناری^(۴) نهادن و بوره و پودینه و سداب به سرکه و عسل ضماد

۱. در همه نسخه‌ها چنین بود و در اکسیر اعظم، ج ۳، ص ۱۶۵، «منفی» نوشته شده است. ولی به هر حال منظور این است که نابود کننده باد باشد. م.

۲. **صفت سفوف حرف:** بگیرند حرف که به پارسی تر تیزکه گویند و یک شبانه روز در سرکه انگوری بخیسانند و اندک آرد جو در وی بسرشند و نان سازند [و] در تنور معتدل النار بپزند تا که تمام پخته شود و خشک شود و سوخته نگردد؛ پس بر آورند و کوفته و بیخته با دیگر اجزا به طریقی که گفته آید سفوف سازند. سحیق نان مذکور، چهل درم؛ پنجنگشت، اسقولوقندریون، پوست بیخ کبر و ثمره الطرفا، از هر یک پنج درم؛ تخم گندنا بریان کرده و زیره کرمانی [که] یک شب در سرکه تر کرده و بریان ساخته، از هر یک شش درم و نیم کوفته و بیخته سفوف سازند. شربتیی از سه درم تا پنج درم.

۳. **صفت قرص پنجنگشت** که نفخه و درد سپرز را که با حرارت بود سود دارد: تخم فنجنگشت و کزمازو، از هر یک ده درم؛ تخم کاسنی و تخم خرفه، از هر یک پنج درم کوفته و بیخته با سکنجبین اقراص سازند.

۴. **وضع محجمه ناری:** بگیرند قدحی صالح العظم [یعنی متناسب در بزرگی و یا یعنی بدون شکستگی] که بر شکل انبیق بود و نول دار [یعنی گردن دار] باشد و بر سر نول، سوراخی خرد کنند و پنبه که به کمان ندافی زده باشند به سوی نول بنهند افروخته و هم چنان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه متعارف است و حوالی لب قدح به خمیر در گیرند و سوراخ نول را به پنبه یا چیزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل شود و قدح عضو را فراهم گیرد و این را تا زمانی شایسته بدارند. و چون خواهند جدا کنند، سوراخ نول بکشایند تا هوا داخل شود و

ساختن و سبوس در سرکه جوشانیده بر سپرز نهادن بعد از آنکه روغن گل مالیده باشند سپرز را، نیکوترین تدبیر است. و کذلک روغن شبت یا بابونه مالیدن و نم‌گرم کرده یا به طبیح سداب و سرکه‌تر کرده به روز بستن و اشق به سرکه حل کرده طلا ساختن. این سفوف، مفید است در آنجا که حرارت نبود: تخم گندنا و زیره مدبر به سرکه و تخم کتان و مصطکی و هلیله، از هر یک سه درم؛ راوند، دودرم، کوفته و بیخته از دو درم تا دو مثقال بدهند با سکنجبین.

قسم [هفتم]: اندر حجارة الطحال^(۱)

[۸۴]

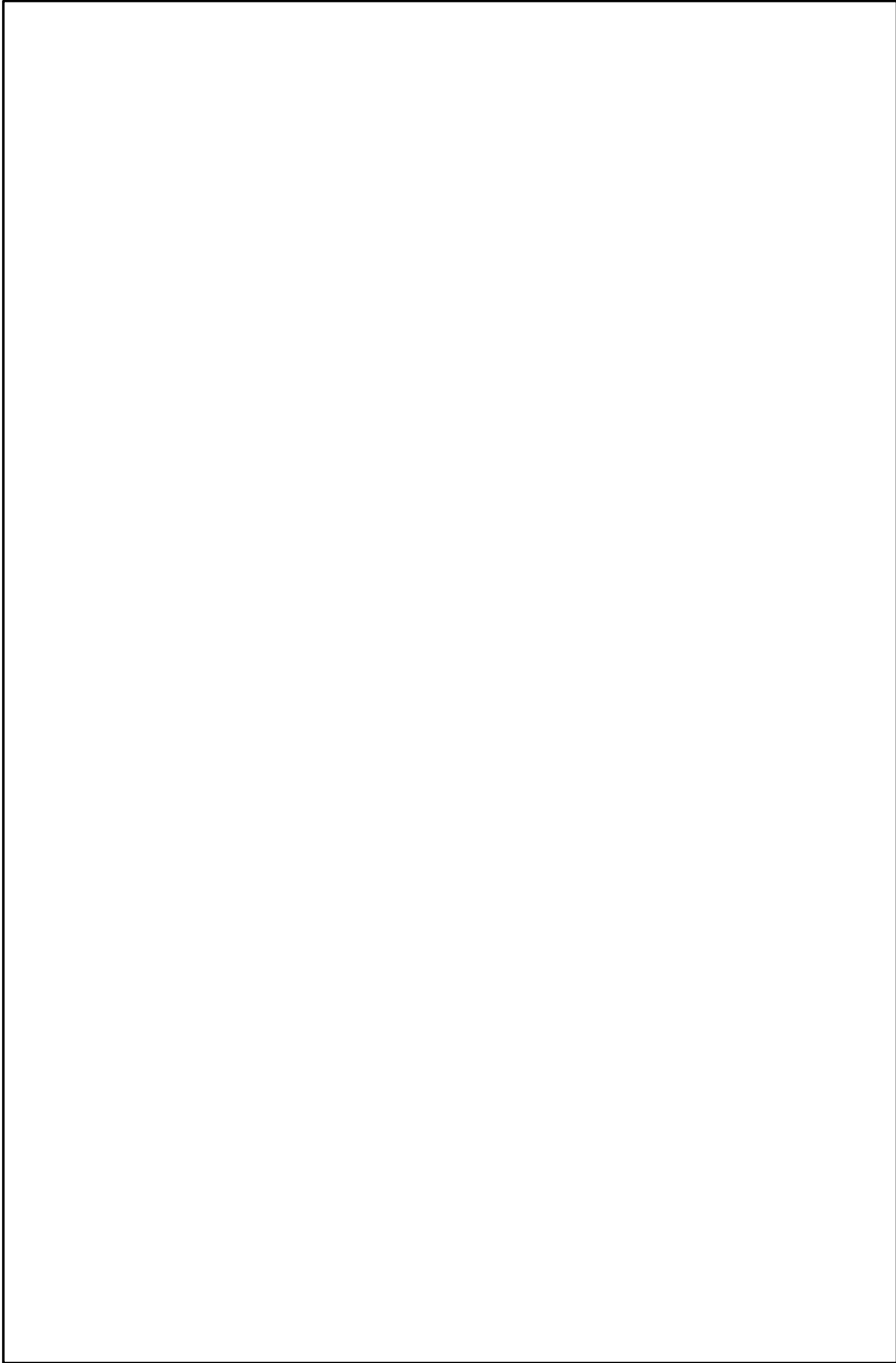
وی آن است که ریگ اغبر و سیاه متصغر الاجزا در سپرز تولد شود. و این مرض، نادر الوقوع است. و علامت او بر آمدن ریگ است در بول یا در خون بواسیر یا در خون فصد و درد و خلش اندر سپرز پیدا بودن و دیگر اعضای آلات بول چون گرده و مثانه و اعضایی که در وی حصاة تولد می‌کند چون جگر و مانند آن همه صحیح و سالم نمودن.

علاج: جهت تنقیه ریگ، از تخم‌های منقیه مدرّه چون تخم کاسنی و تخم کشوث و بادیان و کاکج و کرفس و هلیون، شیره کشند و بنوشند. و انجیر در سرکه پرورده بخورند و بر سپرز ضماد سازند؛ که انجیر، محلل و مفتاح دهن رگ‌ها است و منقی و مجلی سپرز. و دیگر اشربه و اطلیه و اغذیه مناسبه استعمال نمایند که در این مرض، به مواضع متعدده ذکر یافته.

→ قدح سست گشته و ساقط گردد. و آنجا که این آلت موجود نبود، بیارند قدحی عریض که لب‌های او باریک و همواره باشد و از آرد قرص سازند تنک [یعنی ریز که] به مقدار دهن قدح زاید نبود و این قرص را بر عضو گذارند [و] پنبه‌ها جز آن به این قرص نهند و بیفزوند و فی الفور آن قدح را بر این قرص چسپانند و از دست غمز کنند تا بچسبد در عضو و پوست و گوشت در جوف قدح منجذب شود و تا دو ساعت بدارند اگر خوف سوختن پوست نبود و الا زود جدا نمایند. و پس از جدا کردن، موضع را به دست بمالند و بعد از زمانی باز به دستور مذکور استعمال نمایند. و این عمل آخر، در هندوستان ترویج تمام دارد؛ خصوصاً در زنان که برای درد شکم و جز آن بسیار به کار می‌برند.

۱. معالجات واعظی: Stone in the spleen.

امراض النساء



باب [پانزدهم]: اندر امراض امعاء

[تشریح امعاء]: وی، جمع معاء است. و معاء، رود. را گویند. و روده، جسمی است عصبانی مضاعف مرکب از عصب و شحم و آورده و شرائین و حس کثیر دارد. و همگی شش روده است: یکی، اثنا عشری. دویم، صایم. سوم، دقیق. و این هر سه را «علیا» گویند؛ جهت آن که بالای دیگر روده‌ها واقع اند و «دقاق» خوانند؛ بهر آن که جرم اینان باریک‌تر است. چهارم، اعوراست. و پنجم، قولون. و ششم، مستقیم. و این هر سه را «سفلی» گویند؛ زیرا که از زیر واقع اند و «غلاظ» نامند برای آن که جرم اینها گنده و غلیظ است.

بدان که روده اول که «اثنا عشری» است به قعر معده پیوسته است و طول او دوازده انگشت مضمومه باشد به انگشتان صاحبش و لهذا اثنا عشری گویند. و دهن این روده که به معده پیوسته است، مسمی است به «بواب»؛ علی المذهب الاصح. و همچنان که مری از بهر جذب است، این روده برای دفع است و لیف‌های روده مذکوره از دیگر روده‌ها پهن‌تر است؛ اما از مری تنگ‌تر است. و دهن این معاء به صنع الهی نمی‌گشاید تا که دافعه معده بعد [از] هضم طعام به حرکت نیاید.

بعد [از] او، «صایم» است. و صایم از آن گویند که در اکثر امر خالی می‌باشد. و کثرت خلو آن را دو سبب است: یکی، آن که این روده به جگر نزدیک‌تر است و ماساریقا در وی بسیار آمده هر چه در وی می‌آید صفوت آن به زودی به سوی جگر منجذب می‌گردد. دوم، آن که منفذ زهره در این روده گشاده است و صفرا که از زهره به روده‌ها آید جهت شستن ثقل از روده‌ها نخستین برصایم آید و از آن که هنوز تیز باشد و خالص و با رطوبات اختلاط نیافته، آنچه در وی باشد زودتر بشوید [و] بدین دو سبب، روده مذکوره بیشتر خالی ماند همیشه. و این معاد در حال بیماری تنگ‌تر و فراهم‌تر شود.

بعد [از] او «دقیق» است. و این، از جمله روده‌ها باریک‌تر است و دراز و لفایف و پیچ

و کجی های بسیار دارد. و منفعت درازی و اعوجاج او آن است که ثفل در وی دیر بماند و زود نگذرد و بدان سبب صفوتی که در وی باشد ماساریقا بکشد بالاستقصا [یعنی به طور کامل]. و طبع انسان، زود زود محتاج به تناول غذا نشود و جهت دیر ماندن ثفل در وی بعد [از] او «اعور» است. و اَعور از آن گویند که از یک منفذ بیش ندارد و آنچه در وی از این منفذ اندر می شود، باز از همین منفذ رجع القهقرا می نماید یعنی باز پس می گردد. و روده مذکور، کیسه مانند است و به جانب راست بیشتر میل دارد و به سوی پشت کمتر. و منفعت اعوریت او آن است که فزونی ثفل را خزانه باشد و بدان سبب هر ساعت آدمی را احتیاج به دفع براز نشود. و نسبت این روده با دیگر روده های غلاظ، همچون نسبت معده است با معاء دقاق؛ زیرا که هر چه در معده تمام نگواریده باشد در اینجا بگوارد به حرارت دیگر؛ و لهذا به جانب راست که طرف جگر است مایل تراست تا از حرارت جگر آن چه در وی است نیکوپخته شود. و اندر علت فتق، بیشتر همین روده فرو می آید در کیسه خایه؛ بهر آن که او به هیچ رباط مربوط نیست.

بعد [از] او «قولون» است و قولنج، بیشتر در همین عارض شود. و قولنج، از نام قولون این روده ما خود است. و روده مذکور، غلیظ تر است و نخستین به راست میل کرده پس به چپ باز آمده و فرو سو مایل گشته و قریب به بیغولۀ ران چپ رسیده و باز به سوی راست بازگشته است و برابر مهره قطن شده فرو سو فرا آمده و به مسقیم پیوسته. و آنجا که به سوی چپ میگذرد، نزدیک به سپرز تنگ می شود و فراهم می آید؛ از آن است که در ورم سپرز، ثفل و باد از روده به آسانی بر نمی آید و حاجت می افتد که عند اخراج او، پهلوی چپ را به دست بمالند تا در بر آمدن یاری دهد. و منفعت او همان است که در اعور گفتیم.

بعد [از] او «مستقیم» است. و مستقیم از آن گویند که از قولون تا دبر، راست قایم است به غیر اعوجاج. و این روده، او آخر روده هاست و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است به فراخی معده. و بعض لیف های او جاذبه دارد. اما منفعت جاذبه او آن است که از دیگر روده ها ثفل را جذب کند و همسایه خود را پاک دارد؛ خصوصاً قولون را. و منفعت فراخی او آن است که مخزن ثفل باشد و ثفل در وی بسیار جمع تواند شد. و ظاهر است که ثفل بسیار دفع کردن آسان ترست از دفع کردن ثفل اندک؛ زیرا که چیزی

بسیار، بالطبع متسفل باشد به سبب کثرت حجم؛ بخلاف شیء قلیل که خود فرو نیاید تا دافع دفع ننماید؛ بلکه بسیار باشد که از دافع نیز منفعل نگردد؛ «ثقله مقداره و اشتغال الطبیعة عن دفعه».

فایده: تا که ثفل در در اعور و قولون نیاید، عفونت نمی‌گیرد و محلّ تولّد کدو دانه [یعنی کرم کدو]، اعور است.

امراض که به امعا تعلق دارد چندگونه است و هر یک به فصل علیحده گفته آید انشاءالله تعالی.

[۸۷]

[۸۸]

فصل [اول]: اندر زلق الامعاء^(۱)

این مرضی است که طعام اندر روده نماند و روده بیرون آید. و وی بر اقسام است: یکی: آن که در سطح درونی روده بشور پدید آید از کثرت صفرا به سبب احداث لذع در امعاء [که باعث شود] آن چه در وی در آید زود مندفع گردد غیر منهضم به هضم الامعاء [یعنی هضم روده بی نشده است].

[۸۹]

و علامت او، بر آمدن طعام است غیر منهضم یا اندکی هضم یافته. و هر چون که باشد، بازرداب رقیق آید. و هنگام گذشتن به روده، وجع احداث نماید. و غلبه تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان و گزیدن مقعد وقت خروج براز و احساس سوزش در امعاء تصاعد وی بر روی و سر و تسکین سوزش، ساعتی از آب سرد نوشیدن.

علاج: رگ زنند و مسهل صفرا دهند و حقه سرد^(۲) کنند و مسکنات و مبرّدات بخوراند؛ چون آب پوست جو و روغن گل آمیخته یا برنج و عدس در آب بیخته و روغن گل یار [یعنی مخلوط] کرده یا کعبک کوفته و به روغن بادام ممزوج ساخته. و بهترین ادویه، سفوف زلق الامعاء بثوری است که در ذرب مذکور شده. و مغزّیات، چون صمغ و نشا و کتیرا و لعابیات، چون لعاب بهدانه و اسبغول و مانند آن و شربت های سرد، چون شربت خشخاش و شربت انار شیرین و شربت آس و جز آن همه مفید است. و از ترشی خالص پرهیزند تا حرقت نیفزاید. و طحلب و آرد جو و گلنار و گل سرخ و صندل و پوست انار کوفته و بیخته به آب سیب ترش و آب حبّ الاس بسرشند و بر شکم ضماد سازند. و اگر ماده بسیار بود وقی آسان بود، بفرمایند.

فایده: آب پوست جو بر طریق کشک جو بستانند؛ یعنی پوست را در آب بپزند، پس

۱. قاموس القانون: Lienteric diarrhoea.

۲. صفت حقه سرد: بگیرند جو و نخود و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی و تخم مرو، بپزند و بپالایند و روغن گل و صمغ و نشا در آن آمیزند و حقه کنند.

آب او بگیرند. و آب مذکور از آب کشک جو بهتر است؛ جهت آن که سوپق را که در آب می‌پزند، غریت و لعابیه بیش می‌برآید.

[۹۰]

دوم: آن که بر سطح برونی روده یعنی بر خارج او بثور پدید آید. و علامت او آن است که دغدغه و لذع در احشا پیدا بود و طعام غیر منهضم برآید و وجع مختلف باشد: گاهی فوق ناف و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها. و فرق در این قسم و در آن که بثور در داخل روده بود، آن است که در اینجا صدید با طعام برآید؛ جهت پاک بودن سطح داخلی روده از بثور. و ایضاً اختلاف وجع، لازمه این قسم است.

علاج: رگ زند و برای تسکین حرارت، شیره کاسنی و خرفه با آب بهی و آب لف الکرم [یعنی شاخه‌های تاک] طباشیر آمیخته بنوشانند. و مزورات که به آب غوره ترش ساخته باشند بخوراند. و طحلب و تراشه کدو و آب برگ بید و برگ اسبغول و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو بر احشا ضماد نمایند. و جایگاه سرد مسکن سازند.

[۹۱]

سوم: آن که رطوبت فاسده نمسه در روده جمع شود و سطح داخلی آن را اندوده سازد؛ پس هرگاه طعام در روده آید، به واسطه ملاست سطح دیر نیاید و زود بر آید. و علامت او، بر آمدن رطوبات مذکوره است با طعام غیر منهضم و قلت لبث طعام در امعاء و حال معده نیک بودن اگر معده سالم بود. و اگر معده نیز به رطوبات فاسده اندوده گردد، هضم معده نیز تباه باشد؛ چنان چه در امراض معده ذکر یافته. و باید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه بیشتر افتد.

علاج: جهت تنقیه رطوبات، قیء کنند و مسهل منشف، چون ایارج فبقرا و حب صبر خورند. و اگر از تنقیه مطلب تمام حاصل نشود، برای نشف باقی رطوبت، سفوف حب الرمان و قرص جلنار به کار برند. و آن چه در اسهال معدی رطوبی گفته شده است، علاج این است. و گرسنگی و تشنگی نفع کلی دارد. و باقلی در سرکه جوشانیده اگر بنوشند، شکم بیندد. و هر چه مقطع باشد، مفید است. و این طلا سود دارد: سعد، سنبل و تخم کرفس، هر یک چهار درم؛ زعفران و مصطکی، هر یک یک درم به گلاب بسایند و طلا نمایند. و نیکوترین غذا، گوشت طیور است؛ خاصه کباب که با مصالح موافق ساخته باشند اما اگر تب بود گوشت ندهند.

چهارم، آن که سوء مزاج رطب ساده به امعاء افتد و بدان سبب جرم او سُست گردد

[۹۲]

وتری ناک بود و بالضرور قوت ماسکه او ضعیف گردد، پس طعام لبت نکند و زود بر آید. و علامت وی همان است که در رطوبی گذشت؛ مگر آنکه در اینجا با طعام، هیچ رطوبتی فاسده بر نمی آید.

علاج: اقراص و سفوف های قابض و منشف دهند و روغن گل بر امعا بمالند و اسوقه و دیگر اغذیه موافقه که یابس باشد بخوراند.

پنجم: آن که خلط لذاع صفاوی بر امعا ریزد از دیگر اعضا و به سبب لذع او دفع کند روده هر چه در وی باشد؛ چنان چه در خلفه نیز گفته شد. و علامت او بر آمدن صفرا است در براز و حدوث لذع و خلش در مقعد هنگام براز. و این صفرا، گاه زرد بود و گاه مایل به کبودی یا تیرگی.

[۹۳]

علاج: تنقیه بدن کنند به قیء و اسهال. و بهر اسهال، چیزی که مسهل بالعصر بود به کار برند، چون هلیله زرد باشکر آمیخته و مانند آن. و باید دانست که قیء از اسهال افضل تر است در اینجا. و بعد از تنقیه، جهت تقویت، اقراص طباشیر قابض و جز آن هر چه قابض و مبرّد و مقوی احشا باشد استعمال نمایند شرباً و طلاءً.

فایده: هلیله زرد با وجود اسهال صفرا، تقویت میدهد امعا را از قوت قابضه که در او است و بدان سبب فضول را از ریختن بر وی باز می دارد. و نیکوترین غذا، پایچه گوسفند است و گوشت مرغ نیم کباب و قفق او به آب سماق که با مویز کوفته باشند بسازند. و کاورس و ارزن مقشر و برنج تف داده به چربی گرده بز فایده دارد. اما اگر تب باشد، گوشت و چربی ندهند.

[۹۴]

ششم: آن که ضعف در امعا افتد به واسطه وقوع جنسی از فالج در آن اعصاب که به امعا رسیده است. و موجب وقوع فالج در این اعصاب، یا امتلاي نفس اعصاب مذکور و مبداء آن است از بلغم، یا سقطه و ضربه که بر مبداء این اعصاب افتد.

[۹۵]

علامت و علاج او: همانست که در فالج مذکور شد.

هفتم: آنکه بلغم و صفرا محدث زلق امعا شود. و علامت وی از زردی براز است و ظهور بلغم و قراقرشکم. و گاه باشد که غثیان آید. و این قسم، به سبب کثرت تناول فواکه بیشتر افتد.

[۹۶]

علاج: آن چه در صفاوی و رطوبی است، استعمال نمایند. و این سفوف مفید است:

صفت: هلیله زرد، دو مثقال؛ حب الرشاد، حب الاس، سماق و کزمازو، از هر یک یک مثقال و نیم، همه را نرم بکوبند به غیر حب الرشاد. شربت‌ی دو درم.

[هشتم]: گاه باشد که دواى مسهل قوی العمل چون محموده غیر مشوی و جز آن زلق الامعاء آرد. و علامت او آن است که بعد [از] تناول مسهلات افتد.

[۹۷]

علاج: چهار تخم تف داده به روغن گل چرب ساخته بدهند. و سفوف گل ارمنی مفید است. و مرطوبی مزاج را حب الرشاد به روغن گل یا روغن زیت چرب کرده سود دارد [که] سه درم با آب سرد بدهند. و اگر حب الرشاد در دوغ بجوشانند تا بسته شود بهتر عمل کند.

تنبيه: آن چه در این فصل از بر آمدن طعام غیر منهضم گفته شده، مراد ازین غیر انهضام، نه آن است که دانه ناگواریده بر آید؛ زیرا که چون معده سالم باشد، هضمی که باید بالاستقصاء روی می‌نماید؛ اما از آن که در امعاء نیز هضم می‌افتد تا هر چه قابل غذا باشد به سوی جگر منجذب شود، ظاهر است که هرگاه هضم روده باطل یا ناقص گردد، به حسب او برآز نیز کیلوس دار می‌آید و بعید از قوام معتدل می‌باشد مگر آنکه معده نیز مؤوف بود. و بعضی گویند که زلق امعاء، عبارت است از بطلان یا نقصان هضم معده «و یسمی بزلق الامعاء لانه یلزمه» [یعنی چون زلق الامعاء، همیشه با نقصان هضم همراه است].

[۹۸]

فصل [دوم]: اندر اسهال که از نفس روده آید فقط^(۱)

امّاد دیگر انواع اسهال دموی و غیر دموی در امراض جگر و معده و زلق امعاء به تفصیل گفته شد در ابواب آن.

اکنون، بدان که اسهال روده - خونی بود یا مدّی یا خراطی - علی الاطلاق «ذو سنطاریا» خوانند. و بدان که اسهال دموی معایی بر دو قسم است: یکی، آن که روده بخراشد و این را سحج گویند. دوم، آن که رگ‌های روده از خون پر شود و دهن آن‌ها بگشاید و خون بر آید به غیر از وقوع سحج در امعاء.

قسم اوّل: اندر اسهال دموی معوی^(۲) که از گشاده شدن دهن رگهای روده افتد. این نیز دو گونه است:

یکی، آن که رگهای امعاء غلاظ بگشایند. و علامت وی آن است که در هر قیام، نخستین غایط مختلط آید با خون و بعده [یعنی پس از آن] فقط بر آید و با وی هیچ علامت بواسیر نباشد، چون درد مقعد و گرانی و خارش او و بر آمدن خون به زرق [یعنی چون دفع مدفوع در پرندگان] و تقاطر بعد [از] غایط یا قبل او غیر مختلط با غایط. دوم، آن که رگ‌های امعاء دقاق، مفتوح الافواه گردد. و علامت او آن است که هر بار اوّل غایط فقط بر آید [و] بعده [یعنی پس از آن] مختلط با خون به ادوار متباعد و بودن آثار سحج، چون وجع و مغص و خراطه و نشان قیام کبدی چون بر آمدن خون غسالی یا خون محض و جز آن که از لوازم اوست و در ذوسنطاریای کبدی گفته شده، هیچ پیدا نبود. و فرق در ذوسنطاریای معوی و کبدی در اسهال کبدی گفته شد.

علاج: اگر خون بسیار باشد و قوت مساعد بود، رگ باسلیق زنند. و بعده [یعنی پس از آن] جهت قبض، رب ریاس و رب حب آلاس و ربّ به و قرص طباشیر قابض و قرص

۱. قاموس القانون: Enterorrhoea.

۲. قاموس القانون: Hemorrhagic.

کهربا و مانند آن دهند. و اگر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد، حقه کنند به ادویة حابسه. و سزاوار آن است که دوائی مخدّر چون افیون استعمال نمایند که خطر کلی دارد. و اگر ضرورت آید، بر سیل شیفاف به کار برند؛ به تخصیص کسی را که نبض ضعیف بود. و اگر بدین کار نگشاید و به تشرّب حاجت آید، تا که افیون را با جندبیدستر و زعفران نیامیزند ندهند. و در این مرض، گل ارمنی نیم درم با شربت حب الآس و شربت انجبار، نفع عظیم دارد. و این حب، مجرب است: پوست انار، کزمازو و گل ارمنی، از هر یک برابر شربتی دو درم. و گذاشتن محجمه بر شکم و تا چهار ساعت نهاده داشتن، در منع اسهال مخصوص است. و آن چه از منع استعمال افیون بی امتزاج او با جندبیدستر و زعفران گفته شد، بر سیل احتیاط است و گرنه بسیار حبوب افیونی که جند و زعفران ندارد [و] نفع او به تجربه پیوسته بی احداث مضرت.

قسم دوم: اندر سحج^(۱)

وی آن است که سطح درونی امعاء خراشیده شود. و او به حسب اسباب بر شش گونه است:

[۱۰۱]

نوع اول: آن که صفرا بر امعاء ریزد و سطح آن را از حدّت خود بخراشد. و علامت او، تقدم اسهال صفراوی است و عوارضات صفرا ظاهر بودن. و وجع روده، خود لازمهٔ جمیع اقسام سحج است. و در این اسهال، نخستین صفرا با خراط مختلط می‌برآید و بعده [یعنی پس از آن] با خون و خراط و لزوجات. پس اگر سحج در امعاء علیا بود، نشان او درد بالای ناف است و کرب و بی‌قراری و غلبهٔ تشنگی و بر آمدن خون و لزوجات شدید الاختلاط با براز و قلت لبث دوا در امعاء. و شدت و خفت این اعراض به حسب قرب و بعد مکان سحج است از معده. و اگر سحج در امعاء سفلی باشد، نشان او درد زیر ناف است و بر آمدن خون و خراط پیش از براز. و اگر با براز مختلط آید، شدید الاختلاط نبود. و گاه باشد که نخستین براز صرف آید و بعده [یعنی پس از آن] خون و خراط بر آید مختلط یا نامختلط با براز. و تقدم خون و خراط و تأخر آن و اختلاط و عدم اختلاط او با براز، به حسب وقوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی اجزای امعاء کمالات یخفی.

[۱۰۲]

۱. قاموس القانون: Enteritis; intestinal abrasion.

اما علامات خاصة سحج که در روده مستقیم بود، آن است که با خون و خراطه، دسمیت و شحمیت یار [یعنی همراه] باشد.
و علامت خاصة سحج قولون و اعور، آن است که با خون و خراطه رطوبت لزج یار [یعنی همراه] باشد به غیر دسمیت.

باید دانست که در سحج امعای علیا، درد شدید می‌باشد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد، باریک می‌بود. و این سحج، بدتر است؛ خاصه اگر در صایم بود؛ زیرا که کثیر العروق است و به جگر نزدیک تر و انصباب صفرا بر او بیشتر؛ به خلاف سحج امعاء سفلی که درد او به شدت نمی‌باشد و جسم غریب قشر مانند که از جرم اینان جدا شود، البته غلیظ می‌باشد. و این سحج، اسلم تر است.

بدان که اسهال صفراوی در مدت یک هفته منجر به سحج می‌شود و در کمتر از دو هفته متفرح می‌سازد امعارا. و گاه باشد که قرحه غایر شود [و] روده را سوراخ کند و ثقل از راه سوراخ برآید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثقل در شکم، عظم فاحش در شکم پدید آید همچون استسقا. «و فی الاکثر، یتقدم ذلک الموت». و هرگاه چیزی شبیه به ارغوانی برون آید از امعاء، دلیل هلاک باشد.

[۱۰۳]

علاج: اگر صفرا در انصباب و ریزش بود، نخستین در انقطاع او کوشند که موجب سحج است. و این، چنان باشد که رب‌های ترش دهند چون رب غوره انگور و رب انار و ریاس و سیب ترش و آبی ترش. و برای غذا، حصرمیات به کار برند. و اگر ماده در اعضای رئیسه باشد، تنقیه آن را مقدم دارند به چیزهایی مناسب و در تقویت آن عضو بیشتر کوشند به حسب مزاج. و بعد از انقطاع سبب، به معالجه مرض که سحج است متوجه گردند. و این، چنان باشد که تخم‌های سرد ذی لعاب بریان کرده و چیزهای مغری چون سفوف مقلیائا^(۱) و مانند آن استعمال نمایند و به چیزهای سرد مغری حقه^(۲)

۱. صفت سفوف مقلیائا: اسبغول، بیست درم؛ تخم ریحان، تخم مرو، تخم بارتنگ، صمغ عربی، گل ارمنی و تخم خشخاش، از هر یک پانزده درم؛ تخم حمّاض، خرفه و نشاسته، از هر یک هفت درم، تخم‌ها را بریان نمایند و سوای چهار تخم همه ادویه را بکوبند و به هم آمیزند و بقدر حاجت به آب سرد بخورند.

بدان که مقلیائا، لفظ یونانی است. و این، دو معنی دارد: یکی، سفوف بزوری و در اینجا همین مراد است. دوم، حب الرّشاد را گویند [و] لهذا هر سفوفی که در او حب الرّشاد باشد، مسمی است به مقلیائا.

فرمایند. و مغرّی، چیز لزج را گویند که بر سطح امعاء بچسپد و دهن رگ‌های آن را بند سازد.

تنبیه: باید دانست که اگر سحج در امعاء علیا بود، مشروبات، اکثر النفع است. و اگر در امعاء سفلی باشد، حقنه سریع الفایده است؛ به واسطه سرعت وصول اثر دوا به موضع مقصود.

[۱۰۴]

فایده: آواز خوش و ساز ملایم و حکایات عجیب دلفریب و نظر در بساتین و به جواهر و صورت‌های خوش، تاثیر عظیم دارد در این مرض. و بسیار باشد که ترک علاج به دوا موجب شفا گردد و احتیاط به غذا و تقویت معده و رئیس الاعضاء، از همه تدبیر مستغنی سازد.

[۱۰۵]

اگر در ابتدا که اثر سحج ظاهر شود، چهار درم صمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد زنند تا به قوام غسل آید پس او را میل نمایند، نفع کلی بخشد. و اگر درد امعاء شدید گردد، چهار تخم، از هر یک درمی بگیرند و به آب کرم، لت کنند [یعنی بسابند] و یک مثقال روغن گل قسم اول در او آمیزند و بنوشند، درد نبشاند. و اگر لعاب این بزور دهند، الطف باشد.

باید دانست که ریوند چینی در اسهال دموی و سحج، خاصیتی عجیب دارد نیم درم بکوبند و به آب لسان الحمل یا به آب کاسنی یا به آب سیب ترش یا به «دوغ آهن داغ کرده». بدهند.

این سفوف [هم] مفید است: صفت: ریوند چینی، اسبغول بریان و تخم ریحان، از هر یک نیم درم؛ صمغ عربی و نشاسته تف داده، از هر یک یک درم، جمله یک شربت است با آب سرد یا به شیره لسان الحمل بنوشند. و اگر حاجت به زیادتی قوت بود، قدری افیون یا بزربنج اضافه نمایند. و آن جا که تشنگی غالب بود، شیره خرفه نافعترین چیزها است. باید دانست که در سحج و خون شکم، گوشت، [به طور] مطلق ضرر دارد. و آن جا که ناچار باشد، گوشت طیور سبک و پایچه بزغاله که به رب غوره و ریواج و آب لیموترش

۲. صفتة حقنة حابس: برنج، پوست جو، عدس مقشر، گلنار، پوست انار و حب الّاس، جمله را بپزند و بیالیند و صمغ و نشا و دم‌الاحوین و عصارة لحيّة التیس و کاغذ سوخته و صدف سوخته و اسپیده ارزیر باریک ساخته در وی آمیزند و بیه کرده بز و زرده بیضه یار کرده حقنه کنند.

کرده باشند توان خورد.

نوع دوم: آن که بلغم، سبب سحج گردد. و این بلغم، یا مالح بورقی باشد که از بورقیت، سطح روده را بخراشد؛ یا شدید اللزوجت که بر سطح امعا چسپد به شدت و چون جدا گردد، تمام لزوجات از روده برکشد و او را منجرّد سازد.

و علامت او، تقدم اسهال بلغم مذکور است و کثرت ریاح و قراقر و بر آمدن بلغم با خراطه و خون و بودن وجع ثقیل لازم که متسفل نشود و حدت نداشته باشد و دیگر آثار بلغم شاهد اوست. و این اسهال، عقب نزله و زکام بیشتر افتد و در یک ماه احداث قرحه می نمایند در امعا.

علاج: نخستین، ازاله سبب کنند به استفراغ و منع انصباب. و بعده [یعنی پس از آن]، جهت زوال سحج، تخم های مغری لینه که مناسب این سحج باشد چون تخم ریحان و بارتنگ و بادروج و مانند آن دهند. و هلیله سیاه به روغن بریان کرده، کوفته، بیخته، به قدر یک درم به هم چندان قند سفید آمیخته بخوراند، نفع کلی دهد. و این حقنه استعمال نمایند: صفت حبّ الآس، پوست انار و جفت بلوط در آب بجوشانند و بیالیند و شب و کاغذ سوخته و زعفران و سپیداب ارزیزباریک ساخته در او آمیزند و حقنه کنند. و وزن ادویه آمیختنی نسبت به ادویه جوشیدنی، [یک] سوّم حصّه باید. و در کمی و زیادتی ادویه و وزن، بر طیب است که به حسب حال مریض تصرف نماید. و آنجا [که] درد قوی بود [و] سحج بسیار [و] مریض در اضطراب، اگر مقدار نیم نخود افیون در این حقنه آمیزند می شاید تا فی الفور تسکین فرماید.

نوع سوّم: آن که سودا بر امعا آید و سحج احداث نماید. و باید دانست که این سحج، عارض نمی گردد مگر از سودای محترق لذّاع و از این سودا، در چهل روز متقرّح می شود روده بالاجماع.

و علامت او، پیچش دایمی است و کرب شدید و بر آمدن سودا با خون و خراطه و براز و رنگ این براز، شبیه ارغوانی مایل به سیاه باشد. و این در سحج، گاه باشد که غشی افتد از شدت درد. [و] از نشان این سودای مسحجه آن است که چون بر زمین برسد، زمین بجوشد از ترشی او. و بالجمله، این سحج از مهلکات است.

علاج: بعد [از] قطع سبب و منع انصباب سودا، تقویت دهند سپرز را از آن چه که در

[۱۰۶]

[۱۰۷]

ضعف الطحال مذکور شد. و مولدات سودا ترک نمایند. و جهت تدارک سحج، سفوف الطین و تخم‌های لینه مناسبه خوراندند. و نشاسته و صمغ عربی و کنیرا و گل ارمنی و دم الاخوین باریک بسایند و در طبیخ ارز آمیزند و زرده بیضه آمیخته حقه کنند و تقلیل غذا نمایند و از خوردن ترشی منع فرمایند.

نوع چهارم: آن که ثفل غلیظ خشن به امعاء گذرد و روده را بخرشد. و علامت او، تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای یابس قابض و برآمدن ثفل یابس از امعاء ایداء. **علاج:** برای نرمی شکم، مزلاقات دهند چون لعاب به دانه و اسبغول و شراب بنفشه و مانند آن چنین العبه و شراب [ها]، کثیر الفایده است؛ زیرا که با وجود تلین شکم، تسکین و جمع هم می‌کند. و خیارشنب نیز توان داد اما دیگر مسهلات چون هلیله و جز آن که قوی العمل باشد مناسب نیست. و تا که روده از ثفل مذکور بتمامه پاک نشود، زنهار قابضات به کار نبرند و مضر است به غایت؛ لهذا «صاحب اسباب و علامات» گفته:

[۱۰۸]

«و ربما كانت الطبیعة یابسة بعد و سبب السحج باقی فی الامعاء و یسیل موضع السحج دم و خراطة فیعمل الطیب الجاهل فی امساکه بالقوابض فیزید احتقان البراز و جفافه و تؤدی الی القولنج و زیاده السحج فیهلک العلیل»^(۱)؛ لیکن هرگاه روده پاک شود از ائفال یا بسه و خون خراطه به ریمی آید، قابضات استعمال توان نمود که در این صورت ضرر ندارد.

نوع پنجم: آن که خوردن ادویه سمیه مثل زرنیخ و نوشادر و گچ و جز آن باعث سحج گردد. و علامت او، وقوع سحج است بعد [از] تناول این اشیا. و نشان خوردن این اشیا که کسی به اخفا [یعنی مخفیانه] داده باشد، در باب شربت سموم گفته آید.

[۱۰۹]

علاج: قیء فرمایند. و جهت تسکین الم و تلین شکم، شیر تازه دهند و حسوهایی مغری که از نشاء و مانند آن سازند سود دارد.

نوع ششم: آن که خوردن ادویه مسهله محدث سحج بود. و وقوع سحج از مسهلات، یا از حدت کیفیت دوا باشد یا از حدت ماده که از اعضا به امعاء آید. و این سحج، اسلم تر است و در اکثر از چهار روز تجاوز نمی‌کند اگر تخلیط و سوء تدبیر کرده نشود.

[۱۱۰]

۱. ترجمه: «سمرقندی گفته است ای بسا مدفوع بیمار خشک باشد و حال آن که سبب سحج در امعاء همچنان باقی است و از محل سحج، خون و پوسته پوسته در می‌آید و اینجاست که طیب غیر خبره اگر دست به حبس اسهال با قوابض بزند، خشکی و احتباس مدفوع را زیاد می‌کند و ای بسا به قولنج و ازدیاد سحج و مرگ بیمار بیانجامد». م.

علاج: ادویه مغریه مبرده چون سفوف الطین^(۱) و سفوف مقلیثا و مانند آن دهند و دوغ ترش به آهن داغ نموده، نافع‌ترین دواست تنها بنوشند یا با برنج خورند. بدان که سحج که عقب امراض حاده پدید آید، ردی است و قلیل الإفلاح [یعنی خطرناک است و نجات از آن نادر می‌باشد].

فصل [سوم]: اندر بر آمدن مده و ریم از نفس امعاء

[۱۱۱]

این، بر دو گونه است: یکی آن که ورم روده ریم گردد و سرکند. دوم، آن که سحج روده قرحه شود. و این در امعاء غلاظ اکثر افتد و اسلم تر باشد و در امعای دقاق کمتر افتد و اگر افتد مهلک باشد؛ لقربها بالمعده و الکبد؛ خصوصاً اگر در صایم بود؛ لانه اقرب الی الکبد و جرمه دقیق جدا. و علامت بر آمدن مده از ذات روده، یا تقدم ورم اوست با وجود سحج و دیگر آثار مختصه هر یک ظاهر بودن.

علاج: نخستین، برای جلا و نقای امعاء، حقنه به ادویه مجلیه^(۲) باید کرد.

و اگر مده، ردی و بد بو برآید، دلیل تاکل و تعفن باشد و «صاحب موجز» گفته: «الجرادة و الخراطة تدلان قطعاً علی القرح؛ فإن كانت مُنتنة الريح، دلّت علی تأکل»^(۳)؛ پس در این صورت لازم است که ارز و عدس و شعیر بجوشانند و موازنه نیم درم یا یک درم قرص زرنیخ^(۴) در این طبیخ حل نمایند و حقنه فرمایند تا اجزاء متعفنه متاکله را

۱. صفت سفوف الطین: اسبغول، تخم ریحان، تخم مرو، نشاسته، تخم حماض بری بریان کرده، صمغ عربی، گل ارمنی و طباشیر، جمله مساوی بگیرند و در کمی و زیادتی مختاراند به حسب تقاضا به عمل آرند. کذلک در بریان و نابریان کردن بزور. پس سوای سه تخم، همه را نرم بکوبند و به روغن بادام یا گل چرب نمایند و در گلاب تر کرده، موازنه سه درم یا کم و زیاد بخورند.

۲. صفت حقنه مجلی: سماق، پوست انار، عدس، ارز، شعیر، [همه را] نیم کوفته در آب بجوشانند و بیالایند و اندکی آهک سرد ناکرده آمیزند و حقنه نمایند.

۳. ترجمه: «پوسته‌های موجود در مدفوع، یقیناً حاکی از وجود زخم در روده‌هاست اما اگر پوسته بدبوهم باشند، زخم از نوع خوردگی است». م.

۴. صفت قرص زرنیخ: زرنیخ سرخ و زرد، شب یمانی، مازو و مس سوخته باریک بسایند و با

بزدايد و کمی و زيادتي وزن قرص در استعمال کردن با اين طبيخ بر رأی طيب است: اگر عفونت کمتر باشد، از نیم درم هم کمتر آميزند. و اگر تعفن بیشتر بود، از یک درم هم بیشتر کند.

بالجمله، بعد از پاک شدن روده از ريم و چرک، به ادويه مدمله حقنه کنند تا قرحه را نغز سازد [يعنی بهبودی بخشد]. و اين، چنان باشد که صمغ و گل ارمني و دم الاخوين و عصاره لحيه التيس و کاغذ سوخته باریک بسایید و در شیره لسان الحمل و توت خام آميزند و حقنه نمایند.

بايد دانست که اين ادويه [يعنی حقنه مذکوره و قرص زرنیخ] حکم داغ دارند و از آن که داخل روده داغ به آهن متعذر است به جای او استعمال اين مقرر کرده اند؛ اما بايد که در ابتدا از اينها به کار نبرند و کذالك اگر اسهال دموی و صفراوی باشد و با تب بود؛ بلکه اين را وقتی به کار برند که ماده غليظ و بلغم بود و آن چه از روده برآيد چرک باشد و تب نبود و با وجود آن اگر از استعمال او لذع شديد پديد آيد، به روغن گل حقنه فرمایند؛ اما اگر لذع نیارد، مکرر استعمال نمایند. و اگر مريض تحمل او نتواند کرد، نخستين مخدر دهند بعده [يعنی پس از آن] عمل نمایند و عقب اين حقنه، گل ارمني و صمغ عربی با شیره خرفه حقنه کردن مفید است. و فرق میان مده و بلغم آن است که مده در ته آب می نشیند و به تحریک از یکدیگر جدا می گردد و در سلّ به تفصیل گفته شد.

فايده: چیزهای مجلی نوشیدن چون ماء العسل و شربت نبات و ايارج فيقرا برای غسل قرحه و انبات لحم سودمند است [اگر] چند نوبت دهند. و دوغ و شیر به آهن یاسنگ داغ کرده نفع تمام دارد. و اگر به زيادتی غذا حاجت آيد، از آرد جو که با سوس بود شیره کشند و با شیر پخته و نبات آميخته دهند و پایچه گوسفند با صمغ عربی مفید است.

تنبيه: آن جا که سحج به سبب خروج مده باشد و هنوز سحج منقطع نگشته، بايد که نخستين انقطاع سبب نمایند بدانچه در موضع [آن سبب] مذکور است، بعده [يعنی پس از آن] در نظف مده و قرحه روده توجه فرمایند.

[۱۱۲]

→ شیره لسان الحمل بسرشد و اقراص سازند و خشک گردانند و به وقت حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد. و اگر از اجزای اقراص مذکور طبيخ سازند، الطف باشد.

[۱۱۳]

فصل [چهارم]: اندر زحیر^(۱)

آن را «علة الدجاجة» نیز گویند. و وی، حرکت روده مستقیم بود جهت دفع فضله بر سبیل اضطرار [که] در ترک او اختیار نباشد و بر نمی آید با او مگر رطوبت مخاطیه لزجۀ قليل المقدار. و باشد که مختلط آید با خون خالص. و این بر چند قسم است:

[۱۱۴]

قسم اول: آن که رطوبت شور لذّاع بر معاء مستقیم آید و به سبب لذع بر دفع براز مایل سازد. و علامت او، بر آمدن رطوبت مذکور است با رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و قلت عطش و سوزش مقعد.

علاج: آن چه در سحج بلغمی گفته شد استعمال نمایند. و این سفوف سود دارد: مغز چهار تخم مغز بریان کرده، دو مثقال؛ جوانی، یک درم؛ کندر؛ نیم درم، هر سه را نرم بکوبند و به آب نیم گرم میل نمایند. و آنجا که تقاضا غالب بود و چیزی بر نیاید و الم تمام بود، گوگرد با چربی بز بکوبند و بر آتش نهند. و طغاری [یعنی تشت گلینی] که در زیر او سوراخ باشد بر آن پوشند و مقعد بر آن سوراخ گذارند تا دود او به معاء بر آید. و شیاف زحیر^(۲) فایده دارد.

[۱۱۵]

قسم دوم: آن که ماده صفراوی نیز زحیر آرد. و علامت او، بر آمدن صفرا است و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنگی و به آب سرد راحت یافتن.

علاج: آن چه در سحج صفراوی گفته شد استعمال نمایند. و بدانند که حقنه^(۳) و شیاف^(۴) در زحیر سریع الاثر است نسبت به مشروبات کمالا یخفی.

۱. قاموس القانون: Dysentery.

۲. صفت آن: کندر، مرّ، زعفران و شبت، از هر یک برابر کوفته و بیخته شیاف سازند و عندالحاجت یکی بردارند.

۳. صفت حقنه: اگر پیچش مفرط بود و حرارت غالب باشد و استعمال نمایند، ساکن گرداند: گل ارمنی، سپیده ارزیز و شادنه عدسی باریک بسایند و در شیرۀ لسان الحمل و خرفه آمیزند و زرده تخم مرغ و اندک سرکه آمیزند و به عمل آرند.

۴. صفت حمول که درد و پیچش بشانند: زرده تخم مرغ به روغن گل حل کنند و مرده سنگ در

قسم سوّم: اندر زحیر که از ورم گرم که در معای مستقیم عارض شود پدید آید. و ظاهر است که در این صورت تخیل می‌کند مریض که در روده او ثقل پیداست و بدان تخیل و تمدد که لازمه ورم است مضطرّ می‌شود بر دفع براز هر زمان. و علامت او، احساس ضربان و وجع و ثقل است در اسفل که جایگاه [معای] مستقیم است. و باشد که از شدت ورم، تب و عسر بول نیز پدید آید.

علاج: برای انقطاع ماده، رگ باسلیق زنند اگر مانعی نبود. و بر زیر کمر حجامت نهند. و تقلیل غذا فرمایند. و اطفای خون به اشیای مناسبه نمایند. و پس از آن که ماده از ریزش بایستد، در نضح و تحلیل ماده محصوله و تسکین الم کوشند. و این، چنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب و بابونه و بنفشه در آب بجوشانند و تنطیل نمایند بر مقعد و شکم. و اگر از این طبیخ آبرن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفیدتر بود؛ خاصه آنجا که ورم در جزو اعلاّی روده باشد. و اگر از این اجزاء مطبوخ شیاف سازند و بردارند صواب باشد؛ خاصه آن جا که ورم در جزء سفلاّی روده بود. و اگر آسان همی شود بفرمایند که فایده دارد.

هرگاه ماده تحلیل نگردد و جمع همی شود، حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز پخته در زیر آتش و اندک مقل جمله به هم سرشته بر مقعد گذارند تا بر نضح یاری دهد: پس اگر منفجر شد خود به خود فیها و الاّ شیاف منفجره استعمال نمایند تا سر دهد. بعد از آن که سر کند، هر چه در خروج المده من الامعا گفته آمدیم به کار برند. و بعد از تنقیه ریم به اندمال جراحت کوشند.

صفت طلائی که در ابتدا مفید است و حرارت بنشانند: صندلین به آب کاسنی و عنب الثعلب بسایند و کافور آمیخته بر مقعد طلا نمایند. و روغن گل و زرده تخم مرغ به هم سرشته و اندکی مرداسنگ آمیخته بر مقعد نهادن و شافه ساختن، در تسکین الم مجرب است. از ماده سرد، ورم کمتر افتد در روده و در قولنج ورمی، ورم روده به تفصیل مذکور است.

→ گلاب صلاّیه کرده و خشک ساخته در او آمیزند. و پنبه بدن آلوده بردارند. این شیاف [نیز] سود دارد: کندر، زعفران، حضض و صمغ عربی، از هر یک برابر؛ افیون، قدری، جمله به هم آمیزند و شیاف ساخته بردارند. و گل سرخ و عدس هر دو کوفته به روغن گل آمیخته زیر ناف طلا سازند و بر سر سیفره [یعنی مقعد] اگر قرحه بسیار بود.

قسم چهارم: آن که زبل خشک در امعاء دقاق بند شود و به دشواری برون آید و [۱۱۷]

تزرّ آرد و باد غلیظ که از وی جدا گردد درد شدید احداث کند و به سبب تزرّ، برآید خراط و رطوبت از روده. و علامت او، گرانی شکم است و دوام وجع و مغص و برآمدن ثقل خشک و قلیل المقدار همچون نخود و تقدم تناول اغذیه یابسه.

فایده: گاه باشد که این زحیر را جهال اطبا اسهال پندارند به واسطه خروج رطوبت و [۱۱۸]

خراطه. و بدین تحلیل، حاسبات استعمال نمایند. و این معنی سبب هلاکت شود؛ پس لازم آمد که فرق بیان کنم در این نوع که مسمی است که به «زحیر کاذب» و در باقی انواع که موصوف اند به «زحیر صادق» تا از خطا دور باشد. و فرق بینهما آن است که اسبغول با دیگر تخم‌ها مریض را بنوشانند: پس اگر تخم‌های مشروبه برون نیاید از امعا و اندر شکم بماند، باید دانست که زحیر کاذب است و ثقل محتقن، مانع بروز گشته. و اگر تخم‌ها با براز برون آیند، نشان زحیر صادق باشد.

علاج: برای اخراج ثقل یابیس محتبس، مزلاقات دهند چون شربت بنفشه و خیار شنبّر روغن بادام آمیخته و مانند آن و حقنه لینه استعمال فرمایند و گاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از دیگر تدابیر مستغنی سازد به سبب ارخا و تلین.

تنبيه: قاعده کلی آن است که زحیر از هر قسم که باشد در حبس او مبادرت نکنند الا [۱۱۹]

بعد [از] تحقیق و زوال سبب.

قسم پنجم: آن که سردی مفرط به مقعد رسد باطناً او خارجاً و بدان سبب تشنج در وی عارض شود و تمدد در روده مستقیم؛ پس توهم کند آدمی آن تمدد را که ثقل است و مضطر گردد بر دفع براز. و علامت او، تقدم و رسیدن سردی است به مقعد و راحت یافتن از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع گرم.

علاج: تکمید به آب گرم و تدهین به روغن قسط گرم کرده و روغن گل و بابونه گرم کنند. و آبزن فرمودن از طبیخ بابونه و شبت و عنب الثعلب و اکلیل الملک و نشستن بر خشت گرم سود دارد. و اگر ده درم حب الرّشاد بریان نموده ناکوفته به آب گرم بر نهار دهند نفع کلی بخشد.

قسم ششم: آن که متاذی شود مقعد و معاء مستقیم از برآمدن ثقل سخت یا به [۱۲۰]

واسطه نشستن بر چیزی سخت زمان طویل؛ چنان چه در سواری اسب؛ پس جهت

نکایت [یعنی آسیب زدن به] مقعد و معا عارض گردد زحیر. و علامت او، تقدم سبب است.

علاج: برای ارخا و نرمی، قیروطی که از موم و روغن بابونه و مقل ساخته باشد بمالند و به روغن کنجد و زیت حقه کنند و زردی بیضه در روغن گل حل کرده حمول سازند. **قسم هفتم:** آن که در خلوی معده و امعا ترشی خورده شود و بدان سبب زحیر افتد. **علاج:** جلاب خام و زرده تخم مرغ نیم برشت و صمغ عربی و گل ارمنی دهند. و در «ترویج الارواح» گفته: «و قد شاهدنا فی الاسهالات التي كان معها زحیر شدید، قد خرج شی كالمعاء مقدار شبر من المقعدة فبقی ثلثة ايام ثم اسود و سقط و قد براء منه الشخصان و هلك منه ثلثة اشخاص او اربعة و غلبة الظن انه الطبقة الدخلة من المعاء المستقیم»^(۱). و قال فی «الحاوی الكبير»: «ذَكَرَ قَوْمٌ أَنَّ قَوْمًا مِنْ أَصْحَابِ الرَّحِيرِ أَصَابَهُمْ وَجَعٌ شَدِيدٌ وَ حَرَجَتْ مِنْهُمْ بَعْضُ ذَلِكَ حِجَارَاتٌ مِنَ الْمَقْعَدَةِ»^(۲).

[۱۲۱]

۱. ترجمه: «خنجیدی [یا جالینوس] در ترویج الارواح گفته است: در اسهالاتی که زحیر شدید در آنها بوده است، دیده‌ایم که چیزی از مقعد به قدر یک وجب خارج شد و سه روز ماند و سپس ساقط گردید. و دو نفر از مبتلایان به این بیماری نجات یافته و سه یا چهار نفر دیگر مردند. و ظاهراً این شیء، طبقه داخلی روده مستقیم بوده است.» م.
۲. ترجمه: «رازی در کتاب حاوی کبیر می‌گوید: برخی نقل کرده‌اند که قومی به زحیر مبتلا شدند و دردی شدید در ایشان حادث شد و پس از آن سنگ‌هایی از مقعد ایشان خارج گردید.» م.

فصل [پنجم]: اندر مغص^(۱)

[۱۲۲]

یعنی درد امعاء. و وی بر اقسام است:

قسم اول: آن که باد غلیظ در امعاء بند شود^(۲) و به واسطه تمدد درد آرد. و علامت

[۱۲۳]

او، نفخ و قراقر است و تمدد بی ثقل در شکم و به خروج باد انتفاع یافتن.

علاج: جهت تنقیه امعاء از خلط خام که ماده باد است، حب ایاره و حب سکینج و معجون شهریاران و مانند آن دهند. و برای تحلیل باد، تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و جز آن هر چه باد شکن بود استعمال نمایند. و اگر تولد ریح از ضعف معده باشد، معجون کمونی و معجون حب الغار به کار برند و از آب سرد و اشیای بادانگیز پرهیز فرمایند.

قسم دوم: آن که صفرا بر امعاء آید و از کیفیت لذاعة الم احداث نماید. و علامت

[۱۲۴]

او، درد با سوزش است و تشنگی و زردی براز و سوزش مقعد و قلت گرانی در روده.

علاج: تخم های سرد لعابی چون اسبغول و تخم ریحان و لسان الحمل و مانند آن به روغن گل چرب کنند و به آب سرد فرو برند. و باید که تخم ها را غیر بریان استعمال نمایند. پس اگر به همین تدبیر صحت شد، فبها و الاهیة تنقیه صفرا، خیارشیر و شیر خشت و مانند آن در آب کاسنی یا عنب الثعلب حل کرده [بدهند].

قسم سوم: آن که سوء مزاج گرم ساده در امعاء افتد و به کیفیت خویش مغص آرد.

[۱۲۵]

و علامت او، شدت لذع و التهاب و تشنگی است و گرانی و زردی در براز نابودن؛ زیرا که ثقل و تلوین براز، بی ماده نمی شود.

علاج: برای تبدیل مزاج، هر چه مبرّد و مطفی باشد و در صفراوی گفته شد استعمال نمایند. و این دوا نفع تمام دارد: صفت: اسبغول در گلاب لت کنند [یعنی بسایند] و روغن

۱. قاموس القانون: Gripes; gramps.

۲. قاموس القانون: Flatulent gripes.

گل در وی آمیزند و به آب انار میخوش آمیخته بنوشند. و اگر آب انار میخوش نباشد، آب انارین کفایت کند.

قسم چهارم: آن که بلغم بورقی شور بر امعا آید و به کیفیت بورقیه احداث مغص نماید. و علامت او بر آمدن بلغم است در براز و گزیدن مقعد هنگام خروج و بودن تشنگی کمتر است نسبت به صفراوی و بودن ثقل بیشتر از آن.

علاج: برای تنقیه امعا حقه کنند که گفته آید^(۱) و روغن گل حوالی ناف بمالند. اما آنجا که استعمال حقه میسر نباشد، مطبوخی که برای حقه گفته شد [را به جای حقه کردن] بنوشانند.

قسم پنجم: آن که خلط خام غلیظ بلغمی در امعا چسبد و به سبب غلظت و ضعف قوت، مندفع نشود و مغص آرد. و علامات او، کثرت ثقل است و لزوم وجع در یک جا و بر آمدن بلغم لزج در براز احیاناً و سردی ملمس موضع الم.

علاج: اگر خلط در امعای علیا بود، قیء فرمایند به طبیخ شبت و عسل و جز آن که مقیء بلغم باشد. و اگر خلط در امعاء سفلی بود، حقه نمایند. و تشراب ادویه مسهل بلغم در هر دو صورت سود دارد. و بعد از تنقیه، جهت تحلیل مابقی و تعدیل مزاج و تقویت هضم، جوارش های گرم دهند چون کمونی و فلافل و مانند آن که در ریخی گفته شده. و این حب در بلغمی و ریخی سود دارد: صفته: نانخواه، یک درم؛ حب بلسان، سه درم، هر دو را نرم بکوبند و به آب گرم یا عرق بادیان گرم بخورند نیم درم صبح نیم درم شام. و نیکوترین غذا در ریخی و بلغمی، شوربای مرغ پیر است. و شوربای عصفیر با فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی و گوشت خار پشت بریان کرده، مسکن وجع بلغمی است و ریخی.

قسم ششم: آن که زبل خشک در روده بند شود و به زحیر برنیاید. و علامتش وجع.

۱. صفت حقه که در اینجا مناسب است: سنا [در دو نسخه سنا و در نسخه یی حاشا و در اکسیر اعظم، ج ۳، ص ۲۹۴، حاشا است] پنج درم؛ بنفشه، بسفایج فستقی، بادیان، تخم کاسنی و عنب الثعلب، هر یک سه درم؛ عناب، ده دانه؛ سیستان، بیست دانه؛ تربد، دو درم؛ لب خیار شنبدر، پانزده درم؛ ترنجبین، ده درم؛ شکر سرخ، نه درم، به طریقی که معروف است مطبوخ سازند و حقه نمایند. و دیگر حقه های نرم نیز موافق این است.

علاج او: از قولنج ثفلی ظاهر گردد.

قسم هفتم: آن که ورم در امعا عارض شود و مغص آرد. و این نیز از قولنج ورمی روشن شود. [۱۲۹]

قسم هشتم: آن که حیّات و حب القرع باعث مغص شود. [علاج]: در فصل دیدان علیحده گفته آید. [۱۳۰]

قسم نهم: اندر مغص که بعد [از] شرب ادویّه مسهله پدید آید. علاج: آب گرم نوشند تا دوا را مدد دهد. و اگر بر نیاید به اسهال و درد شدت کند در معده و امعا، قیء کنند و اگر اسهال افتاده باشد اما به سبب حدت دوا و جمع باقی بود، لعاب اسبغول و خطمی و مانند آن به کار برند و روغن گل بمانند. و گاه باشد که دوا مسهل هیچ عمل نکند [و] جمع مشتد گردد و کرب شدید آرد [که] در این صورت از فصد چاره نبود. [۱۳۱]

فصل [ششم]: اندر نفخ و قراقر امعاء [۱۳۲]

این، بر دو قسم است:

یکی، آن که اغذیه نقّاح چون لوبیا و مانند آن خورند، یا غذای کثیر المقدار یا ردی الکفیفیت چون گوشت گاومیش تناول نمایند و بدان نفخ و قراقر افتد. و علامت او تقدم سبب است.

علاج: تجوید غذا کنند و تبدیل معتاد و گلقتند و گلاب فایده دارد.

دوم، آن که ضعف و برودت در امعا پدید آید و بدان سبب هضم ناقص شود و غذا اگر چه صالح بود در کمیت و کیفیت، نگوید در امعا و قراقر آرد. و علامت او، حدوث قراقر است با وجود تناول اغذیه موافقه.

علاج: تقلیل طعام کنند و جهت تقویت و تسخین امعا، فلافلی و کمونی خورند. و اگر با ضعف هضم اسهال هم باشد، جوارش خوزی استعمال نمایند.

فصل [هفتم]: اندر قولنج^(۱)

[۱۳۳]

این، مرضی است معوی ذی الم که با وی اجابت طبع متعسر بود و باشد که هیچ نه برآید. و علت مذکور در امعای سفلی بیشتر افتد خصوصاً در قولون [و] از آن است که لفظ «قولنج» از نام قولون گرفته‌اند. اما آنچه در امعای علیا افتد، مسمی است به «ایلاوس» و [در] آخر این فصل گفته آید به تفصیل معنی و علاج ایلاوس و فرق در او در انقلاب معده.

اکنون، بدان که قولنج، یا ذاتی است یا عرضی و هر یک در ذکر اقسام معلوم شود:
قسم اول: آن که بلغم غلیظ زجاجی مختلط شود با ثقل و در اعور و قولون بسته گردد و قولنج آرد^(۲).

[۱۳۴]

علامت او، آن است که احتباس و وجع به شدت بود و اطراف، سرد و اسافل درد کند و قبل از حدوث قولنج، سقوط اشتها و تخمه و تناول اطعمه غلیظه و بر آمدن بلغم در ثقل و قلت خروج براز عارض شده باشد و باد، مطلق برون نیاید و نفخ پیدا بود و چیزهای شور و ترش، دل بخواهد و باشد که از شدت وجع روده، جگر گرم شود و تشنگی عظیم پدید آید و قاروره سرخ بر آید و جاهل پندارد که قولنج ورمی یا صفاوی است و حال آنکه بلغمی باشد؛ پس در قولنج، نظر بر تشنگی و بول نباید کرد و عوارض دیگر باید جست تا مغالطه نیفتد.

علاج: نخستین به شیاف^(۳) و حقنه^(۴) طبع را بگشایند و تا که از شیاف کار گشاید به

۱. قاموس القانون: Colic.

۲. قاموس القانون: Phlegmatic colic; mixive colic.

۳. صفت شیافی که اینجا نفع دارد: ترید، شحم حنظل، انزروت، بوره، نمک و شکر سُرخ، جمله [را] مساوی بگیرند و شیاف سازند مقدار چهار انگشت. و بعضی گفته‌اند که مقدار شش انگشت باید تا زود بگشاید.

[شیاف] دیگر که قولنج بگشاید و درد پشت را ساکن نماید: بوره، انزروت، جاشیر، مقل، صابون،

حقنه نپر دازد. و بعد از آنکه گشاید، چیزی دهند که سریع الاسهال باشد چون سفرجلی مسهل و شهریاران و مانند آن که به سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون مقوی بود. و نیکوترین ادویه جهت اسهال و دفع غثیان و تقویت معده و منع قی، سفرجلی و شهریاران است.

باید دانست تا که از شیاف و حقنه طبع گشوده نشود، تشریب مسهلات ممنوع است و خطر عظیم دارد؛ همچنان آئزونات و کمادات و ضمادات^(۵)؛ اما پس از انحلال طبع، آبزنی و غیرها جلیل الفایده است. و چون منحل گردد قولنج، یک شبانه روز طعام ندهند بلکه اگر بیشتر برداشت تواند کرد مریض بهتر بود؛ زیرا که ناخوردن، قایم مقام استفراغ است و تحلیل می کند بلغم را که بعد از تنقیه باقی باشد.

غذا در اینجا، شوربای نخود آب که از گوشت خروس پیر یا گوشت کبک و عصافیر و یا گوشت گوسپند جوان که در او دارچینی و زنجبیل و زیره و بسفایج و پودینه باشد باید داد. [و] با طعام و بعد از آن، جرعه بی آبکامه مفید است. و شیرۀ سبوس که در او نانخواه و کرویا و شونیز باشد با روغن زرد گاو نفع دارد. و بعد از طعام، حرکت سواری معتدل و تقلیل غذا فایده دارد و تقلیل آب ضروری است. و اگر به جای آب به ماء العسل میل نمایند با عرق بادیان و گلاب بهتر باشد.

تنبيه: بیاید دانست که وجع قولنج مشتبه می شود گاهی به منغص و گاهی به وجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد یا وجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان؛ لهذا لازم آمد که در قولنج و این اوجاع فرق بیان کرده آید تا رفع اشتباه نماید:

→ زنجبیل، نمک هندی، سداب، تخم سپند و محموده، جمله برابر گرفته شیاف سازند. و گاه باشد که صابون فقط، شیاف مانند آن را تراشیده بردارند.

۴. **صفت حقنه** که قولنج بلغمی و ریحی بر طرف سازد در حال: بگیرند بوره یا نمک، پنج مثقال و با آب سداب یا آب برگ چغندر و کرنب با هفت مثقال روغن زرد گاوی یا چهار مثقال روغن بادام آمیخته شیر گرم [یعنی نیم گرم] عمل نمایند. و اگر یک قاشق آبکامه بیفزایند، بهتر باشد. و اختیار ادویه قویه و ضعیفه جهت حقنه به حسب قوت سبب و شدت اعراض است؛ کمالاتا یخفی.

۵. **صفت ضمادی** که [پس از انحلال طبع به شیاف یا حقنه] قولنج [را] دور کند: شونیز و مویزج، از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و با زهرۀ گاو آمیخته برناف طلا نمایند. و مالیدن شکم به روغن شبت و روغن خردل مفید است؛ به تخصیص اگر در وی اندکی روغن فرفیون و جندبیدستر یا اندکی فرفیون آمیزند.

[۱۳۵]

[۱۳۶]

اما فرق در قولنج بلغمی و در مغص آن است که: وجع این قولنج، ثقیل می‌باشد و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه بر او گواهی دهد. و قولنج از هر گونه که باشد، لازم است که طبیعت متعسر الانحلال بود [یعنی شکم نرم نیست]؛ به خلاف مغص که در وی اجابت طبع عسر نبود بلکه شکم نرم شود؛ به تخصیص بعد [از] ساعتی از اقسام وجع؛ خاصه اگر آب گرم نوشیده شود [که ملین است]؛ پس اگر سبب مغص، خلط لذاع بورقی بود یا مراری، وجع اکال لذاع نیز شاهد اوست.

فرق در وجع قولنج و کلیه آن است که درد گرده در جایگاه گرده ثابت می‌باشد و از آنجا تجاوز نمی‌کند و چنان محسوس می‌کند بیمار که در قطن او جوال دوزی مرکوز است. و ایضاً احتباس یا قلت بول و بر آمدن ریگ در بول و دیگر علامات ورم گرده گواهی می‌دهد؛ بخلاف قولنج که درد او در یک موضع ثابت نمی‌ماند؛ بلکه ممتد و منبسط می‌گردد گاهی به فوق و گاهی به جوانب و گاهی به خلف تا محاذی فقرات قطن. و قال «جالینوس»: «إِنَّ مِعَاءَ قَوْلُونَ يَبْلُغُ جِهَاتِ الْقَطَنِ فَكَذَلِكَ أَوْجَاعُهُ يَبْلُغُ الْجِهَاتِ كُلَّهَا»^(۱). و ایضاً خاصه درد قولنج است که از اسفل یمین خیزد؛ زیرا که ابتدای قولون از همین جاست و به شدت می‌باشد به حدی که مودّی می‌گردد به غشی و عرق سرد. و این درد، به اطلاق طبیعت ساکن می‌شود به خلاف درد گرده که از قیء راحت می‌گیرد.

فرق در وجع قولنج و در وجع رحم و کبد و طحال و معده و دیدان، ظاهر است از موضع و مقدار وجع و عوارض لازمه هر یک؛ مثلاً: وجع رحم، متسفل می‌باشد مایل به سوی عانه و گواهی می‌دهد بر آن احتباس طمث و جز آن که در باب اوست؛ بخلاف وجع قولنج که در اکثر مابین خاصره و ما بین سره و عانه می‌باشد. اما وجع دیدان، به غایت خفیف می‌باشد و مختلف المواضع به حسب انتقال دیدان. و ایضاً افتادن کرم و جز آن که لازم اوست بر آن گواهی دهد. اما وجع معده و جگر و سپرز، به حسب بُعد این اعضا فرق ظاهر آرد و محتاج بیان نیست.

بدان که سقوط اشتها و قی و نفخ و وجع ساقین، از علامات خاصه قولنج است.
فایده: بسیار باشد که قولنج منتقل شود به دیگر امراض؛ چون فالج و درد مفاصل و

[۱۳۷]

۱. ترجمه: «جالینوس» می‌گوید: همانا روده قولون در جهات مختلف قطن قرار گرفته است و لذا دردهایش هم در تمام آن جهات حس می‌شود. م.

درد پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا. و بعضی بر آنند که قولنج از شخصی به شخصی انتقال کند مانند وبا.

قسم دوم: آن که باد غلیظ در طبقات روده‌ها بسته شود و به واسطه احداث تمدد در امعاء و ضیق در مجری قولنج آرد^(۱).

[۱۳۸]

علامت او، وجع مسلی است و انتقال درد و نیامدن آروغ به فراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخه و شدید البرودة و فواکه رطبه چون انگور و خیار و جز آن و تقدم وجود قراقر و نفخ. و ایضاً از خواص وی است که چون به چیزی گرم تکمید کنند یادلک نمایند، درد زیاده شود و بعد از زمانی روی به سکون آرد. اما زیادتی وجع، به سبب انفصال ابخره غلیظه ریاحیه است که از رطوبات زجاجیه جدا می‌گردد به واسطه سخونت دلک و تکمید. و سکون وی، به سبب تلطیف و تحلیل ریاح است که علت غایی تکمید و دلک است.

اندر این مرض، گاه باشد که محل احتقان باد مرتفع شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که به نظر درآید. و گاه باشد که براز نرم بر آید و این براز، منتفخ اسفنجی بود همچون سرگین گاو و چون بر آب اندازند بالا بایستد و فرو نشیند.

علاج: به شافه^(۲) و حقنه کاسرانفخ^(۳) طبع نرم کنند. و هرگاه شیاف و حقنه کرده باشند [و] باد و بلغم زجاجی که ماده بادست بر آمده و با وجود آن وجع باقی باشد، باید دانست که برودت در روده افتاده [که] در این وقت جهت تسخین مزاج امعاء این حقنه کنند: بابونه، اکلیل، برنجاسف، سداب، نانخواه و سیاه دانه، نیم کوفته، جمله را در آب بجوشانند و بیالایند و زیت و اندکی جندبیدستر آمیخته حقنه کنند. و بفرمایند مریض را که دوارا در روده زمانی طویل بدارد تا تسخین به وجه تمام حاصل گردد؛ زیرا که در این حالت، سخونت مطلوب است نه تنقیه.

نافعترین چیزها در قولنج ریحی، کمونی و فندادیقون و سنجرنیا و تریاق کبیر خوردن

۱. قاموس القانون: Sympanites; flatulent colic.

۲. صفت شافه که در اینجا مفید بود: بوره، مقل جاوشیر، تخم سداب، جندبیدستر و حنظل، از هر یک مقداری لایق بگیرند و با قوام شکر سُرخ بسرشند و شیاف سازند.

۳. صفت حقنه باد شکن: سداب، نام، بابونه، قیصوم، مرزنگوش، تخم کرفس، بادیان، نانخواه و انجیر، هر قدر که خواهد در آب بجوشانند و غسل آمیخته نیم گرم حقنه کنند.

است. و به کاورس و نمک تکمید کردن. و روغن سداب و شبت و یاسمین مالیدن. و از نوشیدن آب سرد کثیر المقدار پرهیز و به جای آب بر ماء العسل و عرق بادیان و گلاب کفایت کردن.

[قولنج ریخی سوداوی]: نوعی است از قولنج ریخی که عارض می‌شود و به سبب سودا که بر شکم ریزد و باعث نفخ گردد؛ چنانچه در مالیکولیا مراقی بعضی را پدید آید. و علامت او آروغ ترش است و انتفاخ شکم یکبارگی به غیر وجع شدید.

علاج: جهت تنقیه سودا، مطبوخ افتمون دهند. و برای تحلیل ریاح، هر چه گفته شد از حقه و شیاف و تدهین استعمال نمایند.

فایده: ضمادات و کمادات و جز آن از معاجین و اغذیه که در بلغمی گفته شد، در ریخی سود دارد. و محجمه ناری که در اینجا جلیل الفایده است. عند شدت وجع، فلونیا مناسب [است که] مقدار دو نخود یا زیاده بدهند.

صفت شیافی که در یک روز ماده را نضج دهد و به تسکین درد و آوردن خواب مخصوص است: جندیبستر، زعفران، مرّ، سکببج و افیون، از هر یک برابر بگیرند و شافه سازند.

قسم سوم: در قولنج ورمی^(۱)

این بر چند گونه است:

یکی، آن که ورم دموی در امعاء افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل و باد نماید و قولنج پدید آید. و علامت او، تب تیز و تشنگی و بر آمدن رگها است و احساس ثقل و وجع و ضربان در جایگاه ورم و حدوث قولنج به تدریج به حسب انصباب ماده و تزاید ورم. و باشد که درد عظیم بود و منفذ بول [را] تنگ سازد و بول حبس نماید.

علاج: فصد باسلیق یا اکحل زنند از دست راست و خون اندک اندک به چند دفعه بر آرند. و اگر بول حبس باشد، فصد صافن هم نمایند. و هر روز جهت ازلاق ثفل، ملیئات دهند تا ثفل در روده جمع نماند و وجع زیاده نکند؛ لهذا «شارح اسباب و علامات» گفته: «و قد یحدثُ منها عند احتباسِها قولنجُ ثفلُ أيضاً»^(۲). و جهت تلین، تشراب آب آلو با

۱. قاموس القانون: Inflammatory colic.

۲. ترجمه: «کرمانی» می‌گوید: ای بسا هنگام وجود قولنج ورمی - در اثر احتباس ثفل حادث از این

[۱۳۹]

[۱۴۰]

مغز فلوس خیارشنبیر و شیرخشت و شربت بنفشه به غایت مفید است. و کذلک آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاکنج و آب انار که در او مغز فلوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته. و این حقنه سود دارد: حلبه، تخم کتان و بابونه در آب بجوشانند و بپالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و لبّ خیارشنبیر در وی آمیزند و نیم گرم استعمال نمایند. و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد، این حقنه نفع تمام بخشد: عناب، ده دانه؛ سپستان، بیست دانه؛ تخم خطمی، سه درم، هر سه را در آب بجوشانند و صاف کرده و آب خیار و کدو و خبازی و شیرۀ جو و لعاب اسبغول، هر یک پانزده درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم در او آمیزند و نیم گرم حقنه کنند. و بالا گفته شد که تا به حقنه طبع بگشاید، تشریب مسهلات نشاید.

در ابتدای ورم، باید که خرّقه به گلاب و سرکه تر کرده بر موضع درد نهند یا صندلین به گلاب سائیده ضماد نمایند. و بعد از آن که سوزش ساکن شود و ایّام تزیاید درگذرد، ادویۀ محلّله ملّینه ضماد سازند، چون بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتان [که] جمله [را] به هم سرشته نیم گرم استعمال نمایند. و اگر به جای روغن بابونه روغن بادام یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند، روا باشد. و مالیدن روغن بنفشه و بابونه نیم گرم و تنطیل به طبیخ ادویۀ محلّله ملّینه سودمند است.

بدان که در علاج این قسم تعجیل باید کرد تا منجرّ به ایلاوس نشود.

دوم، آن که ورم صفرای در امعا افتد و قولنج آرد. و علامت او اندوه و سوزش و تشنگی و قیء مراری و تلخی دهان است و وجع لذّاع.

علاج: آن چه در دموی است، تدبیر این است مگر فصد که بدان حاجت نیست. و آن جا که صفرای غالب تر و بیشتر باشد، به ادویۀ مشروبهٔ مزلقه سقمونیا نیز داخل نمایند و در اینجا شربت بزوری و شربت بنفشه و شربت گل مکرّر به آب تهرهندی یا قند و گلقد و گلاب و عرق بادیان سود دارد.

سوم، آن که ورم بلغمی رخو در امعا افتد و قولنج آرد. و این قسم نادر افتد. و علامت او سُستی بدن و کثرت ثقل است در روده و تب و لهب و تشنگی نابودن و تقدّم بلغمیّت براز.

علاج: شبت و اذخر و اکلیل الملک و قيصوم ضماد نمایند بر شکم در جایگاه درد و حقه که منقی بلغم بود استعمال فرمایند. و معجون تربد خوردن مفید است. و از آب سرد و مغلظات خصوصاً از کدو و خیار و مانند آن احتراز واجب دانند. و هر چه در قولنج بلغمی است، تدبیر آن است. و آن چه برای اورام باردهٔ اعضای باطنه مخصوص است، علاج وی است.

چهارم، آن که ورم صلب سوداوی در امعاء افتد و قولنج آرد. و علامت او ثقل و قلت وجع و تشنگی است و تقدم فساد سپرز.

علاج: حقه که از چربی مرغ و روغن‌ها و ادویۀ نفخ شکن ساخته باشند استعمال نمایند. و به طبیح حشایش محلله ملینه آئزن فرمایند. و مطبوخ افیمون نوشند و شوربای چرب خورند. و ضمادی که در قولنج بلغمی و زقی مذکور است سود دارد. و این قسم نیز نادر افتد.

قسم چهارم: در قولنج التوایی وفتقی (۱)

[۱۴۱]

[که فتقی]، قسمی است از التواء و التواء، آن است که روده از جای خود برود یا پیچد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که تعقد در وی افتد.

وقوع التواء، در روده [یی] که مسمی است به اعور بیشتر است. و التواء بر سه گونه است: یکی، آن که روده پیچ خورد و تعقد در او افتد. دوم، آن که بعضی از رباط‌ها که روده را با پشت مربوط می‌دارد گسسته شود و مستهتک گردد. سوم، آن که صفاق، منشق گردد و پاریده شود و روده جای خود [را رها] گذاشته [و] بدانسو گراید؛ پس اگر این فتق صفاق، قریب به اربیتین یعنی کش ران باشد، فرو می‌آید در کیس انیشین، روده؛ خصوصاً اعور؛ چنان چه در تشریح او گفته‌ایم و فرود آمدن روده در کیس خصیتین، مسمی است به «قرو».

[۱۴۲]

علامت قولنج التوایی آن است که حرکت عنیف یا جستن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن یا فتق افتاده باشد. و بر اثر آن، قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض مذکور را پیش از این قولنج عادت نبود. و از خاصهٔ این قولنج است که درد در یک جا ثابت می‌باشد و متشابه‌الاحوال بود یعنی انتقال نکند و زیادتِ بسیار نگیرد بلکه

۱. قاموس القانون: Hemial colic; strangulated hernia.

بر یک حالت باشد؛ بخلاف ریخی و ثقلی: در ریخی، درد منتقل باشد و در ثقلی، بعضی اوقات به غایت غلبه کند.

[اما علامت قولنج فتقی؛ یعنی] آنجا که موجب التواء فتق باشد، نتو و بلندی مراق از موضعی و عظم کیس انیثین گواهی دهد به حسب وقوع فتق در وی؛ چنانچه در امراض صفاق ذکر خواهد یافت.

علاج: بیمار را بفرمایند تا بر پشت بخوابد و خود را مستوی دارد، پس شکم و خاصر وی به نرمی بمالند بر وجهی مناسب تا روده بر جا آید. و اگر این تدبیر بسند نکند، بعد از مالیدن شکم، ساق او به ریسمان سخت بر بندند و چار کس دست و پای او بگیرند و بر دارند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که پشت او دو تو شود و شکم او در قعر افتد و هم برین شکل او را بحبانبند به هر جانب تا روده بر وضع اصلی باز آید. و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر هیئت خود، باید که سیماب زنده یعنی ناکشته بگیرند و بشویند و مقدار یک اوقیه که کسری بالا ده درم است یا دو اوقیه مریض را بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگردد، پس شکم را از هر دو دست خود سخت بگیرد به نوعی که میلان غمر از فوق به اسفل باشد. و در این وقت، باید که مریض استاده باشد و غمر همی کند و به تدریج فرود آید تا که سیماب فرود افتد و روده به جای خود میل نماید و بعد از بر آمدن سیماب از شکم، شوربای اسپیدباج چرب دهند تا چند روز به همین شوربا بسند کنند و از دیگر اغذیه پرهیزند تا که زایل شود به تمامه عقری [یعنی زخم شدنی] که از ثقل سیماب پدید آمده باشد. و شرط است که از یک روز یا دو روز بیشتر از شرب سیماب نیز غذا همین شوربای ساده چرب سازند تا اثر تشراب او بی‌ضرر پدید آید.

تنبیه: و گاه باشد که سیماب مشروبه به غمر قطن بر نیاید و بدان سبب درد بیفزاید و گرانی غلبه نماید و بیمار مضطر شود. و تدبیر این وقت آن است که مریض را سرنگون گردانیده به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که پای‌های او راست به سوی آسمان باشد و زمانی شایسته به همین وضع بدارند تا که سیماب به تمامه از دهن برون افتد. و زنهار، سیماب کشته که مقتول گویند به کار نبرند که مهلک است؛ لئفوزه فی العروق. و ناشسته^(۱) نیز

[۱۴۳]

۱. طریق شستن سیماب آن است که: سیماب را در صلایه مقعر نهند و آب درخت بید انجیر بر وی

استعمال نمایند که مضر است.

فایده: قولنج التوایی که سبب وی فتق و قرو باشد، تدبیر وی بعد از به جا آمدن روده به حیل [یعنی تدابیر] مذکوره، همان است که در فتق و قرو گفته آید. و بستن رفاید مربع [یعنی پارچه‌های مربع] در امعا به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که روده را از جای رفتن ندهد ضروری است. و بر محل فتق، ادویۀ قابض نهادن و آن جای را بستن، نفع تمام دارد.

[۱۴۴]

قسم پنجم: اندر قولنج ثفلی^(۱)

[۱۴۵]

ظاهر است که چون ثفل در روده بسته شود، قولنج آرد.

احتباس ثفل را نُه سبب است:

[۱۴۶]

یکی، آن که طعام فی حد ذاته خشک باشد چون کاورس و بلوط و ذرت.
دوم، آن که قلیل المقدار خورده شود و به سبب قلت او دافعه بر دفع نپردازد.
سوم، آن که حرارت یا یبوست در امعا افتد و بدان سبب ثفل در روده متحجر شود و بر نیاید. و این، چنان باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد.
چهارم، آن که مائیت بسیار از بدن بر آید بر سبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن و بدن خشک گردد، پس اعضا از غذا جذب مائیت بنماید بالاستقصا [یعنی به طور کامل آب آن‌ها را بگیرد] و ثفل خشک در روده بماند. و ظاهر است که تا ثفل را قوام مایل به رطوبت نبود، بر نمی آید.

پنجم، آن که تحلیل در بدن بسیار افتد جهت تحلیل بدن و یا گرمی هوا یا تعب مفرط و به علتی که در خروج مائیت گفته شد، احتباس ثفل آرد.

→ ریزند و بمالند تا که سیاهی و چرک از سیماب جدا شود، پس آب مذکور دور نمایند و آب درخت عنب الثعلب ریزند و باز بمالند زمانی شایسته، پس این آب نیز براندازند و سیماب را به کار برند. و آنجا که آب بیدانجیر و عنب الثعلب به هم نرسد، بیارند هلیله و بلبله و آمله و یک شبانه روز در آب شیرین تر کنند پس آب وی بستانند و در این آب سیماب را بمالند تا که پاک گردد.

طریق دیگر آن است که: بگیرند سیماب، نود مثقال؛ آب، یک رطل و در دیگ انداخته بجوشانند بر آتش انگشت و هرگاه آب رو به کمی نهد، بدل آن [را آب] دیگر ریزند و همچنان بجوشانند تا که آب متلون شود به سیاهی که در سیماب است و سیماب از شوایب ردیه و ترابِ هالکی معدنیه پاک گردد.

۱. قاموس القانون: Stercoral colic.

ششم، آن که حس امعاء تباه شود به واسطه شرب مخدرات یا به سبب سوء مزاج بارد مفرط که در امعاء افتد و باشد که در روده ناصور پدید آید و مزیل حس او گردد.
هفتم، آن که در منفذی که ما بین زهره و امعاء است جهت آمدن صفرا بر معاء، سده عارض شود و صفرا که منبّه دافعه امعاءست از انصباب باز ماند و بالضرور، ثفل بسته شود.
هشتم، آن که دیدان و کرم در امعاء تولد کند و ثفل که به امعاء آید رطوبت او را بخورد و ثفل خشک بسته بماند و قولنج آرد.

نهم، آن که روده قولون ضعیف شود و دفع فضله نتواند نمود.

[علامات قولنج ثفلی]

این انواع تسعة ثفلی هر یک مشروحاً بیان کرده آید.
اما علامت قولنج ثفلی کلی آن است که باد و ثقل و الم به مرتبه [یی] بود که گویا روده بشکافد.

پس آن چه از بیس طعام باشد، نشان او تقدم تناول اغذیه یابسه است چون برنج و کاورس و جز آن.

آن چه از قلت طعام باشد، تقدم تقلیل طعام بر آن گواهی دهد.
آن چه از حرارت زهره باشد، خشکی دهان پیدا بود و گاه تب آید و باشد که یرقان روی نماید.

آن چه از بیوست امعاء باشد، علامت او همان است که در حرارت امعاء گفته شده سوای التهاب مراق و نتن و سواد براز.

آن چه از بی حسی امعاء باشد، نشان او آن است که طبیعت اعانت نکند؛ اگر چه چیزهای تیز خورند چون سیر و خردل و کرفس و مانند آن و درک اذیت نماید روده اگر چه چیزهای حادّ چون بوره و نمک و صابون بردارند. و هرچه تناول نمایند، نفخ شکم آرد.

آن چه از کثرت درد بول یا افراط خروج مائیت بود، نشان او حدوث قولنج است عقب ادرار بول و اندفاع مائیت که مفرط باشد.

آن چه از کثرت تحلیل بدن بود، نشان او وجود اسباب محلّله است چون هواء گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنایع ذی تحلیل چون حدادی و مانند آن.

و آنچه از سده منفذی که در مراره و امعا است پدید آید، نشان او سپیدی براز است و نفخ شکم و ظهور یرقان؛ چنانچه در باب یرقان، آثار این سده به تفصیل ذکر یافته. آن چه از دیدان بود، نشان او هیجان و جع و غثیان است در خلو معده و باقی علامات، در باب وی گفته آید.

آن چه از ضعف قولون باشد، نشان وی آن است که براز بر نیاید مگر به استعمال شافه یا حقنه.

علاج بر سبیل کلی: از هر یک سبب که باشد، نخستین در گشادن طبع و اندفاع ثقل کوشند. و این، چنان باشد که آبکامه و روغن بادام به هم آمیخته و گرم کرده بنوشند و شوربای چرب لغزاننده و گرم چون شوربای مرغ و ماکیان فریه تناول کنند. و آنجا که در امعا حرارت و یبوست باشد، جلاب بنفشه و عنب الثعلب و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سودمند است. و شربت بنفشه به آب گرم و لعاب به دانه و آب کدو و شیرۀ تخم خرفه و ترنجبین نفع کلی دارد. و روغن بنفشه و لعاب خطمی و کتیرا بر شکم مالیدن، مفید است. و در این جا به عوض امراق حاره، حسوهای چرب خورند. و پس از نوشیدن اشیاء مزلقه و حصول تلبین در ثقل، باید که مریض بر یک پا بجهد آهسته آهسته تا ثقل برون آید.

اگر از این نگشاید، حقنه کنند به این مطبوخ: برگ چغندر، بنفشه، سبوس جو، خطمی، انجیر و مغز قرطم که به پاریسی خشک دانه گویند، از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و با آب بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد و شکر سرخ و آبکامه و لب خیار شنبدر در وی حل کرده نیم گرم حقنه کنند. و آنجا که حرارت با یبوست امعا سبب باشد، این حقنه سود دارد: بنفشه، عنب الثعلب، نیلوفر، تخم خیارین، تخم خطمی، بابونه و سبوس جو، از هر یک هفت درم؛ عناب، ده دانه؛ سپستان، بیست دانه، جمله را بجوشانند و صافی کنند و ترنجبین و لعاب اسبغول و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیار شنبدر، هر یک ده درم در آن آمیزند و حقنه کنند. و چون طبع نرم شود اما به استفراغ حاجت باشد، چیزی سریع الاسهال به کار برند؛ چون بوره و سقمونیا و شحم حنظل؛ لیکن اگر حرارت باشد این اشیا نتوان استعمال نمود.

بعد از آنکه قولنج زایل شود، به حسب سبب، بیس ثقل را تدارک نمایند؛ مثلاً:

اگر بیس غذا یا قلت مقدار او سبب باشد، هر چه ضد او بود در کم و کیف استعمال نمایند.

اگر حرارت و خشکی امعاء سبب باشد، میوه‌های سرد و تر چون آلو و زرد آلو و شاهلوج خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و شیرۀ گندم چرب تناول کنند و دیگر اشربه و اغذیه مرطبه ملینه که بارها ذکر یافته استعمال نمایند.

آنجا که حرارت امعاء از گرمی زهره بود، فصد نفع دارد اگر مانعی نبود.

اگر ذهاب حس امعاء سبب باشد، تریاق کبیر و مثرودیطوس و میسون^(۱) خورند و روغن‌های مقوی چون روغن قسط و بید انجیر استعمال نمایند شرباً و حقناً و تدهیناً. و اطلیه مقویه بر شکم و خاصره نهند. و غذا، شوربای گنجشک و کبوتر سازند. و نیکوترین مسهلات در این قسم، ایارج لوغذیا است. و میسون، شراب سوسن است.

اگر کثرت درور بول سبب باشد و این از تناول مدرات افتد، خرما و مویز و حلوا که از نشاسته و مسکه ساخته باشند تناول نمایند. و هر چه مقلل بول و ملین براز بود چون شربت بنفشه و خیارشبر و جز آن بخورند. و انجیر، سود دارد. و اسبغول و تخم ریحان مفید است. و بهترین غذا، مرغ فربه است.

اگر کثرت تحلیل سبب باشد، در جایگاه سرد بنشینند و قیروطی که از ادهان مکثفه چون روغن گل و آس ساخته باشند بر بدن مالند. و اغذیه چرب تناول کنند. و اگر بهی را بکوبند و آب او بگیرند و روغن گل که نیمه وزن این آب بود [در آن] آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند پس موم سپید در آن گدازند و بمالند، بهتر عمل کند.

اگر سده منفذ مراره که در معاست جهت انصباب صفرا بر معا سبب قولنج باشد، در تفتیح سده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد.

اگر دیدان سبب باشد، در قتل و اخراج او توجه نمایند و آنچه در باب وی گفته آید. اگر ضعف روده سبب بود، هرچه در این جا بهر ذهاب حس معا گفته آمدیم به کار برند. و از چیزهایی ترش و قابض و آب سرد پرهیزند. و طبیح سلیخه و دارچینی و بسباسه و جوزبوا و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام بنوشند. و جهت اسهال، ایارج فیقرا مفید است. و بهترین غذا، نخوداب گوشت مرغ فربه.

۱. یعنی سوسنی که در گلاب جوشانده باشند. بحرالجواهر.

[۱۴۷]

قسم ششم: اندر قولنج صفراوی^(۱)

که ماده صفرا در جوف معاگرد آید و قولنج آرد. و وی نادر افتد؛ «لأنَّ المادَّةَ الصفراویةَ لا یبلُغُ إلى ملاءِ المِعَاءِ»^(۲).

علامت و علاج این قسم از مغص صفراوی جویند.

تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود.

[۱۴۸]

قسم هفتم: آن که به مشارکت عضوی پدید آید

و این را قولنج عرضی گویند. و وی انواع است: یکی، آن که به مشارکت ورم مثانه پدید آید. دوم، آن که به مشارکت ورم گرده افتد. سوم، آن که به مشارکت ورم جگر و سپرز و حجاب عارض شود. چهارم، آن که به مشارکت رحم [عارض] گردد.

علامت و علاج این قسم از باب هر یک از این عضو جویند. و بالاگفته شد که گاهی مشتبّه شود و جمع قولنج به اوجاع این اعضا و فرق بینهم به تفصیل گفته شد.

[۱۴۹]

تنبیه: و نوعی است از قولنج که مسمی است به ایلاوس. و ترجمه او، «ربّ إرحم» است. و وی، بدترین اقسام قولنج است و خلاصی از او کمتر باشد؛ خاصه آن گاه که زبل و گندگی در قیء بر آید. و از بدن و آروغ، بوی بد آید. و موضع حدوث این مرض، روده دقاق است یعنی امعاء علیا. و این مرض، گاه ابتدا افتد به اسبابی که در قولنج گفته شد. و گاه باشد که این قولنج منتقل شود به ایلاوس.

علامت ایلاوس، آن است که درد بالای ناف بود و از پائین چیزی البته برنیاید و حقنه، نفع ظاهر نهد و تهوع و قیء لازم باشد. و این مرض، از جهت قیء مشتبّه می شود به انقلاب معده. و فرق بینهما آن است که در ایلاوس آن چه به قیء بر آید خالی از عفونت نبود بلکه زبل محض باشد و پوست های باریک در قیء بر آید و از خوردن حموضات، و جمع شدت نکند؛ بخلاف انقلاب المعده که بر عکس این است؛ چنانچه در امراض معده گفته شد. گاه باشد که این مرض از ادویة گرم و طعام سرد قابض ذی سمیت پدید آید و نشان او، تقدم سبب است.

علاج: از آن که اسباب قولنج و این مرض واحد است، به حسب سبب، آن چه در وی [یعنی قولنج] گفته آمدیم استعمال نمایند. و بدانند که در ابتدای این علت، فصد، نفع کلی

۱. قاموس القانون: Biliary colic; hepatic colic.

۲. ترجمه: «زیرا ماده صفراء در آن حد نیست که روده ها را پر کند». م.

دارد؛ خاصه اگر خوف ورم باشد یا ورم موجود بود، به شرطی که مانعی نبود در فصد. و دیگر تدابیر [از] تلین و تضمید و جز آن بر حسب مشاهده طبیب حاذق است. اما آن جا که دوا یا غذای ناملایم سبب باشد، باید که به زودی بنوشند آب نیم گرم [که] با روغن کنجد یا [روغن] بادام آمیخته [باشند] و قیء کنند تا شیء فاسد برون آید، بعده [یعنی پس از آن] طبع را نرم سازند.

[۱۵۰]

فایده: در ذکر ادویه [یی] که بالخاصیت خوردن آن انواع قولنج را سود دارد: شوربای هدهد و گوشت او و خراطین خشک ساخته و کزدم بریان و شاخ گوزن سوخته شدید النفع است. و شاخ گوزن سوخته، درد صعب را در یک ساعت فرو می‌نشاند. اگر خرد الذئب که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند و با ماء العسل آمیزند و بلیسند، نفع عجیب بخشد. اما معرفت به سرگین گرگ که از خوردن استخوان حاصل شده، آن است که سپید محض باشد. و از این سرگین، آن چه بر شوک [یعنی تیغ] و خار مطروح بود، به غایت ستوده باشد. و گاه باشد که درین سرگین گرگ، استخوان صحیح یابند و وی به غایت عجیب الاثر است. و در خواص این استخوان آورده اند که تعلیق وی از خوردنش نافع تر است؛ در گلو آویزند یا بر کمر بندند؛ لیکن این استخوان باید که برابر امعا باشد. و اگر بر این استخوان غلافی گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن یا پوست قوچ که وی را گرگ دریده بود، بهتر عمل کند.

فصل [هشتم]: اندر حصر^(۱)

[۱۵۱]

او آن است که شکم قبض ماند زمانی طویل؛ خواه با درد بود خواه بی درد؛ پس حصر، عام است از قولنج.

علاج: به آن چه در قولنج است رفع قبض نماید به حسب رعایت مزاج. و این دوا مفید است: انجیر زرد، بنفشه، زیب دانه بر آورده و اصل السوس، از هر یک جزوی، [همه را] بپزند و صاف نمایند و مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام اضافه کرده بدهند تا دو هفته خشکی طبع زایل کند و باید که تربد و بسفایح نیز داخل سازند اگر مانعی نبود.

فصل [نهم]: اندر دیدان^(۱)

یعنی کرم شکم. و این از رطوبت بلغمی که در امعاء متعفن شود متولد گردد. و اقسام او چهار است:

قسم اول: آن که مسمی است به حیات^(۲). و وی دراز بود تا یک و جب بلکه یک ذرع. و این نوع در امعاء علیا تولد کند.

و علامت او، مغص است و ضعف نبض و سردی اطراف و سرفه خشک و کاهلی و برهم سائیدن دندان در خواب و احساس دغدغه و لذع در فم معده و یافتن حرکت تصاعد آن‌ها به سوی معده در حالت گرسنگی و بر آمدن آن به قیء یا در براز احیاناً و قلت براز و خشکی طبع و سرعت جوع و انتفاخ بطن؛ چنانچه در استسقا می‌شود. و باشد که از حرکت مودیه و بخارات متعفن حیات، اعراض ردیه شبیه به صرع چون سقوط و تشنج و التوا پدید آید. و از خاصه جمیع انواع دیدان است که در روز لب‌ها خشک شوند و در شب تر گردند و لعاب از دهان سیلان نماید.

علاج: در قتل و اخراج کوشند بدین طریق که سه روز پیای شیر تازه بنوشند یک رطل با قند شیرین ساخته و روز چهارم دوا^(۳) که قاتل و مخرج حیات بود با شیر آمیخته بخورند هنگام گرسنگی و [در] حالت شرب دوا، بینی [را] بند کنند تا بوی دوا به دماغ نرسد و کرم تنفر ننماید.

اگر خوردن دوا [را] به جهت بدی مزه آن [مکروه دارد بیمار، حقنه نمایند و سماق و

۱. قاموس القانون: Worms.

۲. قاموس القانون: *Ascaris lumbricoides*.

۳. صفت دوا مذکور: برنگ کابلی مقشر و سرخس و تربد و قنبیل، از هر یک پنج درم؛ ترمس و قسط تلخ، از هر یک هفت درم؛ شیخ، ده درم؛ نمک هندی، یک درم، [همه را] کوفته و بیخته [و آمیخته]، سه درم بخورند نهار.

نوع دیگر: برنگ کابلی مقشر، دو درم؛ درمنه ترکی یک درم؛ خرما دانه بیرون کرده، دو عدد؛ مغز چهار مغز، سه درم، نرم کوفته در وقت خواب میل نمایند.

اقاقیا و گل مختوم به شراب آمیخته بر شکم ضماد نمایند. و این شیاف، سود دارد: شحم حنظل، دانگی و نیم؛ قنبیل، نیم درم، [همه را] بکوبند و به زهره گاو شیاف سازند و بردارند. و آن جا که حقنه و شیاف به کار نتوان برد، بادام تلخ و قنبیل و کبر و ترمس و کرنب به سرکه آمیخته بر شکم گذارند. یا درمنه ترکی و صبر و قسط و سیاه دانه، از هر یک دو مثقال نرم بکوبند و به آب برگ شفتالو بر ناف طلا کنند.

اگر مزاج گرم بود^(۱)، ادویه گرم زنهار ندهند و به چیزهای سرد که بدین کار مخصوص است بسند کنند؛ چون آب کاسنی و خرفه و شاه توت و خرنوب با مثلث آمیخته. و گشنیز خشک هر روز یک مثقال با مثلث یا سکنجبین آمیخته خوردن سه روز سودمند است. و آب برگ شفتالو و پوست درخت شاه توت نفع دارد. و اگر پوست درخت انار ترش و بیخ آن را بجوشانند و آب آن را میل نمایند، کرم معده را بکشد و برون آرد و مجرب است. و سماق را اگر در آب بمالند و آن آب بنوشند، کرم را بکشد. و بعد از استفراغ، آبکامه نوشیدن مقدار چهار درم تا ده مثقال نفع کلی دارد در استصیال و زدودن ماده دود.

در این مرض، اجتناب از خوردن شیرینی و چربی و چیزهای غلیظ ضروری است بعد از تنقیه تا که ماده او بتمامه پاک شود از امعاء و مدد نیابد. و نیکوترین غذا، مطبجنه و قلاباست با توابل گرم. و قبل از غذا، آبکامه خوردن سود دارد و ترب و کرویای و بادام تلخ و چارمغز سودمند است و پنیر و نان فطیر ضرر دارد.

قسم دوم: آن که عریض باشند^(۲) همچون دانه کدو و لهذا مسمی است به حب القرع.

قسم سوم: آن که مستدیرالهیئت باشند.

باید دانست که این هر دو قسم در قولون و اعور متولد می گردد و بدترین اقسام است. و علامت اینان، کثرت اشتها است و بر آمدن کرم با ثقل احیاناً. و صفرت رنگ و سیلان

۱. صفت دوایی که گرم مزاج را نفع دهد حقناً و شرباً: پوست درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش، هر دو را یک شبانه روز در آب تر کنند و بعده [یعنی پس از آن] در تنور نهند تا پخته شود، پس صاف سازند و آب برگ شفتالو دو قاشق در او آمیزند و عمل نمایند [یعنی حقنه کنند] یا تشراب فرمایند.

۲. قاموس القانون: Flat worms; tape worms; taenia solium.

لعاب و خشکی لب در روز و تری آن در شب. و معرفت حیات این قسم، آن است که بیمار در حمام در آید و زمانی طویل بنشیند تا بدن او گرم شود و تشنگی غلبه نماید، پس پاره‌یی از یخ یا ظرفی تنگ به آب شدیدالبرد پر کرده بر شکم او نهند و بمالند و ببینند: پس اگر بالای ناف او بلندی پدید آید و اثر حرکت در آنجا محسوس شود، نشان حیات باشد. و اگر در زیر ناف [او] نتو و بلندی معلوم گردد، نشان حب القرع باشد.

علاج: در قتل و اخراج کوشد بدانچه در حیات ذکر شد. و از ادویه هر چه قوی‌تر بود، استعمال نمایند؛ زیرا که محل اینان فروتر از محل حیات است و دوی مشروبه اگر قوی نبود، تا [قبل از] رسیدن به امعای غلاظ، قوت او شکسته شود و عمل نیک نکند؛ لهذا نفع حقنه در اینجا بیشتر است. و بعد از آن که کرم بر آید، جهت انقطاع رطوبات لزجه که ماده کرم است، آبکامه بر نهار بنوشند و از هریسه و پایچه و پنیرتر و شیر و مانند آن که مولد رطوبت [غلیظ لزج] بود پرهیزند. و اگر شب سرکه بنوشد خاصه اگر عنصلی بود یا با بعض ادویه نافعہ ممزوج باشد، قطع ماده دیدان نماید.

صفت دوی که به حب القرع و به قسم سوم که نوعی است از آن سود دارد: درمنه ترکی و برنگ کابلی مقشر، از هر یک مثقالی؛ نمک هندی، دانگی و نیم؛ تربد، یک درم؛ شحم حنظل، دانگی، نرم بکوبند و به قانونی که در حیات گفته شد بدهند با شیر آمیخته یا با چیزی دیگر.

دوی که حب القرع و رطوبات لزجه فاسده را از امعا برون آرد: برنگ کابلی مقشر، هفت درم؛ تربد، دو درم؛ مویز سیاه، پنج درم، به هم آمیزند و مقدار حاجت بخورند. دیگر، آنچه در قسم اول گفته شد از مراعات مزاج مرعی دارند. **قسم چهارم:** آن که خرد بود^(۱) شبیه به کرمی که در سرکه و پنیر می افتد و این در روده مستقیم پیدا می شود. و اگر چه لفظ دیدان بر همه اصناف کرم اطلاق کرده اند، اما در اکثر جا مراد از دیدان همین قسم می باشد.

و علامت او خارش و دغدغه مقعد است و ظهور وی با ثقل.

علاج: حقنه کنند به چیزی^(۲) که روده را پاک کند. و پنبه به روغن خسته زرد آلو

۱. قاموس القانون: Thread worms.

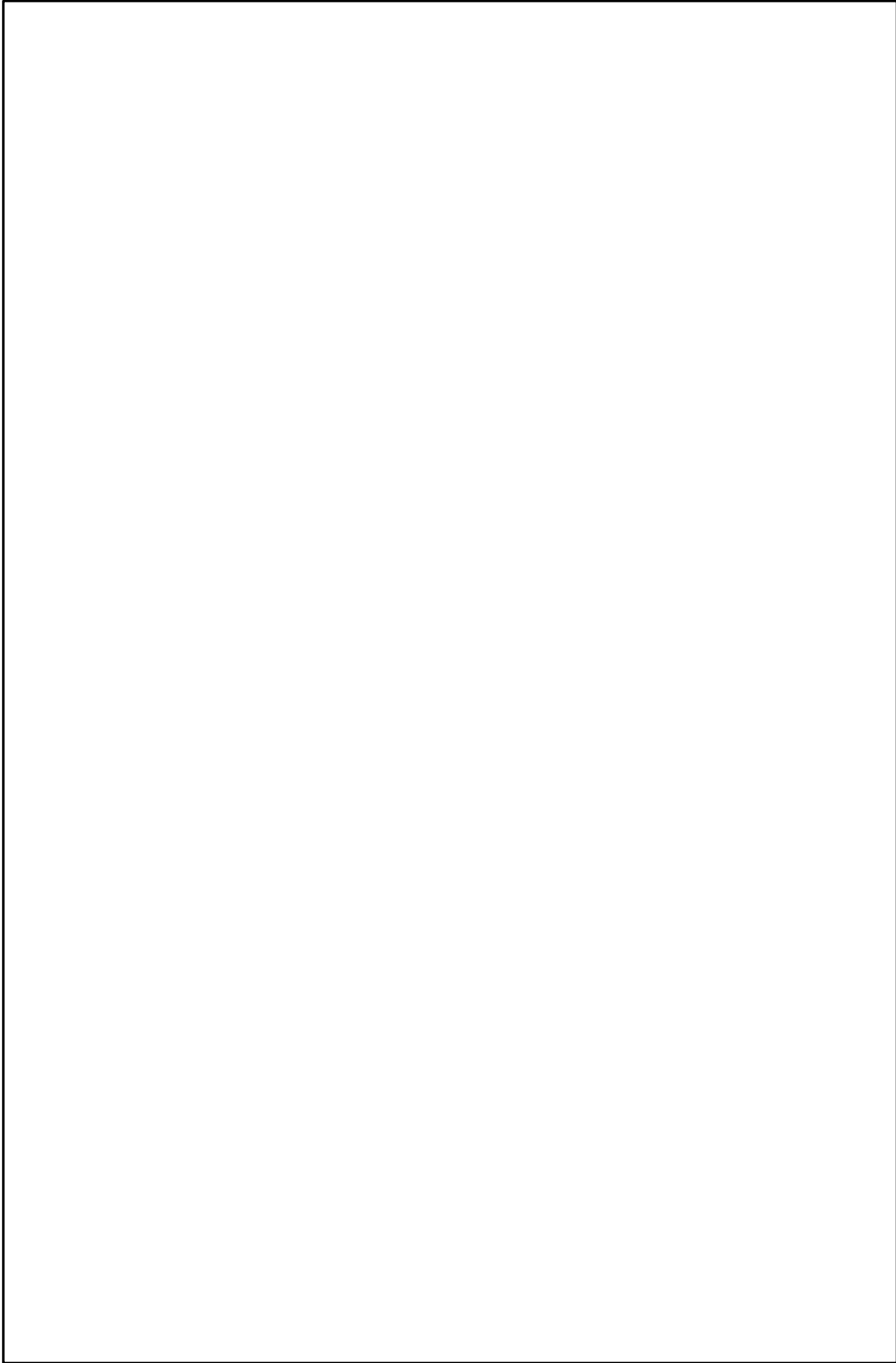
۲. صفت حقنه که در این قسم رابع جلیل الاثر است و همه را سود دارد: بابونه، اکلیل الملک، درمنه

تلخ یا در آب سداب تر کرده حمول سازند. و همین عمل دارد صبر که در آب افستین یا در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند و پنبه بدان آلوده بردارند. و اگر مریض کودک بود: درمنه، یک مثقال؛ صبر سقوطری، نیم درم، کوفته و بیخته به آب برگ شفتالو آمیخته بر ناف طلا نمایند.

کودکان را این مرض بسیار افتد و زود گذرد اما پیران را کمتر افتد و مشکل تر باشد؛ خاصه اگر دیر ماند؛ لهذا تمهل به علاج [را] منع کرده اند و نیکوترین حیل برای اخراج اینان آنست که موم و حنا به هم سرشته شافه سازند و بردارند و پس از لحظه یی سوراخ مقعد طفل را برابر چراغ بدارند و آهسته آهسته کنارهای مقعد را به سر انگشت بخارند و [هرگاه] کرم ظاهر شود، بگیرند و برون آرند. و اگر حوالی مقعد [را] خورده باشد، مغز خسته شفتالو و برگ سبز او به هم کوفته طلا نمایند. و خوردن شکر و نارجیل کودکان را مفید است در این علت. و چرب داشتن مقعد اینان برای منع خوردن کرم و خاریدن آن نفع کلی دارد. و زیت انفاق، در اخراج جمیع اقسام دود سود دارد بخورند یا بر مقعد بمالند.

→ و برنجاسف، هریک یک کف؛ برگ سداب، برگ شفتالو، هر یک ده درم؛ برگ چغندر، یک دسته، جمله [را] بجوشانند و صاف کنند و شحم حنظل، دانگی بر سر آن آمیزند و حقه نمایند.

امراض متفرد



[۱۵۳]

باب [شانزدهم]: اندر امراض مقعد

وی مشتمل است بر چند فصل.

[۱۵۴]

فصل [اول]: اندر بواسیر^(۱)

آن، بر دو قسم است:

قسم اول: آن که بر سر رگ‌های مقعد، فزونی‌ها پدید آید از خون غلیظ سوداوی. و این فزونی و جوشش، هفت گونه می‌باشد: یکی، آن که سفره متنفخ شود و چیزی از او ترشح نکند. دوم، آن که شاخه‌ها و بیخ‌ها دارد و آن را «نخلی» گویند. سوم، آن که مدور و مستعرض بود همچون دانه انگور و آن را «عنبی» گویند. چهارم، آن که به انجیر ماند و آن را «تینی» خوانند. پنجم، آن که صغیر و صلب مشابه عدس و نخود باشد و آن را «ثولولی» گویند. ششم، آن که دراز و صلب مشابه دانه خرما باشد و آن را «تمری» گویند. هفتم، آن که دراز و نرم مشابه توت باشد و آن را «توتی» گویند. و سر توتی، مدور و حبی [یعنی دانه مانند] بود و بیخ او باریک باشد. و هر یک از این اقسام، یا عمیا بود یا دامی. و معذلک، یا خارج شرح باشد یا داخل وی. و هر چه داخل شرح بود، اصعب العلاج است. و عمیاء، آن است که سوراخ ندارد و وی هیچ نیالاید [یعنی ترشحات ندارد]. و دامی، آن که سوراخ دارد و زرداب و خون از وی ترشح نماید. و در این، درد اندک باشد؛ لاستفراغ المادة الموزیة.

بدترین جمیع اقسام بواسیر، نخلی است. و پس از آن، تینی. بعده [یعنی پس از آن]، آن

۱. قاموس القانون: Piles; haemorrhoids.

چه بلند بود و سر او میل به زیر پایه [؛ یعنی رو به] پس داشته باشد و گاه حبس بول نماید و درد شدید آرد. و باید دانست که سوزش و درد شدید با لذع در باسور، نشان خون صفاوی است و خلیدن و کثرت ثقل و قلت لذع، علامت خون غلیظ.

علاج: اگر خون غالب باشد، رگ باسلیق زنند یا رگ صافن یا مابض به حسب حاجت. و مابین الورکین، حجامت کنند. و جهت تلبین شکم، مطبوخ هلیله دهند و به اصلاح جگر و سپرز کوشند. و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد، چون اسپیدباجات که باگوشت ماکیان فربه ساخته باشند خوردن فرمایند. و از هر چه غلیظ یا شور بود منع نمایند؛ چون گوشت گاو و اسب و آهو و بادنجان و عدس و کرنب و شیر خر و ماهی شور و جز آن از اغذیه و فواکه و ادویه که این علت را ضرر دارد. و جمله در آن کوشند که طبع ملایم باشد. و برای تلبین، هلیله مربا و آمله مربا و اطریفل صغیر^(۱) و اطریفل مقل^(۲) و مانند آن به کار برند مگر آن جا که با اسهال بود که در آن وقت به استمساک حاجت باشد به قدر حاجت.

بعد از حصول تنقیه و اصلاح، نظر بر احوال بواسیر کنند و به حسب او تدارک نمایند؛ مثلاً: اگر بواسیر ایذا ندهد و درد نکند، چیزی که آن را بریزد و خشک کند استعمال نمایند. و اگر بواسیر ممتلی و با درد بود و سایل نباشد، چیزی استعمال فرمایند که دهن رگ های مقعد را بگشاید و خون از آن بر آرد و تسکین رو نماید. و اگر سیلان خون از بواسیر به افراط بود و خون سرخ و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد، حابسات خون به کار برند؛ اما آن جا که حرارت به شدت باشد و خوف ضعف قوی نبود و خون سیاه آید، سزاوار آن است که در حبس مبادرت نکنند؛ زیرا که در بر آمدن این خون امن است از چند امراض سوداویه چون مالیخولیا و خفقان و صداع سوداوی و وجع الورک و درد گرده و رحم و مانند آن؛ لهذا گفته اند که خون بواسیر، به منزله خون حیض است که از چند

۱. اطریفل صغیر که استرخای معده و بواسیر را نافع است: پوست هلیله کابلی و زرد و هلیله سیاه و پوست بلبله و آمله مقشر مساوی کوفته و بیخته به روغن بادام چرب ساخته، با شهد یا قوام قند [یعنی شربت قند به قوام آمده] بسرشند. و شربت، دو درم.

۲. اطریفل مقل که شکم نرم کند و بواسیر را نفع عظیم دهد: پوست هلیله کابلی، پوست بلبله، آمله مقشر، هر یک ده درم؛ مقل ازرق، سی درم، مقل را در آب گندنا حل نمایند و سه چند غسل اضافه کرده و بجوشانند تا به قوام آید و ادویه [را] کوفته و بیخته به آن بسرشند. شربت، سه مثقال.

بیماری امان می‌دهد. و اگر بی‌وقت بندکنند، به همان امراض مودی شود.
اگر تدابیر مذکور و استیصال فزونی‌ها سودی ندهد، قطع نمایند به طریقی که گفته آید.
و علاج تام، همین است.

اکنون، ادویۀ هر یک از آن حالات به تفصیل مذکور می‌شود بعون الله تعالی:

ادویه که جهت یبس و سقوط به کار آید: بگیرند برگ آس و جوزالسرو و اقماع
بادنجان و پوست بیخ کبر و مرّ و شحم حنظل و سلخ الحیة و مقل [و] تبخیر کنند مفردۀ او
مجموعه. و طریق تبخیر آن است که پشک شتر بیفروزند و از این ادویۀ هر چه به هم
رسد بر آن سوزند و طغاری که زیر او سوراخ بود بر این آتش پوشند و بیمار را بر طغار
بنشانند چنان که مقعد او بر سوراخ باشد و دودی که بر آید در مقعد در آید. و باید که
مریض زمانی طویل بخور بگیرد تا که خشکی در فزونی‌ها پدید آید.

دوای دیگر که بواسیر را خشک سازد: پوست انار و کندر و جفت بلوط و جوزالسرو
و هر چهار را بکوبند و به آب انگور بجوشانند و در هاون بمالند و صبح و شام بر بواسیر
طلا سازند. و مقل ازرق و کندر و راتینج و حرمل و بیخ کبر تبخیر نمایند.

ادویه که جهت تفتیح افواه عروق مقعد به کار آید و خون بگشاید: آب پیاز،
زهرۀ گاونر، عرطنیثا به هم آمیزند و صوف یا پشم یا پنبه بدان آلاینند و حمول سازند. و
همین عمل دارد سرگین کیوتر و قنه و بخور مریم. و باید دانست که چون مفتّحات
مذکوره خواهند استعمال کنند، نخستین استحمام نمایند و روغن مغز خستۀ شفتالو و مغز
ساق گاو و پیۀ کوهان شتر به بواسیر مالند تا نرمی در وی پدید آید و از مفتّحات زود
گشاید؛ زیرا که اگر قبل از تلین فزونی‌ها مفتّحات به کار برند، ایلام مفراط آرد و بیمار را
مضطر سازد. و بسیار باشد که به فصد صافن و مابض خون بواسیر روان گردد و بسیار باشد
که به تلین بسند کنند در گشادن خون و به استعمال مفتّحات حاجت نیفتد.

بالجمله، هرگاه ادویۀ مفتّحه در عمل آرند و درد شدید آرد و از شدت وجع باسوری
بترسند که عضو باسوری ورم خواهد کرد و قوت ساقط خواهد شد، ادویۀ مسکن الوجع
ضماد نمایند. صفت: بگیرند اکلیل الملک و افیون و خطمی و زعفران و تخم کتان و زردۀ
بیضه و پیۀ ماکیان و مقل و پیاز و میعۀ سایله و مغز کوهان شتر و آنچه کوفتنی است
بکوبند و آنچه گداختنی است بگدازند و به هم بسرشد تا همچون مرهم شود و ضماد

نمایند. و این، هم مسکن است و هم مفتح. داروی دیگر که درد را بنشانند: برگ کرنب بجوشانند تا مهراً شده به روغن گل و سپیده تخم مرغ بسرشند و قدری افیون آمیخته ضماد کنند. و مرهم اسفیداج^(۱) برای تسکین وجع مخصوص است. و اگر پیاز را به روغن گاو پخته نیم گرم به مقعد گذارند، درد بنشانند و گندنا به روغن گاو یا روغن جوز پخته و درهاون نرم کوفته همین عمل دارد. و پیه کوهان شتر در تذویب و گداختن افزونی بواسیر و تسکین الم نفع تمام دارد بمانند یا حمول سازند. و زرده بیضه با روغن گل نفع تمام دارد. **ادویه‌یی که جهت قبض خون بواسیر به کار آید:** قرص کهربا، حب مقل ممسک^(۲) و معجون خبث الحديد بخورند. و شیاف کحلی^(۳) بردارند. و طبیح مازو و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاویا و مانند آن بر سیره ریزند و آبن سازند. و اگر پشم خرگوش و نسج عنکبوت به آب لسان الحمل یا به آب تنها تر کرده به ذرور قابضه یا به سحیق مرداسنگ و اسپیداج بیالایند و بر مقعد نهند و به عصابه بر بندند، خون را بند کند فی الفور.

اکنون، تدبیر قطع بیان کنم: باید دانست که قطع، علاج تام است و خوف هم دارد؛ پس مادام که ضرورت قوی نباشد، به قطع نپردازند. و قطع، یا به آهن است یا به وضع ادویه آگاله چون چون دیگر بردیگ و فلدفیون و زرانیک. و هر چون که باشد، صواب در آن است که [دانه‌های بواسیر] همه را نبزنند بلکه یکی بگذارند تا احیاناً اگر ماده بدان سو آید، برآمدن او را راه باشد و از آفات مذکوره خوف نباشد؛ چنانچه در وصایای «ابقرط» است: «ولا يجوز اسقاط كل البواسير بل يجب أن يترك واحد منها». و نیز گفته‌اند صواب آن است که اگر بواسیر متعدد باشد، نخستین یکی را ببزند و بعد از آنکه او نغز شود [یعنی

۱. صفت آن: سپیده ارزیر، موم سپید، روغن گل با هم حل کنند تا یکسان شود پس به کار برند.
 ۲. صفت حب مقل ممسک: هلیله سیاه، پوست هلیله کابلی، پوست بلبله، آمله مقشر و مقل، از هر یک دو درم؛ مرجان، کهربا و صدف سوخته، از هر یک یک درم، مقل [را] در آب آهنگران حل کنند و دیگر ادویه [را] کوفته و بیخته به هم بسرشند و حب سازند و دو درم بخورند.
 نوع دیگر: هلیله کابلی، سی درم به روغن گاو بریان کرده؛ کهربا، ده درم؛ مقل، چهل درم، مقل را در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه [را] کوفته و بیخته به آن بسرشند و حب سازند. شربت، دو درم.

۳. صفت شیاف کحلی: کندر، گلنار، مازو، سرمه، شب، اقاویا، صمغ عربی، برابر بگیرند و شیاف سازند و بردارند.

بهبود یابد] دیگر ببرند. و هم چنان یک یک ببرند تا که یک عدد باقی ماند پس آن را بدارند جهت سیلان خون فاسد. و آن جا که قطع به دوا خواهند، باید که ادویه قاطع بر نفس فرونی‌ها بنهند تا که سیاه گردد و بیفتد و گوشت صحیح ظاهر شود، پس به مراهم مدمله تدارک کنند.

قطع به آهن بود یا به دوا، رعایت حال بیمار واجب است؛ مثلاً اگر قوی دل و متحمل الوجود بود، یکبارگی ببرند و گرنه به تدریج قطع نمایند و فیما بین به مراهم مسکنه تدارک فرمایند و هم چنان می‌کنند تا که بواسیر ساقط شود.

تنبیه: بواسیر که غایر و داخل شرح باشد و قطع او خواهند، باید که محجمه بر مقعد نهند و بکنند تا که منقلب شود مقعد و فرونی‌ها به نظر در آید پس ببرند آن را به آهن یا به دواء حادّ به قانونی که ذکر یافته.

قسم دوم: آن که مسمی است به ریاح البواسیر. و این، بادی است غلیظ عسرت‌التحلیل که حادث می‌کند در وی همچون قولنج و از آن جا گاهی صاعد می‌شود به سوی پشت و شراسیف و گاهی فرو می‌آید به خصیتین و قضیب و قطن و حوالی مقعد و احداث می‌نماید در شکم قراقر. و باشد که اسهال خون آرد یا شکم قبض کند و گاهی به جانب اندام‌های دیگر چون دست و پا میل می‌نماید و به سبب او از زانو و مفاصل وقت نشستن و برخاستن آواز می‌آید و این آواز مفاصل را «فرقه» گویند. و سبب این علت، خلط سوداوی است که بر گرده ریزد یا در آن متولد شود، پس به سبب حرارت گرده مستحیل شود به باد غلیظ و به سبب غلظت، تحلیل نپذیرد و در نواحی گرده بگردد و احداث نماید آنچه گفته شد. و اگر چه این مرض به مقعد نسبتی ندارد زیرا که مبداء او گرده و منصبّ وی روده است لیکن جهت مشارکت لفظی که به باسور دارد در این باب ضبط یافته.

علاج: تنقیه سودا کنند به مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و بعده [یعنی پس از آن] جوارش‌ها و جز آن که بادشکن بود تناول کنند. و باید که با ادویه بادشکن، مدرات ترکیب نمایند تا اثر دوا زودتر به گرده رسد. و هر چه بادانگیز باشد چون شیرها و فواکه و مانند آن ترک نمایند.

صفت حبی که باد بواسیر را فایده دهد: زرنباد، درونج عقربی، هلیله سیاه، بلبله،

شیطرح هندی، عاقرقرحا، فلفل، دار فلفل، تخم گندنا و مقل، از هر یک برابر؛ نوشادر، اندکی، همه را نرم کوفته، به آب مویز و آب گندنا حب سازند. شربت‌ی دو درم. نوع دیگر [که] باد بواسیر را دفع نماید: پوست بیخ کبر، یک جزء؛ صعتر پاریسی، نصف جزء، شربت‌ی دو درم.

فایده: گاه باشد که فصد باسلیق در باسور ریخی نفع تمام دهد جهت استخراج ماده سودا که منشاء این علت است. و دلک و حمّام و سواری اسب [به] دوام سودا دارد جهت تحلیل و تذکیه حرارت.

[۱۵۵]

فصل [دوم]: اندر ناصور مقعد^(۱)

این، قرحه‌یی است غایر [و] عسر البرء که در مقعد حادث شود به جانب روده مستقیم و از وی پیوسته زرداب بر آید. و قرحه مذکور بردو گونه است: یکی، آن که اندر روده مستقیم گذار نکرده باشد و نافذ نشده. و علامت وی ضد نافذ است.

علاج: بیفشند قرحه را تا زرداب از آن بر آید بتمامه پس بنگرند که میل [در آن] می‌تواند در آمد یا نه، اگر نمی‌تواند در آمد، شیاف غرب^(۲) را بسایند و دو سه قطره بچکانند صبح و شام. و هنگام تقطیر، باید که بیمار بر پشت خسپد و زیر سُرین او تکیه نهند تا افزاشته باشد و به همین هیئت بماند تا که دوا خشک شود. و اگر میل تواند در آمد، میلی بگیرند باریک‌تر از سوراخ ناصور و پنبه بر آن پیچند و به آبی که صمغ عربی در وی حل کرده باشند تر نمایند و در سحیق ادویه، شیاف بغلطانند و در قرحه نهند. دوم، آن که داخل روده و نافذ باشد. و علامت او بر آمدن باد و براز است به غیر اراده و ظهور او از این منفذ. و ایضاً چون میل در قرحه کنند و انگشت در دُبر نهند، هر دو رادر روده ملاقات افتد. اما اگر این منفذ به غایت تنگ بود و میل نتواند در آمد از ضیق مسلک [و] براز نیز بدین جانب نتواند بر آمد و [لذا] مشتبه گردد نافذ است یا نه، فرق بینهما آن است که: پنبه یا جز آن اندر مقعد بیمار نهند چنانکه بر آمدن هوا را مدخل نباشد و بفرمایند تا دم حبس کرده [و] قوت کند به اسفل [یعنی زور بزند] چنان چه جهت اخراج براز می‌کنند و انگشت بر قرحه باشد؛ پس اگر حرکت بر آمدن ریح به

۱. قاموس القانون: Fistula; sinus and fistula.

۲. صفت شیاف غرب: صبر، کندر، انزورت، دم الاخوین، سرمه، شب و گلنار، از هر یک یک درم؛ زنگار دو سرخ [در نسخه‌یی «رو سرخ» ضبط شده است ولی در «شرح الاسباب والعلاجات»، بحث امراض چشم، شیاف غرب را طبق همین نسخه ذکر کرده اما «زنگار» را بدون هیچ قیدی ضبط نموده است] کوفته و بیخته با گلاب شیاف سازند.

انگشت محسوس شود، قرحه نافذ است و ألا فلا. و طریق دیگر آن است که قمع یعنی چیزی نی مانند میان کاواک بگیرند و سر او بر این قرحه بچسبانند و به طرف ثانی او چیزی بسوزند به نوعی که دود در این قمع اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حرارت در آمدن دود بیابد، نافذ است و گرنه غیر نافذ.

علاج: سزاوار آن است که دست از علاج این قسم بدارند؛ زیرا که اذیت تداوی وی بدتر است از بودن وی؛ بهر آن که تدارک او یا به دستکاری است یا به ادویه اگاله و در این هر دو خطر است.

فصل [سوم]: اندر اورام مقعد^(۱)

این، بر دو قسم است:

قسم [اول]: اندر ورم گرم. و این، بیشتر افتد و از سه حال بیرون نیست: یا ابتداء آید؛ یا عقب استعمال ادویه حاره حادث شود؛ یا بعد [از] حکه یا شقاق یا قروح یا بعد [از] قطع بواسیر عارض گردد. و علامت او، درد و التهاب و تقطیر بول است و تقدم اسباب موجه. و این ورم، ابتداء کمتر افتد.

علاج: در ابتدا، فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود. و اگر نه، بر قطن حجامت نمایند. و جهت ردع، مرهم اسپیداج و جز آن از اضمده و شحوم مبرده استعمال فرمایند. و اگر سپیدی بیضه را به روغن گل آمیزند و در هاون قلعی یا اسرب صلایه کرده برورم نهند، نفع تمام دهد. و آن جا که درد شدید بود، قدری افیون بیفزایند تا درد را زود بنشانند. و جهت تعدیل مزاج، شربت های سرد که در او تخم ریحان و اسبغول بود و نقوع عناب و آلو با نبات بنوشند. و از اغذیه هر چه مناسب باشد خورند. و بدانند که قیء به غایت سود دارد.

هرگاه ماده به تنقیه و به روادعات دفع نشود و روی به جمع آرد، واجب است که آن را به زودی بشکافند و انتظار نضح هرگز نکشند؛ زیرا که اگر زود نشکافند، ماده غایر شود و ناسور گردد. و بعد از آن که حرارت ساکن شود اما درد باقی بود و مقعد برون می آمده باشد، این ضماد سود دارد: برگ چغندر را نرم بکوبند و به روغن پخته با آرد حلبه بسرشند و به کار برند.

صفت ضمادی که ورم سخت را مفید است: اکلیل الملک، خطمی سپید، عدس مقشر، برگ عنب الثعلب و بنفشه، از هر یک برابر بگیرند و به روغن گل و بنفشه و زردۀ تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم بسرشند و استعمال نمایند.

۱. معالجات واعظی: Rectitis.

صفت طلائی که ورم نرم را سود دارد: عدس و گل سرخ برابر بگیرند، کوفته و بیخته به آب غنّب الثعلب و روغن گل طلا نمایند. و اگر نان میده را به آب بجوشانند و با زردۀ تخم مرغ روغن گل ضماد نمایند، سود دهد.

قسم دوم: در ورم سرد مقعد. و این اگر بلغمی بود، سستی ورم و فقدان آثار گرمی شاهد اوست.

علاج: قیء کنند. و باشد که به فصد حاجت آید. و مرهم محلّ استعمال نمایند. و هرگاه پخته باشد، بشکافند. و آنجا که ورم صلب بود، جهت تلبین و تحلیل او، چربی بط و مرغ و زردۀ تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند. و اگر ورم دیر مانده باشد [یعنی کهنه باشد]، مقل اضافه فرمایند. و در طبیح ادویۀ محلّله نشستن و مرهم داخلین با روغن یا مرهم باسلیقون با زرده تخم مرغ فایده دارد.

فصل [چهارم]: اندر شقاق مقعد^(۱)

این، خشکی است که در سرسفره افتد همچون شقاقی که در دست و پا عارض شود. و وی انواع است:

یکی، آن که حرارت و یبوست در مقعد پدید آید و شقاق آرد. و این، بیشتر افتد و علامت او، غلبه حرارت و یبوست است.

علاج: مرهم ایض طلا کنند. و این قیروطی سود دارد: بگیرند روغن گل سرخ و اسپیداج و مرداسنگ و اقلیمیای نقره و نشاسته و غبار الریحی و کتیرا و لعاب خطمی و اسبغول و بهدانه و پیه بظ و موم سپید مرهم سازند چنان که متعارف است. و شوربای چرب دهند. و اگر موجب این حرارت، ماده صفر یا خون سوخته باشد و سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار این ها گواهی دهد، جهت تنقیه، مطبوخ هلیله و مطبوخ خیار شنبر دهند. و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با تخم اسبغول و قند و شیر خرفه سود دارد. و استعمال مراهم مذکوره مفید است.

دوم، آن که ورم گرم مقعد سبب شقاق شود. و علامت او، وجود ورم است و نتوان مکان با درد شدید.

علاج: تدبیر ورم المقعد، مذکور شد به حسب او به کار برند. و بدانند که فصد باسلیق و صافن و مابض و حجامت قطن در اینجا مفید است.

سوم، آن که ثقل خشک غلیظ هنگام بر آمدن احداث شقاق نماید.

چهارم، آن که بواسیر باعث شقاق شود.

علامت هر یک ظاهر است از تقدم وجود سبب.

پنجم، آن که امتلای رگ های مقعد از خون و کثرت شکم رفتن [یعنی اسهال شدید]، باعث شقاق نماید. و علامت امتلاء رگ ها، سیلان خون است از شقاق به افراط.

۱. قاموس القانون: Fissure of anus; rupture of anus.

علاج: نخستین، قطع سبب کنند چنانچه بارها ذکر یافته. و بعده [یعنی پس از آن] جهت ازاله تشقق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و زفت و مغز ساق گاو و بمالند. و آنجا که خون از شقاق جاری باشد و فصد کرده باشند و به قبض خون حاجت آید، اقراص قابضه دهند. و در طبیح عقص و آس و گلنار و پوست انار و گل سرخ و جوز السرو و ثمرة الطرفا بنشانند. و صدف سوخته و قشار کندر و غبار الریحی و سرمه باریک ساخته بر شقاق افشانند.

فایده: صاحب شقاق را احتراز از آب شدید البرد و چیزهای قوی الحموضت و القبض لازم است و کذلک قبض شکم ضرر دارد؛ لهذا گفته اند که مریض مذکور، هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهدانه بنوشد و از اغذیه هر چه ملین بود تناول کنند.

[۱۵۹]

فصل [پنجم]: اندر استرخای شرح^(۱)

آن را استرخاء المقعد نیز گویند. و شرح، نام عصبی است که مابین خصیه و حلقه مقعد واقع است. و علامت استرخای او، بر آمدن ثفل و باد است بی اراده. و این مرض، به حسب اسباب بر چند گونه است:

یکی، آن که عصبی که بر عضله مطیف [است یعنی بر آن پیچیده شده] و ممسک مقعد فرود آمده است، منفسخ و منهتک شود به وقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب عضله مذکور ایذا یابد و شرح مسترخی گردد.

دوم، آن که قطع بواسیر باعث ایذاء عضله و استرخای شرح شود. علامت این هر دو قسم، آن است که به یکبارگی پدید آید عقب وقوع ضربه یا سقطه بر پشت یا عقب قطع بواسیر.

[علاج]: این هر دو قسم را لاعلاج له گفته اند.

سوم، آن که سردی و تری باطنیه و خارجیه موجب این علت شود. و علامت او آن است که اندک اندک حادث شود. و اسباب مبرّده و مرطّبه از پیش اتفاق افتاده باشد چون نشستن بر سنگ یا در آب یا بر جای سرد و تر یا خوردن آب سرد به افراط و مانند آن از امور ظاهریه و باطنیه. و از خاصترین علامات این قسم که رطوبی است، ظهور ترهل است در مقعد. و این قسم، بیشتر افتد نسبت به اقسام دیگر.

علاج: جهت استفراغ ماده مرخیه و تبدیل مزاج، آن چه در فالج مذکور شد استعمال نمایند. و روغن قسط یا چندیدستر و فرفیون آمیخته بر مقعد و مهره‌های زیرین صلب بمالند و به طبیخ ادویه حار قابض چون سنبل الطیب و قسط تلخ و جوزالسرو و مانند آن آئزن سازند.

۱. قاموس القانون: Paralysis of the anus.

چهارم، آن که ورم مقعد، محدث این مرض شود. و علامت وی درد است و ظهور آنچه از لوازم ورم است.
[علاج]: [در] علاج ورم مقعد گفته شد.

فصل [ششم]: اندر خروج مقعد^(۱)

این، بر دو گونه است:

یکی، آن که به سبب آماس عارض شود.

علامت و علاج: [در] ورم گفته شد به حسب او تدارک کنند. و حیلۀ ادخالِ مقعد متورمه آن است که چیزهای مرخی ورم و مسکن وجع چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او بیمار نشیند و قیروطی که از روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند بمالند بر مقعد تا نرم شده اندر رود و پس از آن که داخل شود، به طبیخ چیزهای قابضه چون شاه بلوط و برگ مورد و مازو و گلنار و تخم گل استنجا نمایند. و ثفل این ادویۀ مطبوخه [را] نرم کوفته تا همچون مرهم شود [و] ضماد نمایند و بر بندند تا باز خروج نکند. و آن جا که مزاج سرد، بود باید که دارچینی و شاه بلوط و مرزنجوش و مازو و ریزۀ آهن در شراب کهنه تر کنند یک شب و صاف نموده بیمار را در آن بنشانند. و روغن خسته زرد آلو و شفتالو مالیدن فرمایند بر مقعد.

دوم، آن که عضله‌یی که ممسک مقعد است مسترخی شود از استیلاء رطوبت و حفظ او نتواند نمود. و علامت او آن است که مقعد به آسانی اندر رود به ادخال و هم چنان بر آمدن او نیز سهل باشد؛ به خلاف ورمی که رجوع او و خروج او به عسر باشد نه به یسر. **علاج:** روغن گل که خام بود بر مقعد مالند و بالای او سپیده ارزیز و گلنار و مازو و شبت و سرمه و پوست انار و صدف سوخته و افاقیا و لحيۀ التیس که مثل غبار سائیده باشند بپاشند. و رفاده نهاده به عصابه محکم ببندند. و جهت آن که باز نیرآید، به طبیخ قابضات که در ورمی مذکور شد مریض بنشیند و روغن قسط و بابونه که در او فرفیون و جندیبستر حل کرده باشند مالیدن در مقعد و حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب را قوت دهد. و هرگاه جراحت پدید آید در مقعد مستخرجه، بگیرند تخم گل و مرداسنگ و

۱. قاموس القانون: Prolapsus ani.

سماق و مرّ باریک ساخته بر مقعد پاشند، پس اندر برند و تدهین روغن شفتالو لازم دارند بر مقعد.

فصل [هفتم]: اندر قروح المقعد

[۱۶۲]

علاج: آن چه قوی التّجفیف باشد استعمال نمایند؛ چون سرب سوخته شسته و مرّ و اطراف درخت سماق و اطراف آس، جمله باریک ساخته بر جراحت پاشند. و در این مرض، مرهم اسود سود دارد.

تنبيه: اگر وجع به شدت بود، لازم است که جهت تخدیر حس، افیون مالیدن فرمایند.

[۱۶۳]

فصل [هشتم]: اندر حکّة مقعد^(۱)

[۱۶۴]

این، چند نوع است:

یکی، آن که کرم خُرد در روده مستقیم افتد و بدان سبب، خارش [ایجاد] شود. و باشد که حبّ القرع سبب باشد.

علامت و علاج: [در] دیدان گفته شد.

دوم، آن که خون سوداوی حادّ لذّاع بر مقعد ریزد. و این مقدمه بواسیر باشد. و علامت او، سوزش مقعد است و احساس ثقل بر سر مقعد و آثار دیدان نابودن.

علاج: فصد باسلیق کنند یا مابین الورکین حجامت نمایند. و جهت اسهال، مطبوح افیومون دهند و به اصلاح غذا کوشند به استعمال ادویه و اغذیه که بارد رطب و تفه باشد.

و مقل در روغن دانه زردآلو حل کرده مالیدن بر مقعد سود دارد.

سوم، آن که خلط مراریه یا بورقیه سبب خارش گردد. و علامت او بر آمدن اخلاط مذکوره است در براز مع التزخّر.

۱. قاموس القانون: Pruritis ani.

علاج: نظر کنند که ماده در نفس مقعد است یا از عضوی می‌آید: اگر از عضوی می‌آمده باشد، به تنقیه بدن و آن عضو کوشند. و اگر در نفس مقعد محتقن بود، به تنقیه نفس او کوشند؛ چنان چه در زحیر بیان یافته. وقی نفع تمام دارد. و شیافات، سودمند است. و باشد که به حجامت قطن حاجت آید.

باید دانست که در همه اقسام، بر عصص محجمه نهادن و خون کشیدن و سرکه و روغن گل بر مقعد مالیدن نفع کلی دارد. و کذلک حبّ الرمان با روغن شفتالو یا صبر به شراب آمیخته به موم و روغن گل یا روغن دانه زردآلو طلا نمودن.

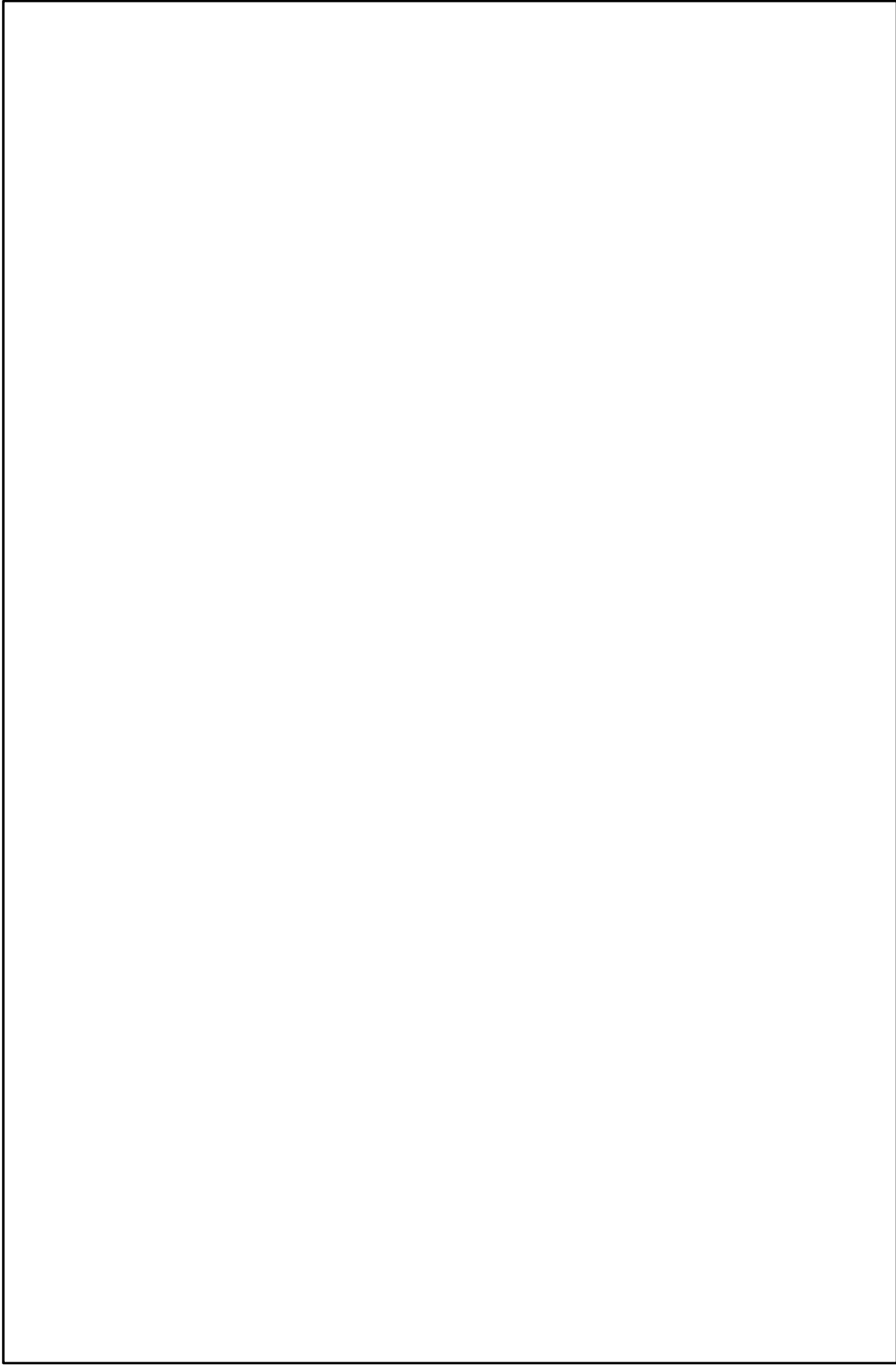
تنبيه: امراض مقعد، عسر البرء است جهت آن که مجری و منصب فضلات است بالطبع به واسطه سفل مکان. و ایضاً کثیر الاعصاب و قوی الحس است [و لذا] به اندک ایذا متالم می‌گردد. و کثرت الم، مخصوص به جذب مواد است.

عصص، استخوان نشست گاه را گویند و آن را «عظم العجب» نیز نامند.

[۱۶۵]



امراض کلیه



باب [هفدهم]: در امراض کلیه

[۱۶۶]

یعنی گرده. بدان که گرده، دو است: یکی، سوی راست و یکی، سوی چپ. و هر یک به رباطی بر موضع خود که زیر پشت است استوار گشته است. و ترکیب او از گوشت است و شحم و رگ‌ها و شریان‌ها و بذاته حس ندارد. اما غشایی که بر وی است کثیر الحس است. و هر گروه با جگر ارتباط دارد به واسطه رگی که گروهی آن را «عُنُقُ الْکَلِیَّةِ» گویند و نزد بعضی این دو رگ که هر یک میان جگر و گرده واقع است، مسمی است بـ «طالعین». گروه اوّل، این رگ را از اجزای گرده می‌شمارند و می‌گویند که از گرده بر آمده است و به جگر رفته. و گروه ثانی می‌گویند که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ که از حذب جگر رسته است ناشی شده و به گرده پیوسته. و به هر تقدیر، آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید به گرده، از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون، همین دو رگ است. و هم چنان که در گرده جاذبه است جهت جذب آب، در این رگ‌ها نیز جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را جذب می‌کند و به گرده می‌فرستد. و همچنین از هر دو گرده رگی رسته است و به مثانه پیوسته جهت دفع مائیت. و این رگ‌ها را «برانج» گویند یعنی موریها. باید دانست که شکل هر یک گرده چون نیم دایره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت و آکنده تا حرارت رقیق در وی اثر نتواند کرد.

[۱۶۸]

فایده: اندر امراض گرده بسیار باشد که بوی دهان ناخوش شود. و باشد که مرض گرده به علت‌های دل و شش و آلت‌های تنفس مؤدی گردد. و کُلُّ ذَلِكَ لِمَشَارَكَةِ عُنُقِ الْکَلِیَّةِ^(۱). و امراض گرده بسیار است و هر یک به فصل علیحده گفته آید.

۱. ترجمه: «این عوارض همگی به سبب مشارکت آلات تنفس با گردن کلیه است». [چون در تشریح بحث است که رگی از کلیه به سوی شش‌ها رفته است که تغذیه آن‌ها را می‌کند؛ چون قدری از خون در مائیت خون که از کبد به سوی کلیه‌ها می‌رود همواره وجود دارد]. م.

فصل [اول]: اندر سوء مزاج کلیه

این، چند قسم است:

قسم اول: در سوء مزاج حار ساذج. و علامت او سرعت نبض است و کثرت عطش و [قوت] باه و سرخی قاروره یا زردی آن مع الحرقت و التتن. و در محلّ گرده گرمی یافتن و جهت دفع بول به سرعت برخاستن چنان که حفظ او مقدور نبود. و بالای بول چربیش پدید آمدن جهت گداختن چربی گرده از گرمی. و باشد که تب روی نماید و چون گرمی مفرط شود، ذیابیطس حار آرد و آن را جدا بیان نمایم.

علاج: چیزهایی مبرّد مرطّب که ذی ادرار نباشد بنوشند؛ چون شربت انار و زرشک و خشخاش و لعاب اسبغول و بهدانه و مانند آن. و آب انارین با نبات و شیرۀ تخم خرفه با قرص طباشیر ملّین و شیرۀ تخم کاهو با شراب صندل نفع تمام دارد. و دوغ ترش، سودمند است. و باید دانست که آب سرد و کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد و لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند که مقطّع باه است. و ایضاً آقاقیا و عصارۀ لحيه التیس و صندل و گلنار به آب عسالیج الکرم یا به آب برگ آس آمیخته بر گرده ضماد نمایند. و صندل با گلاب سائیده و طلا کردن، سریع النفع است. و نیکوترین غذا، آش غوره و اسباناچ [یعنی اسفناج] و عدس است. عسالیج، جمع و علوج^(۱) شاخ‌های نورسته را گویند. و کرم، درخت انگور است.

قسم دوم: در سوء مزاج حار دموی. و علامت او احساس ثقل و درد است در گرده و نشان غلبۀ خون پیدا بودن و باشد که در نواحی پشت در جایگاه گرده سرخی پدید آید. **علاج:** رگ باسلیق زنند. و جهت تبدیل مزاج، آن چه در ساذج گفته شد به کار برند. **قسم سوم:** در سوء مزاج حار صفراوی. و علامت او همان است که در ساذج بیان یافته. و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن.

۱. در نسخه‌ها همین ضبط شده اما در دهخدا، «عسلوج» است. م.

علاج: جهت تنقیه صفرا، جلاب و مغز فلوس خیار شنبر دهند و آب انارین با شیرخشت و شربت بنفشه. و باقی تدابیر که در ساذج است برگزینند.

قسم چهارم: در سوء مزاج بارد. و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و اهویه سرد عارض شود. و علامت او، سپیدی قاروره و سپیدی رنگ روی است و سردی گرده گاه و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف و انحناء در پشت.

علاج: گلقد عسلی و گلاب و عرق بادیان بخورند. و معجون کمونی تناول کنند. و فندق و پسته و حبة الخضرا و بادام باشکر تنقل کنند. و روغن های گرم چون روغن قرطم و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند. و هم بدین روغن ها حقنه فرمایند. و از حموضات و میوه های سرد اجتناب واجب شمارند. و غذا، اسپیدباج، گوشت بریان و مطنجنه و گوشت کبوتر و عصافیر با توایل گرم سازند. و آنجا که سوء مزاج بارد بلغمی باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود، قیء و اسهال مقدم دارند بر دیگر تدابیر.

فصل [دوم]: اندر هزال کلیه^(۱)

یعنی لاغری گرده. و این راسه سبب است: یکی، سوء مزاج که در گرده افتد؛ حار بود یا بارد؛ مادی بود یا ساذج؛ اما از حرارت بیشتر افتد. دوم، جماع مفرط. سوم، استفراغ کثیر؛ به ادرار بود یا باسهال. و علامت لاغری گرده علی العموم، سپیدی بول است و درد آن و نحافت بدن و قلت باه و لزوم وجع ملایم در صلب و در موخر سر. و استدلال بر نوعیت سبب، از تقدم آن سبب توان کرد.

علاج: نخستین، ازاله سبب مهزله کنند. و بعده [یعنی پس از آن] جهت خضب^(۲) و فربهی گرده، اغذیه مسمنه خورند و مغز بادام و پسته و بندق و نارجیل باشکر تنقل نمایند به وفور. و پیه ماکیان و پیه بط خوردن نفع تمام دارد؛ خاصه اگر با نان گندم خورند؛ لیکن باید که این را گرم خورند؛ زیرا که اگر سرد باشد، در معده بماند و گرانی آرد و به گرده رفتن نتواند. و هریسه و پایچه و تخم مرغ نیمبرشت سود دارد. و دواء الترنجبین^(۳) به غایت سودمند است. و این حقنه به غایت نافع است: بگیرند کله میش و گندم و نخود و لوبیا و باقلی بجوشانند و بیالیند و روغن و لبوب مذکوره و روغن حب القرطم و حبه الخضرا و کنجد و مغز ساق گاو و شتر در آن طیبخ آمیزند و نیم گرم حقنه [کنند].

۱. قاموس القانون: Atrophy of the kidney.

۲. در نسخه‌ها چنین است و منظور از این کلمه در اینجا به معنی فربهی است؛ اما در لغت، خضب به معنی فربهی نیامده است و خصب است که معنی فربهی می‌دهد. م.

۳. صفت دواء الترنجبین: ترنجبین سپید، سی درم از خار و خاک پاک کرده در دو رطل شیر تازه بجوشانند [تا] به قوام آید و هر شب دو ملعقه بخورند.

فصل [سوم]: اندر ضعف کلیه

اسباب او نیز سه است: یکی، سوء مزاج او. دوم، هزال. و سوم، آن که جرم گرده سُست شود و مجاری او وسیع گردد از کثرت استعمال مدرّات یا افراط جماع یا از ضربه و سقطه که بر گرده رسد یا از مشی بسیار و سفر [با] اضطراب و جز آن [و نیز] سواری‌ها و رنج‌ها که ماندگی و تعب احداث نماید در وی.

و علامت ضعف گرده آن است که گاه گاه درد کند؛ خصوصاً هنگام انحناء و انتصاب و هنگام از پهلو به پهلو گشتن. و قوت باه و تقاضای بول کمتر باشد. و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در او شسته باشند. و اگر زمانی بدارند، رسوب کند و بر سر بول همچون کفک دریا پدید آید.

انتباه: غسالة البول، آن گاه است که غذا در جگر هضم شده باشد؛ وگرنه قبل از این هضم، بول مائی می‌باشد. کذا قال «شارح الاسباب». و استدلال بر سبب موجبة [غسائیت،] از وجود ماتقدم وی توان کرد.

علاج [ضعف از سوء مزاج]: اگر سوء مزاج سبب باشد، در تبدیل مزاج کوشند به حسب حرارت و برودت. و در مادی، تنقیه را مقدم دارند بر وفق ماده. و نیکوترین منقیات در این علت، فصد باسلیق است و قی؛ به خلاف اسهال و مدرّات که علت [را] به مجاری بول می‌آرد و سبب سحج می‌گردد. اما اگر تنقیه ماده کرده باشند و قدری در نفس عضو باقی باشد، چیزهای مدرّه نفع تمام می‌بخشد. و کذلک مسهل [را] تا ضرورت نباشد ندهند؛ زیرا که اگر چه مسهل ماده را از مجاری بول به امعا می‌آرد اما از آنکه بعضی اجزای او خالی از ادرار نیست، چیزی از ماده بدن به مجاری بول هم می‌فرستد؛ «کما لا یخفی».

ادویه که ضعف با حرارت را مفید است: دم الاخوین، گلنار، گل ارمنی، عصاره لحيه التیس، صمغ عربی، [همه را] باریک ساخته با شیرۀ لسان الحمل بنوشند. و سرکه و روغن

گل بر کمر و پشت بمالند. و صندل و گل سرخ و افاقیا و رامک و آس و سگ به آب آس آمیخته ضماد نمایند.

آنجا که ضعف از برودت باشد، چیزهای گرم دهند؛ چنانچه در سوء مزاج ذکر یافته؛ اما به هیچ وجه در تسخین افراط نکند که مزید سبب است؛ بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا نفع بی ضرر مترتب گردد. و ظاهر است که گرمی بسیار موسع مجاری و جاذب خون است و این هر دو مزید ضعف گردد.

[علاج ضعف از لاغری گرده]: اگر سبب ضعف گرده لاغری او باشد، علاج او از فصل هزال جویند.

[علاج ضعف از اتساع مجاری گرده]: اگر سبب ضعف گرده، اتساع مجاری و تحلیل اکتناز [یعنی پُری] گوشت او بود، علاج [او] آن است که به منع اسباب کوشند. و بعده [یعنی پس از آن] جهت تلزیز [یعنی التصاق مجاری] و تقویت، اغذیه مغزیه قابضه تناول نمایند. و سیب^(۱) و زعرور و بهی تفکه فرمایند. و حقنه که در هزال الکلیه ذکر یافت به عمل آرند. و باید دانست که معجون لبوب، نفع تمام دارد. و هیچ چیز بهتر از شیر میش و شیر شتر نیست؛ خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن چیزی قابض با شیرهای مذکوره آمیزند. و گفته اند که فلونیای رومی با شیر شتر، جلیل النفع است. و «محمد بن زکریا» گفته که اگر اطراف درخت انگور را بزنند و آبی که از او برآید بگیرند و در این آب اندکی نمک بر افکنند و نه روز بخورند، همه بیماری های گرده را ببرد. و بهترین اغذیه در ضعف کلیه، رمانیه بی است که با دانه مویز و پیه گرده بز ساخته باشد و کله و پایچه با ترشی پخته باشند. و کذلک شیر و برنج و سویق که از جو و گندم ترتیب داده باشند.

۱. در نسخه یی دیگر، «قنب» ضبط شده اما ظاهراً صحیح آن باشد که در شرح اسباب ذکر شده و آن، «قسب» به معنی خرما ی بسیار خشک نیم رس است و در نسخه اردو هم اشاره یی به این معنی شده است. م.

فصل [چهارم]: اندر ریح الکلیه

آن، بادی است غلیظ که در نواحی گرده تولد کند از اخلاط غلیظه و از آن باد، دردی در پشت و در گرده حاصل شود مع التمدد. و علامت او، وجع و تمدد حوالی کمرگاه است به غیر گرانی و بدون آثار سنگ گرده. و ایضاً، خاصه این باد است که در شکم تهی و حالت گرسنگی و آنجا که هضم نیک افتد، وجع و تمدد کمتر گردد.

علاج: آن چه مدرّ و مخرج و محلّ ماده باد بود و مع ذلک شدید التسخین نباشد بنوشند و بدان حقنه کنند. و زیره و شبت و تخم سداب و بابونه بر گرده ضماد نمایند و روغن قسط و زنبق و خیری و سداب و مانند آن بمالند و به نمک و سبوس و خاکستر تکمید کنند.

دوایی که در این جا سود دارد: تخم بادیان و سداب و گل سرخ و انیسون و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر بجوشانند و به قند شیرین کرده با ماء العسل آمیخته بنوشند. و شربت بزوری سود دارد.

فصل [پنجم]: اندر ورم الكلیه^(۱)

این، بر چند نوع است:

نوع اول: آن که گرم بود. و سببش، خون غلیظ یا خون صفراوی باشد. و علامت وی، تب مختلط است و تشنگی و صداع و بی خوابی و حرقت و وجع و گرانی در آن موضع و در پشت و صفرا در قی بر آمدن و بول و براز به دشواری آمدن؛ پس اگر ماده خون غلیظ بود، ازدیاد ثقل و وجع و جز آن که از مخصوصات خون است پیدا بود. و اگر صفراوی باشد، شدت عطش و زردی بول و جز آن که مخصوص بدوست ظاهر باشد.

باید دانست که آماس، گاه در یک گرده بود و گاه در هر دو گرده و گاه در اجزای یکی یا هر دو باشد. و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل به غشاء مجلل یا متصل به علائق [یعنی رباطات نگهدارنده کلیه] و گاه در آن منفذ افتد که میان گرده و جگر است. و گاه در آن مجری عارض شود که میان گرده و مثانه است. و اشتداد و خفت اعراض و ظهور بعضی بدون بعضی، به حسب اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت اوست؛ مثلاً اگر ورم در گرده ایمن بود، وجع نیز به همان جانب باشد نزدیک به جگر. و اگر در گرده ایسر بود، درد نیز بدان جانب باشد مایل به سوی مثانه. و اعتلای [یعنی بالا بودن] وجع [در گرده] یمنی و تسفل یسری، جهت آن است که گرده یمنی بالاتر از یسری است. اگر آماس گرده نزدیک به غشاء علائق بود، نشان او آن است که درد به غایت شدید بود. و اگر در آن ناحیه بود که جانب امعاست، نشان او وجع غیر است و باشد که قولنج آرد و طبع قبض نماید. و اگر ورم در مجاری بود، شدت عسر بول شاهد اوست. و گاه باشد که ورم گرده بزرگ شود و درد شدید گردد و اذیت او به حجاب دماغ رسد و اختلاط ذهن پدید آید. **فایده:** تب مختلط، تب لازمه را گویند که به یکبار در گیرد بلا نظام. و آن را از عدم تعیین، نام نتوان نهاد.

۱. قاموس القانون: Nephritis; inflammation of the kidney.

علاج: فصد باسلیق کنند یا صافن و ماء الشعیر و شربت بنفشه و لعاب اسبغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشانند و آرد جو و صندل و مامینا و آب عنب الثعلب و آب کاسنی در روغن بنفشه به هم سرشته برگرده ضماد نمایند. و اگر طبع قبض بود، به مغز فلوس و روغن بادام یا به آب انارین و شیر خشت یا به مطبوخ هلیله که در وی عناب و سپستان و آلو و بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن باشد تلین فرمایند.

هرگاه یک هفته بگذرد و ماده تحلیل نگردد و گرانی و درد افزون شود و قاروره رقیق باشد، بدانند که ماده جمع می شود و پخته می گردد [و] در این حالت، باید که یاری دهند بر نضج، شرباً و ضماداً؛ مثلاً لعاب تخم کتان و تخم خطمی و حلبه تشرّب فرمایند و اکیلی و تخم خطمی و حلبه و تخم کتان و آرد جو به آب گرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند. و ایضاً آب نیم گرم و طبیح ادویّه منضجه بر عضو ریزند.

هرگاه وجع ساکن شود و ثقل محسوس باشد، بدانند که تمام پخته باشد؛ پس اگر بشکافد، فیها و گرنه اعانت کنند بر انفجار. و این، چنان باشد که ادویّه مفجّره چون سرگین کبوتر و آرد کرسنه و غبار رحی به آب پیاز آمیخته یا با دیگر ادویّه منفجره مذکوره سرشته ضماد سازند. و پس از تضمید، تحریک دهند قطن را به نوعی که پوست محیط ورم بشکافد و ریم به راه بول برون آید. و هرگاه ورم بشکافد و ریم در بول بروز نماید، باید که شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهند [یا] قند آمیخته تا که مده پاک شود و شربت بنفشه و شیر خر نفع تمام دارد؛ خاصه اگر با زور مدرّه مذکوره دهند. و هرگاه ماده ریم تمام برون آید و این از صفای بول و زوال ثقل کرده توان دانست، باید که ادویّه التحام^(۱) دهند تا که مندمل شود قرحه. و تا که ادنی گرانی محسوس شود، این ادویه ندهند؛ زیرا که گرانی، نشان وجود مده است در گرده و با وجود او، شربت مد ملات ضرر دارد؛ «لأنّها لا تخلو عن القبض»^(۲).

فایده ورم گرده را که دیر ماند شده باشد، فصد مابض سود دارد.

صفت شربتی که در ابتدای ورم مفید آید: عناب، پنجاه عدد؛ خشخاش سپید، سی

۱. ادویّه التحام، این است: تخم کتان بریان کرده و کاکنج و خشخاش و گل ارمنی و نشاسته و قرص کاکنج، از هر یک مقداری که خواهد بگیرند و بدهند.

۲. ترجمه: «چون مدملات دارای قبض هستند و قبض سبب عدم تحلیل مده - یعنی چرک - می باشند». م.

درم؛ گشنیز خشک، ده درم؛ عدس مقشر، صد درم، بجوشانند و با دو صد درم قند به قوام آرند و موازنه ده درم بنوشند با آب یا با شیرۀ خرفه و خیارین.

صفت سفوفی که هم اندر ابتدا و هم هنگام خروج مده نفع دارد: مغز تخم خیار، مغز تخم خربزه، تخم خرفه، تخم کاسنی، تخم خشخاش، مساوی بگیرند و نرم بکوبند و هم چندان قند آمیزند و هر صباح دو مثقال بخورند. و عقب آن، شربت بنفشه با آب میل نمایند. و نیکوترین غذا در این مرض، آش سماق و عدس است به شرطی که طبیعت قبض نباشد و هنوز ماده مستحیل به مده نگشته باشد.

نوع دوم: آن که ورم بارد بلغمی بود: و علامت او آن است که در قطن، خاصه نزدیک به خاصره، گرانی و تمدد محسوس شود به غیر وجع شدید و بدون التهاب. و آنچه از مخصوصات بلغم است، چون بطوء نبض و سردی منی و سپیدی بول و براز پیدا باشد. و مریض راست نتواند ایستاد. و باشد که در روی و چشم و همه بدن خصوصاً به کمرگاه ترهل پدید آید.

انتباه: درد گرده، مشتبه می شود به قولنج چنانچه فرق بینهما در قولنج گفته شد. و بالجمله باید دانست که خاصه ورم گرده است که چون حقنه استعمال نمایند، درد بیفزاید؛ بخلاف قولنج که حقنه در وی نفع تمام می دهد.

علاج: بابونه و نام و برگ غار و مرزنجوش به آب گرم آمیخته ضماد کنند. و تخم کرفس و خسک و انیسون و پرسیاوشان و هلیون بجوشانند و بیالایند و گلقلند عسلی کرده بنوشانند. و به طبیح بابونه و اکلیل و شیخ و شبت و سداب و اطراف کرنب و تخم حلبه و خسک و انجیر، آبن فرمایند و حقنه نمایند. و چون حقنه خواهد کرد، روغن کنجد و نمک و بوره در این طبیح نیز آمیزند. و تدهین کردن به روغن قسط و خسک و بابونه نفع تمام دارد. و قیء در این علت، به غایت مفید است. و مغز فلوس خیارشبر در تحلیل اورام احشاء باطنی کثیر النفع است شریاً و حقناً.

فرموده اند که اگر بول غلیظ بود، چند شب در وقت خواب یک درم ایارج فیکرا خوردن و عقب آن آب گرم چهار قاشق نوشیدن، اخراج ماده می نماید. و اگر کفایت نکند، این حب سازند: جوانی [یعنی زنیان] و زیره، از هر یک نیم درم؛ مصطکی، یک درم؛ صبر، دو درم به آب بادرنجویه یا گلاب حب سازند [تا] بدن را از رطوبت و ماده ورم پاک نماید.

غذا در این مرض، نخوداب و گوشت طیور بریان کرده که در او پودینه و کرفس و زیره باشد مناسب است.

نوع سوّم: آن که ورم گرده، صلب سوداوی باشد. و این، بیشتر عقب ورم گرم و ورم بلغمی افتد به سبب خطایی که در علاج رود. و گاه باشد که ابتداء پدید آید. و علامت آن، شدت ثقل است و کبودی بول و رقت آن و قلت وجع و ظهور خدر حقوین و ورکین و در ساقین. و این مرض، بسیار باشد که به استسقا انجامد و پشت مریض خم ماند و راست نتواند شد. و گاه باشد که دق آرد. قال «الطبری»: «قد یعرّض منه الدقّ بسبب انقطاع الغداء عن القلب و ضِعْطَةُ العِرْقِ الصاعدِ من الكليةِ الیه الذی یجرّی فیهِ عَدَاثُهُ» (۱).
علاج: بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مقل و اشق و پیّه خرس و مغز ساق گاو به هم سرشته بر قطن و کمرگاه ضماد کنند. و روغن بابونه و قرطم و غار بمالند و به روغن قسط و شبت و آب گرم تکمید نمایند. و به طبیح بابونه و خشک و تخم کتان و بنفشه و سفایج و انجیر و حلبه نطول و آبن سوزند. و هر صباح، تخم های ملینه چون تخم خطمی و کتان و حلبه کوفته و بیخته همراه شیرۀ تخم خیارین و خریزه بنوشانند. و کشک جو به شربت خشخاش و شربت بنفشه سود دارد.

تنبيه: اگر مانعی نبود، فصد کنند باسلیق کنند و مطبوخ افتمون و فلوس خیارشمبر سود دارد. و آنجا که قوت ضعیف بود، ماء الجین باسکنجبین افتمونی دهند. و اطریفل بزرگ مفید است. و بهترین غذا، شیرۀ سبوس گندم است با روغن بادام و نخوداب و قلبه و اسباناخ به حسب بودن و نابودن حرارت. و عند قلّت حرارت، مسکه و عسل خوردن به غایت مفید است. «و لایخفی ان علاج هذا لورم متعسر جدا».

۱. ترجمه: «طبری می گوید: گاهی در اثر ورم صلب سوداوی دق ایجاد می شود؛ زیرا در اثر فشاری که ورم صلب بر رگی که از کلیه به سوی قلب رفته و غذای قلب از آن طریق به قلب می رسد می آورد، غذا به قلب نمی رسد و در نتیجه ایجاد دق می شود». م.

[۱۷۵]

فصل [ششم]: اندر قروح کلیه^(۱)

سبب این قرحه، همان است که در قرحهٔ مثانه گفته شود. و قرحه، تفرق الاتصال را گویند که در عضو افتد و ریم کند. و این، بیشتر در لحم و عضو لحمی حادث گردد. و علامت وی، درد پشت و گرده است. و ثقل و تمدد نابودن. و ریم و خون و پوست‌ها با بول آمدن. و گاه باشد که پوست‌های سخت و آکنده شبیه به فتات [یعنی ریزه‌های] گوشت بر آید.

[۱۷۶]

فرق در قرحهٔ مثانه و در قرحه گرده آن است که در قرحهٔ گرده، درد از قطن تجاوز نمی‌کند و به خاصره نمی‌رسد و سلس البول و بر آمدن پوستهای سرخ و بودن بول شدید الاختلاط با مده و قلت بدبویی بول و عدم عسرت او نیز از خواص این است؛ بخلاف قرحهٔ مثانه که عسر بول و سپیدی قشور و وجع عانه و شدت بدبویی بول از لوازم او است. و ایضاً مدهٔ با بول، کمتر مختلط باشد در اینجا. و وجع، به شدت باشد. و فرق در میان آن که جراحت در گوشت گرده است یا در پردهٔ آن، آن است که اگر در غشا بود، درد قوی باشد و سوزش بسیار و اگر در گوشت گرده بود، درد کمتر و سوزش اندک. و باید دانست که اگر قرحه نزدیک به منفذ بود که مابین جگر و گرده است، درد تا کتفین برآید و تشنگی غالب باشد. و اگر به سمت مجری بود که میان گرده و مثانه است، باشد که درد تا زانو گراید. و فرق میان آن که چرک از گرده است یا از اعضای عالیه، ظاهر است از آفت عضو. و بالجمله، هر چند که ریم از عضو بعید آید، کثیر الاختلاط باشد با بول.

علاج: نخستین، تعدیل اخلاط کنند تا مراربت و بورقیت از خلط زایل شود و به عذوبت مایل گردد. و اشربه و اغذیهٔ معده به حسب خلط بارها ذکر یافته. و صواب آن است که اگر مانعی نبود، فصد باسلیق کنند از جانب الم. و اگر الم در هر دو جانب بود، از هر دو دست رگ زنند. و بدانند که قیء در این علت نفع تمام دارد؛ زیرا که ماده از طرف

۱. معالجات واعظی: Renal ulcers.

مخالف می‌برآید؛ بخلاف اسهال که هرچند قوی‌تر بود، مضرت‌تر باشد؛ لیکن ملین خفیف، رخصت داده‌اند تا ماده را از این جانب به سوی امعا میل سازد و با وجود آن، اخلاط را نشوراند.

پس از تنقیه بدن و تعدیل اخلاط، مدرات نوشند تا قرحه را پاک کند. و استعمال مدرات، بر حسب مزاج است؛ مثلاً اگر حرارت نباشد، پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و اذخر و بادیان بجوشانند و با عسل میل نمایند. و اگر حرارت بود، شیرۀ تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند بنوشند. و هرگاه قبل از پاک شدن، چرک بسته شود، به طبیخ خارخسک و بابونه و پرسیاوشان و خبازی آبنزن کردن و ایضاً آب گرم بر کمر و گرده ریختن سود دارد و ریم بسته را می‌گدازد. و این سفوف، مفید است: تخم کرفس و بادیان و انیسون و زوفا، از هر یک دو درم؛ کندر، چهار درم، شربت‌ی دو مثقال به بیست درم ماء‌العسل. و اگر درد قوی بود، قدری تخم بنج و لفاح افیون افزایند و در آبنزن، خشخاش اضافه فرمایند. و روغن گل بر گرده بمالند

هرگاه قرحه پاک شود، به اندمال او کوشند. و این، چنان باشد که ادویۀ مدمله، چون دم‌الاحوین و گل‌ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش و جز آن با ادویۀ مغزیه چون نشاسته و صمغ و کتیرا و ادویۀ مدره، چون تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کاسنی و بادیان مرگب ساخته میل فرمایند.

[تبصره]: باید که در علاج این قرحه، جد و جهد و بلیغ را کار فرمایند؛ زیرا که اندمال او عسر است برای پنج چیز: یکی، آن که گرده از معده دورتر است [ولذا] اثر دوا بتمامه نمی‌تواند [به آن] رسید. دوم، آن که گرده، ممر و مجرای بول است و دوا در وی دیر نمی‌تواند ماند. سوّم، آن که فضله‌های گرم که موجب قرحه است به توسط بول همیشه بر گرده می‌ریزد. چهارم، آن که جرم گرده سخت است و هرچه سخت جرم بود، جراحات او دیر به شود. پنجم، آن که گرده همیشه به کار خود است و سکون ندارد و اندمال راسکون شرط است.

و کذلک قرحۀ مثانه نیز عسرالبرء است به اسبابی که گفته شد؛ بلکه دو سبب دیگر دارد: یکی، آن که مثانه همیشه از بول پرمی‌باشد. و دوم، آن که مثانه عصبانی است و قرحۀ عضو عصبانی نسبت به قرحۀ لحمانی، دیر مندمل می‌شود؛ کمالات یخفی.

[۱۷۷]

صفت قرص کاکنج که قرحهٔ گرده را سود دارد: گل ارمنی، صمغ عربی، کندر، دم
الاحوین، تخم خشخاش، مغز بادام، رب السوس، نشاسته و کتیرا، از هر یک دو درم؛ تخم
کرفس و انیسون، از هر یک یک درم؛ کاکنج، هفت درم، همه را بکوبند و به لعاب بهدانه
اقراص سازند هر یک دو درم. شربت، یک قرص بود با شربت بنفشه. و باید که از اطعمهٔ
حرّیفه و مالحه و از جماع و تعب احتراز واجب دانند.

فصل [هفتم]: اندر جرب الکلیه^(۱)

وی آن است که بثور صغار در گرده حادث شود و به سبب مرارت و بورقیت خارش آرد. و این خارش، بیشتر آن گاه افتد که بثور مذکوره منفجر گردند. و سبب این علت، تناول چیزها است که خون را گرم کند یا موّلد صفرا و بلغم باشد. و علامت او آن است که در گرده درد و خارش و دغدغه و نخس محسوس شود. و اطراف، سرد باشند. و پوست‌های باریک باریم اندک و خون همراه بول برون آید. و این، نشان انفجار بثور است. و آن جاکه بثور بر ظاهر گرده بود، وجع شدید دایم باشد. و اگر در باطن او بود، در مجاری بول هنگام بر آمدن بول، درد و سوزش زیاده شود و بعده [یعنی پس از آن] ساکن گردد.

باید دانست که قلت و کثرت درد به حسب کمی و بیشی بثور و اتساع قروح است. **علاج:** جهت تنقیه، رگ باسلیق ززند یا بر موضع گرده حجامت کنند. و به طبیح شاهتره و آلو و سپستان ترنجبین آمیخته بنوشند تا طبع بگشاید. و قیء و حقنة نرم نفع دارد. و کسی راکه قیء آسان باشد، باید که هر سه روز قیء کند. و بدانند که شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و بنادق بزور^(۲) خوردن خاصه بعد از تنقیه و خطمی و بقله یمانی و اسپاناخ و گشنیز میل کردن سودمند است. و روغن بادام با شیاف ایض آمیخته در احلیل چکانیدن و در آب چشمه شور و گوگرد در آمدن و آب آهن داغ نوشیدن، فایده دارد.

۱. قاموس القانون: Renal pustules.

۲. صفت بنادق بزور: مغز تخم خربزه، دو درم؛ مغز تخم خیار، پنج درم؛ مغز تخم کدو، تخم خطمی، تخم پنچ، خرفه، مغز بادام، نشاسته، رب السوس و خشخاش سپید، از هر یک دو درم، جمله را نرم بکوبند و به لعاب اسبغول، بنادق [یعنی اقراصی مثل فندق] سازند. و چون خواهند میل نمایند، با او گل ارمنی یار [یعنی مخلوط] گردانند تا تحفیف و اندمال نیز حاصل شود.

فصل [هشتم]: در ذیابیطس^(۱)

این، مرضی است که آب را چنانکه بیاشامد هم چنان به راه بول بیرون آید در اندک زمان اما به اراده و به همین فرق می‌کنند در وی و سلس البول. و این علت را چند نام دیگر است؛ چنان چه زلق الکلیه و سلس البول و دولایبه و دواریه و پرگاریه و استسقاء تمس [هم نامند]. و به زبان یونان، تمس، نام مثانه است و اضافه استسقا بدو به جهت آن است که هم چنان که آب استسقا در احشا جمع می‌شود، در این مرض آب در مثانه جمع می‌گردد پس گویا همان ماده است که در این عضو گرد می‌آید. و این، بر دو قسم است:

اول: آن که سوء مزاج گرم مفرط در گرده افتد و بدان سبب جاذبه او آب را بیشتر کشد و ماسکه به واسطه ضعف و صغر و عاء، حفظ آن نتواند نمود و دافعه به سوی مثانه دفع کند و باز گرده جذب مائیت نماید از جگر و وی از ماساریقاء و وی از معده و بدان سبب تشنگی غالب باشد و تسلی نشود. و این کشیدن آب را که اندام‌ها از یکدیگر می‌کشند به لغت یونان ذیابیطس گویند؛ یعنی دولاب.

و علامت او، شدت تشنگی است و به مجرد نوشیدن آب بول کردن به غیر تغیر و بدون حرقت. و این مرض چون مزمن شود جگر را ضعیف کند و دق آرد.

علاج: در تطفیه حرارت گرده کوشند بدان چه در سوء مزاج او ذکر یافته. و بدانند که ماء الشعیر و شربت انار ترش و شربت غوره و لیمو و حماض و قرص کافور^(۲) و قرص ذیابیطس^(۳) و قرص طباشیر^(۴) خوردن و شیره خیارین و لعاب اسبغول و مانند آن

۱. قاموس القانون: Diabetes.

۲. صفت قرص کافور: طباشیر، صندل، خرفه، گشنیز خشک، تخم حماض، تخم کاهو، مغز تخم کدو، صمغ عربی، گل ارمنی و کافور ریاحی از هر یک مقدار مناسب بگیرند و نرم کوفته اقراص سازند.

۳. صفت قرص ذیابیطس: طباشیر و رب السوس، از هر یک پنج درم؛ تخم خرفه و تخم کاهو، از هر یک پانزده درم؛ گشنیز خشک، تخم حماض و گل ارمنی، از هر یک سه درم؛ صندل سپید،

نوشیدن و صندل و گلنار و اقاویا و گل ارمنی و پوست جو با آب کاهو بر قطن و گرده ضماد کردن و ریاحین سرد چون نیلوفر و بنفشه و گل سرخ و فقاح و سفرجل و تفاح و بید بر بستر فرش کرده و بر وی مستلقى [یعنی بر پشت] خفتن و از اغذیه، به حصرمیّه و رمانیه و مانند آن هر چه بارد قابض بود اکتفا کردن، نفع تمام دارد. و گفته‌اند که فصد باسلیق سودمند است.

قسم دوم: آن که سوء مزاج سرد بر تمام بدن یا بر گرده فقط مستولی شود جهت رسیدن برد شدید یا نوشیدن آب سرد و مانند آن. و ذیابیطس بارد، نادر افتد.

و علامت او، عدم آثار حرارت است؛ مگر تشنگی که ذیابیطس اگر چه سرد بود خالی از تشنگی نباشد. و باید دانست که اگر برودت در گرده باشد فقط، تشنگی بیشتر بود نسبت بدان چه در تمام بدن برودت بود. و هر چون که باشد، تشنگی ذیابیطس بارد به تشنگی ذیابیطس حار هرگز نرسد. «و الفرقُ بینهما [ای سوء مزاج الحار و الیابس] ظاهرٌ لخصایصهما التي ذکرْتُ کثیراً».

علاج: جهت تسخین گرده و بدن، مثرودیطوس و معاجین گرم دهند. و روغن‌های مقوی و گرم، چون روغن قسط و محلب و سعد با جندبیدستر و عاقرقرحا یار [یعنی مخلوط] کرده بر گرده و پشت مالند. و در آمدن در آب چشمه گوگرد، نفع دارد. و آنجا که به تنقیه حاجت آید، قیء فرمایند به تشریب طیبخ ترب و سکنجبین عسلی. و حقنه نمایند به ادویه ملینه. و بهترین غذا، گوشت عسافیر و مطنجنه و قلیه خشک از گوشت طیور است.

صفت معجونی که در این جا سود دارد و مسمی است به ماسک البول: کندر، شاه بلوط، سعد، خولنجان، قرفه، از این شش دارو برابر بگیرند و به عسل آمیزند. شربت، دو مثقال.

→ گلنار، سماق و صمغ عربی، از هر یک دو درم؛ کافور، نیم درم کوفته و بیخته به آب خرفه یا کاهو یا انار ترش اقراص سازند.

۴. صفت قرص طباشیر: تخم کاهو، تخم خرفه، گل سرخ، گل ارمنی و گلنار، مساوی کوفته و بیخته اقراص سازند.

فصل [نهم]: اندر حصاة و رمل که در گرده پدید آید^(۱)

سبب مادی این علت، رطوبت خام لزج است که متحجر شود؛ پس اگر غلظ و لزجت او به شدت باشد، سنگ احداث کند. و اگر بدان غلیظی نباشد، ریگ پیدا نماید. و گاه باشد که ریم و خون بر سبیل ندرت مولد ریگ و سنگ شود. و سبب فاعلی حصات و رمل، حرارت قویة متحجره است که رطوبت لزجه را به مرور زمان متحجر گرداند. بدانند که علت مذکوره، در اکثر، موروثی باشد. و آن را چند علامت است: یکی، آن که نخستین، بول کدر و غلیظ بر آید و بعده [یعنی پس از آن] صافی. دوم، آن که ثقل و تمدد در قطن و پشت محسوس شود گویا چیزی در آنجا آویخته است. و این کیفیت، در آن وقت که بیمار بر رو افتد بیشتر یابد. سوم، آن که هرگاه امعا از ثقل پر شود، درد گرده غلبه کند. چهارم، آن که بول، سرخ یا زرد بود و ریگ، مایل به سرخی و زردی بر آید. پنجم، آن که گاه باشد که الم گرده ممتد [یعنی کشیده] شود تا خصیه که مقابل گرده مؤوفه است. ششم، آن که گاه باشد که در پای همان طرف الم مع الخدر پدید آید. باید دانست که درد سنگ گرده، شدید المشابهت است به درد قولنج و فرق بینهما در قولنج گفته شد.

طفلان را این علت بیشتر از فساد شیر دایه افتد.

بعضی مردم را این مرض به نوایب معینه حادث شود؛ چنان چه بعد از هفته‌ها و ماه‌ها و باشد که در تمام سال یکبار عارض گردد.

فرق در سنگ و ریگ گرده، از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد. **علاج:** جهت تنقیه بدن، نخستین قیء فرمایند که به غایت سود دارد و بعد از آن، مسهلات و مدرّات که مناسب مزاج بود و بسیار گرم نباشد دهند. و اگر خون غالب بود، فصد نمایند و از آن چه مولد حصات بود چون به شب طعام خوردن و اغذیه غلیظه چون

۱. قاموس القانون: Remal calculus; nephrolith

شیرها و گوشت شتر و گاو میش و نان فطیر تازه و حواری و هریسه و لاکشه و حلواهای لزجه و فواکه دیر هضم چون سیب و شفتالو و زرد آلو و مانند آن و از تعب و جماع مفرط و جز آن باز دارند.

بعد از حصول تنقیه بدن و قطع مادهٔ موجب، به تنقیهٔ نفس عضو کوشند به استعمال ادویهٔ منقیه که ذکر یابد. و هرگاه درد غلبه کند و خون غالب بود، رگ باسلیق زنند. و اگر طبع خشک باشد، به ادویهٔ ملینه دسمهٔ مرخیه حقنه نمایند. و حقنهٔ قلیل المقدار باید تا الم نیفزاید. و ایضاً ادویه که مجاری را نرم کند و درد بنشانند، چون خشک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و پرسیاوشان و رطبه و قرطم نیم کوفته و حلبه و بیخ کبر و برگ اسبغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض درین طبیخ بنشیند تا کمر. و ثقل این ادویهٔ مطبوخه بر قطن و خاصر و حالین ضماد کردن، سود دارد. و بدانند که تشریب مدرات در حالی که بیمار در آبن باشد، سریع الاثر است؛ کمالات یخفی. و چون از آبن بر آرند، روغن خیری و بنفشه با روغن شبت بر پشت و کمر و کرده بمالند به حسب رعایت مزاج. و مراعات حرارت و برودت مزاج در جمیع امور واجب شمارند.

انتباه: اگر ریگ در کرده بود، محتاج به ادویهٔ قویه نیست و به تدابیری که گفته شد زایل می‌گردد. اما سنگ کرده از دو حال بیرون نباشد: یکی، آن که از ادویهٔ مفتته یعنی ریزاننده و پوساننده ریزه ریزه شود و برون آید. دوم، آن که هم چنان ثابت به راه بول خارج گردد خود به خود یا به حیلها که جهت استخراج او مخصوص است؛ لهذا گفته‌اند که چون مریض از آبن بر آید، قطن او را به ادهان بمالند و بفرمایند تا مشی کند و سرین خود را بجنباند و بر یک پا بجهد و از زینه‌ها [به زبان اردو یعنی نردبان] فرود آید.

این همه برای آن است که سنگ برون افتد؛ پس اگر برون آید فبها؛ و اگر در مجری که در میان کرده و مثانه است بند ماند، حیله کنند. و حیله آن است که فروتر از آن موضع که سنگ محتبس است محجمه نهند و بمکند به سختی و عنف تا که آن سنگ بدین جا گراید و باز محجمه از آنجا بردارند و فروتر گذارند و هم چنان می‌کنند و فروتر می‌آیند تا سنگ در مثانه آید. و اگر در این اثنا جهت رخاوت و نرمی مجری از تخم خطمی و تخم کتان و حلبه لعاب کشند و روغن قرطم آمیخته حقنه کنند در امعا و مغز فلوس در آب با طبیخ خطمی حل کرده به روغن بادام آمیخته بنوشانند، بهتر باشد.

هرگاه سنگ در مثانه آید و خود به خود بر نیاید و در مجرای قضیب بند ماند، تدبیر این وقت آن است که قضیب را در آب گرم نهند و لعاب‌های مناسبه و روغن‌های موافقه که ذکر یافته در احلیل چکانند و آهسته آهسته از کف دست آلت خود را بمالد به قدام تا که سنگ برون آید و اگر درین هنگام به سبب تعلیق حصات در مجاری درد غلبه کند و بیمار مضطرب شود، فلونیا دهند و جز آن هر چه مخدر بود؛ چون دواء لفاحی و برشعنا و تریاق کهنه که در او قوت افیون مانده باشد.

گاه باشد که سنگ از مجرای قضیب به هیچ حيله بر نیاید و از شدت درد و احتباس بول، خوف هلاک رو نماید [که] در این حالت از دستکاری ناگزیر است تا شکافته سنگ را برون آرند. و جایگاه شق [را] جراحان می‌دانند.

ذکر ادویه که به جهت اسهال در این مرض به کار آید: سپستان، انجیر، اصل الشوس و خطمی بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند.

ذکر ادویه که جهت ادرار به کار آید: آن چه گرم است، تخم کرفس، بادیان، انیسون، صعتر، شونیز و هلیون. و آن چه سرد است، تخم خیارین و خسک و هندوانه و تخم کدو و کاکنج. و آن چه معتدل است، پرسیاوشان و فوه و تخم خربزه و از این‌ها هر چه مناسب حال باشد بدهند؛ لیکن مدرات گاه گاه باید نه همیشه که دوام او ضرر دارد.

بیان ادویه مفّته: خسک و پودینه و افسنتین و کرفس و بیخ هلیون و بیخ غار و بیخ کاکنج و بیخ بادیان و سداب بری و تخم خیار و حرشف و پرسیاوشان سود دارد؛ خواه از این ادویه معجون سازند، خواه اقراص. و سفوف و سکنجبین عنصلی که از اصول و بزور مفّته و مخرجه حصات سازند، نفع تمام دارد. و دوایی که مسمی است به یدالله و در حصات مثانه ذکر یابد و رماد العقرب^(۱) و رماد الارنب و آبگینه که هم چون غبار سائیده باشند، و گوشت اطاعولیدوس که مسمی است به ابوفضیل و آن، مرغی است که دنبال دراز دارد چون بر زمین نشیند دم بر زمین می‌زند تا که نشسته است و به هندی

۱. صفت خاکستر عقرب: شیشه سطر در گل حکمت گیرند و کژدم در آن نهند و در تنور گرم یک شب یا کمتر گذارند و بامداد برآرند و به کار برند. و بدانند که شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب؛ زیرا که سفال یعنی خزف نشف می‌کند و اخذ قوت وی می‌نماید و بدان سبب عمل آن خاکستر ضعیف می‌گردد. طریق دیگر آن است که عقرب را در دیگ آهن سر پوشیده در تنور معتدل شش ساعت بگذارند.

مموله^(۱) گویند. هر یک از این، جهت تفتیت حصات مفید است هر چون که دانند بخوراندند. و معجون حجر الیهود^(۲) یا شیرۀ تخم خیارین و خربزه نفع تمام دارد. و معجون عقرب^(۳)، به غایت مفید است.

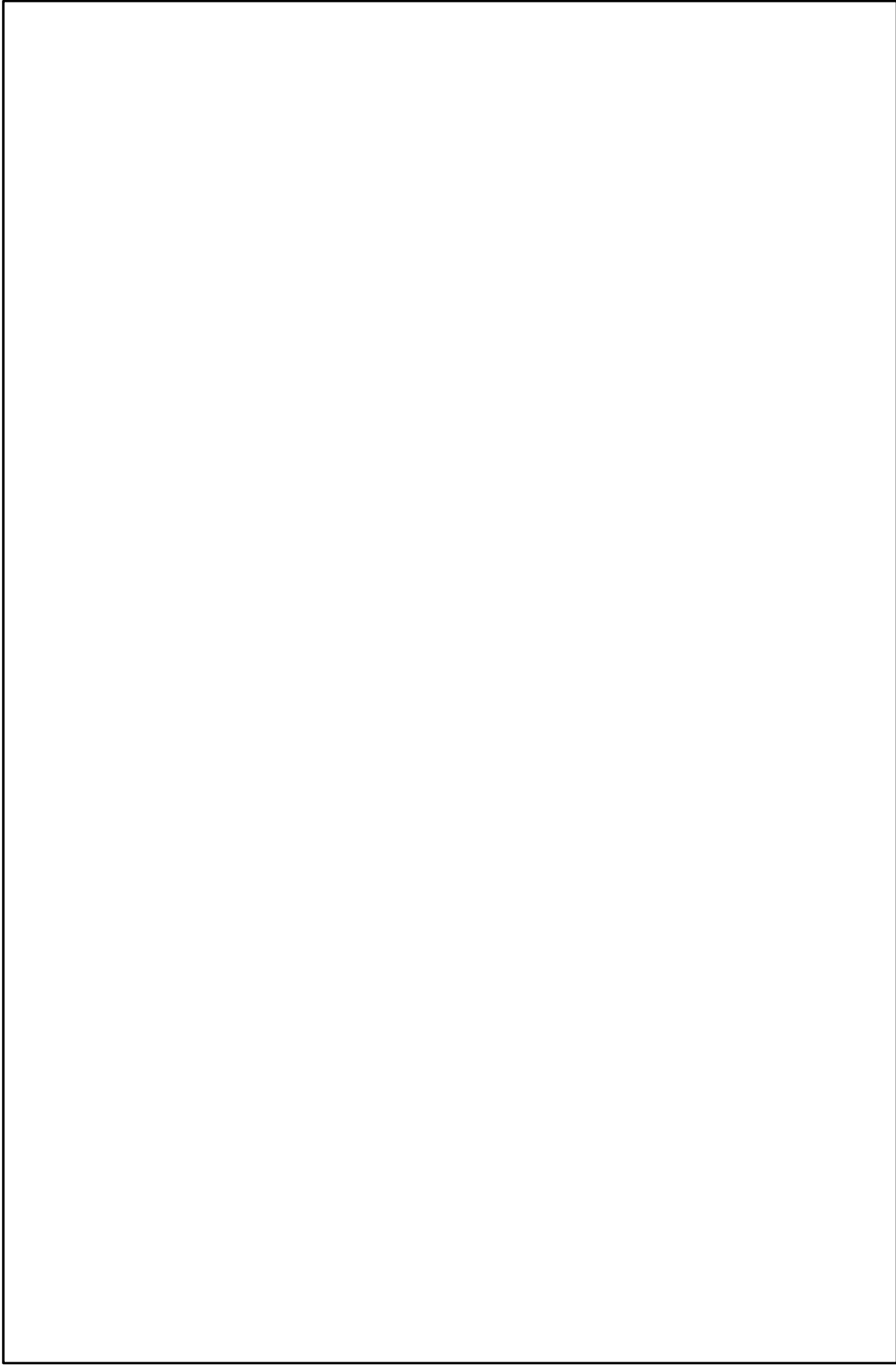
فایده: آب سرد در میان طعام و بر نهار خوردن گاه گاه، منع تولد حصات نماید. و خفتن بر بسترکتان، سود و بر بستر ابریشم، ضرر دارد. و بهترین تدابیر، تجوید هضم است و تقویت معده و در خلّو شکم ریاضت کردن و به حمّام معتدل در آمدن و اغذیۀ لطیفه چون گوشت تیّه و جوجه مرغ و بزغاله که بر سییل اسپیدباج پخته باشند. و نان خشکار و حمصیه و اسفناخیه یا کدو و خیار میل کردن. و گفته اند که طبیخ خطاطیف^(۴)، خلق بسیار را از حصات و دشواری بول خلاصی داده. و خوردن این دوا بعد [از] تنقیۀ بدن فایده کلی دارد.

[۱۸۲]

۱. این پرنده به فرنگی صفراغون و به عربی، ابوالملیح و ابوالفضیل و طیرالملوک به فارسی، دم جنبانک و دمچه و به شیرازی، مرغک سقا نام دارد. و آن، مرغی است قریب به گنجشک، خاکستری رنگ مایل به زردی و سبزی و منقار آن باریک و دم آن اندک دراز و بر آن نقطه های سفید و در موسم سرما بیشتر ظاهر شود. م.
۲. صفت معجون حجر الیهود که سنگ گرده و مثانه بریزد: مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین، مغز تخم خربزه و حب کاکنج، از هر یک پنج درم؛ حجر الیهود اصیل، پنجاه درم [همه را] کوفته و بیخته با شهد بسرشند. شربت، دو درم تا سه درم.
۳. صفت معجون عقرب: خاکستر عقرب، سه درم و نیم؛ جنطیانا، یک درم و نیم؛ زنجبیل، یک درم؛ فلفل، دو درم؛ دارفلفل، دو درم؛ کاکنج، پنج درم و نیم؛ جندبیدستر، چهار درم، [همه را] کوفته و بیخته با عسل بسرشند. شربت، دانگی به آب کرفس و به کودک، نیم دانگ.
۴. صفت آن: خطاطیف را بگیرند و بال و پر آن را دور نمایند و در دیگ اندازند و به روغن بادام بپزند و آب کرفس بر او ریزند و گشنیز و دارچینی و خولنجان آمیزند.



امراض مشابه



باب [هیجدهم]: اندر امراضی که مخصوص به مثانه است

[۱۸۳]

و امراضی که هم از گرده افتد و هم از مثانه

مثانه، کیسه ایست بلوطی شکل؛ یعنی هر دو سر [آن]، تیز و میان [آن]، فراخ. وی دو طبقه است: طبقه باطنیه، عصبی است جهت احساس تیزی بول تا دافعه به حرکت آید. و طبقه خارجیه، صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه به سبب امتلا و ترنجیدگی پاریده نگردد. و مثانه راگردنی است به سوی قُبُل که مجرای بر آمدن بول است. و این عنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان، یک خم. و از گرده به سوی مثانه دو رگ که آن را «برانج» گویند فرود آمده است برای نازل شدن آب از گرده به مثانه و چنان نیست که این دو رگ به مجرد پیوستن به مثانه راست اندر وی گشاده باشد؛ بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه گشاده است و تا درازی مثانه آمده است نزدیک به منفذ مثانه که مخرج آب است یکی شده اندر طبقه اندرونی گشاده است و آب از گرده در مثانه بدین طریق داخل می شود. و منفعت مثانه، جمع بول است و دفع او دفعه.

این باب مشتمل است بر چند فصل.

[۱۸۴]

فصل [اول]: اندر اورام مثانه^(۱)

این، بر چند قسم است:

قسم اول: آن که حار بود

و این ورم، یا ابتداء افتد یا از خراش سنگ ریزه خشنه یا از ضربه و سقطه حادث شود. و علامت ورم گرم مثانه، چهار است: یکی، آن که درعانه وجع شدید و نخس و گرانی و انتفاخ محسوس شود. دوم، آن که تب گرم محرق و تشنگی پیدا بود و دست و پا سرد باشند و هذیان و سیاهی زبان ظاهر آید. سوم، آن که بول به عسرت برآید بر سبیل تقاطر یا هرگز بر نیاید و حبس مطلق شود به حسب عظم ورم. و این عسر و احتباس هنگام قیام تخفیف می یابد جهت سعه مجرای. چهارم، آن که براز نیز محتبس شود و این در آنجا است که آماس به غایت بزرگ باشد و امعا را منضغط سازد.

باید دانست که ظهور سرخی برعانه، دلیل آن است که آماس مثانه مایل به قدام است.

علاج: رگ باسلیق زنند و به قدر قوت خون بگیرند و چون ورم از ابتدا تجاوز نماید، رگ مابض بگشایند. و بعد از فصد، آب عنب الثعلب که در او مغز فلوس حل کرده باشند و حقنه نرم سود دارد و جلابی که از بنفشه و کاسنی و عناب و شکر و ترنجبین سازند و شربت بنفشه و کشکاب با شیرۀ خشخاش نفع تمام دارد.

قبل از فصد و بعد [از] او در ابتداء زنهار مدرّات قویه ندهند و هیچ وقت ادویۀ رادعۀ

صرف [را] ضماد نکنند خاصه در دموی تا ماده را متحجر نگرداند؛ زیرا که مثانه عصبی است و سرد مزاج [و لذا] به سرعت قبول صلابت می نماید؛ پس صواب آن است که در ابتدا رادعی که ملین باشد استعمال نمایند؛ خاصه در دموی؛ مثلاً: بنفشه و خبازی و مانند آن بجوشانند و برعانه بریزند و آبزنی سازند و نان سمید و کنجد مقشر نرم کوفته و به شیر و روغن بنفشه سرشته ضماد نمایند و شلغم و برگ کرنب و بابونه و خشک، ضمادی نیک

۱. قاموس القانون: Cystitis; inflammation of the bladder.

است و آرد جو و بنفشه و خطمی با آب کاسنی و آب عنب الثعلب سرشته ضماد کردن نفع دارد. و احتیاط باید کرد که چون این ضماد اخیر که همه اجزای او سرد است استعمال نمایند، متعاقب او قیروطی یعنی موّم روغن بمالند بر سیل تضمید تا عضو را نرم کند و کثافتی که از مبردات رسیده باشد زایل نماید. و اگر روغن بنفشه با اندک روغن بابونه آمیخته مدام تدهین فرمایند برعانه بهتر باشد.

هرگاه مرض به انحطاط افتد و از یک هفته در گذرد، چیزهایی که سرد است ضماد نکنند؛ بلکه به اشیای محلّله ملینه که قوی الحرارة نباشند بسند کنند؛ چون بابونه و تخم کتان و آرد باقلی با میپختج سرشته و مانند آن. و هر روز باید که به حسب تلین ماده و استعداد، در تحلیل بیفزایند؛ پس اگر تحلیل رود، فبها؛ و اگر نرود و روی به جمع آرد، تدبیر نضح و انفجار و تنقیه مده و اندمال چنان چه در ورم الکلیه ذکر یافت به کار برند.

فایده: هرگاه بول حبس باشد، شیرۀ تخم خیارین و مغز تخم کدو و لعاب اسبغول دهند و تخم خطمی و خبازی هر یک دو درم کوفته با شراب بنفشه بخوراند. و در این وقت، آن ضماد که در او شیر و کنجد است و گفته شد نفع تمام دارد.

[۱۸۶]

باقی تدبیر این مرض، همان است که در ورم کرده مذکور گشته. و تقطیر ادویه در احلیل، نفع تمام دارد جهت قرب مکان. و قطوری که در این جاسود دارد، لعاب اسبغول و شیر عورت است با هم آمیخته. و آنجا که درد قوی بود، جهت تخدیر، کاهو را کوفته و دانگی افیون و نیم دانگ زعفران در او آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند. و چون درد ساکن شود، به زودی بردارند. و باشد که تنطیل شیر، تسکین الم نماید.

فرق در آن که ورم حار مثانه، دموی است یا صفاوی، از شدت عطش و وجع و جز آن که مخصوص به صفا است و زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و جز آن که مخصوص به خون است پوشیده نیست.

بدانند که در صفاوی، در ابتدا روادعات صرف ضماد کردن جایز داشته‌اند.

«والأحوطُ ترکهُ لِمَا ذُکِرَتْ آنفًا».

قسم دوم: آن که از ماده بلغم رطب عارض شود

و علامت او ثقل مثانه است. و به دشواری بر آمدن بول. و در ساقها ضعف ظاهر

شدن.

علاج: قیء کنند و حقه حارّ به کار برند. و در طبیخ مرزنجوش و بابونه و نمام و برگ غار و مانند آن نشینند. و شربت بزوری گرم و مدرّات با ماءالعسل و خیار شنبّر بنوشند. و اگر بول بدشواری آید، از تخم کرفس و مغز تخم خربزه و ربّ السوس و قند سفوف سازند و هر روز یک مثقال بخورند. و عقب او سکنجبین با جلاب بنفشه یا آب شیرگرم [یعنی نیم گرم] بنوشند. و ادویه و روغن های محلّله در مجرای قضیب بچکانند. و مرغ بریان و کباب بزغاله و نخود غذا سازند.

قسم سوّم: آن که ورم صلب در مثانه ظاهر شود

و این ورم، در ابتدا کمتر افتد و بیشتر، عقب ورم گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید. و علامت او، به دشواری آمدن بول و براز است و تقدم اسباب موجبّه. و باشد که محسوس شود ورم عندالعظم.

علاج: از تخم خیارین و هلیون و انیسون و پرسیاوشان و فلوس خیار شنبّر جلاب سازند. و روغن بادام آمیخته بدهند. و باید که در ادرار مبالغه نکنند؛ زیرا که آن چه صافی است برون خواهد شد و مابقی غلیظتر خواهد گشت؛ پس صواب آن است که معالدرار رعایت نضج و تلین لازم دانند؛ مثلاً آب کرب و آب نخود نوشانند و به طبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خشک دانه و پرسیاوشان آبزین فرمایند. و ایضاً طبیخ مذکور تنطیل فرمایند و روغن غار و زنبق و پیّه ماکیان و پیّه بط برعانه بمالند و بابونه و تخم کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت سرشته ضماد نمایند. و اگر مانعی نبود و تلین ها در آماس راه یافته باشد به استعمال محلّله ملیّنه، فصد صافن یا باسلیق سود دارد.

فصل [دوم]: اندر قروح مثنانه^(۱)

[۱۸۷]

این راسه سبب است: یکی، خلط مراری اکال که بر مثنانه آید و از حدت و تیزی خود آن را بخرشد. دوم، سنگریزه خشن که خراش آرد. سوم، ورم مثنانه که گشاده شود. و علامت قرحه مثنانه آن است که بول به دشواری و حرقت برآید و بدبو بود و در وی چیزها مانند صفایح و سیوس ظاهر شود. و فرق در قرحه کلیه و مثنانه، در قرحه کلیه ذکر یافته. «ولا یخفی أنّ وجع قروح المثنانه أضعبُ لأنّها عصبی قویّ الحسّ»^(۲).

[۱۸۸]

علاج: پس از تعدیل و تنقیه اخلاط بدن، بدانچه در قرحه کلیه گفته شد برای تنقیه چرک مثنانه [چون] ماءالعسل و ماءالشکر و جز آن [از] منقیات قرحه که در آنجاست بدهند. و بعد از آن که ریم پاک شود و بول صاف آید به واسطه اندمال قرحه، اقراص طباشیر و اقراص کهربا و اقراص کاکنج^(۳) با شراب خشخاش بنوشانند. و هرگاه وجع شدت کند، شیاف ایض با شیر زنان در احلیل چکانند. و آنجا که وجع شدید نبود، گل ارمنی و شاخ گوزن و شادانه و کندر و اسپیداج با شیرزنان آمیخته در مجرای قضیب چکانند [که] به جهت التحام، فایده تمام دارد. و آنجا که چرک بسیار باشد، ماءالعسل فقط در احلیل چکانیدن جهت جلاء قرحه و تنقیه چرک، به غایت مفید است. بدانند که هر چه در قروح گرده گفته شد، در اینجا نیز همان مرعی باید داشت. و هرچه در آنجا مضر است، در این نیز ضرر دارد. و هر چه در آنجا نافع است، اینجا هم سود دارد.

۱. معالجات واعظی: Cystic ulcers.

۲. ترجمه: «مخفی نماند که درد زخمهای مثنانه خیلی شدید است چون مثنانه پر عصب و سریع الاحساس است». م.

۳. صفت قرص کاکنج که قروح مثنانه را نفع دارد: مغز تخم خیار، ده درم؛ تخم کاکنج، سه درم؛ تخم کرفس، شهدانه، گل ارمنی، دم الاخوین، صمغ عربی و تخم بنج، از هر یک دو درم؛ افیون، یک درم، کوفته و بیخته اقراص سازند و با شراب خشخاش دهند. شربت، یک درم تا یک مثقال.

فصل [سوم]: در جرب مثانه^(۱)

سبب او، همان است که در جرب گرده گفته شد. و علامت او، سوزش و بد بویی بول است و رسوب همچون سبوس و وجع شدید و خارش در مثانه بودن و بدن لاغر شدن. و گاه باشد که رطوبات مدیه یا صدیدیّه پیوسته سیلان کند بر سبیل تقاطر بول. و گاه باشد که خون در بول آید و این، آنجاست که بثور قبل از پختن شکافته شوند یا بثور مع التآکل پیدا آیند.

علاج: در اصلاح و تعدیل کوشند و لعاب بهدانه و اسبغول همراه نشاسته و صمغ کتیرا نوشیدن و ماء الشعیر و شیر و روغن بادام و امراق چرب خوردن سود دارد. و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام در قضیب چکانیدن، مفید است. و اگر از این حقنه کنند مثانه را بهتر باشد. و طریقه حقنه مثانه [را] عاملان این کار می‌دانند: محقنه که با این کار مخصوص است در قضیب در آورده حقنه می‌کنند. و فصد باسلیق و حجامت قطن و اسهال و قیء به حسب حاجت توان کرد؛ اما بدانند که فصد باسلیق و اسهال در این جا چندان سود ندهد؛ بخلاف جرب کلیه که در وی به غایت مؤثراند؛ پس صواب آن است که تا کار از اصلاح و تعدیل گشاید تنقیه نکنند. و این همه بر حسب حال موقوف است. و بهترین غذا، پایچه و نخوداب چرب و هریسه مرغ و تخم مرغ نیمرشت و شیر برنج با شکر و کشک گندم و روغن بادام است.

۱. قاموس القانون: Vesical pustules desquamation of the bladder.

فصل [چهارم]: اندر جمود و بستن خون در مثانه

این مرض، عقب بول الدم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید. و علامت او، غشی و کرب است و صغر نبض و سقوط آن و صغر نفس و سردی اطراف و عرق سرد. و گاه باشد که لرزه در بدن افتد. و این، وقتی است که سردی بر اعضای ظاهری استیلا نماید.

علاج: سکنجبین عنصلی تنها یا با قدری خاکستر درخت انگور مرکب ساخته بنوشانند. و اگر برنجاسف و تخم کرفس و تخم ترب و سداب بری و مانند آن که ذی تقطیع بود در آب بجوشانند و با سکنجبین مذکور آمیخته دهند زود اثر کند. و پنیر مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور حل کرده خوردن و بر مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن، سودمند است و به طبیح اکلیل و حاشا و اذخر [و] انجدان و اقحوان و بابونه و پودینه سداب آبن ساختن و به ثقل او ضماد کردن، نفع تمام دارد. و کذالک در حمام زمانی طویل نشستن و طبیح مذکور بر مثانه ریختن و روغن بابونه و ترب و شبت و غیره مالیدن فایده دارد.

هرگاه بدین تدابیر تدویب ناید، هرچه قوی الادرار والاثر و مفتت الحصات است استعمال نمایند. و بدانند که جگر خر خشک کرده و زهره سنگ پشت خوردن، خون بسته را می‌گشاید. و طبیح نخود سیاه و سداب نوشیدن و خاکستر چوب گز و خاکستر چوب انجیر در آب اندخته آن آب را در احلیل چکانیدن بدین کار مخصوص است. و هرگاه هیچ تدبیر سود ندهد و خوف هلاکت باشد، دستکاری فرمایند و خون بسته را بر سبیل حصات از مثانه بیرون آرند. و غذا در این جا، آب مرغ که با نخود سیاه و دارچینی پخته باشد بهتر است.

فصل [پنجم]: اندر وجع مثانه^(۱)

این را هفت سبب است: یکی، ورم. دوم، قرحه. سوم، جرب. و این هر سه گفته شد. چهارم، حصات. پنجم، باد. و این هر دو گفته آید. ششم، آن که سوء مزاج گرم یا سرد در مثانه افتد و درد آرد. و این سوء مزاج [یعنی سبب ششم] بر دو نوع است: نوع اول: آن که [سوء مزاج] گرم [باعث وجع مثانه] باشد. و این از کثرت تناول مدرات و چیزهای گرم پدید آید. و علامت او تشنگی است و در مثانه درد و حرقت یافتن و بول زرد و سوزان آمدن.

علاج: از تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدوی شیرین و تخم کاهو و تخم کاسنی شیره کشند و با شراب بنفشه و خشخاش بدهند و بنادق بزور بارد با این شربت‌ها و آب کدو با سکنجبین سود دارد. و باید که صندل و فوفل و آرد جو به آب غنّب الثعلب و آب کاسنی ضماد نمایند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر بمالند و در احلیل، زرق فرمایند. و به طبیح بنفشه و نیلوفر و تخم خرفه و غنّب الثعلب آبن سازند. و بهترین غذا، قلیه اسباناخ و زرده تخم مرغ و قلیه خیار و گوشت مرغ به آب انار است.

نوع دوم: آن که سوء مزاج سرد باشد. و سبب او، خوردن اشریه و ادویه و جز آن است. و علامت وی، سپیدی بول است و عقب تناول ادویه سرد شدید البرودت چون کافور و مانند آن یا عقب هبوب ریاح سرد عارض گشتن. و قال «ارسطو»: «الریح الباردة تُوهِنُ الحرارةَ و تُضعِفُها بالمضادة و تبرّدُ البدنَ لاسیما الأعضاء العصبیة»^(۲).

علاج: تخم بادیان، تخم کرفس، پودینه، انیسون، تخم زردک و سداب بجوشانند و بپالایند و شراب دینار در وی آمیزند و بنوشند. و چیزهای مسخن چون سداب و

۱. قاموس القانون: Cystalgia; pain in the bladder.

۲. ترجمه: «ارسطو» می‌گوید: باد سرد به سبب ضدیتش با حرارت، حرارت بدن را سست می‌کند و بدن را سرد می‌کند مخصوصاً اعضا پر عصب را. م.

برنجاسف و شبت و پودینه باقدری جندبیدستر و حلتیت یار [یعنی مخلوط] کرده ضماده نمایند. و به طبیخ بابونه و قیضوم و بنفشه و اکلیل و مرزنجوش آبز ن سازند. و نخوداب و مطنجنه و گوشت کبوتر بیچه غذا نمایند. و گلقدن عسلی و اطریفل صغیر و تریاق کبیر و مویز و انجیر خوردن و روغن سوسن و نرگس و فرقیون در مثانه مالیدن و آب شیر گرم [یعنی نیم گرم] بر مثانه ریختن نفع دارد.

سبب هفتم از وجع المثانه آن است که طبیعت ماده را بر طریق بحران از راه مثانه براند. و علامت او، وقوع است روز بحران و ادرار بول ظاهر شدن.
علاج: به ادرار یاری دهند.

فصل [ششم]: اندر خلع المثانه

[۱۹۲]

سبب خلع، یعنی بیجا شدن [یعنی از جا در رفتن]، ضربه باشد یا سقطه که بر پشت برسد؛ پس اگر عضله متمدد شود به سبب ضربه و سقطه، نشان او احتباس بول است. و اگر در عضله اتساع راه یافته باشد، سلس البول پدید آید.

علاج: حنجره خروس سوخته با آب نیم گرم سودمند است. و تطلیه غالیه نفع دارد. و این همه ادویه، بالخاصیت عمل دارند در این مرض. و آن جاکه تمدد عضله باشد و مانعی نبود، فصد صافن توان کرد.

انتباه: بسیار باشد که خلع مثانه با دیگر امراض او چون ورم مثانه و جز آن یار [یعنی همراه] باشد، در این صورت، نخستین به ازاله امراض عارضه کوشند بعده [یعنی پس از آن] به مدافعت خلع توجه نمایند.

فصل [هفتم]: اندر انتفاخ و ریح مثانه

این، مشابه ورم است هر چند که ورم نیست. و این از دو وجه افتد: یکی، آن که غذاهای بادانگیز چون لوبیا و باقلا و مانند بخورند انتفاخ آرد. دوم، آن که رطوبت در مثانه پیدا شود و مثانه بر نضح او قادر نباشد.

و علامت او ظهور تمدد است در مثانه. پس اگر اغذیه نافخه موجب باشد، انتقال [نفخ] و عدم ثقل پیدا بود. و اگر رطوبت سبب باشد، تمدد مع الثقل ظاهر شود و نفخ منتقل نباشد.

علاج: تا سه روز یا زیاده به حسب حال ماء الاصول حار دهند تنها یا با اندکی روغن بیدانجیر. و بعد از آن، دو مثقال روغن بیدانجیر بر سیل دوام خوردن فرمایند. و روغن بان و زنبق یا حلتیت و ثافسیا بر مثانه مالند. و ایضاً روغن های مذکوره در احلیل زرق نمایند و بچکانند. و سداب و پودینه و شبت و حرمل و جندبیدستر و مانند آن هرچه بادشکن بود ضمداد نمایند. و از چیزهای بادانگیز و مضعف الاعصاب احتراز فرمایند. و بدانند که روغن زعفران خوردن و مالیدن بر مثانه نفع تمام دارد. و هرگاه بول به دشواری آید، پوست خربزه خشک اندکی نرم بکوبند و با قند به خوردن دهند و به آبن در آرند. و آنجا که رطوبت غالب بود، قیء متواتر فایده دارد. و تریاق و سنجرنیا و مشرودیطوس و انجیر سودمند است.

فصل [هشتم]: اندر حصاة المثانة^(۱)

[۱۹۴]

سبب سنگ و ریگ مثانه، همان است که در کلیه گفته شد. و باید دانست که سنگ مثانه به کودکان و جوانان و لاگران بیشتر افتد. و سنگ گرده به کهول و پیران و فربهان اکثر عارض شود. و وجه آن، در مطولات مذکور است. و زنان را سنگ مثانه به نادر حادث گردد؛ برای آن که عنق مثانه ایشان فراختر است و از یک خم بیش ندارد و لهذا ماده در وی کمتر می ماند؛ بخلاف مردان که عنق مثانه اینان تنگتر است و دراز و سه خم دارد و ماده در وی تمکن می گیرد و می بندد حصات.

علامت سنگ مثانه، سپیدی و رقت بول است و غلبه نعوظ و تواتر قضیب یکبارگی و هم چنان باز سُست شدن آن و بیخ قضیب خارش کردن و بعد از بول به اندک زمان باز تقاضای او قایم بودن. و بدانند که ریگ مثانه، خاکستری رنگ باشد در اکثر یا سپیدرنگ بود به حسب کثرت و قلت حرارت. اما احتباس و عسر بول و درد مثانه، آن گاه پدید آید که سنگ در دهن مثانه افتد. و هرگاه درد در گرده و بیغوله ران بود پس ساکن شود، نشان آن باشد که سنگ به مثانه فرود آمده.

[۱۹۵]

فرق در رسوب سنگ گرده و مثانه، آن است که رسوب سنگ گرده، زرد یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه، خاکستریگون یا سپید. و از خاصه سنگ مثانه است که چون در وی بول به دشواری آید یا هیچ نیاید و بیمار را بر پشت بخسباند و هر دو پای او بردارند و آب گرم بر مثانه ریزند و عانه را از اسفل به اعلی بمالند، بول به فراغت آید به واسطه زایل شدن سنگ از دهن مثانه.

علاج: آن چه در حصات الکلیه گفته آمدیم استعمال نمایند. و از آن که مثانه عضوی است بعید المکان [و] سرد مزاج و سنگی که در وی تولد کند بزرگ باشد، سزاوار آن است که از ادویه هرچه قوی تر بود به کار برند. و در بزرگی این سنگ گفته اند گاه باشد که از

۱. قاموس القانون: Vesical calculus; cystolith; bladder calculus.

بیضه ماکیان کلان تر شود. و نافع ترین چیزها در این مرض آن است که روغن های مفتت الحصات چون روغن عقرب و روغن خشک و روغن بابونه و مانند آن برعانه بمالند و در احلیل چکانند و در مقعد بردارند و ادویه سنگ شکن چون تریاق و مشرودیطوس و سنجرنیا و دوايي که از غایت نفع مسمی است به یدالله و معجون الحصات بخورند؛ پس اگر مقصود حاصل شود، بهتر و گرنه عند الضرور دستکاری فرمایند. و این همه به تفصیل گفته آید:

صفت معجون مفتت الحصات: حب بلسان، حب القلت، حجر الاسفنج، خاکستر عقرب و بیخ کاکنج، جمله [راکه] پنج دارو است کوفته و بیخته به آب خشک تر [کرده] بسرشند و در سایه خشک سازند و باز به آب خشک تر نمایند و خشک کنند [و] هم چنان هفت نوبه [این کار] بکنند؛ پس اگر بخواهند، غسل معجون سازند «و المعجون اولی». و اگر ادویه مذکوره را بی تسقیه آب خشک به کار برند، روا باشد؛ «لکن مع التسقیه اقوی». و شربتی از این دوا، از یک ماشه تا سه ماشه است و به حسب حال از دیاد و کمی توان کرد.

صفت دواء یدالله: بگیرند تیس یعنی بز کوهی و باید که چهار ساله باشد و در آن هنگام که انگور رنگ گیرد آن را ذبح کنند و خون اول و آخر [را] رفتن دهند و خون میانه بستانند و بدارند که منجمد شود؛ پس آن را خرد خرد قطع سازند و برغریال نهاده و پارچه یی بر آن پوشیده تا غبار و گرد بدو نرسد [و] در آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگهدارند و اندکی از آن به آب ترب یا آب کرفس بخورند. و بدانند که حجرالیهود اصیل در این باب مجرب است.

صفت روغن عقرب: زراوند مدحرج، جنطیانا، سعد و پوست بیخ کبر، از هر یک یک وقیه بگیرند و کوفته و بیخته در شیشه نهند و یک رطل روغن بادام تلخ در آن ریزند و اگر روغن کنجد به جای این اندازند می شاید؛ پس این شیشه را در آفتاب گذارند در گرما یک هفته و در سرما دو هفته بعد [یعنی پس از آن] بیالایند و ده عقرب کلان زنده در این روغن اندازند و سر شیشه بسته دو هفته دیگر آفتاب دهند، پس صاف نموده، دو سه قطره بچکانند و قدری برعانه مالند. و اگر تقطیر این روغن در احلیل [در همان وقت] متصل برآمدن از آن آئزن [که در علاج حصات الکلیه ذکر شده است] کنند، بهتر عمل کند و زودتر اثر نماید.

طریق دستکاری: آن است که عنق مثنانه را بشکافند و سنگ برون آرند و احتیاط تمام نمایند که جرم مثنانه شکافته نشود؛ زیرا که جرم مثنانه، عصبی است و رباطی الجوهر و التحام این چنین عضو متعسر است بل متعذر؛ بخلاف عنق او که عضو لحمی است و بدان سبب به آسانی اندمال می پذیرد.

انتباه: در نهایت سن صبی، شق مجوز است و در ما قبل و ما بعد این سن خطر دارد؛ كما قال «الشارح»: «و تتأتی هذا الفعل فی سنّ الصبى حتى يبلغ السنّ إلى تسعة سنة؛ فإنّ المحصور فی هذا السنّ یحتمل الشقّ و یصبرُ على الألم لقوّة بدنه و یسرّع التحام الشقّ فیهِ لطراوة لحمیه. و أمّا بعد ذلك فخطر؛ أما فی الشبان، فلما یسرّع إلیهم الورم الحارّ المهلك. و أمّا فی الشیوخ، فلأنّ القروح فی أبدانهم لا یندمل. و أمّا الكهول، فإنهم قد یروون فی الندره لِمَا لا یحدث بهم الورم [المهلك] و لما لیست أجسادهم أيضاً باردةً یابسةً بحيث لا یلتحم. و أمّا الصغار جدّاً، فإنهم یموتون به لضعف قواهم»^(۱). «صاحب اقسرابی» گفته: «و فی الشقّ خطرٌ عظیم و فعلٌ من لا عقل له»^(۲). بالجمله، بی ضرورت قوی هرگز نکنند. «اعلم أنّ الحصاة قد تتولّد فی الكبد و غیرها و قد تتولّد فی المعاء الأعور و فی الریة و فی المفاصل. و قال محمّد ذکریا: و قد رأینا غلاماً قد صارت أصابعه کلّها حجارة. و رأیت أنّ الحصات تُولّد فی الحنك قطعناها و أخرجناها»^(۳).

۱. ترجمه: «کرمانی» می گوید: این جراحی فقط در سن کودکی تا ۹ سالگی مجاز است چون در این فاصله سنی هم تحمل درد جراحی بیشتر است و هم بهبودی زخم - به جهت طراوت گوشت - سریعتر می باشد. اما در غیر این سن خیر: در جوانان، به جهت اینکه سریعاً به ورم حارّ مهلك مبتلا می شوند. و اما در پیران گرچه ندرتاً به جهت عدم ابتلاء به ورم بهبودی می یابند، اما ایشان هم چون بدنهایشان سرد و خشک است دیر بهبود می یابند. اما در سنین خیلی کم هم مضر است چون به سبب ضعف قوایشان می میرند. م.

۲. ترجمه: «اقسرابی» گفته: جراحی در این بیماری بسیار خطرناک و کار دیوانگان است. م.

۳. ترجمه: «بدان که سنگ گاهی در کبد و غیر آن هم متولد می شود و گاهی در روده اعور و در ریه و مفاصل هم متولد می شود. و «رازی» گفته من کودکی را دیدم که انگشتانش همگی سنگ شده بودند. و من دیدم کسی را که در کاش سنگ متولد شده بود که آن را بریدم و بیرون آوردم».

فصل [نهم]: اندر حرقت و سوزش بول^(۱)

این، بر چهار نوع است:

یکی، آن که به سبب جرب گرده یا مثانه یا به سبب لذع مده که از قرحه گرده یا مثانه آید پیدا شود.

[علاج]: [در] جرب و قروح گرده و مثانه مذکور شد به حسب او تدارک کنند. نوع دوم: آن که جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول به حدت و بورقیت گراید و حرقت احداث نماید. و علامت او آن است که بول رنگین بر آید و ریم و قشور در وی نباشد و جمیع آثار حرارت پیدا بود و استعمال ادویه و اغذیه گرم و جز آن گواهی دهد.

علاج: لعاب اسبغول و بهدانه و شیرۀ خرفه و کاهو و شربت خشخاش و بنفشه و بنادق بزور بارده [و] ماء الشعیر و شیرۀ تخم خیارین و مانند آن بنوشند و بیضه نیمبرشت و روغن بادام و روغن کدو و جز آن هرچه در وی طعم غالب نبود تناول کنند. و از شور و ترش و تیز و شدید الحرارت پرهیزند. و بدانند که جماع ضرر تمام دارد. و در علاج این مرض اهتمام نمایند که چون دیر ماند منجر می شود به قروح مثانه و قضیب.

آن جا که ماده بسیار باشد و تعدیل کفایت نکند، تنقیه کنند به فصد و قیء و تلبین به حسب حاجت. و آن چه در سوء مزاج جگر مذکور شود اختیار نمایند. و شیاف ایض با شیر عورت حل کرده با روغن بادام یا گل آمیخته در احلیل چکانیدن، نفع دارد. و عند شدت وجع، اندکی از افیون و بذر البنج با ادویه بنادق البرور و جز آن آمیخته توان داد.

نوع سوم: آن که رطوبتی که برای تعدیل بول و تغریه مجرا در مجاری بول ملتصق است مفقود شود از شرب مدرات قویۀ حاره یا به مباشرت امری که محلل آن رطوبت باشد چون کثرت جماع و مانند آن. و علامت وی، تقدم سبب است و جفاف بدن و آثار

۱. قاموس القانون: Urethritis; ginorrhoea.

حرارت قروح در مزاج نابودن.

علاج: بعد [از] قطع سبب، جهت تغریه مجرا، شیاف ایض با شیرِ زنان در احلیل چکانند و دیگر العبه و ادویه مغریات که ذکر یافته تناول نمایند.

نوع چهارم: آن که قرحه مجرای قضیب سبب حرقت بول شود و ظاهر است که چون بول بر قرحه گذرد، لذع آرد. و علامت او آن است که مده در بول برآید و در موضعی از قضیب وجع لازم باشد در جایگاه قرحه. و فرق در این و در قرحه مثانه، آن است که اگر قرحه در مثانه بود، بول قلیل المقدار کثیر العدد باشد و هذا لیس كذلك.

علاج قرحه قضیب، بالاستقلال بیان خواهد یافت.

فصل [دهم]: اندر احتباس البول^(۱)

این، بر چند قسم است و هر یک گفته آید. و باید دانست که احتباس اگر مفراط بود به حدی که هیچ بر نیاید، آن را اسر [یعنی حبس بول] گویند و گرنه عسر [یعنی قطر قطره آمدن] خوانند.

قسم اول: آن که ورم کرده یا مثانه یا حصات اینها یا جمود خون و مده در مثانه یا ریخ آن محدث احتباس شود.

[علاج]: این همه مع علامات و علاج بیان کرده شد.

قسم دوم: آن که گوشت زیادتی در مجاری بول روید و احتباس آرد. و علامت او آن است که بعد [از] اندمال قروح مجاری بول عارض شود. و این، اکثریه است. و گاه باشد که بدون تقدم قرحه، گوشت زاید در مجاری روید خود به خود؛ پس اگر این گوشت زاید در آن مجرای بود که فیما بین کرده و مثانه است یا در آن منفذ باشد که میان جگر و کرده است، ثقل و گرانی کمر و خلو مثانه از بول گواهی دهد. و اگر گوشت زاید در مجرای قضیب روید، گرانی و سختی مثانه و گرانی عانه و وجع شدید و تمدد مفراط پیدا بود. بالجمله، اکثر آن است که این گوشت زاید بدان مرتبه نمی رسد که بول را بتمامه منع کند.

انتباه: گوشت زیادتی که خود به خود روید به غیر آن که قرحه در مجرای افتد، معرفت او تأمل طلب است لهذا عاملان این کار گفته اند که انبات لحم که در مجرای قضیب بود به قاناطیر توان یافت. و انبات که بالاتر از مثانه باشد، معلوم نمی گردد مگر به عدم انتفاع از علاج. و بدانند که مجرای قضیب، تا مثانه است و این مجرای را که ما بین مثانه و قضیب است، مجرای بول گویند حقیقه و مجاری را که مافوق مثانه است تا جگر

۱. قاموس القانون: Retention of urine; suppression of urine

نیز مجاری بول و خوانند مجازاً؛ لَأَنَّ الْمَائِيَةَ النَّازِلَةَ مِنَ الْكَبِدِ إِنَّمَا يُسَمَّى بِالْبَوْلِ إِذَا حَصَلَتْ فِي الْمَثَانَةِ^(۱).

علاج: تفحص کنند که گوشت در مجرای قضیب روئیده است یا در آن مجرای که میان مثانه و گرده و میان گرده و جگر است: و هر چون که باشد، ازاله آن گوشت زاید امکان ندارد کما لایخفی؛ لکن عند شدت احتباس، تدبیر تفریغ بول توان کرد. و این، چنین باشد که: اگر انبات در مجرای قضیب بود، قاناطیر استعمال نمایند. و این، آلتی است مخصوص برای اخراج بول. و صنعت آن با طریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید. اما آنجا که آماس صعب تر یار [یعنی همراه] بود، قاناطیر را کار نفرمایند که مزید ألم [یعنی باعث ازدیاد درد] خواهد شد. و در این وقت، عند احتباس تام و خوف هلاکت [که] از شکافتن چاره نباشد، ما بین خصیتین و شرح بشکافتند چنان چه برای اخراج حصات می کنند. و در این شکاف، انبویه گذارند تا بول از این راه بر می آمده باشد و بیمار از هلاکت محفوظ ماند. و اگر انبات مافوق مثانه باشد، هیچ حیلۀ دیگر سود ندارد به جز در آمدن به آبزنی که از ادویۀ ملیئنه مرخیه ساخته باشد تا باشد که به سبب ارخا و تلین، مجرا وسعت پذیرد. و لهذا گفته اند که مریض مذکور باید که زمانی طویل در آبزنی بنشیند و بعد از آن که از آبزنی بر آید، آرد حلبه و خبازی و بنفشه و بابونه و اکلیل به آب کرنب و روغن خسک سرشته از مثانه تا جگر ضماد نمایند جهت ازدیاد تلین. و ادویۀ آبزنی این است: بابونه، بنفشه، خطمی، خسک، برگ کرنب، پرسیاوشان، تخم کتان و مانند آن دیگر مرخیات.

قسم سوّم [حادث از استرخای عضله عاصره گردن مثانه]: [یعنی] آن که عضله که محاصر است مرتما عنق مثانه را و آلت حرکت و دفع مثانه است مسترخى و سست شود. و علامت او آن است که هرگاه بر مثانه غمر کنند، بول به آسانی بر آید و خروج او به ادرار باشد نه به تقاطر و زرق. و حرکت ارادیه که بر دفع بول محسوس می شود در [حال] صحت، باطل گردد و حبس و دفع هیچ مقدور نباشد.

علاج: معجون های گرم چون مثرودیطوس و معجون بلادری و سنجرنیاء و تریاق کبیر و معجون مادة الحیوة بخورند. و روغن ناردین یا قسط یا سداب یا بیدانجیر بر مثانه

۱. ترجمه: «همانا ماده آبکی که از کبد به سوی کلیه ها فرود می آید تنها در وقتی که به مثانه وارد شود به آن بول گفته می شود». م.

مانند. و اگر اندکی جنیدیستر و فرفیون در این روغن‌ها آمیزند، نفع تمام دهد. و طبیح دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه تجرع کردن و بر مثانه ریختن سود دارد.

قسم چهارم: آن که خلط لزج در مجاری که از مثانه به قضیب می‌آید بچسپد و موجب سده گردد. و علامت او آن است که بیمار در عانه ثقل یابد و از علامات حصات و ورم و انبات لحم و جمود الدم و جمود المده هیچ نباشد. و تقدم راحت و سکون و تناول چیزهای لزج چون گوشت گاو و پنیر و کله و پایچه و مانند آن گواهی دهد. و در بول، بلغم خام ظاهر شود.

علاج: جهت اخراج خلط ملتصقه، مدرات قویه دهند و به طبیح برگ نام و غار و مرزنجوش و بابونه و شبت و اکلیل و حلبه و کرفس و حرمل آبزق فرمایند. و روغن خسک و شبت و عقرب در احلیل چکانیدن و برعانه مالیدن نفع تمام دارد. و شربت مدرّات در [همان حال نشستن در] آبزق و تقطیر ادهان در احلیل [در همان وقت] متصل برآمدن از آن [یعنی آبزق]، سریع الاثر است. و ضمادی که در جمود الدم گذشت سود دارد. و قیء و حقنه، باشد که سود دهد.

ذکر ادویه قوی الادرار: انیسون، تخم کرفس، شلغم بری، دوقو، کوفته و بیخته با طبیح شبت بنوشند. دیگر: سنگدان مرغ خشک کرده، یک مثقال؛ نمک هندی، یک درم، کوفته و بیخته به آب گرم یا شیر خر میل نمایند. دیگر: آب کرفس و آب ترب به روغن بادام تشرب فرمایند.

قسم پنجم: آن که خلط حادّ بر مثانه ریزد و از حدّ خود، رطوبت مغریه مثانه و مجرای بول را بزداید. و از آن که مرور بول باعث ازدیاد الم می‌گردد، طبیعت از خوف الم بر دفع نگراید و بدان سبب بول به عسر و تقاطر بر آید. و این قسم، به اسر [یعنی حبس کامل] بول نمی‌انجامد. و علامت او، سرخی بول است و حرقت مجرای قضیب و تقدم تدبیرهای گرم و تناول چیزهای گرم. و خاصه این قسم است که اگر بیمار دل [را] قوی کند و بر وجه که هنگام برآمدن بول پیدا می‌شود صبر نماید، بول به فراغت برآید؛ زیرا که در این حال مانع خروج بول به جز بی التفاتی دافعه هیچ نیست.

علاج: جهت تعدیل خلط، لعاب اسبغول و بهدانه و تخم مرو و شربت بنفشه و خشخاش و عناب و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و آش جو و مانند آن تناول کنند. و

از چیزهای گرم و ذی ادرار پرهیزند تا افناء رطوبت نیفزاید. و برای تغذیهٔ مجاری، لعاب اسبغول و صمغ عربی در احلیل چکانند و شیاف ابیض باشیر زنان حل کرده و قدری روغن بادام یا کدو در وی ریخته چکانیدن نفع تمام دارد. و اگر ماده بسیار آید از بدن، تنقیه را مقدم دارند.

قسم ششم: آن که زمانی طویل بول در مثانه ماند و بر نیاید به واسطهٔ نوم یا اشتغال دیگر که آدمی را افتد و به واسطهٔ امتلاء مثانه از آب و مدافعهٔ استفراغ، تشنج و تمدد در مثانه افتد و قوت دافعهٔ او بمیرد. لهذا این را موت قوت نام می‌گذارند. و علامت او آن است که عقب امساک بول پدید آید.

علاج: تخم کتان و حلبه و قرطم و برگ کرنب و خطمی بجوشانند و در این طبیح مریض را نشانند. و بعده [یعنی پس از آن] مثانه را از دست منغمر سازند [یعنی فشار دهند] تا بول برون آید. «و لایخفی أنَّ العَمَرَ بالیدِ یقومُ مقامَ عصرِها علی ما فیها من القوَّةِ الدافعةِ الطبیعةِ الّتی بها»^(۱). و برای احیاء دافعه، روغن بلسان و قسط برعانه بمانند. و اگر بدین حیل بول نگشاید، قاتاطیر استعمال نمایند. و این چنین مریض را احتراز از مجلس اکابر و هرچه موجب منع بول باشد ضرور است.

قسم هفتم: آن که قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید و از آن که مرور بول بر آن محدث الم می‌گردد، طبیعت از دفع بول اجتناب نماید و بالضرور بول به عسرت و تقاطر بر آید؛ مگر آن که بیمار بر ایذای برآمدن بول مصابرت نماید که در این صورت، بول به فراغت می‌برآید؛ چنان چه در افناء رطوبی [یعنی قسم پنجم] گفته آمدیم. و علامت او، وجود آثار قروح و بثور است و خروج بول به آسانی اگر بیمار مصابرت کند بر آن آفت. و فرق در این صورت و در آن که از افناء رطوبت مجاری افتد، از وجود و فقدان آثار حرارت ظاهر است.

علاج: هرچه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند. و بدانند که افیون و تخم بنج و مانند آن در احلیل چکانیدن به جهت تخدیر و زوال الم و لعاب اسبغول و صمغ عربی و نحو آن جهت تغریه و تلطیح [یعنی ایجاد لایه بی لزج در مجاری بول] نفع تمام دارد.

قسم هشتم: آن که ضربه بر پشت و مثانه افتد و قوت‌های مثانه را ضعیف سازد به

۱. ترجمه: «مخفی نماند که فشردن با دست جانشین عمل فشردگی طبیعی مثانه است که دفع هم به کمک همین قوهٔ طبیعی است». م.

سبب احداث ورم در مثانه یا به واسطه ایقاع تشنج و تهلهل در لیف‌های آن.
[علامت و علاج]: آن چه مودّی به ورم شود، علامت و علاج او از ورم المثانه جویند. و در آن چه منجر به تشنج گردد یا مفضی به تهلهل شود، فصد باسلیق سود دارد. و روغن گل مالیدن نافع است. و ایضا اندر تهلهل الیاف، استعمال آبزناات ملینه مسکنه قابضه نفع می‌دهد. و در جمله، حیلۀ استفراغ بول ضروری است به قاناطیر بود یا تدبیر دیگر. و بدانند که آن چه از سست شدن به آفت لیف‌های مثانه باشد، خلاصی از وی کمتر است.

قسم نهم: آن که قبض و خشکی در مجرای بول افتد از حرارت شدید؛ چنان که در تب‌های محرقه و بیماری‌های ذوبانی پدید آید. و علامت او آن است که بول اگر اندک باشد بر نیاید و اگر بسیار بود به آسانی بر آید و حدّت و التهاب بول و انتفاع از مرطبات گواهی دهد.

علاج: برای حصول ترطیب، لعاب اسبغول و بهدانه با شربت بنفشه و روغن گل آمیخته بنوشند. و ماء الشعیر و اسفناخ و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند. و به طبیخ ادویۀ مرخیه آبن سازند و تنطیل نمایند. و روغن‌های مرطبه چون روغن بنفشه و کدو بر مثانه بمالند.

قسم دهم: آن که در مثانه و مجاری بول تشنج افتد به واسطه انصباب بلغم بر اعصاب و رباط‌ها. و علامت او آن است که آثار تشنج ظاهر شود. و گاهی اگر بول اندک بر آید، بر سبیل زرق آید نه به ادرار؛ بخلاف آن که از استرخای مثانه باشد.

علاج: به ازاله تشنج کوشند.

قسم یازدهم: آن که ارتفاع خصیه باعث احتباس گردد.

[علاج]: [در] ارتفاع الخصیه، مذکور خواهد شد.

قسم دوازدهم: آن که حس مثانه ضعیف شود و از لذع بول متنبه نگردد تا دفع بول نماید. و موجب ضعف حس مثانه، رسیدن آفت است در مثانه یا در عضله مثانه یا در مبداء اعصاب عضله مثانه یا در دماغ که مبداء همه اعصاب است؛ کما یظهر فی القرانیطس و الیثرغس. و علامت فقدان حس، آن است که آدمی لذع و حرقت بول در نیابد.

علاج: روغن یاسمین و سوسن و نرگس و زعفران و بلسان هرکدام که میسر آید با

مسک و جندیبستر آمیخته در احلیل چکانند و برعانه مالند و چیزهای خوشبو و مقوی چون برگ سیب و پودینه و سوسن و اکلیل و شیخ و شبت ضماد نمایند. و تریاق کبیر و مثرودیطوس و سنجرنیا و معجون مادة الحیوة و ماء الاصول به روغن بیدانجیر خوردن فرمایند. و اگر در بدن امتلا باشد، قیء فرمایند.

قسم سیزدهم: آن که خلع مثانه موجب احتباس شود.

[علاج] آن، گفته شد.

قسم چهاردهم [حادث از ورم اعضای مجاور]؛ [یعنی] آن که در اعضای که مجاور مثانه اند چون روده و رحم و مقعد و ناف و حالین ورم عظیم عارض شود یا رحم منحرف گردد یا خروج نماید و به سبب مجاورت، مجرای بول منضغط گردد و احتباس افتند.

علامت و علاج این قسم: از فصل عضو مؤوف جویند.

قسم پانزدهم: آن که فقراتی که محاذی مثانه است زوال پذیرد و عسر البول آرد.

[علاج] این، در سلسل بول گفته آید.

فایده: در ذکر قاتاطیر که آلتی است مخصوص برای گشادن بول. و وی آن است که از

اسرب و قلعی یا نقره آلتی سازند مجوف به حسب طول ذکر علیل و سعت و ضیق احلیل و در یک سر او سوراخ ها کنند. و نفع تعدد سوراخ آن است که اگر یکی از آن بند شود از خون و خلط غلیظ، باقی مفتوح ماند جهت خروج بول. و طریق استعمال او آن است که بگیرند صوف منظوم الخیوط و در وسط او رشته ابریشم محکم قوی بر بندند، پس این صوف موصوف را در جوف انبویه مذکور در آورند و به دیگر احکام صنایعی مسدود گردانند به نهجی [یعنی به گونه ای] که هوا را دخل نماند [یعنی خلأ ایجاد شود] و این انبویه را که مسمی است به قاتاطیر در احلیل در آوردند از آن طرف که مثقوب است و تا طول قضیب رسانند، بعده [یعنی پس از آن] رشته ابریشم را که یک سر او به صوف بسته اند و سر دیگر بیرون باشد به قوت تمام بکشد یکبارگی تا جهت ضرورت خلاء به مجرد خروج صوف، بول بیرون آید. و باید که پیش از استعمال قاتاطیر، آبن فرمایند تا تلین حاصل شود. و اگر [به جای قاتاطیر] چیزی محجمه مانند بر سر وجود [یعنی قضیب] گذارند و بکنند، باشد که آبی [که] پیش بسته بود بیرون آید و این عمل نسبت به اول اسهل است.

[۱۹۹]

فصل [یازدهم]: اندر تقطیر بول^(۱)

این نیز بر چند قسم است:

قسم اول: آن که بول حدّت پذیرد به سبب اخلاط گرم. و علامت او سوزش و زردی بول است و هر لحظه برخاستن [احساس دفع بول]. و این قسم، از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و تعب و ریاضت حادث شود. و بیشتر در زمان گرم و به گرم مزاج و به مرد جوان پدید آید.

علاج: شیرۀ تخم‌های بارد چون تخم خرفه و تخم خربزه و کدو و خشخاش و کاهو و خیارین و تربز بنوشند. [و] قرص ماسک البول بارد^(۲) یا گرده و ماء الشعیر و ملوخیه و کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن تناول کنند و تشرّب شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد.

قسم دوم: آن که قوت ماسکه ضعیف شود به سبب جرم مثانه یا سردی مزاج او یا به سبب استرخای عضله [بی] که مطّیف [یعنی پیچیده شده بر] مثانه است. و علامت او سپیدی بول است و تقدم تدابیر مبرّده و حرقت و عطش نابودن و گاهی بی‌اختیار بیرون آید.

علاج: معجون‌های گرم چون مشرودیطوس و اطریفل کبیر و جوارش کندر و سنجرنیا با بعضی قوابض چون جفت بلوط و حب الآس و مانند آن خوردن نفع تمام دارد. و اطریفل صغیر، سه درم با نیم درم سنجرنیا آمیخته به غایت سودمند است. و ماسک البول حار^(۳)، کذلک. و انجیر و مویز در تسخین مثانه و جلاء او مخصوص است. و روغن بید

۱. قاموس القانون: Strangury.

۲. صفت قرص ماسک البول بارد: طباشیر، گشنیز، تخم حماض، گل ارمنی، صندل، گلنار، صمغ عربی، کوفته و بیخته به آب کاهو اقراص سازند.

۳. صفت قرص ماسک البول حار: بلوط و کندر از هر یک دو درم؛ سعد و خرفه و خولنجان و راسن و وج و کهربا، از هر یک مثقالی نرم کوفته، دو درم میل نمایند به مثلث یا به آب.

انجیر خوردن و مالیدن و مومیایی به روغن زنبق با روغن بادام حل ساخته در احلیل چکانیدن و در دُبر برداشتن کثیرالنفع است. و قافله، موازنهٔ یک مثقال هر روز خوردن نفع دارد. و نخوداب که در او ادویه گرم باشد مفید است.

قسم سوّم: [تقطیر حادث از عسر البول]؛ [یعنی] آن که ورم، حصات یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب که در مثانه افتد یا ذهاب مثانه و جز آن که در عسر البول گفته شد، موجب تقطیر گردد.

علامت و علاج او: از عسر البول جویند.

فصل [دوازدهم]: اندر سلس البول^(۱)

وی، آن است که بول به غیر اراده بیرون آید. و آن بر چند قسم است:

قسم اول: آن که مثانه یا عضله که محیط اوست مسترخی شود به واسطه فرط برودت و رطوبت. و علامت او سپیدی بول است و عدم حرقت و جمله علامات سوء مزاج بارد پیدا بودن. و این قسم در اکثر [در] آخر بیماری های سرد و تر عارض شود.

علاج: ادویه گرم قابض، چون کندر و سعد خونجان و مانند آن هر چه مسخن مثانه و مجفف رطوبات سفلی بود با چیزهای بارد قابض مجفف چون جفت بلوط و حب الاس و گلنار و مانند آن مرکب ساخته بدهند. و مسک و جندبیدستر به روغن های گرم یار [یعنی مخلوط] کرده بر مثانه بمالند. و بهترین چیزها، خوردن اطریفل صغیر و کبیر است؛ خاصه اگر ادویه اطریفل را به روغن گاو چرب سازند و بریان نمایند و شاه بلوط و مصطکی و سعد و هلیله سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع دارد. و گوشت روباه بریان نموده این علت را و درد پشت را به خاصیت فایده مند گفته اند.

قسم دوم: آن که فقرات که در برابر مثانه است زوال گیرد به خارج یا داخل به وقوع ضربه یا سقظه. و باید دانست که آن چه در وی زوال فقار به سوی خارج بود، از دو حال بیرون نباشد:

یکی، آن که به انقطاع رباط های مثانه انجامد. و علامت او نتو و بلند شدن فقار است.

علاجش: ممتنع [است]؛ زیرا که رباط گسسته مرتبط نمی گردد.

دوم، آن که رباط ها بر حال باشد و گسسته نشود اما به سبب تمدد رباط ها که لازمه زوال فقار است، متاذی گردد عضله [بی] که عاصر مثانه است.

علاج او: رد فقار است. و گاه باشد که زوال فقار موجب عسر البول گردد. و آن چه در

۱. قاموس القانون: Enuresis; incontinence of urine

وی زوال فقار به داخل بود، علاج او جذب فقار است به مص محاجم یا به تضمید زفت. قسم سوّم: آن که سوء مزاج گرم مفرط به مثانه عارض شود. و علامت او، حرارت مزاج است. و قاروره رنگین بودن و به چیزهای گرم ضرر یافتن.

علاج: از طباشیر و گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو اقراص سازند و بدهند. و آن چه در ذیابیطس گرم ذکر یافته و هرچه بارد قابض باشد به کار برند.

قسم چهارم: [حادث از اورام اعضای مجاور]؛ [یعنی] آن که در اعضاء مجاور به مثانه چون رحم و ناف ورم عظیم پدید آید و بدان سبب مثانه منضغط گردد یا در امعا ثقل بسیار جمع شود و مثانه راتنگ کند و از همین قبیل است که زنان راهنگام حمل ثقل پدید آید.

علاج: به زوال سبب رجوع نمایند.

قسم پنجم: [حادث از استعمال مدرّات]؛ [یعنی] آن که استعمال مدرّات چون شراب و خربزه و جز آن باعث سلس البول شود.

علاج: ترک سبب کنند و بعده [یعنی پس از آن] اگر باقی باشد به چیزهای موافقه تعدیل نمایند.

قسم ششم: آن که خلع المثانه سبب این علت شود.

[علاج] آن، به فصل مستقله ذکر یافته.

فصل [سیزدهم]: اندر بول کردن در فراش^(۱)

این علت، کودکان را بسیار افتد.

علاج: آن چه در سلس البول [یعنی فصل قبل] که سبب او سردی مثانه و استرخای عضله بود [و] گفته شد استعمال نمایند. و بدانند که مرض مذکور بسیار باشد که دوا نپذیرد و چون کودک به بلوغ رسد خود به خود زوال گیرد. و نیکوترین حیل آن است که از خواب بیدار سازند و بول گنایند [یعنی به بول وادارند]. و شبانگاه طعام و آب ندهند. و از چیزهای سرد و تر باز دارند. و روغن سوسن و بان که در او مسک و قدری فرفیون آمیخته باشند برعانه مالند. و گلقدن عسلی بخورانند و قلیه خشکه و مطنجنه غذا فرمایند. و این دوا سود دارد: زیره، کندر و حب الاس، از هر یک پنج مثقال با چهل مثقال عسل بسرشند، شربت‌ی دو درم.

فصل [چهاردهم]: اندر بول الدم^(۱)

این بر سه قسم است:

قسم اول: آن که رگی از گرده گشاده شود یا شکافته گردد. و علامت این قسم، آن است که خون صاف برآید به غیر درد و رییم و چرک هیچ نباشد؛ پس اگر گشاده شدن دهن رگ‌ها سبب بود، خون اندک اندک برآید. و اگر رگ شکافته باشد، خون کثیر المقدار به یکبار بیرون آید. و رسیدن ضربه بر گرده و تناول اطعمه و ادویه تیزذی سمیت بر آن گواهی دهد. و باید دانست که بول الدم که به سبب انفتاح یا انشقاق رگ گرده افتد، گاه باشد که به ادوار معین آید همچو خون بواسیر. و در هنگام احتباس، جهت امتلاء عروق گرده، وجع به جانب قطن محسوس شود. و بعد از آن که خون روان گردد، وجع کم شود تا رگ‌ها باز ممتلی شود.

علاج: فصد باسلیق و صافن کنند. و قرص کهربا و قرص نفت الدم و قرص بول الدم^(۲) دهند. و شربت عناب به گشنیز خشک و شربت خشخاش و ریواج و کاکنج سود دارد. و حجامت کردن بر سفره و عانه مفید گفته‌اند. و آن جاکه حدت خون سبب باشد، آب سرد بر مثانه ریزند. و گل ارمنی و اقاویا و صندل و گل سرخ و حی العالم ضماد نمایند و هرچه در ذیابیطس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند. و بدانند که تناول اطعمه حریف و شیرین و ترش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسب و غیره و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد.

قسم دوم: آن که گرده یا جگر ضعیف گردد و بدان سبب خون از مائیت جدا نشود چنان چه باید و همراه بول برون آید. و علامت او، آن است که بول، غسالی باشد؛ یعنی به

۱. قاموس القانون: Heroaturia.

۲. صفت قرص بول الدم: مغز تخم خیار، چهار درم؛ نشا، کتیرا، گلنار، سک، دم الاخوین و صمغ عربی، از هر یک یک درم، جمله را بکوبند و به آب خرفه یا لسان الحمل اقراص بندند و به حسب حاجت به آب خرفه یا لسان الحمل یا جز آن بدهند.

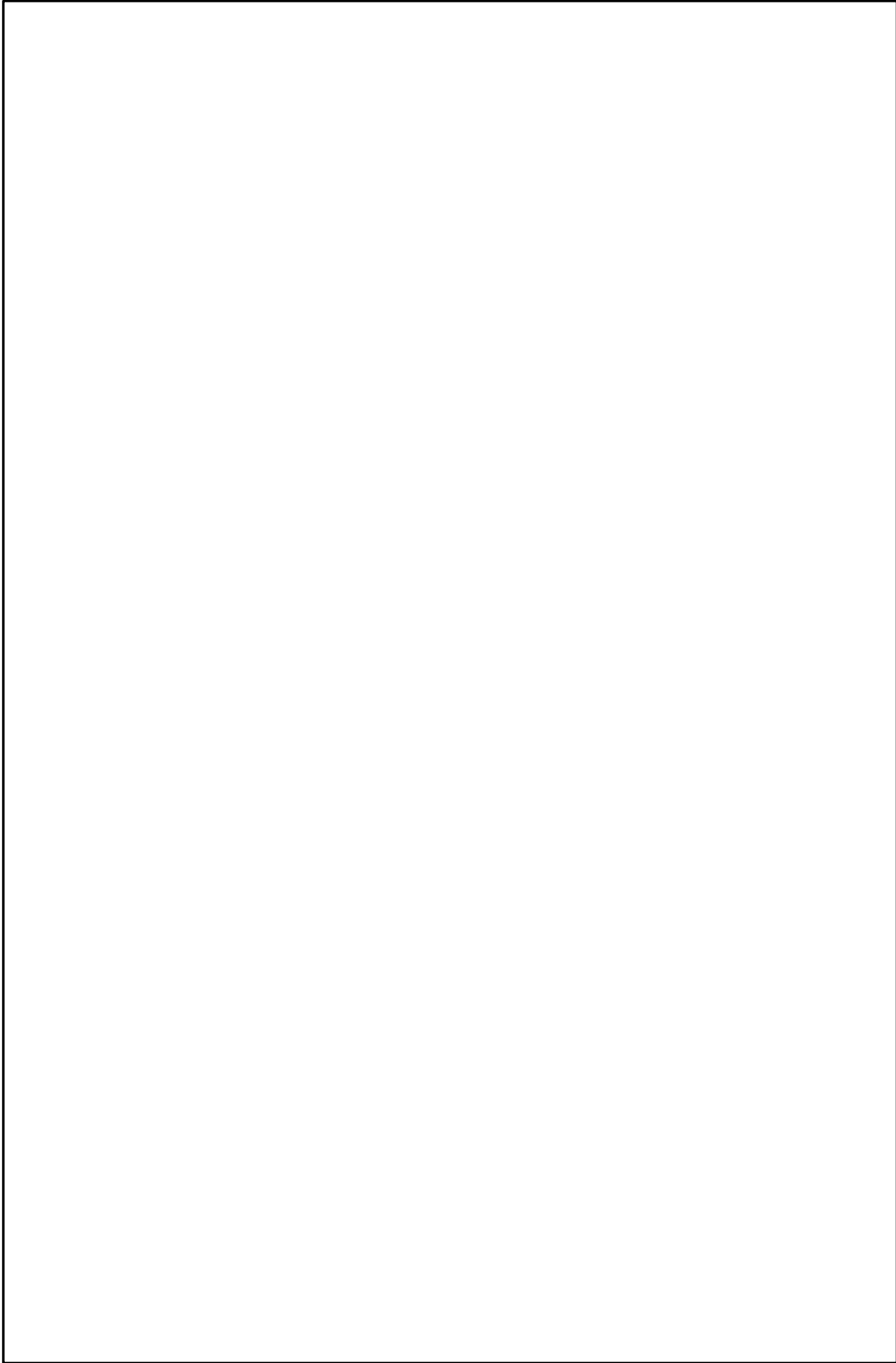
رنگ آبی که گوشت در او شسته باشند؛ پس آن چه از ضعف گرده بود، مایل به سپیدی و غَلَط بود و آن چه از ضعف جگر بود، مایل به سرخی و رقت.

علاج: آن چه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند به حسب سبب.

قسم سوّم: آن که رگ‌های اعضاء بول متأکّل شوند و بدان سبب بول الدم پدید آید. و تاکّل در این عروق نمی‌شود مگر بعد [از] جراحی این اعضا. و علامت وی، آن است که بول باریم آید و بدبو باشد و به تفاریق برون شود اندک اندک؛ خصوصاً آن جا که تاکّل در رگ‌های مثانه باشد.

علاج: آن چه برای قروح گرده و مثانه گفته شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فایده دارد. و کندر و گل ارمنی و قرص طباشیر ممسک سودمند است در همه اقسام.

امراض مردگان



باب [نوزدهم]: اندر امراض که به مردان مخصوص است

[۲۰۴]

این باب، مشتمل است بر چند فصل.

فصل [اول]: اندر نقصان باه^(۱)

[۲۰۵]

باید دانست که مجامعت، کار طبیعی است. و استکمال این فعل، مشروط به صحت اعضاء رئیسه است. و عضو رئیس، چهار است: یکی، دل. دوم، دماغ. سوم، جگر. و این هر سه، هم جهت بقاء شخص اند و هم بقای نوع. چهارم، قضیب و اوعیه منی است. و این از جهت بقاء نوع است فقط. و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است: یکی، آن که شهوت جماع ضعیف شود. دوم، آن که آلت مسترخی گردد. و هر واحد از این به قسمی بیان کنم:

[۲۰۶]

قسم اول: در نقصان باه که سبب آن ضعف شهوت باشد.

[۲۰۷]

اسباب ضعف، انواع است:

نوع اول: آن که بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است کمتر گردد. و علامت او، نحافت بدن است و ضعف قوت و زردی رنگ و قلت غذا.

علاج: جهت قوت بدن، غذای نیک خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند.

۱. قاموس القانون: Anaphrodisia.

و خود را به لُهو و سرور و خوشبوئی‌ها مشغول دارند. و از اغذیه هرچه مناسب حال خود دانند بخورند. و معجون لبوب، نفع تمام دارد.

نوع دوم: آن که منی قلت پذیرد. و ظاهر است که چون در اعضای جماع منی بسیار نباشد، تحریک شهوت نکند.

باید دانست که منی، فضله هضم چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود راشحاً عن العروق. و او از جمله رطوبت غریبه است که قریب العهد بانعقاد است و اعضای اصلی چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا از وی متکون می‌گردد.

طریق حصول منی، آن است که خمیر و اصل او از دماغ فرو می‌آید از آن دو رگ که پس هر دو گوش است و این هر دو رگ با نخاع واصل شده [و] نازل گشته‌اند و از هر عضوی رئیس، شعبه و جزوی بدین رگ‌ها پیوسته است. و همه آن، به رگهای انیثین رسیده و قدرت کامله صانع مطلق چنان اجرا یافته که هرگاه آن ماده مستعد به انیثین آید، به سپیدی و غلیظی گراید؛ چنان چه خون در پستان به شیر استحاله می‌نماید. و جمهور اطبا اتفاق دارند که منی در زن و مرد [هر دو] است. و نص قرآنی نیز برین دال؛ «کما قال تبارک و تعالی: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يُخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصَّلْبِ وَ التَّرَائِبِ». و دلیل بر آن که خمیر منی از رگهای پس‌گوش می‌آید آن است که به تجربه رسیده که قطع این رگها قطع تناسل می‌کند. و ایضاً خون این رگها مشابه به شیر می‌باشد. و دلیل بر آن که از هر عضوی مترشح می‌گردد منی، آن است که ضعیفی که از برآمدن اندکی از این حاصل شود از بر آمدن خون که دو چند او باشد نشود. و از آن جاست که هر عضوی که از پدر ضعیف باشد، از پسر نیز همان عضو ضعیف شود در اکثر امر.

علامت قلت منی، عسر خروج اوست و نزارت [یعنی اندکی] او؛ پس اگر سبب قلت منی، خشکی و لاغری آلات منی بود، نشان او غلظت منی است و به استحمام مرطّب و استکنار اغذیه مرطبه و [از] در آمدن آب نفع یافتن. و اگر سبب قلت، سردی آلات منی باشد، نشان او شدت غلظت و جمود و برودت منی است و خروج او به دشواری بعد [از] صدمات بسیار و حرکت بی‌شمار و انتفاع یافتن از گرسنگی و حرکات معتدله و ادویة مسخنه و هوای گرم. و از این قبیل است که بعضی کسان را بعد از دخول، نعوذ استکمال

می‌گیرد جهت حرارت موضع [یعنی فرج] و حرکات [جماعیه]. اگر سبب قلت، حرارت آلات منی بود، نشان او غلظت و زردی منی است و سهولت خروج. [و به] ادویه تبرید انتفاع یافتن و در خصتین، عظم و در رگ‌های قضیب برآمدگی پیدا بودن.

فایده: غلظت منی، بر تقدیری است که حرارت مفرط باشد؛ «لأن الحرارة المفرطة تشوی و تجفف»^(۱). و آن جا که به افراط نبود، رقت ضروری است؛ «لأن الحرارة تذوب و ترقق إذا لم یفرط»^(۲).

اگر سبب قلت، رطوبت آلات منی بود، نشان او رقت منی است و کثرت او و سستی قضیب و به آب و مانند آن ضرر یافتن و به مجففات منتفع گشتن و قاروره سپید و غلیظ بودن. و اگر سبب قلت، اجتماع برودت و یبوست یا برودت و رطوبت یا حرارت و یبوست باشد، نشان او از ترکیب آن چه در بسایط گفته شد ظاهر شود. و باید دانست که اجتماع حرارت و رطوبت، سبب قلت نمی‌شود، بلکه موجب کثرت منی است؛ چنان چه «شارح اسباب» گفته: «المزاج الحار الرطب فهو السبب الفاعل للدم النضيج الصالح المستلزم لكثرة تولد المنى و الروح الشهوانی و النفخ المنعظ و لا یمكن أن یكون سبباً لقلّة المنى»^(۳).

علاج: اگر یبوست و لاغری آلات منی سبب باشد، اغذیه مرطبه چون لبنیات و اسپیداجات و مانند آن تناول نمایند. و از اشربه هرچه مرطّب بود بنوشند. و بدانند که دواء الترنجبین نفع تمام دارد. و کذلک استحمام و سرور و لهو و تدهین و هرچه فرحت و رطوبت افزاید.

اگر برودت سبب باشد، زنجبیل مربا و معجون لبوب^(۴) که منی افزاید و معجون

۱. ترجمه: «زیرا حرارت شدید خشکی می‌آورد». م.

۲. ترجمه: «زیرا حرارت معتدله، رطوبات را ذوب می‌کند». م.

۳. ترجمه: «مزاج گرم و تر نمی‌تواند سبب قلت منی شود؛ چون گرمی و تری، سبب تولید کننده خون نضج یافته‌ی آماده‌ی تولید منی زیاد و روح شهوانی و نفخ نعوظ آور می‌باشد». م.

۴. صفت معجون لبوب: مغز بادام شیرین، مغز چهار مغز، مغز حب البطم، مغز حب الصنوبر، مغز حب الزلم، مغز فندق، مغز پسته، مغز نارگیل تازه، مغز حب القلقل، تخم خشخاش سفید، تودری، کنجد مقشر، تخم خربزه، تخم جرجیر، تخم جوز، تخم پیاز، تخم شلغم، تخم رطبه، بهمنین، زنجبیل، دارفلقل، کبابه، قرفه، دارچینی، شقاقل، تخم هلیون، خولنجان، از هر یک مساوی بگیرند و به سه چندان عسل بسرشند.

گرم^(۱) که تحریک شهوت نماید بخورند و هرچه تسخین کند مفید دانند اکلاً و طلاً. و بهترین غذا، قلیه به دارچینی و کبابه و خولنجان است و نخوداب به ادویه گرم و عصفیر و کبوتر بیچه و مرغ و مانند آن. و تریاق کبیر و معجون حلتیت و نوشدارو سود دارد و عسل به زهره گاو و عسل و بوره مالیدن بر قضیب سودمند است. و پیه شیر در تقویت ذکر فایده کلی دارد. و کذلک دیگر اضمده و اطلیه که به این کار مخصوص باشد. و نیم درم از حلتیت با پنج زرده بیضه نیم پخت آمیخته خوردن، به غایت مبهی و منعظ است.

اگر حرارت سبب باشد، هرچه مسکن حرارت آلات منی باشد استعمال نمایند؛ چون شیر و دوغ و شیر خرفه و مانند آن نوشیدن. و از اغذیه و ادویه گرم پرهیزیدن. و خصیه را به روغن بنفشه بادام چرب ساختن و به قلیه خیار و گوشت بزغاله و اسفناخ و مانند آن اغتذا فرمودن.

اگر رطوبت آلات سبب بود، ادویه یابسه چون اطریفل و مانند آن به کار برند. و قلیای مبرزه [یعنی با ابازیر] و مشویات متوبله [یعنی با توابل] بخورند. و بهترین گوشت ها، مرغ و عصفیر و دراج و مانند آن است. و نیکوترین توابل، دارچینی و زیره و صعتر و سداب [است]. [و] گفته اند هر که مداومت نماید بر گوشت عصفیر و عوض آب شیر بنوشد، منی او زیاده شود و نعوظ تمام بر دوام پدید آید. و روغن قسط که در او فریون و سعد حل کرده باشند بر قضیب مالیدن، نفع دارد. و کذلک دیگر مسخنات و این طلا سود دارد: بوره، مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته شب گذارند و در سایه خشک سازند و زهره گاو و عسل آمیخته به وقت حاجت در قضیب و حوالی او بمالند. و از مرطبات پرهیزند.

اگر ترکیب اسباب موجب بود، به حسب ترکیب، [از] آن چه در بسایط ذکر یافته تدارک نمایند. و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردد؛ اما زیاده بر دو کمتر باشد.

نوع سوم: آن که منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات او لذع و دغدغه [یعنی گزش] که مهیج شهوت است مفقود گردد و بالضرور ضعف در باه پدید آید. و این نوع،

۱. صفت معجون گرم: زنجبیل، شقاقل، خولنجان، تخم انجره، تخم جزر، تخم جرجیر، تخم هلیون، هر یک را مساوی بگیرند و بکوبند و بپزند پس بیارند عسل و آب پیاز سپید بدان آمیزند و بجوشانند تا آب جذب شود، پس ادویه در این عسل پخته بسرشند.

بیشتر کسانی را عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هرچه مخدر است می‌خورند. و علامت او، آن است که منی کثیر المقدار بر آید و با وجود آن غلیظ و افسرده باشد و نعوذ تمام نشود مگر بعد [از] صدمات متعبه و حرکات مکرره و انزال به دشواری شود.

علاج: هرچه مسخن و مهیج منی و محدث حدت و لذع بود استعمال نمایند؛ مثلاً زرعوئی^(۱) و معجون لبوب و معجون بزور تناول کنند. و خسک و زنجبیل بجوشانند و در طبیح او شیر تازه و روغن چهار مغز آمیزند و حقنه نمایند. و مغز پنبه دانه و عاقرقرا و قنه و پیه شیر و روغن نارجیل به هم آمیخته [و] لته [بی] بدان آلوده در دُبر بردارند.

نوع چهارم: آن که جماع متروک شود زمانی طویل و کار بدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد؛ چنان چه از تولید شیر عندالفظام [یعنی هنگام از شیر گرفتن] باز می‌ماند. و علامت او، ترک جماع است مدتی مدید و احتلام کمتر شدن و از جماع خشنود ناگشتن.

علاج: هرچه منته طبیعت است و باعث شهوت بود اختیار کنند؛ چنان چه استماع سرود زنان خوش آواز [از طریق مشروع] و تنبور و احادیث جماع و رؤیت تسافد حیوانات و صور جمیله و قرائت کتاب‌ها که در وی بیان جماع و صفت معشوقان باشد و تناول اغذیه باهمیه چون زرده تخم مرغ و گوشت حلوان^(۲) و چوزه‌ها و هریسه و کله و پایچه و مانند آن و تدهین روغن سوسن و چیزی با موم و زهره گاو یار [یعنی مخلوط] کرده بر ذکر و انثیین و عانه و کذک عاقرقرا با روغن پنبه دانه آمیخته.

نوع پنجم: آن که در نفس تمکن یابد احتشام مفعوله یا کراهیت او یا [ضعف نفس و اوهام]؛ [یعنی] پیش از آن که قربت کنند به خیال آرد که من بر وی قادر نخواهم شد؛ پس به توهم خجالت، ساقط شود شهوت یا وهم کند که کسی [او را] بسته است. و

۱. صفت زرعوئی: فلفل، زنجبیل، دارفلفل، قرفه، دارچینی، قرنفل و خولنجان، از هر یک [یک] جزو؛ تودرین، بهمنین، بوزیدان، لسان العصافیر، قسط شیرین، سعد و سنبل، از هر یک سه جزو کوفته و بیخته به غسل مصفی معجون سازند.
۲. صحیح این لغت، حلال یا حلام است و به معنی بزغاله می‌باشد؛ گرچه در همه نسخه‌ها همین ضبط شده است. م.

همین حکم دارد هر چند پیدا کند در نفس [خود هر نوع دیگر از] رای باطله و خیال فاسده [که مانع جماع شود]؛ پس در این صورت‌ها با وجود کثرت منی و صحت آلات، رغبت نمی‌کند طبیعت بر جماع. و ظاهر است که اثر امور نفسانیه در بدن از سایر مؤثرات بیشتر و اسرعت‌تر است.

انتباه: گاه باشد که بعضی کسان را با وجود مزاولت [یعنی دوام] جماع به شخصی معین چون با دیگری اتفاق افتد، شهوت نشود؛ خاصه اگر آن مفعوله، جدیده یا کره بود؛ زیرا که هیبت بکارت در جوانان کار ناآزموده به حدی است که از خوف ازاله آن، شهوت اصلی خود را کم می‌کنند؛ پس بدانند که اگر به تقاضای طبیعت گاهی شهوت نشود یا در اثنای کار فروگردد یا باکره جهت تدافع که خاصه حیاء است پایداری نماید، باید که در دل اندیشه نکنند و خجالت نکشد که اندیشه و خجالت، مزید سبب است؛ بلکه دل را تسلی دهند که کار طبیعت همه وقت بر یک و تیره نمی‌باشد.

علاج: به حیل‌های مناسبه [دفع] نمایند خیالات فاسده و آرای کاسده [یعنی سست کننده] را که در نفس متمکن باشد و به تقویت دل و دماغ مشغول باشند که چون دل و دماغ قوی بود، خیال فاسد و اندیشه باطل زود اثر نکند.

نوع ششم: آن که ضعف در دل پدید آید از تعب کثیر یا مرض طویل یا جوع مفرط و جز آن هرچه روح و حرارت غریزی را تحلیل کند و قوت را ضعیف سازند. و ظاهر است که چون دل و دماغ ضعیف شود، روح شهوانی و ریخ ناشره متولد نگردد و بالضرور ضعف در باه پیدا شود. و علامت او، نرمی و ضعف در نبض است و قضیب، دیر سخت شدن و جماع کمتر خواستن و نشاط از جماع کمتر شدن و بعد از جماع حالتی نزدیک به غشی پیدا شدن. و آن جا که از حرارت بود، ظهور تشنگی و خفقان نیز لازمه این مرض است. و خاصه صاحب اوست که از شرم و از ترس و اندیشه از این کار باز ماند.

علاج: در تقویت و تعدیل دل کوشند به حسب سبب ضعف به مفرحات یا قوتیه و جز آن که در باب امراض دل است [و] به ساز خوش آواز مشغول دارند. و از فکر و از غم دور دارند و به [طرق شرعیه با] معشوقه جمیله هم آغوش سازند که صحبت محبوبه در تقویت اعضا و افزودن شهوت و باه بهتر از لبوب کبیر است و هیچ چیز به او نمیرسد.

نوع هفتم: آن که معده یا جگر ضعیف شود و بدان سبب خون صالح که تولید منی را شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پدید آید. و علامت او، آن است که آرزوی طعام و جماع کمتر شود و هضم صعب باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید.

علاج: در تقویت و اصلاح مزاج اعضاء مؤوفه کوشند به حسب سبب؛ چنان چه در محل خود مضبوط است.

نوع هشتم: آن که دماغ ضعیف گردد پس ماده قوت نفسانیة حساسه منقطع شود از اعضای تناسل و بدان سبب از اعضای مذکوره از حرکت و لذع و دغدغه منی متنبه نگردند و ظاهر است که تا در اعضای تناسل اثر دغدغه منی مخصوص نگردد، باه و انتشار صورت نبندد. و علامت او آن است که حواس مکدر باشند و حرکات متعسر و بطی بوند و جماع کمتر آرزو شود؛ خاصه اگر دماغ را تعب رسد از شذب شب بیداری یا جز آن. و جماع لذت ندهد. و قضیب، سست باشد؛ پس اگر ضعف دماغ از برودت بود، هوای سرد و چیزهای سرد ضرر دهد و گرمی نفع بخشد. و اگر از حرارت بود، برعکس این باشد. و اگر از رطوبت بود، ترطیب ضرر دهد و در حمام، قدرت جماع نشود و مجففات نفع بخشد. و اگر سبب ضعف [از] بیوست دماغ بود، برعکس این باشد.

علاج: در تبدیل مزاج کوشند به آنچه ضد سبب بود. و اگر ماده غالب بود، تنقیه غالب مقدم دارند به حسب او [و] بعده [یعنی پس از آن] به تبدیل رجوع آرند. و در جمله، جهت تقویت دماغ، معاجین مقویه و شمو مات و اطلیه و جز آن بر وفق حرارت و برودت استعمال نمایند؛ چنان چه در امراض دماغ ذکر یافته.

نوع نهم: آن که ضعف یا آفت دیگر به گرده رسد و بدان سبب در شهوت طبیعی نقصان راه یابد. و ظاهر است که شهوت طبیعی، مستکمل نمی شود مگر به قوت گرده. و قال «شرح الاسباب»: «ماده المنی تأتي من الكبد الى الكليتين في شُعب من الأجوف النازل و يتصفي فيهما من المائيت، ثم منهما الى المجرى الذي بينهما و بين الأثنيين و هو عرق كثير المعاطف و الاستدارات لطول المسافة فيهما فينضح فيه المنى و تبيض بعد احمراره ثم منه الى الأثنيين سينان^(۱) على إتمام تكوّن المنى باستحالتهم الدم النافذ في هذه العروق

۱. در نسخه یی دیگر، «نغزان» ثبت شده که هر دو غلط است و در شرح اسباب، یعنیان می باشد که

ولذلك صاحب الكلية الحارة باعتدال تكون كثير المنى قويا على الجماع»^(۱).
 علامت و علاج: آفات گرده در جایگاه خود گفته شده بدن رجوع نمایند.

قسم دوم: در نقصان باه که سبب او استرخاء آلت بود

این، بر چهار گونه است:

نوع اول: آن که ضعف و لاغری بدن موجب استرخای و سستی آلت شود.
 علامت و علاج او، همان است که در نوع اول قسم اول این فصل گفته آمدیم.

نوع دوم آن که آدمی زمان طویل از جماع باز ایستد و بدن سبب تقلص و هزال در قضیب افتد. و هویداست که سایر اعضا قوت می یابند به عملی و ریاضتی که بدن عضو مخصوص باشد و ضعیف می گردند از ترک آن؛ لهذا قال الاطباء: «العمل يقوى و يغلظ و العطله يذیب و يهزل»^(۲).

علاج: آب نیم گرم بر آلت ریزند جهت تخلخل و جذب و ارخا و ترطیب، بعده [یعنی پس از آن] شیر میش بمالند زمانی طویل بر ذکر و نواحی آن و برای جذب خون و حفظ [خون] منجذب، زفت رومی استعمال نمایند تا نفع پدید آید.

نوع سوم: آن که در اسفل بدن نفخ و ریج کمتر تولد کند به واسطه برد مفرط یا حرارت یا بیوست و بدن سبب، آلت، مطاوعت نکند و مسترخی باشد. و علامت او، قوت قوای بدنی است و سلامتی اعضا و نفخ نابودن و به اغذیه نافخه و عند تخمه منتفع گشتن و منی بسیار برآمدن. و این کس را انتشار بالکل باطل نمی باشد بلکه اندک و

→ صحیح همین است. م.

۱. ترجمه: «ماده منی توسط شاخه‌هایی از اجوف نازل که از کبد به سوی کلیه‌ها می آید و در آن‌ها مواد آبکی از آن جدا شده و سپس از آن‌ها به سوی مجرای که بین آن‌ها و بیضه‌ها است و رگی پرپیچ و خم می باشد وارد شده و در مسافت طولانی این رگ، نوعی نضح برای ماده مذکوره پیش می آید که از سرخی درآمده و به سفیدی می گراید و سپس به سوی بیضه‌ها می رود که بیضه‌ها تلاش کامل در اتمام عملیات تولید منی را بذل می کنند و در نتیجه خون مذکوره به طور کامل تبدیل به منی می شود. و به خاطر همین نقش کلیه در این روند است که کسی که دارای کلیه‌یی نه چندان شدید الحرارة است، بدنش منی زیاد تولید می کند و در امر جماع قوی است.» م.

۲. ترجمه: «عمل جماع، باعث تقویت و درشتی قضیب و ترک آن باعث لاغری آن است.» م.

ضعیف می‌باشد. و گاه باشد که عدم تولد نفخ، از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود. و نشان او این است که پس از اکل و شرب، خاصه اگر ماکول بارطوبت و کثیرالحرارت باشد، انتشار بالکل باطل نمی‌باشد، بلکه اندک و ضعیف می‌باشد. و گاه باشد که عدم حرارت، مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود. و نشان او این است که هنگام گرسنگی و خلو معده و عند حرکات مسخنه و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه انتشار قوت گیرد.

علاج: آن چه از فقدان رطوبت بود، جهت ترطیب، استحمام و تمریح و مانند آن به کار برند. و از اغذیه چون باقلا و حمص و شیر تازه با اندکی دارچینی تناول نمایند. و از ادویه باهییه هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدیدالحرارت [را] زنهار نخورند که حرارت مفراط خشکی می‌آرد و این معنی ضد تولد نفخ است. و آن چه از عدم حرارت باشد، جهت تسخین، معاجین گرم و ادهان و جز آن هرچه مناسب بود استعمال نمایند.

نوع چهارم: آن که عارض شود به اعصاب، جنسی از فالج به واسطه انصباب فضله بلغمی در اعصاب مذکوره یا به واسطه استادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف و مانند آن. و ظاهر است که چون به سببی از این اسباب مزاج اعصاب فاسد شود قوت محرکه و حساسه منفعل نگردد آن عضو. و علامت او، حرارت و رقت منی است و سهولت خروج او به غیر انتشار. و آن که آلت ضعیف الحس و حرکت بود. و روز به روز لاغر و باریک شود. و به رسیدن آب سرد، متقلص و فسرده نگردد یا کمتر گردد به حسب بطلان و نقصان حس.

بدانند که مرض مذکور اگر قوی‌تر باشد و مزمن شده و هزال و ضعف در آلت بسیار راه یافته، توقع علاج نباشد و این نوع را عنت [یعنی ناتوانی جنسی] گویند و صاحب او را عنی^(۱) خوانند. اما اگر حدیث العهد بود و سبب قوی نباشد و به رسیدن آب سرد آلت منقبض و مجتمع تواند شد و به غایت باریک نباشد، دواپذیر بود.

علاج: [آن چه] در فالج گفته شد به عمل آرند. و بدانند که در این مرض، حقنه و حمولات و مسوحات مسخنه اثر تمام دارد.

۱. در نسخه‌ها چنین بود ولی صحیح، «عنین» می‌باشد یعنی «ناتوان جنسی». م.

[۲۱۰]

فصل [دوم]: در معظّمات قضیب^(۱) و در بیان تدبیر و کیفیت اوقات جماع و بیان تدارک مضرت که از کثرت جماع حاصل شود.

این فصل را به سه قسم بیان کنم:

[۲۱۱]

قسم اول: آن چه قضیب را محکم و بزرگ کند.

باید دانست که بزرگی آن در طول نمی‌شود الا در سن جوانی و ایام نمو [و] چون سن نمو در گذرد، بزرگی قضیب صورت نبندد مگر در عرض عمق. و اسباب بزرگی، انواع است: یکی آن که آلت را چند بار به خرقة خشن چندان بمالند که سرخ شود، بعد از آن روغن‌های مناسبه خاصه روغن مورچه^(۲) طلا نمایند تا سدّ مسامات کند و نگذارد که آن خون منجذب تحلیل باید و عقب آن؛ زفت طلا نمایند تا خون در آنجا منعقد گردد و باید که این عمل مکرّر کنند تا عظم تمام آورد. دیگر آن که قضیب را به آب گرم بشویند و به روغن بلسان مکرّر چرب سازند. دیگر، آن که به روغن زیت علی الدوام مالش دهند بزرگی آرد. دیگر، آن که به آب کرفس مکرّر بشویند. دیگر، آن که به روغن گوسفند مکرّر چرب کنند و خراطین یا علق خشک در روغن سوسن بسایند و بمالند. و «شیخ الرئیس» در استعمال علق - یعنی زلو - می‌گوید که زلو را در نارجیل که آب وی خشک نشده باشد اندازند و تا یک هفته یا بیشتر بدارند، پس بر آورند و بسایند و طلا نمایند.

اطبا گفته‌اند هر عضوی را که بخواهند فربه کنند، نخستین آن را مالش دهند و آب گرم بر آن ریزند و به تدریج آن را بزنند، پس زفت بر وی طلا سازند. و هرگاه انتفاخ روی

۱. قاموس القانون: Enlargement of the penis.

۲. صفت روغن مورچه: مورچه دراز، هفت عدد بگیرند و به روغن زنبق در شیشه اندازند و سر وی محکم کنند و اندر سرگین گوسفند یک روز و یک شب دفن نمایند و بپالایند و برما فوق احلیل بمالند، عظم آورد وقوت مباشرت بیفزاید.

دهد، از این تدبیر باز مانند تا آن چه منجذب شده است به تحلیل برود. قال «جالینوس»: عَالَجٌ نَجَاشِيٌّ غَلَامًا نَاقِصَ الْإِلَیَّةِ بِهَذَا الْعِلَاجِ یَوْمًا فِیَوْمًا فَتَمَّتْ إِلَیْهِ فِی زَمَانٍ یَسِیرٍ^(۱) و دیگر تراکیب در این باب بسیار است اما در این جا به همین قدر که بهتر از کل است بسند نمودیم.

قسم دوم: در تدبیر کیفیت جماع و اوقات آن

[۲۱۲]

این قسم، مشتمل است بر چند فواید:

فایده [اول]: بهترین اوقات برای جماع آن است که طعام از معده گذشته باشد و هضم اوّل و ثانی تمام شده. و از آن که هضم هر شخصی و هضم هر غذایی یکسان نیست، [برای آن] وقتی معین نتوان کرد؛ لیکن به تقریب گفته می آید که: معتدل العضم را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت نگذرد جماع نکند؛ مثلاً اگر عادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد، بعد از نماز عشا استعمال به اینکار او را اولی تر بود. «بوعلی» گوید که التفات نباید کرد بر قول گروهی که وقت جماع را بعد [از] تمامی همه هضم ها قرار داده اند؛ زیرا که این، وقت جوع باشد. و بعضی محققان ذی تجربه بر آنند که نیکوترین وقت آن است که طعام در معده هضم شده اما بتمامه از معده گذشته نباشد؛ زیرا که جماع بر خلو معده به غایت مضر است و علیه انا [یعنی همین را من قبول دارم]. و سزاوار آن است که بساط مباشرت گاهی منبسط گردانند که شهوت، صادق بود و او عیه منی ممتلی و قوت های تن، قوی و سالم و آلت، انتشار تمام پذیرفته بی حدود باعثی مثل خیال و روئیت و ملاعبه و لمس و امثال این ها. و باید که در این کار وقتی شروع کنند که هوا معتدل بود.

[۲۱۳]

فایده [دوم]: بهترین اشکال در جماع، آن است که زن بر بستر نرم به پشت باز خفته باشد و مرد بالای او بود و سرین او برداشته چندان که تواند و سر او بر بالش بلند نباشد تا هم نطفه به جایگاه خود رسد و هم لذت بیشتر بود. و بدین عمل، اگرچه قضیب کوتاه باشد به رحم می رسد. و ظاهر است که تا سر آلت رحم را نرسد و آن را نکوبد، عورت را

[۲۱۴]

۱. در نسخه ها، به جای کلمه «الایة» کلمه «الآلة» وجود داشت اما صحیح و مطابق با نقل سایر اطباء همان است که در متن ثبت کرده ایم.

ترجمه «نجاشی»: کودکی را که باسن هایش نقصان داشت به این شیوه درمان کرد در زمانی کوتاه باسن های او رشد نمود. م.

تسکين و انزال نشود. و بدانند که ديگر اشکال، همه مضر است؛ خصوصاً که مرد [در] زير بود و زن بالا.

سزاوار آن است که پيش از دخول ملاعبه نمايند و پستان را پاره [يی] به دست بمالند و بُنِ ران او را به سرانگشت بخارند و سر آلت بر دهليز فرج بسايند تا که شهوت زن غالب شود و هيئت چشم او به سرخی کشد و باشد که نفس عظيم زند و چشم او منقلب گردد و مرد را در پای خود سخت گيرد. بالجمله، چون شهوت زن غلبه کند بايد که به کار مشغول شوند و زبان زن را در دهان خود کشند و آلت را به سرعت و شدت اندرون فرستند و به تدريج و ملايمت بيرون آرند. و هرگاه در منی جنبش افتد، زن را در هم کشند و آب دهند و به هيچ وجه منی را باز نگیرند، خاصه که حرکت کرده باشد. و جماعی که چنين واقع شود، باعث صحت و جود [يعنی قضيبي] و موجب التقاء نطفه و ظهور مولود باشد.

فايده [سوم]: عقب تخمه و ناگواريدن طعام و عقب استفراغ قوی و بی خوابی و پس از رياضت و ماندگی و رنج و حالت غم و اندیشه مفرط، جماع نشايد کرد که از کثرت تحليل، بيم غشی و ضعف باشد. و خشک مزاجان را در گرما و سرماي قوی ضرر دارد. و همه کس را در [آن] حالت که تن گرم شده باشد يا سرما يافته باشد، پرهيز از اين کار واجب است. و اگر اتفاق افتد، از پس گرم شدن سلامت تر از آن باشد که از پس سرما يافتن.

[۲۱۵]

فايده [چهارم]: هيچ کس را پس از جماع آب سرد و شربت سرد نشايد خوردن؛ زيرا که استرخا و رعشه آرد و جگر را سرد کند و به استسقا کشد. و ايضاً به آب سرد غسل نشايد کرد و خويشتن را از سرما و هوای سرد محفوظ بايد داشت، زيرا که اگر سرما به مسام اندر شود، حرارت غريزي را ضعيف کند و تن را سرد سازد.

[۲۱۶]

فايده [پنجم]: گروهی برآنند که ميان هر جماع که مع الانزال باشد سه روز فاصله بايد داد. و کذلک در هر استفراغی؛ لکن بايد دانست که احوال همه کس در اين باب يکسان نيست: بعضی چنين باشند که يک روز خود را باز نتوانند داشت و مع ذلک هيچ ضعفی پديد نيايد بلکه راحت و قوت يابند، پس اعتماد بر شهوت و امتلاء منی بايد کرد. و کسی که بر اين کار حريص بود و با وجود أدنی ضعف از ارتکاب آن باز نماند، بايد که

[۲۱۷]

ناظر حال خود باشد تا: هرگاه طپیدن دل و سستی اندام‌ها و قوتها تولد کند و دم زدن از حال طبیعی بگردد و انزال دیرتر از عادت شود، خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و مع هذا از جماع نایستد، در امراض مهلکه افتد؛ پس واجب است که هرگاه حدوث این چنین اعراض احساس کند خود را از جماع باز دارد.

فایده [ششم]: هر جماع که با الحاح [یعنی اجبار] و حرکت بسیار کرده شود، زیان دارد و [در] آخر ضعف در بیهوشی و کذلک صحبت با زنان حایض و نابالغ و بواکر و آنانی که بعید العهد باشند از جماع، ممنوع است و ضرر دارد بالخاصیت؛ اما باکره بالغه مشتھانه [یعنی با رغبت مفعوله] که گاه گاه به هم رسد، حکم اکسیر دارد؛ «کما لایخفی علی اهل التجربة».

[۲۱۸]

اما جماع در دُبر با وجود حرمت شریعت و کراهیت طبیعت، نزدیک حکما نیز مضر است و در «موجز» گفته: هر که با زوجة خود لواطت بیشتر کند، ایمن نباشد از آن که فرزند او ذی ابنه [یعنی مبتلا به بیماری ابنه] آید.

قسم سوم: در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حيلة آن که از جماع ضعف رو ننماید: هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی رو نماید، از آن باز ایستند و به تسخین و ترطیب و تودیع و تفریح کوشند و به ملامتی طرب افزا اشتغال ورزند. و شیرگاو و شیرمیش تشریب نمایند که در انعاش و تقویت، نفع تمام دارد. و کذلک بیضه مرغ نیمبرشت و دیگر اغذیه و حلوائی مقویة و مبهیه. و هرگاه که از کثرت جماع رعشه پدید آید، تدهین دماغ فرمایند و آن چه به رعشه مناسب است استعمال فرمایند. و روغن بان و روغن سعد و مانند آن بر بدن مالند. و اگر در ماده رطوبتی به سبب استکثار جماع که موهن حرارت است کثرتی محسوس شود، استفراغ را مقدم دارند. و بدانند که مضرت جماع در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر می شود. و هرگاه از استکثار مباشرت ضعف در بصارت پدید آید، تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و به آب شیرین استحمام نمایند و در آب شیرین چشم بگشایند و گلاب در چشم چکانند و تا ضعف بالکل دور نشود، جماع [را] زهر قاتل انگارند و هریسه و کله پایچه تناول فرمایند.

[۲۱۹]

فایده: هر که بعد از جماع چند لقمه چرب و شیرین خوردن معتاد سازد، از جماع

مضرت نیابد و کذلک هرچه برای تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت قوت استعمال می نموده باشند، ضعف نیفتد. و بهترین چیزها در این باب، شیر گاو میش است؛ خاصه اگر قطعه‌ی زنجبیل در روی بجوشانند، و نیکوترین و نافعترین طریقه آن است که هم چنان که بدوشند تازه بنوشند به شرط موافقت طبیعت. و از این قبیل است که روغن خوشبو مدام بر بدن مالیدن وقت خواب و ساق و کف پا وقت خواب بدست نرم مالش دادن.

باید دانست که جماع مرغوبانِ طَنّاز و شاهدان پر عشوه و ناز که به سن بلوغ رسیده باشند، موجب مسرت و انتعاش حرارت و تقویت قوی است به واسطه کثرت لذت و غایت رغبت. و در این صورت هر چند منی بیشتر دفع شود اما ضعف کمتر افتد جهت وفور تولید منی و روح و کثرت شوق.

فصل [سوم]: اندر سرعت انزال^(۱)

این چندگونه باشد:

یکی: آن که قوت ماسکه ضعیف شود به سبب برودت و رطوبت. و علامت او آن است که منی بسیار سپید و رقیق برآید و آثار گرمی هیچ نباشد.

علاج: برای تنقیه، ایارجات دهند و به مقیئات قیء فرمایند. و برعانه و عجان [یعنی بین خصیه تا مقعد] و خصیه، روغن زعفران و آس و نرگس و قسط و مانند آن بمانند. و بدانند که شراب فنجیوش^(۲) و معجون خبث الحديد^(۳) نفع تمام دارد. و قیء در این جا به غایت مفید است جهت جذب مواد مخالف. و بهترین غذا، قلیه خشکه و مطنجنه به دارچینی و صعتر و زیره است.

صفت دوايي که به غایت مفید است: شهدانه را بجوشانند و به غسل میل نمایند^(۴).

۱. معالجات واعظی: Premature ejaculation.

۲. **صفت شراب فنجیوش:** آب انگور خام، شش رطل؛ سماق، مازو، گلنار، گل سرخ، کندر، گشنیز خشک، صعتر و سعد، از هر یک ده درم؛ زعفران، مرّ و شبّ یمانی، از هر یک یک درم؛ خبث الحديد، سی مثقال، ادویه را کوفته به آب انگور آمیخته بجوشانند تا سوم حصه آب بماند، پس بپالایند و بدارند و به حسب حال بنوشند و فنجیوش، خبث الحديد را گویند.

۳. **صفت معجون خبث الحديد:** هلیله سیاه، بلبله، آمله، فلفل، زنجبیل، دارفلفل، سعد، شیطرچ هندی و سنبل، از هر یک ده درم؛ تخم گندنا و تخم شبت، از هر یک چهار درم؛ خبث الحديد مدبر، صد درم، همه را بکوبند و ببیزند و به روغن بادام چرب سازند و با غسل مصفی بسرشد و بعده [یعنی پس از آن] دو درم مشک آمیزند و در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه به کار برند. شربتی دو درم یا زیاده به حسب قوت و مزاج.

طریق تدبیر خبث الحديد آن است که آن را چهارده شبانه روز در سرکه انگوری تر دارند به موضعی که از خاک و خاشاک محفوظ باشد، بعده [یعنی پس از آن] خشک ساخته به عمل آرند.

۴. لازم به ذکر است که این دارو، موقتاً تقویت امر جماع می کند اما بعد از آن باعث عوارض بسیار سوئی چون ضعف کبد و معده و بدبویی دهان و سستی اعصاب و تخدیر ذهن و... ایجاد می کند که لیست مفصلی از آنها در کتاب «تذکره اولی الالباب» در ذیل عنوان «شهدانج» ذکر

نوع دوم: آن که کثرت منی و غلبه خون باعث سرعت شود. و علامت او، اعتدال قوام [و] کثرت منی و قوت آلت است.

علاج: رگ زند [و] تقلیل طعام نمایند و چیزهای خون افزا چون گوشت و مانند آن بگذارند. و سکنجبین و آب انارین و شربت نارنج و غوره و مانند آن بنوشند. و جماع بسیار کنند که به غایت سود دارد؛ خاصه اگر زمانی طویل جماع اتفاق نیفتاده باشد.

نوع سوم: آن که منی حرارت و حدت پذیرد پس به حرکت جماعی یا به مجرد مباشرت فاحشه [یعنی تلاقی فرجین بدون دخول] یا به مجرد نعوظ، به حسب قوت و ضعف سبب، اشتداد کند حدت و حرقت، و بدان سبب اوعیه منی متأذی شود [و] منی را به سرعت دفع می نماید. و علامت او آن است که وقت بر آمدن، لذع و حرقت روی نماید و رنگ منی زرد و قوام او تُنک [یعنی رقیق] باشد.

علاج: هرچه در وی تبرید و ترطیب بود مع القبض استعمال نمایند؛ مثلاً شربت خشخاش با شیرۀ تخم خرفه و تخم کاهو و تخم حماض و مانند آن بنوشند و برنج و عدس با شیرۀ خشخاش آمیخته غذا سازند و ادویۀ سرد و تر ضماذ نمایند.

نوع چهارم: آن که اعضای رئیسه ضعیف شود و به تبع آن در سایر اعضا ضعف عارض گردد و بالضرور سرعت پدید آید. و بدانند که در این قسم سرعت نمی افتد مگر با نقصان باه.

علامت و علاج آن: از ضعف باه جویند و به حسب او تدارک کنند.

انتباه: هم چنان که در قوت و ضعف باه، فروج را خاصیت است، در سرعت و امساک نیز مدخلی تمام است لیکن اکثر این است که هرچه امساک آرد، مضعف باه باشد؛ لهذا

[۲۲۱]

→ شده است و اساساً این مفساد، بر اکثر ادویۀ باهیه مترتب است. و باید با تقویت عمومی بدن و رعایت اعتدال در امر جماع و لذات جنسی، قوت این نعمت الهی را برقرار داشت؛ زیرا اعتدال و تقلیل این امر، خود بهترین مقوی اعضای رئیسه و بدن و حتی سالم ترین ملذذ است. و فراموش نباید که لذات دنیا و توان ما محدود و روح لذت طلبی و افزون خواهی انسانی نامحدود است و لذا اعمال این خواست‌ها بر قالب جسمانی باعث ضعف آن است و البته خداوند عالم آخرت را عرصۀ برآوردن این نیازهای بی پایان بشر قرار داده است. گفتنی است که حکیم ارزانی در کتاب «قرابادین قادری» تأکید می کند که تمام ادویۀ باهیه، افراط در آن‌ها منهدم کننده قوای جنسی است. و البته بعضی اندکی هم استعمال شوند همین اثر سوء را دارند. م.

اهل تجربه گفته‌اند که به مرضِ سرعت [انزال] هرکه مبتلا باشد، باید که به کریه منظر و عجوزهٔ بارد الموضع [یعنی فرج او سرد باشد] قربت کند و تحقیق آن است که در این کار، اختلاف مزاج فرجین شرط است؛ مثلاً اگر سبب سرعت حرارت بود، موضع مدخوله سرد باید تا تدارک حرارت نماید. و بالعکس، کذلک.

فایده: آن جا که حاجت به اختلاف افتد [یعنی فرج همسرش مزاجی مناسب ندارد] و تعدد امکانه [یعنی تعدد همسر] متعذر باشد، می‌تواند که جهت مزاج، ادویۀ مناسبه طلا کنند و بفرمایند عورت را حمول سازد به همان ادویۀ؛ پس جهت تبرید، صندل و کافور و مانند آن کفایت کند و جهت تسخین، کبابه و عاقرقرحا و امثال آن بسند باشد.

[۲۲۲]

فصل [چهارم]: در کثرت شهوت جماع

این، چندگونه است:

یکی: آن که بدن ممتلی شود و خون و منی افزون گردد. و علامت وی، قوت بدن است و سرخی رنگ و قلت ضعف با وجود کثرت خروج منی به احتلام و جماع. **فایده:** کثرت شهوت که با قوت بدن و صحت مزاج بود، من غیر استعقاب ضعف و ضرر [یعنی ضعف و ضرر نیاورد]، زنهار در کسر و شکستن او نکوشند؛ زیرا که شکستن شهوت به غیر ضرورت، مضعف مزاج و موهن قوت است؛ اما هرگاه کثرت شهوت به آفت انجامد و از کثرت جماع ضعف احداث نماید، آن زمان علاج ضروری باشد.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند. و تقلیل غذا نمایند. و از اغذیه هرچه مایل به حموضت بود بیشتر میل فرمایند و آب عناب و عدس و غوره انگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم بنج و شاهدانه و گشنیز خشک و آرد بلوط و نیلوفر و تخم خرفه و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشّر و گل سرخ و کافور و جز آن هر چه بارد و مقلل منی بود سفوف کنند. و برای تبرید پشت و گرده و اوعیه منی، اقاویا و گل ارمنی و طراثیث و گلنار به آب آس آمیخته بر پشت و گرده گاه ضماد نمایند. و بستر از کتان سازند. و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن بر فرش بگسترند و بیمار بر این بستر [به حالت] مکشوف الظهر [یعنی پشت را برهنه کند و] بر پشت بخسپد. و قطعه [بی] اُسرب بر گرده گاه [یعنی کلیه‌ها] بستن به خاصیت مسکن شهوت است.

نوع دوم: آن که منی حدّت پذیرد و به سبب لذع و هیجان و قصد خروج او شهوت اشتداد گیرد. و علامت او، حرقت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی، لذع و حرقت پدید آمدن و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن.

علاج: چیزهای سرد و تر چون کدو خرفه و کاهو و شیر برنج تناول کنند. و هرچه بارد و مقلل منی بود و اندکی تخدیر داشته باشد چون پوست خشخاش و برگ قنّب سود

دارد. و نافعترین ادویّه، دوغ نوشیدن است. و کذلک در آب سرد درآمدن. و اضمده و اطلیه که بالا ذکر یافت همه در اینجا مفید است.

نوع سوّم: آن که رطوبت‌ها که جهت منی گشتن مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوت، شهوت غالب باشد. و علامت او، حرارت و رقت و بیاض منی است و کثرت نفخ.

علاج: ادویّه حارّ مقلّل منی چون شونیز و تخم سداب و تخم پنجنگشت و پودینه و مرزنجوش و مانند آن به کار برند تا رطوبت را تحلیل دهد و جوارش کمون در این جا اثر تمام دارد. و از اغذیه هر چه باد شکن بود تناول فرمایند؛ چون دراج و تیهو و کبک و مانند آن.

نوع چهارم: آن که اعضای منی قوی شود و حال آن که دیگر اعضای رئیسه ضعیف باشد و رطوبت اندک، اما بدن به حال خود بود. و ظاهر است که چون بدن به حال خود بود و اعضای منی به قوت، کثرت شهوت صورت می‌بندد و اگرچه بعضی عضو رئیسه ضعیف باشد؛ لیکن از آن که عضو رئیسه ضعیف باشد، استفراغ منی ضرر می‌رساند؛ مثلاً شخصی که دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای منی قوی اگر جماع ترک می‌کند، منی بسیار جمع می‌شود و به سبب تبخیر که از لزوم کثرت ماده رطبه معموله الحرارة است به واسطه قبول و انفعال که از لزوم ضعف است فاسد می‌شود دماغ؛ جهت قبول ابخره. و اگر ملازمت می‌نماید بر جماع، متضرر می‌شود دماغ و عصب.

و علامت این نوع، وجود ضعف است در عضوی از اعضای رئیسه و ظهور قوت در اعضای منویه؛ پس اگر ضعف در دماغ باشد، کللال حواس و فساد فکر و جز آن پیدا بود. و کذلک دیگر آثار [که] به ضعف هر عضوی [از اعضای رئیسه] مخصوص است چون ضعف در آن عضو پدید آید، آثار آن ظاهر شود.

علاج: اگر با قوت اعضای منی برودتی و نفخی نباشد، نیلوفر به آب کاهو ضماد نمایند و ایضاً نیلوفر تنطیل نمایند و در تخدیر اعضاء منی کوشند. و باید که ادویّه مجففة بارده به ادویّه باهییه مرکب کرده استعمال کنند تا اثر دواى بارد به مصاحبت دواى مبهّی به عضو مقصود برسد.

نوع پنجم: آن که در او عیّه منی و مجاری منی عارض شود بثور یا قروح یا

خارش و به سبب دغدغه باعث شهوت گردد.

و علامت وی آن است که از جماع شهوت زیاده شود و انزال به سرعت و لذت تمام شود و اگرچه انزال افتد، اما شهوت قایم باشد. و هرگاه بشور متقرّح شود، نشان او ظهور الم است خصوصاً عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور و ریم در بول و جز آن پیدا بودن.

علاج: رگ زنند اگر مانعی نباشد. و برای دفع صفرا مسهل دهند. و جهت تعدیل مزاج، شیرۀ خرفه و کاهو و خشخاش و لعاب اسبغول با شراب بنفشه بنوشانند. و قضیب را در آبی که شدید البرودت باشد نهادن فرمایند.

نوع ششم: آن که نفخ در بدن بیشتر تولد کند و باعث شهوت شود؛ چنان چه در اصحاب مراق پیدا است. و علامات این نوع، شدت نعوظ است و تقدم تناول چیزهای نقّاح. و با وجود آن اگر نفخ در اصل مزاج باشد، یعنی صاحب آن به سودای مراقی مبتلا بود، دلیل قوی باشد بر وجود این نوع.

علاج: اگر سبب تبخیر و نفخ، قوت حرارت بود، مبردات دهند چون شیرۀ تخم خرفه و کاهو و کاسنی بارب به آمیخته. و اگر موجب وی ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود، هرچه مجفّف و محلّل ریاح باشد استعمال نمایند. و اگر باعث وی [از] کثرت سودا بود، جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند و طبیح افیمون و جز آن که بارها ذکر یافته دهند.

فصل [پنجم]: در کثرت درور منی و مذی و ودی^(۱)

[۲۲۴]

بباید دانست که مذی، رطوبتی است که هنگام نعوذ بر سر ذکر و مجرای که بالاتر از مجرای منی است می آید. و طریق خروج وی چنان است که هرگاه شهوت پدید آید و اجزای قضیب به حرکت آیند و نعوظ قایم شود، منضغط می گردد غده [بی] که در گردن مثانه موضوع است و بالضرور از آن غده رطوبت سایل شود و مذی این است. و هرچند ظهور او در اکثر ذکور است و مضرت نمی رساند اما گاه باشد که بسیار برآید و در نعوظ فتور افتد [که] در این صورت، تدارک او واجب است.

[۲۲۵]

اما ودی، رطوبتی است لزج [و] مشابه منی که همراه بول بر می آید و گاه باشد که بعد از بول بر آید. و تولد ودی در آن غده است که نزدیک به گردن مثانه موضوع است. و مجرای مذی و ودی واحد است. و طریق خروج او چنان است که چون بول حرکت کند، غده مذکور منضغط شود از آن [حرکت] و بالضرور رطوبت مذکور برآید. و اگرچه این غده در همه رجال است، اما برآمدن رطوبت از وی موقوف بر أعلال [یعنی بیماری] است. [اما سبب تولد] منی را مشروحاً در باب قوت باه گفته آمدیم.

اکنون بدان که سیلان منی بر چند گونه است:

نوع اول: آن که منی زیاده شود به سبب تناول مولدات منی و ترک جماع. و علامت او آن است که هنگام جماع منی بسیار آید و مستوی القوام باشد و با وجود آن ضعف حادث نشود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود و او عیة منی قوی؛ زیرا که چون اعضای منی قوی تر بود، منی را از بدن بیشتر جذب نماید و هرگاه منی بیشتر برآید، ضعف بدن افزون شود.

علاج: جهت تنقیة منی از وعاء، جماع کنند. و اگر بدن قوی بود، تقلیل غذا نیز نمایند. و هرچه مقلل منی بود مفید است به حسب حرارت و برودت مزاج استعمال کنند.

۱. قاموس القانون: Polyspermism; polyspermia.

نوع دوم: آن که منی حِدَّت و حرقت پذیرد و به سبب لذع او طبیعت به دفع او کوشد. و علامت وی آن است که منی زرد باشد و هنگام بر آمدن سوزش کند. و دیگر اسباب سابقه گواهی دهد و باشد که حرقت بول پدید آید.

علاج: شربت های سرد و تر چون شربت نیلوفر و عناب و بنفشه و دوایی که از گلنار و تخم کاهو و خرفه و اسبغول و بیخ کاسنی و گشنیز و نیلوفر سازند و تبرید و تقلیل منی نفع تمام دارد.

نوع سوم: آن که او عیة منی مسترخی شود به سبب برودت و رطوبت و بدان سبب ماسکه او ضعیف گردد و حفظ منی نتواند نمود و منی خود به خود بیرون آید. و علامت او، رقت منی است و به غیر انضغاط ظاهر شدن و دیگر علامت سردی پیدا بودن.

فایده: اگر ضعف در ماسکه به افراط باشد، هم چنان که منی در او عیة آید بیرون سو گراید بدون نعوظ؛ اما اگر ضعف به افراط نبود، محتاج به ادنی حرکت [یعنی حرکت کمی] می باشد. و این نیز به حسب درجات ضعف متفاوت الحال می باشد: گاه باشد که به مجرد شروع نعوظ نازل شود. و گاه باشد که عند انعاظ تمام و یا عند مباشرت فاحشه که عبارت است از تلاقی فرجین بدون دخول. و هرچون که باشد، در این مرض، شدت نعوظ صورت نمی بندد.

علاج: ادویة گرم مقلل منی که از تخم پنجنگشت و برگ پودینه و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و مرّ ابیض و شهدانه و شونیز و میعة یابسه و مانند آن سازند و بخورند و اغذیة گرم تناول نمایند. و معجون کمونی نفع تمام دارد.

نوع چهارم: آن که در عضلة او عیة منی تشنج عارض شود و به سبب عصر و افشردگی سایل شود منی. و علامت او آن است که منی با نعوظ و سرعت و تواتر قضیب بیرون آید.

علاج: هرچه در تشنج گفته شد استعمال نمایند. و روغن ها برعانه و خایه مالند.

نوع پنجم: آن که گرده ضعیف شوند و پیة او از شدت حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان نماید. و این، فی الحقیقت منی نیست؛ بلکه شحم گرده است که به صورت منی می برآید و بر سبیل مجاز سیلان منی گویند. و علامت وی آن است که بعد از جماع چون بول کنند چیزی غلیظ سپید بسیار بر آید به غیر لذت و دفع و

عندالانزال نیز بیشتر ظاهر شود و همه آن چه به ضعف کلیه و سوء مزاج گرم او مخصوص است پدید آید.

علاج: هرچه برای ضعف گرده و سوء مزاج او گفته شد استعمال نمایند. و معجون لبوب، نفع تمام دارد. و این قسم، بدترین اقسام است [و] در اندک زمان ناتوان میسازد انسان را.

نوع ششم: آن که استماع سخن جماع و کثرت فکرت در او باعث درور منی و مذی و ودی شود. و این، چنان باشد که چون آدمی اندیشه این کار بیشتر کند، اعضای منی نیز در حرکت آیند؛ پس اگر حرارت ضعیف بود، مذی ظاهر شود. و اگر قوی باشد، منی سایل گردد؛ اما در اتمام این کار شرط است که منی بسیار باشد یا ماسکه او عیه ضعیف بود یا منی ذی حدت بود؛ زیرا که بدون این چیزها حرکت اعضای منی تنها اخراج مذی نتواند نمود.

علاج: از استماع این احادیث جماع و فکر او باز دارند. و اگر مجرد باشد، متأهل گردانند؛ پس اگر منی بسیار بود، کثرت جماع سود دارد و مقللات منی مفید بود. و اگر ماسکه ضعیف باشد، تقویت دهند آن را به مشروبات و تدهین ذکر و عانه نمایند به ادهان مقویه چون روغن فریون و مانند آن. و اگر منی ذی حدت بود، در تبرید او کوشند. **انتباه:** گاه باشد که سیلان منی زنان را پدید آید به همان اسباب که در مردان گفته شد. و گاه باشد که استرخاء فم رحم باعث این علت گردد.

علاج او: به حسب سبب باید کرد چنان چه در سیلان منی مردان گفته شد. اما اگر فم رحم مسترخشی شود، در آبنان قابضه نشستن و مقویات نوشیدن و گاه گاه قیء کردن نفع کلی دارد.

صفت دوابی که ودی را نفع دارد: تخم سداب، تخم پنجگشت و گلنار، هر یک مساوی بگیرند و کوفته بیخته، دو درم با سکنجبین بدهند.

دیگر که مانع ودی و مذی بود: شهدانج بریان به عسل آمیزند و بدهند.

دیگر که قطع سیلان منی کند و سرعت [انزال] را نافع باشد: تخم سداب، سه درم؛ تخم پنجگشت و بیخ سوسن، از هر یک دو درم؛ گلنار و برگ گل، از هر یک یک درم و نیم، کوفته و بیخته دو درم در دوغ با آب غوره حل کرده بنوشند.

دیگر که سیلان منی و مدی و ودی و بول را سود دارد: تخم بیخ کسلی و سنگ ریزه، از هر یک دو درم؛ بلوط، تخم کاهو و سعد، از هر یک سه درم؛ جنبدیستر، یک درم؛ تخم خرفه، چهار درم؛ پوست هلیله کابلی، پوست بلبله و آمله مقشر، از هر یک هفت درم، کوفته و بیخته [و به همان حال] سفوف کرده [مصرف کنند یا] با عسل بسرشند شربت‌ی پنج درم.

فصل [ششم]: اندر منی الدم

[۲۲۷]

گاه باشد که به جای منی خون آید. و سبب او ضعف هاضمه خصیه بود که [در حالی که هنوز] خون را تمام سپید نساخته به او عیه فرستد. **علاج:** در تقویت گرده و خصیه کوشند. و جهت این کار، خصیتین در روغن مصطکی نهادن نفع تمام دارد اگر باعث ضعف، حرارت نبود.

فصل [هفتم]: اندر کثرت احتلام^(۱)

[۲۲۸]

علامت و علاج این مرض همان است که در درور منی گذشت. و قطعه اسرب بر پشت محاذی گرده نفع تمام دارد. و کذالک جامه خواب از کتان ساختن و برگ بید و برگ پنجنگشت و گلسرخ و امثال آن بر وی گستردن و بر پهلوئی راست خفتن. و باید که بر فرش حریر بخسپد و از خوابیدن بر پشت احتراز کند؛ زیرا که استلقاء، موجب گرمی گرده و شرائین است. و کذا فرش ابریشم.

فایده: گاه باشد که شخصی بطی الانزال و ضعیف الشهوت بود و مع ذلک محتلم بسیار شود بنابر آن که منی او جامد و بسته بود و عند النوم گرم شود و چون منی گرم گردد، دفع وی بر طبیعت لازم آید [به] سبب ازدیاد حجم یا به واسطه لذع او.

[۲۲۹]

علاج: ادویه و ادهان که مسخن و مبهی بود استعمال نمایند تا منی را از جمود باز دارد.

۱. معالجات واعظی: Excessive emission.

فصل [هشتم]: اندر فریسموس (۱)

این، اندر یونانی نام لعبتی [یعنی عروسکی] است قایم الذکر که اهل روم در عروس به او لعبت کنند و لهذا علّتی که قضیب پیوسته بدو قایم بود و متواتر، بدین نام مسمّی شده [است]. و علّت مذکور، گاه باشد که به آرزوی جماع باشد و گاه باشد که بدون شهوت بود و گاه باشد که روز به روز افزون تر شود قضیب در طول و عِظَم. و این مرض را زود تدارک کنند تا مودّی به ورم گرم نشود و به سبب شدت مشارکت به دماغ و دل موجب هلاک نگردد؛ خاصه اگر نامی [یعنی رشد آن روز افزون] باشد. و سبب این مرض، ریخ غلیظ است که در اعضای جماع بسیار شود و در مجاری قضیب در آید و از کثرت غَلَط تحلیل نیابد.

علاج: اگر فریسموس با حرارت و غلبه خون بود، فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت و عانه، صفایح اُسرب [یعنی صفحات سربی] بندند. و ادویه سرد مجفف منی که در کثرت شهوت و سیلان منی گفته شد بنوشند. و اگر [با] برودت بود و رنگ منی سپید باشد و قوام او رقیق، قیء کنند به مخرجات بلغم و چیزهای باد شکن چون روغن سداب و مانند آن بر پشت و عانه بمالند و همه آن چه برای سیلان که از رطوبت بلغمی بود و گفته شد به کار برند و از اسهال احتراز نمایند که در آن ایمن نتوان بود از آن که ماده به اسفل ریزد و مزید سبب گردد.

فایده: آن جاکه ریخ در نفس قضیب بود، نعوّظ مع الاختلاج باشد. و آن جاکه در عروق و مجاری بود، با نعوّظ اختلاج نباشد.

بدان که گاه باشد که بسیاری منی در او عیه به سبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همان است که در کثرت شهوت گفته شد و به حسب حال به کار برند.

۱. قاموس القانون: Priapism; persistent abnormal erection of the penis usually without sexual desire.

فصل [نهم]: اندر عَذِیْطَه

این، مرضی است که هر گاه جماع نمایند، وقت انزال، غایط نیز بر آید به غیر اراده و مقعد حفظ او نتواند نمود. و این علت، بیشتر کسانی را افتد که از جماع لذت تام یابند و منی ایشان در غایت رقت و حدّت بود و خون ایشان رقیق و عصبها سست بود و ارواح اندک و عضلات در غایت ضعف [باشد] و طبع [آن‌ها] کثیف و لذت به محسوسات لمسی بیشتر بود. و فرزند این مرض، ناقص العقل آید و گاه باشد که علت مذکور عورات را حادث گردد.

باید دانست که صاحب این مرض را عَذِیْطُوط گویند بر وزن قِرْطُطَب؛ پس عذیطه، مرض باشد و عذیوط، صاحب مرض [است و] تحقیق کلام این است؛ اما در اکثر کتب به جز عذیوط یافته نمی‌شود.

علاج: در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند. و دل بر جماع حریص ندارند. و چون خواهند شروع در جماع کنند، نخستین به استنجاء روند تا روده پاک شود و باید که شکم خالی باشد. و غذا در این مرض، چیزهای قابض باید چون قلا یا بازیره آمیخته و کبک و تیهو و کرمازج و برنج بریان با اندکی روغن پخته و از اقاکیا و رامک و گلنار صمغ عربی و کندر شافه سازند و پیوسته بردارند خصوصاً عند الجماع. و روغن بهی و روغن أبهل و روغن ناردین در مقعد مالیدن و مرهم قابض بر سفره نهادن سود دارد. و از آن که کثرت لذت ممدّ این علت است و صفای حس لمس باعث ازدیاد لذّت [است]، [لذا] جماع با نامرغوبه و بارد الموضع نفع می‌دهد و تخدیر، مفید است. و تدبیری که گفته شد به زنان نیز به کار آید. و عذیطه، نادر افتد؛ خاصه در زنان.

فصل [دهم]: اندر ابنه^(۱)

آن را «علة المشايخ» نیز گویند؛ لکنثرة و قوعه بهم. وی، مرضی است که جماع کنانیدن در دُبر آرزو شود و بدون ادخال چیزی در دُبر او تسکین نیابد. و این از چند وجه افتد: یکی آن که شخصی از صغر سن به مصاحبت حیزان [یعنی بد چشم‌ها] و نامردان، مبتلای این فعل ناشایسته گردد و عادت می‌شود.

دوم، آن که گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوثی غالب آید و بدان سبب آلات تناسل میل به باطن نمایند چنانچه آلاتِ اناثِ غایر است و هرگاه منی بسیار شود یا گرم گردد، در ناحیه معاء مستقیم دغدغه پدید آید جهت نزدیکی او با آلات منی [که] «مایله فی البطن» [هستند]. و جهت احتکاک، ادخال چیزی در او طبع بخوهد و از آن که معای مستقیم [در] مجاور آلات مایله است، از احتکاک او، در آلات [منی] نیز سکون روی نماید و آدمی از این فعل تا ابقای اثر برآساید. و دلیل بر میلانِ آلات به بطون آن است که مابون مذکور، [یعنی بیمار مبتلا به ابنه]، به غایت صغیر القضیب و الخصیتین می‌باشد. سوم، آن که در معای مستقیم خارش عظیم افتد به سبب حصول خلطی در او. و این خلط، بیشتر بلغم شور باشد.

تنبیه: گفته‌اند هر که بازن خود لواط کند، ایمن نباشد از آن که فرزند او مابون شود. علاج: آن چه بر سیل عادت و غلبه مزاج انوثیت باشد، به ضرب و حبس و استهانت و محاکمات و مخاصمات از آن فعل باز دارند و به انواع غموم و هموم و افکار مبتلا سازند تا باشد که از این کار باز ماند. و آن چه به سبب حصول ماده در معاء و خارش او پدید آید و این از بلغم شور بیشتر افتد، باید که در تنقیه ماده موجب کوشند و به چیزهایی که حگه و خارش فرو نشانند چون روغن بنفشه و لعاب‌های موافقه و جز آن حقنه کنند. و این قسم، پیران را بیشتر افتد جهت غلبه رطوبت غریبه و زودتر علاج پذیرد؛ به خلاف قسم اوّل که به نادر دور شود.

۱. قاموس القانون: Passive soeomy.

فصل [یازدهم]: اندر اورام انثیین^(۱)

[۲۳۴]

این، چند نوع است.

اکنون بدان که خصتیین، مرکب است از گوشت سپید غددی و در او منافذ بسیار است و آورده و شرائین و اعصاب بدو متصل [است] و غشایی برو کشیده و منی درو جمع می شود و پخته می گردد و به واسطه بیاض جوهر انثیین به سپیدی می گراید چنان که خون حیض در پستان شیر شود. و کیفیت تولد، حصول و وصول منی در ابتدای باب گفته شد. باید دانست که انثیین مردان، بزرگ و ظاهر و مستدیر بود و انثیین زنان، صغیر و پهن باشد که در هر دو طرف فرج نهان بود.

[۲۳۵]

فایده: منافذها که مانند موری از خایه بر خواسته، لختی فراخ تر شده است و باز لختی تنگ تر گشته و دیگر باره فراخ تر شده است چنان که لختی تجویف پدید آمده است و تنگ تر شده. و این منافذ را به تازی «اوعیة المنی» گویند. و این اوعیه، از نزدیک خایه بر آمده و به سوی گردن مثانه میل کرده و به قضیب اندر آمده است. و مجرای بول [در] بالای این است. و تشریح قضیب، در قروح او گفته آید.

قسم اوّل: در آماس گرم؛ خواه سبب او خون بود یا صفرا یا حبس منی [در] محلّ جماع. و علامت او، سرخی و وجع است و گرمی لمس؛ پس اگر دموی بود، عظم حجم ورم و ثقل پیدا بود. و اگر صفراوی بود، شدت التهاب گواهی دهد. و باید دانست که این بر دو گونه است: یکی، آن که ورم در پوست خصیه بود فقط. و نشان وی قلت أعراض است و ملمس دریافتن. دوم، آن که در نفس خصیه باشد. و نشان وی، شدت أعراض است و تب و تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال او به دل.

علاج: رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نبود. و الا برساق و پشت حجامت کنند مع الشرط و خرقة را به سرکه و گلاب و لعاب اسبغول و آب گشنیز تر یا آب عنب الثعلب یا

۱. قاموس القانون: Orchitis; inflammation of the testes.

کاسنی یا کدو تر کرده بر خصیه نهند. و اگر ضربان و وجع به شدت بود، برگ کاهو و برگ خشخاش فایده دارد. و این روادعات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان انتها با روادعات مذکور آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی زعفران مرگب سازند تا تحلیل مع الردع حاصل شود. و پس از آن، محللات صرف ضماد سازند؛ چون بابونه و اکلیل الملک و زیره و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه سرشته. و لعاب تخم کتان و برگ کرنب و حلبه به آب عسل و مثلث طلا ساختن فایده دارد. و آن جاکه طبع قبض باشد، به چیزهای ملایم طبع را توان گشود و باید که چیزی از مدرات با او یار [یعنی مخلوط] نباشد.

قسم دوم: در آماس سرد که از کثرت بلغم افتد. و علامت او سپیدی رنگ و رخاوت لمس و قلت درد است.

علاج: قیء فرمایند به چند دفعه به مقیئات بلغم. و جهت نضح، مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلگند بنوشند و برای تنقیه به اسهال، حب قوقایا و مطبوخی که در او ترید و انیسون باشد خورند. و از ادویه هر چه محلل بود ضماد نمایند؛ چون آرد باقلا و آرد نخود ناپخته و مانند آن با عسل آمیخته استعمال نمایند.

فایده: در تحلیل، افراط نکنند تا ماده صلب نشود؛ پس صواب آن است که محلل ذی تلین به کار برند و ادویه با روغن کنجد یا زرده تخم مرغ سرشته تضمید نمایند. و بهترین غذا نخوداب است.

قسم سوم: در آماس صلب سوداوی. و علامت او، صلابت و کمودت عضو است و عدم وجع.

علاج: قیء کنند به مقیئات سوداء. و جهت نضح، منضجات سودا نوشند چون جلاب و بالنگو و بادیان و اصل السوس و گلگند عسلی و جز آن و ادویه محلله ملینه؛ چون مقل و بابونه و اکلیل برگ کرنب با مغز ساق گاو و مغز کوهان شتر و پیء بط و مرغ و اشق و میعه ساینه و میفختج یار [یعنی مخلوط] کرده ضماد نمایند. و از این ادویه هرچه میسرآید کفایت کند. و پس از حصول تلین در ورم، مستفرغ سازنده ماده را به مطبوخ افیمون، حب افیمون و مانند آن. و میفختج، آن است، که شیرۀ انگور بجوشانند فقط.

قسم چهارم: در ورم ریخی که در کیس خصیه عارض شود. و علامت او، انتفاخ

عضو است بدون حمرت و ثقل و به غیر حرارت و صلابت. و از آن که خفت لازم اوست، از سایر اقسام متمیز باشد.

علاج: به کاورس و سبوس و نمک گرم تکمید کنند. و کتونی دهند و اگر به اینقدر زایل نشود، قیء فرمایند و بدانچه در بلغمی گفته شد توجه نمایند.

انتباه: ورم گرم که در خصیه افتد، گاه باشد که بر سبیل سعال به سوی سینه انتقال کند ماده او و گاه باشد که پوست خصیه را بخورد و [آن را] ساقط سازد و خصیتین [را] برهنه نماید و پوست دیگر سخت تر از اوّل پیدا بود.

[۲۳۶]

فصل [دوازدهم]: در تعظیم الاثین

[۲۳۷]

باید دانست که گاه باشد که در خصیتین عظم پدید آید بر سبیل سمن و فربهی نه به طریق ورم. و این عظم به عظم ثدین ماند.

علاج: هر چه قوت جاذبه و غاذیه را ضعیف سازد چون بنج و شوکران و لفاح و پوست خشخاش و حکاکه حجرالمسن به آب گشنیز آمیخته ضماد کنند. و اگر گل ارمنی و سرکه در این بیفزایند بهتر باشد. و حکاکه اسرب و حکاکه حجر الرحی در این باب طلا کردن نفع تمام دارد.

بدان که ادویة مخدّره که در این جا ذکر یافته اگر بر پستان نوخیز ضماد نمایند، بزرگ شدن ندهد و به همان قدر بدارد، اما نشاید که بر پستان شیردار استعمال نمایند.

[۲۳۸]

فصل [سیزدهم]: اندر عاقونا^(۱)

این، مرضی است که در قضیب یا فم رحم اختلاج افتد و اوعیة منی کشیده شود به سبب ورم گرم و انغاض شدید. و این مرض، نادر افتد خصوصاً زنان را. تنبیه: در علاج، تاخیر نمایند که از شدت تمدد به خلع اوعیة منی نانجامد. و هرگاه شکم نفخ کند و در اعضا تشنج افتد و عرق سرد آید، دست از دوا باز باید داشت که «فهو لا یعیش» گفته‌اند.

علاج: فصد باسلیق کنند و به چیزهای ملایم چون ترنجبین و شیرخشت و مغز فلوس خیارشبر طبع را ملایم دارند به تدریج. و باید که بر اعضای جماع، صندل و اسفیداج و گل ارمنی و افیون به آب کاهو و گشنیز طلا سازند و ماء الشعیر و آب خرفه و عصی الراعی بنوشند؛ پس اگر کفایت کند، فبها و گرنه بعد از آن که تنقیه کرده باشند و منع انصباب نموده، بر قضیب حجامت کنند مع الشرط یا زالو چسپانند؛ اما قبل از تنقیه، حجامت و ارسال علق بر آلت ممنوع است.

۱. قاموس القانون: Akuna; trembling of penis; trembling of os uteri; tension of vesiculae serinales .

فصل [چهاردهم]: اندر وجع که به انثین و قضیب افتد

این، بر چند گونه است:

نوع اول: آن که از سوء مزاج گرم افتد. و علامت او، حرارت و التهاب است.
علاج: آب گشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند. و اگر وجع شدید بود و خوف غشی و تشنج باشد، افیون بیفزایند در این عصارات. و اگر حرقت بسیار بود، کافور نیز داخل نمایند. و از اشربه و اغذیه هرچه سرد بود نفع دارد.

نوع دوم: آن که از سوء مزاج سرد افتد. و علامت او، وجع خدری است.
علاج: مروحات گرم چون پیۀ بط و ماکیان و روغن بید انجیر به اندکی فرفیون آمیخته بمالند. و گلقد و زنجبیل و دارچینی تناول کنند. و غذا نخوداب سازند.
نوع سوم: آن که از باد افتد. و علامت او انتقال وجع است از جایی به جایی و تمدد به غیر ثقل.

علاج: بابونه و اکلیل و فوتنج و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب با قدری جندبیدستر بمالند.

نوع چهارم: آن که ضربه یا سقظه یا صدمه افتد.

علاج: فصد کنند و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمی و عنب الثعلب و مانند آن هر چه بارد و رادع و ملین بود و قبض نداشته باشد ضماد نمایند.

نوع پنجم: آن که از ورم پدید آید.

[علاج] آن، به تفصیل گفته شد به مجت ورم رجوع فرمایند.

فصل [پانزدهم]: اندر ارتفاع الخصية^(۱) و صغر الخصية^(۲)

ارتفاع او، آن است که بیضه از کیسه خود به سوی عانه برآید و باشد که از غایت ارتفاع میل به مراق نماید و از ظاهر بتمامه غایب شود [که] در این صورت عسر البول و تقطیر و شدت وجع هنگام خروج بول عارض می‌گردد و اکثر حرکات متعذر می‌شود و خفت درین اعراض به حسب قلت ارتفاع است. و سبب این علت، استیلای برودت است برخصیه و ظهور ضعف در او [و] باشد که در آخر امراض حار پدید آید و [در آن امراض]، این را نشان نزدیکی موت گفته‌اند.

[علاج]: علاج‌پذیر نباشد.

صغر خصیه، آن است که بیضه مجتمع شود در نفس خود و خرد گردد بی‌آن که میل به بالا نماید. و این نیز به برودت افتد.

علاج: جهت ارخا و تسخین، بر استحمام مداومت کنند و به طبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس آبن سازند و برای جذب خصیه، ادویه مسخنه که جاذب خون باشد چون روغن فریون و زهره گاو نر و انگزد مرزنجوش و حلبه و اکلیل و بابونه با ماء العسل آمیخته طلا نمایند. و اگر پس از استحمام، محجمه بزرگ بر آنجا نهند و به آهستگی بکنند، خصیه را فرود آرد و ادویه باهیبه در غذا سود دارد. و صغرالخصیه را ارخا و تسخین بسنده باشد.

[فایده]: باید دانست گاه باشد که قضیب مرتفع شود و بالا برآید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و هو نادر. و اسباب و علاج او همان است که در ارتفاع خصیه مذکور است.

۱. قاموس القانون: Undescended testis.

۲. قاموس القانون: Atrophy of testicle.

فصل [شانزدهم]: اندر دوالیِ صفن^(۱) و صلابت [او]

[۲۴۳]

باید دانست که صفن، جلد خصیه است و دوالی او آن است که بر کیس و حوالی آن رگ‌های بسیار ملتوی دوالی مانند [یعنی مثل رگ‌های واریس] ظاهر شود. و صلابتِ صفن، آن است که سختی و درشتی بر کیس عارض شود فقط.

فایده: گاه باشد که در صفن، باد غلیظ محتبس شود و تواتر [و] اختلاج آرد. و گاه باشد که این تواتر و اختلاج در جرم خصیه افتد و مشی متعذر شود.

فایده: دوالی و صلابت بیشتر به خصیه چپ افتد؛ «لأنَّ جانبَ الأيسرِ أضعفُ وأبردُ يُبعده عن الكبِدِ»^(۲).

[۲۴۴]

علاج: جهت دوالی صفن، آن چه در دوالی پای گفته خواهد شد به کار برند. و برای صلابت او هر چه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند و قیء [و] تضمید ادویة محلله ملینه در هر دو نافع است.

فصل [هفدهم]: اندر استرخاء الصفن

[۲۴۵]

وی، آن است که پوست خصیه فرو هشته شود و بیضه به حال خود باشد و این استرخاء، گاه باشد که به درجه [یی] رسد که [خصیه در] وقت برخاستن زیر پای بماند.

علاج: ادویة سرد قابض چون مازو و آس و گل سرخ و عدس و قرط و گلنار و جفت بلوط و کزمازو ضماد کنند و به آب آنها نطول سازند.

۱. قاموس القانون: Scrotal varices; varicocele.

۲. ترجمه: «زیرا طرف چپ بدن به سبب دوریش از کبد [که یک منبع مهم حرارت بدن است] سردتر و ناتوان‌تر است.

فصل [هجدهم]: اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی آن

ریش‌های این مواضع، ردی است [و] زودتر غفن می‌گردد و ساعی و پهن می‌شود و لهذا تمهل در علاج او اشد الممنوعات است.

علاج: اگر قرحه طری و تازه بود، صبر و مرداسنگ و اقلیمیای مغسول با شراب و توتیا و مروارید و کدو سوخته و نحاس سوخته و شادنج و گلنار استعمال نمایند ضماداً او مرهماً او ذروراً. و اگر قرحه متقام [یعنی کهنه] و دیر مانده باشد، دقاق کندر و کاغذ سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و مرّ و مانند آن هر چه مجفف قوی بود استعمال نمایند. و این مرهم فایده دارد: کندر، دم‌الاخوین و مرّ، از هر یک دو مثقال؛ صبر، مرداسنگ و انزورت، از هر یک دو درم به روغن گل مرهم سازند. و اگر قرحه از جنس آکله بود، فلدفیون و مانند آن هر چه خورنده‌گوشت فاسد و مجفف و منقی قرحه بود به کار برند؛ چون خاکستر موی آدمی و صبر و کندر و خون سیاوشان و انزروت [که] نرم کوفته بپاشند و بعد از نقا، به مرهم ملحه مندمل سازند.

فایده: قرحه که اندرون قضیب بود، نشان وی آن است که بول بسوزد و به دشواری بر آید و خون و پوست‌ها در آن ظاهر شود.

علاج: آن چه در قروح تازه گفته شد به عمل آرند. و هر چه ملایم‌تر بود برگزینند تا مزید الم نشود. و باقی تدبیر همان است که در قروح مثانه گفته آمدیم.

[تشریح قضیب]: بدان که قضیب، مرکب است از اعصاب و شرائین و آورده و عضلات و خُلل آن از گوشت پُر است. و اصل او رباطی است که از عظم عانه رسته است. و اندرین رباط، تجاویف بسیار است و اندر قضیب سه مجرای است: یکی، مجرای بول. دوم، مجرای منی. سوّم، مجرای ودی. و این هر سه مجاری در اصل او تمایز دارند و بعده [یعنی پس از آن] همین یک مجرای است که تا حشفه آمده است. و نعوذ آن است که تجاویف رباط وی به ریخ ممتلی شود و شرائین وی به روح و آورده به خون و قوت

برخواستن وی از دل است و حس او از عصب نخاعی و اصل آن از دماغ است و غذا از جگر آید و شهوتِ مباشرت به مشارکت جگر و گرده ظهور نماید و اصل همه دل است. و حشفه، کثیر الحس است تا آدمی از جماع لذت تمام یابد. و فایدهٔ آلت، اظهر من الشمس است که بی او توالد صورت نبندد و بدون او مرد بر خود حیات نپسندد شیخ سعدی - رحمة الله علیه - فرموده است: بیت:

این همه زینت زنان باشد مرد را کیر و خایه زینت بس.

فصل [نوزدهم]: اندر حکه و خارش که در قضیب و اثنین افتد

[۲۴۸]

سبب آن، مادهٔ تیز بود که بدینجا فرود آید.

علاج: فصد باسلیق کنند و بر ساق و زانوهای مریض حجامت نمایند. و به طبیح هلیله و شاهتره طبع را نرم سازند. و سرکه و روغن گل با قدری مامیثا و آب کرفس تازه آمیخته طلا فرمایند. و اگر ماده بورقیت نداشته باشد، به جای آب کرفس، آب گشنیز تازه آمیزند. و شستن قضیب به آب گرم جهت تلطیف و تلین جلد و تفتیح و تحلیل مواد و تسکین لذع و بعده [یعنی پس از آن] سیبدهٔ تخم مرغ طلا کردن برای منع انصباب ماده و قوت عضو نفع تمام دارد. و آن جا که ماده غلیظ باشد و این تدبیر سود ندهد، باید که در باطن ران نزدیک به بیخ [آن] حجامت کنند و بر قضیب یا اثنین زلو چسپانند و اطلیه که در باب جرب گفته خواهد شد استعمال کنند.

[۲۴۹]

فصل [بیستم]: در اورام قضیب^(۱)

علامت و علاج او همان است که در ورم خصیه گذشته به حسب سبب تدارک کنند. و اینجا اینقدر بدانند که اگر ورم قضیب گرم بود، پوست انار ترش و عدس و گل سرخ در آب گشنیز با عنب الثعلب با آب خالص پخته و کوفته و روغن گل ضم ساخته ضماد کردن نفع تمام دارد. و اگر ورم سرد باشد، خسته خرما کوفته و بیخته و خطمی هر دو با سرکه یار کرده ضماد ساختن سودمند است.

[۲۵۰]

فصل [بیست و یکم]: در شقاق قضیب

این از خشکی افتد.

علاج: آن چه در شقاق مقعد گفته شد به کار برند. و مرهمی که از قیمو لیا و حنا و کنیرا و شمع و روغن گل و زرده بیضه سازند طلا کردن، به غایت مفید است. و اگر زرده تخم مرغ با روغن گل بسرشند و مرداسنگ کوفته و بیخته در او آمیزند و طلا کنند همین عمل کند.

۱. قاموس القانون: Penitis.

فصل [بیست و دوم]: در ثآلیل قضیب و بثور صلب که به قضیب و نواحی آن پدید آید

[۲۵۱]

علاج: آن چه برای ثآلیل مطلق گفته خواهد شد استعمال نمایند. و این طلا سود دارد: بوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن هر چه محلل و منشف رطوبت بسته بود. و اگر سیاه دانه و سرکه به چربی مرغ طلا نمایند بزداید. و هرگاه از این تدابیر دور نشود، قطع نمایند و جهت حبس خون، زاج و زنجار باریک ساخته بپاشند.

فصل [بیست و سوم]: در سده که به مجرای قضیب افتد

این، سه نوع است:

نوع اول: آن که بشور در مجرای قضیب بر آید. و علامت او، حرقت بول است و بر آمدن بول به دشواری.

علاج: فصد باسلیق کنند و شربت بنفشه با لعاب اسبغول و شیرۀ خرفه و خیارین بنوشند. و شیرۀ تخم خربزه به شربت خشخاش سود دارد. و اسبغول و روغن بنفشه و روغن بادام بر قضیب گذارند. و چون بشور منفجر شود، شیاف ابیض با شیر دختر و روغن گل حل کرده در احلیل چکانند. و اگر تسکین و جمع مطلوب باشد، افیون نیز در شیاف داخل سازند. «و هذا القرحة مندملٌ بسهولة؛ لأنَّ مرورَ البولِ علیها يُنقیها مِنَ الوَضَرِ و يُجفِّفها»^(۱).

نوع دوم: آن که خلط غلیظ لزج در مجرای قضیب چسپد. و علامت او آن است که بول به دشواری آید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و حرقت هیچ نباشد.

علاج: انیسون و تخم گزر و تخم کرفس و تخم خربزه و هلیون و بادیان و مانند آن هر چه مدر بود بنوشند. و جهت تلطیف، آب حمص و شبت و کمون با زیت و شیرۀ قرطم تشراب نمایند. و طبیح بابونه و اکلیل و برنجاسف و مرزنجوش و فوتینج و صعتر بالای قضیب ریزند. و ایضاً قدری روغن بابونه با طبیح مذکور آمیخته در احلیل زرق نمایند. و میزرقه، آن انبویه‌یی است که از نقره یا زر می‌سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه در وی انداخته، میل دیگر در وی می‌دارند تا آب مذکور به نهایت قضیب فرو می‌رسد.

نوع سوم: آن که ثؤلول در مجرای قضیب پیدا آید. و نشان او، عسر خروج بول است و حرقت نابودن و در بول، بلغم نامودن.

۱. ترجمه: «این زخم به آسانی بهبودی می‌یابد چون عبور کردن بول بر رویش آن را از چرک پاک کرده و خشک می‌کند». م.

علاج: اگر ثؤلول نزدیک به خارج بود و محسوس شود، صبر به روغن گل و سپیده ارزیز حل کرده بچکانند [تا] سده را بگشاید. و اگر درد قوی بود، فصد صافن نمایند. و اگر مانعی نباشد، حجامت نفع دارد.

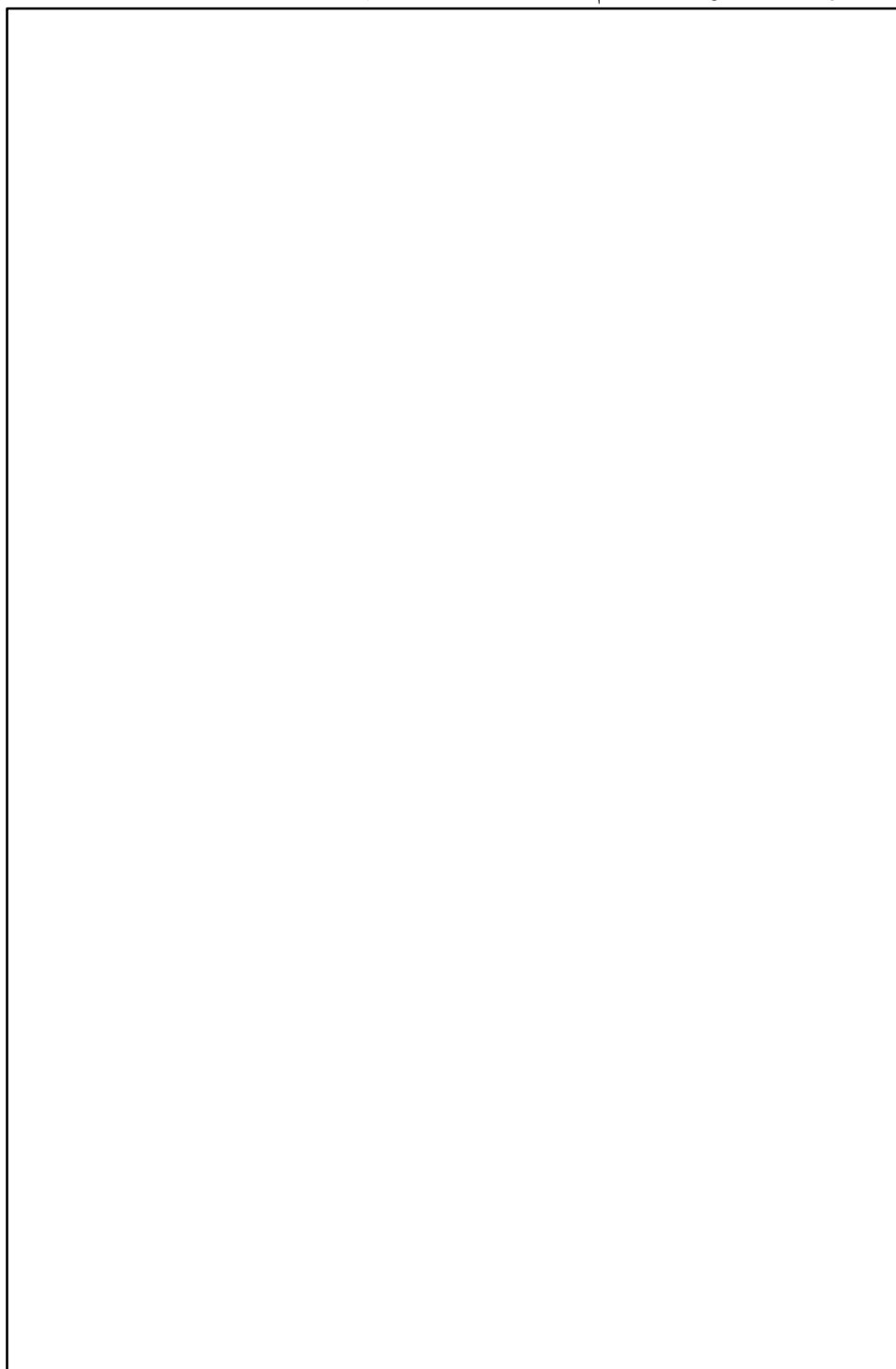
فصل [بیست و چهارم]: در اعوجاج قضیب^(۱)

[۲۵۳]

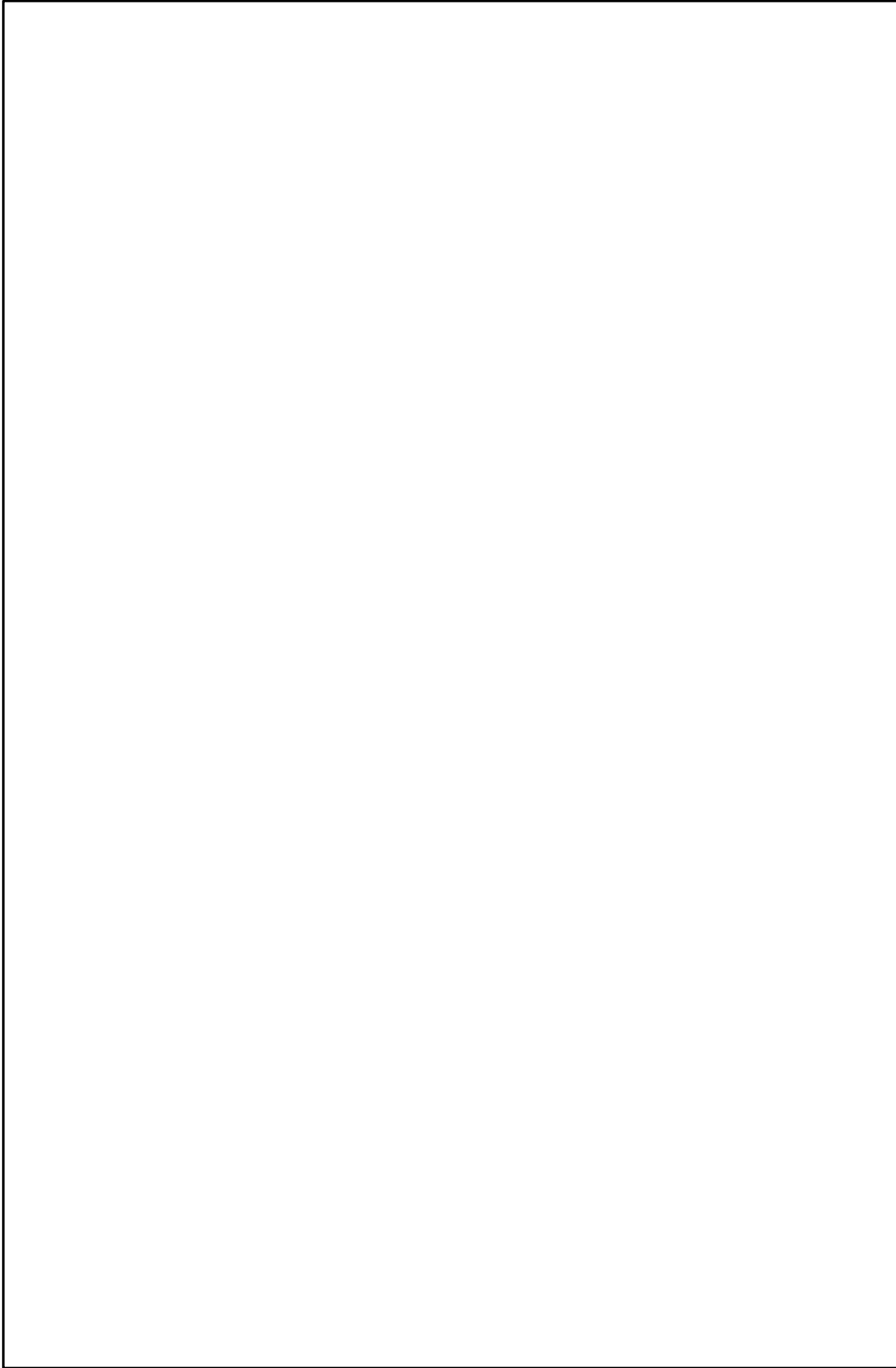
سبب او، یا خلط غلیظ است که در عضله [بی] از عضله های قضیب بچسبد پس منجذب سازد آن را بدان جانب؛ یا ورم که در عضله افتد و اعوجاج آرد؛ یا تشنج یابس یا امتلا که در عصبی از اعصاب که به کرانه قضیب آمده اند واقع شود و آلت را کج کند. **فایده:** اگر تشنج در آن عصب بود که از غانه آمده است، می باشد تعوج [یعنی کجی قضیب] به بالا. و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده است، می باشد تعوج به زیر. و هر چون که باشد، ضرر اعوجاج آن است که سر آلت به مقابل فم رحم نایستد و منی بر سبیل استقامت به قعر رحم مندقق نشود.

علاج: بعد از زوال سبب جهت تلیین موضع، روغن سوسن و نرگس و پیئه ماکیان و بطّ و مغز ساق گاو و موم و راتیانج استعمال نمایند بر قضیب [و] به آبی که در او بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند و هنوز سرد نشده باشد آلت را بشویند چند نوبت، و بعد از حصول رخاوت و نرمی، اصلاح دهند از دست تا راست شود و کجی برود.

۱. قاموس القانون: Flexion of the penis.



امراضى صفناق و ثرب و مراق



باب [بیستم]: در امراض صفاق و ثرب و مراق

[۲۵۴]

فصل [اول]: در قیله و فتق^(۱)

[۲۵۵]

[تشریح پوشش شکم]: پوشیده نماند که پوشش شکم، پوست است و غشای خارجی که آن را مراق گویند و عضله‌ها و دو غشای دیگر که یکی از این دو غشا داخلی است و مماس معده و روده است و این غشا را ثرب گویند [و] وی را ابیلس خوانند و ترجمه ابیلس، طافی و حاوی است. و غشای دوم، خارجی است و این غشا را صفاق گویند و باریطارون خوانند جهت ممتد بودن او مر اوعیه جوف را و ترجمه باریطارون، ممتد است. و این غشاء تا تهیگاه و بیغوله ران آمده است و در اینجا [یعنی بیغوله] دو منفذ ساخته شده از هر سو یکی [از دو بخش این غشاء] فرود آمده است تا نزدیک هر دو خصیه و اینجا گشاده شده و هر یک با دیگر پیوسته و گرد بر گرد هر دو خصیه یک خریطه گشته [است]. حقیقت پوشش شکم اینست.

[۲۵۶]

اکنون، ماهیت قیله و فتق بشنو که: هرگاه شخصی بجهد یا صیحه کند یا بار گران بر گیرد یا جز آن هرچه از وی غشاء را آسیب رسد چون جماع بر شکم سیری و قیء به سختی و احتباس ثقل و ریخ ممدوه و مانند آن به وقوع آید و از ضعیفی قوت، حجاب باریطارون متأذی گردد، از دو بیرون نباشد:

[۲۵۷]

یکی، آن که باریطارون شکافته شود از محل ناف یا برتر یا فروتر از آن و پوست شکم سالم بود، پس ثرب و روده [بی] که ما تحت اوست در این شق در آید و از جایگاه خود بر

۱. قاموس القانون: Rupture; hernia.

آید و پوست شکم [که در] آنجا [است] را به حسب حجم خود بلند سازد و این را فتق مرق البطن گویند. و معنی فتق، شقّ است و مرق، پوست شکم را گویند. دوم، آن که دو منفذ که در آخر باریطارون پیدا آمده است یکی از آن یا هر دو گشاده شود به سببی از اسباب مذکوره خصوصاً آنجا که رطوبت مرخی معاون باشد [و] از آن است که این نوع به صبیان بیشتر افتد؛ لکنثرة رطوبة مزاجهم و ضعف اعضائهم و اغشیتهم و کثرة حرکاتهم العنيفة. یا باریطارون شکافته شود از اینجا که فیما بین دو منفذ مذکور است.

بالجملة، خواه منفذ گشاده شود خواه باریطارون از این جایگاه شکافته گردد اما چیزی از مافوق در کیس انثین فرود آید، آن را علی الاطلاق «قیل» گویند. و این، مخصوص به مردان است؛ پس اگر نازل، ثرب باشد، «قیلة الثربی» گویند. و اگر روده باشد، «قیلة المعاء» خوانند. و اگر باد بود، «قیلة الريح» و اگر آب بود، «قیلة الماء» [نامند]. و جمهور اطباء قیله را «ادره» و «قرو» نیز گویند. و آنجا که ماده غلیظ به انثین فرود آید و غلیظتر شود، آن را «قرو اللحمی» نامند. و بعضی قیل را به نزول ثرب و امعا و باد و غلیظه مخصوص دارند و ادره را به هبوط رطوبت مائی و دموی و مانند آن.

انتباه: از این کلام در قیل و فتق، تفاوت عموم و خصوص [آن‌ها] ظاهر شد که: فتق، عام است و قیل، خاص؛ زیرا که فتق در اصطلاح اطبا عبارت است از اتساع آن دو مجرای که بالای انثین است و نزول چیزی در کیس یا شکافتن باریطارون از هر جاکه شکافته شود؛ پس اگر حوالی ناف شکافته شود، «فتق مرق البطن» گویند. و اگر بیغوله ران شکافته شود و چیزی از بالا همین جا محتبس شود و به خصیصه نگراید، آن را «فتق الاربیه» گویند. و اگر به خصیصه فرود آید، قیل نیز خوانند؛ پس قیل، قسمی باشد از فتق.

بدان که فتق الاربیه و فتق مرق البطن زنان را بسیار افتد.

و قیل و فتق اقسام است و هریک به قسم علیحده گفته آید آن شاء الله تعالی. و آن چه در این جا مخصوص است، قیل است و تدبیر فتق مرق البطن و فتق الاربیه نیز به نوع جدا گفته آید:

قسم اوّل: در قیلة الامعاء^(۱). و علامت او آن است که اندک اندک پیدا شود و به

۱. قاموس القانون: Enteroccele; intestinal hernia.

آسانی به جای نرود [و] اگر چه بیمار بر پشت باز خسپد و به دست آن را بالا کند به مشقت، باز گردد و هنگام رجوع، قراقر کند. و هرگاه طعام بادانگیز و بدگوار خورده شود یا پیاده رفتن اتفاق افتد، روده در خایه فرود آید و خایه [را] سخت نماید گویا سنگ است. و در این حالت اگر باز برند به مشقت تمام و تصدیع بسیار، باز گردد. و باشد که در قیله المعابه عظم سبب، وجعی چون وجع قولنج ظاهر شود چنان چه در قولنج گفته آمدیم. و این در اکثر به هلاکت انجامد جهت عدم انحلال قولنج.

فایده: روده [یی] که به خصیه فرود می آید، ثرب که طافی اوست نیز همراه او فرو می آید مگر وقتی که ثرب نیز شکافته باشد که آن زمان روده تنها فرو می آید؛ لعدم حیلولة الثرب.

علاج: به آهستگی و نرمی باز گردانند آن را به محلش و عنف و سختی نکنند که موجب اشتداد وجع و اتساع مجری است. و اگر بدین قدر باز نگرود، آب گرم بروی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و شبت پخته ضماد نمایند تا که خصیه نرم شود، پس به آهستگی باز گردانند و چون باز گردد، این ضماد استعمال نمایند تا عاید نشود: مصطکی، انزروت، کندر، جوز السرو، برگ سرو، افاقیا، گلنار، دم الاخوین، مرّ، شبّ، ابهل، صبر و حضض، جمله مساوی بگیرند و کوفته و بیخته به سریشم ماهی که در آب عنب التعلب گذاخته باشند بیامیزند و برلته [یی] کشیده بدانجا گذارند و به رفاده هموار محکم بر بندند و تا سه روز بگذرد بسته دارند. و باید که مریض بر پشت خفته باشد و به چیزی ملایم جهت اغتذا قناعت کند.

چون مجرا بسته شود یعنی سه روز بگذرد بفرماید تا به آهستگی بر خیزد و به تدریج به مشی گراید؛ اما از اطعمه و فواکه بادانگیز چون باقلا و لویبا و عدس و امرود و سیب و خیارین و مانند آن پرهیزد. و کذلک از جماع و نعره زدن و جستن و بر امتلاهی معده مشی کردن و بر اسب تند سوار شدن و از هر چه رنج آرد و محدث سرفه بود اجتناب نمایند. و پیوسته جوارش زیره و معجون حب الغار می خورده باشند و دایم آن مجری را به حریر و لجام که مخصوص بدین کار است بسته دارند، خاصه هنگام حرکت و جماع. و هیچ گاه در جماع اطالت نکنند و مرتکب صدمات قویه نگردند که سخت ضرر دارد. صفت ضماد دیگر که قایم مقام اول است: بگیرند اشق و کندر و صبر و مرّ، از هر یک

یک درم و بکوبند و یک شبانه روز در سرکه تر کنند پس به هاون بسایند و قدری ابهل باریک ساخته درو آمیزند و به کار برند به طریقی که گفته شد. و این اضمده، فتق مراق البطن و فتق اریبه را نیز سود دارد.

قسم دوم: در قیلة الثرب. و علامت او هم همان است که به دشواری باز گردد و اما قراقر نکند. «و بهما یفرق بین المعائی و الثربی». و پیشتر معلوم شد که چون صفاق پاره شود یا منفذ او گشاده گردد، گاه باشد که ثرب در خصیه فرود آید تنها یا مع الامعا. و گاه باشد که ثرب نیز پاریده گردد و در این صورت روده فقط نازل گردد.

[علاج]: بالجمله، علاج همان است که در قیله الامعا گذشت. و آن جا که ثرب تنها نازل شود، چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت نمی شود و قولنج نمی افتد. **تنبیه:** آن جا که سبب قیله انفتاح و اتساع مجرای باشد، زودتر اصلاح می گیرد به خلاف آن که انشقاق صفاق موجب بود که التحام او متعسر است بلکه متعذر. و در این صورت، اثر اضمده بیش از این نیست که شق را منقبض و منضم دارد.

قسم سوم: در قیلة الریح. و علامت او آن است که به آسانی به جای رود؛ خواه بیمار مستلقى بود خواه غیر مستلقى و قراقر شدید داشته باشد.

علاج: آن موضع را بسته دارند و از طعام و فواکه باد انگیز و از سایر حرکات خصوصاً از جماع بر امتلا پیر هیزند و جوارش کمون و معجون حبّ الغار و سنجرنیا و مانند آن بخورند و پنجنگشت و سداب و وج و فوتنج و مرزنجوش و شیخ ونحو آن ضماد سازند. و روغن قسط و زنبق و ناردین و مثل آن بمالند. و روغن زنبق، یک اوقیه و مشک و جندیستر، از هر یک [یک] مثقال به هم آمیخته بدارند و قطره بی چند از آن هر روز در احلیل بچکانند و ادویه که در استسقاء طبلی گفته شد به کار برند و مهما ممکن [یعنی تاممکن است] از جماع دوری گزینند و عند الضرور تا شکم از طعام خالی نشود مرتکب وی نگردند. و هنگام جماع و حرکت، نخست بندی مستحکم بر نهند بعده [یعنی پس از آن] مشغول شوند.

صفت حبی که باد بشکند: تخم کرفس، انیسون، هزار اسپند، مصطکی و زعفران، از هر یک دو درم؛ هلیله کابلی، بلبله و آمله، از هر یک سه درم؛ سکینج و مقل، از هر یک یک درم؛ پودینه، قسط، زرنباد، درونج و اسارون، از هر یک نیم درم؛ سکینج و مقل را

در آب بادیان و مانند آن بگذارند و باقی ادویه [را] کوفته و بیخته در او آمیزند و حب سازند و هر بامداد یک مثقال بخورند.

قسم چهارم: در قیلة الماء^(۱). و علامت او آن است که قراقر نکند و پوست خایه روشن و آبناک نماید و خصیه را چون در دست بگیرند سنگین نماید. و کیسه خایه در اندک مدت سخت و بزرگ شود و چون خصیه را بجنبانند، آواز حرکت آب مسموع گردد و اگر خواهند آن نازل را باز گردانند به هیچ وجه باز نگردد و بول اندک اندک آید و به دفعات بر آید.

تنبيه: اجتماع آب و رطوبت در کیس انثین بر دو گونه است: یکی، آن که از دفع طبیعت بود. دوم، آن که در همین جا متولد شود به واسطه برودت مزاج کیس. و ظاهر است که چون برودت در کیس باشد، غذایی که بدو میرسد مستحیل گردد به مائیت و چون چنین بود، اگر چه صفاق سالم بود، مجرا از انفتاح عاصم [بود] اما عظم در کیس پدید آید و از آن که این و آن [هر دو] و احد التدبیراند، این را نیز مجازاً قیل گویند و الا فی الحقیقت قیل آن است که چیزی از مافوق در کیس فرود آید به سبب شکافتن باریطارون یا گشاده شدن مجرای او چنان چه بالا گفته شد.

علاج: در نشف رطوبت کوشند بدان چه در استسقای زقی گفته شد و آب کمتر نوشند و معجون کندر سود دارد و این ادویه نفع دارد: خاکستر چوب کرنب و خاکستر چوب بلوط با روغن زیت سرشته طلا نمایند. دیگر: سعد، آرد جو و پشک گاو به هم آمیخته ضماد سازند. دیگر: فلفل، حب الغار، بورق و زیره با زیت یا سرکه آمیخته طلا کنند. و روغن زیت که در این ادویه آمیزند باید که نخستین آن را بجوشانند تا غلیظ شود پس به ادویه آمیزند. دیگر: آرد جو، سعد، گل ارمنی، زیره، برگ مورد و سرگین گوسفند کهنه، جمله [را] برابر بگیرند و نرم سازند و آب مورد و سرکه طلا سازند. و این همه تدبیر آن است که سبب قوی نباشد و آب بسیار جمع نشده باشد؛ زیرا که اگر بسیار بزرگ بود، به جز بزل و داغ نفع نگیرد:

بزل، آن است که پوست خصیه را بشکافند و آب بیرون آرند. و طریق بزل آن است که: مبضع عریض یعنی نیشتر [دارای] پهنا بگیرند و کیس را از جانب یمن یا یسار درز

[۲۵۸]

۱. قاموس القانون: Hydrocele.

بشکافند و درز را هرگز نشکافند و بعد از شکافتن آب بیرون آرند. و باشد که نایزه [یعنی لوله‌پی در آن] نهاده به طریقی که زرداب اسبان و آب استسقای زقی می‌گیرند بگیرند. اما اگر آب بسیار باشد، یکبارگی بیرون نیارند تا موجب غشی و هلاکت نشود، بلکه اندک اندک به دو سه روز بیرون آرند و در تقویت همی کوشند تا گنج صحت بی رنج و مشقت حاصل آید. و چون آب به تمامه بر آید، داغ دهند تا دیگر نریرد.

و اگر سبب اجتماع [از] برودت مزاج کیس انثیین بوده باشد، به سبب سخونت داغ مبدل به حرارت گردد مزاج و دیگر توگد نکند رطوبت.

طریق داغ وی آن است که چون آب به تمامه بر آید، باید که بیضتین دورتر برند هر آنقدر که توانند؛ پس آلت آهنی که دقیق و معوج - یعنی کج - می‌باشد و مخصوص به این کار است از آتش گرم کرده در موضع بزل در آرند و میان کیس بگردانند تا که کیس و باریطارون متأذی شود و موضع فتق متشنج و تنگ گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود. و هنگام داغ اهتمام تمام باید کرد که آلت داغ به جرم بیضه نرسد. و پس از داغ به علاج خشک‌ریشه و اندمال توجه کنند.

فایده: بزل بی‌داغ اگر چه یک چند روز فرصت می‌دهد اما باز مرض عاید می‌شود.

قسم پنجم: در قرو اللحمی. و این، عبارت است از آن که ماده غلیظ سوداوی به خصیه فرود آید. و علامت او، غلظ و صلابت و تمدد است. و فرق در این و در ورم صلب انثیین به اعتبار ظاهر است که: ماده آماس در جرم عضو نفوذ می‌کند خواه در کیس باشد خواه در نفس خصیه؛ بخلاف این ماده که در جوف کیس است.

علاج: برای تنقیه سودا، مطبوخ افتمون نوشند و سایر آن چه در ورم صلب انثیین گفته شد از محللات و ملینات به کار برند و چندیدستر و فرفیون به روغن یاسمین و بابونه مالیدن و در احلیل چکانیدن سود دارد. و مداومت کردن بر معجون کندر و ماده الحیوة در همه اقسام قیل و فتق نفع تمام دارد.

صفت ضمادی که در جمیع اقسام فتق مفید است: گلنار، برگ مورد، مازو، صبر، مرّ، کندر، جوز السرو، زفت، مقل، ابهل با سریشم ماهی استعمال کنند.

قسم ششم: در فتق مراق البطن و فتق الاربییه. و تحقیق این در ابتدای باب کرده شده مشروحاً. و اگر چه این مرض به نمی‌شود اما برای آن که فزون نگردد تدبیر [آن] نوشته می‌آید.

علاج: آن موضع را مدام به رفادهٔ محکم بسته دارند و رفاده [را] به حسب محل مربع سازند یا مثلث و ادویه و جز آن که در قیل ریخی و تریبی گفته شد به کار برند. و هرچه در آنجا منع است در این جا نیز منع دانند.

فایده: در جمیع اقسام فتق باید که بیمار پس از خوردن طعام بر پشت بخسپد بلکه [اصلاً اگر غذا را هم] در حالت استلقا خورد [بهتر باشد]. و هنگام نشستن و برخاستن و رفتن، مشدود الفتق باشد. [۲۵۹]

فایدهٔ جلیله: در ذکر داغ که حکمای هند برای فتق و قیله مقرر کرده‌اند: باید که مریض را به پشت بخوابانند و به محل فتق نشان کنند بعده [یعنی پس از آن] آن نازل شده را بالا برند به تدبیری که ذکر یافته، پس بر آن نشان داغ بنهند به آلت آهنی به حسب فتق و تا داغ به نشود حرکت منع است و اکثر حال بیمار باید که مستلقی بود. و بعضی جراحان به عوض داغ، آن موضع را می‌شکافند و حجاب مفتوقه را به ریسمان می‌دوزند و به همراه به می‌سازند و در این وقت تا که به نشود به جز شوربای مونک [یعنی ماش] چیزی دیگر ندهند. و از حرکت باز می‌دارند. و بعضی گفته‌اند که در ابتدای مرض، انگشتان هر دو پای را از بالا به دراز به سیخ گرم خوب داغ کنند که علت زیاده نشود. و بعضی بر آنند که به داغ هر دو پا حاجت نیست از چپ به راست و از راست به چپ کفایت کند. و بعضی گویند رگ سطر دست را از آنجا که در بیخ نر انگشت رسیده است بالای بند قبضه داغ کنند از چپ به راست و از راست به چپ کفایت کند. و این همه، در ابتدا و آن جا که پاریدگی صفاق اندک بود سود دارد و چون مزمن شود و پاریدگی بسیار باشد، بهتر از خیاطت هیچ نیست؛ لیکن از آن که خیاط به غیر شکافتن پوست شکم صورت نمی‌بندد و شکافتن پوست شکم خالی از خطر نیست، تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نتوان شد. اما داغ انگشتان با داغ رگ دست به مجرد شروع این علت باید کرد که اگر نفع کرد فیها المراد و الا مضرتی هم ندارد. [۲۶۰]

فصل [دوم]: اندر نتو السرة^(۱)

یعنی بلند آمدن ناف. و این بر دو گونه است:

یکی، آن که از یوم ولادت پدید آید به سبب سوء تدبیر که به ناف رسد.

[علاج]: این را در همان ایام اصلاح توان داد به ربط رفاده و مانند آن، اما چون

مستحکم شود دوا نپذیرد.

نوع دوم: را پنج سبب است: یکی، آن که صفاق آن جا به سببی از اسباب شکافته شود

و ثرب و امعا بیرون آید و ناف را بر کنند. دوم، آن که رطوبت بلغمی در ناف حاصل آید

چنان چه در استسقاء زقی [است]. سوم، آن که باد جمع شود در ناف چنان چه در

استسقای طبلی. چهارم، آن که زیر پوست که بر ناف است گوشت زاید بر ویست. پنجم، آن

که رگی یا شریانی که متصل به ناف است شکافته شود و خون از وی بر آید و زیر پوست

[در] محاذی ناف جمع گردد.

هر یک [از این اسباب] علامتی دارد؛ مثلا اگر سبب نتو، شکافتن صفاق بود، نشان او

آن است که رنگ ناف مشابه رنگ بدن باشد و در لمس نرم نماید و درد نکند و عند الغمر

به داخل باز گردد و از استحمام ازدیاد گیرد؛ اما آنجا که ثرب نیز شکافته باشد و روده

تنها موجب نتو گشته، لازم است که درد کند خاصه بر امتلا و هنگام برگشتن به محل

خود قراقر افتد در وی. و اگر سبب نتو [از] رطوبت بلغمی باشد، نشان او آن است که درد

نکند و در لمس نرم و ذی رطوبت نماید و اگر چه هم رنگ بدن بود اما بر اقییت و ثقالت

داشته باشد و به هیچ حال درون سو باز نگردد و به حسب امتلا و اجتماع رطوبت و

گنجایش جلد می تواند که در ترقی و تزاید باشد. و اگر سبب نتو [از] شکافتن رگ یا

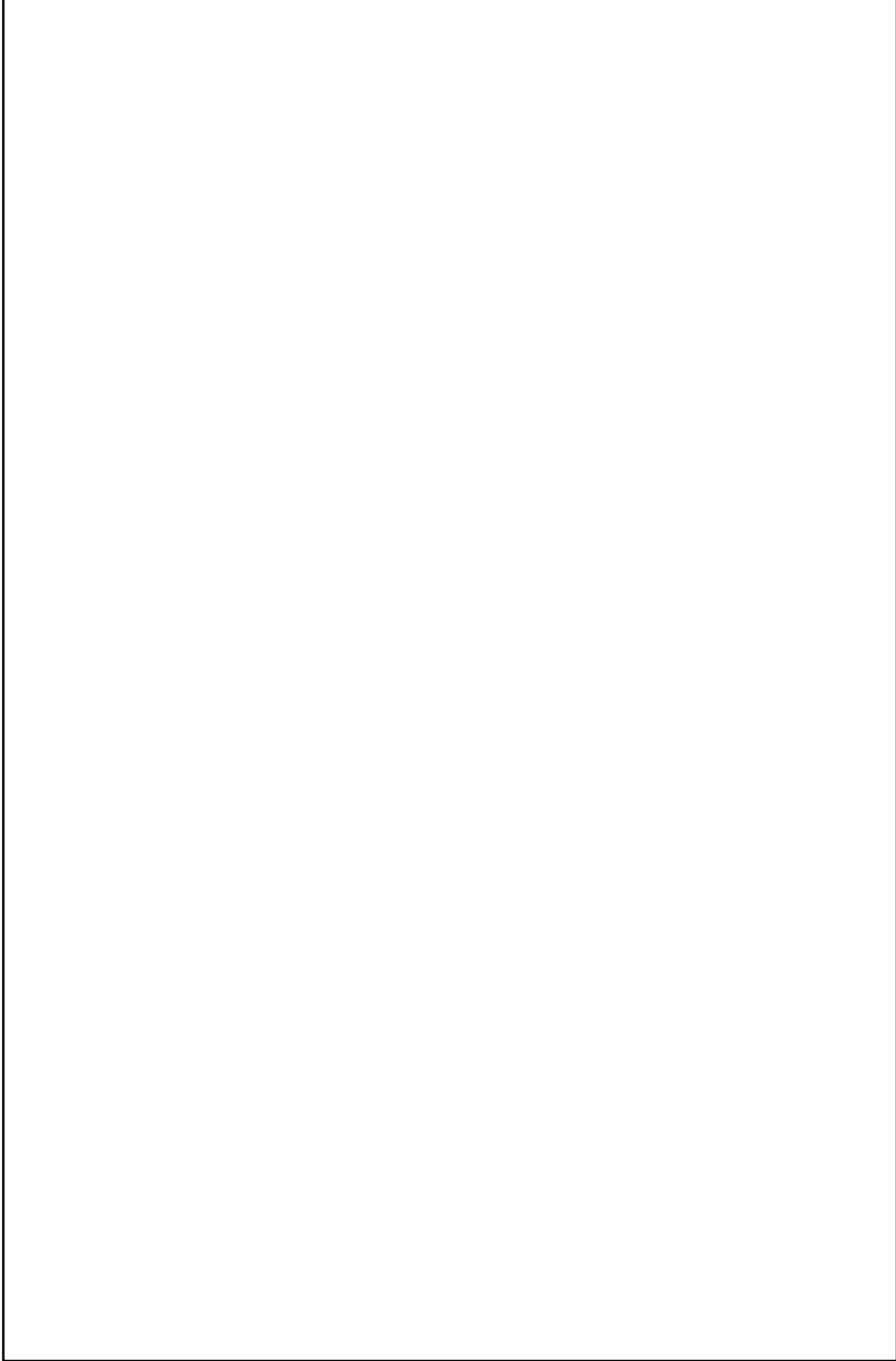
شریان بود، نشان او آن است که رنگ نتو بنفسجی یا سیاه نماید. و اگر سبب او گوشت

زاید بود که در این جارسته باشد، نشان وی آن است که به غایت سخت بود و [نتو] کمی

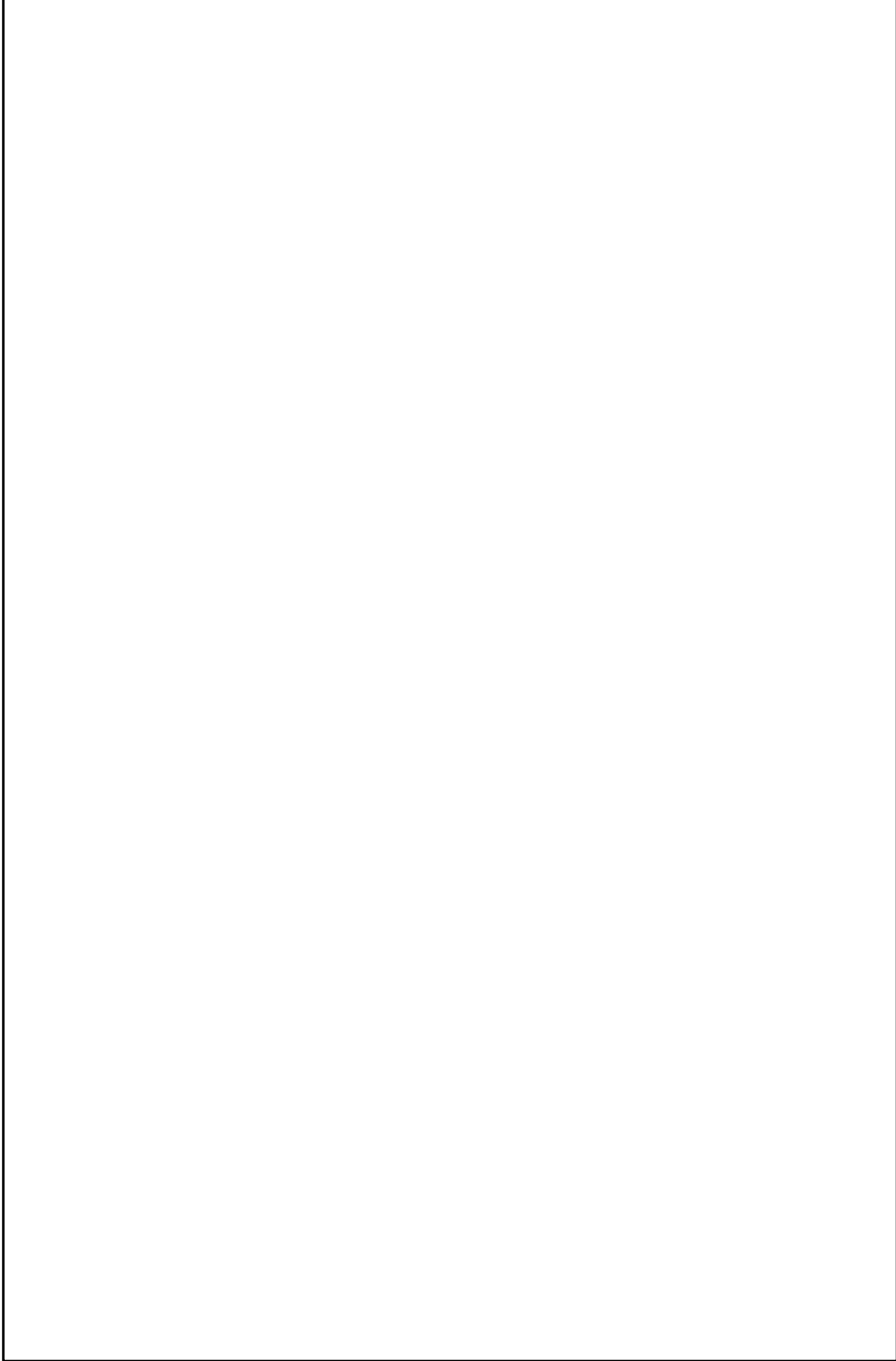
۱. قاموس القانون: Unbilical hernia.

نگیرد. و اگر سبب آن باد بود، نشان او آن است که لین الملمس باشد و از چیزهای بادانگیز متضرر شود و انتفاخ آرد و از اشیای بادشکن کمتر بود و کذلک از جوع و ریاضت.

علاج: آن چه از قیل و فتق بود، به علاج فتق مرق البطن رجوع نمایند. و آن چه از رطوبت یا ریح بود، بر آن چه در قیلۀ مایی و ریحی [گذشت] توجه فرمایند. و آن چه از انفتاح رگ بود، خون از آن موضع بیرون آرند به ارسال علق، پس ادویه [بی] که قابض و مسدّد فوّهات عروق بود استعمال نمایند تا دیگر نبرآید. و آن چه از انبات گوشت بود، اولی آن است که آن را واگذارند؛ «لانه یحتاج الی القطع و فیه خطر».



امراض رحمة



باب [بیست و یکم]: اندر بیماریهایی که به

[۲۶۲]

زنان مخصوص است و در رحم افتد

[تشریح رحم]: رحم، عضوی است مولف از لیفات عصبانی بر شکل مثانه و گوهر او سپید و نرم و بی حس است. و بی حسی وی جهت آن است که از ثقل جنین و امتداد که لازم عظم جنین است رنجیده نشود. و آن، دو طبقه است: در طبقه اندرونی رگها بسیار است و مغاکها [یعنی حفرهها] دارد مشابه خمل معده جهت استمساک جنین. و این طبقه، دو تجویف دارد گویا دو کیسه است. اما گردن [رحم]، واحد است و لهذا دو بچه به یک شکم صورت می‌بندد در مردم [یعنی انسانها] اما رحم دیگر حیوانات را تجاویف رحم به عدد پستانها باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند، چون سگ و گربه و جز آن. و این طبقه اندرونی، از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است.

[۲۶۳]

اما طبقه بیرونی به منزله غلاف است مر طبقه اندرونی را جهت محافظت او و این را یک جوف است و بس. و موضع رحم [در] زیر مثانه و بالای روده است و درازی وی از نزدیک ناف است تا منفذ فرج و درازی این منفذ از شش انگشت کم نبود به انگشتان صاحبش و از یازده انگشت زیاده نباشد و کوتاهی و درازی آن به اندازه آلت نرینه باشد و به سبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمیق گردد.

فایده: باید دانست که عنق رحم یعنی گردن او هم چون عضله ایست تو برهم نهاده تا دراز تواند شد و رحم بالطبع به جذب منی شوق دارد [و] از آن است که در وقت مجامعت مایل می‌شود به جانب فرج و رحم بتمامه بر شکل خایه و قضیب است که اندرون سو منقلب گشته [و] گردن او به جای قضیب است و تن او به مثال کیس خایه و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لکن خصیه مرد بزرگتر و گرد است و اندکی میل به رازی دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن زن کوچک است و گرد و به پهنایی میل

[۲۶۴]

دارد و به هر دو طرف فرج موضوع است خارج از رحم و بر هر خصیه غشایی جداست و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند.

هم چنان که در مردان [در] میان خصیه و قضیب منفذی است بر مثل موری دراز و آن را اوعیه منی گویند، زنان را نیز هم چنان است لکن از آن مردان از خصیه بالا آمده است و به گردن مثانه میل کرده و دو سه خم گرفته به مجرای قضیب فرود آمده است و اندر زنان این اوعیه از خایه به سوی تهیگاه میل کرده است تا منی از وی به رحم اندر آید. و نفع دیگر خایه زنان را آن است که وقت جماع سخت شود و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد در او مُنزل شود.

فایده: رحم زنان نارسیده و دوشیزه کوچک تر باشد و تارسیده نشود تجویف او تمام نگردد و پس از زائیدن وسیع تر شود. و رحم در حالت عادی منضم می باشد و در حالت ولادت فراخ می گردد و فضله طمئی [یعنی خون حیض] در هنگام حمل غذای جنین می شود و در اوقات رضاع مستحیل به شیر می گردد.

فایده: غشای تنگ که میان فرج تنیده شده از رگ های سخت، دوشیزگی عبارت از وست و ازاله بکارت مراد از خرق و دریدن آن است.

فایده: عصبی از دماغ به رحم آمیخته است و به وساطت آن، رحم مشارکت دارد به دماغ اما مشارکت قوی نیست؛ زیرا که عصب مذکور در وی زیاد نیست.

این باب، مشتمل است بر چند فصل:

[۲۶۵]

[۲۶۶]

[۲۶۷]

فصل [اول]: اندر عقر^(۱)

[۲۶۸]

یعنی بچه ناشدن. و این بر دو قسم است: یکی، آن که از جانب زن بود. دوم، آن که از جانب مرد بود.

قسم اول: در عقر که از جانب زن بود

[۲۶۹]

این انواع است:

نوع اول: آن که سوء مزاج سرد در رحم افتد [و] منی و خون را سرد سازد و خشک. و علامت او آن است که خون حیض دیر آید و کم آید و سرخ و رقیق بود و چون آید اگر چه اندک باشد اما به زمان طویل منقطع گردد؛ زیرا که خون بلغمی زود دفع نشود و این کس را موی در عانه کم باشد. و آنجا که مزاج سرد در تمام بدن عام بود، سپیدی لون و سردی ملمس و جز آن که از لوازم برودت است پیدا بود.

[۲۷۰]

علاج: اگر سوء مزاج ساده بود، تبدیل آن کنند به مسخانات. و اگر ماده بلغم بود، نخستین مستفرخ سازند آن را به ایارجات و حقه جات [یعنی فرزجه در رحم]. و بعده [یعنی پس از آن] به تبدیل کوشند و آن چه بدین کار آید مژودیطوس و سنجرنیا و دواء المسک و مانند آن خوردن است. و زعفران و سنبل و اکلیل و ساذج هندی و قردمانا و پیئه بط و ماکیان و زردی بیضه و روغن ناردین جمله به هم آمیخته و صوف را بدان آلوده فرزجه ساختن. و بعد از پاک شدن از حیض، زرنیخ سرخ و مرّ و جوزالسرو و میعه و قته و حبّ الغار تبخیر کردن.

طریق تبخیر آن است که ادویه را در ظرفی نهند و آتش در آن اندازند و به توسط قمعی [یعنی قیفی که نوک باریک آن به سمت رحم و طرف پهن آن بر روی دارو باشد] دود را به رحم رسانند. و باشد که طغار را در زیر سوراخ کنند و بر این ادویه در پوشند و

۱. قاموس القانون: Sterility; barrenness; sterile; barren.

زن [آن] محل مخصوص را مقابل سوراخ داشته بر طغار بنشیند تا دود اندر شود. و قُبُل را به طبیخ حنظل شستن نفع تمام دارد. و کذا محجمه آتش بر رحم گذاشتن. و بهترین غذا، قلیه و مطنجنه گوشت طیور و جز آن که در او توابل گرم و زرده بیضه نیمبرشت که بر او دارچینی یا تخم انجره باریک ساخته بپاشند.

نوع دوم: آن که سوء مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد. و علامت او، حرارت و غلظت و سیاهی خون حیض است و موی در غانه بسیار بودن؛ پس اگر حرارت در تمام بدن بود، لاغری و زردی رنگ پیدا باشد.

علاج: جهت تبرید، شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و سیب و صندل و لیمو و فواکه بنوشند. و گوشت مرغ بچه و بره و بزغاله و کدو و اسفناخ غذا سازند و زرده بیضه و پیه ماکیان و بط به روغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند. و آن جاکه صفرا نیز غالب دانند، به تنقیه او کوشند به چیزهای مناسبه.

نوع سوم: آن که سوء مزاج خشک در رحم افتد و منی را خشک سازد. و علامت او آن است که حیض نیاید مگر اندکی و نحیف بدن باشد اگر خشکی عام بود و فرج همیشه خشک ماند و باشد که از کثرت خشکی چنان نماید ملمس که پوست خشک است.

علاج: جهت ترطیب، اسپیدباجات دسمه [یعنی چرب] و فالودجات خورند. و شیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفر بنوشند. و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر مثانه و در فرج بمالند. و مغز ایل و روغن گاو و شیر زنان و لعاب بهدانه فرادی یا مجموع به لته [یی] آلوده [و] فرزجه سازند.

نوع چهارم: آن که سوء مزاج تر در رحم افتد و ماسکه آن را ضعیف سازد. و در او ملاستی پدید آید و بدان سبب منی در وی نایستد در اکثر. و علامت او آن است که از رحم [به طور] دایم رطوبت سیلان کند و اگر حمل گیرد ساقط شود و بیشتر از سه ماه قرار نگیرد.

علاج: جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند. و قیء در این جانفع تمام دارد. و اغذیه ناشفه چون قلا یا به ابازیر گرم و خشک تناول کنند. و شحم حنظل و انزروت و شبت و سماق و مرّ و زعفران و عود باریک ساخته به عسل آمیزند و صوف در آن آلوده فرزجه

سازند. و به طبیح ادویه خوشبو چون گل سرخ و اظفار الطیب و صعتر و سنبل و سگ و سلیخه رحم را حقنه کنند.

نوع پنجم: آن که خلط بلغمی یا صفراوی یا سوداوی بر رحم ریزد و منی و رحم را فاسد سازد. و علامت او، بر آمدنِ رطوبت سپید است در بلغمی و زرد در صفراوی و سیاه در سوداوی. و این نوع اگر [چه] در انواع سابقه مذکور شد، اما به واسطه تنبیه به نوع مستقله نیز گفته می‌آید.

علاج: تنقیه خلط غالب کنند به مشروبات جهت تنقیه عام. و برای پاک شدن رحم، حقنه کنند. و بعده [یعنی پس از آن] جهت قوت رحم تا دیگر قبول نکند ماده را، از شیافات و ضمادات و حقنه جات هر چه خوشبو و قابض بود استعمال نمایند.

نوع ششم: آن که زن فرجه شود به افراط و در بدن و رحم پیه زیاده گردد. و علامت او آن است که شکم بزرگ و بلند باشد از آن چه باید و وقت حرکت نفس تنگی کند و به اندک باد و غایط که در شکم گردد آید ایذا باید و فرج تنگ باشد. و اگر حمل گیرد، جنین چون کلان و برزگ شود فرود افتد جهت تنگی مکان.

علاج: برای تهزیل و لاغر کردن فصد کنند. و مسهل به کار دارند. و غذا کمتر خورند. و بر تناول اطریفل صغیر و کمونی و هر چه مجفف بود مداومت نمایند. و دواء اللک کبیر^(۱) در این باب خاصیتی عجیب دارد. و خاصیت این دوا آن است که سختی جگر و سپرز و معده را دور کند و استسقا و امعرا را سود دهد و سده بگشاید و بول براند و بدن را زود لاغر بسیار کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند.

صفت دواء اللک صغیر که منافع وی قریب به منافع کبیر است: لک مغسول، قسط تلخ، فقاح اذخر، ترمس، حب الغار حلبه و فلفل، از هر یک ده درم؛ راوند چینی، پانزده درم، جمله [راکه] هشت چیز است کوفته و بیخته به غسل آمیزند. شربت‌ی یک درم به

۱. صفت دواء اللک کبیر: لک مغسول، دوقو، تخم کرفس کوهی، زیره کرمانی و زنجبیل، از هر یک هشت درم؛ کمافیطوس و زوفای یابس، از هر یک چهار درم و چهار دانگ؛ جنطیانا و زراوند مدحرج، از هر یک یک درم؛ صبرسقوطری و سنبل از هر یک دوازده درم؛ فوه، پانزده درم؛ حب بلسان، سلیخه، مصطکی، قصب الزریره، اسارون و مقل، از هر یک شش درم؛ کندر، چهار درم؛ دار فلفل و زراوند طویل، از هر یک سه درم و نیم؛ رب السوس، بیست و هشت درم؛ راوند، جعده و اذخر، از هر یک دو درم؛ فلفل و قسط، از هر یک ده درم؛ سیسالپوس، سه درم، جمله [راکه] بیست و هشت دارو است کوفته و بیخته به غسل بسرشند شربت‌ی یک مثقال.

طبیخ افسنتین یا به آب گرم.

نوع هفتم: آن که زن لاغر شود به افراط به حدی که از غذای اعضا فضله [بی] نماند تا خون طمشی تولد کند جهت تغذیه جنین.

علاج: جهت تسمین و فریبهی، اغذیه و ادویه مسمنه خورند و دعت و سکون ورزند. و تدبیر تسمین در آخر کتاب خواهد آمد.

نوع هشتم: آن که خون حیض که غذای جنین است به سببی از اسباب بند شود. و علامت او احتباس حیض است.

علاج: هر چه مدرّ طمّث است و در احتباس او گفته آید استعمال نمایند.

نوع نهم: آن که عارض شود در رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا قروح ردیه و بدان سبب حمل صورت نبندد. «و لایخفی ان الحبل لایکون الامع صحة الرحم و سلامة افعاله».

علامت و علاج هر یک از این امراض مسببه به فصول آن جویند.

نوع دهم: آن که باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد. و علامت او آن است که تنه یعنی ما بین ناف و فرج دایم منتفخ بود و چیزهای بادانگیز ایذا دهد و اگر حمل شود، پیش از آن که بزرگ گردد ساقط شود [و] هنگام مجامعت، آواز باد از فرج بیرون آید چنان چه از مقعد بیرون می آید.

علاج: ماء الاصول به روغن بید انجیر بنوشند و جمیع آن چه نفخ را دفع کند مثل گلاب و عرق بادیان و گلقد و جز آن که در تدبیر رحم بارد گفته شد از وضع محاجم ناری و اکل معجونهای گرم و استعمال حقنه‌ها و فرزجات و مروخات و اطلیه و اغذیه و ادویه منقیه ریاح به کار برند و از چیزهای بادانگیز پرهیزند.

فایده: ماء الاصول و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل نبود اما پس از ظهور حمل احتراز از آن لازم است تا معاون بر اسقاط نشود؛ لانها من منقیات الرحم.

صفت جوارشی که باد را دفع نماید: زرنباد، درونج، جوزبوا، هیل، قاقله، قرنفل، جوانی، تخم کرفس و زنجبیل، از هر یک دو درم؛ زیره مدبّر به سرکه، پنج درم؛ جندیبستر، نیم درم، کوفته و بیخته [و] با دو چندان عسل بسرشد شربتتی یک مثقال به آب نیم گرم.

نوع یازدهم: آن که عارض شود در فم رحم ورم صلب یا رتقه یا ثولول و جز آن

هر چه مسدّد فم رحم و مانع نزول منی به رحم باشد. و این نوع عقر مسمی است به انغلاق الرحم. و هریک از این [موارد] شناخته می‌شود به حس لمس. **علاج:** ازاله سبب کنند اگر ممکن بود و الا فروگذارند تا به آفت دیگر نانجامد؛ زیرا که استیصال این امراض نمی‌شود مگر به آهن یا به ادویه حاده اکاله و این موجب خطر است.

نوع دوازدهم: آن که فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب در وی منی در نیاید. و علامت او آن است که هنگام مجامعت، رحم درد کند و چون قابله به انگشت تفحص کند، در یابد که به کدام جهت مایل است. و باشد که زحیر افتد و بول و غایط حبس گردد. و دیگر آثار به حسب سبب پوشیده نیست. و سبب او یا ورم صلب است یا تکائف و تقبض که در یک شق رحم افتد یا امتلائی که در رگ‌های یک شق وی پدید آید یا تمدد که در رباطها و لیف‌های یک شق عارض شود جهت انصباب اخلاط غلیظه به رباطلات و الیاف آن و بارگران برداشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن که در نتو الرحم گفته آید از محدثات این است.

علاج: اگر سبب اماله، امتلا و امتداد رگ‌ها بود، فصد صافن کنند از جانب محاذی شق مایله. و اگر موجب وی تقبض و تکائف بود صرف [یعنی به تنهایی و] بغیر ماده، حقه کنند قُبُل را به طیبخ انجیر و بابونه و حلبه و لب حب القرطم و تخم کتان روغن کنجد آمیخته و روغن بابونه و پیه بَط و ماکیان بمانند و برگ کرنب پخته و به روغن کنجد و پیه ماکیان آمیخته و صوف را بدان آلوده حمول سازند. و حمام مرطّب و آبرن جهت ازاله تقبض و تکائف رحم نفع تمام دارد.

اگر موجب اماله انصباب رطوبات بود بر رحم، جهت تنقیه او، ایارجات به کار برند. **انتباه:** هرگاه سبب زایل شود و میلان باقی باشد، باید که قابله یعنی دایه راست کند آن را به انگشت تا که دهن رحم [در] مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که به قیروطی و یا به شحوم آلوده باشد تا رحم را آسیب نرسد و به آسانی راجع شود.

نوع سیزدهم: [نازائی حادث از موانع خارجیه]؛ [یعنی] آن که رحم از علّت پاک شود و بدن سالم اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی به وقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا جنین گردد. و این چندگونه است: یکی، آن که زن به سرعت برخیزد بعد [از]

انزال و هنوز منی در رحم قرار نگرفته باشد. دوم، آن که حرکت عنیف واقع گردد و یا جوع شدید کشد یا متآلم شود به امری از امور بدنیه یا نفسانیه. سوم، آن که استفراغ خلط یا کثرت جماع یا کثرت استحمام اتفاق افتد و بدان سبب جنین ساقط شود: اما مضرت استفراغ جهت آن است که روده را ضعیف سازد و به مجاورات آن در رحم نیز ضعف راه یابد. اما کثرت جماع از آن که متحرک می‌کند رحم را به خارج بنا بر اشتیاق طبیعی او بر جذب منی [و] منزعج [یعنی کنده] می‌سازد جنین را و ساقط می‌کند. اما کثرت استحمام از آن که مزلق و مرخی رحم است و محوج [یعنی نیازمند کننده] جنین به اشتیاق هوای بارد، به حرکت می‌آرد رحم را به خارج.

فایده: امور نفسانیه، غضب است و خوف و حزن و فرح و اینها باعث عقر و سقوط نمی‌شوند مگر عند الافراط؛ خصوصاً فرح که نادر باشد که به سقوط انجامد. و امور بدنی که موجب اسقاط شود، هر مرضی و سقمی است که ماسکه رحم را ضعیف کند.

علاج: از اسباب مسقطه و مانع استقرار نطفه احتراز فرمایند. و آن چه حبالی را مضراست، در تدبیر اینان [گفته آید] اگر چه تقریباً نیز گفته شد.

قسم دوم: در عقر که از جانب مرد بود

[۲۷۱]

این از امراض رجال است، اما از آن که ظهور او موقوف بر [نزدیکگی با] نسوان است، در این باب نگاشته آمد. و اکثر عوام از این مقام غافل اند و در این صورت به جز ارجاع سقم به زن نکوشند؛ پس طبیب را لازم است که نخستین تفحص کند که معیوب مرد است یا زن و به حسب او تدارک کند. و این قسم، سه گونه است:

نوع اول: آن که مزاج منی مرد ردائت پذیرد و استعداد تولید از آن معدوم شود به واسطه حرارت یا برودت: اما الحرارة لأنها يحترق و اما البرودة لأنها تبرد و تجمد. و باید دانست که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمی‌شود مگر آن جا که این مرد را با زنی اتفاق افتد که مزاج رحم یا منی او نیز مشاکل مزاج منی مرد باشد که در این صورت زیاده می‌گردد ردائت و فساد. و علامت حرارت منی آن است که منی زرد و اندک باشد و هنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات حرارت مزاج پیدا بود. و باشد که از منی بوی بد آید و این وقتی است که حرارت غریبه مفرط باشد و تمکن یافته [باشد]. و علامت

برودت منی آن است که منی رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بارها ذکر یافته پیدا بود.

علاج: تعدیل مزاج کنند به حسب حرارت و برودت به اغذیه و ادویۀ موافقه و اختیار نمایند از عورات آن که مزاج او ضدّ مزاج مرد باشد تا منی به امتزاج اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد.

نوع دوم: آن که رباط کمره کوتاه بود و بدان سبب منی به اقصی [یعنی انتهای] رحم نرسد. و نشان او آن است که کمره، متقوّس و محدّب [یعنی خمیده] بود؛ یعنی مایل باشد به جانب انثیین و بول نیز [به شکل] راست منرزق [یعنی به بیرون پرتاب] نشود بلکه مایل به اسفل بر آید. و کمره، سر قضیب است.

علاج: شحم‌ها و مغزها و لعاب‌ها و روغن‌ها بمالند تا که نرمی در وی پدید آید، پس آلت را بکشند و راست کنند و بر چیزی مستقیم به هیئت مستقیم بر بندند تا که استقامت راسخ شود. و اگر این تدبیر سود ندهد، شاید [یعنی سزاوار است] که از جانب مقوّسه پاره [یی] قطع کنند و بر چیزی مستقیم بر گذارند و بر بندند و هم چنان بدارند تا که جراحت به شود.

نوع سوّم: آن که در آلات منی مرد فتوری افتد؛ مثلاً رگ‌های انثیین کوفته شود یا آن دو رگ که پس گوش است بریده گردد؛ کماقال «البقراط» فی کتاب «الکی و الجراحات»: «قطعهما یبطل النسل».

علاج این: غیر ممکن است.

[تبصره]: بدان که گاه باشد که در اصل خلقت، منی مرد یازن به خاصیتی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و جز این سببی دیگر از اسباب مذکوره نباشد چنان چه بعضی اشجار بار نمی‌آرند و عقر حقیقی همین است و این را تدارک نمی‌توان کرد جهت مجهولیت سبب. امّا ادویه [یی] که بالخاصیت در آبستن [کردن] سود دارد، باشد که به حسب مشیت الهی نفع‌مند آید.

فایده: در امتحان آن که عقر از مرد است یازن، منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو ننشیند، عقر از او باشد. دیگر: بول هر یکی در بیخ درخت [یعنی بوته] کاهو یا کدو همی اندازند جدا جدا، پس بول هر کدام که آن درخت را خشک

[۲۷۲]

[۲۷۳]

سازد، عقر از او باشد. دیگر: از گندم و جو و باقلا هفت دانه بگیرند و در آوند [یعنی ظرفی از جنس] سفال اندازند و بفرمایند تا بر آن بول می‌کرده باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد، پس حب‌ها در آوند هر کدام که نروید، عقر از او باشد. و این امتحان، مخصوص به این [نوع] عقر است که در منی، خاصیت عدم تولید افتاده باشد در اصل آفرینش نه امتحان دیگر [انواع] عقور.

[۲۷۴]

بیان ادویه [یی] که بالخاصیت یاری می‌دهد بر قبول حمل: نشانهٔ عاج یعنی برادهٔ دندان فیل، مقدار یک مثقال خوردن نفع داد. دیگر: بول فیل [در] وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر است. دیگر: بذر الانجدان که بذر سیسالیوس گویند خوردن او مجرب است. دیگر: برداشتن پنیر مایه‌ها، خصوصاً پنیر مایهٔ خرگوش بعد از طهر نفع دارد. دیگر: فرزجه که از سگ و سنبل و خصیة الثعلب و روغن بلسان و روغن بان و روغن سوسن سازند در این باب مفید است. دیگر: فادزهر حیوانی بادوغ خوردن، معین بر جبل پسر است.

فصل [دوم]: اندر علامات حبل و فرق در میان نر و ماده و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس و تدبیر تسکین و جمع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و حیلۀ ساقط کردن حبل و آن که ماندن ندهد حبل را

[۲۷۵]

هر یک به قسم جدا گفته آید.

قسم اول: در علامات حبل و فرق میان نر و ماده:

[۲۷۶]

اما علامات حبل آن است که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم به هم پیوندد و ما بین فرج و ناف اندکی درد پیدا گردد و زن از جماع اکراه کند، خاصه اگر حبل پسر بود و به مجامعت متالم شود. و دیگر آثار چون قشعریره بعد از جماع و برطرف شدن حیض و سیاهی سر و سینه و کمودت بیاض چشم و غثیان و میل به چیزهای بد چون انگشت [یعنی زغال] و گل و جز آن پدید آید.

علامت نرینه، آن است که رنگ زن خوب و صاف نماید و بول رنگین بود و در اکثر اوقات سینه راست کلان تر از چپ باشد و سر پستان به سرخی گراید و حرکت جنین در جانب راست محسوس شود و زن، خفیف الحركة باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند. و گفته اند که هنگام ولادت اگر درد از کمر زن برخیزد پس در شکم آید، پسر باشد و اگر درد از مابین ناف و فرج برخیزد، دختر باشد.

علامت مادینه، آن است که رونق رنگ برود و حرکت بطی بود و سر سینه سیاه شود و سینه چپ کلان تر از راست باشد و قاروره سپید بود و در اکثر حال حرکت جنین بیشتر به جانب چپ بود و شکم کمتر بر آید و زن چیزهای ردیه چون گل و غیره بیشتر خواهد و اشتهای کاذب عارض شود.

امتحان: بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حبل، عسل به آب سرد آمیزند پنج

مثقال [و] وقت خواب به زن دهند: اگر مغص و پیچش در ناف افتد، حامله باشد و آلا فلا. دیگر: بفرمایند که تا روزه گیرد [و] وقت شام پیش از افطار، عود یا جز آن در ظرفی محفوظ که بوی آن را بر آمدن ندهد بسوزند و قمع [یعنی قیف را] درین مجمر مرکوز کنند و دیگر سر آن در فرج آرند؛ پس اگر بوی آن در بینی خود زن در یابد حامله باشد و آلا فلا.

دیگر: دانه سیر حمول سازد، پس اگر بوی آن از باطن خود در نیابد حامله باشد و در این جا نیز روزه شرط است.

دیگر: گفته اند که زراوند را بکوبند و به عسل آمیزند و به صوف کبود بفرمایند [که] بگیرد وقت صباح بر نهار و تا میانه روز هیچ نخورد، پس اگر در دهن خود هیچ مزه نیابد، حامله نباشد و اگر طعم می یابد حامله است؛ پس اگر طعم شیرین یابد، پسر باشد و اگر مزه دهان [او] تلخ باشد، دختر.

قسم دوم: در تدبیر حبالی

[۲۷۷]

یعنی زنان باردار. هر گاه که حبل صورت گیرد، واجبست که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صیحه کردن و جز آن و از امتلا و غضب و خوف و غم و از خوردن اشیا که ادرار طمث نماید دور دارد و به فصد و مسهل نپردازد؛ خصوصاً پیش از ماه چهارم. و بعد از ماه هفتم و آن جا به اسهال ضرورتی افتد، جهت تلین به خیار شنبلیله و امثال آن قناعت کند. و آن جا که اخراج خون لازم آید، به حجامت تسکین آن توان کرد بهتر باشد. و اگر فصد کنند، خون به دفعات گیرند اندک اندک. و حامله را باید که مشی می کرده باشد و افتاده نماند تا فضول به تحلیل رود.

حوامل را جماع مضر است؛ خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود و هر زمان [که جماع شود]، سردی که به رحم رسد. و ایضاً چیزهای بادانگیز چون لوبیا و کبر و ترمس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد. و باید که جهت حفظ جنین تا از سقوط محفوظ ماند، ادویه قلبیه چون مفرحات یا قوتیه و مانند آن و تریاق و مثرودیطوس و دواء المسک و درونج و زرنیاد و عسل [مصرف] می کرده باشد به حسب حرارت و برودت مزاج. و نان پاکیزه و گوشت بره یکساله و سیب و بهی و امرود و انار و مویز نافع است.

اما آنجا که رطوبت مزلقه بسیار باشد و هو الاکثر [یعنی غالباً هم چنین است]، لازم است که از مرقه و اسپیدباج و فواکه و استحمام پرهیزد. بالجمله، قبض طبع حامله را خوب نیست؛ زیرا که امتلاهی امعا به مجاورت رحم جنین را مزاحمت می‌رساند؛ پس اگر طبع مایل به قبض بود، در نرمی او عنایت مصروف دارند به چیزهای مناسبه. و جهت دفع رطوبت مزلقه، ادرار و تعریق و حقنه و اسهال صواب دارد. و تا کار از تعریق بر آید به ادرار نپردازند و تا که مطلب به حقنه نرم گشاید، به مشروبات مسهله نسانند.

عوارضات که ایشان را بیشتر افتد، تدبیر هر یک از آن نوشته می‌آید:

تدبیر قیء و غثیان: و این، حبالی را بیشتر افتد جهت اجتماع اخلاط در معده؛ لهذا گفته‌اند تا که مفرط نباشد، در منع و حبس او نکوشند؛ خاصه اگر هنوز چهار ماه نگذشته باشد؛ زیرا که مواد طمئی است که مندفع می‌شود. اما اگر هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع بیم الم جنین باشد یا از چهار ماه در گذشته باشد، تسکین او لازم است بدان چه امراض معده در باب قیء و غثیان گفته شد. و جهت دفع غثیان، قیء کردن به شبت و تخم ترب سود دارد آن [کسی] را که قیء آسان آید. و ریاضت معتدل مثل مشی و سواری اندک نفع دارد جهت تحلیل اخلاط.

تدبیر آرزوهای بد نیز در امراض معده به فصل مستقلة گفته شد [که باید] آن چه مناسب حال حبالی بود از آن اخذ نمایند.

تدبیر خفقان: گاه باشد که خلطی در سر معده حامله آید و خفقان آرد [که] در این صورت آب گرم و گلاب گرم جرعه جرعه خوردن و ریاضت معتدله کردن صواب باشد. و اگر بدین قدر دور نشود، به امراض قلب رجوع نمایند.

تدبیر باد که در معده و روده بگردد و آن را دفع می‌کند: معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه او [که] اندکی بالای طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل بسیار نیک باشد.

تدبیر ورم که بر پشت پای ظاهر شود: روغن گل و سرکه به هم آمیخته طلا کنند. و نمک با سرکه نیز مفید است. و برگ کرنب پخته ضماد کردن و حضض به آب کرنب و صبر صندل و فوفل به آب عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد.

تدبیر خارش و جوشش که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید: لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کردن و در دوغ و در شیرۀ عنب الثعلب و آب هندوانه و کاسنی هرچه از اینها به هم رسد، گل سرشوی [در وی] حل کرده [و] در وی نشستن و درون و بیرون فرج بدین دواء مذکور آلائیدن فایده دارد.

تدبیر آن که عضلات پشت و شکم به سبب بخار و گرانی جنین ممتلی شود و کشیده گردد و اعیا و ماندگی قوی در وی پدید آید. و در این صورت، روغن گل مالیدن و از پیشک بز و آرد جوان پخته و در پارچه‌یی گرفته تکمید کردن و تلطیف غذا نمودن و عضله‌های پشت و گردن و کتف و بازو محکم مالیدن سود دارد.

تدبیر خونی که از حبالی ظاهر شود بی محلّ و بی دستور: بگیرند عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله در آب و سرکه بجوشانند و از آب وی آبن سازند و ثقل آن را با یک سائیده بر عانه طلا نمایند. و اگر خون بسیار آید، قرص کهربا و سایر آن چه در افراط طمّث گفته آید انشاء الله تعالی استعمال نمایند.

فایده: هرگاه ماه نهم شروع شود، باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین بر نهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیزد که اگر چنین کند، فرزند بی‌رحمت آرد و در غایت پاکیزگی. و ایضاً هرگاه ایام ولادت نزدیک رسد، بفرمایند که در حَمّام و آبن که در او کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند در آید و بر شکم و پشت او روغن شبت و بابونه و کنجد بمالند و اغذیۀ چرب و حلوا قند به روغن بادام خوردن دهند تا به آسانی بر آید. و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد شد.

[۲۷۹]

قسم سوّم: در کثرت اسقاط

[۲۸۰]

یعنی حمل افتادن. و اسباب آن بسیار است:

یکی، خارجیّه چون ضربه و سقطه و وثبۀ قویه، خاصّه به سوی خلف.

دویم، نفسیه، چون غضب مفرط و حزن مفرط و طول مقام در حمام و فرط حرارت و برودت هوا و شم رایحه ماکولات که دل بدان مایل شود و خوردنش میسر نیاید. و باشد که فرج مفرط بر سبیل ندرت به اسقاط انجامد.

سوّم، بدنیه، چون بیماری‌ها و فرط خلّو خواه از جوع باشد خواه استفراغ و فرط امتلا

و تخمه و فرط جماع.

چهارم، آن که فساد حال جنین باعث اسقاط شود؛ مثلاً جنین ضعیف باشد یا بمیرد پس طبیعت آن را دفع نماید. و نشان سقم و مرض جنین، کثرت اسقام مادر است و کثرت استفراغات و جریان حیض و درور شیر از اوّل حمل و از خاصّ ترین علامات ضعف آن است که جنین حرکت نکند یا حرکت ضعیف کند.

حکایت: در عهد این فقیر، شخصی را حمل شد و تا چهار ماه حرکت جنین چنان چه باید می یافت، بعده [یعنی پس از آن] بی عارضه ظاهر خود به خود جنین از حرکت باز ماند و شکم از بالیدگی فرونشست، بلکه از نشو و نمایی که در این چهار ماه پیدا کرده بود روی به انحطاط نهاده به همین حالت هشت ماه تمام شد و ماه نهم بود که یکبارگی درد در شکم وی پدید آمد به شدت تمام و جنین در غشایی پیچیده برون آمد [و] چون غشار را منخرق ساختند و بچه از آن بر آوردند، تمام الخلقه بود و جمیع اعضا چنان چه باید طفلی را که به ماه نهم زاید به حدّ کمال رسیده مگر روی و سر که در وی فتور راه یافته بود و تمام سرشلیده بود گویا استخوان ندارد و در صفحه روی به جزدهن و دو سوراخ بینی خردتر چیزی دیگر نمی نمود از چشم واقصی انف و جز آن، و هر دو گوش در بیخ گردن رسته بودند و گردن به غایت آکنده [یعنی کلفت] بود و جایگاه ثنایا سخت بود [و] نیش مانند سر بر کرده گویا دندان است و چون بر آمد، نفس نداشت و در این مدت حمل مادرش هیچ علتی و آزاری نداشت. این حکایت، مفید نتایج است.

سبب پنجم که اسقاط آرد: آن است که دهن رحم وسیع تر بود یا کثیرالزطوبت باشد و بدین علت جنین استقرار نگیرد در رحم و منزلت شود. **ششم**، آن که سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمّد یا ریاح در رحم افتد و موجب اسقاط شود.

هفتم، آن که احتباس طمث که لازمه حمل است به اسقاط انجامد و این، جنین باشد که خون بسیار بود و جنین غذا کمتر کند پس آن خون ازدیاد گرفته [و] منزلت سازد جنین را.

هشتم، آن که زن به غایت لاغر بود و اعضای او گرسنه، چنان که از غذای او بقیه [بی] نماند جهت حصول طمث که غذای جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت آن را

مندفع سازد.

از پنجم تا هفتم اگر چه داخل امور بدنیه است، اما بهر کثرت فواید جدا گفته شد.
فایده: زنی که معتدل البدن بود و در ماه دوم و سوم حمل او ساقط همی شود، توان دانست که نُقر رحم یعنی فوهات عروق او که مشابه^(۱) حمل است مملو است به مخاطه و بدان سبب ماسکه ضبط جنین نمی تواند کرد.

[علامت و علاج کثرت اسقاط]: علامت آن چه از اسباب خارجیّه یا نفسیّه بود ظاهر است و علاج او اجتناب از آن.

آن چه از اسباب بدنیه بود، علامت او نیز باهر است [و] علاج [او آن است که] به تعجیل در ازاله وی کوشند به چیزهای موافقه؛ مثلاً اگر رطوبتی باشد که ارخای فم رحم کند و این از سیلان رطوبت رحم و آماس پلک و کثرت آب دهان توان دانست، شربت بالنگو و ماء الاصول و شربت بزوری نوشند و قلیایا متوبله و برنج مزعفر و دارچینی خورند و به قیء عادت کنند. و اگر حاجت آید، به حبها و ایاره تنقیه نمایند. و دواء المسک و سنجرنیا سود دارد. و رحم به غالیه و روغن خلوق و روغن زنبق حقنه کردن مفید است و این معجون نفع دارد: زرنباد و درونج عقربی، هر یک دو درم؛ مروارید ناسفته، کهربا و عود، هر یک سه درم؛ اشنه و سنبل، هر یک نیم درم، کوفته و بیخته به عسل بسرشدن شربتی یک مثقال. سفوفی که همین عمل کند: جندبیدستر، نیم درم؛ تخم کرفس، بادیان، انیسون، نانخواه، صعتر، انجدان و خولنجان، هر یک سه درم کوفته و بیخته یک درم استفاف [یعنی سفوف] نمایند.

اگر بادی غلیظ باشد که در رحم متمکن شود و این از انتفاخ عانه و زیر ناف و قراقر و نفخ معده و سوء هضم و متاذی شدن از اطعمه نفاخ توان دانست، علاج [او آن است که] جلابی از بادیان و انیسون و تخم کرفس و گلنگبین بنوشند. و ماء الاصول سود دارد و غذا، نخوداب با شیرۀ خسکدانه و گوشت کبک و تیهو سازند و روغن زنبق و خیری و ناردین بر قطن و عانه و قُبُل بمالند. و این معجون سود دارد: صفت آن: زرنباد، درونج، حلتیت، جندبیدستر، مازو و طباشیر، هر یک درمی؛ زنجبیل، دو درم؛ مسک، دانگی، کوفته و بیخته با عسل آمیزند و یک مثقال میل نمایند. و شکر و نارجیل خوردن مفید است.

۱. این تعبیر غلط است و «مشابک» به معنی نگهدارنده جنین درست است. م.

اگر هزال زن سبب اسقاط باشد و این از نحافت و لاغری بدن پیداست، علاج [او آن است که] اغذیه مسمنه چون هریسه و عصیده و روغن گاو و شکر بخوراند و روغن بنفشه بادام بر بدن مالیدن و بعد از غذا استحمام معتدل نمودن سود دارد. اگر سببی دیگر موجب بود، به ازاله وی کوشند مع رعایت وقت و مزاج که بارها ذکر یافته.

تنبيه: موجبات اسقاط، در اکثر همان است که در عقر مذکور شد؛ اما جهت تسهیل مطلب عند الطلب، به قسم علیحده نیز ذکر نموده. بالجمله، در تحصیل باقی مقاصد که متعلق به اسقاط باشد به عقر رجوع نمایند.

[۲۸۲]

قسم چهارم: در عسر ولادت^(۱)

[۲۸۳]

این بر چند گونه است:

یکی: آن که به سبب فریبهی زن و صغر رحم و ضیق مسلک از عدم اتساع فم رحم چنان چه باید و ضعف دافعه [که ضعف دافعه را از] نامحسوس کردن زن در خود حرکت اخراج - چنان که شاید - توان دانست.

علاج: روغن بنفشه و زنیق و زیت و پیۀ مرغ و بطّ و مغز ساق گاو بر شکم و پشت بمالند. و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند و آن را در این بنشانند چنان که آب تا ناف باشد. و مشکطرامشیع و پرسیاوشان بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند. و به شونیز و جندبیدستر و کندش تحریک عطسه کنند و چون عطسه آمدن گیرد، دهن و بینی آن را بگیرند تا قوت دفع درون سو افتد و به اخراج جنین مدد دهد. و سم اسب و استر و خر دود کردن نفع دارد. و شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است. دوم، آن که هوای سرد یا برودتی موجب تکاثف فم رحم شود. و این از وجود برد و تکاثف فم رحم تواند آن دانست.

علاج: به حمام گرم برند و در آب نیم گرم سبک نشانند و ادهان مسخنه ملینه که ذکر یافت بمالند و به غسل فرزجه سازند.

سوم، آن که سطبری مشیمه سبب عسر شود. باید دانست که مشیمه پرده ایست که در

۱. قاموس القانون: Difficulty in labour; dystocia; mogitocia.

رحم بر گرد جنین متکون می شود جهت حفظ آن هم چون کیسه کدو دانه اما صلب تر و بهتر از آن است و جنین چون حرکت بر آمدن کند و قوی باشد، این پرده بشکافد و جنین از وی برون آید بعده [یعنی پس از آن] مشیمه بر آید؛ پس اگر این پرده به غایت سبتر بود و شکافته نشود به زودی، تدبیر آن کنند تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس به همین سبب هلاک شدند از جهل و عدم وقوف بر آن.

علاج: دایه را باید که مشیمه را به دست چپ بکشد و به دست راست به پاکی نیز آن را پاره کند و جهت این کار قابله باید تا حین قطع مشیمه به حامله و جنین اذیت نرساند.

فایده: طریق صواب در حق حبالی خاصه آن که متعسر الولادت باشد آن است که چون آثار وضع پدید آید به حمام گرم برند و آب گرم بر سر او بسیار ریزند و در آبنر نشانند و تدهین نمایند و بفرمایند که گامی چند برود پس بر قدمها نشیند و به یکبار از جای بجهد [و] چند نوبت چنین کند آن گاه قابله لعاب تخم کتان یا روغن کتان یا روغن بادام یا شیرۀ کنجاریۀ بادام یا پیۀ بط یا پیه مرغ یا روغن بنفشه آمیخته در فم رحم بمالد و در وی چکاند. و زن را باید که پیش از غلبه درد، خود را از بول و غایط خالی کند و اگر شکم قبض بود به حقه نرم در حمام طبع او باید گشود. و از چند روز پیش تر به شوربای چرب و نرم قناعت کند و تقلیل غذا نماید و از آب سرد و ترشیها و سردیها حذر نماید و در مسکن گرم سکونت ورزد و به هیچ وجه سردیها به اسفل نرساند. و چون درد آید مصابرت نماید و آواز ندهد و دم فرو کشد و بر پای زور دهد و تا میل زور در باطن بیند [و] زنهار به تکلف خود را بدان نگمارد. و این معجون را که اکثر اطباء مجرب گفته اند به کار دارد: صفت آن: جندیستر و میعه، هر یک مثقالی؛ دارچینی و ابهل، هر یک نیم مثقال کوفته و بیخته به عسل بسرشند و به قدر حاجت در آب یا در ماء العسل گرم حل کرده بخورند.

چهارم، آن که حرارت هوا و مزاج سبب عسر شود و این از وجود گرمی و فقدان دیگر اسباب معلوم شود.

علاج: روغن بنفشه و صندلین و گلاب بر شکم و پشت بمالند و آب انارین با ترنجبین بنوشانند و از مسخنات احتراز فرمایند و به جای معتدل بدارند. و در این صورت، تدابیر مسخنة مذکوره همه منع است.

[۲۸۵]

فایده: در تعداد ادویه [یی] که بالخاصیت عسر را سود دارد: بدان که سنگ مغناطیس به دست چپ گرفتن و بسد به زانوی راست بستن مفید است. و اگر چهار مثقال پوست خیار شنبر نرم بکوبند و بپزند و به شربت بنفشه یا نخوداب بنوشانند، فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند [و] مجرب است. و اگر آن را کوفته [و] بجوشانند و آب آن بخوراند همین عمل کند. و دارچینی خوردن، زادن [را] آسان کند. و حلتیت با جندبیدستر آمیخته عظیم الاثر است. و از اِدمان [یعنی مداومت بر] شم طیب، حوامل را باز دارند؛ خصوص عند وضع حمل؛ لانه یعسر الولادة.

انتباه: سلخ الحیة یعنی پوست مار [در] زیر فرج دود کردن در اخراج جنین مجرب است اما نشاید استعمال کرد؛ بهر آن که گاه باشد که از ردائت خود جنین را هلاک سازد. **فایده:** هرگاه طلق [یعنی درد زایمان] تا چهار روز پیوسته بماند، توان دانست که جنین هلاک شده [و] به زودی تدارک آن باید کرد.

[۲۸۶]

قسم پنجم: در اخراج مشیمه محتبسه و جنین مرده

[۲۸۷]

هرگاه جنین در شکم بمیرد یا طفل بر آید اما مشیمه بر نیاید و علاقه او که ریسمان مانند [در] میان او و طفل است گسسته شود، در اخراج اینها سعی کنند به تعجیل تا موجب هلاک نگردد. و علامت مردن جنین آن است که حرکت [او] محسوس نشود در شکم و اطراف حامله سرد شوند و نفس متواتر [یعنی پی در پی] زند.

علاج: مشکطرامشیع، پرسیاوشان و ابهل، هر یک سه درم؛ ترمس و پودینه، هر یک ده درم بجوشانند و با ده مثقال نبات شیرین ساخته بنوشانند. و کندش و شونیز بیویانند تا عطسه آمدن گیرد پس دهن و بینی آن را بگیرند تا قوت او اندرون افتد و به اخراج ما فی الرحم یاری دهد. و کندر و زراوند و ترمس و حرف و ابهل بکوبند و به زهره گاو برسند و استعمال کنند. و شحم حنظل و قسط و سداب خشک، هر یک سه درم؛ مر، یک درم، کوفته و بیخته به زهره گاو سرشته بر ناف و عانه طلا نمایند و مر و بارزد و جاوشیر و جندبیدستر و کرنب به زهره گاو خمیر نموده، قرصها بسازند و بر مجمر [یعنی منقل] بسوزند و به توسط طغاری مثقوب الوسط [یعنی میان سوراخ] دود آن به فرج رسانند. دیگر: مر، جاوشیر و سکینج مساوی بگیرند و حب سارند و سه درم از آن

بخورانند اخراج مافی الرّحم نماید.

دیگر: قطران، عود، سداب و شحم حنظل، از هر یک برابر [هم]، نرم کوفته [و] فرزجه سازند [که] جنین ساقط کند.

دیگر: جاوشیر، جندبیدستر، قند سپید و زهره گاو مساوی بگیرند و به هم آمیزند و یک درم با آب گرم بدهند و پس از زمانی تحریک عطسه کنند به قانونی که گفته شد فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند.

دیگر: پوست مار و سرگین کبوتر فرادی یا یکجا اگر تبخیر کنند، زود برآرد. هرگاه بدین تدابیر برنیاید، باید که دایه دست اندر کند و [جنین و مشیمه را] برون کشد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که عضوی دیگر را آفت نرسد.

فایده: آن جا که سود ندهد در اخراج جنین میت، آن را پاره پاره کرده برون آرند؛ چنان چه قابله‌های این کار واقف اند. و فیه خطر عظیم. پس تا آن که مطلب به دیگر تدابیر بر آید بدین عمل توجه نکنند.

[۲۸۸]

قسم ششم: در احتباس^(۱) نفاس

[۲۸۹]

باید دانست که خونی که عقب بر آمدن بچه ظاهر شود، آن را نفاس گویند و مدت او در ذکر و انثی مختلف بود: در ذکر، پانزده روز تا سی روز بود و در انثی، سی و پنج روز تا چهل روز باشد. و آن چه بدین وتیره نیامد و حال آن که واجب الدفع باشد، همان امراض ردیه که از احتباس طمث شود احداث کند. در این صورت لازم است که به ادرار او کوشند بدان چه در احتباس طمث مذکور است. و این دوا سود دارد: تخم کرفس، بادیان، پرسیاوشان و مشکطرامشیع بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند. و تبخیر مقل و زوفا و حرمل و علک البطم و خردل سود دارد.

فایده: بدان که گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار نداشته باشد که پس از ولادت بر آید و این، ضرر کمتر دارد و محتاج به تدبیر نیست.

[۲۹۰]

۱. قاموس القانون: Restraint.

[۲۹۱]

قسم هفتم: در تدبیر تسکین و جمع که در رحم افتد بعد از ولادت

شریت ماءالاصول و شوربای کشک جو بنوشانند و سم استر و خر دود کنند. دیگر: تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا فرج را بشویند [تا] لذع رحم بنشانند. و دیگر: به شیر ماده خر قُبُل سُستن و رحم را حقنه کردن نفع دارد. دیگر: اذخر بجوشانند و آب وی بنوشند. دیگر: آب صعتر بنوشند. دیگر: طبیخ سلیخه بنوشند و بدان رحم را حقنه کنند [تا] درد که بعد از ولادت و پیش از حیض پدید آید زایل شود. دیگر: پوست جو خوردن، درد که از گرمی بود زایل کند. دیگر: طبیخ خبازی نوشیدن و به رحم حقنه کردن، مزیل درد است. دیگر: روغن نسرین مالیدن و برداشتن سود دارد؛ خاصه اگر سختی نیز بر فم رحم باشد. دیگر: آب پوست خشخاش اندکی بنوشند درد عظیم بنشانند اما تا به دوای دیگر کارگشاید این را ندهند؛ زیرا که اگر چه مسکن و جمع است اما خون را بند می‌کند و بدین سبب باشد که نخستین تسکین و جمع کند بعده [یعنی پس از آن] جهت حبس نفاس درد قویتر از اول پدید آید.

دوایی که درد و سختی فم رحم را سود دارد و در اخراج نفاس و رطوبات یاری دهد و قرح رحم را پاک نماید: عسل صاف کرده، یک حصه؛ شیر خر یا آدمی، دو حصه، به هم آمیخته بر آتش آخگر قلیل الحدت نهند تا به تدریج شیر جذب شود در عسل، پس پارچه و صوف یا بنبه بدان آلوده فرزجه سازند.

فایده: و جمعی که پیش از آمدن حیض و عند مجامعت در رحم پدید آید، تسکین او نیز به همین نهج کنند که گفته آمد در این قسم.

[۲۹۲]

قسم هشتم: در ساقط کردن و افکندن جنین

[۲۹۳]

باید دانست تا که ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این امر نباید شد، خاصه اگر جان در او افتاده باشد و برای این کار، هر چه بهر اخراج جنین است و شمه‌یی گفته شد کفایت کند. دیگر: پلیته از کاغذ تافته به فم رحم رسانند [که] در حال بچه بیفکند؛ خاصه اگر این پلیته کاغذ را به قطران یا به آب حنظل و طبیخ او یا به زهره گاو آلوده کرده باشند. دیگر: تخم هزار اسپند خوردن و برداشتن و روغن بلسان برداشتن، بچه بیفکند. دیگر: انگزد و بارزد و بخور مریم مجرب است. و گفته اند که اگر زن حامله پای بر

بخور مریم نهد، بیم باشد که بچه ساقط کند.
 دیگر: عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پیه بدان آلوده بردارند بیفکند.
 دیگر: عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن و پشم پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن
 مجرب است.

دیگر: عصاره عرطنینا حقناً و حمولاً مقرر است.
 دیگر: اشنان پارسی سوده، سه درم بخورد فی الفور ساقط کند.
 دیگر: افسنتین و شاهتره چند روز پیوسته بخوراند، بیفکند.
 این دوا مناسب محروری مزاج است: صفت دواء مرکب: انگزد، نیم درم؛ سداب
 خشک، سه درم؛ مر، یک درم؛ جمله [راکه] یک شربت است و بامداد و شبانگاه با طبیح
 ابهل بدهند [تا] بچه بیفکند.

دیگر: تریاق اربعه در این باب مجرب است.
 شیافی که نفع دارد و به غایت قوی است: نوشادر سوده، ده درم؛ اشق، سه درم، اشق را
 در آب یا چیزی دیگر که مناسب بود حل کنند و نوشادر را در آن بسرشد و شیاف سازند
 درازتر از خسته خرما و یکی از آن در دهن رحم نهند و تمام شب بدارند و او بر بالش
 رانها افراشته تمام شب بخسبد.

دیگر: پوست مار دود کردن چنان چه دود آن به رحم اندر شود البته فرود افکند.
 دیگر: که گرم مزاج را سود دارد: خطمی سوده، یک وقیه با نیم من آب سرد آمیخته
 بنوشانند [که] بچه را بلغزند.

فایده: چون خواهند بچه بیفکنند، نخستین [زن را] به حمام برند و شکم او به روغن
 بید انجیز یا کنجد بمالند و شوربای چرب دهند و از قوابضات منع فرمایند بعده [یعنی
 پس از آن] مسقطات به کار برند تا مطلب به آسانی و بیرنج بر آید.

دیگر: سقمونیا قدری با آب سداب تر کنند و بسایند و شوهر بر قضیب طلا کرده قربت
 کند بچه بیفتد.

دیگر: کنجد کوفته [به] مقدار بیست درم در آب بخیسانند یک شب و صباح آن آب
 [را] صافی نموده بنوشند بچه بلغزد.

دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه برون آرد: مشکطرامشیع، برنجاسف، اگیر ترکی،

قسط تلخ، سلیخه، نانخواه، فوتنج، مرزنگوش، تخم هلیون، حلبه، فراسیون، جعده، عود بلسان و اسارون، از هر یک جزوی، جمله را بجوشانند و زن را در وی نشانند. و بعد از اسقاط واجب است که مقل و زوفا و حرمل و صعتر و علک البطم و خردل هر کدام موجود شود بسوزند و بخور او به رحم رسانند تا خون سایل شود و غلیظ نگردد.

قسم نهم: در تدبیر باز داشتن از حمل پذیرفتن^(۱)

[۲۹۵]

[قانون] کلیه در این آن است که مرد زن را هنگام جماع تنگ اندر نکشد و رانهای او بلند بر ندارد و هنگام انزال آلت را چندان که تواند برون سو کشیده دارد و جهد کند که تا انزال آن با انزال زن اتفاق نیفتد و پس از انزال زود جدا شود و عورت را بفرماید که به سرعت برخیزد و هفت بار یا نه بار پیش پیش جهد [یعنی به جلو ببرد] و عطسه آورد تا که منی از رحم فرود افتد. و اگر سر قضیب به روغن کنجد چرب کنند، منی را بلغزند و در رحم آویخته نهد.

دیگر: گوشت زرد که میان دانه‌های انار می‌باشد بکوبند و شب یمانی سوده در او آمیزند و شیاف سازند و پیش از جماع و بعد آن زن حمول سازد [که] از آبستن باز دارد. دیگر: فلفل بعد از جماع در قُبُل نهادن و نعناع پیش از مباشرت برداشتن و سرگین موش با شهد فرزجه ساختن منع کل می‌کند.

دیگر: اگر بول اشتر با آب آهن تافته آمیخته بنوشند. هرگز آبستن نشود.

دیگر: اگر سرگین فیل خشک کنند و با شهد زن را بخوراند، تمام عمر حمل نپذیرد. و سرگین فیل برداشتن نیز منع حمل می‌نماید. و گفته‌اند اگر جنطیانا با حنا آمیزند و دست زن بدان خضاب کنند، منع حمل کند و احتباس حیض ننماید.

دیگر: خون نفاس که از فرزند نخستین باشد اگر عورت در تمام بدن خود بمالد، در عمر خود بار نگیرد.

نیکوترین و بهترین و آسان‌ترین حیل آن است که عند الانزال پارچه‌بی باریک [یعنی نازک] بر قضیب در پیچد و دخول نماید و بعد از فراغ آن را برون کشد تا منی در میان پارچه برون آید.

۱. قاموس القانون: Contraceptive.

فصل [سوم]: اندر رجا^(۱)

وی آن است که زن را حالتی شبیه به احوال حبالی رو نماید از احتباس طمث و تغییر رنگ و سقوط شهوت طعام و جماع و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان و باشد که شکم بزرگ شود همچون شکم حبالی و سختی [در آن] محسوس شود و حرکتی [از] قبیل حرکت جنین پدید آید و چون به دست اعتماد کنند [یعنی فشار دهند] بروی، [شکم به] راستا و چپا میل کند. و این مرض را احوال مختلف است: گاه باشد که به هیچ علاج زایل نشود و تا آخر عمر بماند. و گاه باشد که به استسقا منجر گردد. و گاه باشد که در وی مثل درد زائیدن ظاهر شود و از او پاره‌یی گوشت بارطوبت و فضلات جدا شود یا باد بسیار بر آید یا هیچ ظاهر نگردد.

بسیار باشد که ماده رجا به سبب حرارت غریبه متعفن شود و مزاجی که از او استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد در وی پدید آید و قبول نفس نماید پس آن ماده به صورت حیوانی بر آید؛ چنان چه مشاهده کرده‌اند که زنی بر صورت سلحفات یعنی سنگ پشت جنین زائید و آن، ساعتی چند حس و حرکت می‌کرد. زنی دیگر بر شکل مرغ فرزند آرد که دو بازو داشت. و کذلک نقل‌های بسیار مسموع گشته. بالجمله، اکثر آن است که آن مواد متعفن اکتساب می‌کند صورت انسان ناقص الخلقه.

فرق در حبل صادق و در رجا که حبل کاذب است آن است که در این علت، شکم با صلابت بود و دست‌ها و پای‌ها سُست و مترهل باشند و حرکت او مثل حرکت جنین نباشد، بلکه هرگاه دست بر شکم نهند، از موضعی به موضعی انتقال کند؛ بخلاف آن که بچه به خود حرکت نماید و زمان وضع در گذرد و تا چهار سال و پنج سال بماند؛ بلکه بعضی را تمام عمر می‌ماند و دوا نمی‌پذیرد. و این علت، به سبب اهمال علاج و امتداد زمان به استسقا می‌کشد.

۱. قاموس القانون: Spurious pregnancy; pseudocyesis; false pregnancy.

فرق در رجا و استسقا ظاهر است از وجود جسائت و صلابت که مخصوص به رجاست و عدم علامات که مخصوص به استسقا است.

این مرض، چندگونه است:

نوع اول: آن که در فم رحم یا جرم او ورم صلب پدید آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر اعراض که در خور اوست پدید آید.

علامت و علاج او: همان است که در اورام رحم که صلب باشد گفته آید.

نوع دوم: آن که اخلاط بسیار بر رحم ریزد مع حرارت شدید پس به تحلیل رود از او آن چه لطیف است و مابقی غلیظ و کثیف شده بماند. و باشد که این ماده کثیفه به عمل حرارت اکتساب کند شکل قطعه‌یی لحمیه [یعنی گوشتی] ذی صورتِ ما [یعنی دارای صورتی اندک]. و علامت او، وقوع سوء مزاج گرم است در رحم و عقب آن رجا پدید آمدن و گرمی نواحی رحم شاهد این قسم است.

علاج: اگر حرارت و امتلای دموی بود، فصد باسلیق و صافن کنند و بعد از آن که حرارت زایل شود یا ماده‌یی دیگر بوده باشد، جهت نضح [در] هر روز ماء الاصول به روغن بید انجیر آمیخته بدهند و طبیح تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسون با گل‌قند سود دارد. و پس از حصول نضح، مستفرغ سازند ماده را به حبّ ایاره و حبّ منتن و حبّ سکینج به چند دفعه. و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس سود دارد. و پس از تنقیه، جهت قلع و استیصال ماده، دحمرثا و دواء الکرکم و تریاق اربعه دهند یا طبیح ترمس و ابهل و مشکطرامشیع و جز آن هر چه برون آرند جنین میت بود. و زیره و صعتر و قردمانا و بابونه و جاوشیر به آب کرفس برشکم ضماد نمایند. و روغن یاسمین و خیری و سداب بمالند. و خاکستر و نمک گرم کرده تکمید فرمایند. و قرص مرّ به آب ابهل خوردن نفع دارد. و هرچه در احتباس طمث گفته آید از مشروبات و حمولاتِ مدره حیض سودمند است. و گفته‌اند که اگر دو درم ابهل یا یک قدح آب یک هفته زن را بنوشانند، جنین و رجا را اسقاط نماید.

نوع سوم: آن که باد غلیظ در طبقات رحم محتبس شود و تحلیل نیابد. و علامت او، تمدد و انتفاخ است و علامات استسقاء طبعی پیدا شدن.

علاج: شربت بزوری و ماء الاصول دهند. و کاسرات نفخ از ضماد و معجون و حقنه و

شافه استعمال نمایند و آن چه در استسقاء طبلی و قولنج ریخی گفته شد به کار برند. و غذا، نخوداب با توابل گرم آمیخته و مطبجنه از گوشت مرغ یا کبوتر سازند. و این سفوف سودمند است: صفته: تخم کرفس، ده درم؛ زیره در سرکه تر کرده، نه درم؛ نانخواه، زنجبیل و انیسون، هر یک چهار درم، کوفته و بیخته [با] هم چندان [آن] قند آمیزند و از دو درم تا سه درم میل نمایند.

نوع چهارم: آن که سبب رجا جماعی باشد که در وی مشتمل شود رحم بر آب زن فقط. و ظاهر است که چون رحم بر آب زن مشتمل شود و از غذا بهره رساند و حال آن که ماده از قوت ذکوریته خالی باشد، متخلق می شود در وی صورتی ناقص. و علامت وی آن است که آن چه مخصوص به انواع ثلثه است نباشد.

علاج: هر چه برای اخراج مشیمه و جنین گفته شد استعمال نمایند. دوائی که اسقاط چنین کند و رجا و حیض براند و دشواری زائیدن آسان نماید: مرّ، قنه و جاوشیر، از هر یک مساوی [اخذ کنند]، شربت [آن]، دو درم به آب کرفس یا آب بادیان. دیگر: تخم کرنب یا شکوفه آن [به] مقدار دو درم فرزجه سازد [که] آن چه در رحم است برون افتد. دیگر: شب یمانی بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا به جوش آید پس زرنباد که به هندی نرکچور گویند باریک ساخته در شب که هنوز در تلاطم و جوش باشد بپاشند و به هم آمیزند و از آتش فرود آرند و [به] مقدار طول خنصر و در حجم باریک تر از آن شیاف سازند و بفرمایند تا یکی از آن در رحم نهند چنان که سه حصه شیاف اندر رحم بود و یک حصه [آن] برون باشد و تا سه روز نهاده دارد و [از] المی و وجعی که لاحق شود خوف نکند که روز سوم آن چه در رحم است بالکل خواهد بر آمد و مجرب است. دیگر: مرّمگی، جاوشیر و خربق، از هر یک به زهزه گاو برابر و شیاف بسازند و بردارند.

فصل [چهارم]: اندر کثرت طمث^(۱)

یعنی افراط سیلان حیض. و این بر دو وجه است: یکی، آن که در ایام حیض خون بسیار آید. دوم، آن که اگر چه ایام حیض در گذرد اما سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض پدید آید و مستمر گردد و این را استحاضه گویند. و این مرض بحسب اختلاف سبب بر چند نوع است:

نوع اول: آن که خون بسیار شود و طبیعت آن را دفع نماید بدین طریق. و علامت آن، امتلاهی روی و بدن است و سرخی هر دو و درور و پری رگها و با وجود بر آمدن خون بسیار در قوت بدن و رنگ بشره تغییر نیفتادن، بلکه گاه باشد که هر چون که خون بر آید، نضارت و قوت بیفزاید [و] از آن است که جس وی منع است تا که ضعف در قوت و تغییر در رنگ پدید نیاید. و این نوع، کسی را که در تنعم و فراغت بوده باشد بیشتر افتد.

علاج: جهت تقلیل و امالۀ خون، رگ باسلیق زنند و به حسب حاجت خون بگیرند به یک دفعه یا به دفعات و هر دو پستان [را] محکم بر بندند و بمالند و [در] زیر پستان محاجم بزرگ ناری وضع نمایند. و برای قبض خون، قرص کهربا^(۲) دهند و شیاف ممسک حیض^(۳) برداشتن فرمایند. و اگر مازو رابکوبند و بجوشانند و پشم بدو آلاینند و سرمه بدان افزایند و بفرمایند تا فرزجه سازد سود دهد. و آبزنان قابضه مفید است.

انتباه: تنکار دو گونه است: معدنی و صناعی. معدنی از قسم نمک است و مزه شور مایل به تلخی دارد. و صناعی، مصنوع [یعنی دست ساز] است. و صفت وی چنان است که:

۱. قاموس القانون: Polymenorrhea; polymenorrhagia.

۲. صفت قرص کهربا: کتیرا، نشاسته، صمغ عربی و مغز تخم خیارین، از هر یک سه درم؛ گلنار، دو درم؛ اقاقیا و کهربا، از هر یک یک درم [همه را] کوفته و بیخته به آب لسان الحمل قرص سازند، شربتیی مثقالی به شیرۀ خرفه یا شربت انجبار.

۳. صفت شیاف ممسک مذکور: سرمه، گلنار، شب یمانی، تنکار صناعی، قشار کندر، مازو و اقاقیا [را] مساوی کوفته و بیخته، [چند عدد] شیاف طویل سازند و یکی از آن [ها] بفرمایند تا در دهن رحم نهد و چون آن حل شود دیگر نهند تا که خون باز ایستد.

نمک و قلی و نظرون با شیر گاو بپزند. و این قسم مروّج [یعنی شایع] است و در این شیاف هم همین قسم ماخوذ است.

فایده: رگ‌های رحم و رگ‌های ثدیین با هم مشارکت دارد در مراق اندر زیر پستان [و] لهذا این جای را به موضع محاجم مخصوص کرده‌اند. و از آن که حرکت خون طمشی به اسفل، بالطبع است و طبیعت نیز معاون اوست بر دفع، مانعی قوی باید تا آن را باز دارد از رحم، پس محجمه ناری فرموده‌اند. و هم بر این معنی محجمه کلان ستوده‌اند تا مکان کثیر از آن عروق منجذب شود و جذب قوی افتد. اما حجامت بر نفس ثدیین و مافوق او نفع ندارد؛ زیرا که [در] این جا مشارکت رگ‌ها نیست.

نوع دوم: آن که خون رقت و حدّت پذیرد و جهت لطافت و رقت از افواه رگ‌های باریک رحم جریان نماید. و علامت آن، رقت و صفرت و حرقت خون است و خروج به سرعت و ضعف بدن و زردی رنگ.

علاج: جهت تنقیه صفرا، مطبوخ هلیله زرد و شاهتره دهند که این‌ها با وجود قوت مسهله قوت قابضه هم دارند. و جهت اماله، آن چه در نوع اوّل گفته شد به عمل آرند. [و] جهت قبض، [به] تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند به استعمال مشروبات و اغذیه و اطلیه و آبزنات که قابض و بارد بود. از اشربه، شربت عنّاب و انار و انبر باریس و حماض و رب ریاس و بهی و سیب و از اغذیه، حصرمیّه و زرشکیّه و رمانیّه با برنج و عدس سود دارد. و قرص کهربا با رب ریواج و شربت زرشک و انار، حابس خون است. و در طبیح گلنار و آس و گل سرخ و مازو و پوست انار نشستن و بدان آبدست کردن و صندل و افاقیا و گل سرخ و سماق و پوست انار و آس کوفته برعانه طلا کردن و شیاف کحل برداشتن، نفع تمام دارد.

نوع سوّم: آن که رطوبت مائی در بدن غالب شود و بدان سبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق مسترخی شود [و] بالضرور [خون] سیلان نماید. و علامت وی، رقت و سپیدی خون است و آثار دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم پیدا شدن.

علاج: قیء فرمایند به دفعات و ایارجات دهند و هر چه مجفف باشد از اغذیه و اشربه سود دارد. و کذلک اطلیه و آبزنات و شیافات که مناسب وی باشد.

نوع چهارم: آن که خلط صفراوی غالب شود و افتتاح افواه عروق رحم نماید.

علامت و علاج او: همان است که در نوع دوم یعنی آن چه از حدّت و رقت خون افتد گفته شد.

نوع پنجم: آن که خلط حادّ سوداوی مفتّح افواه این عروق گردد. و علامت او سیاهی خون است و باشد که گمّد یا سبز بر آید.

فایده: اگر پنبهٔ پاک تازه [را] بر آتش گرم نموده [و] زن آن را بر دارد و تمام شب بدارد و صباح آن را برآورد و در سایه خشک کند، لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احتقان سبب؛ مثلاً اگر سپید بود، رطوبت بلغمی است. و اگر سیاه یا کمّد یا سبز بود، سوداوی است. و اگر زرد بود، صفراوی [است]. و امر به گرم کردن پنبه برای آن است که به رنگ خلط [به شکلی] نیکو متاثر گردد. و احتیاج بدین تحقیق آن گاه است که سبب ضعیف و قلیل باشد و به دیگر اعراض امتیاز نتوان کردن و گرنه آن جا که آثار هر یک، دلیل ساطع [یعنی روشن] است بروجود هر سبب، پیدا بود [که] حاجت بدین تدقیق نیست.

علاج: جهت تنقیهٔ سودا، مطبوخ افتیمون دهند و باشد که فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود. و دیگر اغذیه و ادویه و شیافات که ذکر شد کفایت کند.

نوع ششم: آن که بواسیر الرحم موجب سیلان خون طمث شود.
[علاج]: آن، به فصل علیحده گفته آید. و این خون، قطره قطره افتد و صاحب او از درد سری خالی نبود جهت مشارکت رحم به دماغ.

نوع هفتم: آن که قروح رحم باعث این مرض گردد. و علامت او آن است که خون یا ریم یا زرداب برآید و بدبو باشد و ذی الم و حرقت بود و این نیز به فصل جدا گفته شود.

نوع هشتم: آن که به واسطه عسر ولادت رحم ضعیف شود و رگهای او پاره گردد و غشاء آن منفسخ و گسسته شود و بدان سبب خون بسیار سیلان نماید.

علاج: آن چه در قروح و شقاق رحم گفته آید استعمال نمایند.
انتباه: عقب ولادت، بسیار باشد که خون نفاس بسیار آید جهت کثرت او در رحم و اجزای رحم به سلامت باشد. و حبس این چنین خون به غایت مضرّ است و به هلاکت می کشد؛ مگر آن گاه که خوفِ ضعف شود. و حبس او بدان چه در نوع اوّل گفته شد توان کرد. اما آن جا که در عروق و اغشیهٔ رحم خرق و فسخ راه یافته باشد و ماده واجب الدفع

بود، ایضاً به حبس او نکوشند و به تسکین وجع بسند کنند بدانچه در قروح و شقوق رحم است و اگر واجب الدفع نبود، حبس او توان کرد بدانچه گذشت.

نوع نهم: آن که زوال بکارت موجب سیلان خون رحم شود. بدان که گاه باشد که بکارت زایل شود و به سبب عظم آلت رحم رنجیده گردد و رگ های او منخرق شود و خون بسیار بر آید و خوف غشی افتد.

علاج: در شراب قابض نشاند و به طبیخ مازو و شاه بلوط و گلنار و گل سرخ آبدست فرمایند و به روغن زیت یا روغن گل هر لحظه چرب نمایند و خاکستر درخت انگور بر خرقة نهاده [و] رفاده مانند بر فرج ببندند و فادزهر حیوانی با دوغ سائیده بنوشانند که بالخاصیت مفید است. و شقاق را بدانچه در فصل او گفته آید تدارک کنند.

فصل [پنجم]: اندر قروح و جراحت که در رحم افتد از اسباب خارجیه یا داخلیه

اما خارجیه، مثل ضربه و سقطه که به موضع رحم رسد و رگ‌های آن را منصدع گرداند و غشای او را منفسخ سازد. و داخلیه، مانند عسر ولادت و شدت طلق و جذب مشیمه و جنین میت که به خرق و فسخ عروق و اغشیه انجامد و ورم و بثور که در رحم باشد منفجر گردد و خلط حادّ مراری مقطّع آگاه که در رحم افتد و اجزای آن را متأکّل سازد.

علامت قرحه رحم و جراحت او در جمیع احوال، وجع لازم است و خون و ریم تنها یا مرگب بیرون آمدن؛ پس اگر خون سرخ خالص آید، دلیل شکافتن رگ باشد و باید دانست که هنوز جراحت ریم نکرده. و اگر خون بسیار سیاه و بد بو آید با وجع شدید، دلیل تاکّل بود. و اگر شبیه به آب گوشت بر آید با وجع اندک، دلیل تعفن قرحه و ذوبان گوشت جرم رحم باشد. و اگر آن چه از رحم آید کثیر المقدار بود شبیه به دردی، دلیل آن باشد که ورم گرم رحم پیش از استکمال نضج منفجر گشته [است]. و اگر مده سپید و غلیظ و قلیل المقدار بر آید مع اللذع و رایحه کریهه نداشته باشد، دلیل آن بود که قرحه از چرک پاک می‌شود؛ «لأنّ بیاض المدّة و تُخنها إنّما یكون من تصرف الحرارة الغریزة فیها و إحالتها لها الی مُشابهة الأعضاء الأصلية فی اللون و القوام»^(۱).

علاج: آن چه از ضربه و سقطه یا عسر ولادت و شدت طلق یا جذب مشیمه و جنین میت پدید آید و خون صرف باشد، در آب قمقم نشستن و بدان استنجا کردن و فرزحه حابسه برداشتن فرمایند. و در چیزی که مانعی نبود فصد باسلیق را مقدم دارند. و اگر جراحت در قعر رحم باشد، گل ارمنی و اقاویا و مازو و رامک به آب قمقم آمیخته حقنه

۱. ترجمه: «زیرا سفیدی و غلظت چرک، از تصرف حرارت غریزی در آن و تبدیل آن به چیزی شبیه اعضای اصلیه در رنگ و قوام است». م.

رحم نمایند تا دوا به قعر اندر رسد. و اقراص کهربا به آب لسان الحمل خون را قبض نماید. و بدانند که حقنه و فرزجه نسبت به مشروبات در این جاسریع الاثر است. **صفت فرزجه حابسه:** کندر، انزورت، دم الاخوین، مرّ، سک، شبّ، پوست انار، جوزالسرو، [همه را] کوفته و بیخته به آب عصى الراعی یا [آب] لسان الحمل یا [آب] آس بسرشد و صوف در آن آلاینند و بردارند. و در این کار صوف را از آن اختیار کرده اند که او ملایم است [و لذا] رحم را الم نمی‌رساند و ایضاً در وی قوت حابسه و ملحمه است و یاری می‌دهد بر تجفیف و سرعت اندمال.

فایده: این همه که گفته شد، تدبیر جراحی است که هنوز متقیح نشده باشد. و [اما] پس از آن که قیح گردد [و] قرحه شود، نخستین نظف و تنقیه قرحه باید کرد بعده [یعنی پس از آن] به اندمال باید کوشید. و آن چه به سبب انفجار ورم گرم یا بثور بود، جهت تسکین وجع و لذع و نقای قرحه، روغن گل و بنفشه و آب نیشکر به هم آمیخته رحم را حقنه کنند. و بعد از بقای قرحه جهت انبات گوشت و اندمال جراحی، حقنه رحم نمایند به مرهم باسلیقون^(۱) [که] روغن گل [با آن] یار [یعنی مخلوط] کرده و دیگر تدابیر از قروح گرده و مثانه برگیرند.

آن چه در وی مده بدبو یا چیزی شبیه به ماء اللحم آید، چیزهای بارد قابض چون آرد عدس و پوست انار و گلنار و حبّ الاس و کزمازو و جفت بلوط بجوشانند و در طبیخ او روغن گل آمیخته [و] رحم را حقنه کنند تا قرحه را از عفونت و جرم رحم را از ذوبان باز دارد و بعده [یعنی پس از آن] به اندمال کوشند.

انتباه: گاه باشد که مده رحم به جانب مثانه میل کند و همراه بول برون آید. و گاه باشد که به سوی امعا گراید و با غایط بروز نماید. پس هرگاه امالّه او بر مثانه احساس کنند، در آن کوشند که مده در مثانه نایستد و به زودی بر آید با بول و مثانه را متفرّح سازد. و جهت این کار، این دواى ذی ادرار به غایت مفید است: مغز تخم خربزه و خیارین و کدو تخم خشخاش، از هر یک چهار درم؛ صمغ و نشاسته و کتیرا و ربّ السوس، از هر یک یک درم، همه را کوفته و بیخته بدارند و موازنه سه درم با شربت

۱. صفت مرهم باسلیقون: زفت، راتیانج و موم، از هر یک بیست مثقال؛ قنه، چهار درم؛ روغن زیت، سی مثقال، موم را در زیت بگدازند و دیگر ادویه [را] کوفته و بیخته بسرشد.

خشخاش و قدری قیروطی که از موم و روغن گل ساخته باشند بدهند. نفع مدرّات آن است که ریم را از مثنانه بزدايد. و سود قیروطی آن است که بر جرم مثنانه ملتصق شود و از ضرر ریم او را محفوظ داد.

هرگاه سیلان ریم به معای مستقیم ظاهر شود، در ردع او متوجّه گردند تا مده باز پس گردد به سوی رحم و بر روده نریزد؛ زیرا که جرم رحم سخت تر است و بر لذع مده نسبت به امعاصبر تر؛ لأنّ الرحمَ قلیلةُ الحسّ جداً. از آن است که مده را از روده باز داشته به سوی رحم مایل کردن صواب دیده‌اند. حقنه‌یی که مده را به روده ریختن ندهد: ارز و عدس و پوست انار بجوشانند و در طبیح او گل ارمنی و دم الاخوین و صمغ عربی و زرده بیضه که در سرکه جوشانیده باشند [با] روغن گل آمیخته [و] حقنه کنند روده را. و آن چه در وی تأکل افتاده باشد و مده سبز یا سیاه یا در وی ماء صدیدی [باشد]، باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا که اجزای فاسده بتمامه دور شود. و برای این کار، به کشک شعیر و غسل یا به آب صابون و طبیح اصل السوس رحم را حقنه کردن سودمند است. و غسل در شیر پخته به صوف یا پنبه برداشتن نفع تمام دارد جمله قرحه [ها] را که خالی از حرارت باشد. و پس از تنقیه قرحه، حقنه کنند به ادویه مدمله که ذکر یافته.

فایده: هرگاه وجع شدید در قرحه پدید آید، جهت تسکین او، افیون و زعفران در شیر زنان حل کرده برداشتن فرمایند. و اگر قرحه غایر بود، حقنه نمایند همین دوارا در رحم تا به قعر رحم برسد و درد بنشانند. و اگر خطمی تازه و بقله یمانیه بجوشانند و به غسل و روغن گل بالای رحم ضماد نمایند، درد بنشانند. و دیگر مسکنات وجع رحم در فصل گذشته که مشتمل است بر تدبیر حبالی و جز آن به مستقله گفته شد و از آنجا برگیرند.

[۳۰۳]

فصل [ششم]: اندر شقاق رحم^(۱)

اسباب حدوث او بسیار است و از بیوست بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع پدید آید. و علامت وی، لزوم وجع است و ازدیاد وجع هنگام جماع و به نهادن انگشت بر رحم و بر آمدن ذکر [به شکل] خون آلود خاصه اگر شقاق در عُنُق او باشد. و آنجا که شقاق در گردن رحم بود، به لمس و نظر محسوس می شود؛ اما اگر در جوف او باشد، حیلۀ دیدن او چنان است که دهن رحم را بگشایند چندان که توانند و نظر کنند و اگر منظور نشود، بعد از افتتاح فم او، آئینه یی کلان به مقابله فرج آرند تا عکس رحم در آئینه منعکس شود و محسوس گردد که شقاق در کدام محل است.

علاج: آن چه در شقاق مقعد است این جا هم به کار آید. و این ادویه که گفته می آید بر داشتن و طلا کردن مفید است: مرهم باسیلقون با اندکی چربی بَطّ و ماکیان و روغن بنفشه آمیخته. دیگر: مغز ساق گاو با روغن بنفشه و زفت سرشته. دیگر: روغن سوسن با زفت و علك الانباط مخلوط ساخته. و بدان که علاج شقاق قُبُل هم چنین است.

فایده: گاه باشد که هنگام ولادت یا ازاله بکارت، قُبُل به نهجی [یعنی به گونه ای] بشکافد که در [بین آن و] دُبُر حجاب نماند. و علاج او آن است که از مغز ساق گاو و موم سپید و پیۀ گرده بز مرهم سازند و در آن جا نهند و تا یک ماه مداومت نمایند و از جماع و حرکت عنیف منع نمایند [تا] به شود. و اگر سنگ جراحی باریک ساخته در این مرهم آمیزند بهتر باشد.

۱. قاموس القانون: Rupture of uterus.

فصل [هفتم]: اندر حکّه^(۱) و خارش که عارض رحم شود

سبب او، خلط حادّ صفراوی است یا مالح بورقی یا اگال سوداوی. و باشد که منی حدّت پذیرد و حکّه آرد. و استدلال بر نوعیت سبب به رنگ طمث توان کرد به وضع پنبه در فرج چنان چه در سیلان طمث گفته شد. و عدم استفراغ منی [در] زمانی طویل، دلیل قوی است بر حدّت او. و دیگر آثار که به هر واحد مخصوص است پوشیده نیست. و باید دانست که خارش رحم گاه باشد که به مثابه‌ی غالب شود که قوت ساقط گردد. و خاصه این علت است که از جماع سیری حاصل نشود و هر چند بیشتر کنند شره [یعنی حرص] او زیاده گردد.

علاج فصد کنند و به حسب سبب مسهل دهند و در جمله، صندل و مامیثا با عصاره لحيه التيس و گشنیز سبز و خرفه و کاهو طلا کردن و روغن گل و بنفشه مالیدن سود دارد. و این دوا در این باب مجرب است: صفت: برگ پودینه، پوست انار و عدس مقشر، کوفته [و] آن را به مثلث یا شراب یا سرکه آمیزند و بجوشانند و به صوف بردارند. و آن را که حدّت منی سبب باشد، ادویه مبرّده مرطبه که اندکی تخدیر داشته باشد و در باب مختصه الرجال در فصل کثرت شهوت ذکر یافته سود دارد.

علاج حکّه القبل [نیز] همین سان کنند که گفته شد.

۱. قاموس القانون: Itch; prurigo.

فصل [هشتم]: اندر بواسیر الرحم^(۱)

باید دانست که هم چنان که در مقعد فزونی‌ها ظاهر می‌شود، در عنق رحم نیز پدید می‌آید از خلط سوداوی. و این فزونی‌ها اگر در ظاهر او باشد آسان می‌نماید و اگر در باطن او بود، غایب باشد [و] چون دهن رحم را بگشایند ظاهر می‌گردد، خاصه اگر آئینه مقابل او دارند؛ پس اگر هنگام هیجان و امتلا و احتباس خون بود، فزونی‌ها ممتلی و سرخ و با الم باشند و گرنه رطوبتی شبیه به دردی که مایل باشد به سیاهی سایل شود و فزونی‌ها زرد و باریک و بی‌الم بوند.

علاج: جهت تنقیه سودا، رگ زنند و مطبوخ افیمون دهند و برای اصلاح خون [از] اغذیه مرطبه چون گوشت بزّه و بزغاله و مانند آن خوردن فرمایند. و به واسطه تحلیل و تجفیف، روغن نرگس و سوسن بمالند. و این مرهم استعمال نمایند: اقلیمیا، زرد چوبه و مرداسنگ، از هر یک سه درم؛ موم سپید، پنج درم؛ روغن خسته زرد آلو یا شفتالو، بیست درم، مرهم سازند چنان چه رسم است. و دیگر تدابیر همان است که در بواسیر المقعد گفته شد.

آن‌جا که دوا سود ندهد، قطع نمایند آن را به آهن^(۲) یا به ابریشم^(۳) به شرطی که فزونی‌ها ظاهر بود و عریض نباشد. و اگر غایب بود یا عریض باشد، دست از قطع باز دارند و به جز ادویه مجففه که آن هم ذی حرقت نباشد به کار نیندند.

۱. قاموس القانون: Polypus nasi.

۲. طریق قطع به آهن آن است که فزونی‌ها را به آلتی که مخصوص بدین کار است بگیرند و ببرند و بعده [یعنی پس از آن] از مقرض بیخ وی [را] قطع نمایند. تا هیچ نماند. و عقب آن، گل ارمنی و کهربا و شاخ گاو کوهی و کاغذ سوخته بر وی پاشند.

۳. طریق قطع به ابریشم چنان است که بیخ باسور را به ابریشم تافته محکم بر بندند و رها کنند و بعد از آن خرقة [یی] را به روغن بادام آلوده بر او گذارند. و بعد از آن لعاب تخم کتان و روغن بادام و زعفران ضماد فرمایند تا آن که ساقط شود. و بواسیر المقعد را نیز بدین طریق توان برند.

[۳۰۸]

فصل [نهم]: اندر بثور رحم

وی از خون ردی یا از صفرا که مخلوط به خون بود پدید آید. و این بیشتر در فم رحم افتد. و علامت او آن است که به مس انگشت محسوس شود و چون قُبُل را بگشایند و فم رحم را ملاحظه نمایند، منظور گردد و باشد که خارش کند.

علاج: فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا، شربت نارنج و سکنجبین و شیرۀ خرفه و کشک جو دهند. و غذا، آش غوره و سماق و مانند آن فرمایند. پس اگر بثور ظاهر بود، مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضة و مرداسنگ و سپیده ارزیز و موم سپید و روغن گل ساخته باشند بر جوششها طلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد. و اگر بثور ظاهر نبود، همین ادویۀ مذکوره را به آب لسان الحمل و روغن گل و شیر زنان حقه کنند در رحم.

[۳۰۹]

فصل [دهم]: اندر ثآلیل رحم

شناختن او به طریقه شناختن بثور بود.

علاج: تنقیۀ بدن نمایند به مطبوخ افیمون یا به حبّ ایاره و از اغذیه که محدث خلط غلیظ بود احتراز فرمایند و روغن سوسن و روغن دانه شفتالو دایم بمالند و به طبیخ بابونه و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان نشانند. و باید که مریضۀ مذکوره به همین طبیخ آبدست [یعنی استنجاء] می کرده باشد بعد از فراغ بول و هر وقت که خواهد.

فصل [یازدهم]: اندر ناصور رحم

اطلاق ناصور [در] وقتی کنند که بر قرحه مدتی گذشته باشد. و قال «شارح الاسباب و العلامات»: «الناصورُ لا يُطلقُ على القرحةِ إلا إذا بَعُدَ عهدُها و مَصَّتْ عليها مُدَّةٌ من وقتِ الانفجارِ و أَقلُّها أربعونَ يوماً»^(۱). و علامت وی آن است که پیوسته زرداب سایل بود و درد لازم باشد.

علاج: ادویه منقیه و مجفقه که در حق قروح رحم گفته شد استعمال نمایند؛ اما آن چه قوی تر بود بر گزینند و زنهار دستکاری ننمایند به آهن که در وی خوف کزاز و اختلاط عقل و غشی است. و اگر بدن ممتلی بود از فضول، فصد و مسهل به حسب حاجت به کار توان بست تا بر تجفیف یاری دهد.

فصل [دوازدهم]: اندر سیلان رحم^(۲)

وی آن است که رطوبت پیوسته [از] رحم بر آید به سبب ضعف غذایی او. و این فضول که از رحم آید، یا بلغمی بود یا صفاوی یا سوداوی یا دموی؛ یعنی دم غالب باشد؛ زیرا که اگر خون خالص بر آید، آن را استحاضه گویند نه سیلان رحم. و علامت غلبه خلط، ظاهر است از رنگ او و جز آن. و راسخ ترین استدلال آن است که زن خرقة [بی را] بردارد و بعد از خشک شدن خرقة به لون آن نظر نظر کنند. و صاحب سیلان رحم، مسقط الشهوة [یعنی بی اشتها] و متغیر اللون [یعنی رنگ پریده] و متهبج الوجه و العین [یعنی دارای

۱. ترجمه: «تنها به زخمی ناصور می گویند که کهنه شده باشد و از مدت سرگشادنش حداقل ۴۰ روز گذشته باشد». م.

۲. قاموس القانون: Leucorrhoea; fluoribus; whites.

چشم و صورت پف کرده] باشد.

علاج: نخست، تنقیه بدن کنند به فصد یا مسهل و قیء به حسب سبب. و بعده [یعنی پس از آن] جهت تنقیه رحم، ایرسا اذخر و اصل الشوس و فراسیون و نخود سیاه در آب بجوشانند و ایارج فیقرا یار [یعنی مخلوط] کرده [و] رحم را حقنه کند به شرطی که حرارت نبود و اگر با حرارت بود، این دوا زنهار به کار نبرند. و برای تنقیه رحم، شیرۀ تخم‌های مدره بنوشانند و هم بدان حقنه کنند رحم را و پس از آن که بدن و رحم پاک شود، جهت تقویت او، فرزجة قابضه و حقنه حابسه استعمال فرمایند از آن چه در افراط طمث مذکور شده.

فصل [سیزدهم]: اندر احتباس طمث^(۱)

وی اقسام است:

قسم اول: آن که خون بدن کم شود. و علامت او نحافت بدن وضعف او و زردی رنگ است و تقدم جوع مفرط و تعب مفرط و تقدم امراض محلله و استفراغات، خصوصاً استفراغ خون [است].

علاج: جهت تقویت بدن و تولید خون، غذای مقوی چون تخم مرغ نیم پخت و شوربای مرغ فربه و گوشت او و گوشت گوسفند جوان و شیر و شیرینی بیشتر خورند و خواب و راحت ورزند و استحمام مرطّب فرمایند.

قسم دوم: آن که خون غلیظ شود به سبب برودت یا مخالطت اخلاط غلیظه. و علامت او سپیدی و سستی بدن است و کبودی رگها و بسیاری بول و بلغمیت براز جهت قصور هضم معده و خواب گران بودن و خون رقیق بر آمدن اگر بر آید.

علاج: جهت تنقیه اخلاط غلیظ، ادویه ملطفه دهند مثل ایاره و جز آن. و بعده [یعنی پس از آن] برای ترقیق خون و سهولت جریان او، تخم کرفس و انیسون و پودینه و بادیان و مشکطرامشع و مانند آن خورند [که آن را] مطبوخ ساخته یا در عسل یا در قند معجون نموده [باشند]. و به طبیح شبت و مرزنگوش و پودینه و سداب و بابونه و اکلیل و صعتر آبزَن فرمایند و به سنبل و دارچینی و سلیخه و حبّ بلسان و عود بلسان و جوزبوا و قاقله صغار و قسط و غیر آن هر چه ذی عطریّت و تفتیح و تقطیع و تسخین بود تکمید نمایند. و ایضاً افایوه مذکوره بر مجمر بسوزند و دود آن به رحم رسانند. و بعد [از] حصول ترقیق در خون، فصد صافن و مابض و حجامت ساقین نفع تمام دارد. و دو روز پیش از نوبت حیض به کار برند؛ «لِئَلَّا يَتَّصَلَ النَّوْعَانِ مِنَ الْإِسْتِفْرَاحِ فَيَحْدُثُ الضَّعْفُ وَ فَتَوُرُّ الْقُوَّةُ». و این فصد و حجامت در حق کسی که فربه و لِحمانی بود به غایت سود دارد. و اگر

۱. قاموس القانون: Retention of the menses; amenorrhoea; menostasia.

طیب لایق داند، قبل از ترقیق خون نیز استحمام نمایند.
قسم سوّم: آن که دهن رگهای رحم بند شود و بدان سبب حیض نیاید. و این بر چند وجه است:

یکی، حرارت مجفف مقبض که بر رحم افتد. و التهاب و جفاف رحم شاهد اوست.
علاج: شیر خشت و سماق و نبات و مغز تخم کدو و خبازی و بادیان کوفته فرزجه سازند به عسل و زرده تخم مرغ و چند روز بردارند. و شیرۀ خرفه سود دارد و دیگر تدابیر ازاله حرارت رحم از عقر جویند.

دوم، برد مکثف که بر رحم افتد و سپیدی لون و تفاوت نبض و سردی رگها و جز آن گواه اوست.

فایده: سوء مزاج اگر چه در رحم افتد، اما آثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر می شود؛
بهر آن که رحم عضوی شریف است [و] مزاج وی به جمیع بدن سرایت می کند.

علاج: جهت تسخین، ادویه گرم ملطف استعمال نمایند و در عقر به تفصیل مذکور است. و قرص مرّ^(۱) در تسخین رحم نظیر ندارد.

سوّم: آن که بیوست مکثف عارض رحم شود. و خشکی فرج و رحم و هزال بدن و خلاء عروق دلیل اوست.

علاج: مرطبات استعمال نمایند، چنان چه در عقر گفته شد.

قسم چهارم: آن که ورم رحم موجب احتباس طمث شود.

علامت و علاج آن: در فصل اورام گفته آید.

قسم پنجم: آن که قروح رحم مندمل شود و دهان رگهای آن را مسدود سازد.

علاج: اگر چه ازاله این علت ممکن نیست لیکن جهت آن که از مضرت احتباس صاحب او ایمن باشد، فصد همی کنند و جهت اخراج و تحلیل فضول طمّثیه، مداومت منقیات و ریاضت لازم دارند.

قسم ششم: آن که رتق مانع طمث شود؛ یعنی بر فم رحم و فرج چیزی پیدا شود که

۱. صفت آن: مرّ، سه درم؛ ترمس، پنج درم؛ برگ سداب، پودینه، مشکطرامشیع، فوة الصبغ، حلتیت، سکیننج و جاوشیر، از هر یک دو درم، آن چه گداختی است گدازند و کوفتنی [را] بکوبند و اقراص سازند و به قدر حاجت به طبیح اهل بنوشند.

مانع جماع شود و به سبب نابودن منفذ در وی، طمث را نیز منع نماید و عند نوبت حیض، الم شدید و تمدد عظیم پدید آید.

علاج: آن چه در فصل رتق گفته آید به کار برند. و اگر ازاله آن ممکن نبود، جهت ایمن بودن از آفات احتباس، چیزی که در اندمال قرواحی گفته شد از فصد و جز آن استعمال نمایند.

قسم هشتم: آن که سمن و فربهی مفرط به ضغط و مزاحمت [خود] انسداد مسالک رحم نماید.

علاج: فصد کنند و بالجمله در تهزیل و لاغر ساختن کوشند و چون وقت نوبت [حیض] قریب رسد، رگ صافن زنند و ادویه و اشربهٔ مدره دهند و حرکت پیش از طعام و بر نهار استحمام [کردن] و استعمال اطریفل صغیر و کمنونی و گلقد و بادیان رومی بر سبیل دوام نفع تمام دارد. و اگر حرارت پیدا بود، مسخات به کار نبرند.

قسم هشتم: آن که رحم منحرف شود به جانبی به نوعی که دهن رحم از مقابل فرج یک سو شود و بدان سبب خون بر نیاید. و این را در عقر به تفصیل گفته آمدیم.

[تبصره]: تعداد امراضی که از احتباس حیض حادث شود، [به این شرح است]: اختناق رحم. اورام رحم. اورام احشا. امراض معده، چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و لذع معده. و امراض دماغ، مثل صرع و صداع و مالیخولیا و فالج. و امراض سینه، هم چون سعال و ضیق نفس. و امراض گرده. و امراض جگر. و استسقا. و درد پشت و عنق و حمیات محرقه و درد چشم و گوش و بینی.

بیان ادویه [یی] که حیض بسته را بگشاید و به حسب سبب توان داد:

سرخس، دو درم با یک مثقال سک او را طمث کند.

دیگر: دواء الکرکم با شربت سکنجبین بزوری بعد [از] فصد صافن، ادرار حیض نماید.

دیگر: جنبدیدستر، نیم درم؛ بیخ سوسن کبود، دو مثقال؛ آب پودینه، دو قاشق؛ عسل،

هفت مثقال، به دو نوبت استعمال نمایند [که] حیض براند.

دیگر: سعد، فوه، اسارون، سلیخه، دارچینی، افسنتین، مشکطرامشیع، خواه مفرد خواه

مرکب به آب فوه دو مثقال میل نماید [که] ادرار حیض نماید. و آب نخود سیاه با زیت و

طبیخ هلیله با تمر و زنجبیل مربا در این باب سودمند است.

دیگر: لوبیای سرخ، حلبه و انیسون، از هر یک سه درم؛ فوه نیم کوفته، چهار درم، همه را در یک پیاله آب بجوشانند [و] چون به نیمه آید صاف کنند و به ده مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم رغبت نمایند.

دیگر: مرّ و پودینه، هر یک چهار درم؛ ابهل، هشت درم؛ سداب، ده درم؛ مویز منقّی، بیست درم، کوفته و بیخته به زهره گاو بسرشند و فرزجه سازند [در] چند روز [و] نقل کرده اند که اگر هفت سال حیض بسته بود از این بگشاید. دیگر: آن چه برای اخراج جنین و مشیمه گفته شد ادرار حیض از او آسان آید.

دیگر: قرص مرّ، یکی را در ادرار طمّث خاصیتی کُلّی است [که] در ماهی سه نوبت بخورند و در هر ده روز یک نوبت.

فصل [چهاردهم]: اندر رتق^(۱)

وی آن است که چیزی زاید از قسم عضله یا غشاء صفاقی صلب بر فم فرج یا ما بین فرج و فم رحم یا بر فم رحم برون آید. آن چه بر فم فرج بود، منع می‌کند ایلاج را، یعنی در آمدن قزیب را. و آن چه بین فرج بود، منع می‌نماید دخول تام را. و آن چه بر فم رحم بود، منع دخول نمی‌کند اما مانع حبل و خروج طمث است به شرطی که عدیم المنفذ بود آن زاید. و گاه باشد که قرحه در این جایگاه افتد و چون مندمل شود، گوشتِ فزونی بر آید و مجری [را] مسدود سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد.

علاج: دستکاری فرمایند اگر مقدور باشد؛ پس اگر سبب او التحام بود، شق در طول کنند به آلتی که از وی بواسیر را منقطع می‌سازند یا به مبضعی عریض مخفی که مثل میل نهان باشد. و اگر سبب او انبات گوشت بود، آن گوشت زاید را به صنّاره بگیرند و به مبضع ببرند. و بالجمله، پس از قطع، قالب مجوف ذوثقب [یعنی شکلی تو خالی و سوراخ دار] در صوف پیچیده و به مرهم مانع الالتحام آلوده در او گذارند تا که به تدریج جراحت به شود و چون بدانند که جرح نیک شد، قالب مذکور [را] موقوف دارند. و نفع مجوف بودن قالب آن است که جهت برآمدن فضله و ریح مسلک باشد.

بدان که گاه باشد که بعضی زنان را فزونی که در دو طرف فرج است و آن را به تازی «بظر» گویند بزرگ شود و عظم پذیرد و سخت گردد چنانچه جماع را مانع آید و باشد و این فزونی چنان شود که آن زن بدین فزونی با زن دیگر مجامعت کند و این زنرا «بظرا» گویند و علاجش نیز قطع است.

فصل [پانزدهم]: اندر نتو الرحم^(۱)

[۳۱۷]

یعنی خروج رحم. و این دو گونه باشد: یکی، آن که رحم به همان هیئت که هست فرو سو آید و گردن آن از فرج برون شود. دوم، آن که رحم از اصل منقلب گشته [و] بروز نماید چنان که باطن بتمامه ظاهر شود و ثقبه عنق او منتفی و ناپیدا گردد و این قسم را «انقلاب الرحم» گویند. و نتو رحم به «عقل» و «قرن» ایضاً مسَمی است و صاحبه آن را «عقلا» و «قرنا» نامند.

اسباب نتو رحم بسیار است: یکی، آن که مشیمه با جنین میت به غیر ترتیب کشیده شود. دوم، آن که عورت از محل بلند بر عجز بیفتد یا بارگران برگردد یا بکشد یا بجهد و بدان سبب رباطات رحم مسترخی شود یا منقطع [شود] یا فقره از موضع [خود] زوال پذیرد. سوم، فرع شدید که در اعضا ضعف و استرخا آرد. چهارم، آن که رطوبت لزج بلغمی در اربطة الرحم عارض شود و آن‌ها را مسترخی سازد پس بالضرور رحم منزلق گردد و منقلب شده برون آید. و این، زنان پیر و کثیرالرطوبت را افتد؛ لکثرت اجتماع الرطوبة فی ابدانهم.

علامت بروز رحم آن است که در عانه [و] مقعد و قطن و پشت، درد عظیم پدید آید و کزاز و رعشه و خوف بلاسبب عارض شود و میان فرج چیزی نرم فرود آمده باشد؛ پس اگر باعث نتو، رطوبت بلغمی باشد، سیلان رطوبت از رحم گواهی دهد.

انتباه: بسیار باشد که در رحم و مشیمه فرق مشکل گردد برجهال و اطبا. و فرق آن است که: مشیمه، تُنک جسم [یعنی ظریف] و باریک باشد و رحم ضد او بود.

[۳۱۸]

علاج: از هر سبب که افتد، نخستین امعا را پاک کنند از ثقل به استعمال حقنه لینه تا بار او بر رحم کمتر افتد. و ایضاً تنقیه مئثانه نمایند به استعمال مدرّات. و آنجا که رطوبت بلغمی سبب بوده باشد، جهت استفراغ، ایارجات دهند [که] به تریب تقویت داده [باشند].

۱. قاموس القانون: Prolapse of the uterus.

و در جمله، بعد [از] تنقیه أمعا و مثانه باید که روغن زنبق یا روغن گل بگیرند و قدری روغن خلوق در او آمیزند و قلیلی غالیه در آن گذارند و نیم گرم چند قطره در رحم بچکانند اگر ثقیه او منتفی نشده باشد یعنی رحم منقلب نگشته بود و گرنه همین ادویه را بر آن بمالند.

پس از آن، تدبیر آن کنند که رحم بر مکان خود آید. و تدبیر آن است که زن بر پشت بخسپد و رانها [را] برداشته و گشاده باشد و دایه به وساطت فرزجه که گفته آید آن را به آهستگی رد همی کند تا که به جای خود قرار یابد. و فرزجه این است: قسط، طرائث، مازو و خرنوب، هر چهار مساوی بگیرند و در آب و اندکی شراب بجوشانند پس بیالیند و اقاقیا و سک و رامک باریک ساخته در این طبیح آمیزند و حاضر دارند و پاره‌یی ابریشم نرم که آن را مرغزی گویند در هم پیچیده و گروهه سازند و در این طبیح تر کرده رحم را بدین گروهه برتر برند به تدریج. و چون به جای خود نشینند، ادویه قابضه برعانه و نواحی فرج ضماد کنند و مریضه را بر پهلو غلطانیده و در کمرگاه او فرو سوی ناف محجمه نهند به غیر شرط و بمکند. و اگر زیر پستان [او] وضع محاجم نمایند بهتر باشد. در این حالت چیزهای خوشبو بویانند و از چیزهای بدبو و عطسه و حرکت و جز آن هر چه مزلق رحم باشد پرهیز فرمایند. و این همه جهت آن است که رحم مایل به اعلی شود و باید که بعد [از] ارجاع رحم، فرزجه مذکوره را همانجا بدارند و چند تو پارچه کتان یا پنبه در فرج گذارند رفاده مانند، و بالای آن لنگولطه بندند و تا دو روز هم برین شکل مستلقی باشد و اگر از غذا باز ماند بهتر بود و الا نه [یعنی اگر توان گرسنگی ندارد]، چیزی اندک که قلیل المائیت و سبک بود توان داد، چون صفرت [یعنی زرده] بیضه نیم برشت و مانند آن.

روز سوم لنگولطه بگشایند و فرزجه برون آرند و پشم دیگر گروهه ساخته [و] در شرابی که در او برگ مورد و گل سرخ و اقاقیا و پوست انار و مانند آن دیگر قوابضات جوشانیده باشند تر کرده [و] فرزجه سازند نیم گرم و وقت برداشتن فرزجه به همان شکل که گفته شد بخسپد و پشم دیگر در این شراب تر ساخته و بر فرج و زهار نهند و بفرمایند تا رانها را مستقیم ساخته بر پهلو آید و به کمرگاه او محجمه گذارند و زمانی شایسته بدارند پس بنشانند در شراب که در وی قوابضات جوشانیده باشند چنان چه بالا گفته شد.

و چون از آبن بر آید، ادویۀ قابضه برعانه و نواحی فرج ضماد نمایند و لنگولطه بر بندند به دستوری که گفته شد. و اضمده قابضه باید که بر سیل دوام نهاده دارند و بعد [از] ساعتی چند روز در طبیخ مورد و برگ گل و اذخر نشانند و از پس هر دو روز تجدید تدبیر همی کنند تا یک هفته تمام شود. و در این اثنا زنهار مشی نکنند و از آن چه بالا گفته شد اجتناب لازم داند از عطسه و مزلاقات و جز آن. و بیشتر مستلقی باشد و شاید [یعنی شایسته است] که گاه گاه تکیه زده بنشینند و لنگولطه نگشاید مگر به حاجت ضروریه.

فایده: شمیدن چیزهای بدبو، ناموافقترین چیزهاست در این مرض؛ زیرا که رحم بالطبع به روایح طویه میل دارد و از روایح کریهه نفرت؛ هم چنان که کبد میل به حلاوت دارد و از تلخی نفرت.

بدان که مرغزی، پشم نرم ملایم را گویند که در بُن موی های بز و میش میروید و آن را به پارسی کرکینه گویند.

[۳۱۹]

فصل [شانزدهم]: اندر میلان الرحم^(۱)

[۳۲۰]

وی، آن است که رحم به جانبی میل کند.

علامت و اسباب و علاج او: در عقر یعنی حمل ناپذیرفتن گفته شد. و باید دانست که گاه باشد که چون رحم منحرف شود، زحیر افتد یا عسر بول یا هر دو و در تحقیق مرض که علت در کدام عضو است اشتباه پدید آید؛ پس طبیب را لازم است که در مرض و عرض و اسباب فارقه نیک تامل کند تا در خطا نیفتد. و نشان انحراف رحم، به مس اصبع [یعنی لمس انگشت] زنان می دانند [و] حاجت به تصریح نیست؛ پس زحیر که زنان را افتد بعد [از] وقوع اسباب که محدث انحراف اند چون بار گران کشیدن و برداشتن و جهیدن و ترسید و جز آن، لازم است که نخست تفحص فرمایند تا انحراف در رحم هست یا نه پس به معالجه زحیر قیام نماید

۱. قاموس القانون: Displacement of uterus.

فصل [هفدهم]: اندر اورام رحم^(۱)

وی سه گونه است:

نوع اول: آن که ورم گرم در رحم عارض شود. و اسباب او بسیار است: یکی، ضربه و سقطه که بر رحم افتد. دوم، احتباس حیض و نفاس. سوم، سقوط جنین و عسر ولادت و افراط جماع و ازاله بکارت. چهارم، ماده دموی با صفراوی که بدون این حادثات خود به خود بر رحم ریزش کند.

علامت ورم گرم رحم بسیار است: یکی، تب تیز و سیاهی زبان. دوم، درد سر خاصه در تارک. سوم، درد ناف و عانه. اما درد تارک و عانه وقتی باشد که آماس در مقدم رحم بود. چهارم، درد قطن و پشت اگر ورم به موخر رحم باشد. پنجم، درد خالصترین اگر ورم هر دو جانب رحم باشد. و گاه باشد که وجع مابین ناف بود یا در قطن باشد و از آنجا به سوی ران و سرین و خالصترین فرود آید و امتداد شدید آرد به مثابه‌یی که بر خواستن متعسر بود. و اکثر آن است که دردی که زیر ناف باشد، بر ران فرود آید و دردی که در قطن بود، به سرین گراید. ششم، عسر البول [است] اگر ورم در مقدم رحم [و] مایل به طرف عالی باشد. هفتم، عسر البراز اگر ورم به موخر رحم مایل به اسفل بود. [و] ظاهر است که شدت و خفت عسر بول و غایب به حسب سبکی و گرانی ورم است. هشتم، تواتر نبض و نفس. نهم، فساد معده و دماغ.

علاج: فصد باسلیق و صافن کنند و در ابتدا، آرد جو و باقلا و نخود و بنفشه به آب گشنیز تر و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار [یعنی مخلوط] کرده بر عانه و ناف ضماد نمایند. و لعاب‌ها و روغن‌ها و عصاره‌های سرد در رحم بچکانند. و شیرۀ خرفه و شربت بنفشه و آب انار میخوش و آب جو با روغن بادام و قند و لعابین و مانند آن هر چه لایق بود بنوشانند. و تاممکن بود از آب سرد خوردن منع نمایند. و اگر طبیعت قبض بود، بنفشه

۱. قاموس القانون: Uteritis; metritis; inflammation of the uterus.

و سپستان و عَناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس در آن حل کند و شیرخشت و روغن بادام در او آمیزند و بدهند. و تقدیر مقدار ادویه به حسب حاجت موقوف بر رای طبیب است. و مغز فلوس به شربت بنفشه یا در آب کاسنی و عنب‌الثعلب نوشیدن در رفع قبض و ورم احشا نفع تمام دارد.

تنبیه: اگر چه این ورم در ابتدا باشد، رادعاتِ صرف هرگز ضماد ننمایند تا ماده متحجر نشود. و اما هرگاه که به انتها رسد، بابونه و خطمی و جز آن هر چه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضماداً و نطولاً بطبیخه.

باید دانست که چون به انتها رسد، از دوجه بیرون نباشد: یکی به تحلیل رود. دوم، روی به جمع آرد. و علامت جمع و پختن آن است که درد شدت کند و تبهای مختلف و قشعیره پدید آید و خله [یعنی حالت احساس سوزن سوزن شدن در بدن] و جمیع اعراض غلبه کند. و در این وقت باید که لعاب‌های گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیری نیم گرم حقنه نمایند در رحم. و بابونه و حلبه و تخم کتان و بنفشه و آرد باقلا به طبیخ انجیر سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب نیم گرم نشانند. و این همه بهر آن است که در پختن یاری دهد. و چون پخته گردد از دو وجه خالی نیست: یا سرکند و منفجر شود یا هم چنان بمالند و دبيله گردد؛ پس اگر بشکافد، باید که در خروج آن مدد کنند و جهت این کار، ماء العسل در رحم حقنه کردن و مدرّات خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی نوشانیدن سودمند است. و شیر گاو با نبات برای تنقیه ریم مقرر است. و باید که به همین تدبیر ملازم باشند تا که قرحه پاک شود و مدرّات قویه زنه‌ار ندهند که به واسطه تجلّب مواد، زیاده می‌کند قرحه را. و چون قرحه از ریم خالی شود، به اندمال او توجه کنند از آن چه در فصل قروح گفته شد و دبيله به فصل جدا گفته آید.

فایده: چون ورم رحم بگشاید، گاه باشد که به امعا یا مثانه گراید و با غایط یا بول، زرداب و چرک بر آید [که] در این وقت می‌باید که ماده را از این اعضا باز گراندند به سوی رحم، چنان چه در قروح رحم مذکور شد.

نوع دوم: آن که ورم سرد بلغمی در رحم پدید آید. و علامت او، ثقل و درد در نواحی عانه است.

علاج: نخستین قیء فرمایند و هر چه در ورم سرد مئانه مذکور است استعمال نمایند.
نوع سوّم: آن که ورم صلب سوداوی در رحم عارض شود. و این ورم، بیشتر [در] عقب ورم گرم افتد. و باشد که ابتداءً پدید آید از خون حیض سوخته یا به سببی دیگر بدون تقدم ورم گرم. و ورم مذکور به سرطان باز می‌گردد و به توقف علاج به استسقاء مؤدّی می‌شود.

علامت ورم سوداوی رحم، پنج است: یکی، آن که در محل رحم ثقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسل مند بود. دوم، آن که صلابت پیدا بود؛ پس اگر در عانه باشد، نشان تورم گردن رحم است و هوالا کثر. سوّم، آن که هنگام مشی در حرکت ساق پای اضطراب افتد؛ پس اگر آماس به یک جانب رحم باشد، اضطراب نیز در ساق همان طرف پدید آید و اگر به هر دو جانب رحم باشد، در هر دو ساق اضطراب روی نماید. چهارم، آن که درد کمتر بود و این، بر تقدیر است که ماده سخت غلیظ نبود و به سرطانیت میل نکرده باشد؛ زیرا اگر ماده سخت غلیظ نبود، وجع به شدت باشد و کذلک اگر سرطان شود، چنان چه گفته آید. پنجم، آن که رحم به جانبی مایل شود. و میل رحم گاه باشد که به جانب مخالف ورم شود؛ مثلاً اگر ورم در جانبِ ایمنِ رحم باشد به طرف ایسر میلان کند رحم و بالعکس. و اگر در قدام باشد، به خلف میلان کند و بالعکس. و اگر در اسفل باشد، به فوق میلان کند و بالعکس. و این بر تقدیر است که ورم به غایت بزرگ باشد؛ فان العضو لثقله یمیل الی الجهة المخالف. و گاه باشد مایل شود رحم به طرف ورم و این آنگاه است که ورم صغیر الحجم باشد؛ فیمیل الرّحم بالتمدید الی جانب الورم.

علاج: به زودی فصد باسلیق کنند. و جهت اسهالِ سوداء، ماء الجبن و طبیخِ افتیمون و گلّقند و جز آن دهند به رفق و به دفعات. و جهت تلین ورم، مرهمِ داخلیون و باسیلقون و مقل و پیه‌ها و مغزها و روغن نرگس و سوسن و شبت و بابونه و بید انجیر در رحم استعمال نمایند زرقاً [یعنی به کمک زرقه] و حمولاً و فرزجتاً. و ایضاً مقل و میعه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب با روغن و موم و لعاب اسبغول و کتان سرشته بر ورم ضماد سازند و شبانه روزی دوبار در طبیخ شبت و کرنب و اکلیل و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و جز آن هر چه ملطّف بود بنشانند.

فصل [هجدهم]: اندر سرطان رحم

این، بیشتر [در] عقب ورم گرم رحم عارض شود به سبب تحلیل نیافتن و سرناکردن ماده. و علامت او، صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه بر آمدن. و باشد که درد چشم و درد شقیقه و ضعف و لاغری خاصه در ساقها پدید آید و در پشت پای ورم ظاهر شود و شکم، متورم [و] به مستسقی ماند و باشد که به استسقا انجامد. و باید دانست که ورم سرطانی، ظاهر می‌باشد و رگ‌ها بر آمده و رنگ او به کبودی و رصاصیت مایل [است]. و گاه باشد که سرطان رحم مع الجراحت باشد و نشان جراحت او آن است که در عانه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر باشد و بسیار است که از او رطوبت بوی ناک غیر مستوی النضح سیلان کند و رنگ این رطوبت یا مایل بیاض باشد یا به سواد یا به حمرت یا به حضرت اما مایل به سواد اکثر بود و بیاض، نادر.

علاج: سرطان رحم، ساده بود یا با جراحت، علاج پذیر نیست؛ لیکن برای آن که ضرر او به آفت دیگر نانجامد، لازم است که در اصلاح او همی کوشند؛ مثلاً هنگام شدت حرارت و ضربان، مرهم‌های درد نشان و لعاب‌های سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت و قلت وجع، چیزهای تین که تحلیل دهد، چون [مرهم] داخلین و مقل و روغن بابونه و پیئه بط به کار برند و ایضاً به طبیح حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ کرنب نطول سازند به رفق و نرمی. و گاه جهت تقلیل سودا و تنقیه بدن، فصد نمایند و مسهل سودا دهند و اعانت [به] ترطیب مزاج لازم دانند. و آن‌جا که سرطان متفرح بود، یعنی مع الجراحت باشد، باید که برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در طبیح او مریضه را بنشانند و ایضاً جهت تسکین وجع، شیاف ابیض و افیون با شیر زنان حل کرده [و به] رحم حقنه کنند و در این شیاف قدری زعفران نیز داخل نمایند تا مضرت افیون [را] باز دارد. و بهترین اشیا در علاج سرطان، سرب را سوده به آب گشنیز به یا آب کاسنی یا آب کاهو مالیدن و حقنه رحم نمودن [است]. و مرهم رسل در این مرض خاصیت

عجیب دارد و خشخاش و گشنیزتر و عنب الثعلب و سفیده تخم مرغ و روغن گل و سرب^(۱) صلایه کرده ضماد کردن و به آب لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه رحم نمودن نفع تمام دارد. و آنجا که خون بسیار رود، به آب لحيه التيس و گل ارمني و سپیده ارزیز و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند خون باز دارد.

فصل [نوزدهم]: اندر دبیله رحم^(۲)

باید دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود و سر نکند، آن را دبیله خوانند. و علامت آن در ورم گفته شد.

علاج: اگر دبیله رحم در فم رحم باشد، بشکافند تا ریم برون آید و اگر در قعر رحم باشد، جهت انفجار او طبیخ تخم خریزه و تخم خیارین و تخم کاسنی و خار خشک بنوشانند روزی چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی و آردجو و تخم مرّ و آرد باقلا و بیخ خطمی به آب گرم و آب انجیر و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و به همین تدبیر ملازم باشند تا شکافته شود. و اگر دیر کشد و خوف آن بود که به تأکل انجامد، انجیر و خردل بجوشانند و آب آن به رحم حقنه نمایند و ادویه مطبوخه را بر عانه گذارند آنجا که ورم باشد. و چون شکافته شود، [در] تنقیه قرحه و اندمال او کوشند چنان چه در ورم گرم رحم مذکور شد.

۱. در نسخه‌ی شراب ضبط شده است که ظاهراً نسخه‌ی بی که سرب دارد صحیح است؛ چنان چه در اکسیر اعظم، ج ۳، ص ۶۷۳ همین سرب ضبط شده است. م.
۲. قاموس القانون: Uterine abscess.

فصل [بیستم]: اندر اختناق رحم^(۱)

این، علتی است شبیه به صرع و غشی، یعنی در وی هم علاماتِ صرع پدید می‌آید چون دوار و تشنج در بعض اعضا و سقوط، و هم علاماتِ غشی ظهور می‌نماید چون سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض و نفس. باید دانست که اگر چه مبداء این علت رحم است اما از آن که میان رحم و دماغ و دل مشارکت قوی است، آفت رحم به دماغ می‌انجامد و ایضاً به دل متأدی می‌گردد [و] از آن است که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض می‌شود و کف در وی در دهن نمی‌آید.

این مرض را دو سبب است: یکی، آن که منی به سبب عدم استفراغ [آن] کثرت پذیرد و متراکم شود در اوعیه [و] مستحیل گردد به کیفیت سمیه پس رحم [هم] هرباً من المودی [یعنی به جهت فرار از مودی] متقلص و متشنج شود به فوق و بخارات ردیه وی به سوی دل و دماغ برآید و بالضرور مرض مذکور ظهور نماید. دوم، آن که خون حیض بسته شود و به سبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافته رو نماید.

علت مذکور، به ادوار و نوبت می‌افتد همچون صرع و عند کثرت مواد هر روز پدید می‌آید. و آن چه هر روز افتد و متقارب التوائب باشد، قاتل و مهلک است.

علامت او آن است که چون نوبت به نزدیک رسد، اختلال ذهن و فکر فاسد و درد سر و تاریکی چشم و صفرت لون و کسل اعضا و رطوبت در هر دو چشم ظاهر شود و ضعف در ساقین پدید آید. و چون وقت نزدیک تر رسد، باشد که در یابد بیمار [که] چیزی از نواحی عانه به سوی دل مرتفع می‌شود و در دهان و بینی [او] حرکات مضطرب غیر ارادیه ظهور نماید، پس ذهن مختلط شود و بی هوش افتد و حس [او] باطل و آواز [او] منقطع گردد؛ کما ینقطع سایر الحركات الارادیه.

فرق در این و در صرع مفرد آن است که در این علت، عقل بالکل مفقود نمی‌شود در

۱. قاموس القانون: Hysteria.

اکثر [و] از آن است که چون صاحب او به هوش آید، اکثر آن چه گذشته است [را] حکایت کند. و ایضاً عدم سیلان کف از دهن و عدم وقوع اضطراب در بدن از نشان این است؛ بخلاف صرع که ظهور کف و اضطراب و ذهول عقل لازم اوست.

علاج: در وقت نوبت، دست‌ها و پای‌ها را محکم بندند و کف پای [را] محکم مالند به خردل و نمک و به آب گرم یا به طبیخ بابونه پای شویه سازند و آب سرد بر روی زنند و بجنبانند و چیزهای بد بو چون جندبیدستر و کندش و جاوشیر و نفظ و قطران و مانند آن بویانند و مقل و گوگرد یا پشم [در] پیش بینی [او] بسوزند و چیزهای خوشبو همچون روغن‌های گرم خوشبو که در وی مشک و عنبر گذاخته باشند بر رحم مالند و اندر او حقنه کنند و زیر ناف و برزانو و ساق‌های و باطن فخذین و بن‌ران حجامت نمایند به غیر شرط و برگوش او فریاد کند به آواز بلند و نام او بگیرند [یعنی به صدای بلند نام او را صدا کنند]. و ایضاً ادویه گرم دغدغه‌آور چون نمام و زنجبیل و فلفل با روغن زنبق آمیخته حمول سازند و بخور نمایند رحم را به عنبر و مسک و دایه را فرمایند که انگشت خود را به روغن زنبق یا بان یا روغن بادام و گل که در او عنبر و مسک حل کرده باشند چرب کنند و فم رحم را بدان بمالد و دغدغه کند. و این همه، بهر آن است که منی بسته شود و رطوبت بیرون آید و افاقت روی نماید و در این وقت اگر جماع میسر آید نفع تمام دهد. و آن را که احتباس طمث سبب بوده باشد، فریبون و فلفل حمول ساختن، به غایت سود دارد.

اما تدبیر حالت افاقت آن است که به حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا تنقیه بدن نمایند و بعده [یعنی پس از آن] دحمرثا و مثرودیطوس و معجون گیاهی و مانند آن دهند در طبیخ انیسون و تنقیه به حسب حالت باید کرد. و بهتر آن است که در هر تنقیه، یک بار ایارجات دهند و یک روز در میان معجون نجاح [را] به کار برند. و استحمام سود دارد و به آب گوگرد نشستن مفید است. و این دوا نفع می‌دهد: غاریقون، یک درم یا نیم درم به دواء المسک یا به عسل سرشته بخورد.

این همه که گفته شد، در اینجا سزاوار است که ماده غلیظ بود و بی حرارت باشد. و نشان برودت که ثقل حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیان است پیدا بود؛ اما اگر حرارت بود در اختناق رحم، سرخی رخسارها و دوار و غثیان و احساس حرارت قوی

که از رحم به سر بر می آید و تب گاه گاهی نشان اوست [و] در این صورت، استعمال مسخّنات رخصت نیست پس در این حال در وقت افاقّت، فصد باسلیق کنند و بر ساق حجامت نمایند با شرط یا به مطبوخ افتیمون طبع را ملایم سازند و بر شکم سیری، طبیح شبت داده [و] قیء فرمایند و چیزهای سرد که مقلل منی و کاسر شهوت بود چون شربت نیلوفر و شیرۀ خُرفه بنوشانند. و در وقت نوبت، کافور و صندل و نیلوفر بیویانند. و دیگر تدابیر همان است که گفته شد، مگر استعمال مسخّنات، شرباً و ضماداً و شماً. و قال «الثابت»: «لا يُفصدُ صاحبُ اختناقِ الرَّحِمِ. إنَّ وَجَبَ الفصدُ قالوا فلا يفصدُ من السَّاعدِ فإنَّ ذلكَ ردُّی فی جمیعِ عللِ الارحامِ و لا ضررَ فی الصَّافِنِ»^(۱) و قال «ابن ماسویه»: «وضعُ المحجمةِ أسفلَ الشُّرَّةِ یجذبُ الرَّحِمَ الی أسفلَ و الحجامَةُ علی الصَّلْبِ یستأصلُ هذا العلة»^(۲).

فایده: آن چه به سبب احتباس حیض عارض شود در حالت نوبت، تدبیر او همان است که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج. و در حالت افاقّت، فصد کنند و مدرّات حیض دهند چنان چه در احتباس طمث ذکر یافته. اما اگر این علت زن حامله را افتد، فصد و اسهال مناسب نیست؛ پس اگر ایام وضع نزدیک باشد، توقف کنند که به وضع بچه خود به خود زایل خواهد شد. و اگر ایام وضع دور باشد، به تلطیف غذا و مالیدن روغن ها بسند کنند مع مراعات مزاج در حرارت و برودت. و در حالت نوبت، جهت افاقّت، بر بستن اطراف و شموّمات و جز آن که جنین را مضر نباشد قناعت ورزند و گلقد در حالت افاقّت نفع تمام دارد حامله را که هم حافظ جنین است و هم دافع علت. و آن جا که ازدیاد خون به وفور باشد و نوبت مرض زود زود شود، فصد توان کرد و مسهل خفیف توان داد؛ خاصه که حمل از ماه سوّم گذشته باشد و به ماه هشتم نرسیده [باشد].

۱. ترجمه: «ثابت بن قره گفته است: نباید مبتلا به این بیماری را فصد نمود و اگر هم فصد او واجب شود، از ساعد نباید فصد کنند چون فصد ساعد در تمام امراض رحم مضر است؛ اما فصد از صافن ضرر ندارد».

لازم به ذکر است که کلمه «قالوا» در همه نسخه ها وجود داشته اما در نقلی که اکسیر اعظم، ج ۳، ص ۶۹۲ این عبارت را نقل کرده است این کلمه وجود ندارد و صحیح همین است. م.

۲. ترجمه: «ابن ماسویه گفته است: نهادن محجمه در زیر ناف، رحم را به پائین می کشد [و در نتیجه تقلص رحم که از احتناق حاصل شده را رفع می کند] و حجامت بر پشت، این مرض را ریشه کن می کند». م.

غذا در این مرض به حسب مزاج به کار برند؛ مثلاً اگر حرارت غالب باشد، قلیه کدو و اسفناج و ماش مقشر و برنج مناسب است. و اگر برودت غالب باشد، گوشت کبک و عصاره و تیهو و دراج به زیره و دارچینی موافق [است].

فصل [بیست و یکم]: اندر جمع آمدن آب در رحم^(۱)

[۳۲۶]

علامت وی آن است که حیض بایستد و هنگام حرکت قراقر در شکم افتد و حالتی شبیه به استسقاء زقی پدید آید و باشد که گاهی رطوبت از رحم بیالایند.

علاج: ادویه [یی] که به ادرار حیض مخصوص است بدهند. و در تنقیه بدن و رحم کوشند و اضمده [یی] که در استسقاء زقی گفته شد استعمال نمایند. و هر چه برای سوء القنیه و استسقای زقی و سیلان رحم سود دارد به کار برند. و قیء نفع تمام دارد. و جوع و ریاضت سودمند. و گویند که خریق سپید برداشتن نفع دارد.

فصل [بیست و دوم]: در نفخه رحم^(۱)

[۳۲۷]

و سبب وی، ضعف قوت‌های رحم است. و موجبات ضعف قوت‌های او، سوء مزاج سرد غیر مفرط است یا دشواری زائیدن یا سرمای سرد که سر رحم را سرد کند. و ظاهر است که چون قوت‌های رحم ضعیف شود، هر غذا که به آن رسد به واسطه ضعف حرارت مستحیل به ریاح گردد و آن ریاح در عمق رحم یا در زوایای او یا فیما بین خلل اجزا و لیف‌های او محتبس شود و نفخ آرد.

انتباه: سوء مزاج سرد که مفرط بود کُشنده حرارت است و موجب نفخ نمی‌تواند شد؛ «لأنَّ النَّفْخَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِالْحَرَارَةِ الْقَاصِرَةِ»^(۲).

[۳۲۸]

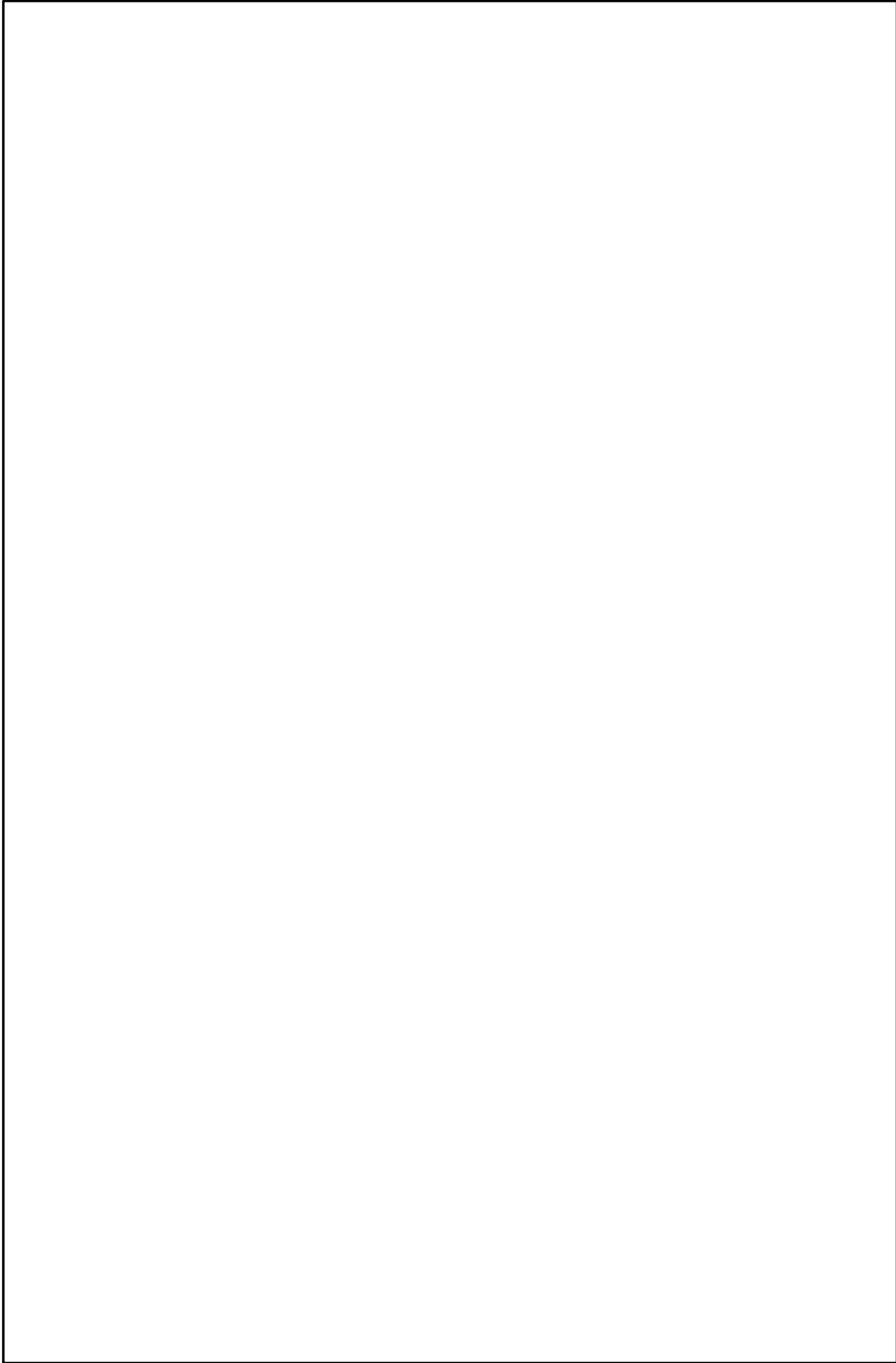
علامت مرض مذکور [آن] است که در عانه و آن چه بدان نزدیک است به اسفل بطن، ورم ریخی و نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تا کیش ران و فم معده و حجاب متأدی گردد و جع و چون دست بر ورم زنند آواز طبل دهد و لهذا بعضی در تعریف او گفته‌اند که حالتی است شبیه به استسقاء طبلی و باشد که وجع او منتقل بود و قراقر و ضربان کند و باشد که تا آخر عمر در این علت بماند و دوا نپذیرد.

علاج: جهت تنقیه بدن، ایارجات دهند. و برای تسخین رحم و تلطیف و کسر ریاح، جوارش کمونی و سنجرنیا و ماء الاصول و بزور [یعنی ماء البزور] بخوراند و ادویه مسخنة منقیه باد، چون بابونه و شبت و مرزنجوش و پودینه و سداب و تخم کرفس و بادیان و برنجاسف و زیره و نانخواه استعمال نمایند حقناً و فرزجاً و ضماداً و تکمیدا و آبزناً. و سزاوار آن است که روغن سداب و شبت [در] زیر ناف و پشت و زهار بمانند و آن چه در استسقاء طبلی است در اینجا نفع دارد.

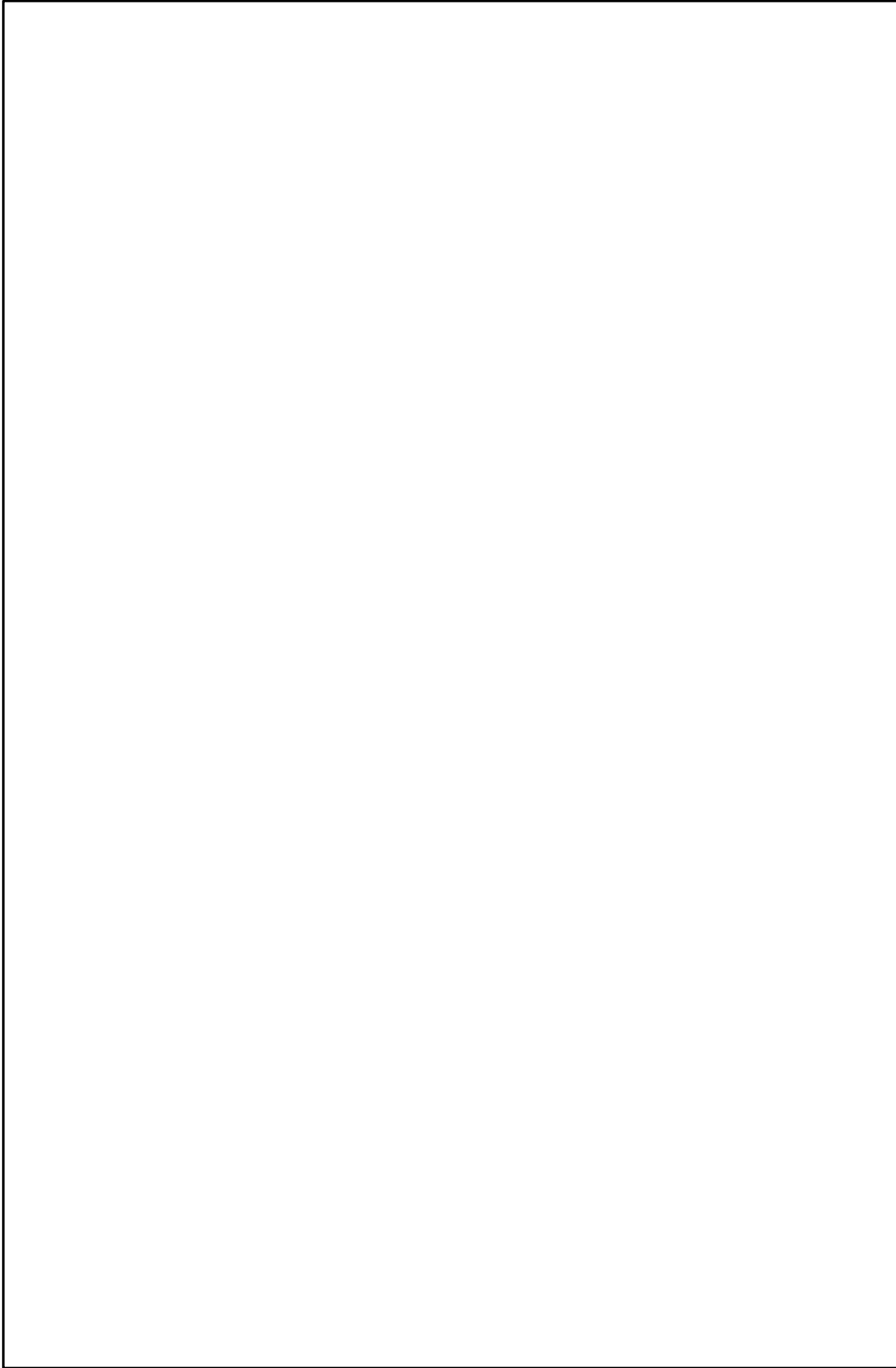
انتباه: امراض ثدی یعنی پستان، بعد [از] امراض قلب به باب مستقلة ذکر کرده شد.

۱. قاموس القانون: Physometra or airgas in the uterine cavity.

۲. ترجمه: «چون در تولید نفخ، ضعف حرارت حتماً باید باشد». م.



امراض اطراف



[۳۲۹]

بَلْب [بیسْت و دوم]: اندر امرهس که در پشت و اطراف پدید آید

چون هدبه و ریاح افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النساء و وجع ورک و دوالی و داء الفیل و وجع عقب و هریک به فصلی گفته آید انشاء الله تعالی.

[۳۳۰]

فصل [اول]: اندر حدبه (۱)

آن، زوال فقار بود به پیش یا به پس یا به یکی از دو جانب؛ پس اگر زوال فقار به سوی قدام بود، «تقصع» گویند و «حدبه المقدم» خوانند. و آن جا که تقصع با شرکت استخوان سینه باشد، «قعصص» نیز نامند. و اگر زوال به سوی خلف بود، «حدبه الموخر» گویند و حدبه حقیقی همین است. و اگر زوال به یکی از جانبین بود، «التوا» خوانند. و اگر سبب زوال فقار باد غلیظ بود، «ریاح افرسه» نامند.

اسباب زوال فقار پنج است و هریک به نوع جدا گفته آید:

نوع اول: آن که ورم گرم در عضله [یی] که متصل فقار است عارض شود از خارج یا داخلی. و علامت او تقدم او جاع است در صلب مع حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید. و هرگاه ماده مده شود و ورم خراج گردد و تب سکون گیرد، محسوس می‌کند بیمار ثقل و وجع تمددی در پشت و افزون تر می‌گردد به جذب.

علاج: در ابتداء ورم، رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و پیئه ماکیان و مغز ساق گاو و بنفشه و خطمی بر آماس ضماد کنند و روغن‌های گرم بالفعل بمالند و نطول

۱. قاموس القانون: Kyphosis; convexity; protuberance; tuberosity.

سازند. و فلوس خیارشنبیر روغن بادام آمیخته بنوشانند و به روغن‌های گرم بالفعل که در وی بیخ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشد حقنه نمایند.

نوع دوم: آن که باد غلیظ زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد [حاصله]، فقار را از موضع او بلغزانند. و این نوع حدبه را «ریاح الافرسه» گویند و افرسه، جمع فرسه است «و هو ریح تاخذ من العنق ففرسه ای تکسره». و علامت او آن است که عقب درد پشت پدید آید حدبه و با او تب و ثقل نباشد و گاهی درد زیاده شود و در آخر نقصان گیرد.

علاج: بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب و نانخواه بجوشانند و بیالایند و روغن بیدانجیر اضافه کرده بنوشانند. و تقدیر شربت ماء الاصول و روغن بیدانجیر به حسب تقاضای حال باید کرد. و بعضی گفته‌اند که یک مثقال روغن بیدانجیر با هفت مثقال شربت ماء الاصول والبزور بسند باشند. و گلقد که در او، مصطکی و انیسون بود سودمند است. و بسیار باشد که به همین قدر نفع پدید آید؛ و گرنه تنقیه بدن نمایند به حب سورنجان یا حب سکبینج یا حب منتن و مانند آن و میعه یابسه و قسط و قصب الزریره و عسل لبنی و ابهل و فرفیون به آب بادیان و سداب و روغن بابونه یا ناردین ضماد سازند و به طبیح مرزنجوش و سداب و اذخر و قیسوم و نمام نطول فرمایند بر موضع الم و محجمه ناری وضع کنند به جایگاهی که متقصب بود به سوی داخل نه بر موضعی که متحدب بود و بر آمده باشد به خارج. و هر چه منقی باد است نفع دارد.

نوع سوم: آن که رطوبت مائی در جرم رباطات فقار نفوذ کند و آن را مسترخی گرداند و بالضرور فقار از جای خود بلغزد. و علامت او، سپیدی لون است و سردی ملمس و تقدم تدابیر مرطبه و آن که چون بر آن جا روغن بمالند کمتر نشیف شود، یعنی زود بدن آن را جذب نماید.

علاج: آن چه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نمایند. و ادهان مقویه گرم، چون روغن سداب و سرو و عاقرقرحا مالیدن و ادویه قابضه چون جوز السرو و گلنار و برگ غار و ورد و اشنه ضماد کردن نفع دارد.

نوع چهارم: آن که رباطات فقار متشنج شود به سبب رطوبت غلیظ لزج که در نخاع حاصل آید یا به واسطه یبوست. و این کمتر افتد و با خطر است و علاج دشوار پذیرد.

علامت و علاج او: از باب تشنج جویند.

نوع پنجم: آن که سقطه یا ضربه موجب زوال فقرات شود.

علاج: اگر زوال به سوی خارج بود یا به جانبی، فقار را به جای او برند به مسح ید. و اگر زوال به سوی داخل بود یا به جهتی، بیرون کشند آن را به مصّ محاجم یا به وضع محجمه ناری. و زفت و مقل با اندکی عاقرقرح سرشته طلا کردن جهت حدبه سود دارد. و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد، ادویه قابضه ضماد نمایند تا آن را بر آن شکل قایم دارد.

فصل [دوم]: اندر وجع ظهر^(۱)

یعنی درد پشت. و آن انواع است:

نوع اول: آن که سوء مزاج بارد سازج در پشت افتد. و علامت او درد بی ثقل است و احساس به سردی و از چیزهای گرم و حرکت و مشی و دلک منتفع شدن و این وجع اندک اندک پدید آید و مزمن شود.

علاج: جهت تبدیل مزاج، ماءالاصول و مانند آن و سنجرنیا و تریاق اربعه و مثرودیطوس و جز آن بخورانند. و روغن قسط و سداب بابونه بمالند. و مقل و اشق و حلبه و بابونه و حب الغار با لعاب تخم کتان و روغن بیدانجیر آمیخته ضماد سازند. و غذا، نخوداب و گوشت طیور با توابل گرم میل فرمایند.

نوع دوم: آن که در عضلات و فقرات پشت، خلط بلغم خام متولد شود یا خلط بلغمی که در بدن ساکن بوده باشد به حرکت آید از غضب و تعب و حرارت و در عضلات و رباطات و اوتار پشت ریزد یا باد غلیظ که در این فضول ساکنه بوده باشد، عند حرکت آن خلط، [باد هم] هیجان نماید و در این عضلات و رباطات و اوتار در آید و به سبب احداث تمدد درد آرد.

اما علامت تولد بلغم خام، تقدم وجود تناول چیزهای بلغم افزاست و در پشت، وجع یا ثقل پدید آمدن و روز به روز درد و ثقل فزون تر شدن اندک اندک به حسب تولد المادة فیها. و علامت حرکت بلغم ساکنه و در آمدن او در پشت، وقوع وجع است در او بعد [از] تعب یا غضب یا جماع مُتعب؛ پس اگر آن ماده متحرکه خود آمده باشد در پشت، وجع ثقیل لازم بود و بریک و تیره باشد. و اگر باد از آن ماده جدا شده در پشت در آمده باشد نه آن ماده، وجع تمددی پیدا باشد و درد منتقل بود و ثقل کمتر باشد.

علاج: اگر سبب درد در او تولد بلغم خام بود، بعد [از] استعمال منضجات بلغم، حب

۱. قاموس القانون: Dorsalgia; backache.

سورنجان و جز آن دهند تا بلغم مستفرغ شود و قیء نفع تمام دارد. و دیگر تدابیر مبدله همان است که در بارد سازج ذکر یافت. و شیاف سودمند است. و کامل ترین تدابیر در اینجا تقلیل غذا است. و اگر سبب درد در آمدن بلغم متحرکه یا ریح منفصله او بود چنان چه گفته شد، جهت تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعضا، استحمام فرمایند و به استراحت امر نمایند و روغن خیری و بنفشه یکجا کرده بمالند و تنطیل به طبیخ حشایش مرخیه محلله سود دارد. و اگر بدین قدر دفع نشود، مستفرغ سازند آن را چنان چه در بلغم خام گفته شد.

نوع سوم: آن که کثرت جماع محدث درد پشت شود جهت منجذب شدن فضول در پشت. و گاه باشد که کثرت فضول در وی احداث حدبه نماید.

علاج: جماع ترک کنند و به تحلیل و تلیین و ترطیب متوجه گردند بدان چه در ماده بلغم متحرکه گفته شد. و تدهین، نفع تمام دارد.

فایده: بسیار باشد که تعب و جماع و [در حالت] پشت خم کرده نشستن، در عضلات و رباطات پشت اعیا و ماندگی آرد و درد احداث نماید بدون آن که ماده بلغم یا ریح در آن دخل نماید و این به مالیدن پشت دفع شود و زود در گذرد. و گاه باشد که تعب مفرط حدبه آرد به احداث بیس و جفاف.

نوع چهارم: آن که عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که به سبب مجاورت و مشارکت، درد به اجزاء پشت باز دهد. و علامت وی، وجود آفت است در گرده و وجع قطن و ضعف باه گواه اوست.

علاج: هر چه در امراض گرده ذکر یافته به حسب سبب ضعف بود یا جز آن تدارک نمایند.

نوع پنجم: آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون ممتلی شود و به سبب تمدد درد آرد. و علامت وی آن است که از ابتدای فقرات پشت که آخر فقرات گردن است درد ممتد پیدا بود تا آخر فقرات قطن با ضربان و حرارت مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد و هنگام حرکت وجع اشتداد کند.

علاج: رگ باسلیق یا مابض زنند و در ابتدا آب انار ترش و شیرین و شربت لیمو و شیره تخم خرفه و تخم خیارین با سکنجبین دهند. و جهت تبرید موضع، به آب سرد در آمدن و صندل و گلاب و روغن گل با اندکی سرکه بر پشت طلا کردن و به جایگاه سرد

وتر سکونت گرفتن فرمایند و اغذیه سرد و تر چون آش جو و مانند آن بخوارند.
نوع: ششم: آن که موجب درد پشت، درآمدن باد باشد در عضلات و رباطات و
اوتار پشت.

[علاج]: آن، در نوع دوم گفته شد.

نوع هفتم: آن که به سبب مشارکت رحم درد پشت پدید آید. و این نوع بعضی
زنان رانزدیک آمدن حیض عارض شود به سبب بر آمدن حیض چنانچه باید.
علاج: هر چه ادراار حیض نماید استعمال کنند و روغن گل بر پشت بمالند. شربت‌ی که
ادراار حیض نماید به قوت: تخم کرفس، یک مثقال؛ حلبه، هفت مثقال؛ تخم خیارین نیم
کوفته، چهار مثقال؛ بادیان نیم کوفته، انیسون، جوانی، تخم شبت و روناس، هر یک دو
مثقال، جمله را بجوشانند و به شصت مثقال قند به قوام آرند و به هفت روز اختیار
نماید.

فصل [سوم]: اندر وجع خاصره^(۱)

[۳۳۳]

یعنی درد تهیگاه. و اسباب وی همان است که در درد پشت ذکر یافته، لیکن وجع
خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از باد؛ «لأنَّ الخاصِرَةَ أبردُ من الظَّهْرِ لِزِیَادَةِ بَعْدِهِ [یعنی پس از
آن] مِنَ الْقَلْبِ وَ الْكَبِدِ وَ لِقَلَّةِ لَحْمِهِ فَلَا یَحْدُثُ فِیهِ سَوْءُ الْمَزَاجِ الْحَارِّ إِلَّا نَادِرًا»^(۲).
[علاج]: لهذا گفته‌اند که علاج او همان است که در سوء مزاج سازج بارد بلغمی و
ریحی در وجع ظهر ذکر یافته [است]. و احتمال شیافات مسخنه در این جا نفع تمام دارد.
[و] جهت این کار، شیافی که از مقل و اشق و انیسون و زنجبیل و تخم کرفس و شحم
حنظل و سورنجان و ماهی زهرج و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد.

۱. معالجات واعظی: Flanks pain.

۲. ترجمه: «چون خاصره به سبب اینکه نسبت به پشت از قلب و کبد [که معدن حرارت اند] دورتر
است، و نیز به جهت اینکه گوشت آن کمتر است [و پرگوشتی در کثرت حرارت خیلی مهم
است]، سوء مزاج حار نمی‌گیرد مگر ندرتاً». م.

فصل [چهارم]: اندر وجع المفاصل^(۱)

[۳۳۴]

باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آن را وجع المفاصل گویند. و این وجع، گاه بی‌ورم بود چنانچه در جمله [دردهای] ساذج [است] و گاه با ورم بود چنانچه در اکثر [دردهای مفصلی] مادی [است]. و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که آن چه در مفصل دست و پای افتد آن را «وجع مفاصل» گویند. و آن چه در مفصل ورک یعنی سرین باشد آن را «وجع الورک» خوانند. و آن چه از مفصل ورک خیزد و به جانب پای نازل شود آن را «عرق النسا» نامند. و آن چه در مفصل کعب یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه نرانگشت پدید آید، آن را به «نقرس» مسمی سازند. و پوشیده نماند که درد بندگاه، بیشتر از ماده افتد و ماده مذکور، بیشتر در آن گوشت بود که گرداگرد مفاصل است و باشد که به جانب رباطات نیز نافذ شود اما به اعصاب و اوتار در نیاید [و] از آن است که این علت بی‌تشنج بود و خاصه ورم مذکور است که پخته نشود و ریم نگردهد مثل اورام دیگر.

سبب کلی درد بندگاه مادی، ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده است در وی. و موجب ضعف مفاصل، یا سوء مزاج مستحکم است یا تعب کثیره یا ضربه. و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل، بسیار است: یکی، آن که ریاضت معتاده متروک شود و بدان سبب فضلات در مفصل جمع آید. دوم، آن که هضم معده ضعیف شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کند و به مفصل ریزد. سوم، آن که بدی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه غیر موافقه به غیر ترتیب و عقب طعام، ریاضت و مجامعت کردن و بر نهار و در حمام آب خوردن و بر شکم سیری استحمام نمودن و به آب گرم غسل کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده به مفصل ریزد. چهارم، آن که زکام و نزله بسیار افتد و ماده او به مفصل ریزد. پنجم، آن که شخصی را استفراغات معتاد مثل قیء و اسهال و فصد و خون حیض و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و به مفاصل افتد. ششم، آن که قولنج را

[۳۳۵]

۱. قاموس القانون: Arthralgia; arthrodynia; pain in a joint; rheumatism.

معالجه کرده شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که روده قوی گردد و فضلات به اطراف مندفع شود و به مفاصل ریزد. و هفتم، آن که حرکات بدنیه و نفسانیه اخلاط را در جوش آرد و به مفاصل افتد.

فایده: سبب فاعلی درد بندگاه، یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و عام است که ماده ذوالقوام بود یعنی خلط باشد یا ذوالقوام نبود چون ریح. و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون، کثیر و از ریح، اقل و از صفرا، قلیل و از سودا، نادر. و هر یک از این ماده، یا تنها سبب این علت شود یا به ماده دیگر مرکب گشته؛ اما ترکیب بلغم با سودا، به غایت نادر الوقوع است لکن صفرا با بلغم بیشتر مرکب شده محدث این مرض گردد. اگر چه درد جمیع بندگاه در سبب و علامت و علاج یکسان است اما از آن که بعضی معالجات مخصوص به بعض است هر یک از آن به قسم علیحده گفته آید:

قسم اول: اندر وجع المفاصل

[۳۳۶]

مراد از او، مصطلح اطبا است؛ یعنی دردی و ورمی که در بندگاه دست و در بند زانوی پای افتد. و این انواع است:

نوع نخستین: آن که سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود در مفاصل یا در تمام بدن. و علامت ساده، آن است که به تدریج و اندک اندک پدید آید و ثقل و آماس هیچ نباشد و رنگ عضو هم رنگ بدن بود پس حرارت ملمس و مزاج بر حرارت و برودت او بر برودت و بیوست آن بر بیوست گواهی دهد.

علاج: اگر سوء مزاج گرم بود، جهت تبدیل، مبرّدات دهند و شربت لیمو و سکنجبین رمانی و عتاب سود دارد. و می‌توانند که فصد کنند و قدری خون بر آورند و ملین صفرا دهند و استفراغ اینجا که ساذج است برای آن گفته‌اند که تا ماده که مستعد انصباب بود مستفرغ شود و بدان سبب موضع الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند. «و لایخفی انّ الالم تجذب المواد خاصّة ما كان منها مستعداً». و اگر سرد بود، به تسخین کوشند به استعمال ادویه گرم و اعمال مسخّنه. و اگر لختی از بلغم مستفرغ سازند به حقنه و مطبوخ، می‌شاید؛ زیرا که چون بلغم کم شود، صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط اینجا ترک استفراغ است؛ «لأنّ عند استفراغ البلغم یمكن أن یخرج الصفراء أيضاً و

خروجُ الصفراءِ وإنْ كَانَ قَلِيلًا لَكِنْ يُبْرِدُ الْبَدْنَ كَثِيرًا^(۱). و اگر سوء مزاج خشک بود و این کمتر افتد، باید که به ترطیب کوشند و در این جا روغن بادام و کدو و گل و قیروطی که از چربی مرغ و بط و مغز ساق گاو و موم ساخته باشند مالیدن و اغذیهٔ مرطبه چون شیر گاو و جز آن خوردن نفع دارد.

انتباه: سوء مزاج رطب، باعث وجع و الم نمی‌تواند شد چنان چه در صداع ذکر کرده شد.

[۳۳۷]

نوع دوم: آن که از کثرت خون پدید آید. و علامت او سرخی موضع است و عظم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت ملمس؛ اما حرارت دموی سخت سوزان نمی‌باشد بخلاف صفراوی و بودن مزاج گرم و تر و بدن او لحیم و سن او میانه شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه و اشربه مولد خون بر آن گواهی دهد.

علاج: فصد کنند از دست راست اگر علت به جانب چپ بود و از چپ اگر به جانب راست بود و از هر دو دست اگر هر دو طرف باشد. و آن جا که مرض در دست بود، رگ اکحل باید زد و آن جا که در پای بود، رگ باسلیق باید گشود و خون به حسب طاقت آدمی به یکبار یا به دفعات برون آرند آنقدر که خواهند. و اگر از فصد مانعی بود، جهت اخراج خون، فروتر از موضع درد حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم امالۀ او به جانب مخالف. و بعد از فصد و حجامت چون دو روز یا سه روز بگذرد قیء فرمایند به آب برگ خیار و سکنجبین و آب گرم. و اگر سکنجبین به آب گرم آمیزند و دو درم بیخ خربزه کوفته و بیخته در او اضافه نمایند و آن را نوشاينده به قیء امر فرمایند بهتر باشد و سکنجبین به آب گرم فقط نیز کافی است. و قیء نفع تمام دارد، خاصه آن جا که مرض در پای بود.

اگر به مسهل حاجت آید، نخستین طبیح بنفشه و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ گاوزبان و تخم خطمی به قند یا ترنجبین شیرین ساخته بدهند [و] تا سه روز [و] بعده [یعنی پس از آن] مطبوخ سورنجان و شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز و هلیله دهند [و البته] فلوس خیار شنبدر در او حل کرده [باشند]. و تقدیر اوزان بر حسب حال مریض

۱. ترجمه: «چون هنگامی که بلغم بیرون می‌ریزد ممکن است صفراء هم بیرون بریزد و خارج شدن صفراء از بدن گرچه به مقدار کمی باشد بدن را خیلی سرد می‌کند». م.

است. و باشد که شیرخشت یا ترنجبین بیفزایند و بعضی عند حاجت، سناء مکی نیز داخل نمایند. و هر چون که باشد، احتیاط باید کرد که شرب مسهل [در] روز بحران اتفاق نیفتد.

آن جا که حرارت و التهاب شدید بود، آب کشک جو با آب انارین و روغن بادام نفع دارد و آب تمر هندی و آلوی بخارا و سکنجبین ساده و بزوری سودمند است پیش از فصد و یا بعد [از] او. و بعد از فصد تا که مرض در ابتدا و تزیاید باشد، جهت ردع ماده، صندلین و گل سرخ و فوفل و مامیثا و اقاویا به سرکه و آب کاسنی و گشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل مؤوف و عند اشتداد وجع، افیون و بیروج و دیگر مخدرات به آب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد کند.

فایده: آن جا که ماده کثیر المقدار و قوی حرکت باشد، به زودی در استفراغ کوشند و هیچ انتظار نکنند و ایضاً رادعات قویّه در این حال طلا نمایند برای دو چیز: یکی، آن که چون ماده قوی حرکت بود و رادعات استعمال کنند، ماده از حرکت باز ماند و به واسطه افشردن رگها و پیوندها درد بیفزاید. دوم، آن که چون ماده قوی باشد و رادعات قویه استعمال نمایند، شاید که ماده [باز] گشته [و] به اعضاء رئیسه توجه نماید [و] از آن است که قبل [از] فصد، ترک اطلیئه بارده لازم دانند، خاصه آن جا که ماده قوی حرکت باشد. و اگر احیاناً این چنین خطایی روی نماید و بدان سبب درد زیاده شود و خوف آن افتد که ماده به اعضاء رئیسه میل کند و [میل] آن [را] از وقوع تغییر در اعضاء رئیسه توان یافت، پس در این صورت باید که آب نیم گرم با طبیخ بابونه و بنفشه نیم گرم بر مفصل مؤوف تنطیل فرمایند تا ماده به همین طرف باز گردد و به اعضاء رئیسه مایل نتواند شد. و ایضاً مفرّحات یا قوتیه جهت تقویت اعضا بخوراند تا اعضاء رئیسه از اثر وی منفعّل نگردند و آن ماده [را] به مکان او دفع سازند.

هرگاه ماده قریب به انتها رسد، اطلیئه رادعه را کار نفرمایند و ادویه قوی التحلیل چون بنفشه و خطمی و مانند آن استعمال نمایند.

هرگاه به انتها رسد [و] ماده بالکل از حرکت باز ماند، چیزهای قوی التحلیل چون بابونه و اکلیل و مانند آن به کار برند ضماداً^(۱) و نطولاً.

۱. صفت ضماد محلّل که بقیه درد مفاصل حار را [که تا کنون از تحلیل طبیعت از بین نرفته] سود

بهترین غذا در اینجا آش سماق است و غوره و نخوداب و ماشِ مقشر [است]:^۱ خاصه اگر به آب تمر هندی قشق کرده [باشند]. و احتراز از لحوم لازم است، خاصه از گوشت گاو و بز و مانند آن و کذلک از حلوا و عسل و دوشاب خرما؛ اما گوشت طیور جبلی و آهو و بره و خرگوش و مرغ بچه توان داد؛ خصوصاً آن جا که مریض ضعیف باشد.

نوع سوّم: آن که از خون صفراوی یا صفرای خالص پدید آید. و وقوع و جع مفاصل و نقرس از صفراوی خالص کمتر است؛ کما قال «الشارح»: «الصفراء الصّرفُ لرقّتها و حدّتها و لطافتها لا تحبسُ فی المفاصل بلّ يتحللُ عنها بسرعة»^(۱). اما از خون صفراوی بیشتر افتد.

علامت او صُفرت رنگ و شدت و جع و التهاب است و سرعت نبض و ناریت بول و درد به ظاهر جلد مایل بودن و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بودن خاصه در صفراوی خالص و به چیزهای سرد انتفاع یافتن و دیگر علامات به حسب ماده پیدا شدن و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت گواه بودن. و این نوع، بیشتر کسانی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک بود و اکثر ثابت باشد.

اگر طبیب نادان تقویت عضو ملاحظه ناکرده، مواد را به غیر محل دفع نماید از مفاصل به استعمال رادعات، موجب هلاکت شود جهت میل ماده به دل و دیگر اعضای رئیسه پیش از تنقیه درین نوع؛ چنان چه در دموی نیز مذکور شد بمع [یعنی همراه] تدارک این خطا. و پوشیده نماند که خوف رجوع ماده به استعمال رادعات قویه به اعضای رئیسه پیش از تنقیه درین نوع بیشتر از آن است که سبب او خون صرف باشد؛ زیرا که صفرا و خون صفراوی، سریع الحركت است و به طبیعت مخالف تر.

علاج: اگر خون صفراوی بود، نخست فصد کنند و بعد [از] ظهور نضج، جهت استفراغ صفرا، طبیح هلیله و مانند آن دهند به حسب ضعف و قوت ماده. و مریض اگر طبع [او] نرم باشد بر منضجات اقتصار ورزند و ماده را تحریک دهند. و در این مرض چیزهای سرد که بی قبض بود چون اسبغول با سرکه آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب

→ دهند: لعاب تخم کتان و حلیبه و آرد هر دو با روغن بابونه و موم زرد بسرشند و استعمال نمایند.
۱. ترجمه: «کرمانی» می گوید: صفرای خالص به سبب رقت و تیزی و لطافتی که دارد قابل حبس شدن در مفاصل نیست بلکه به سرعت از آنها تحلیل می رود. م.

حی العالم و آب کاهو و کافور و مانند آن استعمال نمایند ضماداً و نطولاً. و هنگام غلبه درد و خوف غشی، ادویۀ مخدّره به قدر تسکین درد ضماد کردن و ادویۀ مسکنه الاوجاع که آخر این نوع گفته آید خوردن لازم دانند. و به خاطر دارند که در این نوع حاجت [به] اضمده محله نیست، خاصه در آن جا که صفراء صرف سبب باشد؛ زیرا که صفرا لطیف و کثیر الحرارة و سریع التحلیل است و کذلک خون صفراوی.

بعد [از] اسهال باید که چیزهای مدرّ که سرد بود چون کاسنی و تخم خیارین و مانند آن بدهند تنها یا باسکنجبین. و نفع ادویۀ مدرّه در این امراض خاصه بعد [از] تنقیه بیشتر است؛ زیرا که ماده این علت، فضله هضم ثانی و ثالث است و جهت تنقیه جگر که محل هضم ثانی است و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث است، ادویه ادرار آور مخصوص است. و سکنجبین چه در دموی و چه در صفراوی اثر تمام دارد؛ اما باید که بسیار ترش نباشد و مدرات گرم چون بادیان و کرفس و مانند آن زنهار به کار نبرند که مدرات حاره ماده را می سوزاند و رطوبت از وی دور می سازد و بدان سبب در تحجر می افزاید.

فایده: هرگاه به مسهل حاجت آید و قوت مساعد باشد، تن را یکبارگی از خلط فزونی پاک نمایند و به مسهلات ضعیفه نپردازند. و جهت این کار، مطبوخ سورنجان به غایت مفید است به شرطی که تب نباشد؛ اما اگر تب بود، نافع ترین مسهلات اینست: صفت: مغز فلوس خیارشنبدر در طبیخ بنفشه خشک به آب عنب الثعلب و آب کاکنج و کاسنی و لبلاب، هر چه از اینها میسر شود حل کرده و قدری شکر یار [یعنی مخلوط] کرده بدهند. و اگر آهسته و کمتر بود، بگیرند هلیله زرد، ده درم و اندر صد درم آب تر کنند یک شبانه روز، پس بمالند و بیالیند و ده درم اسبغول درو آمیزند و لعاب کشند و به نبات شیرین ساخته بنوشانند و هر چه در دموی گفته شده در این جا به کار آید. و آن جا که ماده علت صفراء صرف باشد، قیء نفع تمام دارد و به فصد [حاجت] نباشد و دیگر تدابیر همان است که ذکر یافته [است].

ذکر ادویۀ مسکن وجع: عدس مقشر، استخوان سُوخته، سورنجان، خشخاش سپید و بلوط در سرکه آغشته [و] تخم کاهو [و] گشنیز خشک، این همه درد نشانده اند تنها یا مرکب. هر چون که باشد، به حسب حال مریض بخوراند و عند استعمال سورنجان،

مراعات مفاصل [را] باید کرد به تدهین چنان چه در بلغمی گفته آید. و ریختن آب سرد بسیار بر مفاصل و اسبغول را در آب گرم گذاشتن تا منتفخ شود پس به روغن گل آمیخته طلا ساختن، تسکین درد می نماید. و دیگر مخدرات که بالا ذکر کرده شد در نوع دوم بمعه [یعنی همراه] تدارک ضرر او [هم مفید است].

سفوفی که وجع شدید را ساکن کند: سورنجان سپید و شکر طبرزد، مساوی بگیرند و سه درم به آب سرد بدهند. و دیگر: استخوان سوخته و سورنجان، هر یک یک درم؛ عدس مقشر، دو درم، نرم کوفته و بیخته، هر روز درمی به گلقد یا شربت بزوری اختیار نمایند [که] درد بنشانند. دیگر: گشنیز خشک، سه درم با هم چند او شکر درد بنشانند و شکم قبض نمایند. دیگر: تخم خشخاش سپید، دو درم با هم چند شکر درد بنشانند. دواى مخدر که عند وجع شدید توان داد: تخم کاهو، تخم بنج سپید، هر یک پنج درم؛ شیطرح و افیون، هر یک یک درم، مثل چلغوزه حبوب سازند و یکی بدهند.

نوع چهارم: آن که از بلغم عارض شود. و علامت او آن است که ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد و درد متوسط لازم بود و ورم هم رنگ بدن نماید و باشد که به رصاصیت گراید. و این ورم، اندک و نرم و منبسط بود و درد او در عرض و عمق مایل باشد و دیگر علامات بلغم پدید آید. و مزاج و سن و هوا و تقدم و تدابیر بلغم افزا بر آن گواهی دهد و به چیزهای گرم نفع یابد.

علاج: نخست، قیء فرمایند به طبیخ شبت و اصل السوس [که با] عسل آمیخته [باشند] به شرطی که فصل گرم نبود و مانعی نباشد. و بسیار باشد که چون به قیء بلغم بسیار بر آید، حاجت به دیگر تدبیر نیفتد و الاّ به مسهل پردازند. و چون مسهل خواهند داد، اوّل به انضاج خلط کوشند تا چهار روز به استعمال گلقد عسلی که با گلاب و عرق بادیان یا طبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس حل کرده باشند و تناول نخوداب در این باب نفع بسیار دارد. و چون در چهار روز اثر نضح در بول ظاهر نشود، سه روز دیگر ماء الاصول دهند با روغن بیدانجیر آمیخته و روز چهارم، ماء الاصول تنها دهند بدون روغن بیدانجیر. و هرگاه اثر نضح پدید آید، یک مثقال ایارج و یک مثقال تربد به عسل سرشته باید داد و بعد [از] ظهور تمام نضح، تنقیه بدن به حب سورنجان یا حب شیطرح یا حب متنن باید نمود.

از آن که ماده بلغم در بدن بسیار است و تنقیه او یکبارگی پی در پی باعث ضعف قوت [است]، باید که مسهل به فصل [یعنی با فاصله] دهند و فیما بین مسهلین به استعمال منضجات قانع باشند و هم برین نهج می کرده باشند تا که ماده بتمامه مستفرغ شود. و هرگاه ماده قلیل مانده باشد در رگها، مدرات مسخنه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن به کار برند تا ماده از رگها برون کند. و ایضاً جهت تحلیل ماده، ادویه [پی] که محلل و ملین بود چون بابونه و شبت و خطمی و میعه و مر و صبر و جندیبستر و فرفیون و لعاب حلبه و تخم کتان و مانند آن ضماد سازند. و روغن های گرم چون روغن بیدانجیر و ناردین و فسط و بادام تلخ تدهین نمایند و محللات صرف زنهار طلا نفرمایند که در وی خوف تحجر ماده است.

باید دانست که اگر ماده بلغم با لختی صفرا مرکب باشد، به مسهلات و مدرات مسخنه که ذکر یافته نپردازند و طریقه اعتدال نگهدارند و دوا مرکب دهند به حسب ترکیب ماده تا از مضرت [آن] ایمن باشد.

ادویه [پی] که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد این است: صفت: شحم حنظل، بوزیدان، سورنجان، تربد، ماهی زهرج، قنطوریون، حجرارمنی، حب الئیل.

باید دانست که در این مرض حاجت به فصد نیست اما روا باشد اگر طبیب دانا برای تخفیف و تقلیل ماده، تجویز نماید حال مریض و قوام ماده ملاحظه کرده.

فایده جلیله که در همه جا و جمیع اقسام وجع مفاصل مادی به کار آید: پوشیده نماند که سورنجان خوردن و طلا کردن، انواع وجع مفاصل را سود دارد؛ خاصه در بلغمی. و او مرکب است از دو جوهر مسهل و قابض [که] به سبب جوهر مسهله ماده موجه را از مجرا می برآرد و مفاصل را پاک می سازد و به واسطه جوهر قابضه که بعد [از] عمل جوهر مسهله به حرکت می آید، قبض می کند مجاری و مسالک را و سخت می سازد مفاصل را تا ماده دیگر بر وی نریزد؛ اما با وجود این خاصیت، معده را زیانکارتر است و عضلات مفاصل را سخت می سازد؛ پس صواب آن است که سورنجان را بازیره و زنجبیل خورند تا معده را زیان نرسد. و ایضاً با صبر و سقمونیا تقویت دهند تا اسهال او به قوت باشد و از معده زود بر آید. و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را به موم روغن و پیه بط و پیه مرغ و مانند آن چرب نمایند تا عضلات مفاصل از ضرر او محفوظ ماند.

نوع پنجم: آن که ماده سودا محدث درد مفاصل شود. و علامت او آن است که درد و تمدد کمتر بود و صلابت در ورم و کمودت مایل به کبودی در رنگ او پیدا باشد و میل طعام بسیار بود و سایر علامات سودا پدید آید و علاج کمتر سود دهد و چیزهای مسخن مرطب مفید آید.

علاج: فصد کنند اگر بر آمدن سودا متوقع بود. و پس از نضح تام، مسهل سوداء دهند چون مطبوخ افیمون و مانند آن. و جهت تنقیه باقی سوداء، معجون افیمون و جوارش کمون سودمند است. و برای تلین و تحلیل ورم، باید که بابونه و آرد حله و تخم کتان و مقل و جاوشیر و راتینج و انجیر که همراه پیه بز گداخته باشد و زیت و روغن گاو آمیخته ضماد سازند. و قیروطی که از روغن سوسن و قسط و بیدانجیر و قرطم و بابونه و شمع و پیه گرده بز و پیه ماکیان و پیه بط ساخته باشند همین عمل دارد. و روغن های گرم و تر مالیدن و به طبیح بابونه و مرزنجوش و پودینه و حاشا و زوفا و حله نطول ساختن و آبن نمودن نفع دارد. و همگی در اصلاح طحال کوشند و از ترطیب بدن غافل نباشند و در تحلیل، زنهار افراط نکنند. و هر چه محلل و ملین باشد استعمال نمایند. و استحمام معتدل و ریاضت معتدل بیش از تناول غذا سودمند است.

انتباه: فصد درین نوع وقتی سود دارد که برآمدن سودا متوقع بود یعنی به غایت غلیظ نباشد. و نشان او آن است که اگر [در اثر] فصد خون سیاه و کدر غلیظ بر آید، برآمدن دهند که ماده سوداست. و اگر خون سُرخ و صاف و متعدل القوام بود، باید دانست که ماده سودا به غایت غلیظ است [و] بر نمی آید در این صورت واجب است که همان ساعت خون بر بندند و برآمدن ندهند که موجب ازدیاد تحجر خواهد شد. و در جمیع امراض سوداوی، فصد وسیع باید کرد و رگ بزرگ باید گشود چون باسلیق و هفت اندام^(۱)، هر کدام که مناسب حال بود. و بدانند که رگ تنگ گشادن، نفع ندارد خاصه در امراض سوداویه.

هرگاه در وجع المفاصل سوداوی حاجت به فصد آید و عند الفصد خون صاف آید و ماده سودا بر نیاید، باید که نخستین به نضح و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند و بعده

۱. نام دیگر رگ «اکحل» است که چون به سبب فصد او خون سر و سینه و پشت و دستها و پاها خارج می شود به این نام نامیده شده است. م.

[یعنی پس از آن] به فصد پردازند که خون به سبب نضح و تنقیه سودا لطیف خواهد شد و در فصد مستفرغ خواهد گشت؛ بلکه احوط آن است که در جمیع امراض غیر دموی چون به فصد حاجت آید، اوّل باید که به نضح آن خلط کوشند بعده [یعنی پس از آن] فصد کنند. و آن چه گفته‌اند که در اخراج خون انتظار نضح نباید کرد، مقصود از آن مرض دموی صرف است.

نوع ششم: آن که ماده ریخی درد مفاصل آرد. و علامت او تمدد شدید است و انتقال درد از موضعی به موضعی.

علاج: گلقد و گلاب و عرق بادیان و شربت بزوری دهند و روغن‌های مقوی چون روغن گل و مانند آن بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند. و گاه باشد که ماده ریخ در غایت حدّت و حرارت باشد و از غایت فساد به استخوان نافذ شود و آن را فاسدگرداند و بشکند و وی مسمی است به «ریخ الشوکه» و تدبیر وی اخراج خون است و استفراغ صفرا.

نوع هفتم: آن که درد مفاصل به ترکیب دو خلط یا بیشتر عارض شود. و این مرض، از ترکیب بلغم یا صفرا اکثر افتد. و علامت وجع مفاصل مرکب آن است که اعراض هر یک به حسب قوّت و کثرت او پیدا بود و حار مفرد و بارد مفرد کمتر شود دهد. و باشد که دوا گاهی سود دهد و باز گاهی ضرر رساند همان دوا به واسطه اختلاف مواد.

علاج: نظر کنند که ترکیب از چند خلط است پس به حسب او دوا نیز مرکب سازند از اجزای مختلفه که برای هر خلطی مخصوص است اکلاً و طلاً و دونهما [یعنی غیر از اکلاً و طلاً]. و درین ترکیب، غلبه هر خلط ملحوظ دارند تا هر کدام که غالب بود دوايي که مخصوص آن است نیز بردیگر اجزا غالب باشد. و تا نضح تام پدید نیاید، به فصد و مسهل پردازند. و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف بر رأی طبیب است حاجت به نوشتن ندارد.

اما از آن که بلغم با صفرا بیشتر مرکب شده [و] درد مفاصل آرد، نسبت به همه اجناس بسیطه و مرکبه تدبیر او علیحده بیان کرده‌اند. و تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب بلغم با صفرا افتد، آن است که جهت اسهال، حب سورنجان^(۱) یا مطبوخ

۱. صفت حب سورنجان: صبر سقوطری و ماهی زهرج، هر یک یک درم؛ سورنجان [و] تربد

سورنجان^(۱) دهند و بعد از نضح ماده، حضض و صبر و صندل و شیافِ مامینا [و] زعفران، هر یک دو درم و گل ارمنی، یک درم و کرنب سوخته، چهار درم، جمله را نرم کوفته به آب غنث الثعلب و کاسنی بسرشند و ضماد نمایند. و آنجا که درد به صعوبت بود، زعفران و افیون [به طور] برابر با شیر بسایند و با شمع و روغن گل با روغن کنجد آمیزند و طلا فرمایند. و لوبیا در آب پخته [و] کوفته ضماد کردن، محلل ماده و مسکن وجع است.

صفت حبی که درد مفاصل را که از بلغم و صفرا بود سود دارد: صبر، یک درم؛ سورنجان، چهار دانگ؛ هلیله زرد، چهار دانگ؛ گل سرخ [و] مصطکی، هر واحد یک دانگ، جمله یک شربت است کوفته و بیخته به آب یا گلاب حب سازند و فرو برند. و اگر به جای صبر ایارج فیکرا آمیزند بهتر بود.

باقی علاج از نوع صفراوی و بلغمی اخذ نمایند و مرکب ساخته استعمال فرمایند. و مسکنات وجع بالا مکرر ضبط یافته به حسب حاجت به کار برند.

قسم دوم: در نفرس^(۲)

[۳۳۹]

او، عبارت است از وجع و ورم که در مفصل کعب و اصابع پای پدید آید و این درد بیشتر از انگشتان پای خاصه از نرانگشت ابتدا کند [و] لهذا «ابن هبل» گفته: «و مفصلُ إبهامِ الرَّجْلِ يُسمَى نقوروس و مِنْ هَذَا اللَّفْظِ أَخَذَ اسمُ النَّقْرِسِ تَسْمِيَّتَهُ لِلْحَالِ بِاسْمِ الْمَحَلِّ»^(۳). و گاه باشد که از اسفل قدم یا از پهلوهای قدم بر خیزد و تمام قدم را در

→ سپید، هر یک یک مثقال؛ کتیرا، دانگی؛ حبّ النیل، نیم درم؛ شحم حنظل، دانگی؛ نمک هندی، دانگی و نیم، کوفته و بیخته به آب کرفس حب سازند. شربت، سه درم. و اگر مریض قوی بود و طبیعت او سهل الاجابت نباشد، جمله [را] یک شربت کنند [که] وجع المفاصل و نفرس و عرق النساء و وجع الورك را که از برودت بود سود دارد.

۱. صفت مطبوخ سورنجان: هلیله زرد، بیست درم؛ بنفشه [و] گل سرخ، هر یک پنج درم؛ تخم کاسنی، سه درم؛ سورنجان نیم کوفته، دو درم؛ پودینه، شاخی چند - و اگر پودینه نباشد، یک درم مصطکی عوض او کنند -، و جمله را در سه رطل آب بجوشانند [و] چون یک رطل بماند پیالایند. شربت، دو اوقیه به شکر شیرین ساخته و اگر به جای شکر ترنجبین اندازند، بیشتر تلیین نماید.

۲. قاموس القانون: Podagra; gout.

۳. ترجمه: «ابن هبل [در وجه نامگذاری نفرس] گفته است که چون مفصل انگشت شصت پا را

گیرد. و باشد که وجع از این جا بالا بر آید و بر زانو رسد و در زانو آماس پدید آید. و باشد که درد مذکور به سوی فخذ یعنی ران صعود نماید. و بعضی بر آنند که اگر در بند دست و انگشتان او درد و ورم پدید آید آن را نیز نقرس گویند.

بالجملة، درد نقرس شدید و صعب می باشد؛ خاصه آن چه در ابهام یعنی نرانگشت افتد. و هو الاكثر؛ زیرا که بند نرانگشت تنگ است و ماده که در او در آید به تحلیل نمی رود و تمدد شدید می آرد و به سبب کثرت اعصاب، احساس او قویست و به واسطه صلابت او آن چه بدو ریزد به آسانی نگذرد؛ پس بالضرور اگر چه سبب اندک بود، اذیت او بیشتر باشد. و نقرس، از جمله امراض هاست که از پدران به فرزندان تأدی نماید به ارث.

بدان که اسباب و علامات و معالجات و کثرت حدوث او از ماده و قلت حدوث او از ماده دیگر به عینه همان است که در وجع مفاصل ذکر یافته [و] لهذا «شارح اسباب» هر دو را یکی شمرده و بیان او ثانیاً تحصیل حاصل بود [و] بناء علیه بدان نپرداخت و به فواید چند که در اینجا مناسب بود بسند نمود.

فایده: بسیار باشد که نقرس را به داروهای سرد از اشربه و طلا علاج نمایند و در سردی افراط کنند و صاحب علت، صفراوی مزاج بود، پس فضله که به مفاصل می آید باز گردد و به دل و دماغ متوجه شود و هلاک کند. و اگر این چنین بی تدبیری روی دهد، تدارک وی کنند به انجلاب ماده به مفاصل مؤوف به تنطیل طیبخ حشایش مرخیة جاذبه؛ چنان چه در وجع المفاصل گفته شد.

[۳۴۰]

قسم سوم: در وجع الورک

[۳۴۱]

یعنی درد ورم که در بندگاه سرین عارض شود. و این درد که تا سرین ثابت است، بدین نام خوانند. و هرگاه از آن جا متجاوز شود و به سوی پای فرود آید، عرق النسا نامند. و وجع ورک چون دیر ماند، اکثر است که به عرق النسا منتقل گردد. و اسباب و علامات این علت همان است که در وجع المفاصل ذکر یافته؛ اما از آن که ماده مرض ورک در مفصل

[حیونانیان] نقورس می نامند [و از طرفی این بیماری معمولاً در این انگشت می افتد]؛ لذا نام نقرس را از این کلمه گرفته و از باب تسمیة شیء وارد شده در محل به نام محل، نام این بیماری را نقرس نهاده اند. م.

است و این مفصل غایر و عمیق و در گوشت پوشیده است، نشان او بر آن موضع چندان پدید نمی‌آید، مگر آن‌جا که امتلای شدید در مفصل افتد از کثرت ماده [که] در این صورت رنگ موضع نیز گواهی می‌دهد بر نوعیت خلط حاصل. و سبب خاص درد و رک آن است که بر چیزهای صلب نشستن و ادمان [یعنی مداومت بر] سواری اتفاق افتد.

علاج: اگر علامت خون ظاهر باشد و مانعی نبود، نخست فصد باسلیق کنند از دست مقابل و رگ معلول. و زنه‌ار رادعات و قابضات طلا ننمایند در اینجا و در عرق النساء؛ زیرا که ماده در مفصل عمیق است و رادع آن را همانجا محتبس خواهد ساخت و از تحلیل باز خواهد داشت؛ بلکه گاه باشد که مفصل را به خلع مهیا گرداند؛ پس در این امراض سزاوار آن است که در ابتدا برای تسکین درد چیزهای مرخی که شدید الحرات نبود ضماد نماید؛ چون تخم کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آن. و اگر از روی خطا رادع استعمال نموده آید و بدان سبب خوف خلع مفصل روی نماید، به زودی تدارک کنند و آن، چنان باشد که به حمام نیم گرم برند و طبیح حشایش مرخی نیم گرم ریزند و در شیر تازه نیم گرم نشانند. و دیگر معالجه همانست که در وجع مفاصل دموی ذکر یافته.

اگر علامت بلغم پیدا بود، نخست قیء فرمایند به طبیح تخم ترب و شبت و عسل آمیخته. و برای اسهال، حب شیطرح و حب متنن و مانند آن دهند. و بعد [از] نضح ماده، حنقه گرم و شافه که در وجع خاصره مذکور شد به کار برند و روغن فریون با چندبیدستر بمالند و چیزهای محلل ضماد نمایند و به طبیح آن نطول سازند. و بسیار باشد که مرض در ابتدا بود و قیء کما ینبغی استعمال نموده آید و به همین قدر ماده بتمامه منقلع شود. و گاه باشد که پس از قیء و اسهال به مدرات حاجت آید. و بهترین مدرات که در وجع و رک بلغمی به کار آید، این است: کمادریوس [و] جنطیانا، هر یک دو اوقیه؛ زراوند گرد، یک وقیه؛ تخم سداب، یک رطل بغدادی، همه را کوفته و بیخته، مقدار سه درم ازو با سه درم شکر بدهند با آب یا عرق بادیان. و نیکوترین تدابیر، فاقه کشیدن است و متروک الریاضت را به ریاضت پرداختن؛ اما بعد [از] تنقیه [باشد] تا حرکت ریاضت مزید سبب نگردد.

هرگاه ازین تدابیر نفع پدید نیاید، در آن کوشند که ماده از عمق مفصل به ظاهر منجذب شود و برای این کار، محجمه ناری نهادن و به آب گوگرد نشستن سود دارد. و اگر

بیخ کبر و عاقرقرا و ذراریج و سرگین کبوتر و بلبوس و عسل بلادر ضماد نمایند بر ورک به محل مقصود و بگذارند تا منتقط شود و متقرح گردد؛ پس آن را مندمل شدن ندهند تا که ماده از این طریق به تدریج برون آید و خفت در وجع رو نماید بهتر باشد. و «صاحب ذخیره» گفته: بسیار باشد که در این مرض محاجم بر نهادن به کرات و خون بسیار کشیدن بدان، ماده را از قعر بندگاه بیرون آرد و از دیگر تدابیر و تصدیعات مستغنی سازد.

آنجا که هیچ دوا سود ندهد و تدابیر مذکوره نفع نبخشد و مرض مزمن شود و خوف انخلاع مفصل یعنی بر آمدن بندگاه پدید آید، داغ باید داد بر ورک:

طریق داغ او آن است که از آهن آلتی سازند شبیه به قدح و فراخی او نیم شبر باید و غَلَطِ كِنَارَةٍ و ی همچون غَلَطِ خَسْتَةِ خرما و داخل این قدح سه دایره دیگر نصب کنند چنان که سبطری هر یک همچون سبطری خسته خرما بود و فصل فیما بین هر چهار دایره مساوی باشد؛ و زیر این قدح، دنباله [یی] طویل [را] پیوست نمایند و عندالحاجت سر این قدح را به آتش سرخ کنند و به دنباله بردارند و بر حق ورک بگذارند تا چهار داغ مستدیر در یکبار صورت بندد. و هنگام داغ، بیمار را بر جانب صحیح تکیه زده بدارند. «و بعضُ الأَطْبَاءِ يَجْعَلُ الكَيَّ عَلَى مَوْضِعِ المَفْصَلِ وَ تُعَمِّقُ تَعْمِيقًا صَالِحًا لِيَجْفَأَ الرُّطْبَةَ المُرْتَلِقَةَ الَّتِي هُنَاكَ»^(۱).

فایده: داغ و ادویة مفرحه و جاذبه وقتی به کار توان بست که نخستین استفراغات کرده باشد به فصد و اسهال و حقنه و قی. و كذلك تا ضرورتی قوی نیفتد بدان نپردازند. و باید دانست که وجع ورک و عرق النسا اگر به جانب چپ افتد بدتر است. و آن چه از بلغم پدید آید و در شهر سرد و زمان سرد و کسان تازه^(۲) فربه را [علاجش] مشکل تر باشد.

قسم چهارم: در عرق النسا^(۳)

آن، دردی است که از بندگاه ورک برخیزد از جانب وحشی و به سوی ران نازل شود و باشد که از جانب انسی فرود آید و این نادر است. بالجمله، درد مذکور، بسیار باشد که

۱. ترجمه: «برخی پزشکان در این بیماری، محل مفصل را به گونه‌ای عمیق داغ می‌زنند تا رطوبت لغزاننده را در آنجا بخشکانند». م.

۲. در نسخه‌ها چنین ضبط شده بود و مبهم است. م.

۳. قاموس القانون: Sciatic paia.

[۳۴۲]

[۳۴۳]

چون بر ران فرود آید، همانجا بایستد و گاه باشد که تا زانو ممتد گردد و باشد که تا شتالنگ و انگشت خُرد پای فرود آید. و نَسَا، نام رگی است که در این محل واقع است. و عادت اطّبا بر آن رفته که وجع النسا را به عرق النسا خوانند. و تقدیر کلام چنان است که: «وجع العرق الذی هو النسا»؛ یعنی درد رگی که مسمی است به نسا.

اسباب و علامات و علاج و احتراز از استعمال رادعات که در وجع الورک گفته شد در این جا نیز همان است مگر آن که در عرق النسا دموی پس از فصد باسلیق، عرق النسا نیز باید گشود. و «جالینوس» گفته رگ صافن زدن سودمند است از عرق النسا، و مابض، نافع تر است از صافن؛ بالجمله، اگر درد از جانب انسی فرود آید، فصد صافن به غایت مفید است و فصد درینجا در حال خلّو بدن صواب باشد [و] لهذا گفته‌اند که باید دو روز روزه بدارند و غذا کمتر خورند [و] بعده [یعنی پس از آن] فصد صافن نمایند که انفع خواهد بود.

در علاج این مرض مبادرت کنند که اگر دیر بماند قوی گردد و پای و زانو به سبب ألم او لنگ شود. و باشد که پای و زانو بر گردد. و ایضاً مابین استفراغات، فصل [یعنی فاصله] بسیار ندهند که ماده وی به زودی عود می‌کند؛ به خلاف سایر اوجاع بندگاه که ماده آن‌ها دیرتر عود می‌کند. و مجرب‌ترین حیل در وی آن است که در حَمَّام به آب گرم غسل کنند و غذا مرطّب خورند و روغن پیه مرغ و بط و مانند آن تا یک هفته بمالند بعد از آن رگ عرق النسا از میان خنصر و بنصرِ پایِ مقابل گشایند و بعده [یعنی پس از آن] فصد باسلیق نمایند. و آنجا که درد قوی بود، روغن شبت و گل و کنجد گرم کرده بمالند [تا] درد بنشانند. و بسیار دیده شد که بعد [از] تنقیه داغ دادند و صحت کلّی روی داد:

طریق داغ درین آن است که سیخی آهنی گرم کنند و بالاتر از شتالنگ به هشت انگشت مضموم رگ عرق النسا را بجوینند و بر آن داغ نهند. و اکثر جراحان هند به سبب عدم اطلاع بر آن رگ در ساق پای داغ عریض [که] خطّ مانند [است] می‌کشند نظر به آن که رگ مذکور بیرون از این نخواهد بود و این چنین داغ گاه باشد که سود دهد؛ لوصول الکی علی العرق و گاه باشد که نفع ندهد؛ لعدم حصول الغرض. و نشان این رگ آن است که ذی عقود باشد یعنی گره‌دار و وی بعد [از] بستن ران تا زانو بیشتر پدید آید. و اگر در ساق پای رگ مذکور ظاهر نشود، میان انگشت خنصر و بنصرِ پای خطی بکشند عریض

[و] به سیخ آهنی گرم کرده و از آن که در اینجا گوشت کمتر است، اکثر است که داغ نفع دهد؛ لوصوله بالعرق. و احوط آن است که هم در اینجا داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعب به هشت انگشت صاحب او.

اگر این داغها سود ندهد، میان ساق بشکافند و آن رگ را به صناره بردارند و ببرند و داغ دهند و البته ازاله مرض نماید باذن خالقه و احتراز از جماع و ترشی لازم دانند.

فصل [پنجم]: اندر دوالی^(۱)

آن، مرضی است که رگ‌های ساق بزرگ و سطر و گره‌گره شود و سبز نماید. و سبب او خون سوداوی است که در رگ‌های ساق ریزد. و علت مذکور، بیشتر پیکان [یعنی پیک‌ها] و حمالان و پیاده روان و کسانی که پیش ملوک بیشتر ایستند و کسانی که پای‌های آنان همیشه در تعب باشد و ایستاده بسیار مانند واقع گردد.

فایده: گاه باشد که این مرض از خون بلغمی پدید آید و در این صورت رنگ رگ‌ها سبز نماید. و گاه باشد که بعد از امراض حادّه به سبب انتقال مواد عارض گردد. و گاه باشد که جراحت شود از جهت حرارت مزاجی یا عارضی. بالجمله، هر چون که باشد [اگر] دیر ماند علاج مشکل پذیرد.

علاج: رگ باسلیق زنند و مسهلات سودا یا بلغم دهند به حسب سبب و قی فرمایند. و در هر تنقیه، ايارج فیکرا با اندکی گل ارمنی سرشته بخوراند و ماء الجبن بنوشانند. و بعد [از] تنقیه، تمام رگ‌های بر آمده ساق را فصد کنند و به قدر حاجت خون بگیرند و [از] حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظه موده سودا اجتناب فرمایند. و هنگام فصد و بر آمدن خون باید که ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ به سبب تحریک بتمامه مستفرغ شود.

بعد [از] تنقیه، بسته داشتن ساق به عصابه [بی] سود دارد و ماده را ریختن نمی‌دهد اما باید که معتدل بندند نه سخت و هنگام بستن ابتدا از کف پای کنند و تا زانو بر بندند. و هرگاه پیاده رفتن ضرورت شود، نخستین تدبیری که در داء الفیل گفته آید به عمل آرند [و] بعده [یعنی پس از آن] مشی نمایند به تدریج و علاج این مرض و داء الفیل [را] واحد شمرند.

۱. قاموس القانون: Varices; varicose veins; phlebectasia.

فصل [ششم]: اندر داء الفیل^(۱)

وی آن است که ساق و قدم از غایت غلظت به پای پیل ماند و لهذا سَمی به. و ماده این مرض هم در رگ‌ها است و هم ما بین عضله و غشاهای ساق و کف؛ به خلاف ماده دوالی که محصور می‌باشد در عروق. و این دو گونه است:

نوع اول: آن که خون غلیظ سوداوی محترق بر پای ریزد. و علامت او، ورم صلب است و گرمی ملمس و رنگ او ابتدا سرخ باشد پس به کبودی و سبزی گراید. و باشد که شقاق خفیف در آن جای پدید آید. و گاه باشد که آن شقاق به قرحه میل نماید و ماده از او بر آید. و از خاصه وی است که چون مستحکم شود، حس پای باطل سازد جهت انسداد مجاری روح.

علاج: به زودی فصد باسلیق کنند از جانب پای مؤوف و جهت تنقیه سودا، طبیح افتمون و ماء الجبن دهند. و از آن که ماده سودا غلیظ تر است و با وجود آن به موضع بعید منتقل افتاده، اخراج آن به یک دفعه امکان ندارد و باید که تنقیه به دفعات نمایند. و برای اسهال، چیزهای گرم قوی الاسهال زنه‌ار استعمال نفرمایند که مزید سبب است. و بعد از آن که بدن پاک شود و ماده از ریزش باز ایستد، جهت تنقیه نفس عضو، رگ مابض زنند و وضع حجامت کنند و پس از آن برای تقویت عضو، اقاویا و رامک و عصاره لَحیة التیس طلا نمایند.

واجب است صاحب این مرض و دوالی را که اغذیه مولد سودا و از پیاده رفتن و جز آن هرچه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز کنند و پیوسته پای را بر بالش نهاده دارد و مهم‌امکن [یعنی تا ممکن است] حرکت ندهد. و اگر برخاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضرور شود، داروهای قابض مثل مازو و کزمازج و صمغ عربی و اقاویا نخست بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم تا ساق به عصابه بر بندند [به گونه] بستنی معتدل پس

۱. قاموس القانون: Elephantiasis.

بفرمایند که به تدریج حرکت کند. و اگر ماشی بود، عصابه دست گیرد و زور بر آن عصابه دهد و راه رود [و] به همین تدبیر مشغول باشد تا که خاطر جمع شود از انصباب ماده و در عضو قوت تمام پدید آید. و به صاحب دوالی نیز همین تدبیر باید کرد عند الحركت.

نوع دوم: آن که خلط غلیظ بلغمی برپای گرد آید و احداث داء الفیل نماید. و علامت او، نرمی ورم و سردی ملمس و غلظ ساق و قدم و نابودن آن چه گفته شد در ورم [است].

علاج: در هر تنقیه، یکبار یا دو بار قیء نمایند و هر صباح دو درم اطرینفل صغیر و نیم درم کندر و نیم درم زنجبیل با هم سرشته بدهند. و گرسنگی کشیدن در این مرض نفع تمام دارد. و پس از تنقیه تام، برای تقویت عضو، صبر و مرّ و اقاویا و جوز السرو به شراب طلا سازند؛ یا آب برگ سرو و آب لویه التیس به سرکه کهنه آمیخته [و] به عصابه [بی] محکم بندند و از اغذیه و ادویه هر چه مجفف بود به کار برند و هر چه بلغم افزاید و پای را تحریک نماید منع نمایند و عند الحركت، تدبیری که در قسم اوّل گفته شد استعمال فرمایند. و این دوا بعد از قیء طلا کردن، تحلیل ماده می نمایند: تخم کرنب و ترمس و نظرون و سرگین بز و آرد حلبه و خاکستر چوب انگور، برابر بگیرند و نرم ساخته طلا سازند و یک روز یا دو روز بگذارند.

انتباه: داء الفیل قوی را به حال او گذارند و علاج نکنند اگر اذیت نرساند. و اگر جراحی گردد و بیم آکله افتد، بهتر از قطع علاجی نیست [در] آن جا که تنقیه سود ندهد.

[۳۴۷]

فصل [هفتم]: اندر وجع العقب^(۱)

یعنی درد پاشنه و این بر چند وجه است: یکی، آن که بر پاشنه زخم رسد یا آسیبی افتد از ضربه و سقظه. دوم، آن که پاشنه منضغط شود و فشارده گردد از موزه [یعنی کفش] تنگ. سوم، آن که ماده حارّ یا بارد برو ریزد.

علاج: اگر سبب او زخم بود، مراهم استعمال کنند. و اگر سبب وی ضربه و سقظه باشد، مامیثا و گل ارمنی، هریک جدا حل کنند [و] به آب یا گلاب بمالند. و آب شدید البرد ریختن سود دارد. و باشد که به حجامت حاجت آید. و اگر سبب آن فشاردن موزه بود، ایضاً آب سرد ریختن و مامیثا و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد. و اگر سبب انصباب مواد بود و ماده خون بود، فصد کنند و روغن گل بمالند و در ماده بارد، قیء کنند و مسهل بلغم و سودا سود دارد؛ و روغن بابونه و فرفیون و قسط مالیدن مفید است.

[۳۴۸]

فصل [هشتم]: اندر وجع کف الرجل

این مرض آن است که کف پاید درد کند و پای نهادن متعسر بود.
علاج: آن عدس در سرکه پخته ضماد کردن است. و اگر خون غالب بود، فصد مقدم دارند.

۱. قاموس القانون: Pain in the heel.

حیات



[۳۴۹]

باب [بیست و سوم]: اندر حمیات^(۱)

[۳۵۰]

حمیات، جمع حمی است یعنی تب‌ها. و حمّی در اصطلاح اطبا عبارت است از حرارت غریبه که در دل افروزد یا در عضوی دیگر افروخته شود و از آن جا به دل آید؛ و هر چون که باشد، از دل به توسط روح و خون و شرائین در تمام بدن پراکنده شود به شرطی که مانعی نبود. [و] از خاصه اوست که سایر [یعنی همه] افعال طبیعی^(۲) یا بعض آن را متضرر سازد و به حسب ضعف و قوت سبب.

باید دانست که حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن، تب نیست اما هرگاه بدان حد رسد که به افعال طبیعی مضرت رساند و به روح یا خلط یا بدن آویزد، سبب می‌شود مر حمّی را به احداث حرارت غریبه؛ و الا حرارت امور نفسانی، غریزی است نه غریبی.

[۳۵۱]

فایده: حرارت که به حیوانات تعلق دارد همگی سه است: غریزی واسطقیسی و غریبی: اما حرارت غریزی، نزد «جالینوس» عبارت است از حرارت ناریه عنصریه که مستفاد می‌شود از مزاج و قوام بدن و ازاله برودت و حرارت عارضی از او حاصل آید و تا زمان حیات در بدن می‌ماند. و بر این تقدیر، تغایر میان او و حرارت غریبه به ماهیت نیست، بلکه تفاوت بینهما از آن است که غریزی فایض شود بر مرکب مستعد و مصلح بدن است و غریبه، ضدّ اوست. و «ارسطو» و دیگر محققان بر آنند که حرارت غریزیه فایض شود بر مرکب مستعد عند فیضان نفس برسان فیض نفس و قوی. و بر این تقدیر، میان او و دیگر حرارت‌ها ثابت می‌شود مغایرت به نوع و حقیقت.

اما حرارت اسطقیسی، جزئی است از غریزی که حکم آخر [یعنی حکم دیگر] پیدا کرده است و او تا بقاء شخص باقی است چه در حیات و چه بعد [از] او [و] از آن است که

۱. قاموس القانون: Fever; febris; pyrexia.

۲. افعال طبیعی، اشتهای طعام و آب است و هضم غذا و نشستن و خواستن و رفتن و خفتن و سخن گفتن و جماع کردن و مانند آن بر وفق طبیعت.

میت، سیاه می‌شود و متعفن می‌گردد اگر چه او را در برف دفن کنند. اما حرارت غریبه، حرارتی ناطبوعی است که حادث شود در مرکب حی [یعنی موجود زنده] و از شان اوست ایذای بدن.

اکنون، بدان که تن آدمی چیزی است مرگب و میانه ترکیب^(۱) همگی سه جنس است: جنس نخستین، اندام‌های اصلی است که بنیاد تن است و حاوی است رطوبات و ارواح را که در وی است چون استخوان‌ها و رگها و جز آن. و جنس دوم، اخلاط است و دیگر رطوبتها که در تجاوزیف تن است، چون مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه که تفصیل وی در دقّ گفته‌اند. و جنس سوم، ارواح و بخارها [است] که در تن مانند هوا پراکنده است.

[۳۵۲]

متقدمان، ترکیب تن را به حمام تشبیه داده‌اند بدین وجه که: جنس نخستین که عبارت از اعضای اصلی است به منزله دیوارها و خشت و سنگ حمام است. جنس دوم که محاطه اعضای اصلی و دیگر اعضاء است، به مثابه آب حمام است. و جنس سوم که روح و بخار است به جای هوای حمام است. پس هرگاه حرارت تب استقرار اندر اعضای اصلی آویزد، چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام آویزد. و این جنس، مسمی است به «حمّی دقیقه». و هرگاه حرارت تب نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات آویزد و بعده [یعنی پس از آن] به اعضاء متأدّی شود، بدان ماند که آب گرم اندر خزانه‌های حمام کنند و سنگ و خشت دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس مسمی است به «حمّی خلطیه». و مراد از خلط در این جا، تمام رطوبات بدن است نه اخلاط چار گانه فقط؛ کمال قال «القریشی»: «المراد ههنا بالخلط ما یعمُّ رطوباتِ البدنِ لا ما یخصُّ باسمِ الخلط؛ اذ الحمّی قد یحدُّثُ عن عفونۃ المنی و نحوه من اقسام الرطوبات الثانیة». و هرگاه حرارت نخستین به ارواح و ابخره آویزد پس از آن به اعضاء و اخلاط، بدان ماند که در حمام آتش افروزند و هوای او گرم شود، بعده [یعنی پس از آن] از گرمی هوا، آب و دیوارهای [آن] گرم شوند و این جنس مسمی است به «حمّی یومیّه».

۱. این تعبیر، برای مصححین مفهوم نمی‌باشد گرچه در سه نسخه موجود است. البته در نسخه اردو، کلمه‌یی به جای تعبیر «میانه ترکیب» آورده که ظاهراً معنی «مواد ترکیب» می‌دهد و همین بهتر است. م.

انتباه: آن چه گفته شد از تعلق حرارت به سه گانه میانه ترکیب تن و به حسب اوبه اسمی ماخوذگشتن، مراد از آن، تعلق و تشبث و تثبیت حرارت است بر سبیل استقرار و الا نه، حرارت که در روح یا اخلاط آویزد به دیگری نیز متعدی می‌گردد اما تا آن که در متعدی الیه متشبث و مستقر نشود، بدان نام مسمی نگردد؛ مثلاً حرارت که به اخلاط آویزد، اعضا را نیز گرم می‌سازد و حال آن که حمی عفنی است فقط؛ لیکن چون در اعضا راسخ شود، دقّ باشد. و قس علیه آخر.

چون اجناس تب [به طور] کلیه سه است، هر یک به فصل علیحده گفته شود انشاء الله تعالی.

[۳۵۴]

فصل [اول]: اندر حمی یوم^(۱)

آن را بدین نام از آن خوانند که تب مذکور در اکثر به یک شبانه روز منقضی شود به شرطی که به جنس دیگر منتقل نگردد. و گاه باشد به ندرت که سه روز بماند و حمی یوم باشد؛ پس اگر ازین تعداد تجاوز کند، دلیل انتقال او بود و بعضی بر آنند که تا شش روز نیز می ماند.

[۳۵۵]

این تب سه گونه است: یکی، آن که به احوال بدن منسوب بود. دوم، آن که به احوال بیرونی تن منسوب باشد. سوم، آن که با روح منسوب باشد. اما آن چه به نفس یعنی به روح تعلق دارد؛ تبهایی است که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض شود. و آن چه به بدن تعلق دارد، تبهایی است که از رنج و ریاضت و استفرغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع توّلد کند. و آن چه به خارج تعلق دارد، تبهای است که از آفتاب و سرما و کثافت بشره [یعنی پوست] و از غسل کردن به آبهای معدنهای بد، چون زاج و شب و گوگرد و جز آن پدید آید.

[۳۵۶]

فایده: متعلق علیه، درین جا روح است؛ خواه سبب تب حرکت نفس روح بود چنان چه در غم و جز آن و خواه حرکت بدن و خواه اسباب خارجی؛ چنان چه گفته شد. و از آن که این تب تعلق به روح دارد و ارواح سه است طبیعی و حیوانی و نفسانی پس او به هر کدام که متعلق شود، آن را به همان نام خوانند؛ چنان چه حمی یوم طبیعی و حمی یوم حیوانیه و حمی یوم نفسانیه به حسب تعلق حرارت بدین ارواح ثلثه. و استدلال بر آن که حمی یوم به کدام روح متعلق است به امور ماتقدم توان کرد؛ مثلاً تقدم تخمه و سوء استمراء [یعنی بد هضمی] و تناول اغذیه و اشربه و ادویه گرم نشان تعلق اوست به روح طبیعی که در جگر است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام، علامت تعلق اوست به روح حیوانی که در دل است. و تقدم هم و فکر و بی خوابی، دلیل تعلق اوست به روح نفسانی

۱. قاموس القانون: Ephemeral fever.

که در دماغ است.

اکنون، بدان که این تب را به دو قسم بیان کنم: یکی، آن که شامل بود علامات و معالجات جمیع انواع او را بر سبیل کُلّی. دوم، آن که مخصوص باشد به هر نوعی از آن بر سبیل جزئی.

قسم اوّل: در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل کُلّی

بباید دانست که علامات او علی الاطلاق نه است:

یکی، آن که در او درد نافض یعنی لرزه نباشد و هو اکثری. و گاه باشد که قدری فراشا پدید آید و نادر بود که لرزه آرد.

دوم، آن که دست و پای سرد بشود:

سوم، آن که در مقدمه او کسل و تکسر و غنودن [یعنی راحتی] کمتر باشد و صاحب او چون به حمام رود، فراشا نیابد و اگر یابد، باید دانست که حمی عفنی است.

چهارم، آن که نبض مایل به عظم و تواتر بود و درو صغر و اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود، با نظام باشد مگر آن که پیش از تب چیزی به وقوع آید که عدم انتظام از وی باشد؛ چون تعب و سوزش احشا. و بسیار باشد که از شدت سردی هوا یا از اسباب خشکی افزا، نبض صلب شود. و ممکن است که حرکت انبساط نبض، سریع تر بود و حرکت انقباض، بطی تر. و اگر حال نبض مشکل گردد، به احوال دم زدن نگاه کنند.

پنجم، آن که حرارت او سوزان و تیز نباشد بلکه مستوی بود همچون حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند.

ششم، آن که اثر نضج در بول اوّل روز پدید آید.

هفتم، آن که رنگ روی و نبض معتدل و برقرار بود مگر در آن جا که سبب تب، عشق

[و] غم و تخمه بود.

هشتم، آن که ابتدای او نرم و آهسته باشد و روزگار تزیاید از ده ساعت زیاده نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تدارک نفس و جز آن که لوازم حمی عفنه است هیچ پیدا نیاید و اگر صداع یا درد دیگر با او یار [یعنی همراه] بود، به مجرد گساریدن تب [یعنی رفتن تب] زایل شود. و خاصه حمی یوم است که به عرق پاکیزه به اندازه بگسارد. پس اگر عرق مفرط بود، حمی یوم نباشد.

نهم، آن که از یک شبانه روز تجاوز نکنند مگر به ندرت و باشد که به سه روز کشد. و چون ازین در گذرد، حمی یوم نباشد بل انتقال نموده باشد به غفنی یا دقّی. و آن که جالینوس گفته [که]: «گاه باشد که تا شش روز بماند و حمی یوم باشد فقط»، خلاف اکثر محققان است.

علاج حمی یوم بر سبیل کلی: بدان که هیچ کس را از صاحبان این تب، غذا باز نگیرند مگر آن را که سبب تب، تخمه باشد. و غذا درین تب، چیزی لطیف و سریع الهضم دهند. و آن را که صفراوی مزاج بود یا در آغاز تب فراشا یافته باشد، اگر هم اندر آغاز لقمه [بی] چند از نان خوراندند در آب یا گلاب یا آب انارین تر کرده بهتر باشد. و آن جا که سبب تب ریاضت و تعب و گرسنگی باشد به آسایش و استطعام [یعنی غذا خوردن] توجه کنند. و آن چه از سده و بستگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد، ریاضت معتدل و مالیدن به خرّقه‌های دُرشت یا به دستهای مختلف فرمایند پس به حمام برند و غذا در وقت انحطاط تب دهند. و چون تشنه شود، از آب سرد باز ندارند مگر آن که در احشاء ضعیفی بود و تب از برودت باشد که در این صورت، آب اندک سرد از نوبت آخرتر [یعنی بعد از نوبت تب] باید داد.

در حمی، هیچ یکی از استفراغ نباید کرد مگر سه کس را: اوّل آن که تب او از سده امتلا بود. ثانی، آن که تب او از کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون وی ممتلی بود. ثالث، آن که تب او از تخمه باشد.

بدانند که در آخر حمی یوم، حمام بسیار سود دارد؛ خاصه آن جا که بستگی مسام و کثافت بشره سبب بود؛ اما خداوند زگام را نشاید مگر آنگاه که تب خفت گیرد و نزله نضج پذیرد. و ایضاً صاحب تخمه را روا نباشد حمام تا که به هضم نرسد طعام. و در جمله، خداوند حمی یوم در هوای حمام نشاید که بایستد لیکن در آب او چندانکه تواند ماند به غیر تعب روا باشد؛ مگر آن را که تب او از کثافت بشره باشد که او را در هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن نفع تمام دارد.

قسم دوم: در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل تفصیل
این قسم، مشتمل است بر چند نوع:

[۳۵۸]

[۳۵۹]

نوع اول: آن که از غم مفرط پدید آید^(۱). و باید دانست که غم مفرط، متحرک میسازد روح را به داخل، پس به سبب بند ماندن [در داخل]، گرم می شود روح و تب پدید می آید. و علامت او، تقدم غم است و غور عیون و زردی و خشکی روی یا سپیدی آن وضعف و صغر نبض و ناریت بول و حدت او هنگام برآمدن.

علاج: بیشتر به اعانت دل کوشند؛ زیرا که غم به روح حیوانی تعلق دارد و معدن او دل است. و آن، چنان باشد که به حکایت های خنده آور و بازی های عجایب و الحان طرب افزا دل بیمار خوش کنند و مفرحات سرد بخوراند و بر سینه [او] صندل و گلاب و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه هر چه از این ها میسر آید اندکی کافور آمیخته طلا نمایند. و عطرهاى سرد و تر بیویانند.

چون تب ساکن شود، به حمام معتدل الهوا که آب او شیرین و نیم گرم بود برند و غسل فرمایند. و به آبن نیم گرم نشانند. و چون از استحمام و آبن فارغ شود، روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدوی شیرین نیم گرم اندر همه تن او بمالند به آهستگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسبه حاضر دارند و جماع منع نمایند. و به چیزهای لطیف زود گوار و تری افزا تغذیه فرمایند؛ چون گوشت بزغاله و جوزة مرغ خانگی فربه و بیضه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خرد و قلیه که با کدو یا خیار و اسباناخ پخته باشند و ماش مقشر و آش جو و دوغ تازه و پالوده. و غذا به تفاریق دهند. و از این همه هر چه مناسب حال مریض بود برگزینند. و امر به تفاریق غذا جهت آن است که معده سنگین نشود. و بدین تدبیر ملازم باشند تا که به حال آید و تب از انتقال محفوظ ماند.

[۳۶۰]

نوع دوم: آن که از هم قوی پدید آید^(۲). و باید دانست که هم قوی، متحرک می گرداند روح را به عنف مره به داخل و مره به خارج و بدین سبب روح گرم شده تب می آرد. و علامت او همان است که در غمی ذکر یافت مگر آن که نبض در این جا به غایت قوی باشد.

علاج: تدبیر در وی نیز هم چنان است که گفته شد؛ لیکن چنان چه در غمی بیشتر به اعانت دل می کوشند، در این جا به اعانت دماغ کوشند؛ زیرا که هم و فکر، به روح نفسانی

۱. قاموس القانون: Grief ephemeral fever.

۲. قاموس القانون: Anxiety ephemeral fever.

تعلق دارد و معدن او دماغ است. و آن، چنان باشد که عطریات و روغن‌ها در ریاحین تازه و خوش بویانند و به استماع افسانه‌ها و سمرها و کتاب‌ها و سرود زنانِ جمیله مشغول دارند و پری پیکرانِ محبوب القلوب و ماه طلعتان مرغوب حاضر سازند. و بالجمله، هر چه مزیل اندیشهٔ او بود به عمل آرند.

[۳۶۱] **[فایده]:** فرق در همّ و غمّ: اما غم، حالی است که هرگاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت شود یا بدان نتواند رسید یا کاری بیند مکروه که منع آن نتواند کردن و نه بر آن ملامت و مکافات تواند نمودن پدید آید. و همّ، حالی است نفس را که هرگاه آدمی به اتمام کاری اهتمام کند و همگی همت بدان گمارد، چنان که پنداری از خواهانی و جویانی مر آن کار را پدید آید. و باید دانست که مطلوب صاحب غم، یا فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا معجوزُ عنه باشد؛ یعنی صاحب مطلب از وصول آن عاجز بود؛ بخلاف مطلوب صاحب همّ که ممکن الحصول بود اگر چه به دشواری حاصل شود.

[۳۶۲] **نوع سوّم:** آن که از فزع قوی یعنی ترس پدید آید^(۱). از جهت کثرت رجوع روح به داخل. و علامت او، همان است که در غمی ذکر یافته. اما اختلاف نبض درین بیشتر از غمی بود.

علاج: قانونی که در همه گفته شد مرعی دارند و ازالهٔ ترس او نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بیدمشک و نفع تمام دارد.

[۳۶۳] **نوع چهارم:** آن که از فکر بسیار پدید آید^(۲). و سبب او نیز رجوع روح است به باطن و بدان سبب گرم شدن. و علامت او، همان است که در غمی مذکور شد.

علاج: آن چه در غمی ذکر یافت به کار برند؛ زیرا که فکر و همّ به روح نفسانی تعلق دارد پس در تبها رعایت دماغ اهمّ باشد.

[۳۶۴] **نوع پنجم:** آن که از غضب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید؛ جهت آن که روح در غضب میل به خارج می‌کند و گرم می‌شود. و علامت او آن است که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ و منتفخ و چشم‌های نیز سرخ و برآمده باشند. و نبض، عظیم و بول، سُرخ بود. و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض، شاهق و متواتر و ممتلی باشد.

۱. قاموس القانون: Fear ephemeral fever.

۲. قاموس القانون: Anxiety ephemeral fever.

اگر خشم از کاری بود که هم و خوف با او یار [یعنی همراه] بود، رنگ روی زرد نماید. **علاج:** نخست، به رفق و مدارا و اعتدال و سخن‌های مطابق و موافق و ملایم، خشم او را ساکن کنند و به حکایت‌های خنده‌افزا و لعب‌های فرحت‌آرا و استماع اصواتِ نرم راحت‌نما مشغول دارند. و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بیویانند و بر سینه طلا نمایند. و گلاب بر سینه و سر و روی ریزند. و شربت انارین و شراب غوره و ریواج و سیب و صندل هرچه به هم رسد بنوشانند. و از اغذیه هرچه سرد و تر بود بخورانند با حموضاتِ قَتنق داده. پس از آن که حرارت به انحطاط افتد، به حَمَام معتدل که هوای او موافق و آب او شیرین بود برند و در آبزن نشانند. و نیکوترین تدابیر در حق کسی که مرد جوان و محروری مزاج و قوی السحنه بود و روزگارِ تابستان باشد آن است که چون از آبزن حَمَام بر آید، همان لحظه یکبارگی خود را در آب سرد اندازد و زود بر آید. و همگی در آن کوشند که خواب آور و آسایش دهنده باشد.

[۳۶۵]

نوع ششم: آن که از فرح مفرط پدید آید^(۱). و باید دانست که فرح شدید، روح را متحرک می‌سازد به خارج و بدان سبب بسیار باشد که روح گرم گردد؛ زیرا که روح، گرم و لطیف است [و لذا] به آدنی حرارت خاصه که قوی و دفعه باشد گرم می‌شود و باز جهت لطافت به حالت خود باز می‌گردد. و از آن است که این حمی یوم، زود گذرد. و علامت او همان است که در غصبی گفته شد مگر آن که هیأت چشم در این جابر خلاف هیأت چشم ذی غضب باشد. و ایضاً تواتر نبض در این جا کمتر بود.

علاج: آن چه در غضبی ذکر یافت به عمل آرند و سرور و فرحت را حقیر و فانی و لاشیء انگارند.

[۳۶۶]

نوع هفتم: آن که از سهر مفرط یعنی بیداری بسیار پدید آید^(۲)؛ زیرا که بی خوابی مفرط، روح را به منزله ریاضت است مر بدن را. و علامت او، غور عیون است جهت تحلیل رطوبات و تهیج پشت چشم و روی و انتفاخ بدن جهت بخارهای خام که از عدم هضم طعام حاصل شود. و تیرگی بول؛ جهت بد هضمی. و رنگ روی زرد نمودن و تکسّر و اعیا در اندام پدید آمدن و نبض صغیر بودن.

۱. قاموس القانون: Joy ephemeral fever.

۲. قاموس القانون: Insomniac ephemeral fever.

علاج: حيله‌ها کنند که خواب آرد. و جهت خواب آمدن، روغن بنفشه و کدوی شیرین در بینی مالند. و طبیح بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش بر سر ریزند نیم گرم. و ایضاً طبیح مذکور در طاسی اندازند و قدری از روغن بنفشه یا روغن مغز تخم کدوی شیرین بر آن ریزند و سر به بخار وی دارند و ردایی بر سر در پوشند چنان چه متعارف است تا بخار پراکنده نشود و به دماغ بر آید. و آن چه در سهر گفته شد به عمل آرند تا به خواب رود. و چون تب به انحطاط افتد، به حمام رفتن و آب شیرین نیم گرم بسیار به تکرار بر سر ریختن و به آبزن نشستن نفع دارد. و باید که احتیاط کنند تا عرق نیاید و از حمام زود بر آید. و پس از استحمام، غذای لطیف و سبک بخوراند؛ چون فراریج و مانند آن. و روغنهای مرطّب تدهین نمایند بر بدن. و تشرّب جلاب که از شکر طبرزد و گلاب و عرق بیدمشک ساخته باشند به غایت مفید است. و جماع و جمله آن چه خشکی فزاید، زیان کار است.

نوع هشتم: آن که از خواب طویل یا از ترک استحمام و ترک ریاضت معتاد پدید آید^(۱). و ظاهر است که از بسیاری خواب و ترک مایعتاد، بخارهای فزونی در بدن گرد می آید و به روح می آمیزد و آن را گرم و کدر می سازد. و علامت او، تقدم سبب است و امتلای نبض.

[۳۶۷]

علاج: به حمام برند و عرق آورند و آب نیم گرم بر بدن ریزند و به ریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن ندهند بسیار و به دستهای مختلف دلک فرمایند. و اگر سبوس گندم و تخم تربوز^(۲) و قدری نمک باریک ساخته و بر تن مالند، بهتر باشد. و غذای لطیف و سریع الهضم و قلیل المقدار دهند. و این نوع، مسمی است به «حمی یوم قشفی».

نوع نهم: آن که از تعب و رنج پدید آید^(۳). و لایخی که حرکت بدن، مفاصل و دیگر اعضا را گرم می کند و بدان سبب حرارت مشتعل می گردد و ارواح را گرم می سازد. و علامت او، تقدم تعب بدن است و خشکی بشره و نبض صغیر مایل به صلابت و مفاصل نسبت به دیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن. و باشد که سعال خشک و

[۳۶۸]

۱. قاموس القانون: Sleeping ephemeral fever.

۲. در نسخه‌یی، خربزه ضبط شده است. م.

۳. قاموس القانون: Fatigue ephemeral fever.

صیغ بول پدید آید.

علاج: در آسایش و راحت و خواب کوشند چندان که توانند. [و] چون تب کمتر شود، به آب شیرین نیم گرم استحمام فرمایند و بدن را به آهستگی بمالند. و چون از استحمام فارغ شود، تن را به منشفه [یعنی حوله] خشک سازند. و روغن بنفشه یا نیلوفر و یا گل و جز آن تدهین فرمایند. و به دستهای مختلف مالش دهند به ملایمت. و باز به حمام برند و در آبزن نشانند و آب [را] خشک نموده و تدهین ادهان سازند پس غذای رطب مایل به برودت چون گوشت فراریج و پایچه و بزغاله و زرده بیضه نیمبرشت بخوراند. و جلاب شکر و گلاب بنوشانند. و از جماع و چیزهای خشکی افزا پرهیز نمایند. و پوشیدن جامه نرم و خفتن بر بستر ملایم و فواکهای رطب مایل به برودت خوردن نفع دارد. و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه در حمام و چه در خارج.

نوع دهم: آن که از استفراغ پدید آید^(۱). و این استفراغ، عام است که از خون بود یا از خلطی دیگر و بنفسه عارض شده باشد یا به خواهش؛ چنان چه پس از ادویه مسهله و مقیئه و بعد از فصد حادث گردد. اما حدوث تب بعد [از] قیء و اسهال جهت آن است که روح گرم می شود و تعب می کشد از حرکت اخلاط. اما پس از برآمدن خون جهت آن است که صفرا غالب می آید و خون باقی گرم تر می گردد جهت زوال رطوبت مقام [یعنی پا برجا] و بدان سبب أبخره دخانی متولد می شود و روح را گرم ساخته [و] تب می آرد. و علامت او آن است که بعد [از] استفراغ پدید آید.

علاج: اگر تب به سبب اسهال و قیء بود و سبب باقی باشد، به حبس او کوشند از آن چه در خور او بود و در مبحث قیء و اسهال ذکر یافته. و پشمی به روغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر فم معده نهادن گرما گرم نفع تمام دارد. و کذلک اضمه دیگر؛ زیرا که هر چه نیم گرم بود، سُستی آرد. آنجا که سخت گرم باشد و تشنگی پیدا بود، صندل و گل سرخ و افاقیا و سک به آب آس و گلاب بر دل و جگر ضماد سازند [تا] حرارت بنشانند و اسهال و قیء باز دارد. و غذا، ارز دهند با ترشی انار دانه یازرشک یا سماق کرده. و آنجا که به سبب افراط اسهال و قیء ضعف تمام روی نموده باشد، نافع ترین اشیا ماء اللحم است و بهترین ماء اللحم در این جا آن است که «صاحب ذخیره» در این مبحث

۱. قاموس القانون: Eyuative ephemeral fever.

ذکر کرده [که در مجموعه فهرست تراکیب ادویه در آخر کتاب موجود است] . و اگر عقب فصد یا بعد [از] بر آمدن خون به رعاف و جز آن پدید آمده باشد، در آن کوشند که صفرا فرو نشینند. و برای این کار، هر چه مبرد و مرطّب است سود دارد.

فایده: گاه باشد که فصد کنند و خون از مقداری که باید کمتر گیرند و بدان سبب ابخره ساکنه و اخلاط در حرکت آیند و روح را گرم ساخته حمی یوم احداث نمایند. در این وقت، باید که به زودی رگ زنند و خون وافر بگیرند تا حمی یوم به حمی عفته انتقال نکند.

[۳۷۰]

نوع یازدهم: اندر حمی یوم که از وجع پدید آید. باید دانست که درد قوی، حرارت را می جنباند و روح را گرم می سازد و بدان سبب تب می آید. و علامت او حدوث تب است بعد [از] ظهور درد در سر یا گوش یا چشم یا دندان یا جز آن.

[۳۷۱]

علاج: به ازاله مرض عضو مؤوف و تسکین وجع توجه کنند؛ زیرا که تب، عرض درد است و درد، سبب اوست [و] سبب چون زایل شود عرض نیز زایل گردد. و اما [اگر] درد بایستد و تب باقی باشد، از قبیل حمی یوم تبعی باشد [که] در این صورت، آن چه در تعبیه گفته شد به عمل آرند.

نوع دوازدهم: آن که از غشی پدید آید^(۱). و بدان که گاه باشد که به سبب غشی

[۳۷۲]

روح گرم شود جهت وقوع حرکت مضطربه در او و بدان سبب حمی یومیّه تولد کند. و علامت او آن است که نشانه های دیگر تبها هیچ نباشد و بعده [یعنی پس از آن] غشی پیدا آمده باشد و سقوط قوت و ضعف نبض پیدا بود. و پوشیده نماند که احوال نبض در غشی مختلف می باشد به حسب حرارت و برودت، آن گاه که سردی غالب آید، نبض بطیء شود و آنگاه که حرارت برافروزد، سریع گردد. و در اکثر احوال، نبض او صلب و دودی بود.

علاج: هر چه در غشی گفته شده در باب امراض قلب به جا آرند. و ماء اللحم و بیضه مرغ نیمبرشت و جز آن هر چه زود گوارد بخوراند. و در این وقت، از حرارت اندیشه نکند؛ زیرا که در این حالت رعایت قوت واجب است. و پس از آن که بیمار از غشی بر آید و قوت به جای آید اما تب باقی باشد، به تطفیه حرارت کوشند به استعمال اشربه و اغذیه سرد و تر که ذی عطریت بود.

۱. قاموس القانون: Conatose ephemeral fever.

نوع سیزدهم: آن که از جوع مفرط پدید آید^(۱). و علامت او، ضعف و صغر نبض است و باشد که مایل به صلابت بود.

[۳۷۳]

علاج: کشک جو و کدو و اسباناخ به روغن بادام بخوراند اندک اندک. و چون این حسوها هضم شود، اسپید باج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند. و باید که به حمام برند و در آبزن نشاند و بعده [یعنی پس از آن] روغن مرطب بمالند.

نوع چهاردهم: آن که از عطش مفرط پدید آید^(۲). و لایخی که جوع و عطش مفرط، سبب گرمی جگر و احتداد بخارات است و روح را گرم می سازد.

[۳۷۴]

علاج: بفرمایند تا به آب سرد مضمضه و غرغره کنند پس اندک بنوشند و شیرۀ خرفه و آب تمر هندی و آلوی بخارا و آب انارین و آب خیار ترش و امرود نفع دارد؛ خاصه که بر یخ خنک کرده باشند. و اگر مانعی نبود، به آب سرد غسل کردن سخت صواب باشد. و باید که به خواب و آسایش باشد و غذا سرد و تر خورد.

نوع پانزدهم: آن که رگ‌هایی باریک که در همه تن پراکنده است همچون لیف در او سده افتد^(۳) و افواه و مجاری عروق مذکور بسته شود و بدان سبب بخار جمع گردد و گرم شود و روح نیز گرم شود و احداث تب نماید. سبب سده این عروق، یا خلط غلیظ و لزج است که در او بندد یا امتلا که در خون افتد و گذر رگ‌ها را تنگ کند. بالجمله، این تب مسمی است به «حمی یوم سدی». و شناختن او متعسر است؛ زیرا که به حمی عفنه مشابیه تمام دارد. و باشد که مانند تب‌های خلطی بگسارد و باز گیرد. و مدت بقای این تب به حسب بسیاری و کمی سده است: اگر سده بسیار بود، سه روز می ماند بلکه شش روز علی‌ماقال «جالینوس» و اگر کمتر بود، زودتر می‌گسارد به شرطی که در تدبیر خطای نرود. و هرگاه در حمی یوم، فراشا و لرز آید، دلیل انتقال او بود به عفنیه.

[۳۷۵]

علامت حمی یوم سدی آن است که هیچ سببی از اسباب واصله ظاهر نباشد و نوبت طویل دارد و به آخر عرق نکند و نبض صغیر بود. پس اگر بدن منتفخ و ممتد و آورده بر آمده و روی سرخ باشد، باید دانست که سبب سده، امتلا است نه غلظ اخلاط.

۱. قاموس القانون: Hungcr ephemeral fever.

۲. قاموس القانون: Inanition ephemeral fever; Thirst ephemeral fever.

۳. معالجات واعظی: Embolic ephemeral fever.

علاج: اگر سبب سده امتلا بود، نخست فصد کنند و اگر بعد [از] فصد، درد در جانب چپ پدید آید، باز فصد نمایند. و اگر امتلا مفرط بود، به چیزهای ملایم طبع را بگشایند بعد از فصد. و پس از تلین، جهت تفتیح سده، سکنجبین بزوری معتدل و ماء الشعیر و مانند آن دهند هر چه مجلی بود اما شدید الحرارة نباشد. و پیش از تنقیه، زنهار به تفتیح سده نکوشند که ضرر دارد. و چون تب به انحطاط افتد یا بگسارد، به حمام برند و آب نیم گرم بسیار ریزند و به آئزن نشانند زمانی طویل و آرد جو و باقلا و سبوس گندم و تخم خربزه و مانند آن چون بیخ سوسن و اشنان اصفهانی کوفته بر بدن مالند و غسل کنند. و هرگاه این تب معاودت کند و به نوبت همی آید، باید که چهار ساعت پیش از نوبت به حمام برند و به آئزن نشانند و بعده [یعنی پس از آن] در مسلخ یعنی جامه خانه بخسپانند چیزی پوشیده تا عرق آید که بدین تدبیر بسیار باشد که تب نیاید و در تب مطبقه نیز تدبیر مذکور نفع تمام دارد. و «جالینوس» گوید اگر طبیب جاهل درین تب غذا باز گیرد، تب مذکور به حمی حاده منتقل گردد.

فایده: حمی یوم سدی که از امتلا پدید آید، علاج او بعینه علاج سونوخس است؛ پس آنجا که سال و عمر و سحنه و قوت و فصل سال و عادت مریض موافق بود، چندان خون گیرند که بیم غشی شود و بدانند که در انواع حمی یوم، خوف آن است که به دق باز گردد؛ بخلاف این نوع.

اگر سبب سده غلظ اخلاط بود، علاج همان است که در امتلائی ذکر یافت مگر فصد که در اینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود، به حسب حاجت [باید خون گیرند] اما خون بسیار گرفتن هرگز رخصت نباشد. و در این حالت، شراب افسنتین و طبیح تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس و سکنجبین بزوری گرم و جز آن هر چه ملطف بود سود دارد. و غذا، کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته سازند و سبوس آب به روغن بادام مناسب است. و دلک بسیار در حمام نفع دارد.

نوع شانزدهم: آن که بشره درشت و کثیف شود و مسام بسته گردد^(۱) و بدان سبب حرارت و ابخره اندرون باز ماند و روح را گرم کند و تب پدید آید. و سبب درشت و کثیف شدن بشره و انسداد مسام، پنج است: یکی، چرک که از ترک حمام بر بدن گرد

[۳۷۶]

۱. قاموس القانون: Ichthyotic ephemeral fever

آید. دوم، آن که گرد و غبار که از سفر و جز آن بر بشره نشیند. سوم، سرمای شدید. چهارم، حرارت آفتاب که بشره را بسوزد. پنجم، غسل به آب‌های قابض چون آب زاجیه و شبنمه و آب شیرین که شدید البرودت بود. و این نوع را «حمی یوم استحفافیه» گویند. علامت این تب آن است که عقب ترک حمام و غسل یا بعد [از] ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل به آب‌های مذکوره یا پس از ملاقات سرما پدید آید. و پوست بدن، به لمس، درشت نماید و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد و بول زرد بر آید و باشد که سپید بر آید. و از نشان کثافت جلد آن است که چون دست بر آن گذارند، حرارت تب چندان ظاهر نباشد و چون ساعتی نهاده دارند، گرمی او زیاده‌تر نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و بدان سبب بخارِ دخانی لختی برون گراید پس آن موضع نسبت به دیگر مواضع گرم‌تر نماید.

علاج: به خانه گرم مریض را بنشانند و بخسپانند و بدن را به آهستگی بمالند و به جامه‌های گرم و نرم در پوشند تا عرق کند. پس هرگاه تب به انحطاط رسد، به حمام برند و زمانی طویل در آنجا بدارند و مجلیات که در سدی گفته شد از سبوس و غیره بمالند تا عرق همی آید و آب به کار برند؛ مگر کسی را که ترک حمام سبب باشد. اما آبی که درو بنفشه و بابونه و اکلیل جوشانیده باشند بر بدن ریختن، صواب باشد در همه صورت. و باید که چون عرق تمام آید، آن را نشف کرده، روغن شبت و بابونه و قسط و سوسن هر کدام که میسر بود تدهین نمایند. و باز به جامه‌ها پوشیده بیرون آورده ساعتی در مسلخ بدارند. و اگر خواب آید، خفتن دهند [و] بعده [یعنی پس از آن] غذای لطیف چون تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوسپند یا نخود پخته دهند و ترنج و مرزنجوش بیویانند. پس اگر هنوز اثر بستگی مسام باقی بود، تعریق کفایت کند.

نوع هفتم: آن که از تخمه و ناگواریدن طعام پدید آید^(۱). و بدانند که چون طعام هضم نشود و فاسد گردد، تولد می‌کند در او ابخره رديه دخانیه و حرارت می‌انگیزد و روح را گرم می‌سازد خاصه صفاوی مزاج را. و این تب، بیشتر آنان را افتد که بر امتلاء معده و بر بدهضمی حرکت کنند و ریاضت، یا در آفتاب بسیار نشینند، یا استحمام نمایند. علامت او، فساد طعام است در معده و آروغ دودناک آمدن و اعراض تب

[۳۷۷]

۱. قاموس القانون: Dyspeptic ephemeral fever

مطبقه چون سرخی چشم و روی و سرعت و عظم نبض پیدا شدن و تب سخت گرم بودن. و باید دانست که درین تب، بول بیشتر سپید باشد و گاه بود که رنگین آید. و کذلک کمتر باشد که درین تب آروغ ترش بر آید. بالجمله هرگاه بوی آروغ بگردد و چون آروغ حالت صحت بوی دهد، نشان زوال تب بود. تب مذکور، بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت بگسارد و باز آید و حمی یوم باشد و جنس دیگر نگرردد.

علاج: اگر طبع نرم بود و به جز طعام فاسد در استفراغ نیز آید، به هیچ علاج مشغول نشوند جز آن که آب گرم جرعه جرعه همی دهند تا معده را و روده را از بقایای طعام فاسد بشوید. و پس از انحطاط، به گرمابه برند و زود برآرند؛ پس جهت تقویت معده، گلقد با سکنجبین سفرجلی بخوراند. و آب بهی ترش قابض و آب سیب ترش قابض به روغن گل با هم زده [و] به آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن تر کنند و بفشارند تا روغن از او برون رود، پس آن پشم را گرم کرده [و] بر فم معده گذارند و بندند.

آنجا که به استفراغ خلط‌های دیگر نبرآید [یعنی فقط طعام فاسد برآید] و قوت ضعیف باشد، استحمام منع نمایند و به باز گرفتن طبع اشتغال فرمایند. و جهت این کار، سفوف حبّ الزّمان و شراب لیمو و غوره و انار و مانند آن بارد قابض خوردن و به حصرمیّه و رماتیّه و زرشکیّه و سماقیّه اغتدا فرمودن سود دارد.

اگر طبیعت قبض باشد، کار عسرت‌تر بود [و] در این وقت لازم است که به تنقیه معده و امعاکوشند به حسب حاجت؛ مثلاً اگر تهوع و غثیان باشد و طعام در معده بود، فرمایند. و اگر در امعاء علوی یا در قعر معده بود، مطبوخات مسهله دهند. و اگر در امعاء سفلی بود، حقنه و شاف‌ها به کار برند. و ترکیب حقنه بدانچه تقاضای مرض بود توان گرد؛ مثلاً اگر در امعاء سوزش و حرارت بود، از عناب و بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفشه و پیّه بط و پیّه مرغ خانگی حقنه سازند. و اگر در امعاء قراقر و باد باشد، اندر حقنه او تخم کرفس و بادیان و زیره و بورق داخل نمایند.

پس از تنقیه، استحمام و تضمید معده به اضمده مقویه سود دارد. و بسیار باشد که به ضمادهای قوی تر از ضمادهای هیضه حاجت آید. و هرچه بر فهم معده نهند سخت گرم باشد بالفعل؛ زیرا که نیم گرم، معده را ضعیف کند. و ادویه مسهله نیز چنان چه مزاج

علیل را باید استعمال توان کرد؛ چه اگر مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد، به آب میوها و آب انارین مع شیرخشت و هلیله مرّبا و مانند آن طبع بگشایند. و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعام سرد افتاده، به حبّ الافاویه و معجون راحت تلین نمایند.

انتباه: فصد درین تب جایز نیست، خاصه که طبع دو سه بار اجابت کرده باشد؛ [زیرا] که گفته اند اگر فصد اتفاق افتد در وی بعد از آن که طبیعت دو سه بار آمده باشد، به اسهال دایمی انجامد و باشد که به اسهال کبّدی کشد.

نوع هجدهم: آن که آماس در بعضی اعضاء ظاهره افتد^(۱) چون بن ران و بغل و پس گوش و بدان سبب حمی یوم پدید آید. و باید دانست که هرگاه درین اعضا ورم افتد و به ماده او سخونت راه یابد فقط به غیر عفونت، حادث می سازد حمی یوم؛ اما اگر عفونت نیز اثر کند در وی، واجب می کند حمی عفنیه. و قید اعضای ظاهره از آن کردیم که از آماس اعضای باطنه حادث نمی شود مگر حمی عفنه.

علامت حمی یوم ورمی آن است که نخست در بن ران یا بغل یا پس گوش ورم پیدا شود بعده [یعنی پس از آن] تب آید و روی، سرخ و منتفخ بود و نبض، سریع و عظیم مایل به صلابت و قاروره، سپید باشد.

علاج: رگی که فصد او موافق عضو مؤوف بود بگشایند؛ مثلا اگر ورم در بن ران بود، باسلیق زنند. و اگر در بغل بود، اکحل و اگر پس گوشت بود، قیفال. و بعده [یعنی پس از آن] طبع را نرم نمایند به ادویه مناسبه و تقلیل غذا و ترک اطعمه خون افزا چون گوشت و مانند آن فرمایند. و در ابتدا، اضمده سرد و مقوی استعمال کنند و عند استعمال او باید که شربت انار و سبب ترش و لیمو و ترنج و آب فواکه هر کدام که میسر آید بیمار را بنوشانند و عطریات بویانند تا دل و فم معده و دماغ [را] قوت دهد و بخارات که از منصبّات اینها به استعمال رادعات متصاعد شود، بدینها باز نگردهد. و ایضا افراط نکنند در تضمید مبرّدات تا ماده خام نماند. و کشکاب و اسبغول باشکر در تطفیه ابخره و تقویت قلب اثرمند است.

هرگاه تب ساکن شود اما ورم باقی بود، جهت تحلیل باد یا نضح او، محلّلات و منضجات به کار برند.

۱. قاموس القانون: Inflammatory fever.

[۳۷۹]

نوع نوزدهم: اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب و آتش و گرما پدید آید^(۱) جهت گرمی هوا که به دماغ رسد و از آنجا به دل و از آنجا به شریان‌ها پراکنده شود و روح را نیز گرم سازد و این تب آرد. و تب مذکور از حرارت آفتاب بیشتر افتد. و باید دانست که اثر حرارت آفتاب بیشتر به روح نفسانی و در دماغ باشد خاصه اگر در تن فضله بود که از حرارت آفتاب بگدازد و بخار او به دماغ بر آید و درد سر آرد. و اثر حرارت حمّام و آتش اکثر اندر دل باشد.

علامت این تب، تقدم ملاقات آفتاب یا آتش است یا در گرمابهٔ سخت گرم دیر ماندن و نبض به سرعت و صغر مایل بودن و [در] بعض [موارد]، روشنائی [و برّاقی] و سرخی چشم و افزونی حرارت و التهاب در سر نسبت به دیگر اعضا پیدا آمدن. پس اگر سبب او گرمی آفتاب باشد، ظاهر تن گرم‌تر از باطن نماید و تشنگی بسیار نباشد و نفس بر جای بود. و اگر سبب او گرمی آتش و حمام باشد، تشنگی صعب و عظیم در نفس ظاهر شود.

علاج: روغن گل و سرکهٔ بر برف سرد کرده از دور بر سر ریزند. و لخلحه از صندل و گلاب و آب گشنیزتر ساخته بیویانند و خرّقه [یی] بدان تر کرده بر سینه و سر گذارند. و شربت بنفشه و نیلوفر و غوره و ریواج و بهی و ترنج هرچه به هم رسد و آب انارین سرد کرده و قدری روغن گل برو ریخته بنوشانند تا تشنگی و درد سر بنشاند. و کشکاب سرد کرده و شکر آمیخته و پوشت جو باشکر یار [یعنی مخلوط] کرده غذاء نیک است. و اگر بآب گرم پاشویه کنند خاصه که درو بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاه اسفرم و شکوفهٔ بید جوشانیده باشند بهتر باشد و صداع را فی الفور زایل میسازد. و دیگر اشیاء مبرّده چه در مکان و چه در فرش و چه در استعمال مرعی دارند.

چون تب به انحطاط افتد، استحمام فرمایند اگر چه نزله و زکام باشد. و آب شیرین نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و در آبن نیم گرم نشانند و اگر در آبن بنفشه و نیلوفر و قدری بابونهٔ پخته باشند سخت صواب بود. و بعده [یعنی پس از آن] سر آن را به روغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب سازند به شرطی که اثر زکام نداشته باشد.

نوع بیستم: آن که از تناول اغذیه و ادویه گرم پدید آید. و باید دانست که این به

[۳۸۰]

۱. قاموس القانون: Sunstroke ephemeral fever; Solar ephemeral fever.

روح طبیعی می‌آویزد؛ زیرا که هم چنان که گرمی آفتاب دماغ را گرم کند و گرمی حمام و قرب آتش دل را گرم نماید [و] به حسب او روح دماغ یا دل گرم شود، درین تب از گرمی غذا و دوا [است که] جگر گرم می‌شود. و علامت او، اکل دواء و غذاء گرم است و شدت تشنگی و خشکی دهن و سرخی چشم و روی و به جانب جگر حرارت بیشتر نمودن و وی در اکثر با صداع بود.

علاج: نخستین ادرار فرمایند به تشریب شیرۀ تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه که سکنجبین ساده در او ممزوج بود [و] بعده [یعنی پس از آن] تلین طبع نمایند به شیرخت و تمر هندی یا به آب انارین و شیرخشت و برای تسکین گرمی جگر، صندل و گلاب ضماد سازند. و بالجمله، به اصلاح جگر کوشند بدانچه در خور او بود و بعد [از] تسکین تب، آش غوره و سماق و لیمو و نارنج بخوراند.

نوع بیست و یکم: آن که از نزله و زکام پدید آید^(۱). و ظاهر است که هرگاه ابخرۀ گرم ناریه به دماغ بر آید و به واسطه انسداد مسامات سر و ضعف دماغ برون نرود و تحلیل نیابد و همانجا بماند، منعکس شده و روح نفسانی را گرم می‌سازد و حمی یوم می‌آرد. و علامت او، ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است.

[۳۸۱]

علاج: فصد کنند. و اگر مانعی نبود، بر نقره حجامت نمایند و بعده [یعنی پس از آن] به مطبوخ خفیف طبع را بکشایند. و اگر با سرفه بود، به تسکین سعال توجه فرمایند و از گوشت باز دارند. و هر چه در نزله و زکام گفته شد به عمل آرند. و پس از تسکین تب به حَمَام روند و در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به برسام.

نوع بیست و دوم: اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفۀ متواتر متدارک پدید آید. و سبب حدوث او از زحیر و خلفه همان است که در وجعی و استفراغی گفته شد.

[۳۸۲]

علاج: به تسکین زحیر و امساک خلفه کوشند و بعد [از] فرود آمدن تب استحمام فرمایند.

انتباه: در دانستن آن که حمی یوم به تب دیگر منتقل شد: هرگاه تب بگسارد و هیچ عرق نکند یا عرق کند اما اثر تب اندر تن و رگ‌ها باقی بود و مدّت انحطاط تب طویل بود

[۳۸۳]

۱. معالجات واعظی: Catirrh al ephemeral fever.

و به دشواری گسارنده شود و صداعی که بوده باشد زایل نگردد، باید دانست که جنس دیگر شد؛ پس اگر شریان‌ها گرم بود و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و بعد [از] تناول غذا حرارت تب ظاهرتر شود و نبض، مستدیر و با نظام بود اما به صغر و صلابت مایل باشد، نشان انتقال او به دقّ باشد. و اگر چشم و روی و رگ‌ها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم و رخسارها افروخته، نشان انتقال او به «مطبقة دموی» باشد که آن را «سونوخس» گویند. و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون بسوزد و تن گران گردد و رنج‌ها بیفزاید، نشان انتقال او به حمی عفنیه باشد. بالجمله، هرگاه حمی یوم بگردد اندر وقت انتهای نوبت یا در وقت انحطاط و علامتی از علامات تبهای دیگر پدید آید، به حسب او تدارک کنند.

فصل دوم: اندر حمیات خلطیه^(۱)

[۳۸۴]

وی، اصناف است: یکی آن که از یک خلط پدید آید و آن را بسیطه گویند. دوم: آن که از دو خلط یا زیاده پدید آید و آن را مرکبه گویند. و مرکبه، دو گونه است: یکی، آن که نام دارد چون غبّ غیر خالص و شطر الغبّ. دوم، آن که نامی ندارد. پس اقسام بسیطه و مرکبه مسمی را به یک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را به مقاله دیگر. و کذلک تبی که بر تبّ آماسها و سبب جدری و حصبه و وبا پدید آید و آن که چون درگیرد غشی آرد هر یک به مقاله‌ی جداگفته شود انشاءالله تعالی.

مقاله [اول]: اندر تبهای بسیطه و مرکبه معلومه

[۳۸۵]

از آن که خلط چهار است، این مقاله را به چهار قسم ذکر کنم. و نخستین، بر سبیل تمهید، فایده‌ی کلی که جامع باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می‌آید.

[فایده جامع]: باید دانست که حدوث تب از اخلاط بر دو گونه است: یکی آن که خلط عفونت پذیرد و به سببی گنده شود و بدان سبب تب آید. دوم، آن که خلط اگر چه عفون نشود اما گرم شده و جوش زده تب آرد. و این [گونه دوم]، نمی‌شود و مگر در خون فقط؛ زیرا که سواى خون خلط دیگر به سبب برد مزاج یا قلت مقدار احداث نمی‌تواند کرد از حرارت غلیانیّه خود تا که عفونت درو راه نیابد؛ بخلاف خون که او گرم مزاج کثیرالمقدار است [و] هرگاه که گرم‌تر شود و جوش زند، تمام اخلاط و ارواح و اعضاء را گرم می‌سازد.

[۳۸۶]

تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست: یا داخل رگ‌ها باشد؛ یا خارج از رگ‌ها در دماغ یا معده یا امعا یا ماساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یاریه و مانند آن. پس اگر خلط اندرون رگها متعفن شود، تب لازم و دایم باشد. و اگر خارج آن رگ‌ها گنده گردد، تب به

۱. قاموس القانون: Humoral fever.

نوبت و ادوار آید؛ مگر خلط^(۱) خام مورّم که او اگر چه در خارج رگ ها گنده شود اما تب لازم دارد. و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام عظیمه خاصه که در باطن بود.

عفونت، عبارت است از فسادی که در جسم رطب افتد از اثر حرارت غریبه و آن جسم از استعداد و خاصیت خود بر آید اما نوعیت او باقی باشد یعنی به اسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود بعد [از] وقوع تعفن نیز به همان اسم مسمی باشد. و قبول عفونت را رطوبات بالفعل در کار است اگر چه بالقوه خشک باشد؛ چون صفرا و سودا یا برگ مورد تر و برگ گل تر که به هم نهاده دارند اگر چه بالقوه خشک است اما گنده می گردد. پوشیده نماند هر خلطی که بیرون رگ ها عفن شود و سببی دیگر چون آماس اعضای اندرونی که بخار عفونت از آن به دل رسد نباشد، تب او به نوبت می آید و می گسارد مگر تب بلغمی که اگر چه بگسارد اما پاره‌یی مخفی باشد. و آن چه اندرون رگ ها عفن شود، هر خلطی که بود تب او لازم می باشد و نمی گسارد لیکن گاهی آهسته تر و گاهی گرم تر می شود. اما اگر عفونت نیز اندرون همه رگ ها رسیده باشد یا در آن رگ ها بود که به دل نزدیک است، تب لازم بر یک وتیره باشد نه کم شود و نه زیاده؛ مگر آن که ماده، هم اندرون رگ ها عفن شود و هم بیرون رگها؛ [چه] از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود.

فایده: ماده که بیرون رگها عفن شود، اگر وجود او در تن بسیار بود - چون بلغم - تب او هر روز آید. و اگر آن ماده در بدن کمتر باشد. - چون سودا - تب او دو روز در میان یا زیاده بر آن آید. و اگر تولد او میان این و آن باشد - چون صفرا - تب او یک روز در میان آید مگر آن که با بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد؛ چون دو غبّ مرکب که همچون مواظبه هر روز گیرد.

باید دانست ماده که در خارج رگ ها باشد و عفن شود بدون آن که ورم آرد، تب او به ادوار می آید جهت آن که ماده همه در یک موضع نیست بلکه اندک اندک به موضعی که مُعظّم خلط عفن در وی است گرد می آید و هر جزوی از ماده منصّبّه به ملاقات خلط عفن اندک اندک مستحیل می شود به عفونت تا آن که آن قدر جمع آید که بخار او به دل

۱. در همه نسخه‌ها به همین شکل ضبط شده بود اما صحیح این است که «خلط خون» باشد. م.

بر آید و از آنجا به روح و شراین گراید و تب سخت گرم شود پس حرارت غریزی نیز به سبب حرارت تب مشتعل شود و به تحلیل ماده و حرارت غریبه روی نهد تا که همه زواید را بزدايد و چون بدن موضع رسد که مُعْظَم خلط درو است، آن را به سبب بسیاری یا به سبب غلیظی و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آن که آن چه از آن موضع بر آمده بود سپری شده، تب گسسته شود تا که باز همان قدر ماده گرد آید.

این است طریقه گرفتن و گذاشتن تب.

اما هر گاه ماده اصلی که مایه فساد است سپری شود، نوبت های تب منقطع گردد. [و] سرعت و بطو انقطاع او به حسب قلت و کثرت ماده است یا به حسب رقت و غلظت آن. و بسیار باشد که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود و بالعکس. بالجمله، سبب درازی نوبتهای تب، یا از غلیظی و لزجی ماده است یا از بسیاری او یا از ضعف قوت حرارت غریزی یا از بستگی مسام و عدم تحلیل. و سبب کوتاهی نوبت، ضد این باشد. پس آن جا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود، به حسب او تب نیز زود در گذرد. و آن جا که اسباب درازی بیشتر گرد آید بر طبق او تب نیز دورتر گذرد.

قسم اول: اندر حمی دموی (۱)

[۳۸۸]

آن را مطبقة گویند. و وی بر دو نوع است:

نوع اول: آن که خون گرم شود بی عفونت (۲). و این را «سونوخس» گویند. و سبب این تب مطبقة، امتلا و سده است و او در اکثر کسی را افتد که معتاد به ریاضت یا استفراغ بوده باشد و ترک آن نماید. و تب مذکور، بیشتر منتقل می گردد به سرسام و محرقه و حصه و جدری جهت رقت و غلیان خون.

علامت او، سرخی چشم و روی است و انتفاخ و تمدد آورده و خاریدن بینی و ابرو و موضع فصد و عظم نبض و سرخی و غلظ بول و پیش از تب، ثقل و کسل و تمدد بدن پیدا شدن و نافض و قشعیره نابودن. و این تب، لازم باشد و عرق نکند و گرمی او کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود. و چون دست بر اندام او نهند، گرمی وی همچون گرمی

۱. معالجات واعظی: Sanguineous fever.

۲. معالجات واعظی: Synochus.

اندام ذی استحمام نماید. و این، تپی است میان حمی یوم و حمی عفته [و] نه اینست و نه آن. و در وی بسیار باشد که حلق و کام و لودتین آماس گیرد و نفس تنگی کند. [و] لهذا بعضی اطبا، سونوخس را «الحمی الرُّبویّه» نیز گویند و معنی ربو، تنگی نفس است و تنگی نفس درین تب وقتی پدید آید که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن گرم شود و بجوشد پس بخار از وی به سینه و شش گرد آید و در نفس احداث ضیق نماید. و اکثر، آن است که بحران تب مذکور روز هفتم باشد.

فایده: در معنی تکسر و قشعریه و برد و نافض: اما تکسر آن است که در یابد آدمی در خود حالتی که گویا مفاصل و استخوان او را به چیزی گران زده‌اند و او مقدمه قشعریه است. و قشعریه، حالتی است که اندر پوست و عضله، برد مختلف محسوس شود و موی بر تن برخاسته گردد و یتقدمها التکسر. و «برد»، سردی صرف است که آدمی در اعضای خود دریابد. و «نافض»، حرکت غیر ارادیه است که در اعضای ظاهری و باطنی افتد بر سبیل اضطرار نه بر طریق اختلاج و ضبط آن ممکن نباشد. و ترجمه نافض، لرزه است.

[۳۸۹]

اسباب نافض، بسیار است: یکی، کثرت مقدار ماده و سردی او. دوم، حدت و لذع. سوّم، قوت حس عضو که ممرّ ماده است. چهارم، قوت دافعه عضو مذکور و غلظت و لزوجت ماده. و صعوبت و سهولت و سرعت و بطو نافض به حسب اشتداد و انتقاص و رقت و غلظت ماده است؛ پس آنجا که ماده‌یی غلیظ بارد یا رقیق حار بود و دافعه قوی باشد، نافض به غایت قوی افتد و بالعکس. و اما اگر ماده لذّاعه گرم بود چنان چه در غب خالصه، نافض درو اگر چه باقوت باشد لیکن به سرعت زایل شود. و اگر غلیظ و لزج بود چنان چه در مواظبه، بطی الزوال باشد.

علاج: فی الحال، فصد اکحل یا باسلیق کنند و خون وافر گیرند و اگر مانعی نبود و فصل و سال و سن مریض و عادت او موافقت نماید، چندان بر آرند که به حدّ غشی رسد بلکه غشی افتد؛ زیرا که غشی، حرارت را به یکبارگی زایل کند و بدان سبب طبیعت فی الفور غالب آید بر ماده [و] از آن است که پس از غشی بسیار باشد که قیء یا عرق یا اسهال پدید آید. و باید که در گرفتن خون هیچ انتظار نضج نکنند؛ زیرا که خون خود به خود پخته است. اما اگر تب با تخمه بود، تازوال تخمه و بد هضمی فصد نشاید کردن. و فصد درین

تب، بهترین علاج است.

اگر چه پس از هفت روز یا ده روز بر سر بیمار رسند [ودست از فصد] باز نشاید داشت؛ خاصه که آثار امتلا بر جای بود و قوت مساعد باشد. لیکن فصدی که درین روزها اتفاق افتد [و] روز سوّم گذشته باشد و بیمار چیزی نمی خورده باشد، در اخراج خون افراط نباید کرد و به دوسه دفع باید گرفت و کذلک اگر زمان ابتدا بود اما قوت ضعیف باشد. و نشاید که روز بحران فصد واقع گردد. و آن جا که از فصد مانعی بود، میان هر دو کتف یا بر دوش حجامت نمایند. و اگر مریض طفل بود و به حجامت تاب نیارد، ارسال علق فرمایند. و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستعنی سازد. و «جالینوس» گوید که آن جا که از فصد و حجامت مانعی بود، علاج به آب سرد کنم اگر در احشا آفتی که به آب سرد ضرر تمام یابد نباشد.

برای اطفای خون، ربّ ریاس و حصرم و حماض و اترج نوشیدن و عدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد. و دیگر هر چه در مطبقة عفنیّه گفته آید به کار توان بست.

نوع دوم: اندر مطبقة که از عفونت خون پدید آید. و این نیز بر دو وجه است:

یکی، آن که خون خارج عروق عفن شود. و این، تپی است که از اورام دموی حادث گردد. و این از جمله تپهای عرضی است که به تبع آماس پدید آید.

علاج او: علاج آماس عضو متورم است و در آخر این فصل به مقاله مستقله تپهای عرضی ذکر خواهند یافت بدان جا رجوع نمایند.

دوم آن که خون اندرون رگها عفن شود و مطبقة حقیقی همین است. و این تب به حسب قلت و کثرت تعفن اجزاء خون از سه حال خالی نباشد و هر حال را نامی است: یکی، آن که نخستین صعب تر بود و اندک اندک آهسته تر شود و این را «متناقصه» و «منحطه» گویند و اعراض او در غایت شدت نبود و اسلم تر و اسهل تر است. و وی دلالت کند بر آن که اجزاء خون نسبت بدانچه به تحلیل میرود کمتر از آن عفن می گردد. و دوم، آن که هر ساعت قوت تب در ازدیاد و صعوبت باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی به غایت بد است و علاج او مشکل تر و این را «متزاید» و «زاید فی العفونت» خوانند و دلالت کند بر آن که اجزاء خون بیشتر از آن چه به تحلیل میرود عفن می گردد. سوّم، آن که از اوّل تا آخر بر یک حال باشد و حال او در صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و

بسیار باشد که تا هفت روز بر یک درجه و بر یک وتیره بماند و این را «متشابهه» و «واقف» و «متساویه» نامند و دلالت کند بر آن که اجزاء خون بالثساوی عفن می‌گردد؛ یعنی هر قدر که به تحلیل میرود همان قدر عفن می‌گردد. و باید دانست که تمامی خون بدن عفن نشود مگر آن که موت بر آن پیش دستی کند.

بالجمله، علامت مطبقة عفتیه آن است که تب مذکور گرم‌تر از سونوخس بود و اعراض او قوی‌تر باشد و با قلق و کرب بود و نبض سخت مختلف باشد و بول، کدر و ناخوش بوی بود و باشد که جهت برآمدن ماده عفونت از رگ‌ها لزره افتد و صعبی و ضعیفی اعراض او به حسب درجات ثلثه که ذکر یافت می‌باشد. و هر چون که باشد، از سونوخس شدید [تر] باشد و تعفن بول در سونوخس هرگز نباشد مگر به عارضی.

علاج: فصد کنند و به قدر حاجت و قوت به طریقی که گفته آمد خون بگیرند و در حالت خون بر آمدن به گوهر خون نظر فرمایند که رقیق و مایی یا صفراوی است یا غلیظ: اگر رقیق یا صفراوی بود، به شراب عَنَاب و شراب انار و طفشیل و مانند آن قوام دهند. و اگر غلیظ بود، به سکنجبین ساده و طبیح بیخ کاسنی و بیخ مهک و مانند آن تلطیف فرمایند تا زود تحلیل یابد. و بعد [از] فصد و اصلاح قوام خون، آب انارین و آب تمره‌ندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمره‌ندی و بنفشه و شربت نیلوفر و شربت آلو و عَنَاب و سکنجبین قندی با شیرۀ تخم خیارین و شربت غوره و ریواج و حماض اترج و مانند آن به حسب حاجت و ملاحظه قبض و لینت طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود. و آب تربز با شیرخشت جهت تطفیه خون و تلین طبع نفع تمام دارد. و آب صادق البرد، در اطفای حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق به غایت مفید. و اندر فصل تابستان مردم محروری را هرچه ازین اشربه دهند، باید که بر یخ و برف سرد کرده دهند مگر شربت ریواج که آن را بی یخ دادن صواب است؛ زیرا که سردی او و سردی یخ و برف معده را برنجانند و در حال [یعنی فوراً] غشی آرد. و اقراص کافور، جهت اطفای حرارت شدید مخصوص است.

غذا، در مطبقة، تا دو روز ماء الشعیر فقط باید داد اگر ممکن بود و گرنه مزوره ماش مقشر و برنج و کدو و اسباناخ و ترشی‌ها هر کدام که لایق بود داخل سازند. و اگر بیمار ضعیف بود، شوربای مرغ یا حلوان [که] به خضریات و حموضات و تره اصلاح داده

[باشند] توان داد. و تفشیل که عبارت است از عدس با سرکه پخته سود دارد مگر آن را که خون او غلیظ بود که او را اجتناب از آن و از سایر مغلظات ضروری است. و غذا به حسب حال، یک نوبت یا دو نوبت به کار توان بست.

فایده: افراط تبرید در مطبقة عفنیه که بی امتزاج صفرا بود منهی است؛ چه بسیار باشد که لیثرغس آرد. اما اگر عفونت صفرا با خون مرکب بود، مبالغه در تبرید خوفی ندارد؛ پس در این صورت هر چه به محرکه گفته آید به عمل آرند. و باید که در این حالت یعنی آنجا که صفرا با خون یار [یعنی مخلوط] بود، خون بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره می سازد. و در همه جا هنگام فصد، مراعات قوت بیمار واجب دانند که جزء اعظم در اخراج خون، اعتماد بر قوت است که بسیار کس از فصد در ناقتی اتفاق افتاده هلاک شده اند. و مراد از عدم قوت، فقدان اصل و ماده قوت است که به سبب تمادی مرض و خلو بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شده باشد نه آن که شخصی از غلبه حرارت یا وجع ناتوان افند. و هرگاه بعد از نضج حاجت به اسهال آید، مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و خیار شنبر دهند. و آن جا که در احشا ورم بود، مغز خیار شنبر به آب کاسنی یا به طبیح عتاب و آلو حل کرده و ترنجبین آمیخته خوراندند [که] به غایت نیک است. و طباشیر، نیم درم همراه لعاب اسبغول، حرارت و تشنگی شدید بنشانند.

[۳۹۰]

انتباه: هرگاه که بعد [از] بحران، باقی ماده تب اندر رگها مانده باشد، باید که کاسنی سبز بکوبند و آب او بستانند موازنه بیست درم و بجوشانند و کف بردارند و با پانزده درم سکنجبین آمیخته بنوشانند [و] همین سان سه روز یا پنج روز بدهند تا ماده باقی را بتمامه پاک کند. و آب کشوث با سکنجبین همین عمل دارد. و آب آلو و زردآلو جهت تلین طبع و تنقیه عروق به رفق، نفع تمام دارد.

قسم دوم: اندر حمیات صفراویة بسیطه و مرکبه معلومه^(۱)

[۳۹۱]

وی دو گونه است: یکی آن که ماده اندرون رگها عفن شود و آن را غب لازمه گویند؛ خواه خالص بود خواه غیر خالص. پس اگر این ماده بیشتر به نواحی دل یا جگر باشد، محرکه خوانند. دوم، آن که ماده بیرون رگها عفن گردد و آن را غب دایره گویند و او سه

۱. معالجات واعظی: Bilious fevers.

گونه است به حسب اختلاف: یکی از آن، غب خالصه است و وی، آن است که ماده او، صفراوی صرف بود. دوم، غب غیر خالص و وی آن است که ماده صفرا بود مرکب با بلغم و ترکیب او از آن گونه باشد که هر دو یکی شده باشند و امتیاز بینهما نبود. سوم، شطراغیب است. و وی آن است که ماده صفرا یا بلغم اگرچه ترکیب یافته باشد، اما محل تعفن هر واحد جدا بود و فعل هر یک علیحده پدید آید. و هر یک از این اقسام خمسه به نوعی گفته آید:

نوع اول: اندر غب لازم دایم^(۱)

[۳۹۲]

سبب او، تعفن صفرا در تمامی عروق بدن. و علامت او همان است که در غب خالصه محرقه گفته آید لیکن اعراض درین تب نسبت به غب خالصه دایره بیشتر باشد و نسبت به محرقه کمتر و نافض درو نبود مگر بر سبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخر یا در بحران.

فرق میانه غب دایم و محرقه از روی اعراض بر چند وجه است: یکی، آن که حرارت و لذع در محرقه اشد بود از آن که در غب دایم. دوم، آن که فترات درین ظاهر بود. سوم، آن که کرب و غثیان و اختلاط عقل و ذهن و خفقان و غشی و سیاهی زبان نباشد؛ بخلاف محرقه.

[۳۹۳]

فایده: ماده غب دایم اگر صفراء خالص بود و خطا در علاج نرود، از یک هفته تجاوز نکند و شدت و خفت اعراض او به حسب خلوص و عدم خلوص صفرا است.

علاج: هر چه در غب دایره خالصه گفته آید به کار برند. و در این جا نسبت به غب خالصه دایره بیشتر به نضح کوشند و به چیزهای سرد دادن چندان دلیری نکنند؛ خاصه که غیر خالص بود. [و] تا نشان نضح پدید نیاید استفراغ نفرمایند. و در ابتدا، به جز حقه نرم یا به آب فواکه و گلهها و شراب بنفشه و مانند آن طبع را نجبانند و از حمام باز دارند و شراب لیمو و نارنج و شیرۀ تخم کاسنی و آب تمر هندی و آلو بخارا نفع تمام دارد.

نوع دوم: اندر تب محرقه^(۲)

[۳۹۴]

بالا گفته شد که هرگاه ماده حادّ اندرون رگها عفن شود بر وجهی که بیشتر در عروق

۱. معالجات واعظی: Tertian remittent fever.

۲. معالجات واعظی: Burning.

نواحی دل و معده و جگر باشد، محرقه خوانند. و ماده وی یا صفر است یا بلغم شور؛ و عام است که صفرای صرف بود یا [با] بلغم مائی مرکب باشد. و باید دانست که بلغم شور در حکم صفر است؛ کما قال «صاحب السدیدی»: «البلغم المالح فی حکم الصفراء علی ما مرّ فی بحث الأخلاط؛ فإذا تعفن فی قُرب القلب و فی الشرائین و الأوردّة القریبة منه اشتعل اشتعالاً عظیماً کاشتعال الصفراء».

بالجملة، تب محرقه، تپی است شدید، قوی الاعراض و اکثر به صبیان و شبان افتد و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک سازد به قوت سبب؛ زیرا که تا سبب قوی تر نبود، محرقه پیران را نیفتد و از آن که قوای ایشان ضعیف است، با سبب قوی همسری نتواند کرد.

این تب را چند علامت است:

یکی، آن که تب لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم بود.

دوم، آن که در ابتدا فراشا و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران [که] هم اندر آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق آرد. سوم، سرفه قلیل و قشعیریه باشد که پیدا بود. و «بقراط» گفته که اگر در محرقه سرفه پدید آید تشنگی زایل شود.

چهارم: آن که حرارت او زیاده تر از غب لازم باشد.

پنجم، آن که زبان یا سیاه بود یا زرد یا درشت؛ اما سیاهی بد بود و درشتی و خشونت اسلم و سهل تر بود و زردی، متوسط و سرخی زبان، نیک است.

ششم، آن که اعراض ردیه مثل سهر و اختلاط عقل و قلق و درد سر و رعاف و غور عیون و کرب و سقوط اشتها و افراط حرارت سینه پیدا شود. و این اعراض، آنجا پدید آید که صفراء خالص سبب باشد و غثیان بی قذف، نشان بودن ماده است در حوالی معده. و محرقه که با شدت اعراض بود، مسمی است به حادّه.

[نکته]: بیاید دانست که بحران محرقه یا با قیء باشد یا با اسهال یا به رعاف یا به عرق و نکس در وی کمتر افتد و اگر افتد سبکتر از دیگر باشد به شرط آن که بی تدبیری کرده نشود.

انتباه: محرقه با مطبقة كثير المشابهت است و فرقه بينهما آن است که محرقه به نوبت غب، قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پُری نباشد و در مطبقة باشند. و ایضاً تمدد بدن و ضیق نفس و ربو و محرقه نبود. و فرق در محرقه و غب لازمه در غب لازمه گفته شد. «و ائما یفرق بینهما به شدت الاعراض و خفتها».

فایده: محرقه کودکان، سهل تر بود؛ زیرا که مزاج کودک، میل [به] تری دارد و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند. و کودک شیر خواره، اندرین تب شیر نخواهد و آن چه بمزد [یعنی بمکد] در معده او ترش شود.

علاج: نظر کنند که حرارت غالب تر است یا ماده: اگر حرارت غالب تر بود، نخستین به تسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت بیشتر از غب خالصه مطلوب است و افراط تبرید در این جا ضروری است تا به دق باز نگردد. [و] جهت تسکین حرارت، شربت آلو و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسبغول و ماء الشعیر و شربت نارنج و شیرۀ خرفه و مانند آن به حسب حاجت توان داد؛ خاصه برای اطفاء حرارت دل، شربت صندل ترش و شربت حماض اترج خوردن و خرقة به صندل و گلاب و اندکی کافور سرد ساخته بر سینه گذاشتن چند کرت [یعنی چند مرتبه]، نفع تمام دارد. و قرص کافور، حرارت قوی بنشانند. و قال «الرازی»: «الکافورُ فی البدنِ کریحِ الشمالِ فی العالم؛ لتبریده و تحفیفه بقوة مضادته العفونة»^(۱). و آنجا که در احشا آفتی قوی نباشد، آب سرد کرده به غایت مفید است و اگر آفتی بود، جرعه جرعه دادن کم مضرت بود. و اگر ماده بر حرارت غالب تر بود، به نضح او کوشند و به چیزهای مناسبه بعده [یعنی پس از آن] مسهل دهند و در آخر به تسکین حرارت رجوع نمایند. و در ابتدا، مسهل قوی نباید داد و این همه تدابیر، موقوف بر رای طبیب دانا است.

جهت تلین، آب آلو و تمر هندی و مانند آن [به] شیر خشت آمیخته نفع دارد. و اگر حاجت آید، مغز خیارشنبه نیز درین آب فواکه اضافه نمایند. و آنجا که طبع نرم بود، آب انار که مع تخم کوفته باشند نفع تمام دارد.

غذا، هرچه موافق بود و هرچه بالفعل سرد باشد سودمند است با رعایت قبض و

۱. ترجمه: «کافور در بدن انسان به جهت سردی آن و نیز خشکانیدن عفونت‌ها - به سبب ضدیتش با عفونت - چون باد شمال در جهان آفرینش است». م.

انحلال طبیعت. و آنجا که هم سقوط قوت بود، هر چند تب به صعوبت باشد و میل نشود، غذا باید داد.

فصد کردن در محرقه مجوّز است به شرطی که قاروره غلیظ و سرخ بود و الا نشاید؛ زیرا که صفرا تیزتر شود و تب سوزان تر گردد.

هرگاه که در تب انحطاط افتد، گرمابه نیم گرم و اغتسال به آب نیم گرم که مایل به سردی بود روا باشد؛ خاصه که سبب تب، بلغم شور بود.

آنجا که ماده حوالی فم معده باشد، غثیان و تاسه قوی بود؛ پس اگر قیء نیز به فراغت همی آید، آمدن دهند که ماده دفع همی شود و اگر قیء به فراغت نمی آمده باشد، سکنجبین و آب نیم گرم خوراندند تا مدد کند در اخراج. و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقه های معده فرو رفته باشد، باید که جهت استفراغ او ایارج فبقرا دهند که صبر آن شسته باشند یا حب صبر دهند و پس از تنقیه، آب انار میخوش یا آب انارین خوراندند تا حرارت ایارج را تلافی کند. و اگر با وجود تنقیه قیء باقی بود و افراط او ضعف همی آرد، حبس وی توان کرد. و کذلک هیچ استفراغ بحرانی را نخستین حبس نباید کرد مگر وقتی که مفرط شود و خوف ضعف افتد.

بحران این تب، گاه باشد که به عرق یار عاف افتد: پس اگر عرق مفرط آید و خواهند باز دارند، باید که جامه سبک تر کنند و هوای خانه خوش نمایند و عرق از وی پاک سازند؛ زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر هم چنان بگذارند، خشک شود و باز ایستد. و دیگر تدابیر احتیاس عرق بسیار است. و لعاب اسبغول و بهدانه و آب که در و صمغ عربی حل کرده باشند طلا کردن و دست و پای در برف و یخ نهادن، عرق شدید الافراط را باز دارد. و اگر به باز داشتن رعاف حاجت آید، یخ بر سر و پیشانی گذارند و اطراف بر بندند و پلیته به سرگین خرتر کرده در بینی نهند و یا قطره بی [از] تری آن [را] در بینی چکانند. و دیگر ادویه حابسه رعاف در مبحث او مذکور است و «صاحب ذخیره» گوید: «شخصی را به هیچ تدبیر رعاف باز نمی ماند از همان دست فصد کردم [و] مقدار بیست درم خون گرفتم در حال خون باز ایستاد».

بسیار باشد که در محرقه سبات پدید آید به سبب تصاعد بخارهای تر بر دماغ و از خود غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد [که] در این وقت باید که بیمار را بیدار

همی کنند و با وی سخن گویند و آواز بلند دارند و پای‌ها از بن ران تا قدم بر بندند بستنی که از الم او خبر باشد. و اگر مانعی نبود، شیافی لطیف بردارند تا طبع بگشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف حجامت فرمایند. و اگر از طلب آب غافل بود، هر ساعت جرعه‌یی آب در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد. و اگر حاجت آید، لعاب اسبغول رقیق با جلاب خام یا به آب انار توان داد. و دانه خرما ی هندی که با وی لختی گوشت او باشد در دهان نهادن، دهان [را] تر دارد و تشنگی بنشانند.

انتباه: بخار که در محرقه بر دماغ بر آید، یا صفراوی باشد یا رطوبی و فرق بینهما آن است که با بخار صفرا خواب نبود و بینی خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سر گرانی و سبات و غفلت آرد. و مقصود آن است که اگر بخار مرتفعه تر باشد، شیر بر سر دوشیدن و روغن گل و نیلوفر بریخ سرد کرده بر سر زدن که به تطفیه عطش مخصوص است نشاید؛ بهر آن که بیم باشد که سرسام آرد. اما اگر بخار صفراوی بود، روغن‌ها و آب سرد و شیر همه سود دارد بر سر استعمال کردن. و هرگاه بخار تر باشد و سرخی در بینی [و] دردی فاحش پدید آید، باید که رعاف آورند یا ماده را به جانب پای فرو کشند تا دماغ را ضرر نرساند.

[۳۹۷]

هرگاه در محرقه به سبب تشنج خشک که در عصب‌ها و عضله‌ها افتد ضیق النفس پدید آید، باید که بر سینه و گردن، موم روغن که از روغن بنفشه ساخته باشند بمالند. و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته به موم روغن سرشته استعمال نمایند، سخت صواب باشد. و تراشه کدو و برگ خرفه کوفته به روغن گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد.

گاه باشد که صاحب محرقه را شهوت کلبی عارض گردد و در این حالت، حلواکه از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و روغن بادام ساخته باشند خورائیدن، ازالۀ او نماید. هرگاه عطسه متواتر تولد کند و بدان سبب امتلا در دماغ و ضعف در قوت روی نماید، باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و بفرمایند تا به تکلف آروغ آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند؛ خاصه به روغن بنفشه. و اگر قطره‌یی چند به روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد. و خرقة‌های نم‌گرم کرده بر پس گردن و بر اطراف نهادن و از گرد و دود دور داشتن، سودمند است.

بسیار باشد که در محرقه هرگاه تب گرم تر خواهد شد، غشی افتد به سبب انصباب صفرا بر فم معده و متأذی شدن دل ازو و درین وقت باید که در حال [یعنی فوراً] آب سرد بر روی و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور بویانند و باد بیزن ها کشند و شکم بمالند و اطراف بر بندند تا ماده زود فرو رود. و گاه باشد که حاجت آید بدان که بینی بیمار زمانی اندک بگیرند و دست بر دهان او گذارند تا حرارت به اندرون باز گردد و قوت برانگیرند. و اگر سکنجبین و آب گرم اندر حلق ریزند، از دو چیز یکی حاصل آید: یا ماده از فم معده زدوده شود و طبع او اجابت کند یا به قیء باز گردد. و چون به هوش آید، پوست جو و انار دانه دهند. و چون عادت بیمار چنین بوده باشد، باید که پیش از آن که وقت گرم شدن در رسد، چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره یا آب انار ترش یا آب لیمو تر کرده بخوراند تا از غشی ایمن باشد.

دیگر تدابیر اعراض حادثه در محلّ خود مضبوط است به حسب حاجت بگیرند. **صفت حبّی** که تشنگی بنشانند: مغز تخم خیارین، تخم کاهو، ربّ السوس، اصل السوس و ترنجبین، جمله مساوی بگیرند و کوفته و بیخته به لعاب بهدانه یا اسبغول حب سازند و در دهان بدارند. **صنعت دوائی** که تشنگی بنشانند و خواب آورد: شربت خشخاش اندر کشکاب آمیزند و بدهند.

بیماری که خفتن بر پشت عادت داشته باشد، عادت گردانیدن فرمایند [یعنی عادت او را عوض کنند] که استلقاء، دهان [را] خشک کند. و بهترین تدابیر جهت ازاله خشونت زبان آن است که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بریزد و زبان را به چیزی درشت پاکیزه بمالند تا بخار درشتی ازو بر خیزد و عقب آن اندکی لعاب اسبغول با جلاب تجرّع کند تا حرارت بنشانند.

فایده: در فرو نشاندن حرارت محرقه، خاصه که حاده بود، هیچ تقصیر نباید کرد و به سخن جهّال که گویند مبالغه در آن، بحران [را] باز پس افکند [یعنی به تأخیر می افکند] ملتفت نباید شد که نزد اهل تجربه فرو نشاندن حرارت بی خطرتر و سلامت تر است؛ پس باید که سه چهار وقت مبرّات مختلفه دهند؛ چنان چه «محمّد ذکریا» گفته سحرگاه آب آلو دهند و بامداد کشکاب و نیمه روز، آب خیار با آب خربزه هندی و وقت خواب،

لعاب اسبغول و علی هذا القیاس. و آنجا که گرانی در سر بود، بابونه و بنفشه بجوشانند و سربه بخار آن دارند و پایها درو گذارند [تا] سبکی در سر پدید آید. تدبیر مسکن و مفرش، در دق گفته آید انشاءالله تعالی.

[۳۹۹]

نوع سوّم: اندر غبّ خالصه دایره^(۱)

سبب این تب، صفرای صرف است که در خارج عروق متعفن شود. و خاصه این است که یک روز در میان آید مگر آن که دو غبّ مرکب شود که آن زمان هر روز می‌گیرد؛ «کما قالوا: و اذا ترکیت غبان، یاتیان کلّ یوم». یا سه غبّ مرکب شود که در این صورت نیز تب هر روز می‌آید اما یک روز کم و دیگر روز زیاد همچو شطرنجب که ماده صفرای و بلغم او از جمله دایره باشد. و وجه اشتداد تب مذکور یک روز در میان، بنابر آن است که چون سه غب جمع می‌شوند، یک روز نوبت یک غب می‌شود [و] روز دوم نوبت دو غب. و اجتماع دو غب باعث ازدیاد اعراض است و فرق درین و در شطر الغبّ مذکور، از اعراض لازمه توان کرد.

غب خالص را چند علامت است:

یکی آن که چون آغاز خواهد کرد، سرما در پشت پدید آید پس لرزه قوی آرد و چنان محسوس شود که گویا سوزن‌ها می‌خلانند و لرزه زود ساکن شود.

دوم، آن که بدن زودتر گرم شود و گرمی او سوزان‌تر از سایر تبها بود غیر [از تب] محرقه. و چون دست بر بدن نهند، تیزی تب دست را بسوزد و اگر زمانی هم چنان بدارند، گرمی آنجا کمتر گردد.

سوّم، آن که بول ناری و بدبو و رقیق بود و ممکن است که اندک قوامی داشته باشد. و بسیار بود که روز نخستین یا روز سوّم اثر نضح در بول پیدا گردد.

چهارم، آن که در ابتداء نوبت، نبض صغیر و ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بگردد و عظیم و سریع و مختلف گردد.

پنجم، آن که مدت اخذ نوبت او تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد. و این علامت، خاص‌ترین علامات است و آن که نه چنان بود، غب خالصه نباشد.

۱. معالجات واعظی: Tertian intermitten fever.

ششم، آن که عدد نوبت تب از هفت بیش نبود و به شرطی که خطایی نرفته باشد. و باشد که به چهار نوبت در گذرد و بسیار باشد که در یک نوبت منقضی شود به سبب ادرار عرق یا بول یا قیء یا اسهال صفاوی.

هفتم، آن که چون تب فرود آید، عرق بسیار آرد و هرگاه اندر تب آب خورده شود، تری بر پوست پدید آید گویا عرق خواهد آمد.

هشتم، آن که بی خوابی و بی قراری و تشنگی مفرط و غثیان و قیء و اسهال صفاوی و صداع و مانند آن و بغض کلام و غضب و جز آن بسیار باشد اما به تلواسه و اعراض غب لازمه نرسد.

نهم، آن که با صداع، گرانی در سر نباشد و اگر باشد، به غایت کمتر بود و زبان و دهان خشک بود و مزه آن تلخ باشد و نوبت اول و دوم و سوم، لرزه و سرماقوی تر بود و هر چند روزگار بر آید آهسته تر گردد مگر آن که به سبب تخلیط و عدم اجتماع، ماده را مدد همی رسد. و این تب را در اکثر به سن شباب و به هوای گرم و به کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود و تعب شدید کشیده باشند و زمان طویل روزه بدارند و به کسانی که اطعمه و اشربه گرم و خشک بسیار خورند عارض گردد.

علاج: هر بامداد، سکنجبین دهند یا شربت غوره یا شراب آلو. و اگر تشنگی غالب بود، به شیره خرفه و مانند آن هر چه میزد و مرطّب بود، تسکین نمایند. و بهترین چیزی درین تب، آب انار ترش و شیرین است که با شحم او بفشارند و اندکی شکر آمیخته بخوراند تا هم حرارت ساکن سازد و هم به قوت شحم، طبع را نرم گرداند.

اگر چه اصلاح مزاج و اطفای حرارت غریب در اینجا اهم ترین مهم است، اما مع ذالک از تدبیر تقلیل نیز غافل نباید بود و استفراغ، بعد از نضح باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت البته باید نمود. و اگر بدانند که طبیعت خود به خود دفع ماده می نماید چنان چه باید، تحریک نشاید؛ بلکه اگر هر روز یک مجلس یا ده مجلس طبیعت به فراغت اجابت می کرده باشد، به تدبیر گشادن طبع حاجت نباشد و الا ضروریست چنان چه گفته اند اگر قوت مساعدت کند، نخست طبع را نرم نکنند کشکاب و هر چه از جنس غذا بود ندهند و آنجا که صداع و تاسه با تب یار [یعنی همراه] بود، تلین طبع به حقنه نرم یا به شیاف ملایم اولی تر باشد.

استفراغ به حسب میل ماده، چنان است که اگر غثیان بود، قیء باید فرمود و به شرطی که مانعی نبود و قیء آسان باشد. و اگر در امعاء نفخ و قراقر بود، مسهل ببايد داد و اگر تقاضای بول همی شود و ادرار تمام نکند، مدزّات باید خورانید و اگر بر پوست، بخاری تر پیدا آید و عرق تمام نکند به تعریق باید کوشید. و اگر نشان میل ماده به هیچ جانب نباشد و استفراغ مطلوب بود، اسهال موافق دانند.

اصل اندرین تب آن است که روز نوبت هر چه به غذا ماند چون کشکاب و جز آن هیچ ندهند و به آب تخم خرفه و سکنجبین یا آب خرماي هندی و شکر به آب تربز و مانند آن اقتصار ورزند. و اگر حرارت به غایت قوی بود، قدری طباشیر سوده درین چیزها بیفزایند.

هرگاه که سرما و لرزه آغاز کند، سکنجبین با آب گرم آمیخته بدهند تا باشد که افتد و ماده صفا بر آید و اگر چه قیء نیاید اما به قوت تهوع، مایه تب بگدازد و هر چون که باشد، تسکین در لرزه زود پدید آید. و هرگاه تب فرود آید، پای در آب گرم نهند و بمالند تا بقیه حرارت تب از سرفرو کشد. و سکنجبین نیز درین وقت موافق است. و سکنجبین که به روز نوبت پنجم و ششم دهند، بزوری باید و آب سرد درین تب بعد [از] دور شدن لرز و سرما توان داد که سود دارد؛ خاصه اگر مانعی نبود در احشاء [و] بعد گساریدن تب، کشکاب مناسب است و از پس روز هفتم از شروع تب، استحمام روا باشد اگر چه نشانهای نضج پدید نیامده باشد؛ خاصه آن را که معتاد به استحمام بود.

فایده: اندر ابتدای بیماری، افراط در تبرید نشاید مگر آن جا که حرارت مفرط بود و ترسند که محرقه گردد. و روز نوبت اگر ممکن بود، معده از طعام خالی دارد اما اگر وقت نوبت پس از ظهر بود مثلاً، می تواند که صباح قدری کشکاب رقیق دهند. و اگر بیمار حریص مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نتواند ماند و به کشکاب کفایت نکند، از مزوره دادن چاره نباشد اما هر چند از وقت نوبت بیشتر افتد بهتر باشد. و نافعترین اغذیه درین تب، کشکاب است و دیگر مزورات که ساخته باشند از تمر هندی و زرد آلو و انار و نیشوق و کدو و کاهو و گشنیز تر و اسفناخ و بنو ماش مقشر و ارز و مانند آن هر چه لایق بود. و قتی ترشی [را] در هر غذا لازم دانند اگر مانعی از سرفه و زکام نباشد؛ خصوصاً مزوره کدو که بی ترشی نشاید خورد که ایمن نتوان بود که از غایت نراکت، مستحیل شود

به صفرا که گفته‌اند اگر در معده هیچ‌گونه^(۱) صفرا بود، کدو مستحیل شود و صفرا گردد مگر آن که به چیزی حامض - خاصه از غوره - اصلاح داده باشند.

انتباه: عدد نوبت‌های این تب اگر سوء تدبیر راه نیابد، از هفت بیش نباشد و مجموع آن از لوازم اخذ [یعنی علائم ابتدای مرض] تا ترک تام، چهارده و روز می‌شود پس اگر از بیمار تخلیطی [یعنی عدم انجام صحیح دستورات طبیب] و از طبیب غلطی نرفته است، باید که پس از نوبت پنجم غذا کمتر و سبک تر دهند و پس از نوبت ششم که روز آسایش است و سیزدهم روز است، درین روز به کشکاب با آب انار قناعت فرمایند و دیگر غذا ندهند تا که نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد با مرالله تعالی.

بیاد دانست که روز نوبت در هیچ تب مسهل نباید داد و در تب‌های گرم تا که کار از آب میوه‌ها گشاید، چیزی دیگر نشاید فرمود که بعضی طبیبان گفته‌اند دارویی که در وی گرمی و درشتی باشد احتراز از وی در این جا لازم است تا تب محرقه نگردد و یا به سرسام نجامد. و مغز فلوس با تمر هندی یا به آب کاسنی حل کرده یا به آب کشک جو آمیخته مسهلی مبارک است و اگر قدری روغن بادام با روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود امعا را. و اولتر در تبهای گرم آن است که ترنجبین به کار نبرند و اگر ضرورت افتد، بی تمر هندی و آب آلو ندهند و اگر به عوض ترنجبین شیر خشت کنند، احوط باشد؛ [زیرا] که ترنجبین نیز همچون کدو در معده گرم مستحیل به صفرا می‌گردد اگر به ترشی اصلاح او نمایند و «محمّد زکریا» گوید که: «اگر قوت مساعد بود، بیست درم هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر کرده بدارند یک شبانه روز پس بمالند و بپالایند و بیست درم ترنجبین در وی حل کرده [و] روز آسایش وقت سحر دهند، صواب باشد». و احوط آن است که قدری آب آلو یا تمر هندی نیز داخل سازند؛ «لما قلنا»^(۲) و اگر شیر خشت به جای او کنند به غایت ستوده باشد.

فایده: هرگاه بعد از بحران چیزی از حرارت باقی بود، سکنجبین به شیره کاسنی یا تخم خیارین همی دهند و سررشته پرهیز در دست دارند تا که حرارت بتمامه زایل شود.

۱. در نسخه‌ها چنین است؛ اما صحیح این است که یکی از این دو عبارت باشد: «هیچ‌گونه صفرا نبود» یا «هرگونه صفرا بود». م.

۲. یعنی برای مطلبی که قبلاً گفتیم که ترنجبین در معده گرم تبدیل به صفراء می‌شود. م.

و بعد [از] زوال او تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند به همان دستور پس به تدریج به غذا توسیع فرمایند و به معتاد رجوع آرند و دیگر تدابیر ازالۀ خشکی دهن و عطش و جز آن در محرقه به تفصیل ذکر یافته به حسب حاجت از آنجا اخذ نمایند.

نوع چهارم: اندر غب دایره غیر خالصه^(۱)

این، تبی است که حادث می شود از صفرا که مختلط باشد به رطوبات [به گونه] اختلاطی که امتیاز بینهما نماند از استحکام اختلاط.

این را چند علامت است:

یکی، آن که مدت سرما و لرزه درازتر از مدت سرمای غب خالصه بود و بسیار باشد که لرز نباشد و حرارت در غایت حدت نبود و کمتر از حرارت خالصه باشد.

دوم، آن که وقت نوبت، بلا نظام بود و مدت نوبت او از دوازده ساعت افزون باشد و شاید که تا بیست و چهار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب ماند و روزگار آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و هشت ساعت آسوده ماند و بدان سبب گمان افتد که تب ربع است و حال آن که غب غیر خالصه است.

سوم، آن که عدد نوبت های آن را حد معین نیست اما از هفت نوبت البته افزون باشد اگر چه تدبیر صواب کرده شود.

چهارم، آن که نضج دیرتر پدید آید و عرق کمتر از خالصه آرد و سرگران بود و سحنه [یعنی هیکل] گداخته نگردد و کرب و کاهلی و بی خوابی غیر مفرط و ضعف معده و بی مزگی دهان یار [یعنی همراه] باشد.

پنجم، آن که بول، غلیظ و رنگین بود و گاه باشد که به سبب گرانی سر و بر آمدن ماده به دماغ، کم رنگ یا سپید باشد. و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و به آخر مختلف گردد و اندر عظمی و قوت چندان نباشد که در خالصه باشد.

بباید دانست که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود، علامات او قریب به علامات خالصه بود، از قصر نوبت و شدت نافض و کثرت عرق و صفرت بول و براز و مرارت و بیوست دهان و غلبه عطش. و هر چونکه باشد، شدت اعراض این به خالصه هرگز نرسد. اما اگر رطوبه بر صفرا غالب باشد، علامات او به علامات تب بلغمی قریب باشد. و اگر هر دو

[۴۰۰]

۱. معالجات واعظی: Impure tertian fever.

ماده برابر باشند، در قوت علامات نیز هم چنان میان این و آن باشد؛ پس هر آن مقدار که از دوازده ساعت فزون بود، نوبت او از غبّ خالصه دورتر باشد.

علاج: نظر کنند که کدام ماده غالب است به حسب او معالجه نمایند؛ مثلاً اگر صفرا غالب بود، علاج او به غب خالصه نزدیک دانند. و اگر رطوبت غالب بود، به علاج نائبه بلغمی قریب شناسند. و بالجمله، تفاوت علاج غیر خالصه از خالصه به حسب دوری او از وی است.

فایده: بدانند که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود، نخست، فصد اولی تر باشد و در اکثر چون فصد کرده شود حاجت به تلین نیفتد و اگر از فصد مانعی بود، از تلین طبع چاره نباشد. و تا که اثر نضح ظاهر نشود، مسهل قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود، مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که نضح پدید نیاید مگر آن که خلط منتقل بود از موضعی به موضعی و قلق آرد که در این حال از اسهال چاره نباشد.

بدانند که درین تب، به شربت‌ها و غذاهای سرد چندان دلیری نشاید؛ بلکه باید که در نضح و اسهال و ادرار و قیء و تفتیح مسام و تعریق و تنقیه ماده بیشتر کوشند؛ خاصه که رطوبت غالب بود یا برابر باشد با صفرا. و نیکوترین تدابیر در هر حال، آن است که از پس از دو سه روز خصوصاً وقت آغاز نوبت قیء فرمایند.

هر آن ماده که غالب بود، دفع او اهم باشد. و کذلک رعایت حرارت و اعانت نضح و تجویز مسهل به حسب حاجت توان کرد؛ مثلاً اگر تسکین مطلوب باشد، هر چه در خالصه است [که] مفید باشد به قدر بایست کار فرمایند و سکنجبین ساده و بزوری بارد سود دارد. و اگر حاجت به تلطیف رطوبت و نضح او باشد، در کشکاب، نخود و تخم بادیان و صعتر و زوفا و پودینه و سنبل هر چه لایق بود پخته بدهند. و اگر از جو و نخود که برابر بود کشکاب سازند، سخت نیک باشد. و سکنجبین بزوری معتدل یا حار با گلقدن یا سکنجبین سرشته با آب بادیان [که] درو گلقدن گداخته برای نضح مخصوص است. و اگر گلقدن عسلی در طبیخ بادیان یا عرق او بمالند و بیالایند و سرکه آمیخته سکنجبین سازند، در تلطیف و نضح، اسرع بود. و آن جا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود، باید که گلقدن قندی در آب گرم بمالند و اندکی تخم بادیان درو جوشانند و بیالایند و سرکه افکنده سکنجبین سازند.

هرگاه اثر نضج پدید آید و طبیعت قبض بود، مسهل باید داد به رفق و آهستگی. و نیکوترین مسهلات آن است در این جا که گلگند با سکنجبین آمیزند و قدری خیار شنبر درو حل کرده بدهد. و باشد که قدری تربد نیز در وی اضافه سازند و قرص بنفشه^(۱) و شراب افسستین^(۲) موافق است. و اگر نیم درم تربد سپید با نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا هر سه یکی کرده به شربت سکنجبین یا گلاب خمیر سازند، بهتر عمل کند. و اگر قوی تر خواهند، معجون خیار شنبر^(۳) دهند. و بدانند که تا [روز] چهاردهم نگذرد، مسهل قوی نشاید داد. و پس از استفراغ، قرص گل^(۴) به غایت نیک است.

فایده: در وقت لرزه، آب گرم در زیر جامه نهند و دست و پای را در آن گذارند که نفع تمام دارد. و حَمَام بعد از نضج مناسب است و پیش از نضج مضرّ [است]. و آنجا که ماده مایل به محدب جگر بود و در سر استخوان پهلو راست ثقل پیدا باشد، در این صورت، استعمال مدرّات صواب بود؛ اما مدرّی که بسیار قوی نبود و به غایت گرم نباشد باید داد. و شیرۀ تخم کاسنی و بادیان و خیارین و خربزه و سکنجبین بزوری موافق است. و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا را نباشد. و دیگر تدابیر از امساک غذا یوم نوبت و نادادن مسهل در آن روز و جذب بخار از سر و اختیار آغذیه و جز آن همان است که در خالصه ذکر رفته.

۱. صفت قرص بنفشه: بنفشه خشک، دو درم؛ تربد سپید، یک درم؛ ربّ السّوس، نیم درم؛ سقمونیا، دانگی، جمله را کوفته و بیخته با پنج درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورد.
۲. صفت شراب افسستین: افسستین رومی پنج درم، تربد سپید تراشیده نیم کوفته، دو درم؛ سنبل، یکدرم؛ گل سرخ، پانزده درم، جمله را در سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر صبح چهار درم با ده درم شکر بدهند. و اگر یک درم صبر نیز با او دهند، قوی تر باشد.
۳. صفت معجون خیار شنبر: تربد سپید، چهل درم؛ بنفشه، سی درم؛ نمک هندی و ربّ السّوس، هر یک هفت درم؛ بادیان و انیسون، مصطکی هر یک پنج درم؛ سقمونیا، ده درم؛ لبّ خیار شنبر، صد مثقال؛ روغن بادام، چهل درم؛ قند و عسل، هر یک صد مثقال، باید که عسل خیار شنبر را یعنی لبّ او را در عسل و قند حل کنند و باقی ادویه [را] کوفته و بیخته با روغن بادام چرب کرده درو بسرشند. شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال.
۴. صفت قرص گل که در آنجا که صفرا بر رطوبت غالب بود، سود دارد: گل سرخ، ده درم؛ سنبل، سه درم؛ تخم کاسنی، مغز تخم خیار بادرنگ، [که در یک نسخه قید بادرنگ موجود نبود] هر یک چهار درم؛ اصل السّوس، پنج درم، کوفته و بیخته اقراص سازند. شربتی یک مثقال. دیگر [که] اگر صفرا و بلغم برابر بود سود دهد: گل سرخ، ده درم؛ سنبل، دو درم؛ تخم کاسنی، پنج درم؛ مصطکی، یک درم، شربتی یک مثقال.

انتباه: هر چند انتها نزدیک تر رسد، غذا لطیف تر دهند و روز آسایش، زیربا و غوربا و اناربا و دراج و تیهو و چوزۀ مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت نشاید کرد. و اگر ممکن بود، روز نوبت، کشکاب و غذا هیچ ندهند و به سکنجبین قناعت فرمایند. و اگر ممکن نبود، اندر آخر تب، کشکاب باشکر یا سیوس آب باروغن بادام و شکر و با اندکی پوست گندم به آب سرد و شکر توان داد. و نزد من، پارچه یی [یعنی تکه یی] از نان خمیری [یعنی نانی که پوست و مغز گندم هر دو در آن باشد] یا شربت نبات بهتر از پوست است. پوشیده نماند که غبّ غیر خالصه گاهی تا ششماه باقی می ماند هر چند علاج صواب همی یابد [و] ایضاً درو عظم طحال و تهیج و سستی ظاهر می شود.

نوع پنجم: اندر شطر الغبّ^(۱)

این، تپی است که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند اما محلّ تعفن هر واحد جدا باشد و امتیاز بینهما بین [یعنی آشکار] بود. و علامات این تب، جهت آن که تب مذکور به حسب کثرت و قلت و غلظت و رقت احد الخلطین الممتزجین و به حسب استحکام امتزاج و عدم استحکام آن حدی معین ندارد و مختلف الاعراض می باشد، از حیطة ضبط کماهی خارج است؛ زیرا که گاهی غبّ دایره یا بلغمی دایمه آمیزند و بعضی این را شطر الغبّ خالصه گویند و گاهی غبّ لازمه با بلغمی دایره و گاهی غبّ دایره با بلغمی دایره و گاهی غبّ لازمه با بلغمی لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود بر بلغم یا هر دو برابر باشند.

بالجمله، ظاهرترین و خاص ترین علامات او آن است که یک روز نوبت تب درازتر و آهسته تر بود و یک روز سبک تر ولیکن گرم تر و آشفته تر باشد. و این، بر تقدیری است که هر دو ماده دایره باشند؛ زیرا که بلغمی دایره، خود هر روز می آید و صفراوی دایره، یک روز در میان؛ پس آن روز که صفراوی و بلغمی جمع خواهد شد، اعراض نیز مشتت خواهد شد؛ پس یک روز اعراض تب بلغمی فقط ظاهر خواهند شد و روز دوم اعراض بلغمی بمع [یعنی همراه] اعراض صفراوی بروز خواهند نمود و این، تحقق نمی باید مگر در ترکیب مبادله. و بسیار بود که در یک نوبت دوبار یا سه بار فراشا پدید آید بهر آن که هنوز نوبت یک تب نگذشته که تب دیگر شروع کند یا اندر میانه تب هر دو ماده به هم باز کوشند.

۱. قاموس القانون: Semits.rlian

دیگر آثار به حسب تب باید جست از اعراض لازمه او که ذکر یافته؛ مثلا اگر بلغم غالب بود، نوبت‌ها درازتر باشد و فراشا و لرز ضعیف‌تر و نبض فشارده‌تر بود و اطراف سرد شود و بدن دیرگرم گردد. و اگر صفرا غالب بود، نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف زودتر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد و عرق تمام کند و سرما و لرزه قوی‌تر بود و زود در گذرد و بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر بود، اعراض نیز برابر پدید آید.

گاه باشد که اندر شطر الغب، ماده بلغمی صفرا را عسرتر کند و بدان سبب نوبت‌های صفرا درازتر گردد و بحران دیرتر شود. و گاه باشد که ماده صفرا بلغم را لطیف کند و زودتر نضج دهند تا بدان سبب نوبت‌های بلغمی سبکتر شود و بحران زودتر کند. به هر حال، تب‌های مرکب، عسرتر باشد و دیرتر گذرد. و گاه باشد که شطر الغب، مدت نه ماه یا بیشتر بماند و باشد که حاده گردد یا به دق منجر شود.

علاج: طریقه دوا و غذا همان است که در غیر خالصه ذکر یافته مع مراعات اوقات و حسب غلبه اخلاط. و واجب است که در استفراغ ماده بیشتر اعانت کنند نسبت به تطفیه و عام است که استفراغ به اسهال بود یا به قیء یا به ادرار یا به تعریق اما استفراغ به مسهل نشاید مادام که نضج پدید پدید نیاید؛ اما اگر طبع قبض بود، ملینات توان داد هر چند که نضج ظهور نکرده باشد و جهت نرمی طبع، آب لبلاب به غایت نیک است؛ پس اگر بلغم غالب بود، همراه جلنجبین دهند و اگر صفرا غالب بود، همراه ترنجبین یا شیر خشت دهند. و اگر هر دو برابر بود، همراه مغز فلوس خیار شنبر و آب تم‌هندی و مقداری تربد دهند و دیگر تدبیر تعریق و تغذیه و نضج و اسهال و ادرار همان است که در غیر خالصه گفته شد. و «جالینوس» گوید کشکاب با اندکی پلپل درین تب نفع دارد خاصه اگر بلغم غالب بود.

صفت قرص گل که درین تب سود دارد؛ خاصه اگر صفرا غالب بود: گل سرخ، شش درم؛ تخم حماض و صمغ عربی، هر یک چهار درم؛ نشاسته، زرشک، بهدانه یا عصاره او، طباشیر و تخم خرفه، هر یک دو درم؛ کنیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی، هر یک یک درم؛ کافور، دانگی. شربت‌ی دو درم.

دیگر که اندرین تب که به [همراه] اسهال و سعال بود نفع دهد: سنبل و عود و زعفران، هر یک سه درم؛ عصاره زرشک، دو درم؛ راوند چینی، گل سرخ که تمام نشکفته باشد،

لک و طباشیر و صمغ عربی بریان و کهربا، هر یک پنج درم، تخم خرفه بریان کرده، شش درم؛ گل ارمنی، هفت درم. شربت‌ی دو درم و نصف.

دیگر که در آخر تپهای کهن سود دارد: گل سرخ و اصل السوس، هر یک چهار درم؛ ترنگبین، سه درم؛ سنبل، افسنتین رومی و طباشیر، هر یک دو درم، شربت‌ی دو درم.

صفت حبّی مسهل که از پس نضج توان داد: ایاره فیکرا، یک درم؛ شحم حنظل، نیم درم؛ سقمونیا، دانگی و نیم؛ کتیرا، دو دانگ؛ مقل، دانگی حب کنند چنان که رسم است.

حبّی دیگر که اندر آخر تب‌های کهن هر شب دو درم بدهند: مصطکی و هلیله زرد، راوند چینی، عصاره غافت و عصاره افسنتین و گل سرخ، از هر یک یک درم؛ زعفران، نیم درم، جمله را به آب کاسنی بسرشند و حب سازند و در بعضی نسخه‌ها به عوض هلیله زرد، صبر سقوطری کرده‌اند. و اگر عصاره غافت و افسنتین بدست نیابند، غافت و افسنتین به جای آن توان کرد.

[۴۰۲]

فایده: در «خفّ علائی» نوشته که اگر تب یک روز آید و دویم روز هیچ اثر نباشد، غبّ خالصه بود به شرطی که خالصه مرکب نباشد با خالصه دیگر. و اگر دوم روز نیاید، اما اثری ضعیف پیدا بود، غیر خالصه بود. و اگر یک روز تب به شدت آید و دوم روز نیز آید اما کمتر از آن، شطرالغب بود. و گاه باشد که سه غبّ خالص مرکب شود و مانند شطرالغب یک روز کم و یک روز زیاده همی آید؛ بهر آن که یک روز نوبت یک غبّ می‌شود و روز دویم، نوبت دو غبّ و به واسطه اجتماع غبّین در آن روز تب به شدت می‌آید؛ چنان چه در غبّ گفته شد.

باید دانست که غیر خالصه و شطرالغب در جمیع امور با هم متحداند چه در علامات و چه در معالجات و از تب‌های مرکبه هیچ تبی را نام نیست مگر این دو تب را.

قسم سوّم: اندر حمیات بلغمیه بسطیه^(۱)

[۴۰۳]

از آن که گاه بود که بلغم در رگ‌ها متعفن شود و گاه بیرون رگ‌ها، آن را به دو نوع بیان کنم:

۱. معالجات واعظی: Phlegmatic fevers.

نوع اول: آن که بلغم بیرون رگها متعفن شود^(۱)

چون معده و دماغ و شش و جز آن هر عضوی که خالی بود. این را «ناییه» و «مواظبه» گویند؛ زیرا که هر روز نوبت دارد.

و تب بلغمی را چند علامت است:

یکی، آن که بول، سپید و رقیق بود همچون آب اما در انتهای مرض سرخ و تیره شود. دوم، آن که نبض، ضعیف و صغیر و مختلف بود و [در] آخر متواتر گردد و شدید الاختلاف.

سوم، آن که تشنگی نبود مگر آن که شور باشد بلغم و تشنگی لازم اوست اما به درجه عطش صفرا نرسد.

چهارم، آن که اندر آغاز تب بسیار باشد که غشی افتد؛ زیرا که تب بلغمی به هیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود و از آن است که در وی شهوت طعام باطل باشد. «و قال بعضُ الأطباء: إنَّ ضعفَ المعدةِ خاصَّةً لازمةٌ لهذه الحمى كما أنَّ علةَ الطحالِ لازمةٌ للربيع و وجع الرأس للغب»^(۲).

پنجم، آن که رنگ بدن همچون ارزیز بود و تهییج در روی و ترهل در بدن پیدا گردد و بسیار باشد که پهلوها نفخ آرد و سپرز بزرگ شود.

ششم آن که دهن تر بود و تلخ نباشد و براز نرم و رقیق بر آید و قیء با اسهال بلغمی پدید آید.

هفتم، آن که عرق کمتر آید و اگر آید هموار نباشد اما گاه گاه بخار تر بر پوست ظاهر شود گویا عرق خواهد آمد. و آن چه از قلت عرق گفته شد در ابتدا است اما پس از آن که ماده پخته شود و لطیف گردد، عرق بسیار می آید.

هشتم، آن که حرارت او به حرارت صفراوی هرگز نرسد و مدت نوبت وی بیشتر از هژده ساعت بود و مدت آسایش، شش ساعت و اگر چه بگسارد اما اثر تب اندکی درین باقی باشد تا که باز غلبه نماید. و این، تپی است مزمن که شهرها [یعنی ماهها] می ماند.

۱. معالجات واعظی: Quotiding fever.

۲. ترجمه: «برخی پزشکان گفته اند که هر جا تب بلغمی باشد ضعف معده هم با آن همراه است چنانچه هر جا تب ربع باشد با بیماری طحال همراه است و هر جا طب غب باشد با سر درد همراه است». م.

نهم، آن که ابتدا به برد و نافض کند و شدت و خفت نافض و برد به حسب اصناف بلغم است؛ مثلاً اگر زجاجی بود، نافذ شدید باشد و اگر حامض بود، برد شدید باشد. و اگر مالح بود، ابتدا به قشعیریه کند و نافض ضعیف باشد و برد نیز مشتد نبود. و اگر ماده تب بلغم حار بود، اکثر آن است که تا چند نوبت از قشعیریه و برد و نافض هیچ پدید نمی آید. هر چون که باشد از دیگر تبها کمتر بود سرمای او؛ بهر آن که او به طبیعی نزدیک است.

[فایده]: باید دانست که بلغم طبیعی، رطوبتی است سبید و با قوام و بی طعم اما طعم بلغم نا طبیعی، یا شیرین بود یا شور یا ترش [است] و اگر سخت گرم شود، از شوری به تیزی گراید و آن را بورقی گویند و حکمه حکم الصفرا. و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آن را زجاجی خوانند و هم آن که چون دست بر بدن گذارند، حرارت یکسان باشد و هرگاه به موضعی دست نهاده دارند، آن موضع گرم تر شود گویا چیزی گرم تر از قعر تن به ظاهر می برآید.

[۴۰۵]

فایده: تب مذکور اکثر به صبیان و عورات و خصیان و مرطوبیان و مردمی را افتد که چیزهای بلغم افزا بیشتر خورند و استفراغ کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت او بیشتر در چاشت بود [و] بعد از آن به میان روز رسد.

[۴۰۶]

علاج: تدبیر صواب آن است که تا یک هفته سکنجبین ساده عسلی و کشکاب که درو اندکی بادیان و نخود پخته باشند و ماء العسل که در وی زوفا پخته باشند همی دهند. و کذلک سکنجبین با گلقد یا گلقد همراه گلاب و بادیان و مانند آن هر چه خفیف التلطیف بود. و از پس یک هفته قیء فرمایند و اگر مانعی نبود، بهترین وقت قیء، هنگام آغاز نوبت است. و موافق ترین مقیئات، سکنجبین عسلی است یا قندی با آب گرم آمیخته به حسب ماده، لیکن باید که سکنجبین و آب گرم کثیرالمقدار دهند و هرچه به آسانی برآید هم بر آن اکتفا نمایند و الحاح در قیء فرمایند که اگر سکنجبین برنیاید نیز سود دارد و ماده تب را لطیف کند و به امعا فروبرد.

اگر ماده غلیظ بود، سکنجبین به آب ترب یا به طبیخ ترب آمیخته دهند جهت قیء و بیشتر به تقویت فم معده کوشند و جهت تقویت معده، گلقد با اندکی انیسون خوردن و پودینه و مصطکی خائیدن و ضمادسک^(۱) بر فم معده نهادن سود دارد. و آنجا که قیء

۱. صفت ضمادی که فم معده را فوت دهد: سک، سه درم؛ لادن، دو درم؛ گل سرخ و قصب

خود به خود همی آمده باشد، بی تکلف باز ندارند؛ خاصه اندر ابتدا مگر آن که از افراط خوف ضعف باشد یا خشکی پدید آید و جهت حبس او شربت پودینه مناسب است و تلین طبع اندر ابتدا به جز گلقد و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی و طبع قبض بود و یک هفته گذشته باشد، هر شب دواء التربید^(۱) دادن به غایت مفید است اگر چه اثر نضج ظاهر نیامده باشد. و هر شب که دواء التربید دهند، باید که صبح آن پنج درم گلقد خوراند و بر اثر آن ده درم سکنجبین عسلی نوشاند اما اگر طبیعت هر روز دو بار به فراغت اجابت می کرده باشد، این دوا نتوان داد.

دیگر قانون [ها را] که در شطرالغَبّ مذکور شد مرعی دارند و تا چهارده روز نگذرد، سکنجبین بزوری و قرص گل^(۲) نباید داد.

فایده: اگر بول درین تب غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد، فصد شاید کرد و به حسب نوع بلغم، ادویه و اغذیه اختیار باید نمود؛ مثلاً اگر ماده تب بلغم شور بود، چیزهای گرم ندهند بلکه به ادویه بارد ممزوج سازند چنان چه غلبه برودت را باشد؛ زیرا که بلغم شور در حکم صفر است. و اگر بلغم شیرین بود، چیزهای که در گرمی و لطافت معتدل باشد بفرمایند چون گلقد با سکنجبین ساده سرشته و مانند آن. و اگر بلغم ترش یا زجاجی بود، چیزهای قوی تر و گرم تر و لطیف کننده تر خوردن امر نمایند چون فلافل و کمونی و مانند آن و در اسهال و ادرار همین قانون به خاطر دارند. و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دارد و پس از انحطاط، استحمام سودمند است.

غذا درین تب اگر ماده بلغم شور بود، هر چه به غب به کار آید باید فرمود و الا حمصیه [یعنی نخوداب] و زیرباج و کشکابِ نخود نیم کوفته و ماش مقشر که بازیره و گندنا و شبت پخته باشد؛ خصوصاً اگر بلغم حامض لزج بود. و اگر غذا قویتر خواهند،

→ الززیره، هر یک پنج درم؛ زعفران، یک درم، جمله را بکوبند و به آب مرزنگوش و نمام بسرشند و گرم کرده بر فم معده نهند.

۱. **صفت دواء التربید:** تربید سپید موصوف [یعنی مجوف مدبر]، ده درم؛ زنجبیل و مصطکی، هر یک پنج درم؛ فند، هم چند مجموع. شربت، هر شب یک مثقال به طریقی که بالا ذکر شد.

۲. **صفت قرص گل** که اندر تبهای کهن که سخت بلرزاند و پشت پای و روی ورم کند سود دهد: انیسون، چهار درم؛ ساذج هندی، اسارون، افسستین، سنبل و مغز بادام تلخ، هر یک سه درم؛ صبر، چهار درم؛ عصاره غافث، سه درم؛ تخم کرفس، یک درم، کوفته و بینخته به آب کرفس بسرشند و اقراص سازند و در آب بادیان و سکنجبین بدهند.

گوشت تیهو و مرغ و کبک و درّاج و امثال آن بریان کرده صواب باشد. و سزاوار آن است که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون آبکامه و سرکه و دارچینی و پودینه و مانند آن داخل سازند. و از هرچه تری فزاید، چون تره‌ها و میوه‌های تر و شیر و ماهی تازه و جز آن باز دارند. و آب سرد کرده و برف، زیان کار است مگر در بلغم شور و تمر هندی و عنّاب و آلو و امثال آن درین تب ضرر دارد؛ خاصه آن چه در معده ضعف آرد؛ اما اگر عنّاب و غیره با چیزهای دیگر که مصلح او بود آمیخته دهند ضرر نکند.

بهتر آن است که اغتذا بعد [از] فتور نوبت اتفاق افتد و اگر پیش از نوبت ناگزیر بود، باید که از وقت تب به شش ساعت فاصله بود. و کمترین، چهار ساعت.

و اگر نانخواه [را] کوفته و بیخته باشد بسرشند و مقدار سه درم بدهند، تب بلغمی کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود دفع گردد. و غاریقون، یک درم تا یک مثقال با عسل سرشته همین عمل دارد. و اگر بذرالانجره یک مثقال با عسل سرشته بخوراند، چندان نفع دهد که محل تعجب بود. و اگر فلفل گرد و دانه ایچی کلان و نبات [را] برابر بگیرند و کوفته و بیخته موازنه سه ماشه تا شش ماشه خوردن فرمایند، تب لرزه بلغمی دفع نماید.

فایده: آن جاکه در تب بلغمی از مسهل دادن مانعی باشد، باید که در تعریق و ادرار^(۱) بیشتر کوشند اما بعد از آن که به استعمال منضجات و ملطّفات، تلطیف و نضج در بلغم راه یافته باشد و الأضرر دارد؛ «لاستفراغ الرقیق و ابقاء الغلیظ».

آنجا که ماده سخت غلیظ بود و به غایت سرد باشد، پس از استفراغ قوی، تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا تریاق اربعه توان داد به شرطی که بیمار، جوان و فصل تابستان و بلغم شور نباشد و الا از اینها هیچ نشاید داد و برسکنجین بزوری و گلقدن و قرص گل قناعت باید کرد.

نوع دوم: آن که ماده بلغم اندرون رگ‌ها عفن شود

این، دو گونه باشد:

[۴۰۸]

۱. صفت ماء الاصول که پس از ظهور نضج سود دارد و ادرار بول آرد: بیخ کرفس، بیخ بادیان، بیخ اذخر، پرسیاوشان و انیسون، هر یکی یک مشت؛ مصطکی و تخم کرفس، هر یک دو درم، جمله [را] در یک من آب بپزند تا به نیمه آید [پس] بپالایند و هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم گلقدن درو گذارند و باز بپالایند و بدهند.

یکی، آن که بلغم شور و کثیرالحرارت در رگ‌های نواحی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند؛ چنان چه در محرقه گفته شد. دوم، آن که نه چنین باشد. و مقصود در این جا همین است و تب لازمه بلغمی مسمی است به «لثقه»^(۱) به کسر لام. علامت او همان است که در نایبه گفته شد مگر آن که درین تب اندر ابتدا لرزه هرگز نباشد اما برد و قشعریره گاه بود که باشد و گساریدن او سخت پوشیده بود و عرق نکند مگر آن روز که تب رها کند بتمامه.

بباید دانست که این تب پاره‌یی به دق مشابهت دارد؛ زیرا که حرارت او نرم و لازم می‌باشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت محسوس نمی‌گردد مگر آن که زمانی دست نهاده دارند و بدین سبب طیبیان جاهل آن را دق پندارند. و قال «شارح الاسباب»: «وقد رأیت كثيراً من المدقوقین عالجهم الجهال لهذا الاشتباه بعلاج اللثقة و استعمال المسخّنات القویة و المسهلات الحادة و غیرها فقتلوهم ظلماً»^(۲). پس واجب آمد که بینهما فرق بیان کنم تا طبیب غیر ماهر مغالطه نخورد و از ظلم ایمن ماند و الا فرق بینهما نزد عالمان اظهر من الشمس است. کذا قال «شارح الموجز»: «حمی اللثقة يحدث عن عفونة البلغم و فیها أعراض العفونة و الامتلاء ظاهرة و فی الدق علامات الجفافة و عدم الامتلاء باهرة فكيف يشبه تلك بذلك. اللهم إلا أن يقال إن هذا الاشتباه إنما يقع عند أوایل الدق و أوایل اللثقة؛ لأن فی أوایلها لا يظهر آثارهما ظهوراً بئناً»^(۳).

بالجملة، فرق آن است که لثقه پس از تناول غذا مشتد نمی‌گردد و سحنه ممتلی و منتفخ می‌باشد و نبض، صغیر و تین می‌بود و ایضاً تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت اکل و شرب و عدم استفراغ و استحمام بر آن گواهی می‌دهد و تب [و] برد در مواظبه اشتداد می‌کند و نیز سن و بلد و وقت شاهد اوست؛ بخلاف دق که نبض درو صلب و ممتد بوده و

۱. معالجات واعطی: Asthenic fever.

۲. ترجمه: «کرمانی» می‌گوید: من بسیاری از بیماران مبتلا به دق را دیدم که پزشکان نادان به جهت همین که علامتش با لثقه مشابه است آنها را با درمان لثقه - یعنی مسخّنات قویه و مسهلات حاده و غیره - علاج کرده‌اند و ظالمانه آنها را کشتند. م.

۳. ترجمه: «شارح موجز» [در فرق لثقه و دق] گفته است: لثقه از عفونت بلغم است و علامات عفونت و امتلاء در آن آشکار است اما در دق علامات خشکی و عدم امتلاء به روشنی آشکار است و اینها چگونه می‌شود که با هم اشتباه شوند؟! مگر اینکه کسی بگوید در اوایل دق و اوایل لثقه به هم مشتبه می‌شوند چون در آن اوایل آثار [ویژه] هیچ یک بروز کامل ندارد. م.

سحنه روز به روز بگذارد و عقب اکل غذا حرارت اشتعال نماید و ار آثار امتلا هیچ پیدا نباشد.

علاج: آن چه در نایبه گفته شد درینجا نیز به کار برند. و اگر امتلا در خون ظاهر باشد، فصد نمایند؛ اما در استعمال منضجات و ملطّفات چندان دلیری که در نایبه کنند در اینجا نشاید؛ زیرا که بیم باشد که در تزیاید، ماده لطیف ترگشته بر دماغ آید و سرسام آرد؛ خاصه اگر با صداع یا ضعف دماغ بوده باشد. اما سکنجبین ساده با گلقد و سکنجبین که در وی قدری بیخ بادیان با آب کرفس پخته باشند یا جلاب جهت تقویت معده و تلطیف خفیف سودمند است. و اگر دماغ ضعیف بود، سکنجبین ندهند و برگلقد اقتصار فرمایند؛ خواه تنها خواه به عرق بادیان آمیخته و امثال آن هر چه مشاهده واجب کند و به مغز خیارشمبر طبع را فرود آرند. و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و تب نرم بود، استفراغ بلغم نمایند به حب‌ها که در وی شحم حنظل بود. و جهت ادرار بول، ماء‌الاصول^(۱) دهند و استفراغ و ادرار بعد [از] نضح شاید. و قرص غافت^(۲) در اینجا [یعنی جهت نضح] مفید است. و بعد [از] استفراغ، اقراص گل^(۳) سود دارد.

فایده: بسیار باشد که این تب به آخر به استسقا منجر گردد پس هرگاه علامت‌های آن پدید آید به علاج آن مشغول باید شد.

صفت قرص افسنتین: بگیرند اسارون، افسنتین، انیسون، تخم کرفس، بادام تلخ، شکاعی و بادآورد و عصاره غافت و مصطکی و سنبل، هر یک دو درم. شربتی یک مثقال با پنج درم گلقد یا پانزده درم سکنجبین ساده.

۱. صفت ماء‌الاصول که ادرار بول نماید و مزاج را به اصلاح آرد: بیخ بادیان، بیخ مهک و هلیله زرد، هر یک ده درم؛ انیسون، سه درم؛ مصطکی، دو درم؛ غافت و افسنتین و هلیله سیاه و بیخ اذخر، هر یک هفت درم؛ بادآورد، پنج درم؛ شکاعی، چهار درم؛ مویز منقی، بیست درم، بپزند چنان که رسم است.

۲. صفت قرص غافت: غافت، سی درم؛ گل سرخ، شصت درم؛ طباشیر، چهل درم. شربت، دو درم.

دیگر: عصاره غافت، شش درم؛ گل‌سرخ و سنبل و طباشیر و ترنجبین، هر یک دو درم؛ شربتی یک مثقال.

۳. صفت قرص گل که در این جا نفع تمام دارد: گل سرخ، شش درم؛ اصل السنوس و سنبل، هر یک چهار درم؛ مصطکی و کهربا، هر یک سه درم. شربتی یک مثقال.

آنجا که در سینه خشونت بود، جلاب بنفشه و سپستان و پرسیاوشان فایده دارد. و استحمام بعد [از] نضح تمام، کثیرالنفع است به شرطی که در دماغ ضعف نبود و صداع نباشد.

نوعی است از حمی بلغمی که آن را «انقیانوس»^(۱) گویند. و وی آن است که اندرون سرد دارد و بیرون گرم. و سبب این تب، بلغم زجاجی است که در باطن کثیر المقدار و جمع شود و عفن گردد و ابخره گرم از او به ظاهر تن پراکنده شود پس به سبب برودت ماده که در باطن است، برودت در باطن محسوس گردد و به سبب ارتفاع ابخره گرم به ظاهر، در ظاهر گرمی محسوس شود.

[۴۱۱]

نوعی دیگر که آن را حمی «لیقوریای»^(۲) گویند. و وی آن است که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این، بیشتر نایبه افتد. و باید دانست که لیقوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی عارض شود. اما آن چه بلغمی بود، چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفن شود و گرم گردد و [به] سبب تسدید مسام یا رجوع حرارت غریزی به باطن یا به سببی دیگر بخار او به ظاهر تن کمتر رسد پس به ظاهر سرد بود و باطن گرم. و آنچه صفراوی بود، چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیر پذیرد و بخار تن به ظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان.

[۴۱۲]

علامت لیقوریای بلغمی آن است که: بول، خام بود و نبض، بطی و متفاوت باشد و در اکثر، نایبه باشد. و علامت لیقوریای صفراوی آن است که تب لازم باشد و برد و غب اشتداد کند و دیگر آثار صفرا پیدا بود.

علاج: آن که تدابیر این هر دو نوع که «انقیانوس» و «لیقوریای» بلغمی باشد، قریب به یکدیگر است و [به طور] کلیه آن است که از اوّل مرض تا هفت روز به طبیخ تخم ترب و سکنجبین قیء فرمایند و هر صباح هفت درم گلقلند خوراندند و عقب آن به دو ساعت بیست درم سکنجبین ساده نوشانند. و آن جا که سرمای قوی باشد، گلقلند و سکنجبین عسلی به کار برند و هر چون که باشد پس از یک هفته مسهل دهند و در استعمال ادویه مسهله و غیره و اختیار اغذیه و جز آن همان قاعده و قانون که در لثقه و نایبه ذکر یافت

۱. معالجات واعظی: Ephiyalus.

۲. معالجات واعظی: Liphorie.

مرعی دارند. و گلقتند که درو مصطکی و انیسون بود جهت تقویت معده در سایر تبهای بلغمیه نفع تمام دارد.

لیقوریا که از صفرای غلیظ حادث شود، علاج او مرکب کنند از ادویۀ بلغمیه و صفراویۀ؛ چنان چه در شطر الغب ذکر یافته. و سکنجبین با گلقتند به غایت نیک است. نوعی است دیگر از حمی بلغمیه که در وی حرارت و برودت معاً [یعنی باهم] محسوس گردد به ظاهر و باطن. و سبب او، بلغم عفن کثیر البخار است که در ظاهر و باطن گرم نماید.

[۴۱۳]

علاج او همان است که در انواع سابقه گفته شد.

فایده: گاه باشد که بلغم زجاجی در قعر تن بسیار متولد شود اما عفونت نپذیرفته باشد. و علامت او آن است که در باطن سردی محسوس گردد فقط و ظاهر تن بر حالت خود باشد. و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود بی آن که عفونت پذیرد. و علامت او آن است که به ادوار لرزه در بدن افتد و تب و حرارت هیچ نباشد. و سبب لرزه، ریختن مادۀ است بر عضلات.

[۴۱۴]

علاج: تلطیف تدبیر کنند و نفی بلغم نمایند؛ خاصه به قی. و در این جا، ادرار و تعریق به استحمام و ریاضت اولی تراز اسهال است.

نوعی است دیگر که آن را «نهاری»^(۱) گویند. و وی آن است که نوبت او در روز باشد و فتور او در شب.

[۴۱۵]

نوعی است دیگر که آن را «حمی لیلی»^(۲) گویند و وی آن است که به شب گیرد و به روز رها کند و این هر دو بد بود؛ اما نهاری اطول و درازتر باشد جهت قوت سبب و این هر دو تب باشد به دق انجامد.

علاج: آن چه در تبهای بلغمی ذکر یافته استعمال نمایند به قانونی که مذکور شد. **گاه** باشد که تب نهاری و لیلی حادث شود از بلغم زجاجی که پراکنده شود در بدن و عفونت کمتر داشته باشد.

[۴۱۶]

علاج: تلطیف تدبیر نمایند و هر چه بلغم افزاید منع فرمایند و ادرار به تخم خیارین

۱. قاموس القانون: Diurnal fever.

۲. قاموس القانون: Nocturnal fever.

و شربت بزوری و مانند آن و تعریق به حمام و کدّ و ریاضت سود دارد و تنقیه بلغم ضروری است.

قسم چهارم: اندر حمیات سوداویّه^(۱)

[۴۱۷]

وی اصناف است؛ چنان چه ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و جز آن [از اقسام اوست]: اما از آنجا که ربع نسبت به دیگر اصناف بیشتر افتد، به نوع علیحده گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدابیر آنها همچون تدبیر ربع است لیکن جهت بعضی فواید به نوع جدا ذکر کرده شود انشاء الله تعالی.

نوع اول: اندر تب ربع

[۴۱۸]

این بر دو گونه است: یکی آن که ماده او خارج عروق عفن شود و این را «ربع دایره» گویند. دوم، آن که داخل عروق عفن گردد و آن را «ربع لازمه» گویند. و هر یک به صنفی گفته آید:

صنف اول: در ربع دایره^(۲)

[۴۱۹]

وی آن است که دو روز در میان نوبت کند و چون که یوم اخذ او چهارم یوم است از یوم ترک آن، به ربع مسمی گشته [است]. و این تب، بیشتر عقب دیگر حمیات عفنیه پدید آید و گاه باشد که ابتداء عارض شود.

تب ربع، در اکثر، کم خطر باشد و ممکن است که با وجود تدبیر صواب تا یک سال بماند. و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی یابند. و اگر علاج چنان چه باید به وقوع نیابد یا خطا روی نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود، مدت وی طویل شود و باشد که دوازده سال بماند. و آن چه دراز کشد، بیشتر وقتها به استسقا انجامد.

[۴۲۰]

علامت کلی وی آن است که نوبت نخستین، لرز و سرما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا قریب به انتها و پس از انتها هم چنان به تدریج کمتر گردد. و خاصه سرمای این تب است که با درد استخوان و تکسر باشد و نیک بجنباند و بلرزاند؛ چنان چه

۱. معالجات واعظی: Melanotic fevers.

۲. معالجات واعظی: Quartan fever.

دندان‌ها بر هم زند و پس از دیر بدن گرم شود. و مدت نوبت ربع خالصه، بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش او چهل و هشت ساعت پس جمله ساعت‌ها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد.

اما علامت جزئی که به حسب اختلاف ماده ظهور می‌نماید از آن که اصناف تب ربع پنج است، آن را نیز به پنج وجه بیان کنم.

پوشیده‌نماند که تب ربع یا از عفونت سوداء طبیعی بود یا از عفونت سودای غیر طبیعی، و سودای غیر طبیعی، خالی نیست از آن که از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا؛ «کما قالوا: کل خلط یحترق یصیر سوداء غیر طبیعی». و مراد از احتراق خلط، نه آن است که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از آن، فناء رطوبت اجزاء اوست و باقی غلیظ گشته ماندن.

اما علامت آن که از عفونت [از] سودای طبیعی افتد آن است که نبض صغیر بود و اسباب سودا انگیز چون تناول عدس و گوشت گاو و کرنب و ماهی نمک سود و مانند آن اتفاق افتاده باشد. و این، بیشتر در سن کهولت و به خداوند مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید.

اما علامت آن که از احتراق خون افتد، آن است که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر به جوانان و مردمان تن آبادان کثیر الاکل و در ایام ربیع پدید آید.

اما علامت آن که از احتراق صفرا افتد، آن است که نوبت قصیر باشد و عطش بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابتدا به قشعیریه و جز آن که از لوازم غلبه صفرا است پیدا باشد. و این، بیشتر به مردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و ادویه گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید.

اما علامت آن که از احتراق بلغم افتد، آن است که بول سپید و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطؤ نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت خواب و جز آن که از لوازم بلغم است پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر به مرطوبیان روی نماید.

اما علامت آن که از احتراق سودا افتد، آن است که افکار ردیه و خواب پریشان و

و سواس و سرخی بدن مایل به سواد و کبودی و لاغری بدن و کمودت لون و کثرت شهوت پیدا آید و هرچه در عفونت سودای طبیعی گفته شد ظهور نماید.

فایده: در جمیع انواع ربیع، نخست، بول سپید و رقیق و خام و مایل به خضرت می باشد و بعد از انتها، سیاه و غلیظ می گردد؛ لهذا گفته اند که کمتر شدن لرز و سرما و غلظ و سیاهی بول در حمیات سوداویه، نشان نضج ماده است.

علاج: تدبیر مشترک در جمیع اصناف این تب آن است که روز نوبت از طعام و شراب باز دارند، خاصه از آب سرد. و اگر روزه گیرد بیمار در آن روز بهتر باشد. و قیء در شروع نوبت مفید است. و هر چه گرم و خشک بود یا سرد و خشک باشد یا بادانگیز و سریع التعفن بود ضرر دارد؛ چون میوه های تر و شیر و جغرات و شفتالو و انگور و امرود؛ چه این همه بادانگیز و سریع التعفن است. و کذلک حرکات عنیف و اندیشه و خشم و غم و جز آن مضر است خصوص روز نوبت. و در ابتدا، تلطیف تدبیر و استفراغ قوی ممنوع است اما پس از نضج، استفراغ قوی ضروری است و در ابتدا اگر مسهلی خفیف دهند تا قدری ماده کمتر شود بهتر باشد و حقه نرم، به غایت ستوده [است].

بهترین غذای روزهای آسایش، شوربای گوشت طیور است چون تیهو و چوزۀ مرغ خانگی و مانند آن هر چه در گرمی و نرمی معتدل بود. و آن چه سرد و تر باشد نیز کم مضرت است؛ زیرا که تری، ضد سوداست اما باید که سردی او با اندازه باشد که ماده را خام نسازد و نضج [را] دیر نیفکند. و در ابتدا هر چه ادرار او [را] قوی کند نشاید داد چون خربزۀ شیرین و بادیان و مانند آن؛ [زیرا] که جهت استفراغ رقیق و ابقای غلیظ، نضج [را] باز پس می افکند.

بدانند که پیش از غذا در آب گرم نشستن و هر روز به حمام معتدل رفتن که عرق نیارد و دل گرم نکند و به زود بر آمدن، نفع تمام دارد. و فصد، در [همه] اصناف توان کرد مگر آن جا که خون سرخ و صاف آید که در این حالت، البته خون نباید گرفت که ضرر دارد.

اما تدبیر به حسب هر صنف چنان است که:

اگر ربیع دموی^(۱) بود، نخستین رگ باسلیق یا اکحل زنند از دست چپ و رگ [را]

۱. معالجات واعظی: Sanguineous quartan fever.

فراخ باید زد؛ پس به قوام و رنگ خون نظر کنند اگر سیاه و غلیظ است به قدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند. و بدانند که اگر ماده از شدت غلظت بر نمی آید، پس آن را به استحمام و دیگر تدابیر مطلقه به اصلاح آورند پس فصد نماید. و جهت تنقیه سودا به اسهال، ماء الجبن که آن را به افتیمون قوت داده باشند بنوشانند. و کذلک هر چه مخرج سودا بود و شدید الحرارة نباشد؛ چون بنفشه و شاهتره و هلیله کابلی و بسفایج و لب خیارشبر و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند. و برای ادرار، سکنجبین و ماء الشعیر به ترتیبی که بالا ذکر یافته نفع تمام دارد. و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته باشد، سکنجبین با آب بادیان تر، کثیرالاثراست. و اگر التهاب و حرارت بسیار بود، از سکنجبین با آب کاسنی سبز و آب هندوانه و دیگر مبرّدات مرطبه نفع دارد. و اگر ماده تب غلیظ بود و زمان طویل شده باشد، باید که در روزهای آسایش، پنج مثقال گلگند یا شربت سکنجبین آمیخته به آب گرم بدهند. و چون از اول بیماری بیست روز گذشته باشد، مبطوخ شاهتره و مطبوخ هلیله توان داد. و ادرار بعد [از] اسهال بهتر عمل کند. و اگر از پس نوبت به حمام معتدل برند و چندان که تری گرمابه اندر رگها و اندامهای او اثر کند بدارند و عرق هنوز نیامده باشد که برون آورند، بدین تدبیر خلط، نرم و پخته شود. و اندر اول مرض، به جگر و سپرز عنایت باید کرد تا صلابت بدین ها نیفتد. و بعد از فصد، گوشت مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای آن ماش مقشر و نخود نیم کوفته پخته باشند سود دارد با قفق آبکامه و آب تمر هندی و آب انارین.

اگر ریع صفراوی^(۱) بود، نخستین، به تبرید و ترطیب مبالغه فرمایند. و جهت این کار، آب کشک و جو^(۲) و شیر خرفه و تخم خیارین و سکنجبین و جز آن هر چه لایق باشد بدهند. و در ابتدا برای تلین طبع، طبیح بنفشه و آلو و سپستان و مویز و بیخ مهک و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسب است. و کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و ماء الجبن. و بعد از گذشتن بیست روز از اول مرض، مطبوخ هلیله که در او افتیمون و سنا و تمر هندی و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد. و درینجا حمام بعد [از] نضج، نفع دهد.

۱. معالجات واعظی: Bilious quartan fever.

۲. در نسخه ها چنین بود اما می تواند «کشک جو» باشد یا به همین شکل و در هر دو حالت مبرّد و مرطّب هستند و غرض حاصل می شود. م.

غذا، ماش و برنج با غوره بهتر است. و اگر قوی ضعیف بود، روز راحت [را] گوشت طیور نیز توان داد. و آنجا که نوبت آخر روز باشد و بیمار ضعیف بود یا از غذا باز نتواند ماند، اول روز چیزی سبک رخصت است که بدهند. بلکه در بعضی امکانه چنان مشهود گشته که اگر اول روز چیزی از غذای سبک دادند و نوبت در آن روز کمتر شد و اگر هیچ ندادند، افزون تر گشته [و] لهذا گفته اند که این تصرفات بر رأی طبیعت دانا موقوف است هر چه اصلح بود بکند.

فصد درین قسم هر چند دیر تر کنند بهتر است و باشد که نخستین اولی تر بود. و آنجا که مانعی نبود، در آغاز نوبت قیء آوردن به غایت نیک است. و اگر ربع بلغمی بود، هر بامداد ده درم گلقدن عسلی در پانزده درم آب بادیان و ده درم آب کرفس دو سه جوش داده صاف کرده بدهند و روز نوبت، خاصه وقت آغاز به طبیخ شبت و تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و بعده [یعنی پس از آن] جهت تقویت معده گلقدن خوراندند.

اندرین تب، در ابتدای علت هیچ استفراغ نشاید کرد اما اگر تلین مطلوب باشد، پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر در نیم من آب لبلاب خوراندن صواب باشد. و اگر لبلاب پیدا نشود، پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویزاب کرده بدهند. و اگر هر هفته یکبار گل انگبین مسهل^(۱) خوراندند، نفع تمام دهد. و اگر بیمار محروم باشد و نحیف و فصل گرما بود، تلین طبع به ماء الجبن و شکر یا حقنه نرم نمایند. و سکنجبین بزوری جهت تلطیف و تقطیع سودمند است و ریاضت و مالیدن بدن آهسته برای تفتیح مسام و تعدیل خلط نفع دارد و غذا، شوربای مرغ و کبک سازند و اگر تلین خواهند، چغندر و اسفناج بیفزایند.

هرگاه نشان نضح ظاهر آید، مسهل قوی استعمال فرمایند؛ چون مطبوخ اف تیمون و حب اف تیمون و مانند آن هر چه مخرج بلغم و سودا بود. و بعد از اسهال، قرص زرشک جهت تقویت جگر و قرص غافت جهت تقویت سپرز باید داد. و آنجا که سرمای قوی بود، ابتدای نوبت، آب گرم که درو بنفشه و بابونه و خیری و گل سرخ جوشانیده باشند نزد مریض گذارند و بفرمایند که ردائی بر سر گیرد تا بخار بیرون نرود و زمانی شایسته بدارد.

۱. صفت گل انگبین مسهل: تربد، چهار دانگ؛ زنجبیل، نیم دانگ؛ بسفایج، نیم درم؛ گل انگبین، ده درم، داروها [را] بکوبند و با گل انگبین بسرشند. و این جمله، یک شربت است.

صفت سفوفی که پس از ظهور نضح هر هفته یکبار بدهند: هلیله کابلی و هلیله سیاه، هر یک هفت درم؛ بسفایج و افتمون، هر یک سه درم، هلیله را کوفته و بیخته بدارند. شربت، سه درم شکر بدهند. و عقب آن آب گرم خورند.

هرگاه تب دیر ماند باشد و زمستان بوده باشد، معجون انگزد، فلافل و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ هر هفته کنیز الاثر است. و ادویه حکمای هند درین مرض به غایت عجیب النفع است. و فصد توان کرد اگر مشاهده واجب کند.

اگر ربع سوداوی^(۱) بود خواه سبب او عفونت طبیعی باشد خواه احتراق سودا، باید دانست که تدبیر او قریب تدبیر ربع بلغمی است و استفراغ قوی پیش از نضح نشاید کرد. و بعد [از] ظهور نضح و کم شدن لرزه، مسهل قوی و فصد [و] مدرات و دلک همه جایز است. و مسهل درین به دفعات دهند «مع مراعات قوت فیما بین المسهلات»؛ زیرا که ماده سودا عسرالانفعال است [و لذا] زود بر نمی آید و پس هر استفراغ ماده را نضح باید داد تا هم قوت به حال ماند و هم ماده بتمامه مستوصل گردد. و تقویت جگر و سپرز در ابتدا به سکنجبین و در وسط علت قرص زرشک و [قرص] غافث لازم دانند.

هیچ استفراغی روز نوبت جایز نیست مگر قی. و پس از نضح چون رگ زنند، باسلیق باید زد خاصه از چپ. و رگ باید که فراخ گشاده شود. و باشد که به فصد صافن حاجت آید و در مسهلات این ربع، افتمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و حجر الاسود و خربق سیاه بیشتر باید کرد. و «جالینوس» گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضح مسهل دادم و از پس آن چند روز شربت افستین خورانیدم و بعده [یعنی پس از آن] تریاق بزرگ فرمودم سود داد. و هرچه گرم و تر است توان داد به شرطی که سریع العفونت نباشد.

تنبیه: سر هر ماه فصد اسلیم کردن و قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سود دارد. و روز نوبت سپرز را مالیدن و محاجم بلاشرط بر آن نهادن و بسیار مکیدن، مجرب این درویش است که به غایت نفع می دهد. و اگر محجمه ناری نهند بهتر باشد.

[۴۲۲]

۱. معالجات واعظی: Quartan fever.

[۴۲۳]

صنف دوم: اندر ربیع لازمه^(۱)

سبب او عفونت سودا است [در] داخل عروق. و علامت وی، لزوم تب است و به نوبت ربیع مشتد گشتن و هرچه در دایره گفته شد پیدا بودن مگر لرزه که او در لازمه نباشد.

علاج: رگ باسلیق زنند. و جهت نضج، گل قند دهند پس برای ادرار، سکنجبین و امثال آن نوشانند هر چه در گرمی و سردی معتدل بود. و چون تلین مطلوب بود، به مطبوخ اف تیمون و حبّ اف تیمون طبع را ملایم سازند و در ابتدا به حقه نرم بسند کنند. و مسهل قوی بعد [از] نضج تمام باید داد و قیء در روز نوبت به سکنجبین و آب گرم فرمایند. و عقب قیء به گل قند و شربت سیب و مانند آن تقویت معده نمایند. و استحمام به آب شیرین و دلک ملایم نفع دارد. و دیگر تدابیر همان است که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و بروودت [پس] آن چه در خور حال بود از آنجا برگیرند. و گاه باشد که به فصد صافن حاجت آید.

[۴۲۴]

نوع دوم: اندر دیگر حمیات سوداویه

که اسامی هر یکی از آن به حسب مجیئه او ماخوذ است؛ مثلاً اگر سه روز در میان آید، خمس گویند؛ زیرا که یوم اخذ مع یوم ترک، پنجم روز است. و کذلک اگر چهار روز در میان آید، سدس خوانند و هم چنان قیاس کنند سبع و تسع و عشر را و زیاده برین کمتر اتفاق افتد. و قال «القریشی»: «شاهدنا رجلا کانت [به] حماه تنوب کل ثمانية عشر یوما نوبه واحده». و این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز در میان او را تب می آمد. و از آن که این چنین حمیات اکثر مشهود اطبا گشته، انکار «جالینوس» ازین تبها اعتبار را نمی شاید و حال آن که بر انکار این تبها دلیلی ندارد به جز آن که می گوید من در عمر خود ندیده ام؛ گو که ندیده باشد، نادیدن او دلیل نمی تواند شد.

بالجمله، ماده این تبها همان ماده ربع است لیکن غلیظ تر و کمتر است. و تبهای مذکوره، از سودای بلغمیه بیشتر افتد. و بدترین انواع به قول «بقراط» خمس است؛ زیرا که گاه باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید. و «بوعلی» گوید مراد «بقراط»، خمس مطلق نیست؛ بلکه آن است که بعضی از تبهای خمس بدتر از تبهای دیگر است.

۱. معالجات واعظی: Tripple fever

علاج: تدبیر این تبها همان است که در ربع گفته شد. و از آن که ماده اینها غلیظه می باشد، به تلطیف بیشتر باید کوشید اما چیزهای به غایت گرم و مسهل قوی نشاید داد؛ پس اگر محموم، تن آبادان [یعنی چاق] و بسیار خوار بود، به اخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد، به اخراج سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ پیش از نضج نکنند و غذایی و اشربه به حسب حرارت و برودت مزاج اختیار فرمایند به نهجی [یعنی به گونه ای] که ذکر یافته و روز نوبت، قیء لازم دارند [و] مراعات جگر و معده و سپرز مرعی دارند بدانچه در بلغمی ذکر رفته و گلقتند و سکنجبین قلیل الحموضه نفع دارد.

مقاله [دوم]: اندر حمیات مرکبه مختلفه که نامی ندارد

[۴۲۵]

اقسام مرکبات بسیار است و از حیطة ضبط خارج [هستند]؛ زیرا که اجناس تبها بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم بی شمار [و] گاه باشد که دو تب که از یکدیگر به جنس دورتر باشد مرکب شود؛ چون دق با عفونی. و گاه باشد که دو تب از یک جنس به هم مرکب گردد چون عفونی با عفونی؛ خواه متحد النوع بود، چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع و جز آن [و] خواه متغیر النوع باشد، چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه و جزء آن. و این ترکیب، گاه بر سییل انتظام بود، مثلاً دو غب به هم مرکب شود پس بر و تیره نوایب بلغمی هر روز همی آید و کذلک سه ربع که با هم ترکیب باید و آن نیز همچون نایبه نوبت می دارد هر روز [و] هم چنان بسیار مرکبات است که به اوقات محفوظه آید و [اینها را] از آن چه مرکب است هر یک ظاهر توان دانست [یعنی از چیزهایی که از آنها ترکیب یافته اند به خوبی معلوم می شوند]. و گاه بر سییل اختلاط باشد؛ چنان چه تبی لازم بود و بگسارد و بگیرد و بلا نظام و از عدم تعین آن را نام نتوان نهاد و این چنین تب را «مختلط» گویند.

بدان که ترکیب حمیات، یا بر طریق مداخله باشد یا بر سییل مبادله یا بر نهج مشارکت. اما ترکیب مداخله آن است که هنوز یک تب در بدن باشد که تب دیگر داخل شود پس بالضرور أعراض مشتد گردد. و ترکیب مبادله آن است که بعد [از] گساریدن یکی دیگری درگیرد؛ خواه به مجرد مفارقت خواه بعد [از] زمانی. و ترکیب مشارکت، آن است که هر دو تب معاً درگیرند خواه ترک آنها معاً باشد یا نه و مشارک را نیز مشابه

[۴۲۶]

گویند جهت شدت مداخله.

بالجمله، در معرفت این تب‌ها مهارت تمام در کار است تا مغالطه نیفتد؛ خصوصاً شناختن ترکیب عفونی با دق [که] سخت مشکل است [و] لهذا گفته‌اند که بر نوبت‌های تب اعتمادی نشاید کرد؛ زیرا که عند ترکیب در هم اختلاط می‌افتد و اعتبار نوبت ساقط می‌گردد پس در اینجا باید که به دیگر عوارض که به هر واحد مختص است استدلال کنند. باید دانست که هرگاه تب نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند و یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت کند و از پس دو لرز یک بار عرق آید، حکم باید کرد که تب مرکب است. و هم چنین هرگاه اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد و تب مرکب باشد. و هرگاه نوبت تب‌ها کوتاه بود و زودازود معاودت کند، دلیل قوت سبب و بسیاری و تیزی ماده باشد و سخن گروهی که گفته‌اند دو تب لازم مرکب نشود معتبر نیست.

[۴۲۷]

علاج: به تأمل تمام در یابند چگونگی ترکیب را پس به حسب آن هر چه در بسایط او مذکور است ترکیب نموده به عمل آرند مع مراعات وقت و حال. و هر کدام تب که قوی‌تر و خطرناک‌تر بود، ازاله وی نسبت به دیگر اهمّ دانند. و این جزئیات، موقوف بر رای طبیب حاذق است تا هر چه مناسب بود به عمل آرد.

اولی‌تر اندر تب‌های مرکبه و تب‌های خمس و سدس و جز آن آن است که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اعضای اصلی نیاویزد و به دق نکشد. و آن‌جا که تب از احتراق اخلاط بود، گاه‌گاه استفراغ فرمایند و بیشتر در تسکین کوشند و از اشربه و اغذیه هر چه لطیف بود بدان امر نمایند تا خلط محترق نگردد و در جمله، تقویت جگر و سپرز لازم دانند و همه قوانین که بالا ذکر یافته در اینجا نیز مرعی دارند.

فایده: از جمله تب‌های مرکبه که به اسمی مخصوص است، «شطرالعَب» است و «عَب» غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته. و اکثر فواید که در معالجه مرکبات باید، در آنجا مذکور است [و] هرگاه تدبیر مرکبه مطلوب شود، آن را نیز به نظر آرند.

مقاله [سوم]: اندر تبها که بر تبع آماسها پدید آید^(۱)

این، دو گونه باشد؛ زیرا که آماس نیز بر دو گونه است: یکی، آن که بر ظاهر تن حادث شود. دوم، آن که در باطن بدن عارض گردد.

اما آن چه بر تبع آماسهای ظاهر پدید آید، نخست، از جنس حمی یوم ورمی گفته شد و اسباب این آماسها در اکثر، اسباب بادیه باشد؛ چون زخم و سقطه و ضربه. و هرگاه این تب که حمی یوم است بگردد و جنسی دیگر شود، سبب آن، صعبی آماس و بسیاری و بدی و سمّیت ماده و امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد.

علامت این تب آن است که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش آماس ظاهر شود و بر تبع او تب پدید آید.

علاج: تدبیر این قسم در حمی یوم ورمی گفته شد به تفصیل و در اورام مغابن و طاعون نیز گفته آید.

اما آن چه بر تبع آماسهای باطن تن پدید آید، تب عفونی باشد و صعوبت و سهولت این تب به حسب دوری و نزدیکی عضو متورم باشد از دل و نوبت‌های تب به حسب ماده‌ها بود و به حسب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن.

در جمله، تبها که بر تبع آماسهای باطنی پدید آید بسیار نوع است. و آماسهای باطنی، بعضی نام خاصه دارد و بعضی نه اما آن چه نام خاصه دارد، سرسام است و برسام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض. و آن چه نام ندارد بسیار است؛ چون تب که از آماس جگر و آماس مری و آماس سپرز و آماس معده و آماس روده و آماس گرده و آماس مثانه و آماس رحم پدید آید.

علامت و علاج این تبها همان است که در باب هر یک از عضو متورمه مشروحاً ذکر یافته. و باید دانست که درین تبها، رخصت اندر آب سرد دادن و در آبرزن نشستن و به گرمابه رفتن هیچ نیست. و آنجا که آماس دموی با صفرآوی بود، خرقه‌ها با آب خرفه و کاهو و گشنیز ترکه با اندکی آرد جو سرشته باشند آلوده و سرد کرده بر جایگاه عضو متورم بر نهادن روا باشد.

۱. معالجات واعظی: Inflammatory fever.

مقاله [چهارم]: اندر تب وبایی^(۱)

[۴۲۹]

[۴۳۰]

معنای وبا، فساد هواست. و باید دانست هم چنان که آب به سبب دیر ماندن در موضعی یا به سبب آمیزش چیزی گنده شود، هوا نیز به سبب دیر ماندن در میان درخت‌ها و مفاک‌ها یا به سبب اختلاط بخارها و دخان‌های بد متعفن گردد و هر هوایی که درو رطوبت بیشتر بود، عفونت زودتر قبول کند نسبت به هوای خشک؛ لهذا در تابستان که هوا گرم و خشک بود، و باکتر باشد. و پوشیده نیست که اثر هوا در ابدان و ارواح سریع تر است؛ پس هرگاه او عفن شود، اختلاط را زود گنده سازد؛ خاصه اختلاط نواحی دل را. و فساد هوا، بیشتر کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او از اختلاط ردیه ممتلی باشد. و آثار حدوث وبا، نابودن فصول سال است بر طبع خود و باوجود آن، بسیاری ستاره‌های دنباله دار و نمناکی هوا و بسیاری حشرات در زمین و قلت باران و کدورت هوا که روزی غباردار بود و روزی بی‌غبار و دوام ابر با گرمی روز و خشکی شب و گریختن موش و دیگر چرنده‌های زمین. این همه نشان حدوث وباست. و اکثر آن است که وبا در آخر تابستان و خزان واقع شود تبهای مهلکه پیدا آرد.

تب وبائی را نه علامت است و این علامات گاه باشد که بتمامه در یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی از آن ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور آثار او به حسب قلت و کثرت ردائت ماده است.

بالجمله، نخستین علامت آن است که ظاهر تن سخت گرم نباشد اما در باطن، اندوه و تاسه و حرارت قوی بود.

دوم، آن که دم زدن از حالی طبیعی بگردد پس بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را بدبوی. و نفس منتن، دلیل هلاک باشد.

سوم، آن که گاه باشد که عرق نیز گنده آید.

چهارم، آن که نبض صغیر و متواتر بود و بول به سیاهی زند و براز، نرم و کفناک و گنده و بدرنگ باشد.

پنجم، آن که سپرز بزرگ شود یا حالتی شبیه به استسقا پدید آید.

۱. قاموس القانون: Epidemic fever; pestilential fever.

ششم، آن که غثیان رنج دهد و قیء صفرای و یاسودای لاحق گردد و اشتها بر طعام نشود و سر معده به جانب دل درد کند و سرفه خشک ظهور نماید.
هفتم، آن که تشنگی شدید و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بن دندانها و درون دهان بیاماسد و خواب نیاید و عقل مختلط شود و اندام سُست باشد و قوت ساقط شود و غشی افتد.

هشتم، آن که بُترهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز پنهان گردد و بسیار باشد که طاعون بر آید.

نهم، آن که اشتداد تب در شب زیاده شود.

انتباه: گاه باشد که درین تب اعراض مذکوره از ابتدای تب شروع نماید و به آخر، دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که لیترغس عارض شود و به کزاز و تشنج ادا کند. و گاه باشد که حرارت تب سخت ظاهر نباشد نه در ظاهر نه در باطن و دلیل [یعنی قاروره] از حال طبیعی بسی دور نبود و بیمار زود هلاک شود.

در جمله، حمی و بایی بدترین اصناف حمیات است خاصه اگر طاعون با وی یار [یعنی همراه] بود و مردم ازین بلا کمتر رهائی یابند. «اللهم عافنا عن جميع البلیات».

علاج: هرگاه تب و بایی ظاهر شود، به زودی تن را از خلط فزونی پاک کنند بی انتظار نضح و خانه را به میوه‌ها و عطریات بارده چون کافور و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و لیمو شیرین و گلاب معطر سازند و هر ساعت قدری گلاب و سرکه بهم آمیخته در خانه پاشند و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید. و چون به ترویج حاجت آید، هوای خانه را به مروحه بجنبانند و سقف خانه بلند باید و مسکن هر چند که از زمین برتر بود بهتر بود خاصه آنجا که اسباب ارضی موجب وبا باشد. و باید که هر صباح قرص کافور به آب غوره یارب سیب یارب بهی یارب ترشی ترنج و یارب ریواج و یارب لیمو هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند. و اگر ازین ربوب چیزی میسر نشود، سرکه به آب سرد و گلاب آمیزند و سرد کنند بر یخ و قرص کافور آمیخته بنوشانند.

بدانند که آب شدید البرودت یکبار شکم سیر دادن بعده [یعنی پس از آن] جرعه جرعه هر لحظه نوشانیدن نفع تمام دارد. و مصابرت بر عطش و جوع سخت زیان کار است [و] لهذا گفته‌اند که درین تب لقمه‌یی چند از اغذیه مناسبه البته باید داد؛ اگر چه

آرزوی طعام نباشد. و اغذیه که سریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوی بود اختیار باید کرد؛ چون سماقیه و اجاصیه و حصرمیه. و آنجا که قوت ضعیف باشد، گوشت چوزه و دیگر طیور نیز توان داد اصلاح کرده. و تبخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب لازم دارند. و صندل و کافور و سرکه و گلاب بر سینه نهادن و در شیشه کرده هر لحظه بوئیدن سودمند است. اما هرگاه شکم طرنجیده شود و اطراف سرد گردد و هنگام تنفس سینه بر آید و خواب نیاید و اختلاط عقل روی نماید، باید که اضمده سرد [را] از سینه دور کنند و بیمار را به جامه گرم در پوشند تا که حرارت از باطن به ظاهر میل کند.

پوشیده نماند که اهمّ مهام درین مرض تقویت دل و دماغ است و ازاله عفونت. و از آن که عفونت در جسم کثیرالرطوبت زود اثر کند، واجب است که از اغذیه رطبه و هوای رطوبت ناک حذر کنند و از اینجاست که تبخیر عطریات در خانه بر سبیل دوام نفع تمام دارد؛ زیرا که بخور عطره، هم مصلح هواست و هم مجفف او و کذلک تقویت می دهد دل و دماغ را و خشک می سازد رطوبات را و زایل می کند عفونت اخلاط را اما باید که مجمره دور باشد و بخور به درجه اعتدال بود چنان چه بیمار را هیچ مضرتی از آن نرسد و نفس خفگی نکند.

[۴۳۱]

فایده: در ایام وبا، اصحا را واجب است که اگر خلط فزونی در بدن یابند تنقیه او نمایند. اما بی حاجت [به تنقیه]، تسکین [اخلاط] بهتر از تحریک است؛ زیرا که بسیار باشد که تحریک بی حاجت به آفت انجامد جهت ثوران اخلاط ساکنه و احداث ضعف در طبیعت. و هرچه مفتح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استحمام و جز آن ضرر دارد [و لذا باید] از و باز مانند و غذا نسبت به عادت کمتر خورند تا امتلا نیفتد و گوشت ها را به سماق و زرشک و ریواج و ناردان [یعنی دانه انار] و چوزه و سرکه پخته تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد.

[۴۳۲]

در ایام وبا، تریاق و مثرودیطوس و انگزد خوردن نفع تمام دارد. و بعضی برآنند که صبر و مرّ و زعفران هر سه برابر کوفته و بیخته مقدار یک درم با قند یا عسل هر روز بخورند فساد هوا اثر نکند اما باید دانست که استعمال این چیزهای گرم وقتی رخصت است که هوا سرد بود و خورنده، مزاج سرد و تر داشته باشد و گرنه هرگز ازین اشیا حار

چیزی نباید خورد که زیان کلی دارد و روزه و گرسنگی و تشنگی و تناول بقول و حبوب که در آن سال روئیدن باشد منع است. و از آن که به فساد هوا و ارض آب نیز فساد می‌گردد، احوط آن است که آب را جوشیده خورند و از آبهای چاه و حوض احتراز فرمایند و آب انهار اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد. و آنجا که فساد هوا عام بود، هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و الا هر جا که فساد نبود بهتر است چه صحرا و چه خانه. و روغن گاو به وفور خوردن و بر بدن مالیدن درین ایام نفع تمام دارد.

مقاله [پنجم]: اندر حمی جدری و حمی حصبه

[۴۳۳]

باید دانست که جدری و حصبه و حمیقا اگر چه در امراض جلد به مقاله بی مستقله ذکر خواهد یافت اما درینجا که مبحث حمیات است بیان تبی که لازم جدری و حصبه است واجب دیده‌اند. و این هر دو از جوشیدن خون عارض شود؛ خواه غلیان او بر سبیل تصرف طبیعت باشد چنان چه در سن طفولیت پدید آید به واسطه پختن خون خام؛ زیرا که خون کودک، خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود و از حالی به حالی بگردد بی آن که بجوشد و چون خون بجوشد، اکثر آن است که بر جلد بثور ظهور نمایند و کمتر باشد که چون خون بجوشد و پخته شود بر ظاهر چیزی از بثور پیدا نیاید؛ «کما هو یشاهد فی بعض الاطفال» و خواه غلیان بر وجه نا طبیعی باشد؛ چنان چه بروز می‌نماید در ابدان مستعدّه او از ثوران اخلاط به اسباب خارجیّه یا داخلیّه و این هر دو از جمله بیماری‌های وباست یعنی [مثل وبا و اگیر است و لذا] هرگاه در ولایتی ظاهر شود، در آن فصل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شود.

فرق درین هر دو [از جهت نوع ورم] آن است که ماده جدری که آن را آبله و نغزکان^(۱) گویند، خونی باشد گرم و کثیر المقدار و به رطوبت مایل [و] از آن است که دانه او بزرگ حجم باشد به مثابه عدس بزرگ یا بزرگ‌تر از آن و از بدن برداشته بود و به زودی ریم کند و در ابتدا سرخ باشد و نزدیک نضح به سپیدی زند. و گاه باشد که هم از ابتدا سپید یا زرد بر آید و قلیل المقدار و پراکنده بود و این اسلم است خاصه اگر بتمامه زود بر آید و زود پخته شود. و گاه باشد که پهلو دارد [و] در هم پیوسته و کثیر المقدار بود

[۴۳۴]

۱. در سه نسخه، چنین ضبط شده؛ اما در نسخه اردو، «لغزکان» است. م.

ورنگ او سیاه و بفسجی باشد و بر سینه و شکم بسیار برآید و بطی البروز و النضج باشد و این با خطر بود و کذلک اگر خون از جدری برآید یا نخست آبله برآید پس تب گیرد سخت بد باشد و هم چنان اگر بعد [از] برآمدن آبله تب فرو نیاید، نیک نباشد. و گاه باشد که آبله مضاعف بود یعنی در جوف آبله بثره دیگر باشد.

اما مادهٔ حصبه، خونی باشد تباه‌تر و صفراوی و به بیوست مایل بود لهذا بثور او کوچک‌تر باشد مشابه کاورس و با پوست ملتصق باشد و برداشته نبود و ریم نکند بلکه چون نغز شود [یعنی بهبود یابد]، خشک‌ریشه آرد و پوست او همچون سبوس جدا گردد و در ابتدای ظهور بثور حصبه بر بدن، همچون قرص براغیث ظاهر می‌شود سرخ‌رنگ خفی الحجم و بعده [یعنی پس از آن] دانهٔ او صورت می‌گیرد.

حصبه مهلک است نسبت به جدری خاصه آن چه سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر برآید و به دشواری نضج یابد و غشی و اندوه متواتر دارد [و] قاتل باشد. و کذلک آن چه دفعهٔ غایب شود و بعده [یعنی پس از آن] غشی افتد ردی باشد. و بهترین و اسلمترین علامات در آبله و حصبه آن است که نفس برجای بود و شعور بر حال و میل به غذا و آب برقرار.

علامت تب جدری و حصبه آن است که پشت درد کند و بینی بخارد و سیلان‌اشک و سرخی چشم‌ها و صداع و گرانی سر و بدن و همهٔ آن چه از لوازم حمی مطبقةٔ دموی است پدید آید و بیمار در نواب ترسد و هرگاه به پشت بازگردد، پای او بلرزد و همیشه در جلد سوزش و خلش یابد. و باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد.

فرق در تب جدری و حصبه آن است که تب حصبه گرم‌تر و تاسه ناک‌تر از تب آبله باشد و درد پشت در وی کمتر شود و قلق و غثیان بی‌حد. و حصبه در اکثر، دفعهٔ بیرون آید و آبله بتمامه اگر زودتر برآید در سه روز و الا در یک هفته؛ پس هرگاه که این آثار وی نماید، خاصه در ایام ظهور او خصوص کسانی را که برنیامده باشد، حکم باید کرد که آبله یا حصبه پدید خواهد آمد.

علاج: هرگاه این تب ظاهر شود و خون غالب بود، رگ باسلیق یا اکحل یا قیفال زنند؛ پس اگر خون غالب‌تر بود و مانعی نباشد، چندان خون بگیرند که غشی افتد؛ زیرا که خون

[۴۳۵]

کمتر بر آوردن با وجود بسیاری حاجت ضرر دارد. و اگر از فصد مانعی بود، حجامت نمایند یا ارسال علق فرمایند. و اولی تر در تب حصبه آن است که اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد، نخست لختی صفرا کمتر کنند به ملینات اگر طبع نرم نباشد و به تسکین مشغول گردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذلک آن را که یکساله نباشد حجامت نباید فرمود.

بعد [از] اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که قویست یا غیر قوی: اگر قوی الغلیان باشد، چیزی که مغلظ و مبرّد و مسکن خون بود به خوردن دهند تا لختی جوش او فرو نشیند. و اگر غثیان خون قوی نباشد، حاجت به تغلیظ و تبرید نبود بلکه بعضی [در] هیچ حال در حمی جدری و حصبه اگر چه بثور ظهور نکرده باشد رخصت نداده اند به تغلیظ و تبرید خون؛ برای آن که چون خون بجوشد و طبع به دفع او کوشد، [اگر] در چنین وقت به تغلیظ و تبرید توجه نمایند، طبع را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشند. و هرچون که بود، مبالغه در تبرید نشاید؛ خاصه اگر تنقیه اتفاق نیفتد.

سزاوار آن است که درین تب، تلین طبع فرمایند مگر در تب حصبه که صفرا غالب بود و طبع، قبض باشد یا حمی آبله که از قبیل بلیدیّه باشد؛ یعنی بدن، ممتلی نماید اما رنگ بشره سخت سرخ نباشد و تب گران بود و سخت فروزان نباشد و نبض، موجی بود که در این حالت، از تلین چاره نباشد؛ بلکه در حمی بلیدیّه حاجت به فصد کمتر بود و به اسهال بیشتر. و آن چه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون و تلین طبع، تا همان وقت است که آبله و حصبه ظاهر نشده باشد؛ زیرا که چون ظاهر شود، احتراز مبرّدات و مغلظات و ملینات واجب است که این هم مخالف اراده طبیعت است. و فصد و حجامت نبر ممنوع است مگر آنجا که خون به غایت غالب بود و سن شباب و عادت و حال تقاضا کند که درین صورت با وجود ظهور بثور، فصد کردن و پاره‌یی خون بر آوردن روا باشد تا بیمار سبک شود و ماده لختی کمتر گردد.

باید دانست که هرگاه بثور نمودار شود، باید که تن مریض به جامه‌یی گرم و نرم بپوشند و هوای خانه معتدل سازند تا مسامّ بگشاید و عرق خفیف آید و بثور به سهولت برون آید و در این حالت، آب سرد جرعه جرعه دادن و صندل و کافور بویانیدن تقویت می‌دهد دل را و اعانت می‌نماید طبیعت را بر اخراج ماده به ظاهر تن. و ایضاً هنگام ظهور

آثار بثور، محافظت اعضای عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند گشادها [یعنی مفاصل] لازم شناسند تا آبله در اینها بیرون نیاید و طریق حفظ آن به تفصیل گفته آید.

آنجا که ماده غلیظ یا مسام بسته بود - و نشان غلظت آن است که بثور بر سینه و نواحی او بیشتر بر آید و به دیگر مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز تمام آبله یا حصبه برود نکرده بود و نشان بستگی مسام، خشونت جلد است و عرق کمتر آمدن و بثور به تأجیل [یعنی به کندی] برآمدن نه به تعجیل باید که به تلطیف ماده غلیظ و تفتیح ماده مسام بسته توجه نمایند و تدبیر وی آن است که بر حال مریض نظر فرمایند که حرارت او به کدام درجه است به حسب آن معالجه نمایند؛ مثلاً اگر نبض و نفس بر حال طبیعی بود و غشی و حرارت و اندوه در باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود، باید که هوای خانه [را] مایل سازند به حرارت اندک و آب سرد ندهند [و] چیزی سرد نبویانند و عندالحاجت آب تازه می‌داده باشند و گاه گاه آب گرم بنوشانند یا آب بادیان‌تر و آب کرفس‌تر به آب عنب الثعلب و قند سود دارد. و آن چه به غایت نفع دهد، این است: لک مغسول، چهار درم؛ عدس مقشر، هفت درم و کنیرا، سه درم، جمله [را] به یک کاسه آب کلان بجوشانند [و] چون نیمه آید صاف نمایند و بدهند. و اگر درین مطبوخ دو درم گل سرخ و هفت [دانه] انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز بادانه بیفزایند بهتر باشد. و اگر انجیر فقط بجوشانند در آب و قدری زعفران در آن آمیخته بدهند نفع تمام بخشد. و خاصیت انجیر است که ماده را به ظاهر برآورد.

آب گرم در زیر مریض داشتن جهت بثره و بثور و تفتیح مسام کثیرالنفع است. و طریق او آن است که بیمار را بنشانند و دو پیاله آب به غایت گرم در زیر آن گذارند و دامن از پیش و پس محکم سازند و بالای آن جامه دیگر پوشانند و ازاری سفت از شیب گردن به حوالی تن در پیچد تا تمام بدن را بخار او در رسد و به سر و روی بر نشود. اما اگر نبض و نفس متعسر باشد و غش و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا بود، چیزی گرم نشاید داد و به همان تدبیر سابقه بسند باید کرد؛ یعنی بدن به جامه پوشیدن و هوای خانه متعادل داشتن و جرعه جرعه آب سرد دادن و عطریات بارده بویانیدن. و ایضاً اگر به آب گرم عرق آورند به طریقی که گفته شد روا باشد؛ لیکن به نهجی [یعنی به گونه‌ای] باید که

تلواسه و خفگی نیفزاید. و کذلک هرگاه بثور ظاهر شود و باز روی به اندرون نهد و از ظاهر مخفی همی شود. و این بد بود [و] باید که طبع را یاری دهند تا ماده درون نگراید و جهت این کار هر چه برای سرعت خروج بثور گفته شد مفید است. و شیرۀ بادیان تر یا خشک و شیرۀ تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو به هم آمیخته خوراندن نفع دارد.

فایده: هرگاه در آبله یا در حصبه حرارت مفرط بود و پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد، هواخنک کنند و کافور و صندل بویانند اما تن پوشیده دارند تا هر دو مطلب حاصل شود؛ یعنی به استنشاق هوای بارد و مبردات، حرارت باطن راحت یابد و دل گرم نشود و به پوشیدن تن به جامۀ گرم مسام بسته نگردد. و اگر با وجود اصلاح هوا و اشمام روایح بارده ترویج نیابد، گاه گاه جامۀ او را از جایگاه سینه و دل سبک تر کنند و احتیاط نمایند تا خنکی جز بدان موضع نرسد. و هرگاه آبله بر آمده باشد و تاسه و تب و حرارت از اندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد، با این همه حالها، تن [را] گرم داشتن خطای عظیم باشد. و هرگاه غشی افتد، جز به مراعات دل و علاج غشی مشغول نباید شد. و وقتی که آبله و حصبه بروز تمام کرده باشد، شربت های سرد به حسب حاجت باید داد [و] تا شایبۀ حرارت و ضعف و قوت پیدا بود، سر رشته پرهیز به دست شاید داشت تا نکس نیفتد. و تدبیر طعام و شراب به فایده علیحده گفته آید.

بدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد؛ پس اگر در آخر آبله و حصبه شکم نرم شود، به شربت حب الّاس و صمغ عربی و گل ارمنی و قرص طباشیر قابض و رب بهی و مانند آن باز دارند. و اگر اسهال دموی بود، به شربت انجبار و مثل آن معالجه نمایند؛ اما اگر خون ناب آید، امید خلاصی نباشد و اگر قابضات دهند آماس پیدا کند و زودتر هلاک سازد.

اگر در این مرض رعاف افتد، تا خون صاف نیاید منع او نشاید اما چون سبب ضعف شود، فی الفور به حبس او کوشند که افراط آن خطر دارد و ادویۀ حبس رعاف در رعاف گفته شد. و فنیله در سیاهی آلوده به گرد آسیا آمیخته در بینی نهادن، حبس رعاف می نماید. فنیله پنیه به سرکه آغشته و سحیق مازو نیم سوخته آلوده در بینی گذاشتن و بلغار تراشیده در بینی نهادن و اطراف و خصیه بستن همین حکم دارد. و آن را که خواب نیاید، در آخر مرض شربت خشخاش توان داد. و سرفه مقلق، به لعوقات مناسبه دفع توان

کرد و هم چنان هر عرض را به چیزهای موافقه زوال توان نمود.
فایده: در محافظت بعضی از اعضای عزیز که عند ظهور نشان آبله توان کرد:
 اما محافظت چشم، آن است که سماق اندر گلاب تر کنند و بیالایند و اندکی کافور
 درو گداخته بچکانند. و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش و مازو به گلاب سائیده در
 چشم چکانیدن، چشم را از آبله نگاه دارد. و حضض و صبر و شیاف مامیثا و افاقیا از هر
 یک درمی و زعفران، نیم دانگ، همه را کوفته و بیخته شیاف سازند و به آب گشنیز تر
 بسایند و بیرون چشم طلا سازند همین عمل دارد. و اگر آبله پدید آمده باشد، کافور اندر
 گلاب حل کنند و به چشم چکانند. و هرگاه این تدبیرها سود ندهد و چشم سرخ باشد یا
 برسایهی چشم بثور ظهور کرده باشد، سرمه اصفهانی و کافور به آب گشنیز حل کنند و هر
 لحظه به چشم اندر چکانند. و سرمه با گلاب سائیده نفع تمام دارد؛ خاصه اگر استعمال او
 اول اتفاق افتد. و شیاف ایض به شیر عورت [در] آن را که بثور در چشم بر آمده باشد
 سودمند است. و هرگاه بدانند که چشم بر آمده می شود از امتلاء - و آن را جحوظ گویند -
 باید که بعد از استعمال ادویه مذکوره در چشم، رفاده بر پشت گذارند و تخته سرب به
 اندازه چشم بالای رفاده نهند و به عصابه بر بندند تا چشم را فرو نشانده دارد و گاه
 همی گشایند و باز بر بندند.

محافظت بینی آن است که سرکه و گلاب یا سرکه تنها هر لحظه چند قطره بچکانند
 یا بیمار خود استنشاق نماید. و اگر صندل و شیاف مامیثا و آب غوره شیاف سازند و آن را
 با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی چکانند نفع دهد. و روغن گل یا
 روغن مورد با قدری کافور چکاندن و اندرون بینی مالیدن سودمند است.
 محافظت حلق آن است که به مجرد ظهور آبله و تحقیق تب جدری و حصبه،
 بفرمایند که انار با دانه بخاید و آب او فرو برد هر ساعت و به شربت خرنوب غرغره
 نمایند. و اگر سماق و گل سرخ و عدس مقشّر در گلاب بجوشانند و بیالایند و بدان تغرغر
 فرمایند، سخت صواب باشد. و تغرغر به آب سخت سرد، نفع تمام دارد خاصه اگر گلاب
 به او یار [یعنی مخلوط] کنند. [و نیز] رب انار و رب شاه توت سودمند است.
 محافظت شش آن است که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز درشت باشد و
 حرارت قوی نباشد و طبع نرم نبود، اندک اندک مسکه و شکر بلیسانند که نفع تمام دارد.

و اگر حرارت قوی باشد، لعاب اسبغول و لعاب بهدانه و قند و روغن بادام بدهند و بادام کوفته در دهان داشتن، سود دارد. و این لعوق مفید است: صفت: مغز تخم کدوی شیرین، دو جزء؛ مغز بادام سپید کرده، یک جزء؛ قند، سه جزء و کتیرا، یک جزء، کوفته و بیخته و به لعاب اسبغول یا به لعاب بهدانه بسرشند و بلیسانند. و اگر طبع نرم باشد، بگیرند صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیارین بریان کرده و نشاسته بریان کرده و به لعاب اسبغول بریان کرده بسرشند و لعوق سازند.

محافظت مفاصل آن است که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور به گلاب بسایند و اندکی سرکه برو چکانند و بر بندگان [یعنی مفصل‌ها] طلاء نمایند. و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ پدید آید، زود بشکافند تا ریم او بر آید بعده [یعنی پس از آن] تدابیر اندمال جراحت نمایند.

محافظت امعا آن است که شراب مورد و قرص طباشیر و رب بهی می‌داده باشند هر وقت؛ خاصه چون آبله اندر انحطاط افتد؛ زیرا که چون آبله از ظاهر تن رو به کمی نهد، گاه باشد که بقیه ماده به امعا ریزد پس در این وقت رعایت آنها ضروری باشد.

فایده: اندر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه: باید دانست که سبب آبله، حرارت غریبی است که اندر خون رطوبت ناک اثر کند و آن را بجوشاند؛ پس بهترین اطعمه و اشربه در وی چیزی باشد که با سردی میل به خشکی دارد چون پوست جو یا پوست عدس به آب انار ترش یا به آب غوره یا به آب ریواج آمیخته.

اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم نبود، پوست جو یا جلاب دهند و اشربه ترش منع نمایند. اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت نباشد، پوست را دیگر باره بریان نمایند و با قرص طباشیر قابض دهند. و اگر صمغ عربی و طباشیر [را با] قدری نبات آمیخته بخوراند روا باشد. و آنجا که نرمی طبع مفراط بود، کشکاب از کشک بریان کرده و انار دانه و تخم خشخاش که هر سه برابر باشد مرتب سازند. و آنجا که حلق درشت بود و خواب نیاید، از کشک بریان و تخم خشخاش کشکاب پزند و انار دانه آمیزند. و دیگر صنایع به حسب وقایه [یعنی بر حسب هر نوع بیماری] موقوف بر رای طبیب حاذق است.

از آن که ماده حصبه کمتر و تبه‌تر باشد و سبب او بسیاری صفرای سوخته بود که

خون را تباه کند، پس بهترین طعام و شراب در وی سرد و تر باشد تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را به صلاح آرد؛ چون کشکاب و لعاب را به آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن آمیخته باید داد که استعمال العبه و کشکاب و آب تربز و آب خرفه و آب کدو و امثال آن بی حموضات ضرر دارد. اما اگر در حلق درشتی بود، حموضات نباید داد و پوست جو با جلاب باید فرمود. و باقی تدابیر همان است که در آبله گفته شد.

بدانند که ترنجبین در حصبه منع کرده‌اند و گفته‌اند که مضرت او در حصبه چون مضرت عسل است محرور را و تاسه و غثیان و بی قراری میفزاید. و کذلک بنفشه و آب بلبلاب در حصبه ندهند که غثیان و تاسه می‌آرد.

[۴۳۸]

فایده: اندر احتیاط اصحا که از ابتلای این مرض محفوظ مانند و اگر بر آید کمتر باشد: هرگاه آثار ظهور آبله در فصل‌های سال در یابند، جوانان را که چهارده ساله باشند و آبله برنیامده باشد فصد کنند و آن را که کم از دوازده ساله باشد حجامت نمایند یا ارسال زلو فرمایند و هر چه در باب احتیاط کردن از و با گفته شد به عمل آرد. و بدانند که طعام سرد بالقوه و شربت‌های خشک چون شربت عناب و سکنجبین و جز آن و اسبغول و شکر و مانند آن و شراب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد. و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سودمند است.

[۴۳۹]

لازم است که درین ایام، کودکان و جوانان جدری و حصبه نابراورده را از شیر و شیرینی و گوشت و بادنجان و جز آن از اطعمه گرم و فواکه هر چه گرم و خون افزا بود خاصه از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور منع نمایند. و کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن آب‌های ایستاده احتراز فرمایند. و به آب فواکه طبع را نرم کنند گاه‌گاه و قبض طبع روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد.

فایده: بسیار باشد که چون آبله برآید، خود به خود نغز شود [یعنی بهبود یابد] و حاجت به پزاندن آبله و خشک کردن او و تدبیر خشک‌ریشه نیفتد و گاه بود که بدین تدبیرها حاجت آید. و تدبیر پزاندن و خشک کردن و خشک‌ریشه زایل ساختن مع تدبیر زوال نشان آبله، در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد در باب ضبط امراض ظاهریه انشاء الله تعالی.

[۴۴۰]

مقاله [ششم]: اندر حمی غشی^(۱)

[۴۴۱]

یعنی تبی که بی‌هوشی و ضعف آورد. و وی دو نوع است:

نوع اول: آن که از بلغم خام افتد

[۴۴۲]

این چنان باشد که بلغم خام در بدن افزون شود و عفن گردد و تب آرد و چون تب آید، ماده حرکت نماید و قدری از آن به جانب دل و حوالی او ریزد و روح را سرد کند و بالضرور، قوت مقهور شود و غشی افتد. و باشد که به سبب ضعیفی فم معده غشی رو نماید و تبهای بلغمی از ضعیفی فم معده کمتر خالی باشد. و آنجا که هم فم معده ضعیف بود و هم ماده بردل ریزد، سخت قوی باشد؛ لاجتماع السببین.

علامت حمی غشیة بلغمیه آن است که ترهل در بدن و تهیج در روی پیدا بود و بردور تب بلغمی دور کند و رنگ روی صاحب او بریک حال نماند و اکثر رصاصی بود و گاهی زرد و گاهی مایل به کبودی و سیاهی و گاهی به سبزی و چشمها تیره گردد و وقت هیجان و اندر رود [یعنی چشمها فرو رود] و لب او مثل لب کسی نماید که شاه توت خورده باشد و در سرهای پهلو درد و نفخ پدید آید و اگر قیء آید ترش آید.

انتباه: گاه بود که صفرای غلیظ مخلوط به بلغم شود و حمی غشی آرد و ادوار او نیز مثل بلغمی باشد اما سوزش احشاء و دیگر آثار ترکیب صفراوی بر آن گواهی دهد.

[۴۴۳]

علاج: باید دانست که تدبیر این تب شدید الضعوبت است خاصه اگر در اندامهای اندرونی ورم باشد که در این صورت فلاح مرجو نبود [یعنی امید بهبودی نیست] و علاج را مدخل نباشد. و وجه صعوبت علاج این تب آن است که اگر کار بر طبیعت واگذارند و از دوا و غذا باز دارند، از آن که ماده بسیار است و خام، قوت طبیعت با وجود فقدان غذا دفع آن نتوان نمود و قوت بتمامه باطل گردد. و اگر غذا داده شود، از آن که هضم درست نباشد نیک هضم نیابد و مدد ماده تب گردد. و اگر خواهند ماده را به رفق کمتر کنند، از آن که ماده خام و بسیار است از دارو ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و ایمن نتوان بود که ماده به حرکت آید و بر نیاید و منفذهای تنفس و روح را مسدود سازد و حبس کند. و اگر خواهند استفراغ قوی فرمایند، قوت کفایت نکند؛ زیرا که استفراغ ناکرده و خلط

۱. قاموس القانون: Comatose fever.

ناجنبانیده غشی همی افتد چه جای آن که خلط در حرکت آید و ماده نضج نایافته برآید. پس سزاوار آن است که از شروع تب تا سه روز به جز ماءالعسل ساده چیزی دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف بود، از کشکاب جو و نخود چاره نباشد و اگر قوی تر از آن مطلوب شود، قدری نان اندر جلاب یا اندر ماءالعسل ثرید کرده توان داد و عند الضعف به مثلث دادن، دفع غشی می نماید. و آن جا که طبع مجیب بود، باز نشاید داشت تا که خوف سقوط قوت نشود. و آنجا که طبع قبض بود، نخست روده ها به حقه نرم قلیل الحدت چون آب چغندر که در او اندکی نمک باشد پاک کنند. و قانون علاج این تب از آن که تلطیف ماده است بی آن که گرم شود، هرچه دهند از اشربه و اغذیه باید که ملطف و قلیل الحدت باشد. و تقلیل حدت ملطقات، به حسب حرارت فصل و مرض و مزاج، کمتر و بیشتر توان کرد.

بهترین تدابیر درینجا مالش بدن است به دستهای درشت و مختلف تا خلط لطیف شود بی آفت. و آن را که بی روغن مالش خوش نیاید، روغن خیری و روغن کنجد تازه و جز آن که درو قبض نبود و سرد نباشد چون روغن زیت و گل و قسط مالیدن می شاید. و ترتیب مالش آن است که نخست ساقها از زانو تا قدم فرو مالند بعده [یعنی پس از آن] رانها از بالا به زیر بعد از آن دستها از دوش تا کف پس از آن پشت و سینه از فوق به تحت و باز رجوع نمایند به مالش پایها به طریقی که گفته شد همی کنند به مرتبه بی که پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بی هوش گردد. و چنان باید که روزگار بیماری یک نیمه در مالش رود و یک نیمه در خواب.

مسکن او در گرمی و سردی معتدل باید و اگر هوا سرد بود مایل به گرمی شاید. و خواب معتدل نفع دارد و مفراط، زیان و آب سرد، منع باید کرد. و مریض اگر بدان معتاد بود و تابستان باشد، سکنجبین به آب سرد آمیخته دهند و در زمستان، سکنجبین به آب گرم و آب گرم تنها باید داد و تا ممکن بود هیچ آب به جز سکنجبین نخوراند و گرمابه معتدل مفید است. و آن را که قیء آسان بود، بفرمایند که نفع گلی دارد. و سکنجبین عسلی بایک درم تخم کرفس و آب عسل بایک درم زوفاهر صباح دادن سودمند است اگر فصل سخت گرم نباشد.

فایده: فصد در این مرض به هیچ وجه روا نیست؛ زیرا که سبب بیماری، ماده خام

است و از اخراج خون، تن سرد شود و خلط خام تر گردد و هضم باطل شود. [۴۴۵]
انتباه: آن جا که در باطن آماس بود، مثلث و قیء رخصت نباشد بلکه هیچ علاج روا نبود؛ زیرا که امید نجات مفقود است؛ ولیکن از آن که دست از علاج کشیدن پرده غیب دریدن است و بیمار را ناامید ساختن و مورد «لاتیأسوا من روح الله» گشتن، تدبیر این موقوف بر رأی طبیب است که آن چه به ورم الیق و به غشی اوفق بود، تو کلاً علی الله استعمال می نموده باشد و در رعایت قوت همی کوشد.

نوع دوم: اندر حمی غشیه که از صفرا افتد [۴۴۶]
 این، چنان باشد که صفرا رقیق تر شود و عفن گردد و میل به سمیت نماید و عند حرکت ماده از حرارت تب قدری از آن ماده سمیه به دل ریزد و غشی آرد.

و علامت او آن است که در اکثر به دور غب آید و بدن به زودی به لاغری گراید و در یک نوبت یا دو نوبت فتور و سقوط قوت و نبض رو نماید و در مدت اندک، احوال مریض چنان شود که بیمار سالها است. و این تب، اکثر در ابدان گرم که در غایت حرارت و بیوست بود عارض شود. و حمی غشیه که از ماده رقیقه سمیه صفراویّه حادث گردد و به دو سه روز قوت ساقط کند، ردی و مهلک باشد؛ خصوصاً اگر در معده و جگر ورم باشد. [۴۴۷]
فایده: حمی غشیه که به سبب غم و هم یا بی خوابی یا استفراغ کثیر واقع شود، اسلم بود.
علاج: هر لحظه ماء الشعیر به آب انارین بدهند و آب خرفه و تخم خیارین و شربت بهی و سیب و صندل و فواکه بخوراند؛ خاصه بر برف سرد کرده. و بر سینه، صندل و گلاب ضماد نمایند و برگ بید بر روی گلاب پاشیده در فراش اندازند و ریاحین خوشبوی و فواکه عطره ببویانند و مسکن را بیارایند به روایح طیبه. و اگر طبع قبض بود، به آب شعیر و آب کدو سرد کرده حقه نمایند. و چون وقت نوبت قریب رسد، نان در آب انار میخوش یا در آب لیمو یا ریواج تر کرده چند لقمه بخوراند تا از همه جهت ترشی معده را قوت دهد و مانع کثرت انصباب صفرا گردد و باشد که منع تام نماید. و چون غشی افتد نیز نان به چیزهای مذکورتر کرده در حلق باید انداخت رقیق کرده. و اگر تب شدید الحرارت بود، قرص کافور و مانند آن باید داد و از اشربه هر چه دهند بر برف و یخ سرد کرده باید داد و هرچه در محرقه مذکور است استعمال باید نمود. و آنجا که در معده و جگر ورم باشد، به حسب او تدبیر باید کرد تا باشد که به تقدیر شفا موافق آید.

فصل سوّم: اندر حمی دقی (۱)

[۴۴۸]

وی آن است که حرارت غریبه به اعضاء اصلی خصوصاً دل آویزد و افنای رطوبات ثلثه طبیعی بدن نماید. و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت است که هرگاه یکی از آن خارج شود دق پدید آید. و معنی «دق» در لغت «هذو» [و] «هزال» است و از آن که حرارت این تب هاذی و نرم می‌باشد و هزال و لاغری لازم دارد، بدین نام مسمی گشته.

[۴۴۹]

فایده: در ذکر رطوبات ثلثه: نخستین، رطوبتی است که برسانِ شبنم اندر رگ‌های صغار و همه اندام‌های اصلی پراکنده است و منفعت وی آن است که عند فقدان غذا، بدل مایتحلل شود. دوم، رطوبتی است که به اعضا آمیخته باشد و بدان مانند گشته لیکن هنوز انجماد تام نیافته باشد و این رطوبت عند وصول حرارت قویه و اتفاق ریاضت مفرط می‌گدازد و به تحلیل می‌رود. سوّم، رطوبتی است که اندام‌های اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همه تن از آن است.

هرگاه این رطوبات فانی شود، پیوستگی اجزای همه اعضا باطل گردد. و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده‌اند به روغن که در چراغدان است و رطوبت دوم را به روغنی که در فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سوّم را به روغن که پیوستگی اجزای پلیته از آن است. پس هرگاه رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل چنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و مدد فروغ گسسته گردد و کار بدان حد رسد که روغنی که پلیته اندر خورده است خرج خواهد شد و این، درجه نخستین دق است و وی زود علاج پذیرد لیکن دق را درین وقت مشکل توان دانست؛ زیرا که دق در این حالت مشابهت دارد به حمی لثقه و فرق بینهما در لثقه گفته شد. اما هرگاه رطوبت دوم خرج همی شود، چنان باشد که روغن پلیته صرف شود و این درجه دوم دق است و درین وقت دق را ذبول گویند و ذبول، آسان توان دانست و سه مرتبه دارد: اوّل و میانه و آخر؛ آن چه به مرتبه آخر بود، علاج

نپذیرد و آن چه در ثانی و اول باشد، به دشواری به شود. اما هرگاه رطوبت سوّمی خرج شدن گیرد، چنان باشد که رطوبتی که اجزای پلیده بدان پیوستگی دارد نیست شود در این حالت، دق را «مفتّت» و «محشف» [به معنی شکننده] گویند [و] به هیچ وجه علاج پذیر نباشد؛ الا ماشاء الله.

بدان که اعضای متشابه الاجزا دو گونه است: یکی آن که از منی متکون شود و آن را اعضای «اصلیه» و «منویّه» گویند و وی استخوان است و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرائین و آورده. دوم، آن که از خون متولّد گردد و وی گوشت است و شحم و سمین و آن را اعضای «دمویّه» نامند.

[۴۵۰]

باید دانست که تب دق یا از اسباب سابقه عارض می شود یا از اسباب بادیه. اسباب سابقه، چون تب محرقه است و ورم گرم سینه و شطر الغب و حمی یومیه و حمی ورمیه و حرارت معده و جگر و شش و جز آن از حمیات عفنیّه و غیر آن که حرارت به دل باز دهد و ازین جمله است که طیب از روی اضطرار عند ضعف قوت و غشی بیمار ماء اللحم دهد یا دواء المسک و بدان سبب دل گرم شود و مرض به دق انجامد. اما اسباب بادیه، چون غم است و هم و غضب و تعب و بی خوابی مفرط و جوع بسیار کشیدن در وقت شباب و کسی را که مزاج او گرم و خشک بود و جز آن از اسباب بادیه که دل را گرم کند به غایت؛ زیرا که مبداء دق، دل است. و پوشیده نماند که تب دق در اکثر انتقالی می باشد؛ زیرا که مستبعد [یعنی دور] است که حرارت غریبه نخستین به اعضا آویزد بی آن که به خلط یا روح آویخته باشد.

[۴۵۱]

این تب، گاه مفرد بود و گاه با حمی عفینه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با خمس یا سدس یا سبع است.

علامت تب دق مفرد یعنی غیر مرگب آن است که نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تب، آهسته لازم بود و بیمار از تب سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند، گرم تر نماید و بول را اگر به تفحص نظر کنند، دهنیت و جریش [یعنی پوسته پوسته] در وی محسوس گردد. و درست ترین علامات تب دق آن است که هرگاه بیمار غذا خورد، ظاهرتر و نبض قوی تر گردد و اندکی میل به عظم نماید پس طعام در حق مدقوق به

منزله روغن باشد که چون در چراغدان اندازند فروغ چراغ را مدد دهد و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر بر آن که تب از غذا ظاهر می‌شود، منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد.

انتباه: اگر چه در تب‌های دیگر نیز بعد از تناول غذا تغییر در احوال روی می‌نماید، اما در تغییر تب دق و دیگر تب‌ها فرق بسیار است: و وی آن است که در تب‌های دیگر بعد از اغذا فراشا و درازی تب و تکسر و گرانی اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق، جز ظاهر شدن تب هیچ نباشد به شرطی که با تب دیگر مرکب نباشد. و نشان ترکیب، دوام تب هاذیه [یعنی دق] است و به نوبت عفنیه مشتد گشتن و از قشعریره یا نافض خالی نابودن اگر ماده عفنیه خارج از عروق بود. و هم چنان با هر که مرکب شود از اعراض خاصه وی توان دانست کوهرگاه رطوبت اولی خرج شود و حرارت به رطوبت ثانیه آویزد، دق در این وقت به «ذبول» مسمی می‌گردد.

[۴۵۲]

علامت ذبول، آن است که چشم‌ها [فرو] اندر رود و رمص خشک پدید آید و سرهای استخوان ظاهر گردد و صدغ‌ها در ته نشینند [و] پوست پیشانی کشیده گردد و رونق و تازگی از پوست برود و بدان ماند که مغبود [یعنی غبار گرفته] و گران و چشم‌ها به چشم خواب آلود ماند و سر بینی و گردن باریک شود و گوش‌ها تنگ و خرد گردد و حنجره و استخوان سینه بر آید و اندر بول، دهنیت و جریش ظاهرتر نماید و موی درازتر گردد و شپش در وی افتد و کتف‌ها بر افرازد؛ پس تا که ذبول به درجه اول آن است نشانه‌های مذکور نیز کمتر پدید می‌آیند و هم چنان زیاده‌تر می‌گردند تا که به درجه دوم رسد و هرگاه از درجه دوم تجاوز نماید و به درجه سوم در آید، موی ریزیدن گیرند و ناخن‌ها کج شوند و به جز پوست و استخوان هیچ نماند و این، نشان قرب مواصلت باشد و مادام که بقیه [بی] از گوشت و خون تازگی و قوت باقی بود و استخوانها به گوشت پوشیده باشد، امید صلاح و رجاء فلاح مستقیم باشد.

تنبیه: هرگاه حمی یوم از سه شبانه روز در گذرد و نشان گساریدن ظاهر نشود و حرارت زیاده نگردد اما خشکی تن بیشتر از آن شود که آن تب را باید و صفرت در وجه [بیمار] روی نماید، باید دانست که حمی یوم به دق بازگشت [نموده است].

[۴۵۳]

علاج: هرگاه متحقق شود که تب دق است به زودی در علاج کوشند و تمهل نفرمایند

که این تب در ابتدا زود علاج پذیرد. و تدبیر وی به تبرید و ترطیب کوشیدن است از پنج وجه: یکی هوای خانه و مسکن و مفرش آراستن. دوم، گرمابه و آبزن و تمریح به کار بستن. سوم، شیر نوشانیدن و بر اعضا ریختن. چهارم، شربت‌ها و داروهای مناسبه دادن. پنجم، غذای موافق خورائیدن و هریک به فایده علیحده گفته آید.

فایده [اول]: اندر تدبیر هوا و مسکن و مفرش: اگر فصل تابستان بود، به مسکن خنک که مهتّب [یعنی در محل وزش] شمال بود بیمار را بدارند. و اگر در بن خانه آب جاری باشد، بستر بر لب آب بگسترند یا سریر بر روی آب نهاده بیمار را آنجا بدارند و تبرید و ترطیب بیشتر کنند، به غایت نیک باشد. و بستر از جامه کتان نرم سازند و بهترین بستر، حصیر طریّ [یعنی تازه] است که محشوّ به کتان بود و بعد [از] هر هفته کتان تازه کنند یا همان را ندف زده به کار برند تا نرم باشد. و اسپرغم [یعنی گل‌ها و ریاحین] های سرد چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ توده توده پیش او نهاده دارند و گرداگرد او طغاره‌های کلان کلان به آب شیرین نیم گرم پر کرده بدارند و بادبیز نه‌ای کتان تر کرده به آهستگی بجنبانند و خرقه‌ها به صندل و گلاب و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی‌العالم و روغن گل و روغن بنفشه بیالیند و بر سینه و کتف‌ها بگذارند و چون خرقه‌ موضوعه گرم شود بردارند و دیگر، همیشه بهار گذارند و استعمال این خرقه وقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و در شبانه روزی از دو سه کرت [یعنی دو سه مرتبه] زیاده به کار نبرند؛ زیرا که افراط تبرید بر اعضای تنفس ضیق نفس آرد و آواز [را] بگرداند. و آنجا که از استعمال خرقه مبرده تن نزار بیمار بلرزد، خرقه را به مبردات آلوده و نیم گرم کرده به کار برند. و تدهین پشت و ناف و کف پای و دست و بینی و گوش و مقعد به روغن بنفشه و روغن مغز تخم کدو شیرین نفع تمام دارد.

اگر فصل زمستان باشد، هوای خانه [را] معتدل باید و بستر از کرباس‌های شسته و نرم و محشوّ به پنبه بسیار بود شاید [یعنی شایسته است]. و کسوت مریض به حسب فصول اختیار نمایند؛ مثلاً در گرما، کتان و توری و در سرما، کرباس نرم و شسته.

فایده [دوم]: اندر تدبیر استحمام و آبزن و تمریح: باید که حمّام و آبزن، خوش و نیم گرم باشد و گرمی آب چنان بود که مرغوب بیمار باشد و گرمی حمّام بدان حد نشاید که دل را گرم کند و نفس بگرداند و عرق آرد. و اگر در آب، بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و

[۴۵۴]

[۴۵۵]

برگ کاهو پخته باشند، به غایت صواب باشد و اگر کدو بتراشند و قدری کشک جو نیم کوفته اندر آبزَن پزند نیز سود دهد. و هرگاه عزم استحمام نمایند، نخست کشکاب خوراندند و دو ساعت صبر کرده به حَمَام برند و در آبزَن نشانند و همان قدر بدارند در حَمَام و آبزَن که پوست نرم شود و تری پذیرد. و بعد از استحمام، مریض را در آب سرد غوطه دهند تا گردن و هم چنان بی توقف برون آرند و سردی آب بیش از آن نباید که در تابستان می باشد. و نفع در آوردن به آب سرد بعد [از] استحمام آن است که حرارت حَمَام زایل شود و قوت باز آید و مسام مفتوحه به اعتدال آید و بدان سبب رطوبت که از حَمَام و آبزَن بدن او کسب کرده بود تحلیل نیابد و بعد [از] بر آوردن از آب سرد، روغن های مرطبه چون روغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو و مغز بادام تمریخ نمایند یعنی بمالند و باید که روغن به آب درهم کرده میمالیده باشند.

انتباه: بعد از استحمام، در آب سرد غوطه دادن کسی را سزاوار است که هنوز گوشت در تنش لختی باشد. و طریق در آوردن اندر آب سرد آن است که بعد [از] استحمام به آبی که گرمی او کمتر از آب حَمَام باشد در آورند پس به آبی که گرمی او از آن کمتر بود و هم چنان به تدریج به آب مایل به سردی در می آورند تا که نوبت به آب سرد رسد و نفع بی مضرت مترتب گردد. و پس از استحمام و در آوردن در آب سرد و تدهین، چیزی نرم بخوراند چون حسوی که از کشک جو سازند یا دوغ تازه با زرده بیضه نیم برشت. و اگر بعد [از] تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد، یکبار دیگر به حَمَام و آبزَن برند نفع تمام دهد. و باید که در بردن به حَمَام و نشانندن به آبزَن هیچ حرجی به بیمار نرسد به حدی که اگر در آبزَن در آمدن تصدیع یابد، باید که آن را میان اِزاری بنشانند و از هر دو طرف اِزار گرفته بردارند و در آب تاگردن فرو نشانند و هم چنان دو سه بار بر آرند و فرو گذارند و زود برون آرند تا ضعف نیفتد.

[۴۵۶]

فایده [سوم]: اندر تدبیر شیر و دوغ: استعمال اینها در دقّ مشروطه به شرایط است که اگر مراعات آن نکنند موجب ملال و باعث وبال باشد: شرط اوّل، آن که تبی دیگر با دق مرگب نباشد. دوم، آن که در تن، ماده افزونی که عفونت پذیرد نبود. سوم، آن که جزدق عارضی دیگر که شیر و دوغ آن را ضرر دارد نباشد. چهارم، آن که طبع بیمار چنان نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند. پنجم، آن که بعد [از] تشریب چیزی که شیر را در

[۴۵۷]

معهه بیندند منع نمایند.

بهترین شیرها به مدقوق، شیر زنان پس شیر خر پس شیر بز است. و در شیر خر، چند شرایط است: یکی، آن که از زادن او چهار ماه گذشته باشد و تندرست و جوان و قوی الهاضمه باشد. و نشان قوت هاضمه حیوانات آن است که سرگین او سخت گنده نباشد و در خشکی و تری معتدل بود. شرط دوم در دادن شیر خر آن است که کاسه به آب گرم پر کنند و در آن کاسه پیاله چینی بگذارند پس شیر در آن بدوشند و هم چنان بی تمهل بنوشانند. و اگر رعایت این دو شرط نکنند ضرر دهد.

تقدیر و ترتیب هر شیر که به مدقوق دهند آن است که روز اول، نیم سکرجه دهند و روز دوم یک سکرجه و هر روز هم چنان نیم سکرجه زیاده کنند تا هفت روز چنان که روز هفتم، سه سکرجه و نیم داده شود و تا هفت روز دیگر به همان قدر دارند نه کاهند و نه افزایند و بعده [یعنی پس از آن] هر روز نیم سکرجه کم کنند. و «جالینوس» گوید چون از دادن شیر یک ساعت بگذرد، نبض بیمار ببینند: اگر به نسبت آن که پیش از تشراب بود قوی تر و مایل به عظم نماید، دلیل نیک گواریدن و تباه ناشدن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد. و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید، دلیل تباه شدن شیر باشد پس در شیر دادن توقف باید کرد. و هم چنان در اثنای تشراب شیر هرگاه حرارتی و آثار تپی محسوس گردد منع از شیر واجب باید دانست و به عوض آن، آب خیار و آب تربیز و آب تخم خرفه و قرص کافور باید داد.

انتباه: آن جاکه از شیر دادن عفونت تولد کند، به شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوه طبع را نرم کردن روا باشد.

[۴۵۸]

احتیاط آن که شیر در معده پنیر نگرده آن است که آن قدر که خواهند داد به تفاریق دهند و قدری نمک و عسل در وی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و آن جا که طبع نرم بود، نمک نباید انداخت و شکر نیز اندک باید آمیخت و آن روز که شیر داده باشند یا خواهند داد، از ماهی باز دارند و از ترشی نیز. و گروهی بر آنند که اگر یک جزو شیر باشد، دو جزو آب باران آمیزند و بجوشانند تا به نیمه باز آید پس شکر افکنند و بدهند نفع تمام دارد. و آنجا که طبع نرم باشد و ضعف آرد، شیر نباید داد و به عوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند به آهن تاب داده و چیزی قابض چون طباشیر یا

طرائث افکنده باید داد تا قبض کند. و اگر با تب دق سرفه باشد، یک درم کنیرا با شیر و شکر بلیسانند و صمغ در دهن دارند و جز آن که مناسب حال او باشد. طریق دادن دوغ به مد فوق آن است که دوغ گاو بستانند و بیالایند تامسکه جدا شود و نیم روز نهند تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن نیم روز بچنانند آن را تا آب که بر سر آمده جمله به هم آمیزند پس نان پاکیزه بریان کرده بکوبند و نرم بسایند و مقدار ده درم در سی درم دوغ اندازند و بدارند تا که آغشته شود بدهند و روز دوم پنج درم دوغ زیادت کنند و یک درم نان کم نمایند و هم چنان هر روز پنج درم دوغ می افزایند و یک درم نان می کاهند تا که نان سپری شود و بعده [یعنی پس از آن] هر روز پنج درم دوغ بکاهند و یک درم نان بیفزایند تا دوغ به سی درم و نان به ده درم باز آید و آن را که این دوغ مدتی بیشتر خواهند داد، نان نیم درم افزایند و نیم درم کاهند.

انتباه: هرگاه بترسند که به سبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند، دوغ با قرص طباشیر^(۱) باید داد.

[۴۵۹]

فایده [چهارم]: اندر تدبیر اشربه و ادویه صاحب دق: هر صبح دم قرص کافور دهند همراه شراب خشخاش یا آب انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار یا همراه جلاب و چون آفتاب طلوع نماید، کشکاب سرطانی^(۲) یا آب انار شیرین یا جلاب آمیخته بنوشانند و بعد [از] دادن کشکاب چون چهار ساعت بگذرد، شربت عتاب یا شربت خشخاش موازنه بیست درم به آب سرد آمیخته نوشیدن فرمایند. و هنگام خواب،

[۴۶۰]

۱. صفت قرص طباشیر که اینجا به کار آید: طباشیر، چهار درم؛ گل سرخ، شش درم؛ مغز تخم خیارین، مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه، هر یک سه درم؛ گل ارمنی و کهربا، هر یک دو درم، کوفته و بیخته به آب لسان الحمل یا به لعاب اسبغول بسرشند و اقراص سازند هر قرصی یک مثقال.

۲. صفت کشکاب سرطانی: سرطان که به پارسی خرچنگ گویند از میان آب شیرین جاری بستانند و شاخها و پایها بر افکنند و او را به نمک و خاکستر بمالند چند بار و بشویند تا زهومت [یعنی بدبویی] و چرک او برود پس اندر کشکاب اندازند و بپزند چنان که رسم است. و سرطان ماده بهتر باشد و نشان مادگی او آن است که چون سوزن در وی زنند، رطوبت سپید هم چون شیر بر آید. و آن جا که سرطان موجود نباشد، به جای آن عتاب و خشخاش اندر کشکاب بپزند و روغن بادام بر چکانند و به خوردن دهند.

صفت کشکاب که در اول ذبول سود دهد: آب کدو بستانند و کشک جو و سرطان موصوف اندر وی پزند و روغن بادام یا روغن کدو بر چکانند و بدهند.

لعاب اسبغول و جلاب خوراندند یا شراب عنّاب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب بهدانه و جلاب.

انتباه: دادن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف نباشد و الا به جز آب انار شیرین هیچ نتوان داد.

آن جا که طبع نرم بود، قرص خشخاش^(۱) باید داد. و کشکاب از پوست جو سازند و در پختن قدری حب الآس و بهی یار [یعنی مخلوط] کرده نیز اندازند و بعد از پختن، گل ارمنی و صمغ عربی باریک ساخته قدری در آن آمیزند و خوردن فرمایند.

صفت قرص دیگر که اسهال باز دارد: گل ارمنی، پنج درم؛ شاه بلوط بریان کرده، تخم حماض و گل سرخ، هر یک چهار درم؛ طباشیر و کهربا، هر یک سه درم؛ زرشک پاک کرده، شش درم، قرصها سازند چنان که رسم است و یارب بهی یارب سیب یا شراب امروز و مورد بدهند. و شبانگاه یک مثقال اسبغول بریان کرده و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درم سرطان بارب بهی یا سیب می داده باشد تا که شکم را قبض کند.

فایده [پنجم]: اندر تدبیر غذا: هرگاه شربت و کشکاب و شیر و دوغ و جز آن که خورده شود به هضم رود، غذا دهند. و غذا باید که اندک اندک به تفاریق خورد تا گرانی نیارد و حرارت نه افزایش دهد. و اغذیه که درینجا سود دارد، بنوماش مقشّر است که همراه او کاهو و اسفناج و کدو و مغز بادام کوفته و بیخته باشند و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسبناخ و مانند آن دادن رواست. و اگر نان پاکیزه در آب گرم تر نمایند پس آب از آن بریزند و نان مترود [یعنی ترید کرده] را به آب بیخ آغشته بخوراند، حرارت تب را باطل نماید. و کشک جو که با عدس سرخ و کدو و ساق کاهو یک جاپزند و با روغن بادام یا شیره مغز او بدهند همان عمل کند. و آنجا که صفرا غلبه کند، مصوص درّاج و تیهو و چوزّه مرغ خانگی و هلام [یعنی بزغاله] و قرص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه

[۴۶۱]

۱. صفت قرص خشخاش: تخم خشخاش سپید، مغز تخم کدو شیرین، تخم خرفه، تخم خیارین و مغز بهدانه، هر یک شش درم؛ صمغ عربی، طباشیر، طین قبرسی و تخم حماض، هر یک سه درم؛ نشاسته، دو درم؛ گل سرخ، پنج درم؛ کافور، یک درم؛ تخمها و مغزها و صمغ بریان سازند و کوفته و بیخته بسرشدند و اقراص سازند هر یک دو درم و به هر بامداد، یک قرص اندر آب سیب یا بهی یا امروز چینی بمالند و بدهند.

خُرد مصوص کرده موافق باشد. و بیضه مرغ نیم برشت نفع تمام دارد و پنیتر شور ناکرده باک نباشد و زیرباکه سخت ترش نباشد به دراج و چوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیکو باشد. و از فواکه، انار املسی و سیب شیرین رسیده و تربز و عناب تر اندکی روا باشد. و از شیرینی، حلوائی تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر سازند موافق است. و اگر تخم خشخاش تر نباشد، مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند. و نان فطیر نشاید داد و آب بسیار و شدید البرودت زیان کلی دارد و حرارت غریزی را بمیراند یا به دق الشیخوخه باز گرداند.

[۴۶۲] **انتباه:** تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت که نرم شود، غیرا و زعرور و شاه بلوط سود دارد. و هرگاه مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنان که غشی افتد، ماء اللحم^(۱) باید داد.

[۴۶۳] **تنبيه:** باید دانست که اگر تب دق به مرتبه اول بود، حاجت به ترطیب و تبرید بسیار نباشد مگر آن که به ذبول انجامد و این همه مبرّدات و مرطّبات مشروحاً ذکر یافته به حسب حاجت اخذ نمایند.

[۴۶۴] **فایده [ششم]:** اندر تدبیر دق پیرانه که مسمی است به دق الشیخوخه و دق الهرم. باید دانست که این مرض از جنس حمیات نیست اما عادت اطبا بر آن رفته که در ذیل تب دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهت که میان مدقوق حقیقی و الهرم است؛ زیرا که در این مرض، آدمی به صورت مدقوق می ماند و به روزگار پیری نارسیده به احوال پیران می گراید؛ لهذا «دق الشیخوخه» خوانند. و این مرض پیران را بیشتر از آن افتد که جوانان را و جوانانرا بیشتر از آن افتد که کودکان را. اسباب دق الهرم، پنج است: یکی، آن که آب سرد بی وقت خورده شود چنان چه عقب

۱. **صفت ماء اللحم:** گوشت بزغاله بستانند و سپیدی از وی جدا سازند و سرخی را کباب کرده در پاتیله سنگین اندازند و قدری گلاب برچکانند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم گذارند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ناپخته باشد که آب او از وی بردارند و گوشت نیز بیفشارند تا هیچ تری در گوشت نماند پس این آب را که از گوشت جدا شده باز در پاتیله کرده بجوشند تا پخته تر و خوشتر گردد و قدری نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و بخوراند تا بامرالله حفظ قوت نماید.

ریاضت قوی و عقب جماع و استحمام که هنوز مسامّ گشاده بود و طبع به حال نیامده باشد و اندر تبهای عفونی که هنوز ماده خام بود؛ زیرا که خوردن آب در این چنین محلّ، مبطل قوت و مضعف حرارت غریزی است. دوم، آن که بخارهای بد از رطوبت‌های فاسده به دل آید و دل را سرد نماید. سوّم آن که به سبب ریاضت و جز آن که مذیب رطوبات و محلّ ماده حرارت غریزی باشد، سردی و خشکی غلبه کند. چهارم، آن که استفراغ‌های قویه اتفاق افتد و ماده حرارت غریزی را خرج کند. پنجم، آن که در بیماری‌های گرم، سردی مفرط استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب آید و بسیار باشد که افراط آب خاصه که سخت سرد باشد در تب‌های گرم و در تب دق، موّدی به دق الهمم شود.

بالجمله، این علت چون مستحکم گردد تدارک نتوان گردد.

علامت مرض مذکور، سپیدی و رقت بول و التهاب و حرارت نابودن و آن چه در ذبول گفته شد پیدا بودن و حال مریض مشابه به حال پیران نمودن.

علاج: به تعدیل مزاج کوشند تا مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم شده باشد نیز از علاج باز نایستند تا بامرالله از هلاک عاجل ایمن بمانند. و قانون کلی در معالجه وی آن است که مزاج را اندر گرمی و تری معتدل باز آرند و این، چنان باشد که هر صباح ترنج مربّی و زنجبیل مربّی و شقاقل مربّی اندکی دهند با غسل و پس از یک ساعت پنج زردۀ تخم مرغ نیم‌برشت یا زیاده خوراندند. و بعد [از] دو ساعت استحمام و آئزن فرمایند و پس از حَمّام چون یک ساعت بر آید، اسفاناج که درو دارچینی و زنجبیل و خولنجان به گوشت کبوتر و بره و مرغ فربه پخته باشند دهند. و بعد از تناول غذا، خسپانیدن لازم دارند و از هرچه محلّ بود باز دارند و غسل در اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب گفته‌اند. و حقنه که از سر و پایچۀ بره سازند^(۱) استعمال نمودن بدین طریق که سه روز

۱. صفت حقنه مذکوره: سر بره و دست و پای او پاک کرده بکوبند و کشک گندم، یک مشت و کشک جو، یک مشت و نخود، یک مشت و شبت، ده درم [و] بابونه، هفت درم [و] خسک، هشت درم [و] انجیر سیاه فربه، ده عدد در وی آمیزند و همه را در پنج من آب بپزند تا سوّم حصه [یعنی یک سوم آن] بماند پس بپالایند و موازنۀ ده استار از آن بگیرند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کنجد تازه و پنج درم روغن بان و دو درم موم سپید گداخته به آب شوربا داخل سازند و حقنه نمایند به طریقی که مذکور شد [طریق مذکور، در ادامه بحث در متن موجود است] و بعد [از] حقنه، تدهین بدان لازم شناسند.

پیوسته به کار برند پنج روز فرو گذارند و باز سه روز دیگر به عمل آرند و پنج روز دیگر فرو گذارند و هم چنان چند بار تکرار نمایند. و هر بار که حقنه استعمال نمایند، روغن نرگس و سوسن و خیری بر اعضا بمالند که به غایت مفید است و هرگاه بهبود بوجود آید و قوت رجوع نماید، معجون‌های بزرگ چون دواء المسک و مثرود یطوس و تریاق کبیر نفع دارد و جماع به هیچ وجه روا نیست.

فایده: اندر معرفت بحران

[۴۶۵]

بحران، لفظ یونانی است به معنی غلبه خصمی بر خصمی. و در اصطلاح اطباء، عبارت است از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغییر عظیم ظاهر شدن؛ خواه به حالی بهتر یا به حالی بدتر.

[۴۶۶]

باید دانست که تغییر حال بیمار به هشت گونه است:

[۴۶۷]

یکی، آن که طبیعت غالب آید و مادهٔ مرض را یکبارگی از بدن خارج نماید. و این را «بحران جید تام» گویند.

دوم، آن که طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور هلاک سازد و این را «بحران ردی تام» گویند.

بحران تام - جید بود یا ردی - مخصوص به امراض حاده است.

سوم، آن که اگر چه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند اما همگی ماده به را یکبارگی دفع نسازد بلکه مابقی را اندک اندک دفع سازد.

چهارم، آن که اگر چه غلبه طبیعت نخستین بر ظاهر نباشد لیکن طبیعت ماده را اندک اندک همی پزد و به آخر، غلبهٔ او یکبارگی ظاهر شود و مرض را بزداید. این هر دو را «بحران جید ناقص» گویند.

پنجم، آن که مرض غالب آید و بحران بد کند اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا که به هلاکت رساند.

ششم، آن که اگر چه مرض غالب آید اما غلبهٔ او بر ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف همی سازد و آخر یکبارگی علت غلبه نماید و طبع را مقهور ساخته هلاک سازد.

این هر دو را «بحران ردی ناقص» گویند. و این هر چهار قسم آخر مسمی است به «بحران مرکب» و انما یسمى المركب لتغیر حال المریض فیهم ممتزجاً^(۱).

هفتم، آن که طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده مرض را همی پزد به تدریج و به مدتی تمامی ماده را دفع سازد بی ظهور تغیر عظیم و این نوع تغیر را «تحلیل» گویند.

۱. ترجمه: «این چند قسم را مرکب می‌نامند؛ زیرا حال مریض در آنها به طور درهم و غیر یکدست تغییر می‌کند: [یعنی گاهی حرکت طبیعت به تدریج است و گاهی دفعی]». م.

هشتم، آن که ماده اندک اندک مستولی شود و پخته نگردد و طبیعت روز به روز به ضعف گراید بی ظهور تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این را «ذبول» و «ذوبان» گویند. و تحلیل و ذبول، مختص است به امراض مزمنه.

هرگاه طبیعت عند البهران ماده را یکبارگی دفع نتواند کرد، بسیار باشد که از اعضای رئیس دفع نماید و به دیگر اعضا افکند و آن را «بحران انتقال» گویند. و او انواع است بعضی جید بود و بعضی ردی: آن چه جید است، یرقان و خارش و قویا و بهق است. و آن چه ردی است، اورام و خراج‌ها و دبيله و طاعون و نمله و نار پاری و آبله و اكله و خناق و برص و غدد و داء الفیل و لقوه و دوالی و تشنج و وجع الورک و وجع الظهر و وجع الركبه است. و بحران که انتقال بدین اعلال [یعنی امراض] کند، از آتش ردی گویند که اصل مرض اگر چه دور می‌شود لیکن بیمار به مرض دیگر که بعضی از آن حاده است و بعضی مزمن مبتلا می‌گردد. و بحران انتقالی، نمی‌افند مگر آنجا که ماده غلیظ بود و قوت ضعیف؛ زیرا که اگر قوت قوی و خلط معتدل القوام و قابل الدفع بود، «بحران تام» می‌افتد. و نشان تمامی بحران - جید بود یا ردی - شدت قلق و اضطراب است یوم البهران و نشان نقصان او، قلت آن.

بیان بحران هر عضوی که چگونه باشد، آخر این فایده گفته آید.

انتباه: هر مرضی را که آخر به سلامت بود، چهار مرتبه می‌باشد ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط. و بحران تام، جز به وقت انتها نباشد و آن چه در ابتدای مرض افتد، مهلك بود و آن چه در وقت تزاید افتد، اگر جید است ناقص باشد و اگر ردی است، بیمار اندر آن بحران، سخت بدحال باشد. اما آن چه در انتهاء افتد، تمام باشد؛ پس اگر جید است، مریض یکبارگی از خطر بیرون آید و اگر ردی است یکبارگی هلاک شود. اما در وقت انحطاط، نه بحران باشد نه موت و وقت موت، ابتدا است و تزاید و انتها. و هر بحرانی که در روز بحران افتد، نشان سلامت باشد [و] آن چه پیش از آن افتد، دلالت کند بر داءت و بسیاری ماده و اضطراب طبیعت.

بالجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا به سبب بیماری و عاجزی طبیعت باشد یا به سبب خارجی که طبع را بی‌هنگام بجنبانند چون عوارض نفسانی و اطعمه و اشربه ناملایم و بی وقت و هرگاه در روزی که بحران نیک متوقع باشد و علامت پدید آید

سخت بد باشد.

تنبيه: روزگار بیماری، بعضی روزهای بحران باشد و آن را «ایام الباحوریّه» گویند و بعضی روزهای خیر دهنده باشد که بحران کی خواهد بود و آن را «ایام الانذار» گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشد و نه از انذار اما به حسب انحراف، بحران در آن واقع می‌شود و آن را «ایام الواقع فی الوسط» گویند.

اما روزها که در آن بحران افتد و تمام و نیک باشد، یازده روز است: چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم. و آن که در وی گاهی بحران باشد و گاهی نه و مسمی است به ایام الواقع فی الوسط، شش روز است: سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم. و آن چه در وی بحران ناقص باشد و با رنج و با خطر بود، هشت روز است: ششم و هشتم و دهم و دوازده و پانزده و هجدهم و نوزدهم. و آن چه در وی بحران نباشد، سیزده روز است: بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم.

از جمله روزها که در وی بحران افتد یا نه افتد، سی و هشت روز باشد علی الاصح. و بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهای بحران شمرده‌اند؛ زیرا که حمی یوم [در] روز نخست یا دوم بگذرد و گذشتن، [علامت] تغییر حال است و هوالبحران.

این همه که گفته شد از تعدد ایام باحوریّه، در امراض حادّه واقع می‌شود و بحران همه بیماری‌های حادّه در اکثر به روزها و نوبت‌های طاق [یعنی فرد] باشد؛ لهذا بحران غبّ، روز یازدهم بیشتر از روز چهاردهم چشم دارند. و در بیشتر امراض، دور تبها هم چون در روزهای بحران باشد؛ مثلا هفت دور غب همچون هفت روز تب محرّقه باشد و صعوبت و قوت بحران‌ها تا روز هشتم باشد و از پس آن آهسته‌تر باشد.

باید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی. و قوت بحران چهارگانی، تا بیست روز تمام‌تر بود و قوت بحران هفت گانی، تا چهل روز باشد اما در امراض مزمنه، عدد ماه و سال همچون عدد روزهای بیماری‌های حادّه باشد؛ چنان چه در ربع سوداوی و بلغمی، هفت ماه هم چون نوبت غب

باشد و «بقراط»، از پس چهل روز به جز روز شصتم و هشتادم و صدم و صد و بیستم از روزهای بحران نشمرده است؛ زیرا که قوت بحران‌های بیست‌گانی تا صد و بیست روز باشد. بالجمله، از پس صد و بیست روز، بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یکسال.

بدان که روز چهلم، آخر بحران حادثه است و اول بحارین مزمینه. پس اگر ماده به غایت حادثه است، بحران [در] روز چهارم افتد و گرنه به حسب قلدت آخر تر پدید می‌آید تا چهلم و مرض مزمین هر چند مزمین تر بود بحران او دورتر از چهلم باشد.

اما ایام انذار آن است که خبر دهد که روز بحران کدام روز است و در روز انذار نیز تغییراً ما [یعنی تغییر کمی] واقع می‌شود [و] از آن است که روز انذار، نصف ایام بحران باشد [به نحو] مناصفه غیر حقیقی؛ چنان چه در مطولات مشروحاً مذکور است که برخی درینجا نیز گفته آید:

هرگاه در امراض حادثه روز اول اثر نضح پدید آید، بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری به غایت گرم و سریع الحركت بود، روز سوم بحران افتد و اگر آهسته‌تر باشد، روز چهارم بحران افتد. و اگر یوم انذار [در] روز چهارم بود و بیماری گرم باشد، بحران روز هفتم باشد. و اگر آهسته‌تر باشد، بحران روز نهم کند. و اگر یوم انذار [در] روز چهارم بود و نشان‌های بد نماید، بحران روز ششم باشد. و اگر یوم انذار روز هفتم بود، بحران در یازدهم یا چهاردهم باشد. و اگر نشان نضح در چهاردهم پدید آید، بحران در هفدهم یا هجدهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم بسیار باشد. و هم چنان که روز چهارم انذار به روز هفتم کند و یازدهم به پانزدهم، روز هفدهم [هم] انذار به بیستم یا بیست و یکم کند و هجدهم به بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم. و بسیار باشد که اثر نضح اندر هفدهم پدید آید و ضعیف باشد و بحران از بیست و یکم در گذرد و به چهلم روز رسد. و بیستم، انذار به روز چهلم کند. و از «ایام الواقعة فی الوسط» هرگاه که نشان‌های روز سوم پدید آید، بد باشد [و] بحران روز ششم کند و روز پنجم به روز نهم انذار کند؛ لیکن اگر نشان‌های بد باشد، بحران روز هشتم کند.

انتباه: اندر امراض حادثه بسیار باشد که نشان‌های بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود. و باید دانست که درین سه روز هر کدام که در وی نشان

بحران بیشتر و قوی تر باشد، همان را یوم البحران باید شمرد؛ خاصه که یوم الانذار نیز بر آن گواهی دهد و آن روز یوم الباحوری بوده باشد و هوالصح.

[۴۷۱] **تنبیه:** حدّ بحران امراض مزمنه صیفیه آن است که در زمستان زایل شود و مزمن شتائیه در تابستان زوال گیرد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازده روز بگذرد.

[۴۷۲] باید دانست که بحران تب‌های محرقه و غب، یا به عرق باشد یا به قیء یا به اسهال. و بحران محرقه خالص به رعاف بود. و بحران سرسام، بیشتر به عرق باشد و یا به رعاف. و بحران بلغمی و تب ربع، به عرق باشد یا به اسهال. و آماس جگر اگر جانب مقعر بود، بحران به عرق کند یا به قیء یا به اسهال. و اگر جانب محدب بود، به عرق کند یا به ادرار. و بحران امراض سر، به مخاط باشد یا به دمع یا به صدید که از گوش پلاید. و بحران أعلال اعضای تنفس، به نفث باشد و بحران ماده رقیق به عرق باشد و بحران معتدل به رعاف بود یا به ادرار یا به اسهال یا به قیء. و افتتاح خون بواسیر در اکثر امراض، بحران نیک باشد؛ خاصه آن را که معتاد بوده باشد.

بهترین و تمام‌ترین بحران‌ها رعاف است، پس اسهال، پس قیء، پس ادرار بول، پس عرق.

فایده: در شناختن آن که بحران از کدام جهت خواهد بود:

[۴۷۳] **اما نشان میل ماده به سوی بالا، هفت است:** یکی، صداع. دوم، دوار و ثقل صدغین. سوم، طنین و دوی. چهارم، گوشها به یکبار کر شدن. پنجم، پیش ازین نشان‌ها یا همراه آن گرانی در گوش و تنگی در تنفس پیدا بودن. ششم، سر پهلوهای شکم بالاتر کشیده شدن بی‌درد. هفتم، سر گرم بودن.

پس اگر با این نشانه‌ها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و آب از دهان آید و غثیان افتد یا فم معده درد کند و دل بطپد، باید دانست که بحران به قیء خواهد شد؛ خاصه اگر تب صفاوی باشد و در آن حال روی زرد شود. و اگر پیش چشم خط‌های سرخ نماید و روی و بینی و چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم بیرون شود و بینی بخارد و رگهای سر ضربان کند، باید دانست که بحران به رعاف خواهد شد خاصه اگر بیماری دموی بود و بیمار جوان باشد.

ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران به رعاف کند و نشان او آن است که خیال‌های زرد پیش چشم نماید و تب محرقه باشد اما سرما یافتن روز بحران و خشکی پوست هر دو از علامت رعاف است به شرط سلامتی دیگر آثار و الا نشان مرکب باشد. و بهترین رعاف آن است که از آن جانب که ماده بیماری در وی است.

نشان‌های میل ماده به سوی اسفل آن است که بیمار اندر اسفل تن المی و حرارتی یابد و بیغوله‌های ران و سرین‌ها ممتلی نماید و آن چه از آثار میل ماده به اعلی گفته شد هیچ نباشد. پس اگر سر قضیب بسوزد و مئانه گران باشد و بول غلیظ آید و فزون از عادت و رسوب در آن ظاهر شود و طبع خشک باشد و عرق کم آید، باید دانست که بحران به ادرار بول خواهد شد. و بحران به ادرار بول در زمستان بیشتر از دیگر فصول افتد. و اگر شکم قراقر کند و براز و بول به سبزی گراید و به همه تن خاصه زیر ناف پیچش و گرانی رو نماید و نبض صغیر و قوی و صلب باشد، باید دانست که بحران به اسهال خواهد شد خاصه که اندر تب صفراوی آب بسیار خورده شود و بول سپید و رفیق باشد و عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغ‌ها کمتر افتد.

اگر بیمار زن بود [و] در کمرگاه و رحم وجع و ثقل پدید آید و از نشانه‌های بحران دیگر هیچ پیدا نباشد، باید دانست که بحران به حیض خواهد شد؛ خاصه اگر وقت عادت آن قریب باشد.

و اگر اندر مقعد وجع و ثقل پدید آید و پشت و کمر درد کند و نبض میل به عظم و قوت نماید و از نشانه‌های دیگر بحران هیچ ظاهر نشود، باید دانست که بحران به گشودن رگ‌های معقد خواهد شد خاصه اگر بیمار بدان معتاد بود.

نشانه‌های میل ماده به طریق عرق آن است که بول کمتر آید و طبع خشک باشد و ظاهر پوست خشک نماید و تن گرم باشد و بخار گرم و تر بر خیزد و نبض نرم و موجی بود و بول هر قدر که باشد رنگین باشد و غلیظ؛ خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ نگردد. و هر کجا دست بر تن او گذارند هر چند دیرتر نهاده دارند آن موضع گرم‌تر نماید؛ پس هرگاه از آن آثار پیدا آید، حکم باید کرد که بحران به عرق خواهد شد. و دیدن بیمار در خواب، استحمام و آبنزن و تدبیر غسل را نیز دلیل آمدن عرق باشد.

نشان بحران انتقال، قوت تب است و استفراغی نافتادن و اثر نضح ظاهر ناشدن و

اندر همه اعضا یا در یک عضو درد لازم بودن و از نشانه‌های بد و خطرناک چیزی نابودن مگر عدم نضح؛ پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت قوی بود و نبض با نظام باشد، حکم باید کرد که «بحران انتقال» خواهد شد. پس هر عضوی که ضعیف‌تر و گرم‌تر باشد و درد کند و رگ‌های آن عضو و حوالی او ممتلی بود، باید دانست که ماده بدن عضو خواهد ریخت [در حالی که] منتقل شده [است]. و بعضی از بحران انتقال، جید بود و بعضی ردی؛ چنانچه بالا تعداد آن نموده شد. و هرگاه معلوم شود که به عضوی از اعضا، ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدن عضو آفت قوی خواهد آورد، باید که آن عضو را قوت دهند و ماده به عضوی دیگر که از خسیس‌تر و ریختن ماده برو کم مضرت‌تر بود باز گردانند به طریقی که سهل‌تر باشد و طریق آن پیش‌تر گفته آید در همین مبحث.

بباید دانست که روز بحران مریض را به هیچ وجه حرکت نباید داد و ساکن باید داشت و کار به طبیعت باید گذاشت اما اگر دانند که اگر چه طبیعت غالب است اما در اتمام کار خود محتاج به اعانت است، میتوانند که آن را یاری دهند به حسب اراده او؛ مثلاً اگر طبیعت ماده را به رعاف خواهد دفع گردد [و اما] محتاج اعانت باشد، سر [را] گرم دارند و آب بسیار گرم بر سر ریزند و اگر به تعریق حاجت بود، آب گرم پیش او نهند و به ردایی در پوشند بیمار را [و] بمعه [یعنی همراه] ظرف آب و عرق را به منشفه [یعنی حوله] خشک همی کند تا بیشتر بر آید. و اگر محتاج به قیء بود، قیء فرمایند و اگر حاجت به تلبین داشته باشد، تلبین طبع نمایند و اگر مفتقر به ادرار باشد، مدرّات خوراند چنانچه در صداع بحرانی به تفصیل گفته شد. و هم چنان هر استفراغ بحرانی که مفرط شود و خوف ضعف افتد، مخالف طبیعت باید دانست و حبس او باید کرد. و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت نباید بست.

ذکر طریق بازگردانیدن ماده از عضوی به عضوی و آن بر چند وجه است:
یکی، آن که عضوی که برابر اوست [را] محکم بر بندند چنان که متألّم گردد تا به سبب الم، ماده بدن سو باز گردد.
دوم، آن که بر عضوی که برابر اوست محجمه شیشه یا شاخ و کدو گذارند یا داروهای گرم جاذب ضماد نمایند.
سوم، آن که اگر ماده در دست راست بود، به دست چپ کاری سخت‌تر کنند و بار گران بردارند.

[۴۷۴]

[۴۷۵]

چهارم، آن که اگر ماده در سر و چشم باشد، باید که ادویه‌یی که درد بنشانند بر آن استعمال نمایند و پای را سخت بمالند یا در آب گرم گذارند یا به طناب‌ها از ساق تا کف پا بربندند تا مادّه از بالا فرود آید و هم چنان هرگاه ماده به باطن خواهد افتاد و روی به معده و سینه آرد، بازوها و ران‌ها را قوی بر بندند تا به اطراف بر گردد. و ادرار بول به تعریق باز ماند و عرق به ادرار بول و قیء به اسهال و اسهال به قیء.

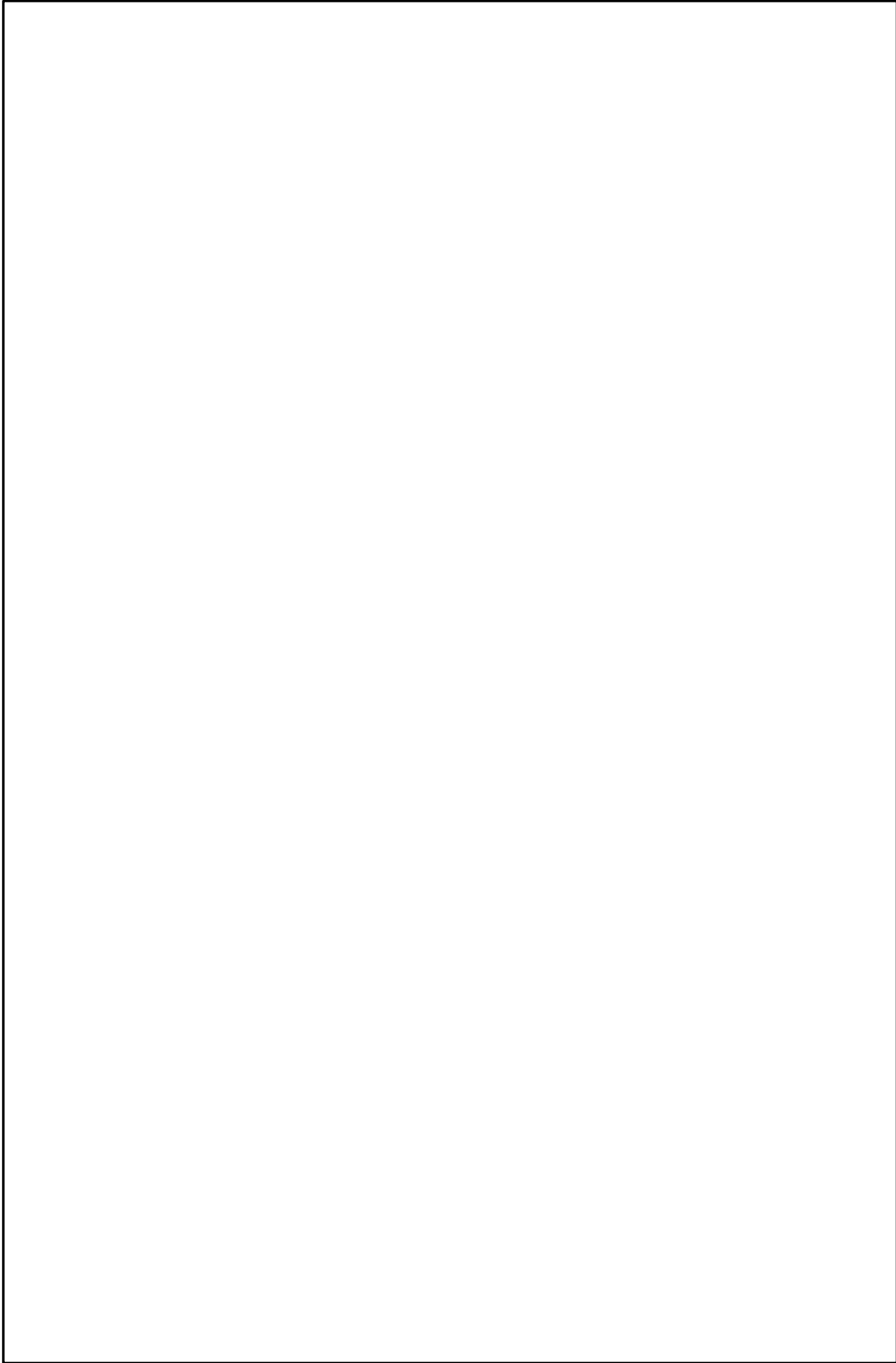
بالجمله، ماده را که از عضوی باز گردانند، به جانب مخالف باید گردانید به عضوی دورتر یا نزدیک‌تر؛ مثلاً کسی را که از کام و دهان خون بر آید و خواهند به جانب مخالف که قریب باشد باز گردانند، به جانب بینی باید گردانید، و اگر خواهند به عضوی دورتر باز گردانند، از اندام‌های اسفل رگی بگشایند. هم چنان زنی که بواسیر دارد و به عضو نزدیک آن را خواهند که باز گردد، به طریق حیض باز گردانند. و اگر آن را به عضو دورتر باز خواهند گردانید، رگی از رگ‌های نیمه بالا بگشایند.

هرگاه خواهند ماده از عضو باز دارند، قانون کلی آن است که نخست درد [را] ساکن نمایند زیرا که درد ماده را به سوی خود کشد پس چون درد سکون گیرد، باز گردانیدن سهل و بی‌مزا حمت باشد و به هیچ وجه به عضوی شریف و به عضوی قویّ الحس و به عضو ضعیف ماده را نباید آورد. و تا ممکن بود، به عضوی خسیس [یعنی پست] که قریب‌تر [به] آن عضو باشد و قوی بود و حس کمتر داشته باشد باید آورد. و چون باز گردانیدن ماده مطلوب شود، تمهل نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت ماده.

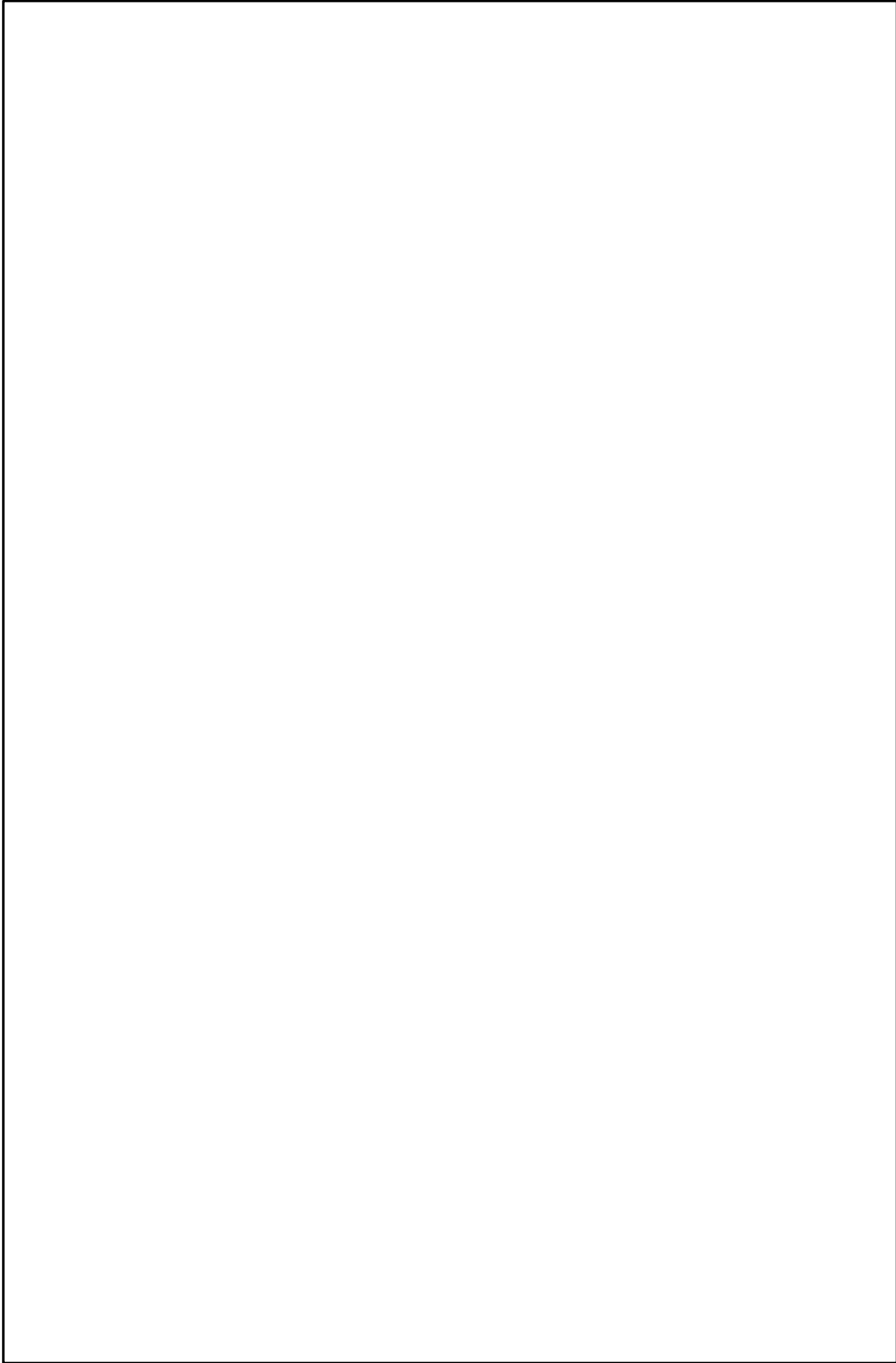
پوشیده نماند اگر ماده در بدن اندک و قلیل الحركت بود، باز گردانیدن او بدون استفراغ پسند باشد و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده کثیر الحركت باشد، اماله مع الاستفراغ باید کرد تا به آفتی دیگر نه انجامد و در اخراج او رعایت محاذات لازم شناسند؛ مثلاً اگر ماده به جانب دست راست بود، فصد از دست چپ باید کرد یا از پای راست و بالعکس. و اگر به جانب راست مایل به فوق باشد، از همان جهت رگ باید زد از دست راست. و اگر به جانب چپ مایل به اعلى باشد، فصد از دست چپ یا از پای چپ باید کرد. و هم چنان اگر ماده در پای راست بود، فصد از دست راست کنند و اگر در پای چپ بود از دست چپ؛ زیرا که بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد. و هم چنان از

برای ارجاع ماده جگر، رگ از دست چپ باید زد و برای ارجاع ماده دل و سپرز از دست راست.

این که گفته شد از رعایت مخالفت در اخراج ماده احشا، به تقدیری است که هنوز ماده در انصباب و ریزش باشد و لیکن از پس از آن که ماده از ثوران و انصباب ایستاده باشد، فصد برای ازاله امراض از طرف مقابل عضو مؤوف باید کرد تا از نفس عضو بر آورده شود؛ چنان چه در ذات الجنب و جز آن نیز ذکر یافته. و کذلک از اعضای ظاهریه بعد [از] استقرار ماده، تنقیه از ذات عضو باید کرد که درین هنگام اماله او بی فایده است بسکون حرکتها.



اورام و بشور



باب [بیست و چهارم]: اندر اورام و بثور که به ظاهر

[۴۷۶]

بدن پدید آید و آن چه به ظاهر تن تعلق دارد

این باب، مشتمل است بر چند فصل.

فصل [اول]: در اورام و بثور^(۱) و آکله^(۲) و جذام^(۳) و مانند آن

[۴۷۷]

این فصل، متضمن است بر چند مقاله:

اما ورم، زیادتی غیر طبیعی است که در عضو حادث شود از ماده فضلیه ممدده به حیثیتی که ضرر رساند بالفعل و درد کند به مس یا به غیر مس. «و بها یفرق فی الورم و النفخة». اما بثور، عبارت است از ورم که خردتر باشد.

[۴۷۸]

مقاله [اول]: اندر فلغمونی^(۴)

[۴۷۹]

«هو بالفاء المفتوحة و قال الرازی بالقاف». و آن، ورم غلیظ کثیرالانتفاخ است که ماده او خون باشد. و علامت او، کثرت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان است و تمدد و حمرت ورم و عظم نبض و سرخی بول و از شأن این ورم است که چون دست بر وی گذارند از شدت ضربان دست را دفع کند. و باید دانست که عضو متورم چندان که کثیر الشرائین بود، درد و ضربان [آن در اثر فشار] بیشتر بود.

۱. قاموس القانون: Pustules.

۲. قاموس القانون: Cancrum; phagedena; corroding ulcer; rodent ulcer.

۳. قاموس القانون: Leprosy; lepra.

۴. قاموس القانون: Phlegnon; phlegmona.

علاج: فصد کنند از طرف مخالف. و در ابتدا جهت تقویت عضو و ردع ماده، صندلین و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاویا و گل سرخ و کاسنی طلا نمایند. و استعمال این روادع بر نفس ورم مذکور وقتی سزاوار است که وجع به شدت نباشد تا بعد [از] استعمال روادع مشتد نگردد. و ایضاً ماده او از دفع اعضای رئیسه نبود و گرنه ادویه مذکوره بالاتر از محل ورم استعمال نماید نه بر نفس عضو تا دیگر ماده را آمدن ندهد و آن چه آمده است او را دفع نسازد و این هم بعد [از] تنقیه تمام توان کرد تا بی مضرت باشد. و روز دیگر که ایام تزیاید است، با ادویه رادعه، قدری ادویه مرخیه چون آرد جو و گشنیز تر و خطمی و خبازی نیز داخل سازند. و بعضی اندکی از محلله مرخیه چون بابونه و اکلیل و شبت نیز گفته اند که با رادعات ضم سازند در تزیاید. و چون به انتها رسد و از افزون بایستد، مرخیات محلله چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و مانند آن به کار برند. و بعضی گفته اند که روادعات و مرخیات محلله بالمناصفه به هم ممزوج ساخته در انتها استعمال باید کرد. و هرگاه به انحطاط افتد و روی به کمی نهد، ادویه محلله فقط استعمال نمایند بالاتفاق؛ چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه و مانند آن.

فایده: در جمیع اورام، از احوال اربعه غافل نباید بود. و در ابتدا، رادع و در تزیاید، جمع میان رادع و مرخی و در انتها، مرخی و محلل و در انحطاط، محلل صرف به کار باید بست. و هرگاه ماده ورم به تحلیل نرود و روی به جمع شدن نهد، چیزهای منضج و پزنده چون تخم کنوچه [یعنی بذر المرو] و تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد نمایند تا پخته گردد؛ پس اگر خود به خود نشکافد، به سرگین کبوتر و آشق، و گرنه با آهن بشکافند.

انتباه: بعد از فصد اگر به تلین طبع حاجت آید، مطبوخ فواکه و امثال آن توان داد.

فایده: اندر تدبیر ورمی که از ضربه و سقطه حادث شود: هرگاه از اسباب خارجیه آماس در بدن پدید آید، نظر کنند که بدن ممتلی است از خون یانه و آماس کمتر است یا عظیم: پس اگر بدن از کثرت اخلاط پاک باشد، باید که ادویه مرخیه و محلله و روغنهای نیم گرم استعمال نمایند و آب نیم گرم تنطیل فرمایند [و] اگر بدین قدر زایل نشود، شرط زنند بر نفس ورم تا خون بر آید و باشد که بعد [از] شرط، وضع محاجم نمایند تا خون بتمامه بر آید. و آنجا که بدن ممتلی باشد، فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و به نواحی آماس رادعات طلا فرمایند.

[۴۸۰]

[۴۸۱]

مقاله [دوم]: اندر سقاقلوس^(۱)

آن، ورم خبیث عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از عظمت و غلظت، منضغط سازد رگ‌ها و شریان‌های آن محل را پس به واسطه انسداد مداخل نسیم و منع ترویج حرارت غریزی، آن عضو فرو میرد و خون او عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن به حوالی او نیز سرات کند. و مقدمه این مرض را غانغرایا گویند؛ چنان چه در امراض دماغی نیز ذکر یافته.

علاج: اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد نرسیده باشد که حرارت غریزی را فرو میراند و اعضا را گنده و سیاه سازد، به زودی شرط زنده بر ورم و شرط عمیق باید زد چنان که به جایگاه و ماده فاسد رسد؛ زیرا که مقصود، بر آوردن همان خون فاسد است که مایه فساد از وی است. و قال «جالینوس»: «الشرط الخفیف ههنا سبب لفساد العضو و إهلاکة و العمیق سبب البرء و الصّلاح؛ لأنّه یُخرِج المادّة الفاسدّة»^(۲). و بعد [از] پاکی زدن و خون بر آمدن، چیزی که منع عفونت کند و رطوبات گنده را قطع سازد طلا نمایند بر آن عضو؛ چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشته یا گل ارمنی و مازو و شب یمانی باریک ساخته و با غسل آمیخته و مانند آن. و هرگاه که به [مرحله] تسوید عضو و امامت [یعنی میراندن] حرارت او رسیده باشد، فی الفور قطع آن عضو نمایند تا فساد او به دیگر اعضا سرایت نکند؛ زیرا که در این وقت به جز قطع علاجی نیست. و اگر قطع ممکن نباشد، حوالی او را داغ کنند تا فساد از او دیگر اعضا باز ماند و بعد [از] قطع به مدمّلات رجوع نمایند.

فایده: هرگاه ماده این علت بدانند که روی به جمع آورده، به زودی آن را پخته سازند و بشکافند و در نضح، محلّلات مرخیه به کار برند؛ زیرا که [اگر] این ورم صلب شود، علاج کمتر پذیرد؛ پس اگر به صلابت میل نموده باشد، گاهی ملّین گذارند و گاهی محلّلتا باشد که صلب تر نشود و به ابطال عضو نگراید.

انتباه: آن چه در شرائین دماغ افتد، تدابیر او در سرسام بمع [یعنی همراه] اکثر فواید

۱. معالجات واعظی: Sphacelus.

۲. ترجمه: «جالینون» گفته است که: تیغ سطحی زدن بر اینجا سبب فساد عضو و نابودی آن است ولی تیغ عمیق سبب بهبودی و اصلاح آن است چون ماده فاسده را [کاملاً] بیرون می‌کشد. م.

گفته شد.

مقاله [سوم]: اندر حمره^(۱)

[۴۸۳]

به پارسی، [آن را] سرخ باد گویند. و آن، ورم صفراوی است که در پوست ظاهر شود و منتقل باشد و درد کمتر دارد.

وی دو گونه است:

یکی، آن که ماده او صفرای محض باشد و آن را «حمرة خالص» گویند. و علامت وی آن است که آماس درخشان و سوزان و شدید الحرق و الالتهاب و ناصع الحمرة [یعنی نارنجی] باشد؛ کما هو لون الصفراء، و درد کمتر دهد و چون انگشت بر ورم سخت گذارند [یعنی به شدت بر آن فشار دهند]، سرخی از آن جا متفرق شود و سپید نماید و چون انگشت بردارند باز سرخی گراید. و از شان اوست که ساعی باشد یعنی به اعضای مجاوره به زودی متعدی گردد.

دوم، آن که ماده او صفرا باشد مرکب با خون رقیق و این را «حمرة غیر خالص» خوانند. و علامت او همان است که در خالص گفته شد؛ مگر آن که سریع السعی نبود و حمرة او به غمر انگشت کمتر متفرق گردد و لون ورم به سرخی زند و مایل به غلظ بود و بول، سُرخ و غلیظ آید و نبض سریع مایل به عظم نماید.

علاج: اگر خالص بود، جهت استفراغ صفرا، مطبوخ هلیله و تمر هندی و مغز فلوس و مانند آن دهند. و بعد از تنقیه، تراشه کدو و آب برگ خرفه و کاهو و لسان الحمل و اسبغول و جز آن [از] مبرد و مرطب [ها] ضماد نمایند.

بدانند که درین نوع به اضمده محلله حاجت نیست للطافه ماده. و اگر غیر خالص بود، نخست رگ زنند و بعده [یعنی پس از آن] مسهل دهند. و در ابتدا، اطلیه رادعه به کار برند و در تزاید و انتها، محللات نیز داخل سازند؛ بر وفق حاجت چنان چه در فلغمونی گفته شد. و گاه باشد که حمرة در دماغ عارض شود چنان چه در سرسام ذکر کرده آمدیم.

۱. قاموس القانون: Erysipelas; rdness.

[۴۸۴]

مقاله [چهارم]: اندر جَمَره^(۱)

به پارسی [آن را] آتشک [نامند]. و آن، چنان است که ظاهر می‌شود بر تن و مفرطح [یعنی پهن] و پهن‌ور می‌باشد؛ خواه متفرق باشد خواه مجتمع. و هر حبه او قطع بزرگ از بدن در می‌گیرد و متجاوز می‌باشد در عمق گوشت و سرخی بسیار دارد و درد قوی گویا اخگر بر آن محل نهاده‌اند «و لذا سمیت بها». و ماده او ریم نمی‌گردد بلکه هم‌چنان نغز می‌شود [یعنی بهبود می‌یابد] و خشک‌ریشه کند [و] پوست از وی فرو آید. و سبب او صفراء غلیظ شدید الحدیث قوی الرذات است که مختلط باشد با خون حاد.

علاج: آن چه در نمله گفته آید به عمل آرند و گاه باشد که به زدن شرط عمیق حاجت آید جهت آمدن خون ردی که در عمق عضو محتبس است. و اطلیة نمله که درینجا استعمال نمایند، باید که در وی کافور نیز داخل فرمایند. و [از بین] این ادویه [که در نمله هست] [آن چه] به جمره مخصوص است [آن است که] دردی سرکه را بر زمین گرم^(۲) اندازند تا بجوشد پس بر گیرند و کافور در آن آمیزند و طلا سازند. و اگر گل سرشوی بیفزایند بهتر باشد. دیگر، انار ترش را بشکافند و در سرکه بجوشانند تا نرم شود بسایند و بر لته نهاده و بر آن محل بگذارند و روزانه دوبار و شبانه یکبار. و این ادویه از ابتدا تا انتها به کار برند نه در انحطاط. و دیگر تدابیر بحسب غلبه خون یا صفرا مرعی دارند از آن چه مناسب دانند.

انتباه: بعضی بر آنند که اگر خون غالب بود و مانعی نباشد، فصد کنند و چندان خون بگیرند که به غشی نزدیک رسد.

مقاله [پنجم]: اندر نَمَله^(۳)

[۴۸۵]

آن، گاه یک بثره باشد و گاه بثرات خرد به یکدیگر نزدیک و درهم پیوسته و سوزش

۱. قاموس القانون: Carbuncle.

۲. در متن «شرح اسباب و علامات»، معادل این لغت، «طین الحر» ضبط شده که در اثر اشتباه حکیم ارزانی و یا ناسخین، در تمام نسخه‌ها به «زمین گرم» ترجمه شده است و حال آن که در کتاب «مخزن الادویه»، آن را «خاک رست» ترجمه نموده است. م.

۳. قاموس القانون: Herpes.

و حرقت شدید و خارش لازم اوست و سوزش او مثل گزیدن مورچه. «و قال بعضهم لذا سمیت بها». و باید دانست که حوالی این بثور نیز آماسیده می‌باشد و سعی و تجاوز از مکان [خود به اطراف]، لازمهٔ نمله است.

وی دو گونه است: یکی، آن که ماده او صفرای خالص بود و آن را «نملهٔ ساذج» گویند. و ساذج، ساعی نمی‌شود مگر در ظاهر جلد فقط. دوم، آن که ماده او صفرا بود مختلط با اندکی خون حادّ محترق و آن را «متأکله» خوانند.

علامت ساذج، شدت حرقت است و صفرت لون. و نشان متاکله، حمرت لون است و سرعت تقرح؛ زیرا که وی تا گوشت میرسد و متاکل می‌سازد پوست و گوشت را «فالساذج لایسعی الا علی ظاهر الجلد و المتاکله یسعی علی ظاهرها و باطنها» و نمله را «ساعیه» نیز خوانند.

علاج: در نمله ساذج، به تمر هندی و فلوس خیارشنب و مانند آن اسهال صفرا نمایند و بعد [از] تنقیه، مامیثا و حضض و اقایا به آب کاسنی طلا فرمایند و در نملهٔ متاکله، به مطبوخ فواکه یا به مطبوخ هلیله و تمر هندی طبع نرم نمایند و به حوالی آن طلاء النرد که در «وجع الاذن» مذکور شد طلا سازند. و بعد [از] اسهال اگر حاجت باشد فصد کنند. و بدانند که در اینجا، ادویة قوی التجهیف استعمال باید کرد چون قرص اندروخون^(۱) و مانند آن و تدارک جراحت به مرهم اسفیداج فرمایند.

مقاله [ششم]: اندر جاورسیه^(۲)

[۴۸۶]

آن، بثور خرد کاورس مانند است که سر او سپید باشد و بیخ او سُرخ و در بدن متفرق بر آید و گاه باشد که با ورم و لذع شدید یار [یعنی همراه] بود و زرداب از آن پالاید. و سبب او، صفراست که با قدری بلغم مائی مختلط بود و بعضی جاورسیه را از اقسام نمله می‌شمرند.

علاج: فصد کنند و جهت تنقیهٔ صفرا و بلغم، مطبوخ هلیله دهند [که با] تربد یار

۱. صفت قرص اندروخون: مازو سبز و کندر، هر یک هفت درم؛ فلقدیس، یک درم؛ شب و میر، هر یک چهار درم؛ زراوند، دوازده درم، کوفته و بیخته با شراب اقراص ساخته [و نگاه] بدارند و به وقت حاجت طلا نمایند.

۲. قاموس القانون: Miliary.

[یعنی مخلوط] کرده [باشند] و مازو و کزمازو و پوست انار و گل ارمنی و صندل به گلاب و اندکی سرکه طلا نمایند. و اگر رطوبت بلغمی افزون تر بود - و آن [را] از قلت لذع توان دانست - باید که مجففات قویه طلا فرمایند؛ چون قلقدیس و کبریت.

صفت مطبوخی که صفرا و رطوبت بلغمی را برون آرد: هلیله زرد، تمر هندی، عنب الثعلب، تخم کشوت و تخم کاسنی، به قدر حاجت از هر یک بگیرند و بجوشانند و بیالایند و به حسب بایست، ترنجبین و سقمونیا و تربد یار [یعنی مخلوط] کرده بدهند.

مقاله [هفتم]: اندر نار فارسی^(۱)

[۴۸۷]

آن، بثره باشد پر آب [و] رقیق [و] شدید الحرقه و کثیر الحک و چون بر آید به زودی خشک‌ریشه گردد و خاصه ویست که چون ظاهر خواهد شد، نخستین در بدن به محل بر آمدن او خط‌های سُرخ طاووسی پدید آید هم چون زبانه آتش و بعده [یعنی پس از آن] بنور ظهور نماید و این را نیز «آتشک» گویند و بعضی آن را مترادف حمزه دانند.

علامت او آن است که باحک و لهیب مفرط بود و همچون آبله زود خشک‌ریشه آرد.

علاج: فصد کنند و جهت تسکین و تلیین، شربت عناب و آب تمر هندی و آب انارین و آب کشک جو و آب کدو و لعاب اسبغول و مطبوخ هلیله دهند. و سپیده مرداسنگ و صندل سپید به گلاب سوده و اندکی کافور آمیخته طلا نمایند. و اگر حضض و کافور به لعاب اسبغول و لسان الحمل حل کنند و لته [یی] بدان تر کرده [و] هر لحظه بر عضو نهند نفع تمام دهد. و کذلک مازوی سبز به سرکه سائیده. و هرگاه بعضی از آن بثور پر آب شود، سوراخ نمایند و زرداب او برون آرند و بعده [یعنی پس از آن] مرهم اسفیداج گذارند و حوالی وی گل ارمنی و سرکه و گلاب بمالند. و آنجا که زرداب بسیار ترشح کند، حضض و زردچوبه و کافور به آب کاسنی یا آب حی العالم طلا سازند. و گوشت مرغ و جز آن اگر دادن حاجت آید و سرفه نبود، به آب غوره اصلاح داده باید داد و این قانون در جمله اورام بیاد دارند.

۱. قاموس القانون: Eczema.

[۴۸۸]

مقاله [هشتم]: اندر نفاطات (۱)

آن، عبارت است از بثور که مشابه بود بدانچه از سوختن آتش پدید آید. و باید دانست که در میان این ورم، اکثر آب رقیق می‌باشد و گاه بود که به جز ریج غلیظ هیچ نباشد و آن را نفاطات نیز گویند.

علاج: رگ ززند و جهت تغلیظ و تطفیه خون، شربت گزر و عناب و انار و جز آن هر چه جامع حموضت و عفوصت و قبض بود بخوراند و عدس مقشر در سرکه پخته غذا فرمایند و اگر در وی عناب نیز پزند بهتر باشد. و نفاطات را به سوزن زر سوراخ کنند و بعده [یعنی پس از آن] برای تبرید خون و تجفیف قرحه، اسپیده‌ارزیزه و مرداسنگ مدبر به گلاب و آب مورد طلا نمایند. و اطلیه که در نار پارسی گفته شد نفع دارد.

مقاله [نهم]: اندر شری (۲)

[۴۸۹]

آن، عبارت است از بثور مسطحه به سرخی مایل که بعضی وی خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوست. و در اکثر، دفعه عارض شود و گاه باشد که از شری رطوبت سایل گردد و آن را به پارسی «دلم» گویند. و سبب این علت، ثوران بخارات است از خون مراری یا از بلغم بورقی دفعه به سوی ظاهر بدن. اما علامت دموی، آن است که سرخی گرمی در بثور بیشتر بود و روزانه غلبه کند و بثور زودتر ظهور نماید. و علامت بلغمی آن است که لون او به سپیدی زند و در شب غلبه کند و دیر ظاهر شود. و شری بلغمی را «جالینوس» در «حیله البرء» بنات اللیل خوانده [است].

علاج: در دموی، فصد کنند و به آب انار و نقوع آلو زرد آلو ترش و مثل آن طبع نرم نمایند و بعد از تنقیه، به قرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند و برای ارخا و تلیین جلد و تحلیل ابخره و تفتیح مسام، آب گرم بر بدن ریزند و سبوس و تخم خربزه کوفته بمالند. و ایضاً به واسطه تبرید و تسکین حدت و ردع ماده و تلیین جلد و تفتیح مسام، سرکه و گلاب و روغن گل مالش فرمایند. و غذا، عدس به سرکه پخته و قریص که

۱. در نسخه‌یی، «نفاطات» و در متن شرح اسباب، این عنوان را «فی النفط» قرار داده است. م.

قاموس القانون: Blister; vesicle.

۲. قاموس القانون: Urticaria; nettle rash.

[نوعی غذاست و] از سمک رضاضی و کاهو و اسباناخ و خرفه و سرکه و آب غوره ساخته باشند سازند. و در بلغمی، جهت تنقیه، مطبوخ هلیله دهند تریب افزوده و جهت تقطیع بلغم، سکنجبین عسلی خوراندند. و برای تلطیف و تحلیل بلغم، استحمام فرمایند و جهت ادرار عرق و تفتیح مسام و تقطیع و تحلیل و جلاء، به آب کرفس و سرکه سویق جو بسرشند و بر بدن مالند.

مقاله [دهم]: اندر ماسرا^(۱)

[۴۹۰]

آن در لغت سریانی ورمی را گویند که از خون و صفرا پدید آید در هر موضعی که باشد. و اطبای متقدمه گاهی این لفظ را اطلاق می‌کنند بر فلغمونی که در روی و سر حادث شود و گاهی اطلا می‌کنند بر فلغمونی که در جوهر دماغ و شراین و روی و سر عارض گردد؛ کما صرح بهما «صاحب الکامل». و «شیخ الرئیس»، به ورم صفراوی صرف جگر نیز اطلاق ماسرا کرده است لیکن به عرف خاص اطبای متأخره، عبارت است از ورم که در روی افتد و ماده او خون حاد مرکب با صفرا باشد و مقصود در این جا همین است. علامت او آن است که روی به غایت سرخ باشد و درد کند و سر و گوش و بینی و رخساره و جبهه منتفخ نماید و وجع و ضربان لازم وی است.

علاج: رگ قیفال زند اگر مانعی نبود و گفته‌اند که چندان خون بگیرند که به غشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد، بر ساق‌ها حجامت نمایند. و هر چون که باشد، بعد [از] اخراج خون، طبع را به آب فواکه بگشایند. و عند استعمال، ملینات بر حلق و سینه صندلین و مامیثا و حضض و گل ارمنی به آب گشنیز تر یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب سرشته ضماد سازند تا ماده بدینجا نریزد. و اگر از یک فصد مقصود بر نیاید و امتلاء باقی باشد، روز دوم یا سوم باز فصد کنند. و بعد [از] تلین، گلاب و قدری کافور بر وی مالند جهت تبرید. و اشربه و اغذیه هر چه مبرّد و مغلّظ بود موافق است چون طیبخ عدس و گشنیز خشک یا کشک جو یا عنّاب یا ماش مقشر. و اگر عنّاب سی دانه بجوشانند و آب آن را به سکنجبین بدهند نفع تمام دهد. و این مرض در امراض سر نیز ذکر یافته [است].

۱. قاموس القانون: Facial erysipelas.

مقاله [یازدهم]: اندر طاعون^(۱)

آن، گاه بثره صغیر الحجم باشد هم چون باقلا یا خردتر از آن و گاه ورم کبیرالمقدار بود به مثابه چارمغز یا کلان تر از آن. و هر چون که باشد، تلّهّب و سوزش شدید لازم دارد و چنان می نماید که آتش نهاده اند و حوالی آن سیاه باشد یا سبز یا گمّد یا زرد یا سرخ به حسب کثرت و قلّت سمیت ماده؛ پس سیاهی بدتر باشد و آن چه بعد [از] آن است، سمیت درو کمتر است نسبت به مافوق وی [و] لهذا زردی و سرخی را اسلم می شمروند و هر چون که سمیت درو بیشتر بود، قیء و خفقان و غشی شدیدتر باشد.

باید دانست که طاعون اکثر در عضوی افتد که گوشت او غددی باشد خواه آن عضو ذی حس بود چون سینه و بیخ زبان و خصیه، خواه بی حس باشد چون مغابن یعنی پس گوش و کیش ران و زیر بغل؛ اما آن چه در بغل و پس گوش افتد، بدتر باشد جهت مقاربت دل و دماغ؛ خاصه آن که در سمیت افزون تر شود و طاعون درو بیشتر عارض می شود.

علاج: در تبرید و تقویت دل مبالغه نمایند و آن، چنان باشد که شربت های خنک و خوشبوی چون شربت انار و سیب و بهی و ترشی ترنج و نارنج و لیمو بنوشانند و هر لحظه صندل و نیلوفر و کافور به گلاب سائیده بر سینه طلا نمایند. و بنفشه و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور و سیب و بهی و ترنج و مانند آن [از] طیوباتِ دافع‌السم بیویانند. و هوای خانه چنان چه در حمی و بایه گفته شد بیارایند و هر چه در سوء مزاج گرم دل و حمی و بایه مذکور است به عمل آرند و زنهار ادویه رادعه بر طاعون نهند بلکه آن محلّ [را] گذاشته [و] گرداگرد [آن] چیزهای سرد طلا نمایند تا ماده سمیه به باطن باز نگردد و بر نفس ورم شرط عمیق زنند تا ماده سمیه از آن برون آید. و بعد [از] شرط زدن، موضع را به آب گرم بشویند تا خون زود باز نه ایستد و زمانی طویل سایل باشد؛ زیرا که این ماده هر چند بر آید بهتر باشد.

فایده: هر گاه درین علّت خفقان و غشی غلبه کند، باید که آب گرم خاصّه که بابونه و شبت در آن جوشانیده باشند بر ورم ریزند تا زمانی طویل تا ماده از دل به جایگاه علّت باز گردد و به تحلیل رود. و هم چنان هرگاه [یعنی هر وقت یک دفعه] بیمار را در خانه

۱. قاموس القانون: Plague; pestis.

سرد نشاند و حوالی او جهت تبرید برف حاضر دارند. و واجب است که بر ورم، پرسیاوشان و خطمی و بابونه ضماد سازند و به طبیح بابونه و شبت تکمید کنند تا که سردی هوا درین محلّ نرسد؛ زیرا که رسیدن سردی بر ورم مذکور ممنوع است؛ «لأنَّ البرودة تَرَدُّعُ المادَّة»^(۱) [و] به همین سبب گفته‌اند که بعد [از] شرط زدن اگر خون به فراغت بر نیاید، بفرمایند تا دهن بر آن جا نهاده خون را اندک اندک بمکنند و تا که بدین صورت مقصود برآید، آب گرم نتوان ریخت؛ زیرا که آب خالص اگر چه بالفعل گرم است لیکن از بروود بالقوه خالی نباشد مگر آن که ممزوج بود به قوای ادویه حاره.

غذا، آن چه مبرّد و مغلظ خون باشد توان داد؛ چون عدس و مُرغ و تیهو که به آب پخته [و] بعده [یعنی پس از آن] در سرکه گذاشته باشد. و قریص که از گوشت فراریج و طیاهیج سازند با بقول سرد یار [یعنی مخلوط] کرده نیز موافق است.

[۴۹۳]

تنبیه: اطبا در برآوردن خون به فصد اندر طاعون اختلاف دارند: بعضی بر آنند که نشاید کرد چنان چه ملسوع را نشاید کرد؛ زیرا که به فصد، زهر در جمیع بدن پراکنده می‌شود و بعضی گفته‌اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنان چه در لسع کژدم جراره می‌کنند؛ زیرا که حامی عفونت و سمّیت، رطوبت است خاصه خون؛ پس هر چند که رطوبت از بدن کمتر شود، قوت سم کمتر گردد و طبیعت غالب‌تر شود و محافظت اعضای رئیسه خوب تر نماید.

[۴۹۴]

بالجمله، اگر امتلای خونی بود و مانعی نباشد، حق آن است که فصد البته باید کرد و خون وافر باید گرفت و علیه «الشیخ» و «السید»^(۲). و پوشیده نماند که فصد درینجا نه برای آن است که ماده سمیه که در نفس عضو است برون آید بلکه جهت آن است که ماده متعفن که سهل القبول است مرسمیه را مستفرغ شود و مدد موذی گسسته گردد.

انتباه: هرگاه فصد خواهند کرد، سزاوار بلکه واجب است که مراعات چند چیز اهم

دانند:

یکی، آن که نخستین بر طاعون شرط زنند؛ زیرا که چون ماده سمیه از نفس عضو بر

۱. ترجمه: «زیرا سردی ماده را پس می‌زند و مانع ریزش آن می‌شود». م.

۲. چنین عنوانی در بین اطباء یافت نشد لکن یا اشتباه نسخا بوده و ممکن است که «سدید» که از شارحین قانون می‌باشد منظور بوده یا لقب غیر معروف سید اسماعیل جرجانی باشد. م.

آید، خوف انتشار سم در بدن عند الفصد کمتر باشد. دوم، آن که پیش از فصد، [در] حوالی طاعون چیزهای باردهٔ قابض طلا نمایند؛ چون حضض و گل ارمنی و مامیثا و امثال آن تا مادهٔ ذی سمیّه را که درینجا جمع است به سوی باطن بازگشتن ندهد هنگام برآمدن خون به فصد.

سوم، آن که به محافظت اعضای رئیسه خصوصاً دل مبالغه نمایند تا ماده که از عضو به حرکت آید بدین اعضا نیفتد. و آن، چنان باشد که اطلیة عطریهٔ بارده بر سینه و دل گذارند و طیوبات بارده بیویانند و آب سرد [که با] گلاب آمیخته [باشند] جرعه جرعه همی دهند تا که خون بر می آید و بعد از آن نیز همین قاعده مرعی دارند تا که مادهٔ متحرکه برآساید.

این همه احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیر است که مادهٔ طاعون کثیر السمیت باشد و گرنه بدینها حاجت نباشد [و] بلاخوف فصد باید کرد. و اگر با وجود قلت سمیت اندر فصد بعضی ازین ضوابط مرعی دارند بهتر باشد و به احتیاط اقرب بود. و دلالت بر کثرت و قلت سمیت، از رنگ ورم توان کرد چنان چه گفته شد.

فایده: بعد از فصد و یا بدون فصد، خفقان و غشی مشتد شدن نشان توجه ماده است به دل. و صداع و هذیان غالب گشتن، علامت بر آمدن ماده است به دماغ؛ پس هرگاه دانند که ماده به دل رفته، به زودی طیخ بابونه و شبت به آب گرم بر ورم ریزند چنان چه بالامفصل گفته شد. و هرگاه میل ماده به جانب دماغ مفهوم گردد، پاشویه فرمایند چنان چه در صداع ذکر یافته [شد] و ایضاً محاجم کلان بر ساقها گذارند و سخت مکیدن فرمایند و زمانی طویل محجمه را نهاده دارند و درینجا حجامت بغیر شرط باید کرد تا که بخار از دماغ به انجذاب سوی اسفل گراید.

باید دانست که حکمای هند گفته اند که روغن کنجد در این مرض به غایت مضر است به حدّی که در چراغ هم نسوزند. و شیر برنج پخته بر طاعون بستن نفع دارد و به خوراندن شیرگاو و برنج نیز امر کرده اند. و شهد و شکر سپید یکجا کرده بر ورم گذاشتن جاذب و محلّل ماده می دانند. و الله اعلم.

[۴۹۵]

مقاله [دوازدهم]: اندر آماس‌ها که در زیر بغل و پس‌گوش و کِشِ ران پدید آید

[۴۹۶]

[این‌ها] از جنس طاعون نباشد و آن را اورام المغابن گویند. و حدوث این آماس بردو وجه است: یکی آن که اعضای رئیسه دفع کند ماده را به مغابن؛ زیرا که بغل، منصب دل است و پس‌گوش، منصب دماغ و بن ران، منصب و مدفع جگر. دوم، آن که قرحهٔ ریخی بر ساق یا قدم یا ران پدید آید و بدان سبب طبیعت بر سبیل حمایت، روی به موضع اذیت آرد و به تبعیت آن، خون و روح نیز بدینجانب میل نماید پس قدری از ماده در بن ران بماند جهت فراخی و تخلخل موضع و آماس آرد. و ازین جمله است ورمی که از قرحهٔ دست در بغل و از قرحهٔ سر در پس‌گوش پدید آید؛ زیرا که این همه مواضع نرم و غددی و فراخ و به کنج واقع اند که ماده از این موضع می‌گذرد لختی از آن درینها می‌ماند و این اورام را به پارسی «باغره» گویند.

[۴۹۷]

گاه باشد که در بحران، ماده به مغابن مندفع شود بی آن که اعضای رئیسه دفع نموده باشد و گاه باشد که به واسطهٔ امتلاء خون و دیگر اخلاط ورم درینجا پدید آید؛ چنانچه در دیگر مواضع می‌بر آید.

علاج: نخستین تنقیهٔ بدن نمایند به فصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر فرمایند. و هم اندر ابتدا ادویهٔ مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم مرو به روغن بنفشه و موم سپید سرشته ضماد سازند. و بدانند که استعمال رادعات درین اورام ممنوع است؛ خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند. و اندر تزاید نیز به مرخیات بسازند و اندر انتها محللات نیز داخل کنند پس اگر به تحلیل رود، فهو المراد و اگر روی به جمع آرد، به نضح و تفجیر کوشند.

فایده: هرگاه ورم در مغابن پدید آید به سبب قرحه که در عضوی فروتر او افتد، بسیار باشد که چون وجع از آن بایستد ورم زایل گردد بی استعمال ادویه.

آنجا که درین اورام استضمام روادعات اتفاق افتد کمادهب الیه بعض الاطباء لازم است که به تقویت دل و دماغ و فم معده همی کوشند تا ماده به اعضای رئیسه باز نگردد. بالجمله، مبالغه در استعمال رادعه بالاتفاق منهی است؛ خصوصاً در آن چه در دفع اعضای رئیس بود و مرخیات نیز قبل از تنقیه مجوز نیست و احسن، توقف در ادویهٔ موضعیه است تا که حقیقت [ورم] بالکنه [یعنی کاملاً] ظاهر شود. و نطول زیت اندر ابتدا اکثر است که شفا می‌دهد.

[۴۹۸]

مقاله [سیزدهم]: اندر آکله^(۱)

که آن را به پارسی «خوره» گویند. و وی، عبارت است از تاگل و تعفن و فساد که در اعضا افتد. و علامت او آن است که نخستین، قرحه یا ورم یا بثره خبیثه حادث شود در بدن و به سرعت فراختر گردد و گوشت گرد خود را بخورد چنان چه گفته اند در هر عضو که افتد، از شب تا صبح [به] مقدار فلوس خیارشبر گوشت آن عضو بخورد و صعب‌ترین زحمت‌هاست [و] زود هلاک سازد.

علاج: گرد آن [را] به آهن داغ کنند تا به دیگر اعضا تعدی نکند. و ایضاً گل ارمنی با سرکه سائیده حوالی وی طلا نمایند تا مانع انصباب رطوبات فاسده گردد. و بدن را به اسهال و اخراج خون بسیار پاک نمایند و به سرکه و آب جراحات را همی شویند تا ازاله عفونت و قطع رطوبت نماید. و ایضاً کرنب پخته و کوفته به روغن گاو یار [یعنی مخلوط] کرده بر آکله گذارند تا که آن چه سیاه و فاسد است سست گشته ساقط گردد و گوشت صحیح برآید پس به اندمال قرحه متوجه گردند.

اگر بدین قدر آکله پاک نشود از عفونت، باید که بر آکله داغ دهند. و آن، چنان باشد که زنگار و زاج و زراوند مدحرج و قلقطار به سرکه و غسل سرشته در آن محل گذارند و مرهمی که [از] زرنیخ زرد اعلی و آهک آب نارسیده و زنگار سازند بدین نوع که هر سه برابر کوفته و بیخته با موم و روغن گاو بیامیزند همان عمل کند. و اگر بدین دوا هم به نشود، روغن کنجد جوشان بر موضع علت ریزند به طریقی که روغن مذکور به عضوی دیگر نرسد بدین طریق که حوالی آن را به خمیر بگیرند و در میانش [روغن] جوشان بیندازند.

اگر ماده شدید الفاسد بود و بدین هم نغز نگردهد [یعنی بهبود نیابد]، به آهن تفته داغ کنند بر نفس علت و غایت‌العلاج اینست. و بالاتر از این، قطع عضو است اگر ممکن القطع بود.

۱. قاموس القانون: Cancrum; phagedena; corroding ulcer; rodent ulcer.

مقاله [چهاردهم]: اندر دُمَل (۱)

جمعه دما میل و دما مل. و آن، بثره بزرگ سُرخ رنگ است که هم اندر ابتدا درد شدید آرد و شکل او بیشتر صنوبری بود و گاه مستدیر یا مفرطح باشد. و ماده وی، خون حادّ است که به رطوبت غلیظ فاسد مختلط باشد.

علاج: خون از بدن کم کنند به فصد یا حجامت و مسهلات دهند. و آنجا که دمل در اطراف بود، قیء نافع تر دانند و تقلیل غذا و ترک گوشت و حلیویات فرمایند و برای تسکین حدّت خون و قطع رطوبت غلیظه، سکنجبین نوشانند. و از روز اول تا سه روز که زمان ابتدا است روادعات طلا نمایند؛ مثل صندل و فوفل و برگ خرفه و اسبغول به گلاب سائیده و مانند آن. و بعد [از] روز سوّم، اسبغول به سپیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند تا تسکین حدّت کند و ماده را جمع نماید به سرعت. و هرگاه ماده جمع گردد، منضجات (۲) گذارند بر آن تا پخته گردد. و بعد [از] نضح اگر خود به خود بشکافد فیها و اگر نه به ادویّه مفجّره (۳) یا به آهن [آن را] سر دهند. و بعد از آن که ریم بر آید و قرحه پاک شود به اندمال کوشند. و اگر قرحه تر بود و چرک بسیار داشته باشد، گلنار و مرّ و صبر و مازو و زردچوبه کوفته و بیخته بر آن پاشند تا زود پاک کند و رطوبت [را] خشک نماید پس مراهم مدّمله [بر آن] نهند.

بدان که دمل بر دو گونه است: یکی، آن که صنوبری شکل بود و آن، سهل الانفجار است و از همان یک طرف که سر بر آورده باشد سر میکند. دوم، آن که مستدیر یا مفرطح بود و وی به سبب غلظت ماده، خود به خود نمی شکافد و محتاج به تفجیر است. و او گاه باشد که در سه موضع یا زیاده سر کند.

۱. قاموس القانون Furuncle; boil.

۲. ذکر ادویّه منضجه: علك و انجیر کوفته ضماد نمایند. دیگر: تخم مرو با شیر و عسل سرشته بنهند. دیگر: به خمیره گندم قدری نمک و روغن تخم کتان آمیخته بگذارند. و باشد که عسل نیز داخل خمیر سازند. دیگر: آرد ذرت، چهار حصه؛ حلبه باریک ساخته، یک حصه؛ صبر، نیم حصه، هر سه چیز در دوغ بپزند تا غلیظ شود پس نیم گرم بر دمل گذارند و به عصابه بر بندند و صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب و خاصه حکماء هند است.

۳. ذکر ادویّه مفجّره یعنی شکافنده: خمیر ترش و تخم مورد و سرگین کبوتر و آهک آب نارسیده به زرده تخم مرغ و عسل بسرشند و ضماد سازند. و بدانند که اگر به آهن بشکافند بهتر باشد و طریق شکافتن اورام در خراج گفته آید.

فایده: گفته‌اند اوّل روز که دمل ظاهر شود، باید که آهک را به روغن کنجد یا سپیده تخم مرغ بسرشند و طلا نمایند که هرگز زیاده نشود و هم آنجا بسوزد ماده او. و کسی را که هر سال دمل بر آید، تنقیه بدن او هر سال لازم شناسند تا از سرطان و آکله و جز آن ایمن ماند.

[۵۰۲]

مقاله [پانزدهم]: اندر دُبيله^(۱)

[۵۰۳]

آن، عبارت است از ورمی که از دمل بزرگتر شود و درد نکند مگر به سبب عفونت یا به استعمال ادویه ذی حدّت و رنگ او هم رنگ پوست بدن بود و در اکثر، مستدیر الشكل باشد و چون دست و انگشت بر و گذارند و غمر کنند، منعمر نشود جهت غلظت ماده. و عام است که دبيله در ظاهر بدن افتد یا در باطن آن.

بعضی گفته‌اند که دبيله دو کیسه دارد یکی به زرداب گنده پر باشد و دیگر، به ماده غریبه چون زرنیخ و استخوان ریزه و مانند آن [و] دو کیسه را به عربی دویله گویند و لذا سمیت بها.

باید دانست مده که از دبيله بر می آید، مختلف الالوان و متنوع القوام می باشد همچون گل سیاه و دردی زیت و زغال و زرنیخ و گچ و ریزه ناخن و موی و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال آن به حسب استعداد ماده.

علاج بعد از تنقیه و تلطیف تدبیر، جهت نضج و تلین ماده، روغن گل و زیت و چربی ایل و چربی گاو ضماد نمایند و لعاب تخم کتان و حله اگر داخل سازند بهتر باشد. و مرهم داخلین نیز فایده دارد. و بعد [از] حصول نضج و تلین، بشکافند آن را و به دفعات ماده آن را برون آرند زیرا که اگر یکبارگی آن چه در وی است بیرون کنند غشی آورد. و پس از برآوردن ریم و جز آن، پنبه کهنه در آن پر سازند تا چرک که در وی مانده باشد تمام بچینند و عقب آن به مرهم مندمل سازند جراحی را.

نوعی است از دبيله که آن را «دبيله منکوسه» گویند. و وی آن است که ماده در عمق عضو جمع شود و از جلد دورتر باشد و اثر نضج ظاهر نباید و چون آن را بشکافند، غیر از خون صرف هیچ بر نیاید مگر آن که شکاف [را] عمیق کنند چنان که به استخوان رسد آن

[۵۰۴]

۱. قاموس القانون: Cold abscess.

زمان ریم بر آید به الوان مختلفه چنانکه گفته شد. و این دبيله در اکثر قاتل بود.
علاج: تدبیر وی همان است که ذکر یافت لیکن باید که در تلین و نضح بیشتر کوشند؛ زیرا که ماده شدید الغور است و پس از حصول یقین به نضح، [آن را] بشکافند چنان که نشتر به استخوان در رسد و ماده که در غور است برون آید.

فایده: دبيله که در اعضای باطنه افتد، هر یک در محلّ خود مذکور کرده شد. و باید دانست که دبيله احشاء را تدبیر کلی، تحلیل و تلطیف است و آن چه دافع باد بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی و مثرودیطوس خوراندن. و هر چه سبک و محلّل وجع او باشد چون تخم مرو و خبازی و کنیرا هر یک به قدر حاجت نرم کوفته به روغن بادام آمیخته صباح و شام موازنه دو درم به آب طرخشقوق یا دو قاشق شیر خر نوشانند. و آن جا که تب نبود و خواهند که دبيله احشازود بشکافند، باید که هر روز صبر، دو دانگ و زعفران، دانگی به گلاب بدهند. و بعد از آن که ورم بشکافند، به حسب توجه او در تنقیه کوشند به مدرات یا ملینات و پس از تنقیه به اندمال کوشند چنان چه مشروحاً در دبيله الکبد و المعده گفته آمدیم.

[۵۰۵]

مقاله [شانزدهم]: اندر خراج^(۱)

[۵۰۶]

آن، در اصطلاح جمهور اطبا عبارت است از هر ورمی که میل به جمع ریم نماید؛ خواه ورم گرم بود خواه سرد. و بعضی بر آنند که ورم گرم که روی به جمع آرد، آن را بدین نام خوانند. و نزد بعضی کنایه است از ورم گرم بزرگ حجم که در داخل او موضعی باشد و ماده در وی ریزد و ریم گردد. و حدوث خراج از ماده غلیظ است که طبیعت به عضوی دفع کند و ماده مذکوره به سبب غلظت در پوست نافذ نشود و در گوشت نیز در نیاید و هم چنان در فضای عضو بماند مترهل شده و به گرمی که در او است متعفن سازد آن چه در نواحی ویست و چون پخته شود، بسیار باشد که پوست را متاکل ساخته منفجر گردد. باید دانست که هرگاه وجع ورم اشتداد کند و تمدد در وی پدید آید، نشان جمع مده باشد و بعد از آن سکون وجع و نرمی ورم، دلیل پختن مده باشد.

علاج: در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و آن جا که در اطراف بود و از قیء مانعی

۱. قاموس القانون: Abscess.

نباشد، قیء بهتر از مسهل است. و چون ماده جمع شدن خواهد، خطمی و تخم کتان و خمیر مایه و انجیر و علک ضماد نمایند. [و] بعد از آن که پخته شود [اگر] خود به خود بشکافد بهتر و الاً باید که به سرعت بشکافند تا مده فاسد بر آید و اوتار و اعصاب و عضله‌ها که در آن عضو است از فساد او محفوظ ماند.

طریق شکافتن خراج و دیگر اورام: باید دانست که آماس را تانیک پخته نشود شکاف نباید کرد و بهترین محل شکاف آنجاست که نرم‌تر و بلندتر و پائین‌تر بود و منفعت هر واحد گفته آید. اما نفع ورم نرم تر آن است که شکاف این چنین موضع آسان‌تر بود و الم کمتر دهد و زودتر التحام پذیرد. و فایده بلندتر آن است که بلندی موضعی از مواضع ورم نشان آن باشد که طبیعت ماده را ازین محل دفع کردن می‌خواهد پس تکلف درینجا بر حسب اقتضاء طبیعت بود و ملاک امر در جمیع امور، مراقت طبع است. و سود وقوع شق در محل پائین‌تر آن است که مده بنفسها به غیر اماله و فشردن برون آید بتمامه و این سهل و بی‌خوف باشد.

[۵۰۷]

فایده: شق باید که در طول بدن کنند تا لیف‌ها بریده نگردد بخلاف ابط یعنی بغل و اربیه یعنی بن ران که ورم این محال را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه به تیغ استره باید کرد و در عرض بدن؛ بخلاف جبهه که اگر چه ذی اسره است اما شکاف آن به تیغ استره نشاید کرد و به طول بدن باید کرد؛ چنان چه «شارح» گفته: «اذا كان للمعضو اثناء مثل الابط و الأربیه فیذهب به عند الشق مع الأسترة الا فی الجبهه فإنه یجب فیها أن یخالف الأسترة؛ لأن وضع أسرتها فی العرض و هو مخالف لوضع اللیف لأنه فی الطول فلو تبعت الأسترة فی البیط أسقطت عضلة الجبهه علی الحاجب و العین كما نقل فی حکایت اندروماخس و ابنة الملك»^(۱). و هرگاه ورم را بگشایند اگر ماده بسیار باشد به تفاریق برون آرند تا ضعف نیفتد و بعد از بر آوردن ریم بتمامه به پنبه کهنه پاک نمایند تا هیچ

۱. ترجمه: «هرگاه عضو دارای اثناء باشد [یعنی حالتی که پوست‌های آن عضو بر هم افتد و خمیده شود]، مثل زیر بغل و کش ران، شکافتن آن باید توسط استره صورت گیرد؛ مگر در عضله پیشانی که طیب باید شکافتن را بر خلاف شکنج‌های پیشانی قرار دهد؛ چون شکنج‌های پیشانی در عرض است و حال آن که لیف‌ها در طول است پس اگر در شکافتن بر همان نحوه قرار داشتن شکنج‌های پیشانی عمل شود، عضله پیشانی بر چشم و ابرو می‌افتد؛ همانطور که در قضیه اندروماخس و دختر پادشاه نقل شده است». م.

چرک نماند پس به اندمال کوشند چنان چه گفته شد و در این معنی مرهمی که از اسفیداج و توتیا و گلنار و مازو و دم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و سریع الاندمال است.

انتباه: سرر و سرار، شکنج و چین را گویند که در پیشانی و دیگر اعضا افتد و اسره و اسرار جمع وی است و جمع الجمع [آن] اساریر [است].

مقاله [هفدهم]: اندر ورم رخو که به اوزیما مسمی است

[۵۰۸]

آن، ورمی است نرم سپید رنگ که حرارت و درد ندارد لیکن ذی متانت و ثقل می باشد و چون انگشت بر آن گذارند به آسانی فرو شود و به اثر وی تادیر منغمر بماند و گاه باشد که درین ورم وجع خفیف نیز یار [یعنی همراه] بود. و این از دو سبب افتد: یکی، آن که مزاج فاسد شود دوم، آن که بلغم فزون گردد.

علاج: اگر سبب او فساد مزاج بود، نخستین اصلاح او نمایند و بعده [یعنی پس از آن] عضو را به روغن گل یا روغن کنجد و نمک و سرکه بمالند. و اگر سبب او بلغم بود - و آن از سپیدی و غلیظی بول و جز آن که از لوازم غلبه بلغم است توان دانست - باید که نخستین منضجات او دهند و بعده [یعنی پس از آن] به حبّ ایاره یا حبّ راوند و جز آن که منقی بلغم است مستفرغ سازند و مرطبات منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مالیدن و نظرون به آب خاکستر درخت انگور و قدری سرکه آمیخته ضماد کردن و پارچه‌یی را به آب خاکستر درخت انگور و بلوط آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد. و این طلا به غایت نیک است: نمک، خاکستر درخت انگور، سرگین گاو، شب یمانی و صبر، جمله را باریک ساخته به سرکه طلا سازند. دیگر: صبر، مر، اقاکیا، سعد، شیاف مامیثا، زعفران و گل ارمنی، هریک برابر بگیرند و باریک ساخته و به سرکه و آب کرنب اقراض سازند و به وقت حاجت به گلاب یا آب کاسنی و اندک سرکه حل کرده بمالند.

مقاله [هجدهم]: اندر ورم ریخی^(۱)

[۵۰۹]

این دو گونه است: یکی، آن که ریخ در جوهر عضو در آید [و] به مشابه تهیج نماید. و ورم ریخی فی الحقیقت همین است. دوم، آن که در جوهر عضو در نیاید ریخ بلکه در

۱. معالجات واعظی: Emohysema.

جوف عضو مابین فضای عضوین یکجا گرد آید پس اگر عضو مذکور لین الجرم بود، انتفاخ در آن پدید آید و این قسم را «نفخه» گویند.

[۵۱۰]

فایده: محل اجتماع ریح در بدن، یا عضو مجوف بود چون معده و امعا و مانند آن؛ یا فضایی مابین عضوین بود چون فضایی که مابین اغشیه مجلله و عضو محاط اوست. و ریخی که در عظام یا فیما بین او و اغشیه مجلله وی جمع آید، عسر التحلیل است؛ «لبرودة الموضع وضیق المسالك و قلة وصول اثر الدواء هنالك»^(۱).

علامت ورمی ریخی، سبکی ورم است و گرانی نابودن و همچون مشک پُر باد نمودن و خاصه اوست که چون انگشت برو گذارند، اندکی به ته رود و زود رجوع کند و اثر غمر هیچ نماند.

علاج: نخستین، از چیزهای بادانگیز پرهیز فرمایند و تلطیف تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح است مدد آن گسسته شود. پس برای تحلیل ریح مجتمعه، به آرد جو یا کاورس یا ارزن تکمید نمایند و خاکستر درخت چوب انگور به آب سرو یا طرفا یا ابهل سرشته طلا سازند و گلقد و گلاب و شربت بزوری و عرق بادیان نفع دهد.

مقاله [نوزدهم]: اندر سلعه^(۲)

[۵۱۱]

آن، ورم غلیظ است که به گوشت چسبیده نباشد و اندر زیر پوست به هر جای که بگردانند همی گردد در موضع خود و عظم او از مقدار نخود تا مقدار خربزه گفته‌اند. و خاصه سلعه است که مر او راکسه [یی] باشد مشتمل بر جمیع او. و حدوث این ورم از بلغم غلیظ است و اصناف آن چهار بود: شحمیه و عسلیه و آردهائیه و شیرازیه. اما شحمیه، سخت‌ترین انواع است و لازم اوست که عند الغمر، متطامن و فرو نشود و اندک درد کند و لون و قوام او به شحم می‌ماند [و] لهذا شحمیه گویند. و عسلیه، عند الغمر فرو می‌شود و بعده [یعنی پس از آن] به سرعت باز می‌گردد؛ زیرا که ماده او از ماده سایر اصناف لطیف‌تر و رقیق‌تر است و لون و قوام او به عسل می‌ماند لهذا عسلیه خوانند. و

۱. ترجمه: «چون این محل سرد است [استخوان‌ها و اغشیه، جزء سردترین اعضاء هستند] و نیز تنگ است و نیز اثر دارو به آنها کم می‌رسد [چون از سیستم گوارش و جذب دارو خیلی دور هستند]». م.

۲. قاموس القانون: Tumour.

آردهالیه، مایل به سیاهی باشد و قوام مادهٔ او هم چون [نوعی] حسو غلیظ باشد که به آردهالیه مسمی است و لهذا این را بدین نام خوانند و آردهاله، مرکب است و از دو کلمهٔ فارسی؛ اما آرد، مشهور است و آن را به تازی دقیق گویند و هاله، روغنی را گویند که تازه از مسکه گرفته باشند. و شیرازی، مادهٔ او سپید و غلیظ باشد به مشابهٔ شیراز. شیراز در فارسی، نانخورشتی را گویند که از شیر سازند همچون حسو غلیظ و این هر سه قسم اخیره حس کمتر دارند و نرم می‌باشند.

علاج: نخستین، تنقیه بلغم غلیظ نمایند تا از دیاد نگیرد و پیوسته اضمدهٔ محلله چون داخلین و جز آن استعمال نمایند تا باشد که اندر ابتدا مادهٔ مجتمعه به تحلیل رود جهت قلت ماده و قلت صلابت. و هرگاه از ابتدا در گذرد و غلیظ تر گردد، محلل سود ندهد و در این وقت از دو کار یکی باید کرد: یا ادویهٔ معفنه گذارند مثل آن چه در دمل گذشت تا او را پوسانیده و مستعفن ساخته سر دهد. و ضماد که از اشق و خاکستر بیخ کرنب و آهک و صابون و زرنیخ و روغن گل سازند درین کار مخصوص است. یا شق نمایند و سلعه را برون آرند. و طریق شق آن است که پوست که بالای اوست به صنایر برکشند و بشکافند چنانکه به کیس سلعه آسیب نرسد و به آهستگی تمامی پوست از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه را بجمع [یعنی همراه] غشا که برگرد آن است و آن را کیس السلعه گویند صحیح و سالم برون آرند و احتیاط کنند که چیزی ازین غشا در پوست باقی نماند؛ زیرا که اگر غشا قدری با پوست بماند، سلعه به دشواری برون آید و ایضاً ورم عود نماید.

فایده: سلعه که آن را شحمیه گویند، قابل تحلیل و تعفین نیست و به جز اخراج تداوی ندارد؛ زیرا که مادهٔ او در غایت غلظت است.

مقاله [بیستم]: بیستم اندر غدد^(۱) و عقد

[۵۱۲]

بدان که غدد بر دو گونه است: یکی طبیعی چون غدد بیخ زبان و قرب او عیة منی و گردن و بغل و بُن ران. و دوم، ناطبعی است که درین محل مقصود است و آن، جسمی است صلب که در ظاهر بدن پدید آید از مادهٔ غلیظه سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد. و فرق در غدد و سلعه آن است که غدد سخت باشد و [در حجم] زیاده نشود لهذا

۱. قاموس القانون: Gland.

آنجا که ماده غلیظه دیگر بر آن ریزد، غدد دیگر در جنب او پدید آید. و ایضاً غدد را کیسه یعنی غلاف نبوده؛ به خلاف سعله که زیاده می شود و به هیچ حال از نرمی خالی نباشد.

علاج: داخلین ضماد کنند و قطعه [یی] ثقیل [از] اسرب بالای او محکم بندند پس اگر به تحلیل رفت، فهو المراد و گرنه نرم و تُنک گردد و اضمده محلله که در سعله مذکور شد استعمال نمایند.

فایده: گاه باشد که بثره خرد، غددی باشد و تدبیر وی آن است که آن را بشکافند و بلغم غلیظ از آن بیفشردند و بعده [یعنی پس از آن] قطعه اسرب ثقیل بالای وی محکم بندند تا معاودت نکنند.

بدان که عُقد نیز بر دو قسم است:

یکی، آن که در عضوی که معراً از گوشت است چون پشت دست و پشت پای و پیشانی عُقدی مشابه بندق و جوز و جز آن پدید آید. و خاصه وی است که عندالغمر، غایب و متفرق شود و چون دست بردارند از غمر، به هیئت خود باز آید. و این نوع عقد اگر ماده او مالح یا بورقی بود، با الم و درد می باشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود، بی وجع میباشد.

علاج: آن را که بی درد بود، باید که بمالند و به چوب بکوبند تا که مفرطح و متفرق شود و بعده [یعنی پس از آن] صبر و حضض و اقاقیا و سریش ماهی ضماد نمایند و بالای وی قطعه ثقیل سرب نهاده سخت بر بندند. و آن را که با درد بود، نخستین قیروطی بمالند تا الم بنشیند پس از آن جهت تحلیل، ادویه محلله چون بیخ سوسن آسمانجونی و بیخ خطمی و زوفا و اکلیل و تخم کتان و بابونه و قرطم نیم کوفته در آب بجوشانند و طبیح او بر عقد ریزند.

دوم از آن، عقد لحمی است و آن در لمس، سخت باشد و به غمر متفرق نگردد و آن را تا لیل مستدقه گویند جهت محکمی [و] صلابت. و بعضی این نوع عقد را سعله خوانند و گویند که به غایت بزرگ می شود

علاج: اگر در گوشت بود، باید که آن را برید و بیرون آورد و اگر در غیر گوشت بود، به ضمادهایی نرم سازند و قطع نکنند که در آن، خوف قطع عصب یا وتر یا ورید یا شریان است. و گاه باشد که عصب منعقد شود به سبب زحمت و الم که بدو رسد و این عقد

همچون سلعه باشد در نتو و قبول اثر غمر. و فرق درین عقد و در سلعه آن است که سلعه به هر جانب می‌گردد چنان چه گفته شد و عصبیه زایل نمی‌گردد مگر به راستاً و چپاً. **علاج:** برای تلین عقد، تا چند روز پیوسته بمالند روغن‌ها و قیروطی‌ها که از مغز ساق گاو و جز آن ساخته باشند و چون نرمی در آن ظاهر آید، به حمام برند و پس از نرمی اعضا به استحمام امر نمایند مریض را که خمیازه آرد و خود را متمدد سازد و به دست آن را بمالند تا عقد بگشاید.

گاه باشد که عارض شود صلابت و عقد در اعضا هنگام نغز شدن [یعنی بهبود یافتن] شق یا هتک که به عصب رسیده باشد و ایضاً بسیار باشد که در اعضا صلابت و دشایذ پدید آید بعد [از] انجبار تفرق که در آن عضو افتاده باشد.

علاج: برین صلابت و دشایذ^(۱) تدهین نمایند به روغن‌ها و پیه‌ها و مغزها تا نرمی در آن پدید آید پس اگر به تحلیل رفت فبها و الا در آن محل شکاف کنند و گوشت زاید از تحت دشایذ بتراشند به آلتی آهنی یا به وضع همراهم آکله و بعده [یعنی پس از آن] مندمل سازند جراحی را به احتیاط.

مقاله [بیست و یکم]: اندر فوجشلا

آن، عبارت است از اورام که در اعضای غددی پدید آید و از جنس طاعون نباشد. و بعضی این اسم را مخصوص کرده‌اند به ورم غددی که در پس گوش حادث شود. **علاج:** آن چه در سایر اورام غددی گفته شد، تدبیر این همان است. و خاص‌ترین دوا جهت این علت آن است که خاکستر حلزون و چربی کهنه که نمک نداشته باشد به هم آمیخته ضماد نمایند. و خاکستر ابن‌عُرس که به پارسی راسو گویند به قیروطی که از روغن سوسن ساخته باشند سرشته ضماد کردن همین عمل دارد.

۱. دشایذ، جمع و دُشِیْد است و هو بضم الدال المهمله و سکون الشین المعجمة و ضم التحتانی المخفقه و سکون الدال المعجمة کفنفذ و قیل کز برج، عبارت است از جسم سپید سخت شبیه به غضروف که بر غضروف و عظم منکسره روید هنگام انجبار او. و ایضاً اطلاق می‌کنند بر چیزی که بالای جراحی منعقد می‌شود و جوهر او غیر [از] جوهر عضو است.

[۵۱۳]

[۵۱۴]

مقاله [بیست و دوم]: اندر خنازیر^(۱)

آن، همچون سلعه بود در نتو و قبول غمر و فرق بینهما آن است که خنزیر به گوشت چسپیده باشد و اکثریة اوست که به جهتی زوال نگیرد مگر در ابتدا و گاه باشد که به جهات همی گردد به تحریک همچون سلعه. و ایضاً خنزیر، به غایت سخت بود زیرا که ماده او غلیظتر است و بیشتر در لحوم رخو عارض شود خاصه در گردن و بغل و در گردن کوتاه اکثر افتد و بیشتر متعدد بود و همه آنها را یک کیس باشد و گاه هر واحد را کیس جدا بود مانند سلعه. و خاصه خنزیر است که کوچک بود مگر به ندرت و گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را خنازیر از آن گویند که او خنازیر را بیشتر افتد. و ماده این علت، رطوبت غلیظ است که در بدن جمع شود از تخمه و سوء هضم و به اعضای رخو و نرم ریزد.

علاج: برای تنقیه بلغم غلیظ، مقیئات و مسهلات دهند و در تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند و ریاضت بر خلوشکم لازم دارند و از حموضات و اغذیه غلیظه و شب خواری و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب شدن اجتناب فرمایند و بالین این مریض بلند باید داشت.

پس از حصول تنقیه، ادویه محله ضماد نمایند پس اگر تحلیل رفت، فهو المراد و الا ادویه منضجه و مفجره ضماد سازند و بعده [یعنی پس از آن] به اندمال جراحی کوشند.

ذکر اضمده محله: خردل، تخم انجره، زبد البحر، زراوند، مقل، اشق، زیت کهنه و موم سپید به هم بسرشند. دیگر: زفت، عنصل، مقل، بیخ کرنب، بیخ کبر و ترمس، کوفته و بیخته به سرکه و عسل و زیت ضماد نمایند. و مرهم داخلین در تحلیل خنازیر و سایر اورام صلیبه نفع کلی دارد خاصه اگر در وی بیخ سوسن آسمانجونی کوفته و بیخته داخل نمایند و مرهم رسل نیز فایده دارد.

ادویه منضجه [و] مفجره بارها ذکر یافته [است]. و آرد جو و آرد ترمس به زیت و بول کودک نابالغ رشته بر خنایر نهادن، در نضیح و تفجیر سود دارد. و تخم کتان و تخم مرو و بیخ سوسن کبود و تخم حله در شراب جوشانیده و سرگین کبوتر به مقدار حاجت

۱. قاموس القانون: Scrofula.

آمیخته طلا کردن نفع دارد. و هرگاه منفجر شود، باید فلدفیون و دیک بر دیک استعمال نمایند تا مواد فاسده تمام پاک شود و عقب استعمال این ادویۀ حارّه، روغن بمالند تا چیزی را که فلدفیون قطع کرده باشد فرو افتد و بعد [از] پاک شدن قرحه، مرهم زنگار نهند تا که مندمل گردد.

[۵۱۷]

نوعی است از خنازیر که در جلد منبسط باشد و بسیار بلند نبود و زود متقرّح شود جهت خباثت ماده. و این، بدترین اصناف خنازیر است و چون متقرّح گردد چنان نماید که گویا انجیر خام شکافته است.

علاج: به آلت آهن قطع نمایند چنان که هیچ اثر از ماده او باقی نماند و بعده [یعنی پس از آن] داغ کنند تا دیگر گردد نیاید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگها و عصبها که قریب اوست بریده نشود و در کتب آورده اند که شخصی خنزیر را بشکافت و شاخی از عصب بریده شد فی الفور آواز صاحب مرض باطل گشت لهذا گفته اند صواب آن است که از آن جانب که اسلم بود و از اعصاب خالی باشد بشکافند و باقی را به داروها پاک سازند تا قطع بی مضرت حاصل آید و در این چنین حال، مرهم زنگار نفع دارد.

نوعی است از خنازیر که ماده او سرطان باشد.

تدبیرش آن است که داروهای گرم که در علاج او به کار برند با روغن گل بیامیزند و اگر در وی حرارت بود، آرد گندم و آب گشنیز ضماد نمایند و مرّ، یک جزو؛ حضض، دو جزو نرم کوفته و بیخته به آب گشنیز طلا سازند.

فایده: بعضی از حکما گفته اند که میانه شاخ بز که مَشّاش گویند بگیرند و بسوزند و یک هفته هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع خنازیر را دفع کند و اطریفل غددی سودمند است و برای اخراج بلغم و سودا، حب خیزران و حب واصلی مخصوص [است].

مقاله [بیست و سوم]: اندر ورم صلب^(۱)

[۵۱۸]

که در لغت یونان آن را سُقّیروس گویند. و این سه گونه است: یکی، آن که ماده او مره سودا بود. و علامت او آن است که صُلب تر بود و کمد اللون باشد و چون دست بر آن نهند، سرد نماید و حس و درد نکند و گاه با درد و حس بود و آن چه عدیم الحس باشد نیک

۱. معالجات واعظی: Scirrhus.

نشود. دوم، آن که ماده او بلغم بود و علامت وی آن است که ورم هم رنگ بدن باشد و ملمس سرد نماید و صلابت او کمتر بود و اکثر [در] عقب اورام گرم که برو اطلیة قابضه به افراط گذارند عارض شود. سوم، آن که مرکب باشد از سودا و بلغم و علامت او مرکب بود.

علاج: در سوداوی تنقیه سودا کنند و از چیزهای سوداوی پرهیز فرمایند. و در بلغمی تنقیه بلغم نمایند و از اشیای بلغمی محترز باشند. و آن چه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه، ملینات محلله چون داخلون و اشق و مقل و میعه و چربی بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادهان و العبه محلله و انجیر کوفته ضماد کردن نفع دارد.

فایده: آن چه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس نیز کمتر به شود اما آن را که شدید الصلابت نبود و با حس باشد و متالم گردد و مسمی است به سقیروس غیر خالص، تدارک توان کرد بدانچه گفته شد.

مقاله [بیست و چهارم]: اندر سرطان^(۱)

[۵۱۹]

آن، ورم سوداوی است که از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی از صفرا با او نیز سوخته گردد. اما سودای طبیعی، محدث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن از حدت.

علامت این آماس آن است که نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا خوردتر از آن و بعد از آن زیاده شود و هر چون که زیاده گردد رگهای سرخ و سبز شبیه به پایهای خرچنگ که آن را به تازی سرطان گویند پدید آید و اصل او همچون شکم سرطان اندر بدن فرو رفته و مستحکم شده باشد و به همین تشبیه این علت را بدین نام خوانند و خاصه ویست که شدید الصلابت و کمد اللون و مستدیر الشكل باشد.

بدان که [آن که] ماده او سوداوی و صفراوی بود، البته متقرح می گردد و آن که از احتراق بلغم و قدری صفرا افتد اکثر آن است که متقرح نباشد و گاه بود که متقرح باشد. بالجمله، سرطان متقرح، اسود القرحة و غلیظ الشفاه بود و به خارج منقلب باشد و از وی

۱. معالجات واعظی: Cancer.

ریم بد بو همی پالاید و حدوث او در عوارث، در سینه و رحم بود و در مردان، در پای و روده و احلیل و روی. و بعضی از آن شدید الوجع بود و بعضی بی وجع.

انتباه: هذا داءٌ عيَاءٌ للطبيبِ لا مَطْمَعٌ في بُرئِهِ و إنما المقصودُ من معالجته أحدُ أعراضِ الثلاثةِ مَنَعُهُ من أنْ يَزِيدَ و حِفْظُهُ من أنْ يَتَقَرَّحَ و مداواتُ المتقرَّحِ منه حتى تندمِلَ قرحته^(۱).

علاج: برای تنقیه سودا، رگ اکحل یا باسلیق زنند و مسهلات سودا دهند و چند نوبت تکرار مسهل نمایند تا بدن پاک شود و به تسکین حرارت جگر کوشند و از اشربه و اغذیه هر چه مولد خون رقیق بود خوردن فرمایند؛ زیرا که خون رقیق، بعید الاحتراق است. و اندر ابتدا چیزی رادع طلا نمایند چون حکاکه حجر الراحی و حکاکه اسرب و روغن گل به آب گشنیز تر و آب عنب الثعلب آمیخته تا منع ازدیاد کند و ایضاً اسپیداج الرصاص و گل ارمنی و زیت به آب کاهو سرشته طلا سازند تا از تقرح محفوظ ماند. و چیزهایی که در وحدت بود استعمال نکنند چرا که ورم را به حرکت می آرد.

آن را که متقرح باشد، چیزی به کار برند که مدمل قرحه و مسکن لذع و الم بود و مانع ازدیاد و اتساع قرحه باشد چون سپیداب ارزیز و توتیای مغسول و مانند آن به روغن گل آمیخته. و این مرهم سود دارد: اسپیداج رصاص، توتیا مغسول، مردار سنگ، گل ارمنی، از هر یک یک جزو؛ شادنج مغسول و آب لسان الحمل، هر یک دو جزء؛ نشاسته و صمغ عربی، هر یک سه جزء، آن چه کوفتنی است کوفته به موم و روغن گل مرهم سازند و بر ورم طلا نمایند و حوالی او گل ارمنی به آب عنب الثعلب یا آب گشنیز تر بمالند.

بدانند که ورم سرطانی اندر ابتدا باشد که به تدابیر صالحه به شود و سرطان که در باطن بود، احوط آن است که علاج او نکنند مگر به اصلاح غذا. بهترین اشربه برای این ورم، شربت بنفشه است و شربت نیلوفر و امثال آن. و نیکوترین اغذیه، آب کشک جو است و گوشت مرغ و بزغاله و بره و ماهی تازه که بر سنگریزه مأوی دارد [یعنی ماهی رضاضی]. و احوط آن است که این گوشتها را با کدو و جو و بقله یمانی پزند تا

۱. ترجمه: «سرطان، بیماری است که طیب از درمان آن عاجز است و امیدی به بهبودی در آن نیست و مقصود از معالجه آن یکی از این سه امر است: منع ازدیاد آن جلوگیری از زخمی شدن آن و یا بهبودی بخشیدن به آن در صورت زخمی شدن». م.

بی‌مضرت باشد و همگی عنایت بدان مصروف دارند که متفرح نشود؛ لآنه اذا تقرح لایبرء. و کذلک سرطان که میان دو شانه افتد مهلک است در اکثر و به جز قطع دوا نگیرد.

مقاله [بیست و پنجم]: اندر عرق مدنی^(۱)

[۵۲۱]

یعنی رشته. وی آن است که نخستین بثره ظاهره شود پس نضح گیرد و آبله زند و سوراخ گردد و از میان او چیزی شبیه به رگ باریک بیرون آید و رنگ او سرخ مایل به سیاهی باشد و طول این رشته چون بر آید، یک شبر یا بیشتر بود و بسیار باشد که اندر زیر پوست حرکت کند همچون حرکت کرم و این علت در شهرهای گرم و خشک چون چون حجاز و مدینه منوره اکثر افتد و از آن که به مدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساختند.

سبب او، فضول ردی است که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته حاصل شود در رگ‌ها و گوشت [را] به سبب حرارت مفرط بریان و خشک کرده [و] اندر عروق متعقد گردد [و] لهدا بصورت رگ باشد. و او بیشتر در پای و زیر ناف افتد و شیرینی خوردن بسیار، غذائیک نگواریدن و کثرت تعب، خصوصاً کسی را که معتاد نبود، محدث این مرض است.

علاج: در ابتدای ظهور، باید که رگ باسلیق و صافن زنند از جانب مخالف و بعد از فصد بر آن موضع زلو چسپانند و به مطبوخ افیمون و حب قوقایا [و] طبیح هلیله و اطریفیل صغیر که درو سنا و شاهتره باشد طبع را بگشایند و در ترطیب مزاج کوشند به اغذیه مرطبه و استحمام و تدهین ادهان مرطبه و از گوشت بسیار خوردن و فواکها و نمک سود منع نمایند و بر بثره علت، صبر به آب گشنیز و آب برگ کاسنی طلا سازند. و اسبغول با سرکه و گلاب جوشانیده ضماد کردن پس از آن که آن موضع را به روغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد. و تخم مرو با سرکه و گلاب بعد [از] تدهین نیز همان عمل کند. و صندلین و کافور و اسبغول و گلاب و شیر ضماد کردن، التهاب قوی که در آن موضع بود بنشانند. و نقیع صبر^(۲) به آب کاسنی این مرض را از بیخ بر می‌کند روز اول نیم

۱. قاموس القانون: *Guineaworm; filaria medinensis*.

۲. طریق او آن است که آن را به آب کاسنی بخیسانند تمام شب و صباح صاف کرده بنوشانند و اگر

درم دهند و روز دوم یک درم و روز سوم یک درم و نیم.
 بالجمله، اگر بثره مذکور دفع شده [و] ماده او منقلع گشت ازین تدبیر، فهو المراد و اگر رشته سر بر کرد، سزاوار آن است که پاره سرب که یک درم وزن [او] بود بگیرند و آن رشته بر آن در پیچند تا رشته [به] ثقالت اسرب اندک اندک بر همی آید و درین هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و مانند آن بمالند و آب گرم در مثنائه بز یا گاو نهاده [و] تکمید نمایند یا به آب گرم تنطیل فرمایند و اسبغول و روغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود و رشته به آسانی بر آید و احتیاط ورزند که رشته گسسته نگردد زیرا که چون او منقطع شود، اندرون سو باز رود و در گوشت، ورم عفنه و قروح ردیه احداث کند.
انتباه: اگر به سوء تدبیر رشته بگسلد، باید که آن را بشکافند در طول به حسب مسلک ماده تا که ماده فاسد بتمامه برون آید هر قدری که در آن محل جمع است و پس از شق، پنبه کهنه به روغن آلوده اندر وی گذارند تا ماده باقی گنده شده بزداید و بعد [از] تنقیه جراحی، به انبات لحم کوشند.

فایده: از آن چه به خاصیت مانع تولد این علت است، معجون قنبیل است **صفت آن:** هلیه کابلی و بلیله و آمله و تربد و زنجبیل و قنبیل، جمله شش چیز است هر یک برابر بگیرند کوفته و بیخته به سه چندان فانیذ یا قند معجون سازند شربتی دو درم. [و] گفته اند در بیست روز ماده علت [را] مستاصل می سازد.

[۵۲۲]

مقاله [بیست و ششم]: اندر جذام^(۱)

[۵۲۳]

آن، علتی است در غایت بدی در ذات [که] مزاج و هیئت اعضا را فاسد می سازد و احداث می کند در بدن تشنج و تعقد متغیر الاشکال. و در اواخر، گاه باشد که بواسطه غلبه خشکی، اعضا بشکافند و سیاه گردند و بریزند و زرداب بدبو از جراحی پپالاید چنان چه از بدن مرده می بر آید و چون مرض مستحکم شود، تأکل و تساقط در اعضا بیشتر افتد و خاصه این علت است که از اطراف ابتدا می کند و آخر به اعضای رئیسه منتهی می گردد. سبب این مرض، انتشار سودای ناطبعی است در بدن. و قال «القرشی»: السّوداء اذا

→ به قدری قند شیرین نمایند جایز است و اگر صبر را با حصه‌یی شکر دهند نافع است.

۱. قاموس القانون: Leprosy; lepra.

انتشرت في البدن كله فإن عَفِنَتْ، أُوجِبَتْ الحَمَى الرِّيعَ و إن اندَفَعَتْ الى الجِلْدِ أَوْجَبَتْ اليرقانَ الأسودَ و نحوها و إن تراكَمَتْ، أُوجِبَتْ الجذامُ»^(۱).

باید دانست سودا که ازو جذام پدید آید دو گونه است:

نوع اول: آن که از دردی و ثفل خون حاصل شود. و نشان وی، بطلان حس اعضا است و غلظت و کثافت اعضا و این نوع با تساقط اعضا نباشد؛ زیرا که ماده او اسلم است و حدت ندارد لیکن عدم تساقط در ابتدا است؛ زیرا که عند الاستحکام و اطالت الایام می تواند که این نوع نیز به تاکل و تقرح اعضا گراید. و ایضا گرفتگی آواز و پهن شدن بینی و گرد گشتن حدقه و ریختن موی از نشان وی است و این نوع را «داء الاسد» نیز گویند به واسطه مشابه بودن روی صاحب او به روی اسد یا به واسطه کثرت وقوع این علت مر اسد را. و این قسم زود علاج پذیرد اگر در ابتدا بود.

نوع دوم: در آن که سودا [که] از مره صفرا حاصل شده محدث جذام گردد. و این نوع، به هیچ حال خالی از تاکل و تساقط اعضا نباشد به سبب حدت ماده و مشکل علاج پذیرد. و بعضی گفته اند که این قسم زودتر علاج پذیرد نسبت به قسم اول؛ زیرا که صفرا لطیف تر از سودا است و عجب نیست که در ابتدا پیش از جراحی چنین باشد اما بعد جراحی لاخلاف فی عسر علاجه و برئه.

علامات ابتداء جذام آن است که رنگ روی و چشم به سرخی مایل به سیاهی زند و ضیق نفس و خشونت صوت و کدورت سپیدی چشم و بسیاری عطسه پدید آید و بوی بد از بینی و عرق از سینه و سر آید و آب از چشم بر آید و خلق بد و عجب و حسد و خواب پریشان و بوحه صوت و باریکی موی و پاشیدن و شق شدن ناخن ها و رنگ او مایل به سواد و غلظ لبها و قبح صورت و ظهور غدد و بثور صلب در اعضا همه از مقدمه جذام است.

علاج: به تنقیه بدن کوشند به فصد های متعدده و مسهلات سودا و استفراغ به دفعات کنند و فیما بین تنقیه آسایش دهند. و به ازاله خشکی متوجه باشند و آن، چنان باشد که

۱. ترجمه: «قرشی می گوید: سودا اگر در تمام بدن پخش شود: اگر متعفن شود، تب ربع ایجاد می کند. اگر به سوی پوست دفع شود، یرقان اسود و ... ایجاد می کند. و اگر متراکم شود، جذام می آورد». م.

استحمام لازم دارند و روغن‌های سرد و تر اندر بینی چکانند و بر بدن مالند. و روغن بادام و روغن مسکه گاو به شیر زنان در بینی چکانند و بر بدن مالیدن نفع دارد و تسعیط و تمریح پس از استحمام باید کرد که کثیرالاثراست و اغذیه مریض هر چه نرم‌تر و سریع‌التفوذتر بود شاید داد چون حسوکه از شکر سپید و روغن بادام و شیر گاو سازند و جز آن از گوشتهای طیور و زرده تخم مرغ نیمبرشت و ماهی رضراضی همه مناسب است. و هر چه سودا افزایش‌دهنده است؛ چون گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرنب و مانند آن. و بهترین اغذیه، شیر گوسپند است اگر به همان اقتصار کند و اگر بانان خورد نیز می‌شاید. بدانند که در نوع اول یعنی آن که [به] سبب سودای عکری بود، بهترین ادویه، گوشت افعی است و تریاق و دیگر معاجین مشهوره که در قرابادینات است. و در نوع ثانی یعنی آن که از سودای صفراوی بود، بهبود از آن کمتر متوقع است بعد از ابتدا؛ لیکن برای آن که فساد قروح و تاکل قلت گیرد و مدّت حیات اطالت پذیرد، لازم است که دست از تظفیه و ترطیب و تنقیه باز ندارند و درینجا ماء الجبن با سفوف مسهل سودا به غایت اثر دارد. تنبیه: اندر ابتدای جذام، نخست رگ قیفال زنند از دست راست و چند روز راحت دهند بعده [یعنی پس از آن] رگ اکحل گشایند از دست چپ پس اگر احتیاج شود از پای‌ها و پیشانی و پس گوشها بگشایند و اگر در حلق بحوچه و گرفتگی ظاهر شود، رگ وداجان که در گردن است بگشایند و آن مقدار خون بر آرند که قریب غشی رسد.

مقاله [بیست و هفتم]: اندر سعفه^(۱)

[۵۲۴]

آن، عبارت است از قروح که در سر و روی پدید آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظهور نمایند عند مسامات شعور. و باید دانست که اندر ابتدا، نخستین، بثور مستحکم خفیف متفرق پدید می‌آید [و] بعده [یعنی پس از آن] متقرّح می‌شود و به قروح خشک‌ریشه و سرخ می‌آید و چون متقرّح می‌شود، به سعفه مسمی می‌گردد.

آن، دو گونه است:

نوع اول: آن که زرد آب از آن برآید و آن را «سعفه رطب» و «شیر پنجه» گویند. و سبب او فضلات عفنه و رطوبات فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد.

۱. معالجات واعظی: Favus.

علاج: فصد قیفال کنند و بعده [یعنی پس از آن] اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند. و گفته‌اند که رگِ پس گوش گشادن و خون او بر سعه مالیدن نفع تمام دارد. و آن جاکه از فصد مانعی بود، مثلاً بیمار کودک بود یا ضعیف باشد، به حجامت یا ارسال علق اخراج خون نمایند و بعد از فصد و اخراج خون به طبیح هلیله و شاهتره طبع نرم سازند و چیزهایی که مولد خون غلیظ و مفسد خون باشد منع فرمایند. و اشیاء تفه و قلیه کدو قلیه اسباناخ و زرده تخم مرغ بخوراند که مفید است.

پس از تنقیه و اصلاح خون، اطلیه مناسبه به کار برند و آن این است: زردچوبه، بادام تلخ، گلنار، راتینج، کاغذ سوخته، مازو، برگ آس، بیخ سوسن آسمانجونی، اقاویا و قنبیل، جمله یا هر چه از اینها به هم رسد باریک ساخته به سرکه و روغن طلا نمایند. دیگر [که] اندر ابتدا نفع تمام دارد خاصه کودکان را: زردچوبه، پوست انار، مردار سنگ و حنا، باریک ساخته به سرکه و روغن گل طلا نمایند. و آنجا که طفل مریض بود، پشت گوش او را چاک نمایند و خون آن به سعه مانند و مرضه را سفوف هلیله و انیسون و شکر بخوراند و اگر بدن ممتلی باشد، فصد فرمایند و حبّ ایاره بدهند و از جماع منع نمایند.

نوع دوم: آن که سعه خشک بود شبیه به شوره و پوست های سپید از آن جدا شود. و سبب او، خلط سوداوی است که به رطوبت شور آمیخته به جلد مندفع گردد.

علاج: برای تنقیه سودا، مطبوخ ایتیمون و هلیله و شاهتره دهند و در ترطیب مزاج گوشند به اغذیه و استحمام متوالیه و جز آن از تدابیر مرطبه که به امراض سوداوی مختص است. و آب گرم و لعاب تخم خطمی و تخم کتان بر سعه ریختن و به موم روغن و چربی مرغ و بطّ و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر آن را چرب داشتن نفع دارد و ایضاً به روغن های بارده تسعیط فرمودن سودمند است. و اگر سعه غلیظ و صلب بود، نخستین آن را به آهن یا چیزی دیگر بخراشند تا خون آلوده شود [و] بعد [از آن]، سرکه و نمک با آب صابون بمالند. و اگر بر سعه زلو چسپانند، بهتر باشد. و پس از خراشیدن یا ارسال علق نمودن، این مرهم استعمال نمایند: مردار سنگ و زردچوبه، کوفته و بیخته به سرکه و زیت بسرشند. دوابی که سعه یابس را نفع دارد: زاک و نمک، از هر یک یک جزو؛ گوگرد، سیماب کشته، مازو، زردچوبه، زراوند و مردار سنگ، از هر یک دو جزو به سرکه و روغن گل طلا کنند.

[۵۲۵]

نوعی است از سعفه رطب که آن را «شهدی» گویند. و علامت او آن است که در پوست سر [در] جایگاه علت سوراخ‌ها باریک پدید آید و اندرون سوراخ‌ها چرک ایستاده باشد و خاصه وی است که پوست را فاسد سازد.

فرق درین قسم و در نوع اول سعفه رطب آن است که شهدی، مکشوف الرأس بود و در ثقب آن، صدید واقف ظاهر نماید؛ بخلاف نوع اول که بر سر قرحه پوست تر کشیده باشد متصل چنان که گاه باشد که به مقدار چهار انگشت یک قطعه باشد و زیر آن ریم پوشیده بود.

علاج: نخستین، شهدیه را به آب صابون یا به سرکه و نمک بشویند و به پنبه کهنه ریم و زرداب از اندرون وی پاک نمایند و بعده [یعنی پس از آن] زنگار باریک سائیده در آن پیرکنند تا اجزای گنده را بخورد و رطوبات و غیره را خشک و فانی سازد.

[۵۲۶]

نوعی است دیگر که آن را «رؤس الابره» گویند. و وی آن است که در بن مویها یعنی در ذات مسام، سوراخ‌ها ظاهر آید باریک‌تر از سوراخ‌های شهدی و از آن، رطوبتی شبیه به آب گوشت بیالاید و لازم [آن] است که مسام آماس گیرند و موی‌های آن موضع ایستاده شود و درشت گردند گویا سوزن است.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند چنان چه گفته شد. و پس از تنقیه، موی‌های آن محل به منقاش یعنی موچنه بکنند و محجمه بر آن نهادن و مکیدن فرمایند بغیر شرط زدن تا که از وی چیزی همچون روغن که ماده علت است برون آید و پس از آن، موضع را به سرکه بشویند چندان که موی‌ها [به] سپیدی زند و رطوبت شبیه ماء اللحم زوال گیرد و بعده [یعنی پس از آن] توتیا و مرداسنگ و اقلیمیا به روغن گل مدبر سرشته طلا سازند. و تدبیر روغن گل آن است که با سرکه بپزند تا که روغن بماند و سرکه خشک شود.

[۵۲۷]

نوعی است دیگر که آن را «عجز» گویند یعنی عقد. و این نوع، مشابه به دمل بود و از ابتدا سخت باشد و قیح نکند.

علاج: تا توانند گرسنه دارند و تلطیف غذا فرمایند و طبیح بابونه و اکلیل و برنجاسف نطول سازند و از تنقیه ضروری و تلیین عقد غافل نباشد.

نوعی است دیگر که آن را «تینی» گویند. و وی، قروح مستدیر صلب است که بالای آن سرخ بود و در جوف آن چیزی شبیه به انجیر باشد.

نوعی است دیگر که ظاهر شود مشابه بثور خُرد و سرخ بود و چنان نماید شکل او که گوئیا سر پستان است و از وی رطوبتی شبیه به مائیت خون بیاید.

[علاج]: این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است به نوع اوّل.

نوعی است دیگر که آن را «سَعْفَةُ حَمْرَاء» گویند. و وی آن است که چون سر را بتراشند، پوست سر سرخ شود و سرخی او اندکی به سیاهی زند و به مس، درد کند. و «جالینوس» گوید که اگر این نوع متقرّح شود دوا نپذیرد؛ لغلظ المادّة و فسادها.

علاج: رگ قیفال زند و برای اسهال، طبیح شاهره و افیمون دهند و بعده [یعنی پس از آن] چهار رگ قطع نمایند و رگ پیشانی بگشایند یا بر ناصیه [یعنی پیشانی] شرط زند [و] اگر مناسب دانند، قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند [و] آن را به آب خلاف و خطمی و خبّازی چند بار بشویند و بعده [یعنی پس از آن] قدری کف دریا و صدف سوخته و سپیدی بیضه در آن داخل سازند و استعمال نمایند که نفع تمام دارد.

فایده: گاه باشد که سَعْفَةُ حَمْرَاء در روی پدید آید و علاجش نیز فصد قیفال و رگ پیشانی نمودن است و ایضاً رگ اریبه یعنی سر بینی گشادن و بر نقره و ساقین حجامت کردن و ارسال علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن به آب گرم به غایت خوب است جهت تلین جلد؛ در سر بود یا در روی. و بعد از فصد و اسهال، ادویّة قویه که در سَعْفه ذکر یافته طلا نمایند.

[۵۲۸]

مقاله [بیست و هشتم]: اندر جرب^(۱)

[۵۲۹]

یعنی گر. و آن عبارت است از بثور خُرد و سرخ که با خارش شدید ابتدا کند و گاه متقیح شود و گاه نه. و جرب، بیشتر در دستها و فیما بین انگشتان و در رانها پدید آید و گاه در تمام بدن روی نماید و او از امراضی است که به دیگر انتقال کند. و سبب حدوث وی فساد خون است به مخاطت صفرا و سودای سوخته و بلغم شور که به خون آمیزد. و سبب فساد خون و احتراق او، کثرت تناول ادویه گرم و چیزهای شور و شیرین و جز آن که خون را فاسد سازد و در رگهای باریک و عروق ساقیه پس قبول کند جلد آن را جهت ضعف؛ به تخصیص میان انگشتان.

۱. قاموس القانون: Itch; stabies.

جرب، دو گونه است: یکی آن که خشک بود و خشکریشه گردد. دوم، آن که تر باشد و ریم و زرداب از آن بر آید. و گاه باشد که از جرب تر، خون سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان متولد شود مشابه بیضه مورچه که آنرا صبیان نامند. و بثور جرب تر [به] حسب کثرت و قلت و حدت ماده، مختلفه الصور و الاعراض می باشد؛ مثلاً آنجا که صفرا حاد غالب بود، بثور نیز سرخ رنگ و با درد و خارش شدید باشد و آن جا که سودا بیشتر بود، وجع کمتر بود و بیخ بثور، سیاه نماید. و این جرب، دیرپا و بطی البرء است. و آنجا که بلغم افزون تر، باشد بثور سپید رنگ و منبسط و آب ناک باشد اما جرب خشک از ماده غلیظه و خشک خیزد.

علاج: اگر جرب خشک بود، به آب گرم استحمام فرمایند و آرد نخود به آب چغندر سرشته بر بدن مالند و به آب گرم غسل دهند و هر چه خشکی افزایش منع نمایند و بعد [از] حصول تلین و ترطیب در ماده، ماء الجبن دهند تا به اسهال برون آرد و اگر دانند فصد کنند و تنقیه به کرات باید کرد و فیما بین مسهلات از ترطیب غافل نباید بود. و پس از تنقیه تام، ادویه طلابه کار برند و این دوا نفع دارد: تخم ریواج و مغز زردآلو تلخ، هر یک ده درم؛ سیماب گشته و نمک، هر یک یک درم، هر چه کوفتنی است بکوبند و جمله [را] به سرکه تر سازند و به جغرات و کنجد آس کرده [یعنی آسیاب کرده] بسرشند و اندر حمام بمالند سه روز متوالیه و غسل کنند.

اگر جرب تر بود، فصد کنند و بعده [یعنی پس از آن] به حسب غلبه هر خلط مسهل دهند؛ مثلاً اگر صفرای غالب بود، مطبوخ هلیله زرد و سیاه و شاه تره و مامیران و افسنتین دهند و این مطبوخ، اصناف مواد جرب را بر می آرد. و سفوف هلیله و حب بنفشه و مطبوخ خیار شنبه مناسب است. و نقیع صبر^(۱)، جرب کهنه را مستاصل سازد. و اگر سودا غالب بود، به مطبوخ ایتیمون و امثال آن مستفرغ سازند. و اگر بلغم افزون بود، به حبی که از صبر و ترید و غاریقون و شحم حنظل ساخته باشند بدن [را] پاک نمایند و پس از تنقیه، مرداسنگ که برگ حنا و شحم حنظل و اقلیمای نقره و آرد عدس مقشر و سیماب

۱. طریق او آن است که یکدرم یا یک مثقال صبر در آب فقط یا در آب کاسنی یا در آب تمر هندی بخیسانند یک شبانه روز و بامداد آب صافی کرده بدهند همین سان تا سه روز بدهند و سه روز دیگر ندهند تا سه روز دیگر بدهند و سه روز نه و باز سه روز دیگر بدهند تا [در] مجموع، نه درم یا نه مثقال صبر داده شود.

کشته به سرکه و روغن گل سرشته طلا نمایند و زنه‌ار ادویه گرم را طلا نباید کرد که مضر است.

بهترین اغذیه مجرب، چیزهای تفته است که به رطوبت و برودت مایل بود؛ خاصه در صفاوی؛ چون اسفناخیه و قرعیه و گوشت‌های نرم و روغن‌های ملایم؛ اما بادنجان و نمک سوده گوشت صید مضر است و جماع نیز گفته‌اند که مضر است اما پس از تنقیه بدن، عجب نیست که نفع دهد آن را که کثیر المنی بود.

مقاله [بیست و نهم]: اندر حکه^(۱)

[۵۳۰]

آن، خارش است که با او بثور نباشد و این علت از تناول نمک سود و ماهی گنده نمک زده و پنیر کهنه و جز آن هر چه ردی الکیموس باشد عارض شود و ایضاً کسانی که بعد [از] جماع به آب گرم غسل نکنند و بدن را مالش ندهند بیشتر بدین مرض افتند. و عجب نیست که وجوب غسل بعد [از] جماع در شرع به همین سبب باشد؛ لهذا امام مالک -رحمه الله- دلک در غسل لازم داشته.

علاج: فصد کنند و برای ترطیب خلط و تعدیل قوام او، ماء الشّعیر و ماء الجبن دهند. و پس از حصول ترطیب و تعدیل، مسهلی که اخراج اخلاط محترقه کند نوشاند و از اغذیه هر چه مولد رطوبت شیرین باشد خوردن فرمایند و استحمام [را] لازم دارند و روغن گل و سرکه با قدری آب کرفس و اندکی بوره آمیخته بر بدن مالیدن خاصه در حمام نفع دارد و جماع مضر است.

گاهی لاحق می‌گردد حکه پیران و پیرمزجان را به واسطه ضعف جلد و ضعف حرارت غریزی و قوت طبیعی که از شأن اینها است تحلیل بخارات که زیر جلد است و هذا فیهم عسر البرء.

تدبیر وی آن است که در اصلاح غذا کوشند و استحمام و دلک روغن گل و سرکه در حمام لازم دارند و هر چه حرارت غریزی را قوت دهد و رطوبات فضلی را بزدايد نافع است.

فایده: حکه که در بینی و مقعد و رحم و دماغ و جز آن افتد، در باب امراض آن اعضا

[۵۳۱]

۱. قاموس القانون: Itch; prurigo.

گفته شد. و آن چه در میان انگشتان روی نماید، بیشتر خواهد ذکر یافت. و برای حکه قُبل و دُبُر این دوا نفع دارد: شب یمانی تف داده و قطران، هر یک برابر نرم کوفته [و] مقدار یک درم در خرقة کرده بردارند یا نیم درم به آب عسل آمیخته بردارند و بمالند. و حلبه و تخم کتان به عسل جوشانیده و خرقة بدان آلوده برداشتن سودمند است.

تنبیه: جرب و حکه و شری که به اطفال افتد، اگر صبی یک ساله باشد، حجامت یا ارسال علق نمایند و بعضی شش ماه را هم حجامت فرموده‌اند و بعد [از] اخراج خون، گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته در آب جوشانیده و به طبیخ وی بدن [را] بشویند و روغن بدو نزدیک نرسانند و دایه رامطبوخ هلیله و شاهتره و سکنجبین دهند و از جماع و اغذیه ردیه باز دارند. و اگر دوازده ساله باشد، فصد و مطبوخ هلیله و خیار شنبر و آب بادیان و شیرۀ خرقة فایده دارد.

[۵۳۲]

مقاله [سی ام]: اندر حَصَف^(۱)

[۵۳۳]

آن، بثور خُرْد سُرخ شوکی است [و] مشابه ذرّه جاورس که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار و خَلش اوچنان باشد که گویا خار می خلد [و] لهذا شوکی گویند. و این، در شهرهای گرم و بدن‌ها که عرق بسیار کند و کمتر شویند بیشتر افتد؛ خاصه وقتی که هوای گرم یا سرد بدو رسد.

نوعی است از آن که بر پوست، خشونت خفیف با خارش و درد اندک ظاهر شود فقط بی ظهور بثور.

علاج: بعد [از] فصد و اسهال اخلاط حاره، به طبیخ بابونه و اکیلی و سبوس بدن را بشویند خاصه در حَمّام و بعده [یعنی پس از آن] سرکه و روغن گل مالند و ایضاً نمک و حنا و سرکه مالیدن و آرد جو و روغن گل طلا ساختن نفع دارد. و غسل به آب سرد، مانع تولد حصف و اکثر امراض گرم جلد است و این دوا سودمند [است]: مازو و زردچوبه کوفته و بیخته به روغن گل و گلاب و سرکه آمیزند و در حَمّام طلا نمایند و یک ساعت بدارند [و] بعده [یعنی پس از آن] به آب سرد و سبوس بشویند.

انتباه: حاجت به فصد و اسهال وقتی است که بدن ممتلی باشد و الا ترکیه جلد کافی است.

۱. قاموس القانون: Miliaria rubra; prickly heat

مقاله [سی و یکم]: اندر قوبا^(۱)

آن راکزیون^(۲) گویند. و وی خشونتت است که در جلد ظاهر شود با خارش و بی درد و رنگ او یا سرخ می‌باشد یا سیاه و در اکثر آن، درشتی [آن] همچون دایره باشد و وی گاهی ساعی بود و گاهی واقف و گاهی زود گذرد و گاهی مزمن شود و گاه باشد که از مزمن، پوست‌ها [بی] ریزد همچون فلوس ماهی و گاه باشد که از قوبا زرداب ترشح کند و این همه به حسب حدت و خبائت و کثافت و لطافت ماده ظهور می‌یابد. بالجمله، سرخ، زود علاج پذیرد و به غایت غلیظ نباشد و سیاه، دیر به شود و سطر باشد.

باید دانست که قوبا سه مرتبه دارد و علاج هر مرتبه جدا است: اما مرتبه اول، آن است که نو پیدا شده و در گوشت سرایت نکرده [باشد]. و مرتبه دوم، آن که اندک تاثیر در گوشت کرده باشد. و مرتبه سوم، آن که در غایت شدت و غلظت بود و در گوشت اثر تمام کرده باشد.

علاج: تا که در مرتبه اول است، به اطلیة خفیفه زایل شود؛ چون روغن گندم^(۳) یا چرک دندان روزه دار با آب دهان او یا آس یا مغاث و یاسرکه یا چربی مرغ و بظ یا موم روغن که دروکتیرا یا صبر حل کنند. یا صمغ آلو و غیره در سرکه حل کرده یا هلیله به سرکه سائیده یا حضض به سرکه گداخته هر کدام که ازین‌ها به هم رسد به کار برند. تدبیر مرتبه دوم آن است که علق یعنی زلو برو گذارند و اطلیة قوی‌تر از اول استعمال

۱. قاموس القانون: Ringworm.

۲. در نسخه‌ی «کریون» است اما در اکسیر اعظم، ج ۴، ص ۴۳۶، «کریون» و «بریون» ضبط شده است. م.

۳. طریق روغن کشیدن از گندم این است که بگیرند گندم پاک، یک رطل و آن را در شیشه آبگینه نهند و او را به گل حکمت درگیرند و در دهان او لیف خرما یا جز آن که چون شیشه را سرنگون سازند، مانع انحدار گندم شود اما روغن از آن بیالاید بگذارند پس به طریق چوده روغن از آن بگیرند.

مصحح می‌گوید: این ترجمه مؤلف نارساست رجوع شود به «شرح الأسباب والعلامات»، ذیل همین بحث. م.

طریق دیگر آن است که گندم را بر سنگ صاف گذارند و به آهن تابه مانند به آتش گرم کرده بر وی نهند و چیزی ثقیل بالای وی گذاشته بخش کنند و آن چه ازین گندم عرق مانند به اطراف او بر آید بگیرند و به کار برند.

روغن گندم، اکثر قروح خبیثه را مالیدن دارد.

نمایند چنان چه اشق به سرکه حل کرده یا اشق و کندش و زردچوبه به آب آمیخته و یا قردمانا نرم کوفته و به سرکه و روغن گل سرشته یا مازوی سوخته و صمغ به سرکه مخلوط کرده طلا نمایند.

تدبیر مرتبه سوم، فصد و مسهل است. و برای اسهال، مطبوخ افتیمون به ماء الجبن باید داد چند نوبت و حمام نفع کلی دارد. و بعد [از] تنقیه، زلو برو چسپانند یا به چیزی خشن و درشت آن را بخراشند و بالای او ادویه قویه طلا سازند؛ چون زراوند و زرنیخ و اشق و مقل و خردل و زاج به روغن گندم و سرکه آمیخته. و اگر به دوا به نشود، آن را شق نمایند و اگر ممکن بود پس دواى حاد گذارند تا گوشت زیاده را بخورد بعده [یعنی پس از آن] به مرهم اسپیداج و مانند آن جراحت را نغز کنند [یعنی بهبودی بخشند].

آن چه بر خصیه پدید آید، باید که سپیده، هشت درم و گوگرد، دو درم و مویزج، یک درم، [همه را] کوفته و بیخته بر آن پاشند. و آن چه در بدن کودکان ظاهر شود، آب دهان صائم یا صمغ آلو و سرکه و هرچه در مرتبه اول گفته شد نفع دارد. و بعد [از] زوال قوبا، ادویه رادعه به کار باید بست تا عود نکند.

فایده: آن جا که ماده در بدن افزون باشد، اگر چه قوبا در مرتبه اول بود، فصد و اسهال بر اطلیه مقدم دارند تا مؤدی به آفت دیگر نشود.

مقاله [سی و دوم]: اندر بشور صغار

[۵۳۵]

که از رطوبت ردیه متولد شود و نامی ندارد. و بدانند که اگر ماده او حاده بود، بثره تیز سر باشد و اگر ماده بارد رطب بود، بثره فراخ و منبسط باشد.

علاج: اگر ماده گرم بود، به فصد یا حجامت اخراج خون نمایند و به مطبوخ یا نقوع فواکه که به هلیله زرد تقویت داده باشند طبع را نرم سازند. و اگر ماده رطوبت غلیظه بود، به حب ایارج و اگر رطوبت رقیق بود به مطبوخ هلیله که مقوی به تربد بود طبع بگشایند. و هر چون که باشد، بعد از تنقیه، خرقة‌ها به آب گرم تر کرده تکمید کنند و دفلی و سداب و مر کوفته و بیخته به سرکه طلا سازند. و آن را که ماده او گرم بود، آب گشنیز تر و سرکه و روغن گل طلا فرمایند.

[۵۳۶]

مقاله [سی و سوم]: اندر بثور لبنی^(۱)

آن، بثره سپید است که بر بینی و پیشانی بر آید و چنان می‌نماید که گویی نقطه‌یی از شیر است و چون آن را بفشند چیزی شبیه به روغن منجمد بر آید.

علاج: پس از تنقیه بدن و دماغ به حب ایاره و مانند آن، باید که بشورند روی را به مجلیات چون آرد کرسنه و پوست تخم مرغ و استخوان سوخته و قیولیا و آرد باقلا. و اگر ازین نفع نیابد، خربق سپید، دو حصه؛ ایرسا، یک حصه، به هم سرشته با سرکه ضماد سازند یا تخم کتان و گل سرخ و شونیز با سرکه. و اگر قویتر خواهند، خاکستر چوب انگور با سرکه ضماد سازند.

[۵۳۷]

مقاله [سی و چهارم]: اندر بنات اللیل^(۲)

آن، بثور صغار است که در هنگام سرما و وقت شب بروز نماید با خارش و خشونت. و خاصه اوست که چون بخارند، اگر چه خارش زمانی بایستد اما بعد [از] خاریدن درد پدید آید و از آن که در شب بیشتر افتد، بنات اللیل خوانند. و سبب این علت، انقباض مسام است و احتباس آن چه در زیر جلد است.

علاج: پس از تنقیه بدن به فصد و اسهال، در توسیع و تفتیح مسام کوشند به استحمام و تمریح و دلک و باقی علاج، همان است که در حکه ضبط یافته. و مالیدن آب کرفس و دردی سرکه نفع دارد.

[۵۳۸]

مقاله [سی و پنجم]: اندر ثالیل^(۳)

آن، بثور صلب شدید الصلابت مستدیر الهیئت است و مفرد او ثولول است بالواو او بالهمزه بحسب اختلاف القولین. و وی چند نوع بود: یکی، آن که منکوس باشد یعنی به گوشت در رفته بود. دوم، آن که متشقق و بزرگ و مستدیر باشد. سوم، آن که سر وی چون سر میخ بزرگ بود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود و این را مسماری

۱. قاموس القانون: Acne.

۲. قاموس القانون: Urticaria.

۳. قاموس القانون: Warts.

گویند. چهارم، آن که دراز و کج بود و آن را قرونا خوانند. پنجم، آن که متقیح بود و چرک و ریم او را پالاید و این را طرسیوس نامند.
سبب تولد ثولول، خلط غلیظ خشک بلغمی است که در رگهای خُرد تحلیل یافته و خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم که طبیعت به ظاهر بشره مندفع ساخته باشد.

علاج: اگر ثالیل بسیار بود و خون غالب باشد، فصد کنند و بعده [یعنی پس از آن] نضج ماده نمایند به ماء الاصول و روغن بادام. و پس از آن جهت اسهال، مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا دهند و همگی عنایت در ترطیب مزاج فرمایند به اغذیه مرطبه جیدالکیموس. و ادویه که ثولول را ساقط کند این است: بوره کهر با بوره خرنوب با بوره آس^(۱) بمالند یا سیاه دانه. و نمک با سرکه. و باید که همیشه ثالیل را به روغن گل و چربی مرغ و بط و غیره چرب دارند و می توانند که آن را ببرند یا قطع نمایند یا ادویه حاره چون زرنیخ و آهک و زراریح و اشخار و شیره یتوعات. و یتوع، هر نباتی است که محرق و مسهل و مقطع بود.

نوعی است از ثالیل که آن را «عدسیه» و «حنطیه» گویند و وی بر پیشانی و روحدات شود اما عدسیه، زرد و پهن بود و حنطیه، بر شکل گندم باشد و دراز و مایل به سرخی.
علاج: تنقیه بدن نمایند اگر ماده بسیار بود و قیروطی و صمغ بطم و صمغ آلو و مویزج و شیطرح طلا نمایند به هم سرشته بدین نوع که صمغ را در موم روغن بگدازند و باقی ادویه [را] کوفته و بیخته [و] در آن بسرشند و استعمال کنند. و کندش و کبریت و بوره به سرکه سود دارد. و کرمازو نرم کوفته و بیخته به سرکه برو بندند چند نوبت تا از بیخ برکنده شود.

[۵۳۹]

۱. مصحح گوید: چنین تعبیری در منابع داروشناسی یافت نشد و پس از رجوع به متن کتاب «شرح الأسباب والعلامات» معلوم شد که حکیم ارزانی، این قسمت را اشتباه ترجمه نموده یا نسخه او محرف بوده است؛ چون در متن شرح الاسباب چنین است: «یطلى بورق الکبر أو الخرنوب أو الآس» که یعنی با ورق اینها نه بوره اینها. م.

[۵۴۰]

مقاله [سی و ششم]: اندر بلخیه

آن، قروح مع البثور ذی خشکریشه است که زرداب از آن برآید و در اکثر، با خفقان و غشی باشد و خاصه وی است که گرداگرد او خورده شود و به سعه ردی ماند و از آن که در بلخ بیشتر افتد، بلخیه نامند. و بسیار باشد که از گزیدن پشه خبیثه و رتیلا بلخیه عارض شود.

علاج: آن چه به سعه ردی به کار آید از تنقیه و جز آن تداوی این است و این اطلیه مخصوص است: گل ارمنی به سرکه طلا نمایند بر سبیل دوام تا آن که قرحه خشک شود و پوستها فرود افتد [و] گوشت صحیح ظاهر گردد. و اگر قوی تر خواهند، زراوند گرد و زنگار و اشق و خردل و نمک و مقل و زاک و روغن گندم و سرکه و قدری عسل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که حک نمایند تا گوشت فاسد بزداید. بالجمله، چون گوشت صحیح پدید آید، به مرهمی که از خون سیاوشان و مرداسنگ و کندر و سپیده ساخته باشند مندمل سازند جراحت را.

[۵۴۱]

مقاله [سی و هفتم]: اندر بطم

آن، بثره سیاه است که در ساق پدید آید و متقرح شود و زرداب سیاه از آن برآید. و از آن که این بثره به مقدار حبّ البطم بزرگ بود بدین نام خوانند و این مرض دیر به می شود زیرا که ماده [اش]، سودا سوخته است که از تمام بدن به ساقین می ریزد.

علاج: فصد باسلیق کنند و بعده [یعنی پس از آن] قیء فرمایند به دفعات و پس از آن جهت تنقیه نفس عضو، ارسال علق و وضع محاجم نمایند تا خون وافر برآید پس بثره بشکافند و زرداب و خون فاسد او بیرون آرند و عقب آن بگیرند خاکستر قیصوم و خاکستر چوب گز و مامیران و زراوند طویل و پوست بیخ کبر و حناسوخته به سرکه و قدری روغن زیت مرهم سازند و طلا نمایند. و دیگر علاج، همان است که در قروح خبیثه ذکر یافته.

[۵۴۲]

مقاله [سی و هشتم]: اندر توته^(۱)

آن، بثره متقرحه است که در عمق خدّ و رخساره پدید آید در بیشتر اوقات و گاه باشد که در مقعد و فرج ظاهر شود. و سبب او، خلط غلیظ است که با حدّت بود.

۱. قاموس القانون: Mulberry.

علاج: مرهم زنگار و ادویة حادّه استعمال نمایند تا که توته فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و باشد که به حک بزدايند و بعد [از] افنا و استیصال، به اندمال کوشند به مرهم احمر اگر آنجا حرارت باشد و اگر حرارت در آن نبود، مرهم اسود به کار برند.

مقاله [سی و نهم]: اندر داخس^(۱)

آن، ورم گرم است که در بیخ ناخن حادث گردد با درد شدید و ضربان و تمدد قوی و اگر ورم عام بود بر تمام بیخ او، ناخن بیفکند. و بسیار است که به سبب شدت درد تب آرد. و سبب او، ماده غلیظ دموی است که درین محل ریزد.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج، آب جو و مانند آن نوشانند و اندر ابتدا، مازوی سبز و سرکه یا چرک آهن به سرکه یا اسغول به سرکه طلا نمایند [و باید] هریک ازین [ها را] بر برف سرد کرده [باشند] و انگشتان در برف نهادن همین عمل دارد. و اگر وجع مفرط بود، بنج و افیون به سرکه طلا سازند؛ پس اگر ازین تدابیر وجع ساکن شد و صحت روی نمود، فهو المقصود و الا روغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن نهند تا به تحلیل رود. و اگر بدین هم دفع نشود، تخم کتان و تخم مرو ضماد نمایند تا ورم پخته شود پس آن را به مبضع سردهند و آن چه در وی است برون آرند [و] بعده [یعنی پس از آن] به مرهم مدمله مندمل سازند.

فایده: ادویة طلا بر برف سر کردن و انگشت مؤوف در برف نهادن و در اطلیة مبرده قویه افراط نمودن، وقتی سزاوار است که ماده اندک بود و حرارت او به شدت نباشد و الا لایجوزُ ذلك كما قال «شارح الاسباب» فی هذا الباب: «إذا كانت المادّة سیرةً شدیدة الحرارة، فالثلجُ یسوی مزاجها و یضمیر حجمها و إلا فإنه یغلظُ و یمنع التحلیل و یسدُ المنافذ فلا یتنفّسُ الحارُّ الغریزی فی العضو و یتعفنُ فیهِ الدّم و غیره من الموادّ فیسودُ و یموتُ العضوُ بآخره»^(۲).

۱. قاموس القانون: Paronychia; whitlow; onychia.

۲. ترجمه: «کرمانی» در این بحث گفته است: اگر ماده اندک و کم حرارت باشد پس برف مزاج آن را به اعتدال برگردانده و حجم آن را کم می کند و در غیر این صورت ماده را غلیظ کرده و منع تحلیل آن کرده و منافذ را می بندد و در نتیجه حرارت غریزی عضو هم تنفس نمی کند و لذا خون و سایر مواد در آن متعفن شده و عضو را سیاه کرده و در نهایت می میراند. م.

[۵۴۴]

مقاله [چهلم]: اندر ابورسما^(۱)

بعضی به جای بای موحده نون ثابت کنند. و ترجمه او در عربی سیلان الدم است و این را ام الدم نیز گویند. و وی آن است که شریانی بشکافد در زیر جلد به واسطه ضربه یا سقطه پس خون و ریخ هوایی که در آن شریان است برون آید از میان او و در فضایی که مابین جلد و شریان است جمع شود قدر مایوسع فیه و از آن جمله است آن که جراحت بر عضوی افتد و پوست شریان را ببرد پس اگر چه جلد ملتحم شود لیکن شریان پاریده بماند [و] چنان چه بالا گفته شد خون و ریخ از آن بر آید و زیر پوست جمع شود.

علامت این ورم آن است که متحرک به حرکت انبساطیه و انقباضیه گردد به تبع حرکت شریان و هنگام انبساط شریان، ورم پست شود و عند انقباض او بلند گردد. و ایضاً چون به دست غمر کنند، ورم به غایت کمتر شود جهت باز گشتن خون از فضا به داخل شریان و بسیار باشد که عند حرکت خون، بقبقه و آواز حرکت شنیده شود از آن محل و رنگ این ورم بادنجانی باشد و بنفسجی.

علاج: چیزهای قابض چون شاه بلوط و مازو و اقاویا و جز آن ضماد سازند تا موضع رامحکم گرداند و فضا را تنگ سازد و خون کمتر ریزد و احتراز کلی فرمایند از آن چه ورم [را] بشکافد. و قال «شارح الاسباب»: «و يُحَدَّرُ أَنْ يَمْسَهُ شَيْءٌ يُخْرِقُهُ فَإِنَّهُ يَنْزِفُ مِنْهُ الدَّمُ عِنْدَ انْخِرَاقِ الْجِلْدِ كَمَا يَنْزِفُ مِنَ الشَّرِيَانِ وَيُؤْوِلُ إِلَى عَاقِبَةٍ غَيْرِ مَحْمُودَةٍ»^(۲).

مقاله [چهلم و یکم]: اندر بثور غریبه نادر الوقوعه

[۵۴۵]

آن، چند گونه است:

نوع اول: آن که خُرد و سپید و سخت بیخ بود؛ مانند غدد و مشرقه الرؤس [یعنی دارای نوک‌های درخشنده] قلیل الالم و عسر النضج باشد و از بثور، اندک اندک ریم ترشح نماید و این را «ذات الاصل» گویند. و گاه باشد که ذات الاصل بزرگ شود همچون دمل.

[۵۴۶]

۱. قاموس القانون: Aneurysm.

۲. ترجمه: «نفیس بن عوض می‌گوید: باید از برخورد چیزی با آن که موجب شکافتن شود پرهیز شود؛ زیرا موجب خونریزی آن همچون خونریزی شریانی می‌شود و عواقب و خیمی ایجاد می‌کند». م.

علاج: فصد کنند اگر مانعی نبود و به مطبوخ اف تیمون طبع [را] بگشایند و در ترطیب مزاج کوشند. و در ابتدا، اسبغول بر ورم نهند تا ماده جمع شود [و] بعده [یعنی پس از آن] ادویۀ منضجه چون تخم مرو و اسبغول و اطراف کاسنی و چغندر به روغن بنفشه ضماد نمایند جهت اتمام نضج و باید که اطراف کاسنی و چغندر بریان کرده به کار برند. و بعد [از] نضج، ورم [را] بشکافند به آهن یا به تضمید اشقی به زردی بیضه سرشته.

نوع دوم: آن که خُرد و سخت سرخ و بی درد باشد و منتقل بود یعنی در یک موضع ظاهر شود و باز از آنجا پنهان گردد و در جای دیگر آید و زمانی طویل بایستد. [۵۴۷]

علاج: آن چه در شری دموی مذکور است به کار برند.

نوع سوّم: آن که بثرهای صُلب در روی در خسار پدید آید و حوالی او مقدار درمی سُرخ گردد و این نوع را «شیلیم» گویند و ماده او خون فاسد تیز است [و] لهذا اگر در علاج او دیر کنند، بثور مذکور متعمق شوند و تمام روی را مشتمل گردد. و هی ردی. [۵۴۸]

علاج: رگ زنند و مسهل دهند و بعد از تنقیه، بثور را بشکافند تا مادۀ مجتمعه برون آید و گاه باشد که در میان بثره، عند الشق، خونی بسته بر آید. و بعد [از] تنقیۀ آن چه در وی است باید که مرهم اسفیداج و مرهم رصاص محرق و مرهم خل استعمال نمایند.

نوع چهارم: آن که بثرهای بزرگ شبیه به دمل خُرد بر اصداع ظاهر شود و لهذا آن را «بثور الاصداع» گویند. و خاصۀ وی است که پخته نگردد اما مسترخی و باریک و سرخ شود و اگر بشکافند غیر از خون غلیظ بر نیاید و در اکثر امر مؤدی می شود به ناصور. [۵۴۹]

علاج: رگ قیفال زنند و تنقیۀ سر کنند و آرد ترمس و آرد باقلی و آرد جو و آرد کرسنه و تخم مرو به سرکه و آب بادیان سرشته ضماد نمایند تا که به تحلیل رود. [و] برای تسکین لذع و تلیین صلابت، موم روغن مالیدن نفع دارد.

نوع پنجم: آن که بثرهای شبیه به بثور اصداع در پس سر و گردن عارض شود و آن را «بثور القفا» گویند. و فرق در بثور صداع و قفا آن است که بثور قفا کثیر العدد باشد و وجع شدید دارد و بخارات از آن کمتر مرتفع شود و سبب او خون تیز بود که در مجاری نخاع در آمده احداث او نماید. [۵۵۰]

علاج: فصد کنند و مسهل دهند و برگ اسبغول و لسان الحمل کوفته و به لعاب اسبغول سرشته ضماد نمایند و روغن بنفشه و شیر زنان در بینی چکانند و بر سر مالند.

مقاله [چهل و دوم]: اندر آبله فرنگ

باید دانست که حکماء سلف در کتب خود ذکر اینها نکرده‌اند و لیکن بعضی می‌گویند که مقصود از بثور غریبه همین است اما حکمای متاخرین به تفصیل بیان اینها کرده‌اند و از آن که متضمن فواید بسیار است درین مختصر نیز بعد [از] ذکر بثور غریبه آن را به مقاله مستقله بیان کردیم.

این چهار گونه است:

قسم اول: آن که از غلبه خون بود. و علامت وی گرانی سر است و امتلا و انتفاخ رگ‌ها و ضربان شرائین و شیرینی دهان و گرانی خانه چشم و سرخی روی و ثقل اعضا و درد بندگاه و رنگ دانه‌ها مایل به سرخی بودن و ته او سُرخ نمودن و خشونت در حلق و عظم در نبض و غلظت در قاروره پدید آمدن.

علاج: فصد کنند و در بر آوردن خون مبالغه نمایند به دفعات و بعد [از] فصد اکحل یا باسلیق، [فصد] رگ قیفال یا صافن نفع تمام دارد و آن را که جوشش در سر و روی بود، [فصد] رگ پیشانی سودمند است و صبی و حامله را به جای فصد حجامت فرمایند میان دو شانه یا هر دو ساق. و بعد از فصد چند روز آسایش دهند و مداومت فرمایند بر تشریب آب انارین و آب تم‌هندی و شربت لیمو و رب ریواج و شربت زرشک به حسب تقاضای حال. و مطبوخ سنا^(۱) فایده کلی دارد. و تا ممکن بود به تنقیه بدن کوشند و ادویه بر آبله نهند. و هرگاه جراحت در وجود [یعنی آلت تناسلی] شود و به خصیه سرایت کند، به مرهم شادنه^(۲) و ذرور انزروت^(۳) به سازند و معجون شاهتره موازنه سه مثقال به طبیح عناب هر صباح خورائیدن در بیست روز ماده او را خشک می‌سازد. و اگر به مرهم و

۱. صفت مطبوخ سنا: سناء مکی، چهار درم؛ شاهتره، سه درم؛ تمر هندی، بیست درم؛ پوست هلیله، سه درم؛ پوست بیخ کبر، درمی؛ عناب و سپستان، هر یک پانزده دانه؛ عنب الثعلب، تخم کاسنی نیم کوفته، گل سرخ و تخم خطمی، از هر یک درمی و نیم، جمله را بجوشانند و قدر حاجت شیرخشت داخل کرده شیر گرم [یعنی نیم گرم] بنوشانند. و کاهیدن و افزودن وزن ادویه، موقوف بر رأی طبیب است [که] آن چه تقاضای حال مریض بود به عمل آرد.

۲. صفت مرهم شادنه عدسی: شادنه عدسی، کندر و انزروت، هر یک مثقالی؛ روغن گل، دوازده درم؛ موم سپید، یک درم و نیم.

۳. صفت ذرور انزروت: شادنه، افاقیا، گلنار، کندر، دم الاخوین و زراوند، جمله [را] برابر باریک ساخته بر جراحت پاشند. و ادویه ذرور باید که بسیار باریک باشد هم چون سرمه.

ذرور مذکور آبله خشک نگرده، این طلا استعمال نمایند: زراوند طویل، ده درم؛ کندش، یک درم؛ مغز زرد آلو تلخ، ده درم؛ سیماب کُشته، دو درم، همه را بسایند و به سرکه‌تر نمایند و به روغن گل حل کرده در حَمَام بمالند.

قسم دوم: آن که از صفرا عارض شود. و علامت او زردی و لاغری روی و بدن است و تلخی دهن و تشنگی و بی خوابی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب و سرخی قاروره و خیالات زرد پیش چشم آمدن و رنگ جوشش مایل به زردی نمودن و این جوشش با سوزش باشد و زرداب ازو بسیار رود.

علاج: جهت تعدیل صفرا، شربت نارنج و لیمو و آب انارین و تمروندی و سکنجبین دهند و بعده [یعنی پس از آن] اگر مانعی نبود فصد نمایند و الا حجامت فرمایند و این مسهل در اینجا نفع دارد: صفت: پوست هلیله زرد، سناء مکی و شاهتره، هر یک پنج درم؛ تمروندی و آلو بخارا، هر یک پانزده درم؛ تخم کاسنی نیم کوفته، تخم خطمی، عنب الثعلب، راوند نیم کوفته و گل سرخ، هر یک درمی؛ عناب و سپستان، هر یک بیست عدد؛ شیر خشت یا ترنجبین، بیست درم، جمله را مطبوخ ساخته شیر گرم [یعنی نیم گرم] بنوشانند. و آب تمروندی مکرر ساخته بایک دانگ سقمونیا، صفراء سوخته بر می آرد. و نقیع صبر به طریقی که در جرب ذکر یافته اینجا نیز جلیل الاثر است. و حب شاه‌تره [هم] مفید [است]. و اگر جوشش در روی و سر پدید آید، گل ارمنی، دو درم؛ گل مختوم، درمی؛ کافور، نیم دانگ؛ زعفران، نیم درم؛ مرداسنگ، دو مثقال، همه را نرم کوفته به گلاب و سرکه طلا نمایند و آن چه جراحات‌ها را زود خشک سازد و گوشت در حال رویاند، ذرور کُندر، مرّ و انزروت و دم الاخوین است. و طریق استعمال، آن است که نخست مریض را به حَمَام برند و جراحات‌ها را نیک بشویند و بعد، ذرور مذکور بر آن پاشند.

قسم سوم: آن که بلغم عفن عارض شود. و علامت او، درد بندها و سردی جلد و بسیاری خواب و سپیدی بول است و رنگ جوشش به سپیدی مایل بودن و گرد جراحات، سپید و شوره ناک نمودن و رطوبت و زرداب روان شدن از جراحات و از بینی و دهان آب آمدن و سر و چشم گران بودن و به هوای سرد و چیزهای سرد متاّذی گشتن.

علاج: تنقیه بلغم نمایند به حبّ اصطمخیقون و حبّ ایاره و حبّ قوقایا و مانند آن و

هر هفته یکبار قیء فرمایند و تفرغ سکنجبین و آبکامه که درو عاقرقرحا سوده آمیخته باشند نفع دارد. و باید که عدس و گل سرخ و تخم حلبه و شحم حنظل در آب بجوشانند و آب کرفس ممزوج ساخته در حمام بمالند. و از روغن بابونه و روغن گل و روغن ساق گاو و پیه بط و موم قیروطی سازند و عاقرقرحا و قسط باریک سائیده در آن آمیزند و بر مفاصل مالند. و اگر جراحت شده باشد، کندر و مرّ و انزروت و مرداسنگ و دم الاخوین و صبر، هر یک برابر، نرم کوفته بر آن پاشند و از هر چه بلغم افزاید خاصه گوشت گاو منع نمایند. و این طلا نفع دارد: کندش، دو درم؛ زراوند مدحرج، دو مثقال؛ زردچوبه، سه مثقال؛ سیماب کُشته، دو درم؛ مویزج، مثقالی، همه را بسابند و به سرکه و روغن کدو در حَمّام بمالند.

قسم چهارم: اندر آبله فرنگ که از خلط سودا پدید آید. و علامت او گرانی و خشکی روی است و بی خوابی و تیرگی رنگ روی و بدن ودقت و بطؤ نبض و سپیدی بول و خشکی چشم و بینی و خیالات و افکار فاسد و رنگ جوشش مایل به سیاهی بودن و خشکی بر جراحت غالب نمودن و این مرض دیر به شود.

علاج: اسهال سودا نمایند به مطبوخ ایتیمون و دیگر حبوبِ مسهل سودا و مطبوخ و معجون شاهتره و هلیله مرّیا و آمله مرّیا نفع دارد و تفرغ به سکنجبین عسلی که درو پوست بیخ کبر باشد یا ایارج فیکرا که به عسل حل کرده باشند به آب گرم سودمند است. و این طلا فایده دارد: کندش، اقلیمای فضه و مرداسنگ، هر یک دو مثقال؛ سفال تنور کهنه، سه مثقال؛ گوگرد، درمی؛ زردچوبه، درمی؛ زراوند، دو مثقال؛ سیماب کُشته، دو درم، [همه را] نرم کوفته به سرکه و روغن گل در حَمّام بمالند. و اگر جراحت باشد، مرداسنگ و کندر و گل سرشوی و گل سرخ و انزروت نرم کوفته بر جراحت پاشند.

فایده: تا امکان بود، داروی قوی نمالند و در تنقیه بدن کوشند. و اگر صبی بود یا حامله و دارو نتواند خورد، بدین معجون مداومت فرمایند [که] در بیست روز ماده آن را ساکن سازد و به تجربه پیوسته: صفت آن: پوست هلیله کابلی، هلیله، آمله، تربد، زنجبیل و شاهتره، هر یک پنج مثقال؛ قنبیل، چهار مثقال؛ ایتیمون، سه مثقال، [همه را] نرم کوفته [و] به صدویست مثقال فانید یا کشمش که دو چند ادویه بود بسرشدند تا دو مثقال بخوراند.

فایده: آن جا که آبله فرنگ از اخلاط مرکب بود، به حسب او در تنقیه و اشربه و

- [۵۵۳] مقاله [چهل و سوم]: اندر حصبه^(۱) و جدری^(۲) و حمیقا
 باید دانست که در مبحث حمیات اگر چه این امراض ذکر یافته لیکن در اینجا نیز بمع
 [یعنی همراه] فواید دیگر بیان کرده می آید به مقاله مستقله کما هو حقه.
- [۵۵۴] اما حصبه، بثور سرخ متفرقه است که به مقدار کاورس بود و چون شروع خواهد کرد،
 نخست ورم گرد سرخ رنگ خفی الحجم در آنجا پدید آید گویا قرص براغیث است و
 بعده [یعنی پس از آن] دانه ظهور نماید. و خاصه وی است که نه پزد و نه ریم کند بلکه
 خشک ریشه گردد و پوست او همچون سبوس فرود آید.
- [۵۵۵] جدری، به ضم جیم و فتح نیز آمده و آن را آبله و نغزکان گویند. و وی بثور بزرگ
 است که به قدر عدس کلان باشد و در جمیع بدن یا در اکثر آن یا در بعض آن ظاهر شود. و
 خاصه ویست که در ابتدا سرخ باشد و عند النضج به سپیدی گراید و زود ریم کند. و باشد
 که جدری مضاعف بود یعنی در جوف وی بثره دیگر بود. و باشد که از جدری خون ترشح
 نماید و این، علامت بد است.
- [۵۵۶] حمیقا، بر وزن غبیرا، حباب سپید بزرگ متفرقه است که از قلت، اعداد [یعنی
 شمارش آن] توان کرد. و خاصه وی است که بی تب باشد و عقل بر قرار بود و نفس قوی
 باشد. و او اسلم ترین انواع است و آن را خارک و خشخنک و باد آبله خوانند.
علامت و علاج اینها در حمی گفته شد به تفصیل. و در اینجا، تدبیر پختن آبله و
 خشک کردن آن و خشک ریشه دور کردن و نشان آبله زایل ساختن گفته می آید.
- [۵۵۷] **تدبیر پزائیدن آبله:** باید دانست که هرگاه آبله بر آید و تب و بی قراری و تلواسه
 کمتر شود و نبض و نفس به حال طبیعی آمده باشد، بدانند که آبله دیر خواهد پخت [و]
 تدبیر پزائیدن کنند. و اگر با وجود ظهور آبله، حرارت و بی قراری کمتر نشود و نبض و
 نفس به حال طبیعی نیامده باشد، علامت نیک نبود به پزائیدن مشغول نباید شد.
 طریق پزائیدن آن است که بابونه و اکلیل الملک با بنفشه و خطمی یا سبوس گندم آن
 چه حاضر باشد یا همه به یک جا اندر آب بجوشانند و زیر دامن و جامه بیمار اندر نهند
 از پیش و پس تا بدین تدبیر آبله آب شود و بپزد [و] بعده [یعنی پس از آن] تدبیر خشک

۱. قاموس القانون: Measles.

۲. قاموس القانون: Small pox.

کردن آبله [انجام دهند].

هرگاه آبله تمام بر آید و هفت روز بگذرد و تمام پخته نباشد، بنگرند: آن چه بزرگ باشد به سوزن زر یا مس بشکافند به آهستگی و آب او به خرقة نرم بر چینند و بعده [یعنی پس از آن] گل سرخ یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل و چوب گز سوده و زیر دامن دود کنند. اما در تابستان، گل مورد و صندل صواب تر است و در زمستان، برگ سوسن و چوب گز تبخیر کردن بهتر. و اگر موضعی ریش گردد، گل سرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخوین بسایند و بر ریش افشانند. و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد، برگ گل سوده با آرد ارزن با آرد جو در فراش اندازند و بیمار را بر آن خوابانند. و اگر پوست خراشیده شود، برگ سوسن را از شاخ جدا کنند و بر آن برگ خوابانند و برگ گل خشک و مورد خشک بر خراش پاشند. و اگر بر ریگ نرم خوابانند، سخت نیک باشد و نفع او در یک روز پدید آید.

اگر دیر خشک شود، از نمکاب چاره نباشد. اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته بود، نمکاب نشاید رسانید تا تمام پخته نشود و نمک دور باید داشت. و صواب آن است که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس در آن آب نمک اندر افکنند و پنبه پاکیزه نرم بدان تر کرده بر آبله نهند و آن آب بدو رسانند و اگر حرارت قوی بود، قدری کافور و صندل سوده اندرین آب حل نمایند. و برگ بید سوده و برگ زعرور و اسپیداج ارزیز و مرداسنگ سوده پراکنند. و آبله را که ریش گردد، مرهم کافوری نفع دارد. و هم چنان ریش اگر در بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد. چون آبله خشک شده باشد، تدبیر ازاله خشک ریشه باید کرد.

تدبیر سر خشک ریشه دور کردن: بدان که خشک ریشه آن پوست را گویند که بر ریشها پدید آید؛ پس هرگاه آبله خشک شود و خشک ریشه بماند، بنگرند: اگر خشک ریشه خشک باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود، باید که قطره بی روغن نیم گرم بر وی زنند یا چکانند تا زودتر بیفتد و بهترین روغن بهر این کار، روغن شیر پخته [یعنی روغن کنجد] تازه است اما اگر بر روی استعمال خواهند کرد، روغن پسته تر استعمال باید نمود و روغن شیر پخت دور باید داشت؛ زیرا که از روغن کنجد نشان آبله در روی میماند. و اگر خشک سطر بود یا اندر زیر او رطوبتی باشد که آن را به آهستگی بردارند بی استعمال روغن و

رطوبت از تحت او بر چینند، پس نظر کنند که عمق دارد یعنی به پوست فرو رفته است یا نه؟ اگر عمیقی دارد، از صبر و زردچوبه و مرداسنگ و اقلیمیای سیم و سپیده و ارزیز و اسرنج ذرور سازند و بپاشند. و اگر عمق ندارد و با پوست برابر بود، شب یمانی و نمک سوده بر آن پاشند و بگذارند تا دیگر بار خشک‌ریشه آرد و دیگر به آهستگی بردارند و بنگرند: اگر زیر وی همچنان رطوبت باشد، همان سان علاج کنند و اگر رطوبت نبود، به علاج حاجت نباشد و اگر دیگر بار خشک‌ریشه آرد به روغن چرب کنند تا بیفتد.

تدبیر زایل ساختن نشان آبله: بیخ نی خشک، آرد باقلا، مغز تخم خربزه و برنج و نبات و مغز بادام و آرد جو، از هر یک مقداری نرم کوفته [و] به سپیده تخم مرغ طلا سازند. و دیگر که نشان‌ها از روی ببرد: استخوان سوخته یا پوسیده، پشک گوسفند کهنه و سفال نو و تخم خربزه و نشاسته و برنج شسته و آرد نخود، از هر یک ده درم؛ حبّ البان و ترمس و قسط و زراوند طویل، هر یک پنج درم؛ بیخ نی خشک، بیست درم، همه را کوفته و بیخته به آب خربزه یا به آب باقلا یا به کشکاب بسر شدند و به شب طلا کنند و صباح، بنفشه خشک در آب بجوشانند و روی بدان بشویند و در باب زینت نیز هر آن چه مذکور است به کار آید.

فایده: اثر آبله که در چشم ماند یا آفتی دیگر چون حول و جز آن که به اثر آبله در چشم پدید آید، از آن چه در باب امراض چشم است تدارک توان کرد. و آثار آبله که غایر باشد، در بدن سمین و فربهی زایل شود. و آن چه غایر نبود، به ادویه دفع باید کرد. و بسیار باشد که آثار آبله شبیه به دشایذ باشد و آن را پیۀ بط و مرهم داخلین ضماد کردن نفع دهد و آن چه جهت دشید گفته شد به کار آید. و این طلا برای ازاله آثار آبله که بر روی بود یا بر بدن سود دارد: بگیرند مرداسنج و آن را سپید سازند و به روغن گل آمیزند و استعمال نمایند. و دیگر: مرداسنج مبیض، آرد نخود، بیخ نی خشک، استخوان کهنه، قسط، حبّ البان، آرد برنج و تخم خربزه، کوفته و بیخته به آب خربزه یا به لعاب حلبه و تخم کتان بسر شدند و طلا نمایند.

فایده: مرداسنگ را سپید کرده درین ادویه باید آمیخت؛ زیرا که سپید ناکرده سیاهی می‌آرد و سپید، جلا می‌دهد. طریق سپید کردن آن است که یک رطل مرداسنگ و هم سنگ او نمک به هم آمیخته در ظرفی گذارند و بر سر او آب ریزند و ظرف را در آفتاب

نهند و چون آب گرم شود آن را برون اندازند و دیگر آب بر آن ریزند و هم چنان تجدید
آب می نمایند که مرداسنگ سپید شود.

فصل [دوم]: اندر امراضی که به لون تعلق دارد

[۵۵۹]

این فصل، مشتمل است بر چند مقاله:

مقاله [اول]: اندر برص ابیض^(۱)

[۵۶۰]

یعنی پیستی. و آن، سپیدی است غلیظ که بر ظاهر جلد شود و گاه او در بعض اعضا باشد و گاه تمام بدن را درگیرد. و آن که عمّام بود بر بدن، وی را «برص منتشر» گویند. و باید دانست که این مرض، متعسر العلاج است؛ خاصه آن چه مزمن بود و در ازدیاد باشد. امّا آن چه از مالیدن سرخ شود و با خشونت بود و موی که در آنجا روید شدیدالبیاض نباشد و چون سوزن در پوست آن محلّ خلانند خون بر آید یا رطوبت مایل به حمرت و استحکام نگرفته باشد، بدانند که دواپذیر است.

فرق در برص ابیض و بهق آن است که برص براق بود و هر چون که مزمن گردد، غوص در عمق پوست و گوشت کند به حدی که گفته‌اند چون مستحکم شود تا استخوان سرایت می‌کند و موی که در آنجا بروید مایل به بیاض باشد و [در] آخر، سپید محض بر آید و پوست آن موضع، نرم‌تر و سست‌تر از سایر بدن باشد و در اواخر حال - یعنی عند الاستحکام - چون سوزن در پوست خلانند، رطوبتی نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند آن جایگاه را بمالند سرخ نگرده؛ بخلاف بهق ابیض که سپیدی او رقیق و تُنک باشد و غایب نبود و در اکثر مستدیر الهیئت افتد و دفعه ظاهر شود و به استعمال اطلیة جالیه به زودی زایل گردد و موی که در آنجا روید سیاه بود یا اشقر و هرگز سپید نباشد اگر چه مزمن شده باشد. و کذلک چون سوزن در پوست خلانند، خون ظاهر شود البته؛ هر چند محکم شده باشد.

[۵۶۱]

انتباه: سوزن که برای امتحان خلانند، باید که در پوست خلانند نه در گوشت و آن،

۱. قاموس القانون: Leukoderma.

چنان باشد که پوست آن محل را بالا برکشد به ابهام و سبابه تا از گوشت جدا شود بعده [یعنی پس از آن] سوزن درین پوست برداشته بزنند تا به گوشت نخلد و حقیقت جلد معلوم گردد که خون دارد یا نه.

علاج: برای تنقیه بلغم غلیظ، قیء فرمایند به دفعات و مسهل دهند به کرات و مابین استفراغات جهت تعدیل مزاج، معاجین گرم که مخصوص بدین کار است چون کلکلانج و قرص مرّمکی و تریاق و مشرودیطوس بخوراند و از اغذیه هر چه مولد خون گرم بود چون گوشت دراج و امثال آن و گوشت حیوانات وحش خوردن فرمایند و گوشت‌های مذکوره بریان باید کرد و به توایل گرم خوشبو باید نمود تا انفع باشد. و اجتناب از لبنیات و ماهی و بقول بارده و طعام شبینه [یعنی غذای شب مانده] و فواکه و جمیع آن چه مولد بلغم بود ضروری است و جماع ضرر دارد. و بهترین ادویه در این مرض که در سایر ایام نفع دارد، اطریفل است و گلقدن عسلی و هلیله مربّا و بعضی ادویه هندیه درین باب عجیب الاثر است. و اهل هند، فصد کردن و خون بسیار گرفتن نیز تجویز کرده‌اند و عجب نیست که مفید افتد چنان که محققان اطبای یونانی در فالج جایز داشته‌اند فصد را.

بالجمله، بعد از تنقیه و تبدیل مزاج، ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند و این ادویه بر چند وجه است:

یکی، آن که شدید الاسخان و محمّر و جاذب خون باشد؛ چون زفت و نطف سپید و خردل سرخ و خربق سپید و سیاه، مویز و کندش و آهک و زرنیخ سرخ و بورق و پیاز عنصل و شیطرح و عاقرقرحا و شونیز و پوست بیخ کبر و مانند آن فردا او مجموع استعمال نمایند [و] به آب یا به سرکه بشویند در حمام یا در آفتاب یا نزدیک آتش. و خون مار سیاه طلا کردن بالخاصیت نفع دارد.

دوم، آن که مقشّر و مقرح بود چون ذراریح به سرکه آمیخته و عسل بلادر و تفسیا و کبیکج و سرگین کبوتر و تخم ترب و ماذریون و فرفیون و مانند آن به قرع انبیق کشیده باشند. و هرگاه ازین ادویه مقرّح جراحی افتد و گوشت برص بزداید، به مراهم مدّمله [آن را] به سازند. و این تدبیر، وقتی است که برص است اندک بود و جراحی آن محل بی خوف باشد.

سوم، آن که برص را رنگین سازند و از تنفر مردم باز دارد و جهت این کار، این طلا

مخصوص است: شبّ یمانی، شورش، مرّ، دردیّ خمر، فوه، گل ارمنی، شیطرح، خبث الحديد، نیل و وسمه طلا سازند به سرکه چند کورت [یعنی چند مرتبه که] رنگ او تا سه هفته نهایت یکماه می ماند. و هرگاه خواهند این دوا به کار برند، باید که نخستین آن موضع را به آب مازو بشویند بعده [یعنی پس از آن] این دوا طلا سازند و پس از آن که دوا خشک شود، به آب زاج و شبّ بشویند دوا را.

فایده: هرگاه برص اندک بود و در مواضع باشد که داغ توان کرد، به آهن داغ کنند کو به تحقیق به شود. و داغ وقتی است که به ادویه مفرح انتفاع نگیرد. [۵۶۲]

فایده: گاه بود که به اثر حجامت، در محل حجامت یا در موضع داغ، قروح برص ظاهر شود بعد [از] مندمل شدن داغ و قروح. و علاجه آن است که فوه و شیطرح به آب قثاء بری و آب مرزنجوش و آب بقم آمیخته طلا نمایند زایل کند. و مرداسنگ و فوه به سرکه همین عمل کند. [۵۶۳]

مقاله [دوم]: اندر بهق ابیض^(۱) [۵۶۴]

آن، سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد پدید آید و در اکثر، مدور بود [و] دفعه ظاهر شود و به اطلیه مجلیه زودتر زوال پذیرد. و فرق میان او و برص، در برص سپید گفته شد. **علاج:** آن چه برای برص گفته شد خفیف تر از آن اینجا بسند بود. و جهت اسهال بلغم، تربد و شحم حنظل یا تربد و زنجبیل دهند و در هر ماهی دو بار قیء فرمایند و برای تجوید هضم، اطریفل و گلقدن عسلی مداومت کردن و به حمام عرق آوردن نفع دارد. و پس از تنقیه، ترمس یا بیخ کبر به سرکه آمیخته طلا سازند و شیطرح و عاقرقرا و تخم ترب و کندش و خردل کوفته و بیخته با سرکه طلا نمودن سود دارد. و چون دوا به کار برند، باید که بیمار در آفتاب باشد یا قریب آتش و هرگاه دوا خشک شود از دست بماند تا دوا دور گردد.

انتباه: بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود و به ادویه اطلیه بی تنقیه نفع تمام حاصل آید و این دوا مجرب است: عاقرقرا، آطریلال، پوست بیخ کبر، شیطرح، از هر یک دو درم، کوفته و بیخته به سرکه و عسل سرشته مقدار یک مثقال بدهند و یک ساعت در

۱. قاموس القانون: Vitis alba.

آفتاب نشانند تا عرق کند پس همان روز یا روز دیگر هر جاکه که بهق است آبله خواهد شد و زرداب ازو بر آمده صحت روی خواهد نمود به عنایت ربّ المعبود.

مقاله [سوم]: اندر بهق اسود^(۱) و برص اسود^(۲)

[۵۶۵]

این مقاله را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: اندر بهق اسود. و خاصه وی است که چون بمالند، پوست وی همچون سبوس جدا شود و بعد [از] مالیدن سرخ نماید. و باید دانست که بهق در ایام شباب بیشتر افتد؛ خاصه بهق سیاه.

علاج: فصد کنند و جهت اسهال سودا، ماء الجبن و مطبوخ افیمون و غاریقون و هلیله سیاه و سفایح دهند و برای ترطیب بدن و مزاج، استحمام فرمایند و اغذیه که مولد خون رطب بود بخوراند و بعد [از] تنقیه، خربق سیاه به سرکه با زرنیخ و زاج و کبریت یا تخم ترب و قسط کُندش و تخم جرجیر طلا نمایند.

قسم دوم: اندر برص اسود. و آن، فی الحقیقه، بهق سیاه است که با خارش و خشونت شدید باشد و از وی پوست مدور هم چون فلوس ماهی جدا گردد و این را قوبای مقشر نیز گویند و او مقدمه جذام است.

علاج: آن چه جهت بهق اسود گفته شد به کار برند مع قوه فی الاسهال و زیاده فی ترطیب المزاج.

مقاله [چهارم]: اندر کلف و نمش و برش^(۳)

[۵۶۶]

اما کلف آن است که رنگ جلد به سیاهی گراید و آثار کبود یا سرخ در آن پدید آید و این اکثر در روی افتد. و فرق درین و در بهق اسود آن است که کلف صاف بود به خلاف بهق که در وی خشونت باشد. و بهما یفرق بین بهق الاسود و بین النمش و البرش. اما نمش، قطعه مستدیر صرف سیاه یا سیاه مایل به سرخی است که در جلد بدن پدید آید و بیشتر

۱. قاموس القانون: Vitiligo nigra.

۲. قاموس القانون: Scaly ringworm; ichthyosis nigricans.

۳. قاموس القانون: Freckles; lentigo.

در روی افتد و این، گاه همچون نقطه افتد و گاه دراز باشد همچون کلف و باشد که به مقدار کف دست پهن شود. اما برش، نقطه خُرد سیاه یا سرخ یا کمد است که بیشتر در روی پدید آید. و جمهور اطباء بر آنند که اگر رنگ نقطه مایل به سرخی بود، نمش گویند و اگر به سیاهی زند، برش خوانند و اگر چند نقطه به هم پیوسته و یکسان شده باشد، کلف نامند.

علاج: در جمیع انواع، فصد باید کرد و خلط سوداء و اخلاط سوخته را به مطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن و امثال آن باید بر آورد و بعد از تنقیه، اطلیه به کار باید بست تا باز عود نکند.

فایده: کلف، دو گونه است یکی آن که سودا در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن به روی جلد بر آید و نشان او فساد معده است و لون کلف مایل به خضرت و صفرت بودن. و تدبیرش تنقیه معده و تقویت اوست. و در این صورت، فصد باسلیق و اسيلم نفع دارد. و دوم آن که میان جلد و گوشت، خون تباه شود از امتزاج سودا و بخارات او به ظاهر جلد بروز کند و این علت، اکثر کسانی را افتد که تب ریع دیر به ایشان مانده باشد و ایضاً به زنان حوامل و آنان را که حیض ایشان بسته باشد بیشتر پدید آید. و نشان او، لون کلف، سیاه یا سرخ مایل به سیاهی بودن است. و تدبیر او، تنقیه تمام بدن است چنان چه بالا گفته شد. و این سفوف نفع دارد: افتیمون، هفت مثقال؛ تبرید، یک مثقال؛ غاریقون، یک مثقال، به دو نوبت به شربت سکنجبین اختیار فرمایند. اکثر را پنج مجلس عمل کند. و هر چه خون را صاف کند و سودا بر آرد مفید است.

بیان اطلیه که به همه آنها سود دهد: بگیرند بوره و فلفل گرد و تخم خربزه و تخم تره تیزک و ترمس و تخم ترب و کندش و دارچینی و قسط و حبّ محلب و مغز بادام تلخ و تراب زیبق^(۱) و حبّ بلسان و ایرسا و خردل، جمله را باریک ساخته به شیرج تین^(۲) یا لین تین^(۳) طلا سازند. و عند استعمال این دوا، باید که نخستین به آب گرم آن محل را

۱. تراب زیبق، خاکی است که از معدن سیماب بر آید و رنگ او سرخ می باشد همچون سنگرف.
 ۲. شیرج تین، شیرۀ انجیر است و وی آن است که انجیر خشک را در آب بپزند تا که مهرآ شود پس صاف نمایند و این آب صافی بار دیگر بجوشانند تا که غلیظ شود. و بعضی گفته اند که انجیر پخته را بکوبند و بیفشردند عصاره او شیرج التین است.
 ۳. لین التین آن است که انجیر رطب را در آب جوشانند و در همان بخیسانند و آب او بستانند. و

تکمید نمایند پس طلا فرمایند تا زود اثر کند. و سزاوار آن است که در اوایل مرض، با این ادویه بعضی از قوابض چون آب مورد و گلاب و آرد عدس نیز مخلوط سازند جهت آن که ادویه تیز، دهن رگ‌ها را می‌گشاید و علت زیاده می‌زاید. اما اگر مرض مزمن بود، حاجت به امتزاج قابضات نباشد جهت سکون ماده منصبه.

انتباه: بعد از زوال مرض، تا چند روز ادویه قابضه طلا باید کرد تا مرض عود نکند. **طلاء دیگر:** ریوند چینی به عسل آمیخته ضماد نمایند. و دیگر: تخم کرنب به آب باقلی یا به خون خرگوش بمالند. و دیگر زرنیخ زرد به آب گشنیز تر یا مغز تخم خربزه و تخم ترب به زرداب معصفر یا به شیر طلا سازند. دیگر: آب معصفر را بجوشانند تا غلیظ گردد و بعده [یعنی پس از آن] دارچینی و قسط نرم سوده بدان آمیزند و طلا کنند. و جمله ادویه مذکوره، بعد از استحمام یا انکباب آب گرم یا تکمید آب گرم استعمال باید کرد. **فایده:** چون اطلیه به کار برند، احتیاط ورزند که جراحت نشود و اگر سوزش آرد، روغن گل بمالند.

[۵۶۸]

[۵۶۹]

مقاله [پنجم]: اندر خیلان^(۱)

[۵۷۰]

او جمع خال است. و خال، نقطه سرخ یا سیاه یا کمد است که بر جلد بدن و روی باشد ذو حجم و از سطح بدن افراشته بود و گاه مولودی باشد و گاه حادث شود. مولودی را علاج نکنند. و هم چنان [آن] خال که خال خال باشد یارنگ او سرخ محض باشد مشابه لون توت شامی، متعرض بدان نگردند؛ زیرا که استعمال آهن و ادویه حاده در خال سرخ رنگ که گفته شد ضرر تمام دارد؛ زیرا که دلالت می‌کند بر آن که در اطراف شرائین واقع است و ظاهر است که اگر به سبب حدید یا ادویه حاده آفت به شریان رسد، نرف خون آرد. و آن چه کمتر بود، محتاج به دوا نیست. و بدانند که سبب خال نیز خلط سوداوی یا خون سوخته است که از رگ بیرون آید و در محل او محتبس شود به مثابه صمغ که از درخت بر آمده به موضع او چسپد.

علاج: تدبیر او از فصد و مسهل [و] استعمال مجلیات همان است که در کلف گفته

→ گفته‌اند که چیزی سپید که از شیر انجیر می‌برآید وقت جدا کردنِ سر او، لبن التین است.

۱. قاموس القانون: Moles; speckles.

شد. و از آن که ماده او غلیظتر و عسر التحلیل، است اگر از ادویه جالیه منقلع نگردد، باید که آن را به سوزن بکاوند [یعنی زخمی کنند] و خون بسته که در وی است به آهستگی برون آرند [و] بعده [یعنی پس از آن] به سرکه بشویند تا خون بسته بتمامه دور شود و دهن رگها بسوزد تا دیگر نریزد و پس از آن، موم روغن استعمال نمایند تا به کند.

مقاله [ششم]: اندر حضرت^(۱)

[۵۷۱]

وی آن است که موضعی از جلد سبز نماید به واسطه افسردن خون زیر او. و این، چنان باشد که بر عضوی ضربه افتد یا سقطه و بدان سبب رگ لیفی که در آنجا است بشکافتد زیر پوست و خون از روی بر آید و بسته گردد یا از خارج جراحی افتد در پوست و رگ و به سبب ضیق جراحات خون به فراغت بر نیاید و زیر پوست جمع آید چنان چه بعد [از] فصد تنگ مشهود می گردد.

علاج: جهت تذویب و تحلیل، برگ کرنب یا برگ ترب یا پودینه یا زرنیخ و اشق یا نظرون و سرکه ضماد نمایند. و اگر این دوا کفایت نکند، نظر کنند که خون به جمیع منجمد شده است هنوز یا نه؟ اگر منجمد نگشته، به سوزنها بکاوند تا خون بر آید و اثناء بر آمدن خون را پاک همی کنند تا بتمامه برون آید. و اگر منجمد شده باشد و تذویب را در آن مدخل نباشد، باید که از یک جانب پوست را به مبضع چاک سازند و بردارند چنان که خون بسته دیده شود پس آن را به سرسوزن آهسته آهسته برون آرند [و] بعده [یعنی پس از آن] در آنجا نمک سائیده بمالند و نظرون و علك البطم ضماد نمایند.

فایده: حضرت که بعد [از] ضربه پدید آید و هنوز درد ضربه و حرارت باقی باشد، هیچ یکی ازین تدابیر نشاید کرد تا که الم ساکن نشود.

[۵۷۲]

مقاله [هفتم]: اندر وشم^(۲)

[۵۷۳]

[آن] عبارت است از آن که جلد را به سوزنها بکاوند پس سرمه یا نیل در آن پر نمایند یا سیاهی یا آب گندنا یا جز آن بمالند تا عضو یا کبود یا سبز نماید. و این عمل در

۱. قاموس القانون: Greenness.

۲. قاموس القانون: Tattooing; a tattoo mark.

دیار عرب و هند مشهور است [و] بر سبیل زینت می سازند و فی الحقیقت، مقبوح‌ترین چیزهاست.

بالجمله، اگر خواهند که آن را زایل کنند باید که نخستین به نظرون و آب گرم آن را بمالند و بعده [یعنی پس از آن] علك البطم به عسل نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و پس از سوّم روز، ضماد [را] دور کرده به نمکاب گرم بشویند و باز علك البطم به عسل نرم ساخته ضماد سازند و هم چنان می‌کنند تا که بتمامه زایل شود اثر او. و اگر از این دوا دور نگرده، باید عسل بلاد بر وی گذارند و پس از آن به سوزن‌ها بکاوند تا اثر بلاد بر وجه اتم فروتر رود. و دیگر ادویه مفرّحه همین عمل دارد و بعد [از] تقرّح و زوال تأکل پوست منصبغه، به مراهم مندمل سازند تا پوست نو روید.

مقاله [هشتم]: اندر بادشنام^(۱)

[۵۷۴]

آن، سرخی مایل به کدورت است که بر روی و اطراف ظاهر شود؛ خاصه در ایام سرما و هنگام سرد. و گاه باشد که مع القرّح بود.

علاج: فصد کنند و بعده [یعنی پس از آن] جهت اسهال، مطبوخ هلیله دهند و پس از آن برای تنقیه ماده از نفس عضو، وضع محاجم و ارسال علق نمایند بر عضو مؤوف. و عقب تنقیه بدن و تنقیه نفس عضو اگر ممکن و اسهل بود، باید که آن‌جا را به چیزی خشن بخرانند تا خون بسیار از وی بر آید که نفع تمام دارد و منع تأکل و تقرّح می‌نماید و ایضاً چون تنقیه عام و خاص کرده باشند، باید که نمک طلا نمایند تا خون باقی مانده را بگدازد و آنجا که خراش و قرّحه باشد، مراهم احمر و خل گذارند. و نافعترین چیزها برای انجذاب خون که باقی مانده باشد در عضو، آن است که صابون طلا سازند و بگذارند تا خشک شود و خون را مذاب ساخته بر کشد پس به آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود به آب گرم بشویند و هم چنان بکنند تا که ماده بتمامه برون آید و جلد پاک نماید.

۱. قاموس القانون: Rosacea.

مقاله [نهم]: اندر فساد لون^(۱)

یعنی رنگ بدن از آن چه بوده باشد متغیر گردد. و آن، شش گونه است: یکی: آن که طبیعت، خلط فاسد مفسد اللون را به ظاهر جلد دفع نماید.

علاج: ادویه جالیه چون آرد جو و جز آن و تخم ترب و ایرسا و تخم خربزه و بادام مقشّر و نشاسته و کتیرا و بوره و مانند آن نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود و بعده [یعنی پس از آن] به آب نیم گرم بشویند و هم چنان به دفعات استعمال فرمایند تا که به رنگ اصلی آید.

دوم، آن که ماده در بدن افزون شود و با خون آمیزد پس بالصرور جلد متلون گردد به لون خلط غالب؛ کما یشاهد فی الیرقان.

علاج: نخستین، تنقیه بدن نمایند به فصد و مسهل به حسب حاجت [و] بعده [یعنی پس از آن] ادویه جالیه استعمال نمایند.

سوم، آن که در جگر یا سپرز یا معده آفتی پدید آید و به سبب او تغیر در رنگ بدن رو نماید. و علامت او، وجود آفت است در عضوی از این اعضاء و ضعف در افعال ظاهر شدن.

علاج: آن چه در بلب امراض اعضاء مذکوره گفته شد به حسب حاجت استعمال نمایند.

چهارم، آن که عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل [و در نتیجه] سیاه شود. [و] وجهش آن است که به سرایت حرارت آفتاب، اخلاط می گدازد و به سوی پوست می گراید پس اگر اعضاء پوشیده بود، اخلاط مذکوره به عرق و بخار می برآید و اگر عضوی برهنه بود، اخلاط در وی میسوزد به ملاقات آفتاب و در مسام محتبس می ماند و عضو سیاه می گردد. و ازین قبیل است آن چه که از مصادفت باد گرم تغیر در لون پدید آید.

بدان که موجب تغیر رنگ در زمستان و زمان سرد آن است که حرارت غریزی از خوف سردی خارجی مایل به باطن می گردد و حرارت ناری به ظاهر استیلا می نماید و پوست را سوخته [و] سیاه می سازد. و می تواند که سبب آن، انجماد خون بود زیر پوست به واسطه کثافت جلد.

علاج: استحمام نمایند و به آب گرم انکباب فرمایند و بعد از حصول تلین در جلد، ادویه جالیه به کار برند.

۱. قاموس القانون: Dyschromia; dyschroia; abnormality of colour.

صفت غمره که نفع دارد: آرد باقلا، آرد عدس، پوست بیضه مرغ، سپیده آرزیز، براده دندان فیل، استخوان پوسیده، بادام تلخ، تخم ترب، نشاسته کوفته به شیر یا به آب قنار بری یا به آب برگ ترب بسرشد و طلا نمایند. و الغمرة، ادویة مرکبه [است] که بشره را صاف و سپید کند به مالیدن. و آن را به فارسی «روشو» گویند.

پنجم، آن که تناول چیزهای مغیر اللون اتفاق افتد؛ چنان چه نانخواه و زیره بسیار خوردن و آب را کدی یعنی غیر جاری و غیر مستعمل مدتی نوشیدن و بر شرب سرکه و اکل طین ادمان و استکثار نمودن. و باید دانست که نانخواه و زیره بالخاصیت لون را زرد می سازد چه از خوردن و چه از بوئیدن؛ بلکه نظر کردن هم گفته اند.

علاج: تبدیل غذا نمایند و از آن چه سبب تغیر است باز دارند و هر چه مصلح آن چیز بود به کار برند و از مضرات احتراز فرمایند.

ششم، آن که طول امراض و فقدان غذا و هیجان غم و کثرت جماع و شدت اوجاع و افراط گرمی هوا سبب تغیر لون بدن گردد.

علاج: در مقاسات امراض، به تقویت کوشند و در فقدان غذا در طعام بیفزایند و از اطعمه هر چه مولد خون رقیق کثیر جید بود بفرمایند چون ماء اللحم و بیضه نیم برشت و نخود و انجیر و مانند آن. و در آن چه از غم بود، ازاله غم نمایند و به تفریح دل توجه فرمایند. و در کثرت جماع، ترک جماع لازم است و آن چه در فقدان غذا گفته شد، مفید. در آن چه از وجع باشد، تسکین الم باید کرد و به گرمی هوا تبرید شاید چنان چه در حمیات گفته آمدیم.

فایده: انواع مبردات: آن چه خون را از فضول غلیظ پاک کند، اطریفل است و هلیله مربا. و آن چه خون را منبسط و پراکنده سازد، فلفل است و سعد و قرنفل و زعفران و زوفاء و باید که در طعام بدهند. و آن چه خون را از باطن به ظاهر کشد به طلاء کردن، اینست: خردل و زرنیخ به شیر گاو بسرشد و بمالند. و دیگر، روناس، مصطکی، کندر، مر، کوفته و بیخته به آب پیاز عنصل سرشته به کار برند غمرة و طلاء.

فصل [سوم]: اندر حزاز^(۱)

آن را ابریه نیز گویند و او، اجسام صغار باریک شبیه به سیوس است که از جلد سر بر می آید به غیر جراحت و گاه مع الجراحت بود.

علاج: آن چه خفیف حدیث العهد بود او را به روغن بنفشه و روغن کدو بمالند و به اشیاء جالیه بشویند چون آب چغندر و بوره آمیخته به آرد نخود و خطمی به سرکه مخلوط کرده یا آرد کرسنه و ترمس به لعاب اسبغول ممزوج ساخته یا آرد باقلی و سیوس و تخم خربزه یا مغز خربزه یک جا نموده. و آن چه قوی و مزمن بود، باید که نخستین تنقیه خون و بلغم و سودا نمایند به حسب غلبه خلط و بعده [یعنی پس از آن] سر را حلق فرمایند و چیزی که قوی الجلا بود استعمال نمایند؛ چون آرد نخود و حلبه و بوره و آبگینه سپید و خردل و مویزج به سرکه آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند و چیزی لزج چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کنیرا و لعابها و مانند آن طلا فرمایند و هم چنان می کنند تا که بتمامه دور شود. و تلطیف غذا لازم شناسند و شیرۀ انگور با روغن بادام نوشیدن مولد خون عذب گفته اند.

۱. قاموس القانون: Lichen; sebrrhoea; dandruff

فصل [چهارم]: اندر شقوق اطراف و وجه و شفه^(۱)

یعنی ترقیدن دست و پای و روی و لب.

علاج: موجب شقاق اگر اسباب خارجیه بود، چون گرمی مجفف و سردی مکتّف و غسل به آب قابض چون شبّیه و زاجیّه و مانند آن، باید که ملینات جلد استعمال نمایند مانند مومّ روغن و همهّ روغن‌ها و پیه‌های مرطبه خاصه روغن بادام و روغن کنجد و پیه ماکیان و پیه بط. و اگر موجب وی اسباب داخلیه بود، چون سوء مزاج یابس، باید که در ترطیب کوشند به تشرّب البان و ادهان مرطبه و در مادی، تنقیه خلط نمایند به مسهل مرطّب. و بعد [از] تبدیل و ترطیب، طلا نمایند چیزی که مرطّب و مغری بود و برای هر عضوی طلائی مخصوص است:

اما در شقاق وجه، شمع و زوفای رطب و پیه بط و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و روغن گل مرهم ساخته طلا کردن نفع دارد.

در شقاق لب، روغن گل و روغن حنا و پیه بط و پیه بز ماده و علك البطم و شاخ ایل سوخته، جمله به هم سرشته نهادن سودمند است. و بالای او باید که پوست اندرونی بیضه بچسبانند تا ادویه را خشک شدن ندهد و تا دیر بدارد. و این پوست بیضه تنها بر لب نهادن، شقاق موذی را دفع کند. و مازو نرم کوفته به عسل یا روغن زیت و علك البطم و چربی بط همین عمل دارد.

در شقاق بدن، کنجد و بنفشه نرم کوفته و به روغن و چربی سرشته مفید است. در شقاق قدمین، زفت رطب تنها و علك که در زیت حل کرده باشند و در وی زیت پخته یا پیاز عصل کوفته به هم سرشته بر نهادن سریع الاثر است. در شقاق عقب - یعنی پاشنه - مازو و کتیرا کوفته و بیخته و با چربی بز که گداخته باشند سرشته مالیدن جلیل النفع است. و روغن سندروس فقط و قنه به روغن اکارع

۱. معالجات واعظی: Chappedhands.

آمیخته و مغز ساق گاو و موم و روغن بنفشه یک جا کرده قدری مردارسنگ در آن سرشته همین عمل دارد. و اگر شقاق در گوشت اثر کرده باشد، این دوا نفع دارد: مردارسنگ نرم سوده به روغن زیت بپزند که غلیظ شود بعده [یعنی پس از آن] چند قطره درو چکانند. و باید که شقاق را نخست در آب گرم نهند تا نرم شود و پاک نمایند و بعده [یعنی پس از آن] معالجه فرمایند. و باید که پای را از غبار و خاک نگاه دارند و برای این کار، احتیاط آن است که به موزه بپوشند و آب سرد نرسانند و جمله شقاق را غبار و خاک و هوا و آب سرد ضرر دارد.

فایده: گاه باشد که در شدقین رطوبتی شور از سر فرود آید و بدان سبب شقاق در وی پدید آید و سپید و تر نماید.

[۵۷۸]

علاج: فصد کنند و مسهل دهند و بعده [یعنی پس از آن] مازو و سرکه بجوشانند و بدان تمضمض فرمایند و به آب سماق و آب انار ترش سرمه بسایند و طلا نمایند. و اگر از روغن کدو و بادام و موم قیروطی سازند و به آب انار میخوش و آب سماق آن را قوت دهند و طلا سازند سود دهند.

فایده: گاه باشد که زیر قدم خصوص اندر عقب دردی عارض شود که صاحب او قدم بر زمین نتواند نهاد. و سبب او خلط گرم رقیق است که بر قدم ریزد از بدن و این مرض نیز مسمی است به نزول الماء.

[۵۷۹]

علاج: قیء فرمایند و روغن گل بمالند. و اگر ورم کند و ریم درو گرد آید، باید که به آهن یا به ادویة اکاله آن را بکشایند و دهن جراحت [را] وسیع سازند تا ریم بتمامه برون آید بعده [یعنی پس از آن] حنا و مازو به سرکه سرشته بر آن بندند. و اگر به واسطه متانت و کثافت جلد زود پخته نشود، قطعه [یی] از الیه طریه آنجا بندند تا که پخته شود و منفجر گردد. و اگر سبب تعطیل انفجار، جمود و افسردگی ماده بود، آهن گرم کنند و داغ عمیق نهند تا زوال پذیرد. و وجع العقب در آخر وجع المفاصل نیز گفته شد به تفصیل.

فصل [پنجم]: اندر قشف و تقشر جلد^(۱)

قَشَف، خشونت و درشتی پوست است. و بدان که گاه باشد که درشتی در جلد افتد و از وی پوست‌ها جدا شود همچون پوست ماهی درشت و ناهموار.

علاج: تنقیه بدن کنند به طبیح افیمون و ماءالجبن. و جهت ترطیب مزاج، اغذیه رطبه دهند چون گوشت جانوران شیر خوار و کدو و امثال آن و تشرّب به شیر تازه به غایت اثر دارد و دوام استحمام و لزوم دعت و آرام و روغن‌های سرد و تر و قیروطی‌ها مالیدن مفید است.

فایده: گاه باشد که عارض شود تقشر در قدمین به واسطه آن که متأذی شود از جوارب و لفافیه صوفیه یا از ملاقات اشیای خشنه.

علاج: حنا، بلوط، گلنار، پوست انار، جوز السرو، کوفته و بیخته به سرکه بجوشانند و نرم ساخته ضماد نمایند.

و گاه باشد که از پیشانی پوست‌های باریک خشک جدا شود و اندک خارش کند.
علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارجات و غراغر و بعده [یعنی پس از آن] به آب گرم بشویند تا نرم شود و بالای آن قیروطی بمالند. و این ضماد نفع دارد: آرد عدس، گل سرخ یا آرد کرسنه و باقلا و جو به آب زوفا بسرشند و ضماد سازند.

۱. معالجات واعظی: Ichthyosis of skin.

فصل [ششم]: اندر سحوج جلد^(۱)

یعنی خراشیده شدن پوست. و آن را چهار سبب است: یکی، آن که برداشتن چیزی درشت یا ملاقات چیزی خشن. دوم، سواری اسب خاصه کم استعمالان را که البته در سرین خراش می‌آرد؛ خصوص که در میان سرین و زین چیزی نرم حایل نبود. سوم، فشارده شدن پای از موزه و کفش تنگ. چهارم، آن که از ریسمان درشت عضوی بر بندند یا به سختی بکشند و بدان سبب سطح جلد بخراشد.

علاج: اگر سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد، باید که رگ زنند و خرقة سرد کرده بر سحج گذارند به شرطی که سحج در اطراف عضل نبود؛ زیرا که اطراف عضل اگر خراشیده شود و خرقة سرد کرده آن جاگذارند، در اکثر موجب تشنج گردد. و بعد [از] وضع خرقة مبرده، مردار سنگ در گلاب سائیده و گل ارمنی با گلاب حل کرده طلا نمایند. و اگر به روغن گل آنجا را چرب کنند و بعده [یعنی پس از آن] گل سرخ و آس باریک آس [یعنی آسیاب] نموده بر آن پاشند نفع دهد. و مرهمی که از مردار سنگ و اسفیداج ارزیز و روغن گل و زردچوبه و موم سپید و سپیده بیضه سازند جهت تبرید و تسکین درد و تغریه اثر تمام دارد. و این دوا همین عمل دارد: چرم کهنه کفش که مماس ارض است بسوزند و بسایند و نخستین روغن گل بر سحج مالند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد [از] سکون و جمع، خاکستر شش بز و گوسپند و مازو باریک ساخته و افاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کردن سریع الاثر است. و کدوی سوخته بر سحج افشاندن برای تبرید و جمع نظیر ندارد؛ خاصه آن را که به سبب موزه و کفش باشد. و اگر از موزه و کفش آبله افتد، حضض یا مازو یا گل ارمنی یا افاقیا به آب سوده طلا نمایند. و اگر ورم کند، شش تازه بز برو بندند. و سحج که از ریسمان بود، لعابها [ی] بر یخ سرکرد کرده و به روغن بادام یا بنفشه آمیخته و کافور اندکی یار [یعنی مخلوط] نموده بر سحج گذارند.

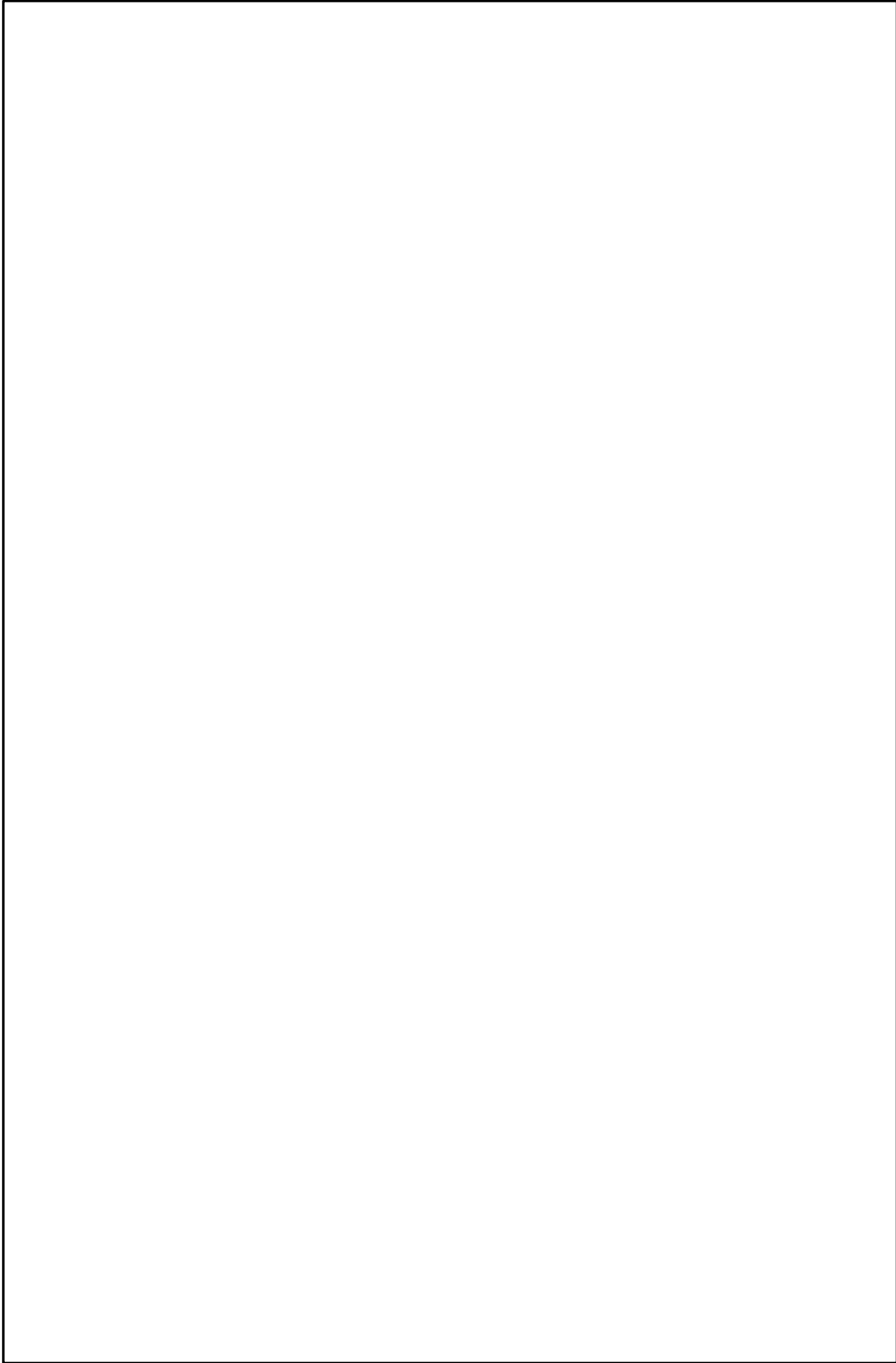
۱. معالجات واعظی: Excoriation.

و خراش سرین را که از رکوب لاحق شود، آسایش و ترک سواری فرمایند و برهنه ساخته به هوای سرد بدارند یا خرقة کتان یا هر خرقة که باشد به گلاب سرد ساخته بر آن نهند. و مردار سنگ به گلاب سوده و مرهم اسفیداج نفع دارد.

فایده: سحوج و شقاق که در عانه و حالبین یعنی کش ران پدید آید، علاج او تنقیه بدن است از ماده حاده و بعده [یعنی پس از آن] موّم روغن که از روغن حنا و قنبیل و خاکستر حنا سازند نهادن نفع دارد. و باید که خاکستر حنا نسبت به دیگر اجزا کمتر اندازند و همین عمل دارد قیروطی که از حکاکه اسرب و اسفیداج و مردار سنگ و روغن حنا سازند. و مرّ و کندر و دم الاخوین و مردار سنگ برابر کوفته و بیخته پراکندن مفید است. و تقرّح القطاط پیشتر گفته شد [در آینده می آید].

[۵۸۲]

امراض مسرو



باب [بیست و پنجم]: اندر امراض [مو]

و جز آن که به شعور یعنی به موی تعلق دارد. و درو چند فصل است.

فصل [اول]: اندر داء الثعلب^(۱) و داء الحیة^(۲)

[در اثر] این هر دو علت است که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید. و فرق بینهما آن است که اگر با وجود تقرح جلد و سقوط موی، پوست باریک همچون پوست مار نیز از آن محل جدا شود، آن را «داء الحیة» گویند و اگر پوست منسلخ نگردد، «داء الثعلب» خوانند. «وإنما سمیت به لكثرة وقوعه للثعلب»^(۳). و باید دانست که این هر دو مرض بیشتر به موی سر و ریش و ابرو افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود. و حدوث این مرض از ماده ردی است که در پوست و منابت اصول شعر قرار گیرد و موی را فاسد سازد. و ماده داء الحیه نسبت به ماده داء الثعلب قوی الرذات است که از آن است که داء الثعلب اسهل العلاج است و داء الحیه مشکل به شود. از آن که ماده این امراض یا بلغم سوخته [است] یا صفرای حادّ یا سودای محترقه یا خون غلیظ فاسد، هر یک به نوع جدا گفته شود:

نوع اول: اندر داء الحیه و داء الثعلب که از ماده بلغم حادث شود. علامت او سپیدی و نرمی آن محل است و تقدم استکثار تناول اغذیه سرد و تر و چیزهای تیز و شور

۱. معالجات واعظی: Alopecia areata.

۲. قاموس القانون: Alopecia furfuracea.

۳. ترجمه: «این بیماری را داء الثعلب - بیماری روباه - نامیده‌اند چون روباه بیشتر به آن مبتلاء می‌شود. م.

و ابازیر گرم و مانند آن که مولد بلغم شور بود.

علاج: نخستین، منضجات بلغم دهند و پس از انضاج، تنقیه او نمایند به مسهلات و مقیئات که به اخراج بلغم مخصوص اند. و پس تنقیه عام، تنقیه سرکنند به غراغر منقیه و بعده [یعنی پس از آن] اطلیه به کار برند. و چون طلا خواهند کرد، نخستین آن موضع را به خرقة درشت یا به پیاز عنصل بمالند تا سرخ گردد پس دوا بر نهند. و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و از مالیدن به خرقة و عنصل سرخ نشود، باید که به استره کلک زنند و عقب آن طلا سازند و ادویه طلا این است: تفسیا و خردل یا فرفیون و عاقرقرا به زهره گاو طلا کنند و سیر کوفته مالیدن نفع دارد. و اگر از اطلیه حاده جراحی شود، چربی مرغ به کرات بمالند و مرهمی که از روغن گل و موم و شاه بلوط و آب برگ سوسن و زرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند. و هرگاه تسکین یابد، باز همان ادویه اعاده کنند تا موی بر آید و به مرآت بتراشند موی را تا قوی گردد.

نوع دوم: آن که از صفرا حادث شود. و علامت او صفرت و نحافت بدن است و تقدم استعمال اشیاء صفرا انگیز و خاصه وی است که پوست آن محل چنان نمایند که گویا پوست طایری است که موی او چیده باشند.

علاج: تنقیه صفرا نمایند و در تبرید و ترطیب کوشند و بعد [از] تنقیه به سرکه گرم تکمید کنند و پس از آن برای تدارک مضرت سرکه روغن گل بمالند و عقب آن جهت جلا و قلع مواد رذیه مستکنه [یعنی عمیق] و منع تساقط، بگیرند گوگرد و زیت و به هم مالند و طلا کنند. دیگر: بندق بمعه [یعنی همراه] پوست او بسوزند و خاکستر مذکور به سرکه کهنه آمیخته طلا سازند. و اگر بدین قدر موی بر نیاید، باید که شرط زنند و لادن به روغن کنجد حل کرده یا شیخ سوخته، کف دریا و حضض به روغن بید یا روغن آس آمیخته بمالند و به طبیح گل خطمی و سبوس و برگ بید بشویند.

نوع سوم: آن که از سوداء محترقه عارض گردد. و علامت او کمودت و بیوست موضع است و تقدم تناول مولدات سودا و مزاج سوداوی بودن.

علاج: نخستین به تلطیف و تهیئه [یعنی آماده کردن و] نضح خلط کوشند و در ترطیب مبالغه نمایند [و] بعده [یعنی پس از آن] به اخراج سودا رجوع فرمایند و بعد [از] تنقیه، آنجا را به سیر و پیاز عنصل بمالند و به چربی شیر و خرس و جز آن چرب دارند و

این طلا نفع دارد: بگیرند گوگرد و تفسیا و فرفیون و خردل و بیخ نی و سم بز سوخته و خاکستر بیروج صمنی به آب ترب و زیت کهنه طلا سازند و بعد از آن که سر تراشیده باشند، تدهین روغن لادن و ناردین نفع تمام دارد.

فایده: بیروج صمنی، سراج القطرب را گویند. و آن، نباتی است بر شکل آدمی که دست و پای و سایر اعضای انسان دارد و در وسط سر او برگ‌ها روئیده است و خاصیت وی آن است که هر که او را بر کند، همان ساعت بمیرد و آن را به حیلہ بر می‌کنند چنان که سگ یا حیوانی دیگر را همراه او می‌بندند بعد [از] خالی کردن بیخ او و آن را می‌خوانند به هر وجهی که باشد تا که او به حرکت آید و آن نبات بر می‌آید از بیخ پس آن را گرفته می‌آورند و آن حیوان می‌میرد.

نوع چهارم: آن که از خون پدید آید. و علامت او، سرخی موضع است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن.

علاج: رگ زنند و حجامت کنند یا زلو چسپانند و به اصلاح خون کوشند و بعده [یعنی پس از آن] آن محل را به خرقة درشت یا به زوفای تر یا به پیاز عنصل یا به سیر و خردل بمالند پس از آن تفسیا و فرفیون طلا سازند و هرچه در صفراوی گفته شد نفع دارد.

فایده: تفسیا را تافسیا نیز گویند و آن، صمغ سداب است.

[۵۸۵]

[۵۸۶]

[۵۸۷]

فصل [دوم]: اندر انتشار و تساقط شعر^(۱)

[۵۸۸]

آن، عبارتست از ریختن و پاشیدن موی ریش و سر و ابرو. باید دانست که تکوین و تولید موی از بخار دخانی است که در مسام منعقد می‌شود و مدد او بر سبیل دوام پی هم می‌رسد؛ پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام فیضان ماده قصوری و فتوری افتد، فساد در موی پدید آید و اسباب فساد بسیار است و هر یک به نوعی گفته آید:

نوع اول: آن که در غذا نقصان افتد و بدان سبب بخاری که از موی تولد کند متولد نگردد و به واسطه فقدان مدد موی، تساقط در آن راه یابد چنان که در ناقهان که امراض حادّ کشیده باشند و به صاحب دق و سل مشاهده می‌گردد. و علامت او، خشکی بدن است و تقدم امراض حادّه و قلت غذا.

علاج: توسیع کنند در خوردن اغذیه جیده و خواب و آسایش و استحمام فرمایند و بنفشه و نیلوفر و آبی و مشک بیویانند و صبح و شام به آب خطمی و اسبغول و برگ بید آن جا را بشویند و به روغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند.

نوع دوم: آن که جلد متخلخل شود و مسام بگشاید و بدان سبب بخار منعقد نشود. و علامت او نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار آن است.

علاج: به روغن آمله سر و بدن را چرب دارند و هلیله کابلی و مازو و افاقیا و مانند آن هر چه قابض غیر شدید باشد به روغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و بمالند نفع تمام دهد.

نوع سوم: آن که مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد. و علامت او خشکی مزاج است و جعودت و غلظت و شدت مواد موی. و لازم وی است که چون موی را بکشند به سهولت کنده شود و زود بر آید.

۱. معالجات واعظی: Ptilosis.

علاج: در ترطیب مزاج کوشند داخلاً و خارجاً و دایم به روغن بابونه چرب دارند و اگر شیخ ارمنی و بادام تلخ و قیصوم بسوزند و خاکستر آن را به روغن زیت سرشته بمالند نفع تمام دهد.

نوع چهارم: آن که مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظ بلغمی. و علامت او باریکی موی است و آثار خشکی نابودن.

علاج: استحمام فرمایند و در حمام تا دیر بدارند و جهت تحلیل رطوبات، شیخ و قیصوم و بادام تلخ بر سر بمالند خاصه در حمام و به نظرون و زهره گاو بشویند موضع مؤوف را و از اغذیه آن چه مقطع و مجفف رطوبات بود خوراندند و توابل گرم در غذا بیشتر کنند.

فایده: درین نوع روغن مالیدن ممنوع است؛ لآنکه تزیید فی الترطیب و تسدید المسام باللزوجة^(۱).

نوع پنجم: آن که مواد خبیثه تحت جلد جمع آید و ماده موی را فاسد سازد و تساقط در موی افتد؛ چنان چه در داء الثعلب و [داء] الحیه گفته شد.

علاج: به حسب ماده تنقیه نمایند و اطلیه استعمال فرمایند.

نوع ششم: آن که رطوبت بر جلد مستولی شود و آن را مترهل سازد و بالضرور موی ساقط گردد. و علامت او نرمی جلد است و حال مزاج و رنگ جلد به کیفیت ماده موجه متکیف بودن.

علاج: تنقیه ماده کنند و تقویت مسام نمایند از آن چه در داء الثعلب و الحیه ذکر یافت.

نوع هفتم: آن که سعفه و قرحه باعث انتشار گردد.

علاج: برای تحلیل ماده سعفه و قرحه و سهولت نفوذ موی، چیزهای ملینه محلله چون خطمی و خبازی و لعابها و روغنها و مراهم و قیروطیهای مناسبه استعمال نمایند. و این علاج، وقتی است که از سعفه و قرحه جلد اصلی منقطع نشده باشد و بعد [از] اندمال، بستگی در مسام راه نیافته باشد؛ زیرا که اگر مسام فاسد باشد و جلد اصلی

۱. ترجمه: «چون روغن به سبب لزوجتی که دارد رطوبت را می افزاید و سوراخهای پوست را بیشتر می بندد». م.

منقطع گشته، علاج نپذیرد.

[۵۸۹]

نوعی است از انتشار که آن را «علت نعامة» گویند جهت کثرت و قوعش مرنعامة را. و وی آن است که با وجود انتشار موی، پوست سر از نرمی ملمس چنان نماید که گویی پوست طایری است که موی‌های او کندیده‌اند و موی [ها] چنان ملایم گردند که گویا ابریشم است و رنگ بشره زرد نماید. و این علت، عقب امراض حادّه بیشتر افتد.

علاج: تراشیدن سر زود زود لازم دارند و روغن آس و آمله و لادن و حبّ الغار بمالند دایم. و طریق کشیدن روغن حبّ الغار آن است که حبّ مذکور در آب بجوشانند اندکی و بعده [یعنی پس از آن] بر آورند بکوبند و آب قدری برو افشانند و برسنگی یا جز آن بگذارند و چیزی گران بر آن نهاده بخش کنند تا روغن جدا شود. و طریق دیگر آن است که حب را کوفته در روغن کنجد بجوشانند و بیفرشند.

فصل [سوم]: اندر صلح^(۱)

[۵۹۰]

او آن است که موی اعالی سر محو شود فقط بدون موی اصداغ که سالم بود؛ پس اگر در سن شیخوخت افتد، علاج نپذیرد اما آن چه پیش ازین سن بود، علاج او همان است که در انتشار گفته شد مع مراعات سبب؛ زیرا که اسباب انتشار و صلح واحد است و گاهی عارض می‌گردد صلح از دوام برداشتن چیزی گران بر سر و علاج او ترک وی است.

فایده: «شیخ بوعلی» در «شفا» گفته که: «و النساء لا یصلعن لکثرة رطوبتهن و لا الخصیان لأن مزاجهم یمیل إلى مزاج النساء و لا یتحلل فیهم الرطوبة»^(۲).

[۵۹۱]

۱. معالجات واعظی: Baldness.

۲. ترجمه: «زنان طاس نمی‌شوند به جهت فراوانی رطوبت در بدنشان. و خواجگان هم تاس نمی‌شوند چون مزاج آنها مایل به مزاج زنانه است و رطوبت در آنها به تحلیل نمی‌رود. م.

[۵۹۲]

فصل [چهارم]: اندر تشقق شعر^(۱)

یعنی شکافتن سر موی‌ها. و مضرت او آن است که موی از بالیدگی باز می‌ماند و بی‌رونق نماید و باشد که به انتشار انجامد. و سبب این علت، غلبهٔ بیوست است.

علاج: اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعض موی‌ها باشد، کفایت کند آن را تدهین ادهان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود؛ چون روغن بادام و بنفشه و مانند آن و مالیدن لعابه‌های مرخیه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن. و اگر خشکی مفرط بود و ذی ماده باشد، نخستین فصد کنند و به مطبوخ اف تیمون طبع [را] بگشایند و بعده [یعنی پس از آن] ادویة وضعیه استعمال نمایند باطناً^(۲) و خارجاً [و] در ترطیب مبالغه فرمایند. و اگر خشکی ساده بود، تنقیه زنه‌ار نکنند [چون خشکی را می‌افزاید] و به ترطیب کوشند و این کمتر افتند.

[۵۹۳]

فصل [پنجم]: اندر نموسه

وی آن است که سر چرب نماید گویا تمام موی سر را به روغن زرنیخ چرب کرده‌اند و چون کلاه یا دستار بر سر نهند، تمام ملوث شود. و سبب این علت، دسومت و کثرت غذای شعر است.

علاج: برای تنقیهٔ معده و دماغ، ایارجات و اطریفلات دهند و سر را بشویند گاهی بدانچه مجلی و منظف و مزیل اوساخ دسمه بود چون نوشادر و سبوس تخم خطمی

۱. معالجات واعظی: Splitting of the hair.

۲. اگر منظور استعمال ادویة وضعیه باشد، استعمال باطنی معنی ندارد. مگر منظور این باشد که همان ادویة مفید برای این بیماری که به صورت موضعی مصرف می‌شود، به صورت خوراکی هم مصرف شود. م.

بادام تلخ و امثال آن و گاهی بدانچه قابض مسام و مانع خروج بخار بود؛ چون طبیح آس و بلوط و جوز السرو و مانند آن. و زیت به آب غوره در هم زده بر سرمالیدن نفع تمام دارد.

فصل [ششم]: اندر شیب^(۱)

یعنی سپیدی موی. و این فصل مشتمل است به ادویه که موی برآرد و زود سپید شدن ندهد و آن را که بی وقت سپید شده باشد سیاه سازد. و باید دانست مادام که خون بدن چرب و غلیظ و تیز و لزج است، موی سیاه می باشد و هرگاه به مائیت می گراید، سپیدی در موی روی می نماید؛ پس اگر سبب مائیت خون ضعف حرارت غریزیه و ضعف طبیعت باشد چنان چه در سن مافوق شباب ظهور می کند از تدبیر مبراست و ازاله این چنین شیب غیر ممکن. و اگر سبب مائیت خون امری حادث باشد چنان چه بعضی جوانان را پدید می آید ازاله او توان کرد. و آن چه موی را زود سپید شدن ندهد و اگر ناوقت سپید شده باشد زایل سازد، لزوم استفراغ خلط بلغم است خصوص به قیء و فصد و جماع کمتر کردن و از اغذیه هر چه خون را به مرار مایل سازد و غلیظ گرداند و استیصال بلغم نمایند تناول نمودن؛ چون قلا یا که درو خردل و فلفل و دارچینی باشد و دیگر مشویات و کوامیخ مالحه و توابل حاره همین عمل دارد. و چرب داشتن موی به روغن که درو افاوویه حار قابض پخته باشند، چون سنبل و فحاح اذخر و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الزریره و امثال آن و خوردن تریاق و مثرودیطوس و معجون بلادر و مرتبای هلیله درین باب به غایت اثر دارد. و لبنیات و حموضات و فواکھات و استعمال گلاب و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم، از مسرعات شیب است و احتراز ازینها طالب شباب را ضروری است.

صفت معجون که موی را زود سپید شدن ندهد و ناوقت سپید شده را زایل سازد: هلیله سیاه، ده درم؛ بلبله، کندرِ دَکَر و طباشیر، از هر یک پنج درم؛ فلفل، دو درم و نیم؛ زنجبیل، گل سرخ و وج، از هر یک درمی و نیم؛ صندل سپید و تخم کاسنی، هر یک سه درم، همه را کوفته و بیخته، به عسلِ هلیله کابلی مر با بسرشند. شربتیه سه درم.

۱. معالجات واعظی: Canities.

انتباه: معجون بلادر را «معجون جاودانی» نیز گویند و از آن که ظرف این معجون را شش ماده در جو دهن می‌کنند، «دواء الشعیر» نیز خوانند و در قرابادنیات به «انقردیا» مشهور است؛ زیرا که نام بلادر است و چون که ترکیب انقردیا در قرابادنیات به نسخه [های] مختلفه مذکور است درینجا ضبط نمودیم.

[۵۹۵]

فصل [هفتم]: در محافظت شعر تا به حال طبیعی بماند

[۵۹۶]

آن چه بدین کار آید، مالیدن روغن‌هاست که حرارت لطیف و قبض درو باشد؛ چون روغن لادن^(۱) و روغن مورد و پرسیاوشان و شقایق و سنبل و مصطکی و سعد و تخم کرفس و تخم چغندر و آمله و افاقیا و مازو و امثال آن هر روغنی که از اینها باشد نفع دارد. و روغن لادن، انفع است. و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین روغن‌ها آمیخته استعمال نمایند به غایت سود دهد. از غسولات که موی را بدان بشویند و محافظت نماید، آب هلیله سیاه است و آب چغندر و آب ترمس و آب آمله.

۱. صفت روغن لادن: لادن، ده مثقال، نرم کوفته در یک پیاله روغن مورد یک شبانه روز تر دارند بعد [یعنی پس از آن] در دیگ آب بگذارند و بجوشانند تا به حرارت آب دیگ، لادن در ظرف بگدازد چنان چه طریقه روغن مصطکی است. و طریق اخذ روغن از دیگر اشیای مذکوره در قرا بادنیات مفصل مذکور است و وجه آسان آن است که اگر دارو تر بود، آب او بگیرند و اگر خشک باشد، در آب بجوشانند؛ پس این آب دارو با روغن کنجد آمیزند و جوش دهند تا که روغن بماند.

فصل [هشتم]: اندر تطویل شعر

و از آن که درازی موی، سربلندی زنان است، ذکر او اهم‌ترین بیان است. طالب این کار را آن چه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آفت انتشار مصون بود. و جهت درازی موی، آس، گل سرخ و برگ آزاد درخت و مرّ و آمله و پرسیاوشان هر چه برسد کوفته و بیخته [و] بعد از ترکردن سر به نقیع آمله در سر اندازند و برگ کنجد و برگ کدو و جمیع روغن‌ها که درو قبض و گرمی بود سودمند است [که باید] نخستین موی‌ها را به آب چغندر بشویند بعده [یعنی پس از آن] این ادویه به کار برند. و اگر در آب چغندر قدری خردل هم یار [یعنی مخلوط] کنند بهتر باشد.

صفت روغنی که موی را دراز کند: جو مقشر، سی درم؛ آمله، پنج درم، هر دو را در آب جوشانند تا مهرا شود پس بیالایند و نصف وزن او روغن بنفشه آمیزند و ایضاً، لادن، سه درم و آب برگ خطمی و برگ سمس و برگ کدو هر یک دو درم داخل سازند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و سر بدین روغن چرب دارند.

فصل [نهم]: اندر انبات شعر

باید دانست که برای رویانیدن موی، هر چه در داء الحیه و داء الثعلب ذکر یافته نفع دارد. و زیت کهنه یا خاکستر قیصوم و زبدالبحر سرشته مالیدن مفید است. و روغن بان با ذراریح آمیخته در برآوردن موی ابرو و ریش اثر تمام دارد. طریق او چنان است که ذراریح که حیوانی است سرخ و نقطه‌های سیاه دارد و از زنبور باریکتر است بگیرند کثیرا المقدر و سرها و دست‌های آنها جدا سازند و در سایه خشک نمایند و بسایند؛ پس اگر سه درم سحیق ذراریح بود، یک اوقیه روغن بان ریزند بر آن و ظرف را بالای آتش اخگر گذارند تا که روغن غلیظ گردد پس فرود آرند و به ریش و ابرو بمالند. و اگر بعد [از] فرود آوردن ظرف قدری مسک و عنبر اضافه کنند، بهتر باشد و از خاصیت این دواست که نخستین عضو را منتفط [یعنی زخمی] می‌سازد بعده [یعنی پس از آن] موی می‌رویاند. سیاه دانه سوخته یا ناسوخته بکوبند و به روغن زیت بسرشند و بر ابرو بمالند [تا] موی را زودتر بر آورد. و اگر سیاه دانه بآب سائیده طلا نمایند بعده [یعنی پس از آن] روغن لادن بمالند همین عمل کند.

فصل [دهم]: اندر حلق شعر

[۵۹۹]

ادویه که موی بتراشد، آهکِ آب نادیده و زرنیخ، هر دو را برابر بگیرند و بمالند و اگر قدری آهک زیاده باشد زود عمل کند. و بعضی قدری سپیدی بیضه داخل می‌سازند جهت عدم حرقت و صدفِ سوخته و زبدالبحر سوخته و گچ سوخته با زرنیخ آمیخته همین عمل دارد و طریق استعمال اینها مشهور است.

فایده: مردان را سزاوار این است که موی عانه را ازین چیزها حلق ننمایند زیرا که خالی از مضرت نیست و باشد که به آفت بزرگ انجامد و شهوت کم کند و تراشیدن موی عانه به استره در سَطْبَرِیِ قَضِیب و افزونیِ شهوت نفع تمام دارد.

[۶۰۰]

فصل [یازدهم]: در منع انبات موی

[۶۰۱]

باید دانست آن چه موی را از روئیدن باز دارد، یا مخدّر و مبرّد بود، چون بیخ شوکران و افیون به سرکه آمیخته؛ یا مسدّد مسام بود، چون سپیده ارزیز و قیمولیا و شبّ به آب یخ یار کرده؛ یا بالخاصیت مانع انبات بود، چون خون سنگ پشت و بیضه مورچه و جز آن.

انتباه: هرگاه ادویه مانع انبات بر عضوی بگذارند، نخستین باید که موی‌های آنجا برکنند [یعنی] به موچنه یا به نوره حلق نمایند و عقب او دوا بمالند. و اگر موی را به استره تراشند و دوا مالند، هیچ اثر نکند؛ لهذا گفته‌اند: «يُطَلَى بَعْدَ التَّنْفِ أَوْ الْحَلْقِ بِالنُّورَةِ دُونَ الْمَوْسِي»^(۱).

[۶۰۲]

۱. ترجمه: «این ادویه را باید بعد از کندن یا از بیخ زدن موها با نوره بمالند نه بعد از تراشیدن با تیغ». م.

فصل [دوازدهم]: در تجعید شعر

[۶۰۳]

یعنی انبوه و درهم کردن موی. و آن چه بدین کار آید، ادویه مقبضه است چون سدر و مازو و مردار سنگ و آرد حلبه و آمله و برگ سرو و کزمازو و رغوۀ ملح و مانند آن. رغوۀ ملح، عبارت است از کف نمک که در نواحی قریب دریا به زمین سنگین جمع شود.

فصل [سیزدهم]: در ترقیق شعر^(۱)

[۶۰۴]

یعنی باریک ساختن موی. باید که در نوره خاکستر چوب رز آمیزند و غلولة [یعنی گلولة] سازند و آن را بر محلّی که خواهند در زمانی معتدل همی گردانند و یک جا نهاده ندارند تا پوست را نسوزد و بعده [یعنی پس از آن] نوره که بر عضو مانده باشد به آب بشویند و آرد جو و آرد باقلی و تخم خربزه بمالند تا به ترقیق یاری دهد و ایضاً ازاله ضرر آهک نماید.

۱. قاموس القانون: Thinning of hair.

فصل [چهاردهم]: در تسبیط شعر^(۱)

[۶۰۵]

آن چه موی‌ها را راست دارد و در هم شدن ندهد، آن است که روغن کوپانی^(۲) به آب در هم زنند و نیم گرم بر موی مالند. ماژ و هرگاه این را استعمال نمایند، بعد [از] زمانی به آب گرم بشویند و روغن شبت نیز نفع دارد.

فصل [پانزدهم]: در تسوید شعر

[۶۰۶]

یعنی سیاه کردن موی سپید. و ادویه مسویده اقسام است؛ چون روغن لادن و آمله و افسنتین و شقایق و جز آن که در قرابادینات است. دیگر: شکوفه درخت جوز نرم بکوبند و مرّ بدان آمیخته استعمال نمایند. دیگر: ماژ و یک رطل بریان کنند و کنیرا و شب یمانی و روسختج، هر یک پانزده درم؛ نمک، هفت درم [همه را] نرم کوفته همه را به آب گرم خمیر سازند و بر موی بزنند سه ساعت. دیگر: مردار سنگ و آهک سرد کرده و گل سرشوی که به هندی «گل ملتانی» گویند هر سه [را] برابر باریک بسایند و به آب سرشته بر موی بزنند و برگ بیدانجیر بالای او نهاده به پارچه محکم کنند و سه ساعت یعنی یک پاس بدارند بعد [یعنی پس از آن] به آب گرم بشویند و عقب آن روغن بمالند تا دفع مضرت دوا نمایند و اگر روغن آمله باشد بهتر است. و بعضی گل، سه حصه و آهک و مردار سنگ، هر یک یک حصه مرکب می‌سازند و در گل قید نمی‌کنند ملتانی باشد یا

۱. قاموس القانون: Lanking og hair.

۲. در سه نسخه فقط کلمه «روغن» و در یک نسخه «روغن کوپانی» موجود بود که روغن کوپانی در هیچیک از کتب ادویه و لغت فارسی، هندی و یونانی یافت نشد؛ اما ظاهراً همان روغن کنجد باشد؛ چنانچه در اکسیر اعظم، ج ۴، ص ۵۴۶، عین این عبارات طب اکبری را دارد و روغن کنجد نوشته است. م.

دیگر [اما] همان عمل دارد و آهکِ سردِ ناکرده می‌آمیزند. دیگر: جوز سرو در شراب بجوشانند و خضاب نمایند.

فایده: هرگاه خضاب خواهند کرد، نخستین موی را به آب گرم بشویند تا چرکِ مو دور شود و خشک سازند بعده [یعنی پس از آن] خضاب گذارند.

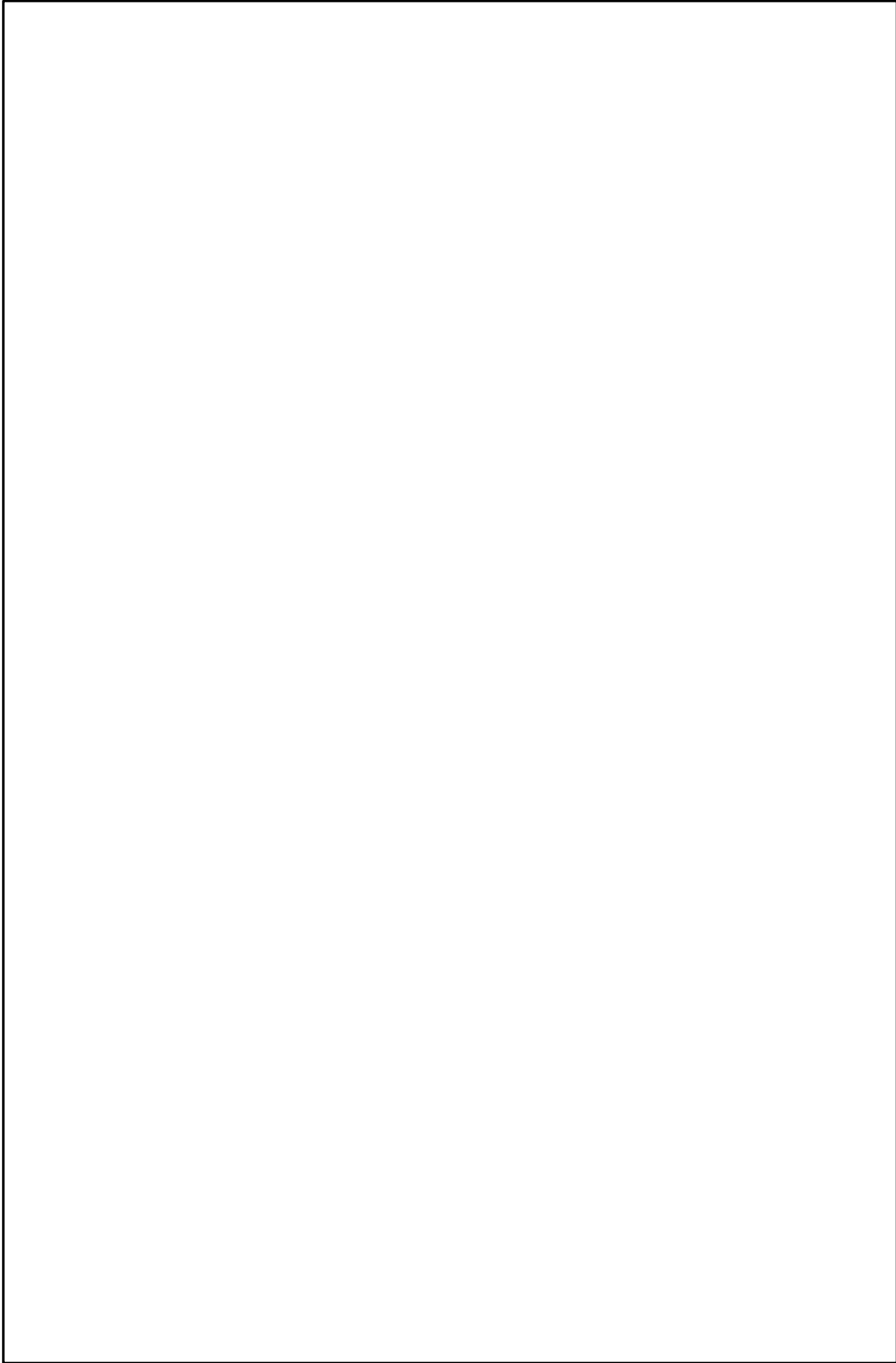
[۶۰۷]

فصل [شانزدهم]: در تشقیر و تحمیر و تبیيض شعر

[۶۰۸]

آن چه موی را اشقر کند، حناست و دردی شراب و راتینج به هم سرشته و شب و زرنیخ مخلوط کرده. و زعفران فقط همین عمل دارد. و شقرت، رنگی است میان سرخی و زردی. و آن چه موی را سُرخ کند سعد و کندش است. و آن چه موی را سپید سازد، خُرء خطاف است و پوست خشخاش و تفاح و کافور و تخم ترب و گوگرد نرم کوفته به زهره گاو سرشته و نخستین موی‌ها را به گوگرد بخور دهند بعد این دواگذارند چند کرت [یعنی چند مرتبه] تا که موی سپید شود. و اگر بنوماش باریک بسایند و به سرکه آمیخته خضاب نمایند موی سپید کند.

امراض اطفال



[۶۰۹]

باب [بیست و ششم]: اندر امراض اظفیر

ظفر، ناخن را گویند و اظفیر، جمع اوست. و این باب، مشتمل بر چند فصل است:

[۶۱۰]

فصل [اول]: در برص الاظفار

وی، سپیدی است که به ناخن ظاهر شود همچون برص. و سبب او، رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن در آید.

علاج: استفراغ بدن کنند اگر حاجت باشد و این ادویه ضماد سازند: زفتِ رطب، علك الانباط، خاکستر سم بز، بیخ نی. دیگر: زرنیخ، تفسیا، ذراریح و دبق به سرکه به هم سرشته بر ناخن نهند. دیگر: ترمس و جوزالسرو به سرکه سرشته یا به دردی سرکه بمالند. دیگر: تخم حلبه و تخم کتان کوفته به عسل طلا کنند.

[۶۱۱]

فصل [دوم]: در صفرة الاظفار^(۱)

سبب زردی ناخن، قلت خون است و غلبه صفرا. علاج: تخم جرجیر و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند.

۱. معالجات واعظی: Yellowness of the nail.

[۶۱۲]

فصل [سوم]: اندر وجع الاظفار

علاج: برگ مورد و برگ سرو کوفته طلا نمایند و انار نارسیده به شراب پخته ضماد سازند و مرهم‌ها و شحم‌ها با سرگین بز و سرگین گاو بگذارند.

[۶۱۳]

فصل [چهارم]: جذام و تعقف الاظفار^(۱)

آن، عبارت است از آن که ناخن غلیظ و آکنده شود و مجتمع گردد خاصه بیخ او و در غایت خشکی همچون استخوان پوسیده [که] چون بخراشند ریزه ریزه از آن جدا شود. و سبب فاعلی او، خلط سوداوی حادّ است که از احتراق حاصل شود.

علاج: جهت تنقیه سودا، فصد کنند و مطبوخ افیمون و مانند آن دهند و به اغذیه لطیفه جیدالکیموس اصلاح خون نمایند و روغن‌های ملینه و مغز ساق گاو و موم روغن و مرهم داخلین ضماد فرمایند. و بسیار باشد که ناخن بیفتد و ثانیاً چون بر آید و محافظت او کرده نشود، از ملاقات چیزهای سخت و جز آن بالضرور تعقف و غلط در آن راه یابد. و تدبیر او آن است که ناخن را نرم سازند به استعمال بیه ماکیان و بیه بط و امثال آن. و گفته‌اند ثفل فقاع در تلین صلابت ظفر نفع تمام دارد. بالجمله، چون ناخن نرم شود، زواید را به کارد ببرند تا بر شکل طبیعی بر آید.

۱. معالجات واعظی: Onychomycosis.

[۶۱۴]

فصل [پنجم]: در تشقق الاظفار^(۱)

یعنی شکافتن ناخان. و شقاق که در طول ناخن افتد از طرف سر او و شظایا نیز درو ظاهر شود، آن را اسنان الفار گویند. و سبب شقاق، غلبهٔ بیوست است و اجتماع سودا در بدن. **علاج:** در ترطیب بدن کوشند و به ماءالجبن و امثال آن تنقیهٔ سودا نمایند و چربی مرغ و بط و لعاب تخم کتان و حلبه ضماد سازند با سرکه و سریش و نمک. و دردی سرکه با عنصل و روغن کنجد یا مصطکی و نمک کوفته طلا نمایند. و حرف و نمک نرم کوفته به سرکه مالیدن و دایم به سرکه شوئیدن سود دارد.

[۶۱۵]

فصل [ششم]: در تقلع الاظفار

یعنی برکنده شدن ناخن. و این را دو سبب است: یکی، استرخاکه در سرهای انگشتان افتد از فرط رطوبت و بدان سبب ناخن از بیخ جدا گردد. و علامت او، نابودن درد است. **علاج:** تنقیه بدن کنند از بلغم و هر چه مزیل استرخا بود به کار برند. دوم، حدت خون این محل که فاسد سازد اصول و منابت اظفار را چنان چه در داخس پدید آید. و علامت او الم و قلق است. **علاج:** فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نمایند اگر مرض در ناخن دست بود و رگ باسلیق زنند اگر در ناخن پای. و در جمله، به تسکین حدت خون کوشند به شربت عناب و امثال آن.

۱. معالجات واعظی: Onychathrophia

[۶۱۶]

فصل [هفتم]: در انتفاخ و خارش اظفار^(۱)

علاج: به آب دریا یا به آب عدس که با کرسنه جوشانیده باشند بشویند و زفت و انجیر جدا جدا یا یکجا ضماد نمایند.

[۶۱۷]

فصل [هشتم]: در روض الاظفار^(۲)

یعنی کوفته شدن ناخان.

علاج: در ابتدا، برگ آس و برگ انار ضماد سازند و بعد از آن که درد ساکن شود، آرد گندم و زیت با پیئه بز و اندکی کرنب ضماد نمایند.
فایده: جراحی که در میان انگشت پا عارض شود، علاج وی آن است که خرقة نیلی بر آن بندند و بفرمایند که بر آن بول کند و آن را بسته دارد. و ایضاً مرّ و کندر و انزروت باریک ساخته بر قرحه پراکندن سود دارد. و قرحه که در قدمین افتد، آن را به عربی عشره گویند.

[۶۱۸]

تدبیر اقلع اظفار: هرگاه ناخن فاسد شود به سبب جراحت یا جز آن و خواهند که آن را برکنند، باید که زرنیخ و جاوشیر و روغن بادام تلخ طلا نمایند یا زفت و کبریت و زرنیخ و زیت طلا سازند. و اگر نخستین به ضماد داخلین ناخن نرم کنند و بعده [یعنی پس از آن] این ادویه مقلعه بر نهند، زود جدا کند. و پس از انقلاع، محافظت نمایند تا ناخن کج نروید.

۱. قاموس القانون: Swelling of the nails; shilblain.

۲. معالجات واعظی: Contusion of nails.

فصل [نهم]: در طلقیه

[۶۱۹]

وی، مرضی است که ناخن هم چون طلق یعنی ابرک [که نوعی سنگ است که وقتی بکوبند، لایه لایه جدا شود] سپید و براق و سهل الانکسار گردد. و سبب او، قَلت خون و تحجر رطوبات است.

علاج: برای تلطیف و تقطیع رطوبات، ماء الاصول و گلقد و سکنجین دهند [با] روغن بادام شیرین یار [یعنی مخلوط] کرده. و بعد [از] ظهور نضح، به مطبوخ ایتیمون تنقیه نمایند و زوفاء رطب و حبّ محلب و بادام شیرین و پیه تازه بز ضماد سازند و از اغذیه هر چه مرطّب بود سود دارد.

فصل دهم: در موت الدم تحت الظفر

[۶۲۰]

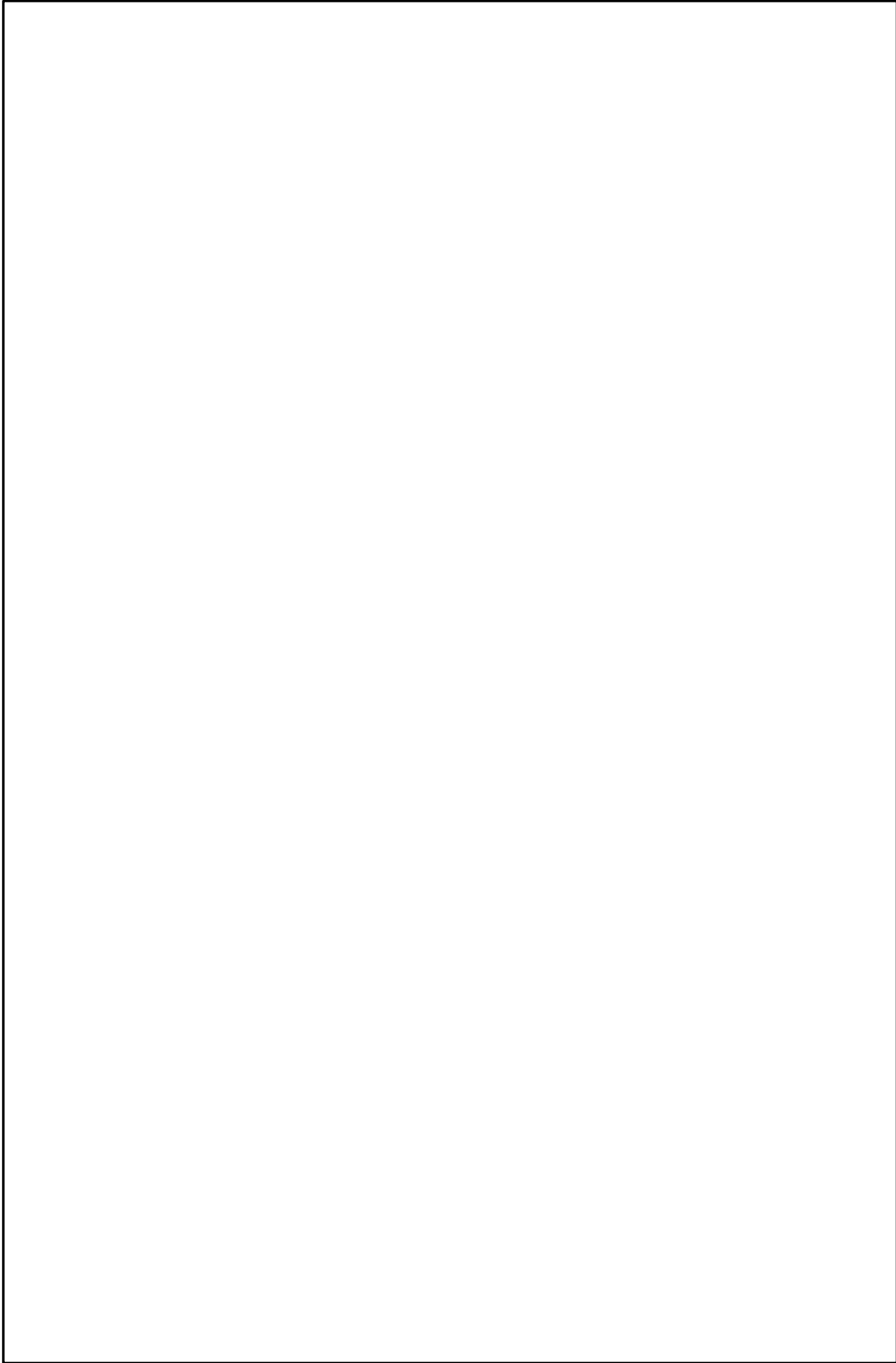
یعنی مردن خون زیر ناخن. و سبب او، گشاده شدن شعبه رگی است زیر ناخن به واسطه وقوع ضربه بر ناخن یا به سببی دیگر.

علاج: آرد و زفت با سرطان نهری پخته و به زرنیخ سُرخ کوفته با فطراسالیون به میفختج یار [یعنی مخلوط] کرده ضماد کنند و به مثلث هر روز چند دفعه بشویند. و گاه گاه تخم جرجیر و سرکه طلا کردن سود دارد. و امتصاص و مکیدن ناخن به دهن ساعه بعد ساعه به غایت مفید است. و قال «شارح الاسباب»: «و مَضُّهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ دَفْعَاتٍ يُزِيلُ ذَلِكَ؛ لِأَنَّ الْمَصَّ يَجْدِبُهُ مِنَ الْعَمَقِ وَ مَاءُ الْفَمِّ يُنْضِجُ وَ يُلَيِّنُ وَ يُحَلِّلُ»^(۱).

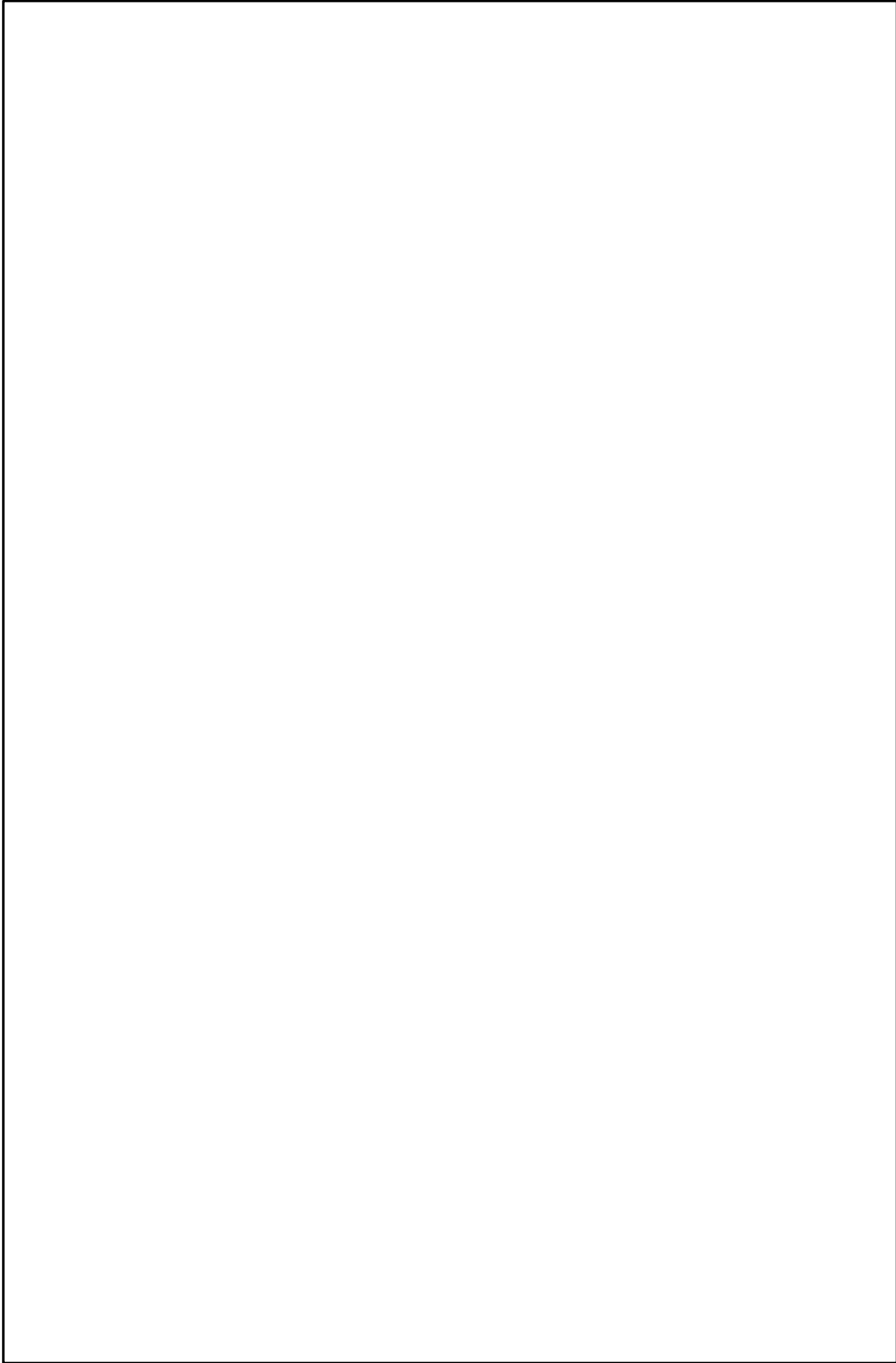
انتباه: داخس که نوعی است از امراض اصول ناخن، در باب اورام گفته شد.

[۶۲۱]

۱. ترجمه: «مکیدن این ناخن چند دفعه در روز آن حالت را از بین می برد چون [از طرفی] مکیدن با دهان خون مرده را از عمق به بیرون می کشد [و از طرف دیگر] آب دهان، دارای خاصیت تلین، نضح و تحلیل است. م.»



امراض مشرقه



[۶۲۲]

باب [بیست و هفتم]: در امراض متفرقه

این باب، مشتمل است بر چند فصل:

[۶۲۳]

فصل اول: در قمل و صبیان^(۱)

قَمَل، شپش را گویند و صبیان، جمع صوابه و صوابه، چیزی است سپید آویزان و منظوم [یعنی چسبیده] به موی که آن را بیضه شپش گویند. و نباید دانست که ماده شپش، فضول رطب ردی است که طبیعت آن را به ظاهر جلد دفع کند و او به واسطه غلظت از مسام بر نیاید و در عمق جلد محتبس ماند و در آنجا عفن شود و به قمل مستحیل گردد و از مسام سر برزند. و این علت، بیشتر کسان را افتد که غسل کمتر کنند و چرک در ابدان اینها جمع ماند و در غسل جنابت و حیض تاخیر نمایند. و ایضاً خوردن انجیر، ماده را به ظاهر دفع کند.

علاج: آن جا که بسیار پدید آید، باید که بدن را به فصد و مسهل پاک کنند و بعده [یعنی پس از آن] جهت تنقیه جلد، به آب شور غسل فرمایند و برگ دفلی و مویزج و خبث الفصه و بادام تلخ یکجا کرده طلا نمایند و قسط و زراوند و زرنیخ به سرکه و زهره گاو سرشته طلایی مفید است. و به طبیح چغندر و پودینه کوهی و برگ سرو و ترمس شستن بدن سود دارد. و تجدید ثياب زود زود و پوشیدن حریر و کتان نافعترین چیزها است.

نوعی است از قمل که آن را قمقام گویند. و وی، آن است که در مسام چسبیده و

۱. قاموس القانون: Pediculus corporis; body louse.

غایص بود و چنان نماید که گویا بیخ‌های موی آماسیده است. و هرگاه بدن گرمی آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند، شپش‌های مذکور سر خود بر افرازند و بجنبانند.

علاج این قسم نیز همان است که گفته شد. و این دوا مخصوص [به این مورد] است: اشنه، دفلی، میعه، فلفل سپید و پوست انار در آب بجوشانند و به طبیح آن عضو را بشویند به مبالعه. و دوايي که در کشتن صیبان خصوصیت دارد، بعراضب و نوشادر در سرکه حل کنند و بمالند. و قال «الاقسرائی»: «الفصد فی منع تولد القمل و الصیبان تاثیر عظیم».

فایده: طبیعت که رطوبت را باذن الله تعالی به سوی جلد دفع می‌نماید، اگر رطوبت رقیق بود متولد می‌گردد عرق و اگر غلیظ بود، متولد می‌شود چرک و اگر غلیظ تر بود، متولد می‌گردد حصف^(۱) و اگر رطوبت به ظاهر بشره مندفع نشود و زیر جلد بماند، تولد می‌کند داء الثعلب. و اگر مختلط گردد به رطوبات صدیده تولد می‌کند قوبا و سعفه. و اگر مختلط نشود، مستعد شود قبول صورت حیوانیه را [و] تولد می‌کند قمل.

۱. در نسخه‌ها «خصف» و «حصف» است اما صحیح، «حصف» است که بثور جلدیه را نامند که از بسیاری چرک ایجاد شود. م.

فصل [دوم]: در کثرت عرق^(۱)

او به حسب اسباب متنوع است:

نوع اول: آن که وقتی بدن ممتلی شود از مطعوم، رطوبات را طبیعت به عرق دفع کند؛
 کما قال «بقراط» فی «الفصول» فی المقالة الرابعة منه: «العرقُ الكثيرُ الذی یكونُ بعدَ التَّوْمِ
 من غیرِ سببٍ بَیِّنٍ یدُلُّ علی أنَّ صاحبَه تحمَّلَ علی بدنِه من الغذاءِ الكثيرِ ممَّا یحتمَلُ»^(۲).
نوع دوم: آن که امتلاء متقادم که حاصل شده باشد از اخلاط در بدن موجب کثرت
 عرق شود. و علامت او، امتلاء اخلاط است و با وجود خلو معدده و عدم کثرت اکل عرق
 آمدن.

[علاج نوع اول و دوم]: آنجا که مطعوم وقتی^(۳) سبب بود، تقلیل طعام فرمایند و
 گرسنگی و ریاضت نفع دارد. و آنجا که امتلاء متقادم اخلاط سبب بود، تنقیه خلط
 نمایند به حسب مراعات سبب و مزاج.

نوع سوم: آن که ماسکه مسترخی و ضعیف شود و مسام بگشاید و قوت از هضم جید
 عاجز آید. و علامت او آن است که در قوت فتور افتد و ضعف در بدن روز بروز ظاهر
 شود؛ خاصه اگر ما یستفرغ بالعرق مواد صالح بود فقط.

علاج: آن چه حبس عرق کند و مسام را بند سازد، استعمال نمایند شرباً و طلاءً و
 غذاءً.

ذکر مشروبات: بگیرند برنج و سماق و گشنیز خشک و عدس و عناب و در آب تر کنند

۱. معالجات واعظی: Hyper hydrosis.

۲. ترجمه: «عرق کردن زیاد بعد از خواب اگر سبب روشنی نداشته باشد دلالت می کند بر اینکه صاحبش بیشتر از نیاز بدنش غذا خورده». م.

۳. در نسخه ها چنین ضبط شده بود اما در «شرح الأسباب والعلامات»، مطعوم رقیق را موجب کثرت عرق دانسته و صحیح هم همین است؛ چون طبیعت وقتی در غذای رقیق تصرف کند، آن را سیلان می دهد. م.

یا بجوشانند و آب او به دفعات بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد.
 ذکر اطلیة حابسه: مازو با قدری اسفیداج ارزیز باریک ساخته به روغن گل آمیزند و
 بر بدن بمالند. دیگر: گل ارمنی و مردار سنگ به گلاب تدبیر کرده و باریک ساخته و به
 گلاب طلا نمایند. و مورد و گل سرخ و گلنار و اقاویا و حضض و کندر، هر یک از این به
 روغن گل یا گلاب سائیده طلا کردن نفع دارد. و تدهین به روغن به سودمند است. و آب
 لف الکرم و آب غوره و صندل و کافور و همه لعاب‌های سرد چون لعاب اسبغول و بهدانه
 مالیدن مفید است. و قیروطی که از روغن بنفشه و بادام و غبار آسیا و موم سپید و مغز
 ساق گاو یا چربی بط و مرغ سازند دفع عرق می‌نماید.
 غذایی که حبس عرق کند، هریسه است و گوشت نمک سود و گوشت گاو و امثال آن
 هر چه غلیظ بود.

فایده: لف الکرم، علوج^(۱) کرم است؛ یعنی شاخ‌های نرم و سبز درخت انگور. بعضی
 گفته‌اند که لف الکرم، چیز است که بر درخت انگور می‌پیچد.

نوع چهارم: آن که بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات حرارت هوا و جز آن باعث
 کثرت عرق گردد. و علامت او وجود سبب است.

علاجش: قطع سبب [است].

نوع پنجم: آن که طبیعت ماده مرض را دفع کند. و علامت او وجود حمی است و
 کثرت عرق در ایام بحران افتادن. و این چنین عرق را حبس نشاید کرد که مضر است مگر
 این که خوف ضعف افتد.

فایده: از جمله حیل باز داشتن عرق آن است که [لباس] بسیار خوش [یعنی خنک]
 بپوشند و به هوای خوش بنشینند و عرق پاک نکنند؛ زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید
 و اگر بگذارند هم چنان و پاک نکنند باز ایستد.

صفت روغنی حابس: آب برگ مورد تر و آب بهی با روغن گل بجوشانند تا آب‌ها
 بسوزد و روغن بماند پس در پشت و مفاصل بمالند و اگر مورد تر نباشد، برگ مورد
 خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر و بهی جمله در آب بپزند و آب صافی کرده بگیرند و
 [یک] [چهارم حصه] [از] روغن گل باکنجد آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند. و اگر مازو

[۶۲۶]

۱. در نسخه‌ها همین بود. اما صحیح، «عسلوج» است. م.

نیم کوفته با این ادویه بجوشانند قوی تر باشد.
 ذروری که حبس عرق کند: برگ مورد، گلنار و کهربا، هم چون غبار کنند و بر بدن پاشند.

روغنی که حبس عرق کند و بدن را قوت دهد و مانع غشی گردد که در زمان گرم حادث شود: آب سیب، آب بهی، گلاب، روغن گل یا کنجد، جمله برابر به آتش نرم بجوشانند تا روغن باقی ماند.

جزوی [از] تدبیر حبس عرق در حمیات محرقه نیز گفته شد.

فایده: بسیار باشد که [در درمان‌ها به] تدابیر عرق آورنده حاجت آید لهذا در اینجا ذکر کرده می‌شود تا عند حاجت به عمل آرند و مبتلا به کثرت عرق را ازین چیزها دور دارند. باید دانست هر چه مفتح مسام بود، عرق می‌آورد. و از تدابیر خارجی، استحمام است و ریاضت و انکباب به آب گرم و امثال آن. و ایضاً آب کرفس و گلاب و قدری سرکه و روغن گل به هم آمیخته بر بدن مالیدن. و کذلک روغن بابونه تنها یا با بوره آمیخته و روغن غار و بلسان و روغن سوسن و آب ترب یا زراوند از جمله معرقات است. و از داخلیه، تشریب سکنجبین ساده یا بزوری است به آب کاسنی آمیخته و شربت گل و بنفشه همین عمل دارد. و تناول نخوداب و قلیه زردک ازین قبیل است. و آبی که در غایت سردی بود، در تابستان نوشیدن او از معرقات است.

[۶۲۷]

فصل [سوم]: در عرق الدم و عرق الدموی^(۱)

عرق الدم، آن است که به جای عرق خون صرف آید و عرق دموی آن است که عرق مختلط با خون آید. و سبب این مرض، حدّت و رقت خون است به مخالطت صفرا مع ضعف قوت ماسکه.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند به حسب احتمال قوت و هرچه مسکن خون و کاسر حدّت او بود بنوشانند؛ چون نقوع زرشک و کاسنی و گشنیز و عنّاب و توت شامی و زرد آلوی ترش و دانه انار و شربت آلو و عناب و سماق و امثال آن. و پس از حصول تنقیه و تطفیه، چیزهای قابض چون پوست انار و آماس و برگ طرفا و جوز سرو و جفت بلوط به آب قمقم طلا نمایند تا مسام [را] محکم سازد. و از اغذیه آن چه مغلظ و مبرّد بود و بارها ذکر یافته به کار برند.

فصل [چهارم]: اندر هزال^(۱) و سمن^(۲) مفرطین

[۶۲۹]

باید دانست هرگاه احوال بدن متغیر شود [و] از حدّ اعتدال به لاغری یا به فربهی مفرط گراید، به آفت عظیم مستعد می‌گردد بدن چنان چه گفته آید.

قسم اول: در تسمین

یعنی فربه ساختن.

آفات که در بدن مهزول کثیرالورد است، سرعت انفعال است از هر امری و حرکتی نفسانی و بدنی و خارجی چون غم و هم و حَمَام و سهر و جماع و حرکت و ملاقات اشیای صلب و هوای گرم و سرد و امثال آن. و ایضاً مهزول مستعد می‌باشد مر حدود حمیات عفنه را به سبب غلبهٔ صفرا و شدت احتباس خون در رگ‌ها؛ زیرا که منفعت گوشت در بدن بسیار است کما لا یخفی.

[۶۳۰]

اسباب هزال، شش‌گونه است:

یکی، غذا کمتر خورند و بدان سبب بدل ما یتحلّل نرسد و بدن بکاهد. دوم، آن که غذا به غایت لطیف خورند و از غایت لطافت، زودتر و بیشتر تحلیل باید و بدن بهره نیاید؛ لهذا اطّبا گفته‌اند: «من یرید تسمین بدنه یختار من الاطعمه اغلظّها». سوم، آن که غذای فاسد و نامطبوع خورند و خون فاسد از آن حاصل آید و جهت فساد، طبیعت آن را جزو بدن نسازد.

چهارم، آن که در اعضا سوء مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کند. پنجم، آن که در احشا آفتی باشد؛ چنان که در جگر و ماساریقا سده افتد و بدان سبب غذا به اعضا چنان چه باید نافذ نگردد؛ یا عظم در طحال پدید آید و از جگر سودا جذب نماید و بدان سبب قوت جگر سست شود و مزاج او فاسد گردد و در توزیع غذا فتوری رو

۱. قاموس القانون: Atrophy.

۲. قاموس القانون: Obesiti; undue fatness.

نماید و اعضا را بهره نرسد چنان چه باید؛ یا در معده و روده کرم متولد شود و هر چه خورده شود به خود کشد و بدان سبب اعضا را نصیب تمام نرسد. ششم، آن که تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت و سرعت آن. و سرعت ریاضت، ریاضت بغیر سکون را گویند. و علامت هر یک از این اسباب مذکوره، وجود آن سبب است.

علاج: نخستین، ازاله سبب مهزله کنند از آن چه در محل هر یک مذکور است. و بعد [از] زوال سبب، اشربه و اغذیه و ادویه مسمنه استعمال نمایند به حسب حاجت. و جهت جذب غذا به اطراف و ظاهر بدن، به حمام رفتن و به آب گرم بدن شستن نفع دارد. و بعد [از] استحمام، روغن های مرطبه بمالند قلیل المقدار؛ زیرا که تکثیر او جلد را مسترخی می سازد و ذلک لیس بمطلوب. و درین باب، جامه های نرم پوشیدن و به آرام و سرور و سکون کوشیدن و عطریات بُوئیدن و به عیش و بازی مباح [یعنی حلال] گذرانیدن و با معشوقه دلربا یکجا خوابیدن به شرط قلت جماع اثر تمام دارد.

ذکر اشیای مسمنه: باقلای مقشر و مغز تخم کدوی شیرین هر دو نرم بکوبند و به روغن بادام و آب کشک و آب انار شیرین بپزند و میل نمایند.

دیگر: عناب و مویز هر دو را در آب نیک بجوشانند و صاف نمایند [و] بعد [از آن]، مغز بادام و خشخاش و مغز تخم کدو و صمغ عربی همه [را] تف داده و نرم کوفته اضافه نمایند و باز اندکی بجوشانند و روغن بنفشه و روغن ماکیان فربه آمیزند و بجوشانند تا همچون حلوا شود و پس گلاب بر آن پاشند و بخیسانند تا روغن جدا شود و آب حلوا بخورند و آن روغن بر بدن بمالند.

نوع دیگر: نخود سپید در شیر تر کنند تا شیر را جذب کند پس خشک سازند و بیست درم ازو بگیرند و برنج و کشک جو گندم، هر یک ده درم و نان میده خشک، ده درم، همه را کوفته و بیخته در شیر پزند حریره مانند و به قند شیرین کرده میل نمایند روزی چند تا نفع ظاهر شود.

دیگر: مغز بادام شیرین، خشخاش، بندق، حب الصنوبر، حب السمنه و حبه الخضرا همه را نرم بکوبند و به روغن گاو بسرشند و به شکر گداخته مخلوط سازند و صبح و شام به قدر قوت بخورند.

دیگر که در تسمین بهتر از آن مشهود نگشته و عجیب الاثر است: تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید، هر یک پنج درم؛ حبّ المحلب، زنجبیل، قرفه، دارچینی و شقاقل، هر یک سه درم؛ حب السمنه، بوزیدان، جوزجندم و حب القلقل، هر یک یک درم؛ زعفران، ده [یا دو] درم؛ مغز بادام شیرین، یک من؛ بندق مقشر، نیم من؛ جوز هندی، دو استار؛ آرد برنج، یک من؛ عسل کف برداشته، دو من؛ فانیذ سپید، یک من؛ شکر سپید، یک من؛ کتیرا، نیم من؛ روغن کنجد، نیم من؛ آرد باقلا و آرد نخود، هر یک ده استار [و] باید که فانیذ بکوبند و به عسل ریزند و بر آتش نهند تا به هم آمیزد پس فرود آرند و دیگر ادویه سوای زعفران کوفته و آن چه بیختنی است بیخته در آن آمیزند و زعفران را در گلاب حل کنند و شکر درو آمیزند و به آتش نرم گذارند و روغن کنجد اندک اندک بریزند و به کفچه بگردانند تا همچون حلوا شود؛ پس این را به آن ادویه معجون آمیزند و کفچه زنند تا جمله به هم آمیزند. و هر روز پنج درم بخورند و بعد از آن به زمانی استحمام نمایند و در حمام درنگ نکنند.

دیگر: حلویات و شیر برنج مفید است. و اغذیه که مخصوص بدین کار است، هریسه و حلیم و کله و پایچه و گوشت طیور مسمنه چون بط و ماکیان و کبک کباب ساخته و امثال آن هر چه مرطّب مغلّظ و جید الکیموس باشد.

انتباه: در تناول اطعمه، رعایت هضم واجب دانند؛ زیرا که اکل مغلّظات با قصور هضم مبطل مقصود است و مزید سبب و درینصورت، گوشت بره و بزغاله بهترین اغذیه است ثقل ندارد و بدن [را] فربه میسازد. و تکثیر غذا به غایت موثر است به شرط هضم. بالجمله، چه در دوا چه در غذا رعایت معده ضروری دانند و به حسب اجتماع او ادویه و اغذیه استعمال فرمایند.

قسم دوم: در تهزیل

یعنی لاغر ساختن. بیاید دانست که در فربهی مفرط خطر بسیار است؛ لذا قالوا لاخیر فی السمن المفرط.

آفات که در سمن خوف وقوع دارد، هفت است: یکی، ضیق نفس قاتل به واسطه امتلای رگها و تجویف. دوم، غشی و سکتبه به واسطه امتلا و ریختن ماده به فضای دل یا دماغ. سوم، شکافتن رگ بزرگ که رقیق الجرم بود و چون بشکافد التحام نگیرد و خون

[۶۳۱]

[۶۳۲]

بتمام از بدن برون آید. چهارم، خفقان و تب ردی و امثال آن به واسطه انضغاط رگ‌ها و عدم نفوذ هوای مروح و بدان سبب مزاج روح فاسد شدن و عفونت حادث گشتن. پنجم، عقم؛ «أما فی الرجل فقللة نضج المنی أو كثرة رطوبته و لأن اللحم يأخذ أصل القضیب فیقصر و لا یصل الی فم الرحم و أما فی المرأة فقللة نضج المنی أيضاً و لمزاحمة الثرب بفم الرحم فلا ینزلق الیه بمنی الرجل و إن انزرق و علقت، تسقط الجنین بضغط الثرب»^(۱). ششم، فالج. هفتم، ذرب و اسهال به سبب کثرت رطوبات. و ایضاً امراض که به مردم فربه افتد زود یافته نمی‌شود تا که مستحکم نشود. و هم چنان اثر ادویه عند الحاجة به اعضای آلیه نمی‌تواند رسید جهت ضیق منافذ و مجاری [و] از آن است که امراض فربهان به شدت باشد و علاج دشوار پذیرد. و كذلك فربه در هرکار عاجز و محتاج بود و به تشنگی و گرسنگی صبر نتواند کرد.

علاج: بهر تجفیف، مسهل و مدرّات دهند و تقلیل غذا و کثرت تعب و استحمام یابس و تقلیل نوم فرمایند و عرق آورند و روغن‌های گرم و محلّل چون روغن شبت و قسط بمالند و اطریفلات بر سبیل دوام و معجون کمونی و انقردیا و سنجرنیا و دواء اللک و همه ادویه گرم و خشک خوردن نفع دارد. و خوابیدن بر زمین سخت و به آسایش نابودن مفید است. و هرچه در تسمین گفته شد مخالفت او ضروری است. و نمک و گوشت افعی خوردن درین باب قوی‌تر از همه دواست. و استحمام یابس آن است که در هوای حمام نشینند و آب استعمال نکنند. و حمام و برگرسنگی باید نه بر سیری که حمام بر سیری، از مسمنات است.

سفوفی که بدن لاغر کند: نانخواه، تخم بادیان، سداب و زیره کرمانی، هر یک چهار درم؛ مرزنگوش خشک و بوره ارمنی، از هر یک یک درم؛ چوب لک یا لک مغسول، دو درم، کوفته و بیخته [و] هر روز یک مثقال بدهند.

دیگر: لک مغسول و سندروس، هر یک چهار دانگ؛ مرزنجوش، نیم درم؛ زاج،

۱. ترجمه: «سبب نازایی حادث از چاقی در مردان، یا به خاطر کمی نضج منی و کثرت رطوبت آن است و یا به خاطر فراگیری بیخ قضیب توسط گوشت و نرسیدن آن به دهانه رحم. اما در زنان، نیز به خاطر کمی نضج و منی و همچنین تنگ شدن جا برای دهانه رحم توسط پرده رحم توسط پرده شکمی ثرب که مانع ورود منی مرد در رحم می‌شود و حتی اگر وارد شود و نطفه منعقد هم بشود، در اثر فشار ثرب، جنین سقط می‌شود». م.

زراوند گرد و جنطیانا، هر یک دانگی و نیم، کوفته و بیخته دو دانگ بدهند.
دیگر: لک مغسول یک درم با سرکه چند روز ناشتا خوردن بدن لاغر کند و تشنگی
بسیار کشیدن اثر تمام دارد.

فصل [پنجم]: در تشنج جلد سر

[۶۳۳]

گاه باشد که از افراط یبوست تجمع و تشنج افتد در پوست سر و میان اجزاء متشنجه
راه‌ها همچون انهار پیدا شود.

علاج: ترک استفراغات کنند و روغن بنفشه و کدو عصاره کاهو و کدو و شیر زنان و
دیگر مرطبات بر سر مالند و در بینی چکانند و روزی چند بار آب گرم و شیر بر سر
ریزند و سر به بخار آب گرم و شیر دارند و دستار چنان بندند که شکنج [ها را] درست
کند.

فایده: بسیار باشد که سبب تشنج جلد سر، خشکی نباشد بلکه سخت بستن دستار بود
از سن طفولیت و این را تدارک مشکل توان کرد.

فصل [ششم]: در تشنج جلد جبهه

[۶۳۴]

گاه باشد که در پیشانی تشنج پدید آید یا خارش و حمرت جلد و این در سرما اکثر
افتد. و سبب او، امتلای مقدم دماغ است از خلط رقیق.

علاج: تنقیه دماغ کنند و زوفا و سپیده تخم مرغ و فیروطی که از موم و روغن کدو و
بادام ساخته باشند ضماد نمایند.

فصل [هفتم]: در تعظیم الرأس

بزرگ شدن سر دو نوع است: یکی، آن که رطوبات و ریاح غلیظ زیر کاسه سر جمع شود و شوون یعنی دروز سر که عبارت است از ملتقی قبائل الراس منفسخ و گسسته گردد و بالضرور در بعضی اجزای سر بزرگی پدید آید.

علاج: آن جا که عظم درو پیدا گشته چیزی که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد نمایند؛ چون حب الرشاد به آب لت کرده و زرد چوبه به روغن بادام تلخ یار [یعنی مخلوط] نموده و باید که صبر و کندش و زعفران و مرزنگوش در بینی بچکانند.

دوم، آن که میان پوست سر و صفاق که بالای قحف است یا میان صفاق و قحف رطوبتی گرد آید و بدان سبب آنجا متورم نماید و ملمس نرم بود و بی درد باشد و هم رنگ بدن نماید؛ لان ذلك الرطوبة غیر منصبغ.

علاج: پوست انار و جوز سرو به سرکه ضماد سازند و اگر بدین منتفع نشود، پوست را بشکافند از آن جا که مائیت را به دفعات برون آرند و بعد [از] استخراج مائیت بتمامه، جراحی را به مراهم مندمل نمایند.

فایده: اگر مائیت بالای صفاق بود، شکاف خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد، شکاف عمیق زنند تا صفاق شکافته شود. و هر چون که باشد، اگر مائیت اندک بود، یک شق عریض کافی است و اگر بسیار بود، دو شق متقاطع و اگر بسیار تر بود، سه شق متقاطع.

فصل [هشتم]: در انتفاخ و حكة اصابع

گاه باشد که در هنگام سرما و خریف وقت صبح و شام انگشتان بخارند و دمیده گردند از جهت احتباس فضول در آن. و این حالت صفراوی بدن را بیشتر افتد.

علاج: برای تفتیح مسام و تحلیل ماده، به آب دریای شور یا به نمکاب آب به طبیخ چغندر یا به طبیخ شلغم یا به آبی که انجیر و کرنب یا عدس مقشر و کرسنه و ترمس جوشانیده باشند انگشتان را بشویند و زمانی در همان بدارند و بمالند و انجیر در شراب پخته ضماد نمایند. و اگر بدین قدر منقطع نگردد، آب بنج بریزند؛ «فانه یبرد تلک الابخره و یقطعها و یسکن لذعها وحدتها والحکه الحادثة عنها»^(۱).

۱. ترجمه: «آب بنج، آن ابخره را خنک کرده و ریشه کن می‌کند و گزش و تیزی آنها و خارش حادث از آنها را از بین می‌برد». م.

فصل [نهم]: در تقرّح القَطَاط و حمرتها^(۱)

قَطَاط، نشستگاه را گویند و قال «الشارح»: و «هو مَقْعَدُ الرَّدِيفِ مِنَ الدَّوَابِّ. وَ مِنْ الْإِنْسَانِ الْمَوْضِعُ الَّذِي بِمَنْزِلَةِ ذَلِكَ فِيهِ»^(۲). باید دانست گاه باشد که از کثرت استلقا یا اصطکاک به فراش، نشستگاه سرخ شود بعده [یعنی پس از آن] خراشیده گردد و بشکافد و متقرّح شود به قرحه ردّیه و این در بیماران ناتوان اکثر افتد.

علاج: در اول امر یعنی هنگامی که آنجا سرخ شده باشد ترک استلقا فرمایند اگر ممکن بود و حضض و اقاچیا و گل ارمنی و مازو و گلنار و جز آن دیگر روادعات طلا نمایند و آنجا را تردادند به گلاب و سرکه که بر برف سرد کرده باشند. و آن جا که ترک استلقا ممکن نباشد، یعنی بیمار را از غایت ناتوانی از خفتن بر پشت چاره نباشد، باید که آن را روزی چند بار بگردانند بر پهلو و نشستگاه را در هوا گشاده بدارند تا تکائف گیرد و ایضاً برگ بید و کاورس و ریگ نرم زیر او بگسترند و [او را از] فراش درشت و سخت دور دارند و هرگاه خراشیده شود و قرحه آرد، به مرهم اسفیداج و امثال آن دیگر مجففات به سازند.

۱. قاموس القانون: Bedsore.

۲. ترجمه: «نفیس بن عوض می گوید: قَطَاط، مقعد حیوانات سرین دار را می گویند و معادل آن در انسان را هم قَطَاط نامند». م.

فصل [دهم]: در صُنان

[۶۳۸]

وی آن است که بوی بد از بدن آدمی آید. و سبب او عفونت اخلاط است و حرکت آن به سوی جلد [و] از آن است که بعد [از] جماع و حرکات مشوّشه، بوی آن زیاده می شود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی که بالخاصیت ماده حریفه را به ظاهر بدن حرکت دهد چون حلتیت و حلبه و سیر و بیخ انجدان و برگ او و خردل و مانند آن از موجبات این علت است. و بیشتر ظهور او در اماکن پوشیده باشد چون بغل و کش ران و زیر خصیتین و باشد که از تمام بدن بوی بد آید. و سبب عفونت براز و بول و عرق نیز عفونت اخلاط است.

علاج: به فصد و مسهل بدن [را] پاک کنند و جهت تسکین حدّت اخلاط و تبدیل مزاج، اشربه مبرده و سکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون فراریج و طیاهیج به سرکه پخته بخورانند و از آن چه ممدّ اوست و بالا گفته شد بپرهیزانند. بعد [از] تنقیه، به آب نیم گرم غسل فرمایند و آش [که ظاهراً آس صحیح است] و شبت [یا در نسخه یی شبت] و برگ سوسن و صندل و طباشیر طلا نمایند به آب سیب با گلاب یا آب صرف. و این ادویه در بغل و دیگر اماکن منتنه مالیدن نفع دارد. و مردار سنگ سپید کرده و به گلاب مرّبا ساخته و توتیا و قدری کافور به گلاب اقراص کرده بدارند و به وقت حاجت به گلاب یا به آب بسایند و بمالند طلاً. [و] اشق، صندل سپید، پوست ترنج، مرزنجوش، شاه سفرم، اشنه، گل سُرخ، سنبل، سک و شب یمانی، جمله [را] مساوی نرم کوفته و بیخته در بغل بمالند. و هر چه قابض مسام بود و مکتف جلد و مانع عرق است مالیدن او سود دارد. و مردار سنگ فقط به آب سائیده طلا کردن سریع الاثر است.

فایده: گاه باشد که در مغابن و میان انگشتان یا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد به واسطه کثرت فربهی و عرق شور.

[۶۳۹]

علاج: رگ زنند و مسهل دهند و در تهزیل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هوای گرم. و بعد [از] تنقیه، آن جا را به آب گرم بشویند تا چرک و فضله مندفع و زایل شود. بعده [یعنی پس از آن] جهت تکاثف جلد و انسداد مسام، آب سرد استعمال نمایند در آنجا تا مانع ترشح عرق و فضول عفنه گردد. و ذرور [عرق]^(۱) نفع دارد. و هرگاه از تیزی عرق و ماده در این مواضع جراحت شود، مرهم خل و سپیده بر نهند. و اگر نخستین به سرکه بشویند تا چرک و رطوبات قرحه که مانع اندمال است بزدايد بعده [یعنی پس از آن] مرهم عرق [که ذکر شد] به کار برند بهتر باشد.

فایده: گاه باشد که در پوست سرنتن افتد به سبب خلط دسم که در آنجا گرد آید از بخارات دهنیه که از دماغ به پوست سر برآید و آن خلط عفن گردد و این مرض به مشایخ و اطفال اکثر افتد؛ لکثرة الرطوبة التي هي مادة العفونة في ابدانهم و ضعف الحرارة الغريزية التي يمنع العفونة في ابدانهم.

علاج: بعد [از] تنقیه موافق، برگ سوسن و مردارسنگ و توتیا و پوست درخت صنوبر و جوز سرو سوخته و دقاق کندر به شراب طلا نمایند و از غذا که درو سیر و پیاز بود اجتناب فرمایند.

ذکر ادویه که خوردن آن عرق تمام بدن خوش بو کند: ابهل، سلیخه، کرفس، آب زرد آلو و انوش دار، و هر واحد ازین در این باب مفید است به قدر معهود بخورد. و برای عرق پای، شب یمانی در آب حل کرده مالیده سود دارد. و برگ سوسن یا برگ طرفا یا آبی که از آس شپلده [یعنی عصاره] گیرند همین عمل دارد و عرق کف دست نیز [به] همین [روش] به شود.

۱. **صفت آن:** برگ سوسن، توتیا، مردارسنگ، گلنار، گل سرخ، گل ارمنی، حنا سوخته، پوست انار، جمله [را به وزن] برابر و کافور، قدری، [همه را] به سرکه بسایند و خشک ساخته بدارند و وقت حاجت در آن موضع پراکنده [کنند].

[۶۴۰]

[۶۴۱]

فصل [یازدهم]: در فساد الاطراف بالبرد

باید دانست گاه باشد که از رسیدن سردی مفرط، دست و پامترهّل و متعفن و سیاه شود و همچون ابدانِ مرده گردد. «و إنما اخُصَّ القولُ بفسادِ الأطرافِ لأنَّ ضررَ البردِ بها أكثرُ منْ سایرِ البدنِ لبعدها عن ينبوعِ الحارِّ الغریزِی و لدوامِ انکشافِها و ملاقاتِها للبرد»^(۱).

علاج: در اوّل امر یعنی هنگامی که کبودی ظاهر شده باشد و بس اما فساد و عفونت راه نیافته [و] متورم نگشته، بشتابند و روغن زیت و زنبق و رازقی و دیگر روغنهای گرم نیک بمالند. و اگر ورم پدید آمده باشد لیکن سبزی و سیاهی ظهور نکرده، باید که به طبیح اکلیل و بابونه و شبت و سبوس و تین الحنطه و شلغم و کرنب و شیخ و نمام و مرزنگوش و حلبه و تخم کتان هر چه به هم رسد اطراف [را] در آن گذارند و بشویند و طبیح گرم باید. و آب گرم فقط نیز مفید است. و بعد از بر آوردن اطراف ازین طبیح، روغن‌ها بمالند و عدس نرم کوفته به شراب بجوشانند و بر آن گذارند.

اگر بعد [از] تورم اطراف سبزی یا سیاهی ظهور کرده باشد، باید که در آن موضع شرط عمیق زنند و بعده [یعنی پس از آن] در آب گرم گذارند و نهاده دارند و خون بر آمدن دهند تا که خود بایستد پس بیرون آرند و گل ارمنی به آب و عسل و سرکه طلا سازند و بعد [از] زمانی به شراب نیم گرم یا به آب و سرکه روزی چند کورت [یعنی چند مرتبه] بشویند تا که قرحه خشک شود و در محلّ شرط گوشت بروید.

اگر بعد [از] تخضر و تسوّد عفونت در اطراف افتد، باید که برگ چغندر و کرنب بپزند و به روغن گاو و مسکه بسرشند و آنجا گذارند و همین ضماد می‌کنند تا که گوشت گنده و

۱. ترجمه: «بحث فساد، تنها در مورد دست‌ها و پاها مطرح شده؛ زیرا ضرر سرما در آن‌ها بیشتر از سایر اعضای بدن است؛ چون از سر چشمه حرارت غریزی که قلب باشد دور هستند و بعلاوه معمولاً پوشیده نیستند». م.

سبز و سیاه شده ساقط شود و اعضای مجاوره صحیح و سالم ماند و این عمل از استعمال آس بهتر است. اما آنجا که اسقاط اجزای متعفنۀ اطراف به غیر حدید ممکن نباشد، ناگزیر است از استعمال آن تا فساد به دیگر اجزا تعدی نکند لیکن احتیاط کلی باید کرد هنگام قطع تا شظایای عصب و عروق بریده نشود. و بعد [از] سقوط اعضای گنده به دوا بود یا به آس به علاج قرحه پردازند به استعمال مجففات و جز آن که لازمهٔ علاج قروح است و عنقریب گفته شود.

فصل [دوازدهم]: در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم و جز آن

[۶۴۳]

او مشتمل است بر چند قسم:

قسم اول: فی حرق النار. هرگاه بدن سوخته شود به آتش و خفیف باشد و آبله نکرده، باید که در تبرید موضع و دفع مضرت حرارت کوشند. و این، چنان باشد که خرقة به برف سرد کرده بر آن گذارند و چون گرم شود دیگر نهند. و جمله ادویه میرده طلا کردن نفع دارد؛ چون گل ارمنی به آب و سرکه حل کرده و عدس پخته و سیاهی که از دوده و صمغ ساخته باشند. و قال «جالینوس» فی «التاسعة»: «إذا حلَّ المدادُ بالماءِ و طَلِيَ علی حرقِ النارِ و تُرِكَ علیهِ نَفَعٌ مِنْ سَاعَةٍ»^(۱). و سپیده بیضه مالیدن، در تبرید و تسکین نظیر ندارد. و جغرات با شیر طلا کردن مفید است. دیگر: روغن گل و سپیده تخم مرغ به هم آمیخته بر روی پنبه بر نهند و بچسبانند. دیگر: عدس مقشر و گل سرخ بجوشانند تا مهرا شود بعده [یعنی پس از آن] به آرد جو و سپیده تخم مرغ و روغن گل آمیزند و طلا نمایند همان زمان که سوخته شود. دیگر: برگ خطمی و خبازی به آب جوشانند و در هاون بکوبند و با سپیده ارزیز و آب گشنیز تر مرهم سازند و به خرقة نهاده بر نهند. آنجا که احتراق شدید بود و اعضا را منتفط [یعنی تاول زده] سازد، فصد کنند اگر بدن ممتلی و قوت قوی باشد و تلطیف تدبیر نمایند تا دیگر ماده آن جان ریزد و مرهم اسفیداج استعمال فرمایند. و اگر بدین مرهم درد ساکن نشود، مرهم نوره^(۲) به عمل آرند.

[۶۴۴]

۱. ترجمه: «هرگاه مداد را در آب حل کنند و بر روی سوختگی آتش بمالند و رها کنند، فوراً اثر می‌بخشد.» م.

۲. صفت مرهم نوره: بگیرند آهک و آن را هفت بار به آب بشویند تا حدت و تیزی او بتمامه زایل شود پس خشک سازند [و] به روغن گل خام یا به روغن مورد یا به روغن کنجد آمیزند و طین قیمولیا اضافه نمایند و بر عضو محترق نهند یا پنبه کهنه بدان آلوده بر عضو بگذارند. طریق شستن نوره آن است که نوره سپید در خرقة تُنُک [یعنی نازک] بندند و در آب حرکت دهند چند نوبت تا ثقل او به ته نشیند پس آب از وی دور کرده [دوباره] آب درو ریزند [و] هم چنان

انتباه: سبب وجود نفاذ که آبله گویند، آن است که به سبب داخلی یا خارجی مائیت از خون جدا شود و از اطراف عروق بر آمده به زیر پوست مندفع گردد پس بالضرور پوست جدا شده بر آید به حسب مقدار مائیت.

[۶۴۵]

مرهمی که همین عمل [یعنی عمل مرهم نوره] دارد: خاکستر پای ماکیان، خاکستر نمک اندرانی، و آرد برنج و سپیده ارزیر، هر چهار به هم بسایند و به سپیده بیضه و روغن بنفشه آمیزند و به کار برند. «و إِنَّمَا يَخْتَصُّ بِرَمَادِ الرَّجْلِ الدَّجَاجُ؛ بخلافِ الدَّيَكِ لِأَنَّ فِي أَعْضَائِهَا رَطوبَةً بَورِقِيَّةً حَادَةً لِدَاعَةِ»^(۱).

قسم دوم: فی حرق الدهن الحار

[۶۴۶]

علاج: مرهم که ذکر یافت در سوختن آتش در سوختگی روغن گرم نیز کفایت کند. و این دوا مخصوص [به این مورد] است: سپیده بیضه به قدری زیت و سپیده آمیزند و در شیشه انداخته، بجنبانند تا یکسان گرد و طلا نمایند.

قسم سوم: فی حرق الماء الحار

[۶۴۷]

علاج: تا که آبله نکرده باشد، باید که ماء الرماد^(۲) یا ماء الزيتون مملح بر عضو ریزند و خرقة سرد کرده بر نهند و آن چه در حرق النار گفته شد به کار برند. [و] بعد [از] تنقیه، مرهم نوره استعمال نمایند. و خاصترین ادویه، خاکستر جو است بر زرده بیضه سرشته و «حارث بن کلدۀ ثقفی» که طیب اهل مکه بود در عهد «رسول الله» - صلی الله علیه و آله و سلم - هر که به آب می سوخت رماد الشعیر را به زرده بیضه میزد و بر می نهاد.

قسم چهارم: الاحتراق من الصواعق

[۶۴۸]

علاج: آن چه در حرق النار گفته شد به کار برند.

→ هفت کرت [یعنی هفت مرتبه] آب بگردانند. و اگر نوره در خرقة ببندند و هم چنان در آب بگذارند زمانی [و] آن آب جدا کرده چنان چه گفته شد به هفت آب بشویند روا باشد.

۱. ترجمه: «همانا خاکستر پای مرغ در اینجا مفید است نه پای خروس، زیرا در اعضای بدن خروس، رطوبتی حاد لذاع بورقی وجود دارد». م.

۲. صفت ماء الرماد: بگیرند رماد یعنی خاکستر و در آب گذارند و بعد از زمانی آن آب بپالایند و خاکستر دیگر در آن اندازند و همین طور سه کرت [یعنی سه مرتبه] یا پنج کرت خاکستر تازه در آن اندازند بعد [یعنی پس از آن] آب مذکور به کار برند و هو یجفف و یقبض من غیر لذع [یعنی خشکی و قبض بدون گزش ایجاد می کند].

[۶۴۹]

فایده: دخان که از زمین خیزد و به ابر آمیزد و آنجا برودت کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند به هبوط و مشتعل گردد به قوت تسخین که از حرکت قویه و اصطکاک حادث شود پس آواز که از او بر می آید آن را «رعد» خوانند و روشنی که از او می جهد و زود منطفی می گردد آن را «برق» گویند و او، لطیف دخان مشتعله است. و آن که در هوا سرد نشود و بر زمین افتد آن را «صاعقه» نامند و او، کثیف دخان مذکور باشد که به سبب ارضیت به کره خود باز پس شود و خاصه وی است که بر هر چه بگذرد آن را بسوزد و نیست کند به واسطه ناریت که در آن است؛ اما اگر دورتر افتد و چیزی از لهب او به آدمی و دیگر حیوانات برسد و بدن بسوزد، آن چه نگاشته شد تدبیر آن است و الا بر آن چه افتد فی الفور آن را منهدم می سازد؛ چنان چه ظاهر است.

[۶۵۰]

حکایت: در سنه یکهزار و صد در ملک «کرناتک» صاعقه افتاد متصل، فیلی تمام پوست او سوخته شد و بمرد و به جایی که افتاده بود خار عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند سلامت ماندند و شخصی که [به مسافت] یک تیر پرتاب از آنجا در خیمه نشسته بود، به مجرد افتادن صاعقه از گردن تا کمر او بر سیل حمایل به سوی سینه و پشت آبله سوزان یکبارگی پدید آمد و حال آن که از تابش او هیچ آسیبی بدین نرسیده و هرچند فصد می کرد و مسهل می خورد و ادویه مبرده به کار می برد نفع نمی یافت و به همان عارضه بعد [از] سه سال بمکان اصلی شتافت.

[۶۵۱]

قسم پنجم: فی الاحتراق من الشمس

گاه باشد که شخص نرم پوست در آفتاب سخت گرم سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد.

علاج: مرهم کافوری و مرهم سرکه استعمال نمایند.

[۶۵۲]

قسم ششم: فی الاحتراق الجلد من غسل البلادر

علاج: شرط زنند و حجامت کنند تا زرداب که از خون جدا شده به سبب احتراق بیرون آید و ایضاً ماده حاده که به واسطه حرقت و الم بدن جانب میل کرده مستخرج شود و بعده [یعنی پس از آن] مرهم خل یعنی سرکه به کار برند تا قرحه به زودی خشک گردد.

[۶۵۳]

قسم هفتم: فی الاحتراق اللسان من النوره

بسیار باشد که به واسطه خوردن پان و بسیاری آهک اندر آن، زبان سوخته شود؛ کما هو کثیر الوقوع فی الهندوستان.

علاج: به لعاب اسبغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بمالند و اگر روغن آنها موجود نبود، مغز اینان خائیدن همان عمل دارد و تا که زبان به نشود پان نخورند و از خائیدن چیزهای درشت و سخت و خوردن اشیای شور و تیز پرهیزند.

فصل [سیزدهم]: فی الجراحات

[۶۵۴]

این، متضمن است بر چند مقاله:

مقاله [اول]: اندر جراحات و بیان اقسام او

[۶۵۵]

و ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه و اعضا که احتمال جراحات ندارد و به مجرد وصول جرح به هلاکت می‌انجامد.

بباید دانست که جراحات، تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده باشد؛ زیرا که بعد [از] تقیح به اسم قرحه مسمی می‌گردد. و بعضی بر تفرق اتصال غیر لحمی نیز جراحات اطلاق می‌کنند و الاوّل مشهور. و اقسام جراحات این است: صغیر، کبیر، بسیط، مستوی الشفاة، غایر، منفصل المضغه، مرکب، نافذ به باطن، غیر نافذ، جراحات الراس، جراحات البطن، جراحات العصب، جراحات العرق [و...^(۱)]

بدان که اگر دل مجروح گردد، مهلت ندهد و نشان جراحات او موت است. و دماغ نیز احتمال جراحات کمتر دارد و نشان جراحات او، اختلاط عقل است. و گرده و مثانه و امعاء حکم جراحات دماغ دارد و بر آمدن بول به جراحات مثانه و بر آمدن براز به جراحات روده دلالت کند. و جراحات جگر، مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد. و جراحات عصب و طرف عضله، مخوف است و از تغییر رنگ و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج، توان دانست. و جراحات شکم که به باطن نافذ بود مخوف است و تهوع یا فواق یا اسهال لازم دارد. و جراحات سینه و فضای سینه که نافذ بود مخوف است و نشان او خروج هواست از آن جا. و جراحات حجاب، مخوف است و ضیق نفس خاصه اوست. و جراحات معده مخوف است و بر آمدن طعام لازم آن است. و جراحی که جز درین اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد.

۱. تفصیل از اقسام جراحات، در اکسیر اعظم، ج ۴، ص ۵۸۹ موجود است. م.

[۶۵۶]

مقاله [دوم]: در جراحی صغیر و بسیط و [آن که] مستوی الشفاة بود و غایر

نباشد

صغیر، خرد را گویند و بسیط، آن [است] که از عوارضی دیگر چون درد مفرط و انصباب مواد و سوء مزاج و سوء ترکیب خالی باشد. و مستوی الشفاة، آن است که چون جراحی را جمع کنند کنارهای او نیک به هم پیوندد و فصل نماند.

علاج: جراحی که چنین باشد، تدبیر او آن است که نظر کنند: اگر طری است یعنی تازه و خون آلوده فی الفور آن را به هم چسبانند و دو رفاده مثله به هر دو جانب او نهاده به رباط ذی رأسین بر بندند چنان چه هر دو کناره به هم چسبید و در بستن احتیاط کنند که نه بسیار سُست و نه بسیار سخت؛ زیرا که در سست بستن، کناره‌های جراحی نیک نخواهند پیوست و در سخت بستن، خوف تورم است. و ایضاً احتراز نمایند تا در جراحی روغن یا موی یا جز آن از اجسام غریبه نیفتد و اگر افتاده باشد نخست آن را برون آرند بعده [یعنی پس از آن] جراحی بر بندند؛ زیرا که اگر چیزی از آن اشیای مذکوره اندرون بماند، مانع اتصال و الالتحام گردد.

اگر طری نبود [و] دو روز یا سه روز بر آن گذاشته باشد لیکن ریم نیاورده، باید که نخستین به چیزی خشن عریض باطن جراحی را بخراشند تا خون آلوده گردد پس به طریق مذکور بر بندند؛ «فانها تبرء الی ثلاثة ایام من غیر احتیاج الی استعمال دواء».

[۶۵۷]

مقاله [سوم]: در جراحی که کبیر و غایر بود

یعنی بزرگ بود و عمق داشته باشد چنان که اگر آن را جمع کنند، هر چند که کنارها به هم چسبند اما در قعر وی کاواکی ماند.

علاج: تدبیر این چنین جراحی آن است که ذرور ملحم^(۱) درو پاشند و جهت منع انصباب ماده، گرداگرد جراحی، برد که دوایی است مرکب و صندلین به آب کاسنی یا گشنیز طلا نمایند و صندل خشک باریک سائیده فقط بر رفاده پاشند و رفاده چنان بر بندند که مانع برآمدن خون جراحی نگردد. «و إنما یذُر الصندلُ الیابس علی الرفاید من

۱. بهترین ذرور ملحمه این است: دم الاخوین، دو جزو؛ مرّ، صبر و کندر، هر یک یک جزو.

غیر امتزاجه بالعصارات لثلاً یُرطَّب الجراحةُ بها؛ لأنَّ المقصودَ تجفیفُ»^(۱).
 فایده: آنجا که خون در بدن بسیار بود و از جراحت بر نیاید و مانعی نبود، باید که جهت تقلیل خون فصد کنند و هرچه خون افزاست چون گوشت و شیرینی منع نمایند. قال «الشارح» فیها: «و یَحذَرُ اللحمَ و الحلوَ لثلاً یَکثُرُ الدَّمُ فی البدنِ فیکثُرُ نصیبُ العضوِ المجرُوحِ و هو بضعفه لا یقدرُ علی التصرفِ فیهِ کما ینبغی فیفسده و یصیرُ قیحاً و وضراً و یجعلُ العضوَ متورماً»^(۲).

انتباه: آن جا که کنارهای جراحت از بستن مجتمع نشود، باید که [آن را] به رشته ابریشمی بدوزند و به هر بخیه گرهی زنند چنان چه متعارف است و بالای او ذرور مذکور پراکنند و هرگاه جراحت ورم کند، انار ترش در شراب بجوشانند و بکوبند که بر آن بگذارند تا ورم [را] دفع کند و درد را تسکین بخشد. و جراحتی که در عرض بدن افتد، لبهای او در اکثر به هم جمع نیاید.

[۶۵۸]

مقاله [چهارم]: اندر جراحت منفصل المضعه

[۶۵۹]

یعنی جراحتی غایر که پارچه‌یی گوشت از آن ساقط شده باشد [و] لازم آن است که اجزای جراحت به هم نپیوندد و در فضائی که میان آن است رطوبت صدیدیه و چرک جمع آید.

علاج: تدبیر این چنین زخم آن است که هر چه مجفف رطوبت و مجلی و سخ بود به اعتدال چون کندر صبر و زراوند و ایرسا و اقلیماء فضّه و توتیا استعمال نمایند [که باید آن‌ها را] ذرور ساخته [و] به موم روغن سرشته [کنند]؛ زیرا که ادخال روغن و موم اندر ادویه مجففه، منع تجفیف می‌نماید از آن چه باید. و بعد [از] پراکندن ذرور در جراحت، به رباط بر بندند و در بستن ابتدا از غور کنند و از اینجا محکم بندند و نزدیک به دهن او

۱. ترجمه: «باید صندل خشک - بدون مخلوط کردن با عصاره‌ها - بر جراحت بپاشند تا آن راتر نکند چون غرض [در بهبودی جراحات] خشک کردن آنهاست». م.

۲. ترجمه: نفیس بن عوض می‌گوید: نباید این بیمار گوشت و شیرینی بخورد؛ تا خون بدن او زیاد نشود؛ زیرا در صورت ازدیاد خون، سهم عضو مجروح هم از خون زیاد می‌شود که آن هم با ضعفی که دارد نمی‌تواند به گونه‌یی شایسته در آن تصرف کند که در نتیجه فاسد شده و به چرک تبدیل می‌شود و عضو را متورم می‌کند». م.

سست گذارند. و نفع سخت بستن از غور آن است که تا اطراف جراحی در قعر مهما امکان [یعنی تاممکن است] به هم پیوندد و دواء ملحم ثابت ماند و آن چه چرک در وی است نیک افسرده شود و به بالا گراید. و سود سست بستن دهن آن، [آن] است که چرک به فراغت بر آید و هم بدین غرض صواب آن است که عضو مجروح را چنان دارند که دهن جراحی فروتر بود و قعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند. و قال «جالینوس»: «إني قد أبرأت جرحاً كثيراً كان غوره عند الركبة و فوهته عند الفخذ بأن نصبت الفخذ نصيباً كان القعر فوق و الفوهة أسفل و كذلك قد علقت الساعد و الكف و غيره تعليقاً يكون الفوهة أبداً إلى أسفل»^(۱). و باید که پنبه کهنه به روغن کهنه آلوده اندر جراحی گذارند و تجدید همی کنند تا که چرک و زرداب آن را خشک سازد. و اگر پنبه فقط بی امتزاج روغن به کار برند، بهتر باشد و پس از آن که جراحی پاک گردد، به ذرورات و مراهم که گوشت برویاند علاج کنند. و ذرور و مراهم ملحمه در فصل قروح به تفصیل ذکر کرده شود. و معنی ملحم، رویانده گوشت است. و بعد [از] روئیدن گوشت، ادویة مدمله به کار برند چون مرداسنج و شیخ سوخته و برگ سوسن و هلیله و مازو و گلنار و صبر و زردچوبه و جز آن که مجفف بی لذع بود. مدمل، آن را گویند که سطح جراحی را خشک کند و سخت سازد تا خشک ریشه بر آن افتد و تا استکمال انبات، محافظت از مصادمت و دیگر آفات نمایند.

فایده: جراحی کودکان و زنان را از ادویة مدمله هر چه یسرالتجفیف بود به کار برند چون مرداسنج و شیخ سوخته و جراحی ابدان صلبه را قوی التجفیف استعمال نمایند چون مازو و گلنار و صبر.

[۶۶۰]

مقاله [پنجم]: اندر جراحی مرکب

[۶۶۱]

او آن است که به [همراه جراحی]، مرضی یا عرضی مرکب باشد؛ مثلاً سوء مزاج بدن یا امتلاء بدن یا ورم یا درد شدید به او یار [یعنی همراه] بود یا استخوان شکسته بود یا

۱. ترجمه: «جالینوس می گوید: من زخم های زیادی را درمان کرده ام که عمق آن کنار زانو بوده و دهانه اش کنار ران بوده است؛ به این گونه که ران را به نحوی بلند کرده ام که عمق آن در بلندی و دهانه اش در پائین باشد. و همینطور ساعد، کف و غیره را به گونه یی بسته ام که دهانه زخم همچنان رو به پائین باشد». م.

رگی یا عصبی بریده شده یا گوشت فاسد گشته [باشد].

علاج: تدبیر این چنین جراحی آن است که نخستین به ازالهٔ امراض واقعه و اعراض حادثه کوشند بدانچه مناسب او بود. و بعد از آن تدارک جراحی نمایند چنان چه گفته شد.

فایده: در سوء مزاج، تبدیل و در امتلا، تنقیه کنند و آن جا که استخوان شکسته باشد یا رگ و پی بریده شده یا عضو ورم کرده، بدان چه در محل هر یک مذکور است تدارک نمایند. و در شدت وجع، به تسکین کوشند. و در آن جا که گوشت فساد پذیرد، افناء او ضروری دانند اما جهت تسکین درد، ادویهٔ مخدره چون افیون و بنج و بیخ لفاح و مانند آن ضماد کردن نفع دارد. و اگر یک انار شیرین در شراب بجوشانند و ضماد نمایند، بالخاصیت درد را فرو نشانند. و هرگاه ازالهٔ ورم هم مطلوب باشد، انار ترش در شراب پخته به کار برند. و برای فانی ساختن و جدا کردن گوشت فاسد از جراحی، باید که اطراف کاسنی و عنب الثعلب و خطمی بکوبند و به روغن گاو و روغن بنفشه آمیزند و ضماد نمایند تا که فساد بایستد و سیاهی ساقط گردد. و بعد از آن که مزاج جراحی تعدیل پذیرد و فساد از سرایت توقف گیرد، مرهم زنگار گذارند تا گوشت فاسد را بخورد و از اجزاء مسوده پاک سازد.

مقاله [ششم]: اندر جراحی الراس

[۶۶۲]

جراحی که بر سر افتد که از استخوان سر نیز شکسته گردد، آن را «شجه» گویند به فتح شین و شجاج جمع اوست.

علاج: اگر استخوان نشکسته باشد، ذرور ملحم که از صبر و مرّ و کندر و دم الاخوین و اقاویا ساخته باشند پراکنند. و اگر استخوان شکسته باشد، واجب است که ریزه‌های استخوان شکسته برون آرند بعده [یعنی پس از آن] بمراهم به سازند. و ذرور مذکور با وجود الحام، جبر عظام هم می‌نماید و جراحی که به دماغ رسد آن را «عامه» خوانند.

مقاله [هفتم]: اندر جراحی البطن

[۶۶۳]

آن را «جایفه» نامند اگر به جوف سر کرده باشد؛ پس هرگاه زخم بر شکم رسد و روده

و ثرب برون آید، علاج آن است که در حال [یعنی فوراً] روده و ثرب [را به] درون باز گردانند و جلدشکم [را] بدوزند. و اگر درون باز گردانیدن میسر نیامده باشد و به واسطه ملاقات سردی هوا روده بادگیرد و اندر نشود، باید که به شراب گرم آن را بشویند یا اسفنج به شراب گرم تر کرده تکمید روده نمایند تا که نفخ او زایل شود و به آب گشنیز و صندل حوالی او سرد سازند پس دستها و پایهای او را گرفته بردارند چنان چه پشت او خم شود و روده اندر رود و اگر خود به خود در نرود، اعانت کنند به دست به رفق و ملایمت. و هنگام برداشتن بیمار به کیفیت مذکور، باید که طرف مجروح نسبت به طرف سالم برداشته بود و این آنجاست که زخم بر پهلو شکم بود. و اگر در میان باشد، حاجت به ارتفاع جانبی و انقباض جانب دیگر نباشد. و آنجا که حمام میسر بود، بهتر آن است که بعد [از] زوال نفخ در وقت معتدل به حمام برند و در آنجا اطراف او [را] گرفته [و] بردارند تا رجوع معاسهل شود به سبب تلین هوای حمام و اگر بدین حیلها در نیاید، لازم است که دهان جراحت اندکی گشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بدوزند.

فایده: هرگاه ثرب بر آید، باید که به زودی آن را اندر کنند تا تغییر در آن راه نیابد. و اگر زود گردانیدن میسر نیاید و زمانی طویل در هوا بماند یا سبزی یا سیاهی درو پدید آید، تدبیرش آن است که آن چه سبز و سیاه است آن را ببرند و بعضی برآنند که اگر ثرب زمانی طویل در هوا بماند هر چند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از آن قطع باید کرد. بالجمله هرگاه ثرب را خواهند برید، نخستین هر رگی بزرگ از شرائین و آورده که در آن باشد آن را به رشته باریک ابریشم سخت بریندند از آنجا که متغیر نگشته بعده [یعنی پس از آن] اجزای متغیره را ببرند و میتوانند که اول ببرند و بعد [از] قطع، سر رگهای او به رشته باریک ابریشم بدوزند و مقصود از این آن است که اگر رگها بسته نشوند به سبب قطع، خون سیلان کند و در شکم جمع آید و احداث آفات نماید. و رشته که از آن پوست شکم بدوزند، در سختی و نرمی معتدل باید؛ زیرا که اگر شدیدالصلابت باشد، پوست را پاره کند و شدید اللین می تواند که گسسته گردد.

[۶۶۴]

مقاله [هشتم]: اندر جراحة العضل و جراحة العصب

[۶۶۵]

در مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر اعراض شدیدة لازمة وی است.

علاج: جراحی که برین اعضا افتد، باید که آن را روزی چند ملتحم شدن ندهند تا از حدوث ورم محفوظ ماند و همگی عنایت بر آن گمارند که ورم نکند؛ زیرا که در تورم عصب، خوف تشنج دماغ و هلاکت است. و تدبیر آن است که احتیاط نمایند تا آب سرد و هوای سرد و آب گرم و روغن سرد و روغن که بسیار گرم بود بدان عضو نرسد و در ابتدا به جز تسکین درد مشغول نگردند. و آن، چنان باشد که روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد نیم گرم کنند و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند. و روغن نیم گرم باید که مایل به طرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین روغن چرب دارند و از زیت الانفاق یا روغن آس و گل، موم روغن سازند و بر زخم نهند. و اگر بیمار خشک مزاج و صلب اللحم بود، قدری فرفیون نیز درین موم روغن داخل سازند. و در امزجة شدید الرطوبت چون زنان و کودکان، علك البطم باریک ساخته و با اندک زیت سرشته بر زخم پاشیدن نفع دارد.

فایده: انفاق، غوره زیتون را گویند و روغنی که از آن بر آرند وی را زیت الانفاق نامند.

[۶۶۶]

هرگاه عصب ورم کند، آرد باقلا و نخود و کرسنه و ترمس و جو به سکنجبین که بسیار ترش نباشد سرشته ضماد نمایند. و اگر حرارت شدید بود، این مرهم برنهند: کندر، توبال نحاس، قنه، زیت، موم، سرکه و زاج، از هر یک مقداری مناسب بگیرند و زاج به غایت کمتر باشد و همه ادویه را در سرکه سحق بلیغ نمایند پس در دیگ سنگی انداخته نیک بگردانند تا همه یکسان گردد [و] چون این مرهم بر زخم گذارند، قطعه صوف به سرکه و زیت آلوده بالای آن نهند به شرطی که حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود. و اگر سر جراحی تنگ بود، دهان آن را بگشایند تا چرک در آن نماند [و] موجب عفونت نگردد. و باید که جراحی عصب را در شب و روز دوبار بگشایند خاصه اگر لذعی و وجعی رنجه دهد. و هرگاه تشنج در عصب افتد، سزاوار آن است که عصب کشیده شده [را] به زودی قطع نمایند تا دماغ از تشنج و مریض از هلاک ایمن ماند. و بعد [از] قطع عصب، آن جا و به نواحی آن به روغن تکمید کنند خاصه روغن بنفشه و مهره‌های پشت و گردن و سر را به روغن بنفشه و پیه بط و پیه ماکیان چرب سازند.

مقاله [نهم]: اندر جراحت العرق

هرگاه بر رگ زخم افتد - ورید بود یا شریان - و خون از آن روان گردد، باید که به حبس خون کوشند و بدانند که حبس خون شریان بزرگ و ورید بزرگ، مشکل باشد و از آن شریان خُرد، چون شریان سر آسان بود. و نشان خون شریانی آن است که رقیق و ارغوانی رنگ بود و به دقق [یعنی جهش] بر آید و کمتر بر آمدن او ضعف بیشتر آرد. و طریق حبس خون آن است که خرقة در گلاب و سرکه اندر رگ مجروح در آورند و بالاتر از زخم، ادویة قوی البرد طلا نمایند تا مانع انصباب خون گردد و دهن های رگ ها بند شود و آن چه در وی است بسته گردد و غلظت پذیرد. و اگر ممکن بود، بالاتر از محل مجروح به عصابه بر بندند بستنی متوسط تا مجاری به هم پیوندد بلاوجع. و پوشیده نیست که سخت بستن درد آورد و ماده را از بالا جذب کند و سست بستن، حبس نتواند کرد فإلا شد الوسط. و آنجا که بدن ممتلی بود و مانعی نباشد، بهتر آن است که خون را نخستین به جانب مخالف کشند به فصد و حجامت تا زود بایستد. و صمغ بلادر ضماد کردن و خاک سوخته که از اتوان سبو پزان [یعنی تنور کوره پزان] همان زمان بر آورده باشند باریک ساخته پاشیدن و راتینج نر کوفته پراکندن به حبس خون مخصوص است. دیگر: آرد گرسنه و دم الاخوین و صبر و مازو سوخته و به سرکه سرد کرده و غبار آسیا و جبسین کوفته و به حریر بیخته [را] به سپیده بیضه بسرشد و پشم خرگوش بدان آلوده در جرح گذارند. دیگر: نسج عنکبوت فقط در جرح نهند. دیگر: صمغ عربی، صبر، دم الاخوین و انزروت و کندر به آب صمغ طلا نمایند.

بباید دانست که اگر جراحت به شریان باشد، چون دوا بر آن گذارند و بر بندند باید که تا به هفته بی نگشایند بلکه تا ده روز و عضو را به آسایش دارند تا گوشت بروید. و آنجا که از این ادویه خون بندنگردد، باید که نوره سرد ناکرده یا زاک باریک ساخته در جرح نهند و این دوا حکم داغ دارد.

اگر ازین هم مطلب بر نیاید، باید که گوشت و پوست که بالای رگ مجروح است به آلت آهنی جدا کنند از رگ و بعده [یعنی پس از آن] رگ را به صناییر بردارند و به رشته ابریشم هر دو طرف رگ بر بندند پس از آنجا که مجروح است ببرند و از هم قطع کنند و ادویة کاویه چون آهک آب نارسیده و زاک و جز آن باریک ساخته در آن پر سازند و

بربندند و نگشایند تا که گوشت بروید و به هر طرف جراحت منطبق گردد. آنجا که قطع رگ ممکن نباشد، داغ دهند به «مکوئی» ذهب که به آتش سُرخ کرده باشند و داغ عمیق کنند تا به عمق جراحت رسد و مطلب حاصل گردد؛ زیرا که اگر داغ به عمق جراحت نرسد، خشکریشه ضعیف آرد و او به ادنی چیزی ساقط گردد و به آفت قوی تر از اوّل مبتلا سازد.

فایده: صمغ بلاط که بالا ذکر یافت، دوایی است مرکب که همچون بلوط بسازند و او [را] ضماد کردن بر جراحت منع سیلان خون می نماید و قوی الاثر است. و ترکیب او دو گونه است: یکی آن که رخام یا سریش که از پوست گاو سازند بیامیزند و بلوط مانند حب بندند. دوم، آن که صبر، مرّ و دم الاخوین و علک و انزروت و صمغ عربی، هر یک یک جزء؛ بسد و زاک، هر یک نصف جزء [همه را] کوفته به آب صمغ عربی بسرشد و بلایط سازند.

انتباه: سرکه، با وجود تبرید و قبض منفعتی دیگر دارد و آن آن است که غوّاص است و به عمق می در آید و استعمال او در جراحات قایم مقام داغ است؛ لهذا قطع می کند سیلان را از هر موضع که باشد.

[۶۶۸]

مقاله [دهم]: اندر جراحی که شظایای استخوان در آن باشد

[۶۶۹]

علاج: زراوند مدحرج ضماد کنند تا ریزهای استخوان بر آید بعده [یعنی پس از آن] به التحام جراحت کوشند به استعمال کندر و مرّ به غسل یار [یعنی مخلوط] کرده. و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود، التحام صورت نیندند. و آن جا که در جراحت استخوان پوسیده فاسد شده باشد، نشان او فساد و ترهلّ و استرخای گوشت اینجاست.

علاج: گوشت گنده را به آهن یا به ادویه اکاله دور کنند و تا که به دوا افنای او میسر آید، آهن را کار نفرمایند؛ زیرا که آهن گاه باشد که به شظایای عصب و عروق رسد و آفت دیگر آرد. بالجمله، بعد از آن که گوشت فاسد دور شود به آهن یا به دوا [و] استخوان هویدا گردد، باید که استخوان پوشیده را به «مجرد» [یعنی آلت تراشیدن] و چیزی ببرند یا به «مبرد» [یعنی سوهان] بخرانند تا که استخوان صحیح ظاهر شود و اگر

تمام استخوان گنده بود، به «منشار» [یعنی ارّه] یا «متقب» [که ابزاری برای سوراخ کردن است] قطع سازند؛ چنان چه در قروح گفته آید. و چون استخوان بریده برون آرند، به جای آن، قطع شاخ حیوانی به مقدار استخوان مستخرجه مرتب کرده بگذارند.

فصل [چهاردهم]: فی نشوب النصل و الشوک^(۱) و غیره

هرگاه پیکان و مانند آن بخلد، باید که آن را با زنبور [یه زبان اردو یعنی انبر] سر باریک بکشند و بعده [یعنی پس از آن] مرّ و کندر باریک ساخته در جراحی پُر کنند تا التحام پذیرد. و اگر پیکان با استخوان در آمده باشد، او را راست سازند اگر کج شده باشد و بعده [یعنی پس از آن] با زنبور به قوت بکشند و اگر کشیده نشود، سنگ مغناطیس برو گذارند تا او را جذب کند. و آن جاکه به سبب بستگی جراحی و نابودن پیکان، [با] بردن زنبور پیکان را نتواند گرفت، دهان جراحی بکشایند تا که زنبور پیکان را تواند گرفت. و اگر خار و استخوان و آبگینه و امثال آن بخلد، آن را با زنبور بکشند و اگر اندک بود به سوزن کاویده برون آرند. و اگر بدین حیل نتوان بر آورد، باید که چیزهای مرخیه چون پیاز نرگس و اشق و بیخ نی به عسل ضماد نمایند تا جراحی گشاده شود و تاشب به آسانی بر آید. و اگر بعد [از] تلین و اتساع جراحی چیزهای جاذبه چون زفت و علك الانباط و راتینج و زراوند ضماد سازند، زود بر کشد.

۱. قاموس القانون: Thrn; needle; spin; spik.

فصل [پانزدهم]: فی القروح^(۱)

[۶۷۱]

باید دانست که قرحه، جراحت متقیح را گویند. و جراحت، تفرق اتصال گوشت است؛ خواه سبب تفرق [از] و ارادات خارجیه بود چون زخم شمشیر و جز آن؛ خواه حوادث بدنیه چون انفجار خراج و تفتیح بثور. و اقسام قروح، بسیار است و هر یک به نوعی گفته آید.

نوع اول: در قرحه بسطیه

[۶۷۲]

او آن است که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بود. و اگر رطوبت اندک بوده [و] قرحه خورد بود، باید که به شراب و سرکه و ماءالعسل آن را بشویند جهت جلا و تجفیف و بعده [یعنی پس از آن] پنبه کهنه در آن پر سازند و بالای آن قدری پنبه کهنه به روغن گل یا کنجد آلوده بگذارند تا به سبب دهنیت، دهان جراحت بسته نشود تا که از اندر [یعنی درون] فراهم نیاید [یعنی بسته نشود]. و هر روز قدری از آن پنبه تر کرده [را] کمتر نمایند تا زود فراهم آید. و در این چنین قرحه خفیف، ادویه قوی التجفیف به کار نبرند که خوف افنای رطوبت اصلی است و ایضاً منع اندمال می نماید. و اگر قرحه بزرگ پر چرک بود و در ابدان نرم باشد، از مرداسنگ و زردچوبه که هر دو را به سرکه و زیت ترتیب کرده باشند مرهم سازند و استعمال فرمایند و هیچ یکی از اینها تنها به کار نبرند که ضرر دارد.

آنجا که این قرحه به ابدان صلب بود، زیاده کنند درین دوا آن چه قوی التجفیف باشد چون مازو و گلنار و شب و اقلیمیا و برگ سوسن و زنگار به غایت اندک باید آمیخت. و مراد از ابدان صلبه، هر کسی است که کثیرالتعب بود چون زرگر و آهن گر و امثال آن. و اگر قرحه غایر بود، در تجفیف مبالغه کنند تا رطوبتی که در غور او جمع است خشک

۱. قاموس القانون: Ulcer; sore.

شود و بعده [یعنی پس از آن] ذرورات و مراهم ملحمه به کار برند و احتیاط تمام نمایند که مبادا دهن قرحه بسته شود و غور او هم چنان بماند. و احتیاط آن است که پنبه به روغن چرب ساخته بر دهان جراحت نهاده دارند تا منع التحام نماید و تا قعر آن پر نشود و به سطح جلد برابر نگردد، پنبهٔ مدهنه به کار همی برند. و اگر دهن قرحه تنگ بود، مراهم به فتیله اندر کنند و درین چنین قرحه به غایت اهتمام نمایند که دهان او نبندند و طریق احتیاط گفته شد.

آنجا که مجففات به سبب شدت غور و کثرت اجتماع رطوبات اثر نتوانند کرد، باید که در اسفل عضو [در] آنجا که نهایت غور است شق نمایند تا ماده ازین راه بتمامه برون آید و دوانیک عمل نماید.

صفت مراهم ملحمه: مردار سنگ باریک ساخته در سه چندان زیت بپزند تا غلیظ شود بعده [یعنی پس از آن] فرود آرند و قدری از انزروت و دم الاخوین و قنه و کندر و زفت در آن اضافه کرده حل نمایند تا یکسان گردد. و بهترین ذرور ملحمه، صبر و مرّ و کندر و دم الاخوین است.

نوع دوم: در قرحهٔ مرکب

[۶۷۳]

او آن است که با عوارض دیگر چون وجع و سواد لحم و سیلان فضول و سوء ترکیب و جز آن یار [یعنی همراه] بود و مراد از سیلان فضول، انصباب ماده است از عضوی بر قرحه.

علاج: نخستین به دفع عوارضات کوشند از آن چه مناسب او بود و قدری از آن در جراحت مرکب نیز گفته شده و بعد [از] زوال عارضه، به معالجهٔ قرحه پردازند.

نوع سوم: در قرحهٔ عسر اندمال^(۱)

[۶۷۴]

یعنی آن که دیر نغز شود [یعنی دیر خوب شود] و در غایت فساد بود. و آن را سیزده سبب است و به حسب هر سبب علامتی و علاجی دارد:

یکی، آن که خون در بدن قلت پذیرد و بدان سبب عضوی که رفته وجود نگیرد؛ زیرا

۱. قاموس القانون: Intractable ulcer.

که موجب التحام و باعث تکون اعضا خون است و از آن است که در اعضای غیر لحمیه و در ابدان مشایخ قرحه دیر مندمل گردد. و علامت قلت خون، لاغری و صفت بدن است و قرحه و حوالی او خشک و بی‌ورم و قلیل الحمرة بودن.

علاج: گرداگرد قرحه [را] آهسته آهسته به دست همی مالند و خرقة به آب گرم‌تر کنند و تکمید نمایند و چون از دلک و تکمید سرخی و انتفاخ در عضوی پدید آید بس کنند؛ زیرا که اگر با وجود ظهور انتفاخ و حمرة دیگر دلک و تکمید نمایند، مقصود باطل کند و ایضاً به آب بسیار گرم نشاید که تکمید فرمایند؛ لآنکه *يَحْلَلُ أَكْثَرَ مِمَّا يَجْذِبُ*. و از اغذیه هر چه مولد خون بود بخوراند و مرهم اسود که از زفت و زیت و راتینج و شکر و مغز ساق گاو ساخته باشند استعمال نمایند؛ *فَإِنَّهُ يَجْذِبُ الدَّمَ وَ يُنْبِتُ اللَّحْمَ*.
دوم، آن که خون فاسد شود و بدان سبب گوشت از آن متکون نگردد و آن چه نصیبه عضو متقرّحه بود به ریم و چرک استحاله نماید. و علامت او، فساد لون و سحنه است؛ پس اگر موجب فساد خون تغییر مزاج جگر بود، رنگ بدن سپید ارزیزی یا زرد بود به حسب برودت و حرارت مزاج جگر. و اگر موجب، فساد و تغییر مزاج سپرز بود، رنگ بدن به سیاهی مایل باشد و نمش پدید آید.

علاج: نخستین فصد کنند تا خون فاسد بر آید و بعده [یعنی پس از آن] به اصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند از آن چه در باب هر یک مذکور است.
سوم، آن که سوء مزاج گرم در بدن و عضو متقرّح افتد و قوت او [را] ضعیف سازد و بدان سبب غذایی که بدان رسد قوت عضو در آن به وجه اکمل تصرف نتواند کرد و آن را مستحیل به گوشت نتواند ساخت. و علامت او، سرخی و سوزش قرحه است و شدت وجع.

علاج: رگی که بدان عضو مناسب بود بگشایند و به حسب حاجت خون بر آرند و تدابیر مبرّده و مطفیه به عمل آرند و مرهم سرد به کار برند چون مرهم اسفیداج و مرهمی که از سرکه و مردار سنگ و زرد چوبه سازند و گرداگرد قرحه طلا از و گذارند و بالای رفاده که بر قرحه نهند صندل خشک باریک سائیده بدارند.
چهارم، آن که سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو مؤوف گردد. و علامت او، کمودت رنگ است و عدم آثار حرارت.

علاج: جهت تسخین مزاج، اغذیه گرم دهند چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن. و مویز و انجیز خوردن نفع دارد. و عضو را به آب گرم تکمید نمایند و مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج و قنه و شمع و زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از مردار سنگ و کندر و دم الاخوین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال نمایند. و طریق ترتیب مرهم اسود آن است که مردار سنگ را باریک کرده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد بعده [یعنی پس از آن] دیگر ادویه مسحوقه در آن آمیزند.

پنجم، آن که سوء مزاج تر مضعف قوت عضو مؤوف گردد. و علامت او آن است که گوشت قرحه نرم بود و زرداب و رطوبت درو بسیار باشد.

علاج: به هلیله و تربد و مانند آن بدن [را] پاک کنند و اغذیه ناشفه چون طیاهیچ مشویه و مطنجنه و جز آن غذا فرمایند و مرهم قوی التنجیف استعمال نمایند. صفت آن: بگیرند مردار سنگ [و] در سرکه و زیت ترتیب کنند و گلنار و مازو و زردچوبه و نحاس سوخته و اسرنج و شب و قلیمیا همه باریک ساخته به هم آمیزند و مرهم سازند.

ششم، آن که سوء مزاج خشک، موهن قوت عضو شود و متصرف شدن بر غذا ندهد. و علامت او، خشکی قرحه و بدن است و رطوبت و چرک کمتر بودن.

علاج: به آب نیم گرم و روغن بنفشه تکمید کنند گرداگرد قرحه و غذا چیزهای مرطّب فرمایند چون حریره‌ها و شوربا‌های چرب و بیضه مرغ نیم برشت و مانند آن و ادویه قلیل التنجیف چون آرد جو و آرد کرسنه به چربی مرغ و بط و غیره بر قرحه گذارند.

هفتم، آن که بر کناره قرحه یا اندرون آن گوشت سخت باشد و بدان سبب هر دو طرف قرحه به هم نپیوندد پس اگر آن گوشت بر دهن قرحه یا قریب بدان باشد، به نظر می‌درآید اما اگر در غور قرحه بود، به «مجس» [یعنی آلتی چون میل] توان یافت یعنی چون «مجس» را در آورند، معلوم شود که بر چیزی سخت میرسد.

علاج: آنجا که ممکن بود، به سر «مجس» بخراشند تا بزداید و اگر غلیظتر بود به آلت آهن قطع کنند. و اگر در غور بود [و] به آلت آهن نتوان برید، به ادویه اکاله حاده چون فلدفیون و دیک بردیک فانی سازند و بعد [از] افنای او، به مراهم که گوشت رویاند به گردانند.

هشتم، آن که در قعر قرحه استخوان گنده و فاسد بود و بدان سبب زرداب از آن دایم سیلان کند و منع اندمال نماید. و علامت او آن است که قرحه گاهی در ظاهر نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق بد بو [از آن] روان گردد و خاصه این قرحه است که چون میل اندر کنند، تا به استخوان رسد به واسطه ترهل و استرخای گوشت و باشد که آواز رسیدن میل به استخوان مسموع گردد. و این، بر تقدیری است که غشائی که محیط استخوان است فاسد گشته [و] جدا شده باشد و استخوان عریان مانده.

علاج: بشکافند آن موضع را تا استخوان و ادویه حادّ بر آن گذارند تا گوشت مرده را فانی سازد. و هرگاه به استعمال ادویه حادّ خشکریشه آرد، روغن نیم گرم بر آن نهند تا گوشت گنده دور کند و خشکریشه [را] زایل سازد. بالجمله، چون فاسد محو شود و استخوان پدید آید آنقدر که گنده باشد، به چیزی تیز یا به سوهان خراشیده دور نمایند. و اگر تمام استخوان فاسد باشد، بتمامه قطع کنند و برون آرند و به جای او شاخ حیوانی به مثل او ساخته گذارند و بعده [یعنی پس از آن] مرّ و صبر کنند و مازو و مانند آن پراکنند جهت انبات لحم.

[۶۷۵]

فایده: قطع استخوان به دو وجه بود: یکی آن که به ارّه باریک که همچون ارّه شانه گردان باشد بزنند. دوم، آن که گرداگرد استخوان به «برمه» [که ابزار سوراخ کردن است] سوراخها کنند پی در پی [به طوری که] بعضی آن متصل با بعضی [باشد] بعده [یعنی پس از آن] به آهن تیز روابطها که فیما بین سوراخها است جدا نمایند و بردارند. و ظاهر است که هر قدر از استخوان که فاسد باشد واجب القطع است. و در قطع احتیاط نمایند که سر برمه یا ارّه به گوشت سالم و دیگر اعضای صحیح نرسد. و طریق احتیاط در کسر عظم گفته شود.

نهم، آن که قرحه، عفن و خبیث بود و بدان سبب خون که به نصیبه آن عضو رسد نیز فاسد گردد و به صدید مستحیل شود و عضو رفته تگّون نیابد. و علامت او، سیاهی قرحه است و آن که گشاده باشد و فساد و عفونت او به اعضای مجاوره زود سرایت کند.

علاج: تنقیه بدن نمایند به حسب خلط فاسد؛ مثلاً اگر در قرحه لذعه و حرارت بود و حوالی او زرد و رطوبت زرد سایل باشد، مسهل صفرا باید داد. و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت شدید نباشد، مسهل سودا و اگر مایل به سپیدی بود و ریم سپید

سایل باشد، مسهل بلغم و اگر با درد و حمرت بود، فصد باید کرد. و باید دانست که فصد در همه حال سود دارد؛ زیرا که خون، مَزْکِبِ اخلاط است [و لذا] از تنقیه او تنقیه هر خلط می‌شود. و در جمله به تعدیل مزاج کُوشند بدانچه مناسب خلط ردی بود.

برای سقوط گوشت فاسد، اطراف کاسنی و برگ خطمی و عنب‌الثعلب بکوبند و قدری سمن و روغن بنفشه در آن آمیزند و ضماد نمایند. و بعد [از] سقوط گوشت مترهّل، مرهم زنگار و مسکه استعمال نمایند تا باقی اجزای فاسد گوشت بتمامه دور شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد آن زمان به مراهم منبته به گردانند.

دهم، آن که قرحه در عضوی افتد که گوشت آن جایگاه مترهّل و نرم و ردی باشد همچون ابدان مستسقی پس به واسطه کثرت رطوبت و وسخ، تجفیف که موجب اندمال است به حصول نرسد.

علاج: ادویه اگاله و مسکنه بر قرحه نهند تا گوشت مترهّل دور شود و صحیح متین ظاهر گردد پس به مدملات به گردانند.

یازدهم، آن که در قرحه، رگ بزرگ باشد که دایم قرحه را تر دارد و بدان سبب اندمال صورت نبندد.

علاج: فصد کنند و به مطبوخ افتمون بگشایند و تعدیل غذا نمایند و بعد [از] فصد و اسهال، رگ مذکور که بر قرحه است نیز فصد کنند «و إِنَّمَا تُؤَخَّرُ فِصْدُ هَذَا الْعَرَقِ لِمَا يَعْرِضُ مِنْ تَعَرُّضِهَا أَوَّلًا عِنْدَ امْتِلَاءِ الْبَدَنِ مَا هُوَ شَرٌّ مِنَ الْقَرْحَةِ»^(۱).

دوازدهم، آن که ادویه و مراهم که استعمال نمایند، مزاج آن به مزاج قرحه موافق نیفتد؛ مثلاً:

افراط کرده شود در گرمی و بدان سبب ماده بسیار روی به عضو آرد و قوت عضو تصرف در آن نتواند کرد. و علامت افراط تسخین آن است که به استعمال ادویه، حمرت و التهاب و ورم زیاده شود.

علاج: ادویه که به کار می‌برند بگذارند و مراهم سرد به کار دارند. یا افراط شود در سردی و بدان سبب قوت عضو سست و ضعیف شود و جنب غذا ننماید

۱. ترجمه: «همانا فصد رگی که بر قرحه است را باید بعد از فصد و اسهال انجام دهند زیرا اگر در ابتدا و هنگام امتلاي بدن آن را فصد کنند، آفتی بدتر از قرحه ایجاد کند». م.

و متصرف بدان نگردد. و علامت او، میلان قرحه است به کبودی و سیاهی و سختی.

علاج: مرهم اسود استعمال نمایند.

یا قصوری کرده شود در جلائی که باید. و علامت او آن است که قرحه پر چرک بود و گوشت ردی نرم مترهل در آن آویخته باشد.

علاج: ادویه قوی التنقیه چون مرهم اخضر که از رنگار و غسل و مانند آن ساخته باشند به کار برند.

یا قصوری رود در تجفیفی که باید. نشان او آن است که قرحه، رطب مترهل و کثیر الصدید بود.

علاج: مرهم مدملة قوی القبض که از گلنار و مازو ساخته باشند به کار برند.

یا به کار برده شود چیزی که به لذع و حدت، جلد گوشت را گداخته [و] فانی سازد و بستن ندهد و این گوشت گداخته را جهال اطبا زرداب پنداشته [و لذا] در قوت جلا می‌افزایند و مرض زیاده‌تر می‌گردد. پس لازم آمد که میان زرداب و گوشت مذاب فرق کرده آید تا از خطا باز دارد. و فرق آن است که: آن چه از قرحه بر می‌آید اگر رقیق و سرخ و با درد و لذع بود، باید دانست که گوشت مذاب است و اگر زرد با چرک غلیظ مختلط بود زرداب است. و نشان ذوبان گوشت آن است که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیع‌تر شود.

علاج: ادویه که در استعمال است ترک نمایند و مرهم‌های نرم که درو هیچ حدت و لذع نبود به کار دارند.

سیزدهم: آن که بدن ممتلی باشد و بدان سبب ماده بر قرحه همی رسد و مندمل شدن ندهد. و علامت او امتلای بدن است و کثرت رطوبت در قرحه و سیلان او. و این نوع را قرحه و ضره گویند؛ لکثرة و ضرها [یعنی به خاطر کثرت چرکین شدن آن].

علاج: نخستین تنقیه بدن کنند به مطبوخ هلیله و تلطیف غذا نمایند و بعد از تنقیه تمام به معالجه قرحه قیام فرمایند به ادویه قوی التنجیف.

انتباه: خیردینه، هر قرحه عسر الاندمال را گویند که قوی الفساد بود فقال «جالینوس» فی «شرح الفصول»: «هذه القرحة منسوبة الى اول من يذكر أنها حدثت على بدنه و هو

خیران^(۱) الطیب.»

نوع چهارم: در ناصور^(۲)

[۶۷۶]

آن، به سین مهمله نیز آمده. بدان که قرحه متقادمة [یعنی کهنه] عسر الاندمال که منفجر شود و از یوم انفجار [او] چهل روز بگذرد آن را ناصور خوانند. [و] خاصه وی است که عمیق الغور و ضیق الفم و وسیع القعر بود و از هرچه جوانب او در باطن گوشت سخت و سپید بود و دایم از آن رطوبت سیلان کند و درد کمتر دهد. و گاه باشد که از سیلان بایستد و خشک شود و گاه بود که دهن او فراهم آید و بند گردد و باز سرکند و سیلان نماید و جوف ناصور گاه مستوی و راست بود و گاه معوج و کج چنان چه مسمار داخل نشود.

فایده: گاه باشد که ناصور تا استخوان سرایت کند و نشان وی آن است که چون میل اندر کنند صلابت در یابند و رطوبت سائله، رقیق و لطیف و مایل به صفرت باشد. و گاه به عصب رسد و نشان او آن است که چون میل در آرند درد شدید آرد و رطوبت سائله رقیق و لطیف و به سپیدی مایل بود. و گاه به رباط رسد و نشان او آن است که چون میل در آرند، درد و صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبت رقیق و سپید سایل باشد. و گاه به ورید رسد و نشان او آن است که خون غلیظ کثیر المقدار از ناصور سیلان کند. و گاه به شریان رسد و نشان وی آن است که خون گرم رقیق اشقر سایل باشد. و آن که در گوشت بود، نشان او آن است که رطوبت غلیظ لزج کدر سرخ رنگ سایل باشد. و ناصور گوشه چشم که آن را غرب گویند گاه به مقله رسد. و ناصور سینه گاه در غشا رسد کما حکاه «جالینوس». بالجمله، این، مرضی است که در هر عضوی که افتد آن را فاسد سازد.

باید دانست که گاه یک ناصور را دهن های متعدد باشد. و علامت آن که یک ناصور است که چند جا سر کرده یا هر واحد ناصور علیحده است آن است که: اگر رطوبتی که بر می آید از افواه متعدد متفق اللون بود، باید دانست که ناصور واحد است و اگر مختلف الالوان بود مثلاً از دهنی زرد و از دیگر سپید، توان دانست که هر واحد ناصور جداست و اصل هر یک علیحده است.

۱. در دو نسخه «خیرون» و در یکی «خیران» ضبط شده است. م.

۲. قاموس القانون: Fistula; sinus and fistula.

علاج: نخستین جهت خشک شدن زرداب و پاک گشتن از چرک، قرحه را به گلاب که خاکستر درخت انگور در آن آمیخته باشند بشویند و اگر قوی تر خواهند، به آب دریای شور یا به آب صابون که بدو اندک زرنیخ و نوشادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد [از] شستن، پنبه کهنه به شراب تر سازند و به ذرور اصرکه از انزروت و صبر و مرّ و دم الاخوین و کندر و افیون و زعفران ساخته باشند آلاینند و در قرحه گذارند و هم چنان می کنند تا به شود. و اگر بدین ها نغز نگردهد [یعنی بهبودی نیابد]، شکافند و گوشت فاسد را از نواحی او به آهن یا به ادویه حادّ بزداینند تا گوشت سرخ ظاهر شود بعده [یعنی پس از آن] مدمّلات به کار برند. و بدانند که شکافتن ناصور، به غایت صعب است خاصّه اگر در قرب عصب یا عضوی شریف باشد.

نوع پنجم: اندر قروح ساعیه^(۱)

[۶۷۷]

او آن است که مجتمع نبود و خشکریشه بزرگ نیارد و رطوبت و زرداب نیز دایم مترشح باشد از او و این رطوبت چون بر جلد و گوشت صحیح رسد آن را نیز فاسد سازد. و تب، لازم این قرحه است لثده عفونته. و باشد که خفقان آرد و قروح بلخیه از جمله این است.

علاج: فصد کنند و مسهل صفرا دهند و جهت تعدیل، آب انارین و آب تمر هندی خوراندند و بعده [یعنی پس از آن] دُردی خمر چند بار طلا سازند تا حدّت او ساکن شود و فساد او به حوالی سرایت نکند و پس از آن توتیا و مردار سنگ و کاغذ سوخته و اقلیمیای نقره و تراب نحاس و تراب بوتّه نحاس و مامیران نرم ساخته و به سرکه یا به شراب طلا نمایند. و غذا، آش غوره و سماق و زرشک و اسباناخ به گوشت مرغ و بزغاله سازند.

فایده: تراب نحاس چیزی است خاکستر مانند که چون مس را بگدازند بر آن پدید می آید و آن را شیشه گران به کار می برند و او در تجفیف و تنقیه و اندمال قروح و منع انتشار شدید الاثر است. و تراب بوتّه نحاس، عبارت است از بوتّه گلین که مس در آن می گذارند.

[۶۷۸]

۱. قاموس القانون: Creeping ulcers.

[۶۷۹]

نوع ششم: در قروح متاکله^(۱)

علاج: فصد کند و مسهل صفرا دهند و به شربت سکنجبین ساده یا آب انار تعدیل نمایند و زلوگرداگرد قرحه چسبانند و عضو را در آب سرد گذارند یا خرقة به آب مورد یا گلاب تر ساخته و به برف سرد کرده بر آن نهند و شراب به سرکه ممزوج نفع دارد و این ضماد مفید است: عدس مقشر، پوست انار ترش، تخم گل، برگ مورد، برگ حماض و گل ارمنی، کوفته و بیخته به سرکه ضماد نمایند. و برگ لسان الحمل و آرد جو و برگ زیتون نرم کوفته به گلاب طلا کردن سودمند است. و کذلك برگ حماض به شراب پخته. و اگر بدین‌ها به نشود، به حدید یا به دواى تیز قطع عضو متقرّحه نمایند تا اثر فساد او به عضو دیگر و به دل نرسد.

[۶۸۰]

نوع هفتم: در قروح که از خون سوخته سوداوی که طبیعت به ظاهر بدن دفع کرده حادث گردد.

علامت او آن است که نخستین بثور کبار ظاهر شود بعده [یعنی پس از آن] سردهد و ریم کند و خشک‌ریشه آرد سیاه و رمادیّ اللون همچون خشک‌ریشه داغ و خاصه اوست که درد کمتر کند و بیشتر در روی افتد.

علاج: فصد کنند و به مطبوخ ایتیمون و غاریقون و ماء الجبن اسهال سودا نمایند. و در نفص سودا این سفوف قوی الاثر است: هلیله کابلی و سیاه و ایتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و گاوزبان و نمک هندی کوفته و بیخته سفوف سازند و بعد از فصد و اسهال، ارسال علق فرمایند تا خون سوخته از نفس عضو بکشد و پس از آن مراهم احمر که از مردار سنگ و زرد چوبه و سرکه و زیت ساخته باشند استعمال نمایند.

فایده: گاه باشد که در جلد سر نخستین بثرة سرخ ظاهر شود پس قرحه گردد و الم شدید آرد چنان چه بی‌قرار سازد. و سبب او، بخارات غلیظه دمویة محترقه است که زیر حجابی که بر قحف است متمکن گردد و از غلبه ناریت، حجاب را بسوزد و برون آید.

علاج: جهت سهولت بر آمدن ابخره غلیظه مستکنه که بعض او ناریت کسب کرده [و] عزم خروج می‌کند، چیزهای ملینه چون اطراف کاسنی که کوفته و به روغن کنجد

۱. قاموس القانون: Phagedenic ulcers.

جوشانیده باشند ضماد نمایند تا زود بر آید بخار و درد نکند و اگر درین ضماد قدری آرد جو و خطمی اضافه فرمایند بهتر باشد. و بعده [یعنی پس از آن] برای تسکین درد و اندمال قرحه مرهم کافوری گذارند و مردار سنگ و توتیا و برگ حنا و قنبیل به روغن گاو سرشته مرهمی نیک است. و استحمام سود دارد برای تحلیل ابخره غلیظه و سهولت خروج او و تکمید رطب ازین جمله است.

فصل [شانزدهم]: اندر سقطه و ضربه

[۶۸۱]

او چند گونه است:

یکی، آن که با وی ورم گرم و تب و تفرق الاتصال و نزف خون هیچ نباشد.

[۶۸۲]

علاج: چیزی که عضو را محکم کند چون مغاث و گل ارمنی و اقاویا و برگ سرو و صبر و ماش مقشر به آب آس ضماد نمایند و اگر آنجا فی الفور حجامت کنند مع الشرط نفع تمام دهد.

دوم، آن که ورم گرم و تب نیز یار [یعنی همراه] بود.

[۶۸۳]

علاج: فصد کنند یا محاجم نهند و گل سرخ و عدس مقشر و گل ارمنی و مامیثا و صندل و فوفل ضماد نمایند و به حسب حرارت تب، مبرّدات دهند و ماش و برنج و نخود و عدس غذا فرمایند و بعد [از] زوال تب، جهت تقویت عضو، ریوند، یک جزء و فوه و لک منقی و گل مختوم، از هر یک نیم جزو کوفته و بیخته از دو درم تا چهار درم به نقوع نخود بنوشانند و ضمادی که در اوّل گفته شد به عمل آرند.

فایده: مومیائی خالص خوردن و مالیدن، در کسر و وهن و خلع نفع تمام دارد و مع هذا بالخاصیت درد ضربه و سقطه را ساکن می سازد.

[۶۸۴]

سوم، آن که بر سر افتد.

[۶۸۵]

علاج: هرگاه سقطه و ضربه قوی بر سر افتد، به زودی فصد کنند [از] قیفال یا اکحل و بعده [یعنی پس از آن] به حقنه نرم و به نقوع فوا که طبع را نرم سازند و گلاب و روغن گل و اندک سرکه درهم زده بر سر مالند و برگ آس و گلنار و پوست انار در آب و قدری سرکه بجوشانند و اندک عود نرم کرده در آن آمیزند و طلا نمایند. و سگ و قصب الزریره با شراب همین عمل دارد. [و] چون سه روز از وقوع ضربه بگذرد، مغز سر مرغ خوراندند؛ فانها مع ما یغتذی یقوی الدماغ و یقطع النزف العارض من حجه.

چهارم، آن که سقطه یا ضربه بر سینه و صدر افتد و بدان سبب رگی از اندرون بشکافد و نزف خون آرد.

[۶۸۶]

علاج: کهربا، گلنار، گل ارمنی، خون سیاوشان و لک، اجزا برابر کوفته و بیخته شربت‌ی دو درم به آب خرفه یا نقوع سماق و اگر ضرورت شود مقدار نیم نخود افیون اضافه نمایند یا تنها دهند، در حال خون را باز دارد. و اگر در بدن امتلا بود، فصد باسلیق بردوا مقدم دارند.

پنجم، آن که بر معده واقع شود و رگی منشق سازد.

[۶۸۷]

علاج: تنقیه بدن کنند و بسد و کهربا با گل‌قند سرشته خوراندند و این ضماد استعمال نمایند: افاقیا، گل سرخ، مصطکی، آس و سنبل، از هر یک پنج درم؛ زعفران، صبر و جوزسرو، هر یک یک درم به آب لسان‌الحمل طلا سازند. و سیب و به خوردن و کوفته بر معده نهادن سود دارد.

ششم، آن که سقطه و ضربه بر جگر افتد.

[۶۸۸]

علاج: ریوند و فوه، هر یک پنج درم؛ لک مغسول و طباشیر، هر یک سه درم، [همه را] کوفته و بیخته [و] یک مثقال به گلاب با عرق کاسنی و به سکنجبین بدهند. و این دوا ضماد نمایند: صندل سپید، گل سرخ و گل بنفشه، هر یک پنج درم؛ آرد جو، هفت درم؛ زعفران، درمی؛ کافور، نیم درم، به گلاب و روغن گل ضماد سازند. و اگر جراحت نبود، گل سرخ گل، پنج درم؛ سنبل، مصطکی و دارچینی، هر یک دو درم؛ آس، سه درم؛ لادن، دو درم، لادن را به روغن گل یا خیری حل سازند و جمله [را] به هم آمیزند و ضماد نمایند. و مغاث و گل ارمنی و مورد اجزا برابر ضماد نیک است. و خوردن ریوند یا جلاب نفعی عظیم دارد.

هفتم، آن که بر عضله افتد و آن را منفسخ سازد.

[۶۸۹]

علاج: نخستین، رادعات که ذکر یافته ضماد نمایند و بعد از آن که خون از انصباب باز ایستد، به طبیح بابونه و اکلیل و تخم کتان و زوفای یابس و برگ خطمی و پودینه و مرزنگوش تنطیل نمایند و آرد جو و زوفای رطب و پودینه کوهی ضماد سازند.

فایده: فسخ عضله، عبارت است از تفرق اتصال که در وسط عضله افتد؛ خواه تفرق در

[۶۹۰]

طول بود خواه در عرض، خواه یک جا بود خواه چند جا.

هشتم، آن که سقطه و ضربه بر عصب افتد و بدان سبب بعض اجزای او از بعض دیگر

[۶۹۱]

متباعد گردد.

علاج: نخستین، مسکنات درد طلا نمایند و این دوا نفع دارد: آرد ماش، ده درم؛ گل ارمنی، سه درم و نیم؛ صبر و زعفران و سک، هریک درمی و نیم، به آب باران و گلاب و اندک روغن گل یا سوسن بسرشند و طلا نمایند. و بعد از آن که ماده از ریختن بر عصب بایستد، چیزی که درو ارخا و تحلیل بود به کار برند تا ماده که در آنجا باشد به تحلیل رود. و آن چه بدین کار آید، تضمید خطمی و بنفشه و اکلیل است و تدهین روغن نرگس و شبت و اقحوان.

نهم، آن که واقع شود سقطه و ضربه بر مفصل و آن را سُست کنند و احداث و هن و وثنی در آن نماید.

[۶۹۲]

علاج: روغن گل بر مفصل مانند و آس باریک سائیده بر آن گذارند و به عصابه بر بندند بستنی معتدل. و بدانند که الیه که به پاریسی دنبه گویند و خرما هر دو کوفته یکجا بر نهادن و بستن در این باب نفع تمام دارد و ازاله صلابت مفصل و اعیا و ماندگی می نماید.

فایده: گاه باشد که از سقطه و ضربه، التوا و صلابت در عصب پدید آید.

[۶۹۳]

علاج: هر چه مزیل التوا و ملین صلابت بود ضماد نمایند؛ چون [مرهم] داخلین یا مقل به آب گداخته یا بیخ خطمی و تخم مرو به میفختج سرشته با اشق و قنه و فرفیون به دردی زیت ممزوج کرده هریک به حسب قوت و ضعف صلابت به کار توان بست.

فصل [هفدهم]: اندر تدبیر کسی که او را به سیاط یعنی تازیانه یا به چوب زده باشند

و بدان سبب گوشت او زیر پوست از هم متفرق شود.

علاج: پخش کنند به دست یا به پای تا اجزاء گوشت هم به جای خود بنشینند و بعد [از] استواء لحم، بگیرند خرقة کتان و سرد کنند و بر آن محل مضر و پيچند و هر چون که خرقة گرم شود، متبدل سازند. و مرهم اسفیداج طلا کردن جهت تسکین درد و تبرید و توثیق و تشدید عضو نفع تمام دارد. و بهترین علاج آن است که بعد [از] استواء گوشت، بگیرند پوست گوسفند که همان لحظه از گوشت او جدا کرده باشند و بر آن عضو مضر و پيچند و تا که خشک شدن آید بدارند. قال «جالینوس»: «إِنْ أَخَذَ جِلْدَةُ الْكَبِشِ مِنْ سَاعَةِ حِينَ يُسْلَخُ فَيَوْضَعُ عَلَى مَوْضِعِ الضَّرْبِ مَمَّنْ يُجَلِّدُ، نَفْعُهُ أَكْثَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِنَّهُ يُبْرِئُ الضَّرْبَ فِي يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ»^(۱). و آنجا که به سبب ضرب خون زیر پوست بمیرد [و] محتبس گشته، باید که مغز نان و ترب ضماد فرمایند؛ «لَأَنَّ الْخَبَرَ يُلَيِّنُ وَ الْفَجْلُ يَحْلِلُ وَ يُجَلِّي».

۱. ترجمه: «جالینوس می گوید هرگاه پوست گوسفندی که تازه سر بریده اند را فوراً بکنند و بر محل ضرب کسی که کتک خورده بگذارند، از هر چیز بهتر است و حتی اثر ضرب را در یک شبانه روز التیام می دهد». م.

فصل [هجدهم]: فی الکسر و الخلع و الوثی و الوهن والوهی

[۶۹۵]

این فصل، مشتمل است بر چهار قسم:

قسم اول: در کسر^(۱)

[۶۹۶]

آن، شکستن استخوان است و شکستگی استخوان به نظر می‌درآید اگر تفرق در اجزای او بیشتر بود. اما اگر تفرق کمتر بود و اجزاء استخوان از یکدیگر اندک‌تر جدا شده باشند، نشان او آن است که چون دست بر آنجا مانند ارتفاع و انخفاض محسوس شود به لمس. **علاج:** در اول امر، عضو را بکشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] ملایم تا هر دو سر استخوان برابر آید و راست کنند آن را و هر جزوی را به جایگاه او برند و چون عضو به هیئت اصلی آید به عصابه بر بندند بستنی که متعدل بود در نرمی و سختی؛ «لأن الربط الشدید يجعل العضو ضیق المسام و المجاری غیر قابل للغذاء و کثیراً ما یؤدی عند إبطاء الحلّ إلى موت العضو و تعفنه و یضطرّ حينئذ إلى قطعہ و الربط الرخو لا یحفظ المجبور و لا یضبطه حتی ینجبر علی شکل الطبیعی»^(۲). و اگر بعضی از آن به کشیدن معتدل راست نشود، هم چنان بگذارند و در کشیدن مبالغه نکنند و بیم خطر عظیم است در آن. طریق بستن آن است که عصابه طویل به حسب عضو مکسور بگیرند و نخستین از آنجا که شکسته است در پیچند سه کرت [یعنی سه مرتبه] بعده [یعنی پس از آن] به طرف بالا هم چنان روند و عصابه دیگر بستانند و باز بر نفس کسر پیچند چهار کرت پس از آن به طرف پائین پیچان فرود آیند و اگر کسر عظیم بود، عصابه سوّم نیز بندند بدین نوع که از بالای عضو از آنجا که منتهای عصابه اولی است پیچیدن شروع کنند و تا اسفل العضو که نهایت عصابه ثانی است فرود آیند. و باید دانست که عصابه بر نفس عضو محکم‌تر باید

۱. قاموس القانون: To break; fracture.

۲. ترجمه: «محکم بستن عضو سوراخها و مجاری غذا را در آن می‌بندد وای بسا دیر گشودنش به مرگ عضو و تعفن آن بیانجامد و ناچار به قطع آن شویم. و بستن سست هم عضو را به گونه‌ای که در حالت طبیعی جوش بخورد نگه نمی‌دارد». م.

پیچند و بر مادونها نرم تا غذا باز ندارد. و عصابه همواره باشد بعضی بلند و بعضی پست نشاید و عرض و پهنا عصابه‌ها به مقدار عضو مکسور باید؛ چنان چه عصابه سینه و پهلو به عرض یک و جب باید یا کم و بیش و عصابه ساعد و ساق، مقدار سه انگشت یا چهار انگشت و علی هذا القیاس. و بعد از بستن عصابه‌ها، هر جا که کاواک و پست بود رفاده‌ها گذارند به نوعی که تمام عضو مستوی و برابر شود و هیچ جا نشیب و فراز نماند و عصابه و رفاده نرم و پاکیزه باشد تا عضو را آسیب نرسد. و بعد [از] وضع رفاید به تخته بر بندند و این تخته‌ها [را] به تازی «جبایر» گویند و جبیره مفرد اوست. و تخته از چوب نرم چون چوب انار و بید و امثال آن و همواره باید ساخت تا نیک ملزم گردد لیکن تخته را از آنجا که بر نفس کسر واقع می‌شود اگر اندکی غلیظ و پُر دارند بهتر است. و تخته از هر چار جانب باید نهاد تا محافظت مکسور نماید.

چون از بستن جبایر فارغ شوند، جهت ایمن بودن از ورم، فصد کنند اگر مانعی نبود و به مسهل خفیف طبع [را] نرم نمایند و تلطیف تدبیر فرمایند. و بهترین غذا، مزوره چوزه‌های مرغ است. و خوردن یک مثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم مکسور نفع تمام دارد. و مومیایی پارسی نیز سریع الاثر است.

اکنون بدان که جبایر را پیش از دو روز یا سه روز نباید گشود مگر ضرورتی افتد چنان چه درد بسیار کند و مادون الرباط سُرخ شود یا خارش شدید آرد که درین صورت گشادن لازم است هر وقت که باشد عضو را بگشایند و زمانی در هوا بدارند تا که بیمار راحت یابد. و اگر خارش رنج دهد، آب نیم گرم که مفرط الحرارة نبود تنطیل نمایند تا رطوبت لذاعه به تحلیل رود و حدت ساکن شود و بعد [از] استراحت، عصابه‌ها را در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بر بندند. و نفع گلاب و غیره آن است که عضو را قوت دهد و فضلات لذاعه حکا که را باز دارد. و گاه باشد که رنگ جلد و گوشت متغیر گردد و پوست‌ها بر خیزد و بدان سبب حاجت آید که بند بگشایند و هرگاه حال این بود، تخته نشاید بست و به ربط عصابه و رفاده کفایت کنند. و آنجا که هفت روز بگذرد و درد و جز آن عارضه دیگر پدید نیاید و ایضاً از عضو حرارت غریبه زایل شود، باید که در بستن عصابه‌ها سختی کنند؛ یعنی به نسبت سابق محکم تر بندند؛ «لأن الربط الشدید أضبط

للمجبور من أن يزول وأحفظ مع حصول الأمن في هذا الوقت من الحكمة والورم»^(۱). و اندرین صورت جیره نباشد گشود مگر بعد از چهار روز یا پنج روز و اضمده جبر^(۲) استعمال باید نمود و تغلیظ تدبیر باید فرمود؛ یعنی درین وقت [تمام] اغذیه [را] گذاشته [یعنی رها کرده و تنها] اغذیه غلیظه لزجه باید داد جهت استواری شکسته؛ چون کله و پایچه و هریسه و بطون گاو و امثال آن. و زرده بیضه مرغ نیز مفید است.

فایده: در اواخر مرض که هنگام انعقاد دشید است، عصابه سست باید بست و در هر بار که بندند سست تر کنند؛ زیرا که سخت بستن دشید را منضغط می سازد و متکون شدن نمی دهد. و نشان انعقاد دشید آن است که بر عصابه و رفاده خون ظاهر شود؛ خواه این خون به نرف آید خواه به ترشح. و مادام که دشید سخت نشود، هرگز عضو را حرکت قوی ندهند؛ «لأن الحركة تزججه وتزيله عن موضعه»^(۳). و هم چنان عضو مکسور را بریک و تیره نهاده ندارند که اعصاب و عضلات سخت شده همان سان بماند و عضو از حرکت عصیان نماید؛ بلکه بعد [از] ظهور استحکام، اندک اندک حرکت باید داد تا که صحت کلی رو نماید. و کذلک در برداشتن تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان افتد که استخوان بسته شده؛ زیرا که ممکن است که دشید محکم نشده باشد و بدان سبب عضو کوز [یعنی کج] گردد از نابستن جباير که او را قایم داشت.

بسیار باشد که ده روز یا بیست روز جباير بسته دارند و هیچ مضرتی نرسد؛ لیکن احوط و اصوب آن است که در چند روزی می گشوده باشند تا اگر در لون جلد و حال لحم تغییری یابند، به تدارک او پردازند. و «صاحب ذخیره» گوید که تخته، بیش از پنج روز نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کوز شود یا آفتی بزرگ تولد کند. و هرچه عضو شکسته بزرگتر بود، تخته دیرتر باید بست لیکن رفاده ها بیشتر باید نهاد و گوش باید داشت تا عضو، جنبان و آویزان نباشد. و اگر در نابستن تخته خوفی افتد، زودتر باید بست

۱. ترجمه: «زیرا بستن سفت، بهتر عضو شکسته را ثابت نگاه می دارد و مانع تکان خوردنش می شود که البته این کار را در صورتی باید انجام داد که احتمال حدوث خارش یا روم در عضو نباشد». م.

۲. ضماد جبر این است: عدس، مغاث، گل ارمنی و افاقیا، کوفته و بیخته به آب آس بر نهاد. ضماد: صبر، مر، خطمی سپید، افاقیا، گل سرخ و گل ارمنی، کوفته و بیخته به سپیده تخم مرغ بسرشد و برنهند و اگر حاجت به زیادتی سخونت شود، مرزنجوش و اکلیل و برگ سرو مخلوط نمایند.

۳. ترجمه: «زیرا حرکت، آن عضو را می جنباند و از محلش جابه جا می کند». م.

اگر چه روز اوّل باشد.

انتباه: استخوان شکسته باز نروید با هم مگر در سنّ طفولیت؛ پس در غیر اطفال جز این نیست که بر حوالی آن مکسور، باذن خالقها، لحمی [یعنی چیزی التحام دهنده] از غضروف بروید همچون دشید و آن شکسته را محکم دارد؛ پس لازم است که صاحب او از هر چه خون را لطیف کند و ماده و دشید را تحلیل دهد بپرهیزد؛ چون حرکات قویه و جماع متعبه و خشم و هوای گرم و امثال آن.

[۶۹۷]

بباید دانست آنجا که باکسر، ورم یار [یعنی همراه] بود، باید که نرد را در بعضی عصارهای سرد حل کرده طلا نمایند و هم چنان نابسته بدارند تا که آماس زایل شود. و اگر آن را ببندند، به غایت نرم باید بست و هر روز بلکه روزی دو بار باید گشود تا که ورم دور شود پس به عمل آرند آن چه تدبیر کسر است. و آنجا که باکسر، گوشت [هم] کوفته شده باشد، باید که بر لحم مرضوضه [یعنی گوشت کوفته شده] شرط زنند و خون برون آرند تا از فساد و تعفن و تا کل محفوظ ماند. و آنجا که کسر مع الجراحت بود، باید که رفاده و تخته را از جایگاه جراحت دور دارند؛ یعنی جراحت [را] برهنه دارند و به حوالی او رفاده و تخته‌ها بر گذارند و بندند بر شکلی که موافق بود. و قال «صاحب الاسباب و العلامات»: «لا يُعْطَى فَمَ الْجَرَحِ بَلْ يَشُدُّ عَصَابَةَ عَلِيٍّ فَمَ الْجَرَحِ عِنْدَ شَفَةِ الْعُلْيَا وَ يُورَّبُ إِلَى أَسْفَلَ وَ أُخْرَى عِنْدَ شَفَةِ السُّفْلَى وَ يُورَّبُ إِلَى أَعْلَى لِيَصِلَ إِلَيْهِ الدَّوَاءُ وَ يَخْرُجُ عَنْهُ الصَّدِيدُ»^(۱). و عصابه و جبیره [را] سخت نباید بست تا از درد محفوظ ماند و بر دهن جراحت، پنبه کهنه می‌دارند تا زرداب بمکد و هم از ورم و اصابت هوا پناه دهد.

[۶۹۸]

تخته‌ها و رفاده‌ها [را باید] هر روز یا یک روز در میان همی گشایند به حسب حاجت و جرح را به مرهم و ذرور که ذکر یافت تدارک فرمایند. و اگر خوف حدوث ورم شود، رفاده به سرکه و گلاب‌تر کرده و سرد نموده، حوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد. و در این حالت، مرهم از جراحت دور دارند خاصه در تابستان تا بیم عفونت نباشد. و اگر جراحت بزرگ باشد یا در محلی باشد که گذاشتن تخته بالای او ضروری بود، باید

۱. ترجمه: «سمرقندی می‌گوید: نباید دهانه زخم را ببندند بلکه پارچه‌یی بر دهانه آن در قسمت نزدیک به لبه بالای زخم محکم کرده و به نحو تقاطعی به سوی پائین برده و یکی هم نزدیک لبه پائین زخم و به صورت تقاطعی به سمت بالا می‌برند تا [دهانه زخم باز بماند و] اثر دارو به زخم برسد و چرک و زرداب هم از آن خارج شود». م.

که هر دو طرف جراحی رفاده نهند و بالای آن تخته گذارند به نوعی که به جراحی آسیب نرسد و مرهم در آن توان آورد و ریم و زرداب از آن توان برآمد، پس عصابه بر تخته پیچند تا مگس و هوای سرد و گرم به زخم نرسد. و آنجا که از عضو مکسور، مجروح خون سیلان کند، باید که مرّ و کندر و دم الاخوین و صبر باریک ساخته بر جراحی پراکنند. و اگر بدن پر خون بود، از طرف مخالف رگ زنند و الا مایل سازند آن را به ربط جهت مخالف و امثال آن تا اثر دوا اسرع باشد.

آنجا که استخوان بشکند و شاخه‌ها از وی خیزد اما پوست را شکافته برون نیامده باشد و در زیر پوست بود، نشان او آن است که چون دست بر آن گردانند از او آوازی آید همچون آواز خشخاش به شرطی که استخوان بسیار ریزه شده باشد و الا احساس پستی و بلندی اجزاء عضو شاهد وی است. و تدبیر این چنین مکسور آن است که نخستین به رفق و تدریج، شظایای مذکور را به جای خود نشانند از دست [و] بعده [یعنی پس از آن] نرم بریندند تا درد شدید نیارد. و اگر پاره‌یی از استخوان برخیزد و درد شدید آرد و به اصلاح دست به جای ننشیند، باید که آن موضع را بشکافند؛ پس اگر این شاخه‌ها از استخوان جدا بود، [آن‌ها را] کشیده [و] برون آرند و اگر پیوسته باشد، قطع نمایند چنان چه گفته آید. و اگر استخوان ریزه ریزه شده باشد، تمام ریزه‌ها برون آرند و بعد [از] اصلاح او، به علاج جرح و تدبیر کسر پردازند.

طریق قطع شظایای استخوان مکسوره آن است که نمد نرم را سوراخ کنند به اندازه شظیه و بر آنجا گذارند تا شظیه از سوراخ نمد برون آید پس پوستی هم بر آن شکل بالای نمد گذارند و شظیه را ازین نیز برون آرند و دست برنهند و فرو نشانند به رفق چنان چه منشار به اصل شظیه برسد و او را از اصل ببرند. و جهت این کار، اره باید باریک و تیز و لطیف‌تر از اره شانه‌سازان باشد.

بعضی مجبران، استخوان [را] به «برمه» [یعنی ابزار سوراخ کردن] سوراخ‌ها زده [و سپس] قطع نمایند چنان چه در قروح گفته شد. و این از خطر خالی نبود؛ زیرا که ممکن است که سر برمه از استخوان در گذرد و به عضو سالم یا شریف که قریب او بود اذیت رساند. و احتیاط درین آن است که صفحه‌یی نرم زیر استخوان دارند تا سر برمه از اندازه برون نرود و این نیز خالی از خطر نباشد. بالجمله، تا که قطع به منشار میسر آید برمه را

کار نفرمایند.

فایده: انجبار هر عضو مکسور را معتادی نهاده‌اند، چنان چه بینی در ده روز بسته شود و استخوان پهلو در بیست روز و استخوان ساعد و آن چه بدان ماند در سی روز یا چهل روز و استخوان ران در پنجاه روز [و] باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته گردد. و بدانند که چون معتاد انجبار در گذرد و عظم بسته نشود، از دو حال خالی نباشد:

یکی، آن که ماده فاسد در آنجا بود که منع انعقاد دشیذ نماید و تدبیر او آن است که آن موضع را به ناخن بخارند به تدریج و به کف دست بمالند تا آن محل که گرم شود و ماده بد و خون فاسد ضعیف که در آنجاست تحلیل پذیرد و خون صالح قوی بدانجا آید و انعقاد دشیذ نماید. و دیگر ریشه‌های عسر البرء را نیز بدین طریق به سازد.

دوم، آن که عملی به وقوع آید که در انجبار نمی‌شاید و آن اقسام است؛ چنان چه آب بسیار بر عضو مکسور ریختن و بند [را] زود زود گشادن و عضو را پیش از استحکام حرکت دادن و رفاید و عصابه بسیار و ثقیل یا سخت بستن و طعام‌های لطیف که خون لطیف از وی تولد شود و قابل تعقد دشیذ نباشد خوردن و تقلیل غذا نیز از این جمله است و پاره‌های استخوان در عضوی ماندن. این همه که گفته شد از اسباب بطو و دیری انجبار است و تدبیر وی، ترک و ازاله سبب است بعده [یعنی پس از آن] آنجا که قلت غذا و لطافت او سبب باشد، اغذیه مغلظه دهند و جهت جذب غذا، بر عضو مکسور تکمید کنند.

انتباه: استخوان مردم صفاوی و خشک مزاج، دیر می‌بندند؛ زیرا که خون اینان لزج نباشد و از اینجاست که طعام مکسور العظم، هریسه و پایچه و کعک و امثال آن هر چه غلیظ و لزج باشد مقرر ساخته‌اند.

فایده: گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود، تعقد و صلابت در آنجا باقی ماند و باشد که آن تعقد ایذا دهد و از حرکت و اکثر اعمال منع نماید؛ خاصه اگر قریب به مفاصل باشد. و اگر ایذا ندهد، از آن که قبح هیئت لازم وی است نیز ازاله او ضروری است.

علاج: اگر آن تعقد متحجر نشده باشد و قریب العهد بود به انعقاد، باید که قطعه‌یی سرب با ادویه که قابض و عاصر بود بر آن گذارند و به رباط قویه محکم بندند تا که به

[۶۹۹]

[۷۰۰]

تحلیل رود. و اگر متحجر شده باشد و بعید العهد بود از انعقاد، باید که چربی‌ها و مغزها و روغن‌ها و مرهم‌ها بر صلابت نهند تا که تعقد نرم شود. و تنطیل به آب گرم نفع دارد. و این ضماد جهت تلین سودمند است: بگیرند لبنی و قنه و جاوشیر و اشق و مقل و مانند آن و به روغن‌های گرم و چربی بط و مرغ حل نمایند و به نبیذ آمیزند و استعمال نمایند. و اگر به جای روغن‌ها دُردی آن‌ها داخل نمایند بهتر باشد خاصه عکر الزیت.

فایده: اگر استخوان کوز [یعنی کج] بسته شود یا بعد از بستن کوز گردد و خواهند که آن را بشکنند و راست بکنند، تدبیر او آن است که نخست به ادویة ملینه که در تعقد ذکر یافت آنجا را نرم گردانند. و دنبه و دُردی روغن زیت مالیدن و در آبنن نشستن و دنبه گداخته و مغز پسته و مغز بادام و مغز پنبه دانه و مغز تخم بید انجیر ضماد کردن، در تلین دشید و تعقد اثر تمام دارد. بالجمله، هرگاه دشید نرم گردد، عضو را جنبش دهند و استخوان را بشکنند و راست کرده بر بکنند. و اگر جراحت شود، آن را نیز رعایت کنند چنان چه گفته شد. و بسیار باشد چون عضو را نرم کنند چنان چه باید و بکشند، خود به خود به جا می‌آید بی آن که بشکنند و این، اسلم باشد. و تا که بدین طریق استوای عظم میسر آید، زنهار در پی شکستن نشوند؛ لان فی التکسیر آفات. و چون شکسته، بر بکنند [و] احتیاط ورزند که باز کوز نگرده.

[۷۰۱]

قسم دوم: در خَلَع^(۱)

[۷۰۲]

او آن است که استخوان از حفره که در آن با دیگر استخوان مرکب است به میانجی [یعنی به توسط آن به هم ترکیب یافته‌اند]، مفصل بتمامه از آن حفره برون آید. و علامت وی آن است که شکل عضو متغیر شود و در مفصل، مغاک و گوی فاحش ظاهر شود و حرکت بندگاه باطل گردد و چون عضو مخلوعه را به عضو دیگر جانب که مشابه او باشد قیاس کنند، تفاوت پیدا باشد در طول و قصر و استقامت و اعوجاج و تمکن. اما اگر خلع در مفصل بازو و ران باشد، معرفت آن مشکل است جهت عدم ظهور تفاوت بین؛ «لأنَّ رأسَ العَضِدِ إذا انخَلَعَ يَدْخُلُ فِي الْإِبْطِ وَ لَا يَظْهَرُ فِيهِ الْإِعْوَجَاجُ ظَهْرًا بَيْنًا وَ لَا النَّتْوُ وَ

۱. قاموس القانون: Dislocation.

لا الغور و لا فقد جميع الحركات و لا كثير مخالفة بينه و بين الأخت. و قس عليه خلع مفصل الورك^(۱).

بالجملة، خلع هر عضو را علامتی و تدبیری علیحده است چنان چه به نوع جدا جدا گفته آید بعد [از] ذکر علاج کلی که مشتمل است جميع انواع را.

علاج: هرگاه عضوی منخلع شود و مانعی نبود و ترسند که ماده به سبب الم به جانب آن عضو خواهد ریخت، نخست فصد کنند، خاصه رگی که بدان عضو متصل باشد و یک مثقال گل ارمنی در جلاب قند و گلاب بخوراند و طبع را به فلوس خیار شنبدر و ترنجبین و تمر هندی و آب لبلاب یا به آب فواکه باشکر آمیخته بگشایند. و غذا، مزوره به روغن بادام فرمایند تا از تب و آماس محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب به جراحت یا به آماس یا به قرحه؛ اگر مرکب بود، نخست قرحه و جراحت و آماس را علاج کنند بعده [یعنی پس از آن] خلع را؛ خاصه اگر خلع در بندگاه بزرگ بود. اما اگر در عضوی بود که به آسانی به جای باز شود بی درد، به جای باز برند و به جراحت و ورم ملتفت نگردند.

تدبیر به جای باز بردن آن است که آن عضو را به آهستگی اندک اندک بجنابان راستاً و چپاً پس به تدریج بکشند تا به جای نشیند و بسیار باشد که چون به جای بنشیند، آوازی کند که بدان معلوم کنند که به محل خود قرار یافت. و بعد از آن که عضو به موضع خود رود، آن را بر بندند تا باز بر نیاید؛ اما اگر از بستن درد شدید آرد، بند بگشایند و عضو را هم چنان بدارند به احتیاط و نشاید که به خرقة خشک بر بندند؛ زیرا که بیم باشد که آنجا گرم شود و آماس تولد کند؛ پس اولیتر آن است که مغاث و گل ارمنی به آب برگ مورد بسرشند و خرقة بدان آلاینند و سرد ساخته بر بندند. و آرد جو به آب برگ مورد بسرشند و خرقة بدان آلاینند و سرد ساخته بر بندند. و آرد جو به آب مورد نیز ضمادی نیک است. و عصابه [را] سخت نباید بست و از سه چهار کورت زیاده نییچند.

فایده: هرگاه در کسر و خلع، گوشت و پوست نیز جدا شود، باید که آن گوشت و

[۷۰۳]

۱. ترجمه: «همانا هر وقت سر بازو از جا در رود، در زیر بغل وارد می شود و لذا کجی چندانی در آن آشکار نمی شود و برآمده هم نمی شود و فروهم نمی رود و چنین هم نیست که همه حرکات آن باطل شود و تفاوت چندانی در آن با بازوی دیگر معلوم نمی شود. و همینطور است خلع مفصل ران». م.

پوست باز شده [را] ببرند و آن جای را به روغن زیت گرم کرده داغ دهند تا استخوان را فاسد نسازد؛ چنان چه آورده‌اند که در زمانی مردی را بر دوش [او] سنگی افتاد و پوست و گوشت از وی باز شد و استخوان بازو برهنه گشت و ترقوه از جای بیرون آمد، مُجَبِّرِی جاهل، استخوان را به جای برد و گوشت و پوست را به جای خود باز نهاد و بیست، پس آن گوشت گنده شده و بدان سبب استخوان هم تباه و سبز گشت و آفت قوی تر از خلع روی نمود.

علامت و علاج که به حسب هر عضو مخصوص است به نوعی جدا گفته می‌آید:
نوع اول: در خلع فک که به پارسی منه گویند: و علامت او آن است که دهان گشاده ماند و دندان‌ها برابر یکدیگر نباشد. [۷۰۴]

علاج: یکی را فرمایند که سر او بگیرد و اگر چه دهان باز است بیشتر بگشایند و منه را سُست دارد و طبیب، منه را گرفته به آهستگی بجنباند و به چپ و راست برد و به جای بنشانند و اگر از پس پشت بیمار نشیند طبیب [و] منه او را به سوی خود کشد و به بالا آرد و به جای نشاند بهتر باشد. و اولی آن است که نخست به حَمَام بَرند و روغن بنفشه بادام بمالند و آب گرم ریزند تا عضو نرم شود و بعده [یعنی پس از آن] به جای باز بَرند و بدین طریق آسان به جای نشیند.

نوع دوم: در خلع ترقوه؛ یعنی چنبر گردن. و علامت وی آن است که آنجا مفاک ظاهر شود و دست به سر نرسد. [۷۰۵]

علاج: [آن را] به دست راست کرده به جای بَرند و ببندند.

نوع سوم: در خلع منکب؛ یعنی دوش. و این، بندگانگی است که بر آمدن و به جای رفتن او آسان بود. و علامت او آن است که در بغل، نتو و بلندی مستدیر در یابند اگر به انگشت تفحص نمایند [و] سردوش کج بود و مخالف دوش دیگر نماید و مرفق آن دست از پهلو دور ایستد و به هیچ حال به پهلو نرسد مگر به سختی و درد شدید و دست بالا نتوان برد و حرکت دشوار توان کرد. [۷۰۶]

علاج: دست و بازوی او بگیرد طبیب و انگشت میانین از دیگر دست در بغل افکند و مهره استخوان بازو بدان بردارد به قوت تا به جای رود. و اگر بیمار همان لحظه که بند جدا شود قوت کند و دست در بغل خود در آرد، مهره به جای نشیند فی الفور. اما آنجا که

روزی چند گذشته باشد و مفصل سخت گشته، باید که به حمّام برند و روغن و آب گرم [به آن] ریزند تا نرم شود پس بفرمایند که بر پشت خسبد و گروهه از پوست یا پشم یا از پنبه که صُلب نبود در بغل او نهند و بعده [یعنی پس از آن] طبیب پاشنه خود [را] بر گروهه نهد و دست او را به سوی خود کشد تا به جای رود.

نوع چهارم: در خلع مرفق. و این مفصل، بی آسیب قوی جای نگذارد [یعنی از جادر نرود] و بعد [از] خلع به دشواری به جای رود. و علامت او ظاهر است هم به حس بصر و هم به لمس.

[۷۰۷]

علاج: بفرمایند تا کف دست [را] گشاده دارند و ساعد او بگیرند و نگاهدارند و بخلاف کشیدن آن می‌کشند تا بیمار کشیده نشود و او به جای نشیند و چون به جای رود و دست بر دوش برسد، بر بندند به اعتدال.

نوع پنجم: در خلع بندگاه ساعد و انگشتان دست.

[۷۰۸]

علاج: به رفق همی کشند تا شکل درست همی شود و استخوان به جای آید پس بر بندند.

نوع ششم: در خلع مهرهای پشت و گردن. و این، مهلك است؛ زیرا که نخاع را

[۷۰۹]

فشرده می‌سازد.

علاج: او را به هر دو زانو بردارند و به رفق دست درو مالند. و «بقراط» جهت خلع مهرهای پشت، این تدبیر مقرر کرده که: بگیرند تخته‌یی به اندازه بالا و پهنای علیل یا دوکائی سازند بدان مانند [یعنی شبیه آن] و بالای آن تخته یا دُکان یعنی چبوتره بستری نرم اندازند و علیل را به حمّام برند تا اعضای او نرم شود پس برون آرند و بفرمایند مریض را که بر شکم تکیه نماید و دستاری یا فوطه محکم دوبار بر سینه او پیچند و کناره آن را از بغل برون آورند و میان کتف بند کنند و دستار دیگر بگیرند و هر دو پای مریض از بالای زانو بر بندند و آنجا که بن ران‌هاست بند نمایند و کنار دستار به چوبی که بر شکل دسته‌هاون بود هر دو کناره را بدین چوب‌ها محکم سازند و بفرمایند که تا به قوت به سوی خود کشد و هر دو کف دست بر آن مهره نهند و قوت کنند تا به جای رود. و طریقه استرداد مهره گردن آن است که مریض را به قفا خوابانند و سر او بکشند و مهره بمالند تا به جای رود. و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغاث و زعفران و گلاب

و زرده تخم مرغ سازند.

نوع هفتم: در خلع مفصل ورک، یعنی سرین. و علامت بر آمدن بندگاه ران آن است که اگر به سوی اندرون منخلع شود، پای مؤوف نسبت به پای دوم درازتر گردد و زانو و بندگاه بن ران دو تو نگردد و بیغولۀ ران، برآمده و آماسیده نماید؛ زیرا که سر استخوان در بیغولۀ ران آمده باشد. و اگر انخلاع به طرف برون رود، پای مذکور کوتاه بود نسبت به دوم و بیغولۀ ران در مغاک رود و هم در برابر او آماسیده نماید؛ زیرا که سر استخوان ران از آن جانب آمده باشد.

[۷۱۰]

علاج: پای را بکشند و راستا و چپاً بجنبانند تا سر استخوان به جای آید پس نگهدارند و ضماد گذارند و ببندند بگیرند و نواری نرم و یک سر نوار همچون رکیبی سازند و پای او را در آن رکاب کنند و آن نوار بر ساق و ران او ببندند و سر دیگر بر سر دوش او نهند و به سوی پشت و زیر بغل او در آورند و بند کنند تا پای نتواند کشید و مهرۀ ران از جای بر نیاید.

نوع هشتم: در خلع رکیبه؛ یعنی زانو.

[۷۱۱]

علاج: بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی ران او را نگاه دارد و دیگری دست در بغل های او افکند و نگاه دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو مرد او را نگاهدارند و بر بالای می کشند و طیب، دست بر بندگاه دارد تا چون استخوان برابر جای خویش آید و خود به خود به جای نشیند، در حال [یعنی فوراً] ببندند و ضماد گذارد.

نوع نهم: در خلع کعب؛ یعنی شتالنگ.

[۷۱۲]

علاج: بکشند تا به جای رود و اگر تمام از جای برون آید و زود به جای نرود، باید که چوبی به زمین فرو برند محکم و بیمار را بیارند و به قفا بخوابانند چنان که این چوب میان هر دو ران او باشد و کرباسی بدین چوب ببندند تا چون پای را بکشند، بن ران از چوب اذیت نیابد پس قدم او بگیرند و به قوت تمام بکشند و یک مرد پای دیگر کشیده دارد تا که به جای آید، پس ضماد گذارند و بر ببندند و بند، چنان باید که به کف پای فرود آید و بر بالای شتالنگ بند کند.

فایده: بندگاه انگشتان پای که از جای بیرون آید، به کشیدن به جای باز شود همچون بندهای انگشتان و هرگاه بندها به جای باز شود لیکن سختی و ناهمواری آن جا بماند، به

[۷۱۳]

داروهایی که در علاج آماس صلب ذکر یافت تدارک نمایند.

قسم سوّم: در وُثی^(۱)

[۷۱۴]

بفتح و او و سکون مثلثه و به آخر تحتانی است در لغت عام. و صحیح آن است که به جای تحتانی، همزه است. و وُثی، آن است که استخوان از مفصل بر آید امانه بتمامه؛ زیرا که اگر بتمامه از جای بر آید خلع خوانند. و علامت او آن است که در مفصل کاواکی پدید آید به حسب کثرت و قلت خروج مفصل و از جانب دیگر نتو و بلندی محسوس گردد و بعضی حرکات ممکن بود از آن عضو مع التعذر.

علاج: اگر استخوان از جای کمتر بر آمده باشد، روغن گل بمالند و برگ مورد نرم کوفته بر آن پاشند و به اعتدال بر بندند و مغاث و خطمی به زرده بیضه طلا نمایند. و اگر بیشتر بر آمده باشد، ادویّه قوی تر ضماد سازند؛ چون برگ اثل و برگ سرو و برگ بید و سک و گل سرخ و گل ارمنی و افاقیا و خطمی و ماش و اکلیل و صندل سرخ. و اگر باورم بود، ماش و گلنار و افاقیا و فوفل و مغاث به سپیده بیضه طلا نمایند.

قسم چهارم: در وِهن و وِهی^(۲)

[۷۱۵]

و این هر دو مترادفاند؛ یعنی به یک معنی آیند و آن، آن است که به استخوان و پایچه یی [که] محیط وی است از گوشت و رباط و جلد و جز آن، درد و کوفتگی لاحق گردد بی آن که استخوان از جای بلغزد یا بر آید. و علامت او آن است که در آن عضو، درد و کوفتگی پیدا بود و مع ذلک جمیع حرکات ممکن باشد در هر جانب لیکن بعضی حرکات آسان بود و بعضی دشوار.

علاج: آن چه به علاج وُثی خفیف به کار آید اینجا کفایت نماید.

انتباه: هرگاه در وُثی و وِهن ترسند که ورم خواهد افتاد، باید که به زودی فصد کنند بعده [یعنی پس از آن] به علاج او پردازند.

فایده: گاه باشد که به مفصل حالتی افتد که از مقدار طبیعی درازتر گردد به سبب انصباب رطوبات زاید و استرخای اعصاب و روابط و این چنین عضو، زودتر منخلع گردد. و علامت استرخای مفصل آن است که عضو آویزان نماید و چون آن را از دست بردارند

[۷۱۶]

۱. قاموس القانون: Sprain; wrench.

۲. قاموس القانون: Strain; feepleness; fatigue.

یا بیمار خود بر چیزی آن را قایم کند، به قدر طبیعی باز گردد به غیر تکلف و باز چون بگذارند، به قدر عارضی رجوع نماید. و ایضاً خاصه وی است که در مفصل کاواکی پیدا آید و باشد که این کاواکی به مثابه [یی] بود که انگشت در آن توان در آمد.

علاج: عضو مسترخی را در آن سوگردانند تا به مستقر خود نشیند و به همان هیئت بدارند و چیزهای مقوی قابض مشدد، چون مازو و گلنار و اقاویا و امثال آن به ادویه مسخنه و مجفیه چون قسط و اشنه و قدری جندیدستر مرکب سازند و ضماد نمایند و عضو را به همان هیئت بدارند بسته یا ناسته آن چه مناسب دانند تا که استرخا زوال پذیرد و مفصل قوت گیرد و در این مرض، جوز السرو و ابهل و همه آن چه در فتق ضماد نمایند نفع دارد.

فصل [نوزدهم] در تدبیر مسموم به سبیل کلیه و طریقه احتراز از آن

[۷۱۷]

هرگاه بدانند که شخصی زهر خورد، فی الحال قیء فرمایند پیش از آن که قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب نیم گرم و روغن کنجد با مسکه بسیار نوشانند تا قیء همی کند و اگر قیء به فراغت نیاید، شبت بجوشانند و قدری بوره یانمک در طبیخ آن حل کنند و روغن کثیرالمقدار آمیخته بدهند تا قیء تمام تر آید. و اگر جوزالقی نیز با شبت بجوشانند قویتر باشد. بالجمله، هر چه برای قیء دهند بیشتر باید داد که قیء به فراغت آرد و اگر هم نیارد، قوت زهر را خود خواهد شکست. و چون قیء به حسب مدعا کرده شود، شیر تازه خاصه از گاو باشد بخوراند هر قدر که تواند خورد؛ زیرا که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد. و اگر خوردن شیر نیز قیء آید، به غایت نیک باشد. و مسکه و روغن گاو گداخته حکم شیر دارد در دفع زهر بلکه گفته اند که از شیر اولیتر است. و لعاب تخم کتان و بیه بط گداخته سودمند است. و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال آن سریع الاثر است. و تریاق طین مختوم اگر فی الفور داده شود، معده را از زهر پاک کند. و آنجا که از معاجین گرم حرارت پدید آید، یخ و روغن باید داد و قیء باید فرمود. و قطعاً مسموم را خفتن ندهند و به هر تدبیری که ممکن باشد، بیدار دارند. و اگر طعام خواهد، غذای لایق بخوراند شکم سیر تا بسیاری طعام بر آن زهر غلبه کند. و باشد که قیء آسان آید جهت امتلای معده.

[۷۱۸]

این همه گفته شد تدبیری است کلی شامل جمیع اجناس سموم را.

هرگاه به نوعیت یا شخصیت آن زهر اطلاع شود، باید که از آن چه مضاد او بود تدارک نمایند: اما معرفت نوعیت آن است که بدانند که زهر از ملتهبات و حادّات است یا از مخدّرات؛ پس اگر از ملتهبات بود، به کافور و گلاب و گشنیز و مانند آن که سرد و دافع سم بود معالجه نمایند. و اگر مخدّرات باشد، به چیزهای گرم نافع چون سیر و جز آن

[۷۱۹]

تدارک فرمایند. و آن جا که به شخصیت زهر علم شود، مثلا بدانند که مردار سنگ است یا افیون یا چیزی دیگر، پس آن چه مخصوص بدن باشد استعمال کنند چنان چه به تفصیل گفته شود انشاء الله تعالی.

استدلال بر آن که کدام زهره خورده، از چند و چه توان کرد:

[۷۲۰]

یکی، آن که دهند ببینند و اکثر آن است که هر چه خورده شود بوی او از دهن می آید. دوم، آن که نظر بر قیء کنند و اغلب آن است که آن چه خورده باشند و مدتی نگذشته بود در قیء برون آید. و بر آن چه [از بو که در] قیء [است] نیز توان یافت.

سوم، آن که نظر بر اعراض گمارند؛ مثلا اگر لذع و تقطیع و مغص آورد، باید دانست که زرنیخ یا سیماب مقتول یا مانند آن چیزی از آگالات است. و اگر التهاب و تشنگی و حمرت وجه و زردی چشم و بوی دهان و کثرت عرق احداث کرده، توان دانست که چیزی گرم و خشک است؛ مثل فریون و امثال آن. و اگر سبات و خدر و ثقل بدن و زبان و ثقل اطراف پیدا کرده، باید دانست که چیزی سرد و خشک و مخدر است مثل افیون و بنج و مانند آن. و اگر سقوط قوت و غشی مفرط و ذبول و عرق سرد و سقوط و تواتر نفس ظاهر نموده، توان دانست که زهر قاتل است و به جوهر خود ضد مزاج انسانست.

فایده: هرگاه به سموم غشی افتد و حدقه او منقلب گردد و سیاهی چشم او برود، امید خلاصی نباشد و دوا سود ندهد. و همچنین وقتی که چشم هاسرخ باشد و زبان برون آید و نبض ساقط شود و عرق سرد جاری گردد، نشان بدی احوال بود [و] تا که بدین مرتبه نرسیده، غنیمت دانسته در علاج پردازند که امید نجات بیشتر است.

[۷۲۱]

بباید دانست که از هر زهری در عضوی از اعضا نکایت مخصوص است؛ پس واجب است که به حسب او در تقویت آن عضو بکوشند تا از اذیت او سالم ماند؛ مثلا اگر اضطراب در اسفل بطن بود، به شافه یا حقنه نرم بکشایند. و اگر در معده باشد، به ادویه ملایم تلیین شکم فرمایند. و اگر یرقان افتد، ادویه و اشربه که مخصوص است به جگر بدهند. و اگر خفقان و غشی آرد، بدانند که به دل ضرر کرده به تقویت دل مبالغه نمایند. و اگر تشنج آرد، به دماغ ضرر آورد به تقویت دماغ کوشند. و اگر در موضعی از بدن لهیب و حمرت آرد، طحلب و صندل سرد نموده آنجا گذارند تا خدر گردد؛ اما به شرطی که از اعضای رئیسه دورتر بود. و آنجا که این حمرت در جلد قریب به عضو رئیس یا شریف

[۷۲۲]

باشد، زنه‌ار ضمادی سرد بر آن استعمال نمایند. و اگر از شرب زهر سردی ظاهر شود در عضوی، آن را گرم سازند.

طریقه احتراز از خوردن زهر آن است که هر جا این خوف باشد، خود را از آن صحبت دور دارد. و از اشربه و اغذیه که بسیار ترش و شور و شیرین و تیز بود بپرهیزد؛ زیرا که طعم زهر درین چیزها کمتر محسوس می‌گردد و تا ممکن باشد طعام که در آن خوف بود نخورد و اگر در این چنین محلّ خوف حاضر شود و طعام آنجا خوردن ضروری بود، باید که شکم سیر بود و گرسنه و تشنه نرود؛ زیرا که در حالت گرسنگی و تشنگی، طعم داروی زیانکار و زهر نابه کار پوشیده بود و مدرک نشود. و ایضاً در خلّو، اثر زهر زود در گذرد در رگها و به دل رسد؛ به خلاف آن که معده و رگها از طعام ممتلی بود که در این وقت زهر را نیابد و قوت آن نخست بر طعام آید و شکسته شود خاصّه اگر طعام، مضاد آن زهر باشد. و اندر محلّ خوف پیش از طعام و بعد [از] آن به حسب فرصت واجب است که ادویه که دفع مضرت سم نماید به کار همی برند تا اگر چه زهر خورده شود عمل او ضعیف باشد؛ مثل مثرودیطوس و تریاق طین مختوم^(۱) و مانند آن و انجیر و فندق بانمک و پودینه و آب جوز و برگ سداب سود دارد. و این دوا مفید است: چار مغز مقشر، یک جزو؛ نمک کوفته و سداب، هر یک سدس جزو؛ انجیر سفید، آن مقدار که دوا در آن خمیر شود، به قدر حاجت با شربت سداب بدهند.

۱. صفت تریاق طین مختوم: گل مختوم و حب الغار برابر بگیرند و نرم بکوبند و به سه چندان عسل آمیزند و به روغن گاو چرب سازند و بخورند.

فصل [بیستم]: اندر بیان ادویه سمیه و سموم بمعه علامات و معالجات آن

[۷۲۴]

از آن که بعضی از آن معدنی و بعضی نباتی و بعضی حیوانی [است]، این فصل به سه قسم ذکر کرده آید:

قسم اول: در معدنیات

[۷۲۵]

زیبق یعنی سیماب اگر زنده خورند، اکثر آن است که ضرر نکند؛ زیرا که در حال [یعنی فوراً] برون آید؛ اما آن چه مصعد و مقتول بود، خوردن او درد باطن و ورم تن و مغص شدید و گرانی زبان و ثقل معده و حبس بول آرد.

[۷۲۶]

علاج: آب عسل و بوره نوشانیده، قیء فرمایند و هم بدین‌ها حقنه نمایند و سه درم مرّ به آب عسل چند کَرّت [یعنی چند مرتبه] بدهند و بعد از آن، شیر و لعاب تخم‌ها و مرّ فایده دارد. و تقویت دل به ادویه و اغذیه مناسبه ضروری است و آن چه در شرب مردار سنگ گفته آید نفع دارد. و اگر زیبق زنده در گوش رود، تشنج و درد شدید و اختلاط عقل و ثقل قوی در آن جانب پدید آید و بسیار است که به سکنه و صرع انجامد. و تدبیر اخراج او آن است که میل رصاص در گوش کنند تا سیماب بر آن بچسبد و برون آورند.

مردار سنگ: از خوردن مردار سنگ، بدن آماس کند و غده محکم بر آن پدید آید و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و معده و روده ظاهر شود و گاه اطلاق آرد به افراط که منجر به تشنج و جراحت امعا گردد.

[۷۲۷]

علاج: به طبیح انجیر و شبت و بوره قیء فرمایند چند مرتبه و به جوارش مسهل و حقنه قوی طبع [را] بگشایند و سه درم مرّ و دو درم سنبل به چهار نوبت دادن به عسل مفید است. و زنجبیل مرّی و تعریق به حمام یا به ادویه و ادرار بول سود دارد. و غذا، نخوداب به گوشت مرغ سازند و یک درم فریون و نیم درم فلفل [به عسل]، عرق آورنده

است. و تخم کرفس و افسنتین و مرّ، اجزا برابر [به] مقدار دو مثقال به آب کرفس ادرار بول می‌نماید.

برادهٔ رصاص: از خوردن وی، همان اعراض پدید آید که از مردار سنگ. و علاجش چون علاج مردار سنگ است. [۷۲۸]

اسفیداج: خوردن او، سپیدی زبان و سرفه و فواق و خشونت و خشکی حلق و زبان و درد معده و اختلاط عقل آرد. [۷۲۹]

علاج: به آب عسل و انجیر قیء فرمایند. و جهت اسهال، رُبع درم سقمونیا به آب عسل دهند و حقهٔ حادّه به عمل آرند و به شربت افسنتین ادرار بول نمایند و منع خواب و خوردن مسکه نفع دارد.

سم الفار: که به پارسى مرگ موش گویند. خوردن او، قولنج و اختناق و خشکی دهان آرد. [۷۳۰]

علاج: آن چه در اسفیداج به کار آید به عمل آرند و ماء العسل و اشیای لعابیه و آب خطمی تر و شیرۀ سبوس بدهند. و اگر سحج پیدا کند به علاج سحج پردازند.

شنجرف و شک: اعراض این هر دو، مثل اعراض زیبقِ مقتول بود لیکن ازینها اسهال افتد. [۷۳۱]

علاج: به تدبیر زیبق قیام نمایند و شوربای چرب فایده دارد.

زنجار؛ یعنی زنگار. خوردن او تب و سوزش حلق و جراحات معده و قیء حادث کند. **علاج:** آن چه در شرب زرنیخ گفته آید به کار برند. [۷۳۲]

برادهٔ آهن و خبث: خوردن نخالهٔ آهن و چرک وی، درد سر و خشکی دهان و درد شکم آرد. [۷۳۳]

علاج: شیر تازهٔ وافر نوشانند تا اسهال کند پس روغن گاو و مسکه دهند و پیوسته روغن‌های مرطّب چوب روغن گل و بنفشه و بید به سرکه آمیخته بر سر نهند و سنگ مغناطیس باید داد تا هر چه پراکنده بود جمع آید. بعده [یعنی پس از آن] تدبیر اسهال نمایند. و باشد که بدان حاجت آید که هر روز یک درم مغناطیسی باید داد. و پس [از] آن، شور بای چرب به روغن گاو باید خورانید تا اسهال کند. و تا که آهن در معده است، قیء نفع تمام دارد.

زرنیخ و نوره: خوردن زرنیخ و آهک بسیار، سحج و جراحت روده و درد شدید شکم و خشکی دهان و اسهال دموی و عسر بول و سرفه و برد اطراف آرد و دیگر اعراض که از زیق مقتول و آب صابون و زنگار افتد احداث نماید. و در آمدن غبار آهک در حلق نیز قایم مقام خوردن نوره است.

[۷۳۴]

علاج: آب گرم و جلاب به روغن بادام و مسکه و روغن گاو چند کَرّت [یعنی چند مرتبه] دهند تا آید و بعده [یعنی پس از آن] کشک جو و کشک گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل بخوراند و آب خبازی و عسل سود دارد. و بعد از آن، شیر تازه و مسکه و العبه و شوربای چرب مفید است.

زاج و شب یمانی: خوردن اینان، سرفه شدید که منجر به سلّ بود احداث کند.
علاج: شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه در آب کشک جو به روغن بادام خوراند و زرده تخم مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه و قلیه اسباناخ غذا فرمایند.

[۷۳۵]

آب سرد: خوردن آب سرد بر نهار و بعد از حَمّام و جماع، استسقاء و فساد مزاج جگر آرد.

[۷۳۶]

علاج: دواء الکرکم و دواء اللک و شربت دینار دهند.

قسم دوم: در نباتات

[۷۳۷]

بیش: حادّ و کشنده است. و خوردن او، ورم لب و زبان و تواتر نفس و غشی و دوار و صرع و سقوط قوت آرد و اگر آدمی از آن خلاص یابد به دق و سل مبتلا باشد.

[۷۳۸]

علاج: به تخم شلغم قیء فرمایند و [مثلت] و روغن بسیار دهند و به کرات قیء باید تا نفع حاصل آید. و طیبخ شاه بلوط که درو یک درم دواء المسک یا نیم دانگ مسک فقط حل کرده باشند سودمند است. و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فادزهر حیوانی مجرب است. و از جمله تریاقات که اثر عظیم دارد، پوست بیخ کبر و روغن گاو است. و حیوانی که آن را «پیش موش» گویند جلیل النفع است.

قرون السنبل: خوردن او، سیاهی زبان و بول الدم و اعراض سرسام آرد.

[۷۳۹]

علاج: قیء فرمایند به آب صعتر یا روغن گاو و بنفشه. و بعد از تنقیه، کافور به گلاب و قرص کافور را بادوغ گاو و آب خیار و لعاب بهدانه و اسبغول و آب انار و شیره خرفه و روغن بادام و گل و آب تربز و آب عنب الثعلب همه سرد کرده بدهند و صندل و

گلاب بر سینه و جگر گذارند.

فرفیون: خوردن او، کرب شدید و لذع شکم و سوزش احشا و فواق و اسهال مفرط آرد. **علاج:** قیء فرمایند و شیر و مسکه و روغن گاو و غیره بدهند تا قطع اسهال نماید. و خوردن حریره سبوس به برف سرد کرده و در آب سرد در آمدن و گلاب و آب انار [را] جرعه جرعه نوشیدن و سیب خوردن نفع دارد. و باقی تدبیر، همان است که در قرون سنبل ذکر یافت.

[۷۴۰]

یتوع؛ مثل شبرم و لاغیه. خوردن او زیاده از مقدار، عسر بول و اندوه و لذع و اسهال مفرط آرد.

[۷۴۱]

علاج: شیر تازه و مسکه و روغن گاو و پوست سیب و ربهای قابض و قرصهای قابض که دافع اسهال بود بدهند و استحمام به آب شیرین که در حرارت و برودت معتدل باشد نفع دارد.

سقمونیا: خوردن او زیاده از [میزان] شراب او، اسهال مفرط و عطش و ضعف جگر آرد.

[۷۴۲]

علاج: دوغ و ربّ به و ریواج و شربت فواکه و فادزهر و پوست سیب بدهند. **بلادر:** خوردن او، آبله در دهن و حلق و اندوه و امراض حادّه و وسواس و فساد اعضا آرد و دو مثقال از آن کشنده بود و بعد [از] خلاص شدن، وسواس بماند.

[۷۴۳]

علاج: چیزهای سرد وتر و روغن بادام و کدو و شوربای چرب خورانند. و مغز چارمغز، فادزهر آن است به خاصیت.

فایده: مضرت بلادر در بعضی ابدان پدید نیاید و در بعضی شرعظیم احداث نماید حتی که عسل او بلکه دود او اگر به ایشان رسد بدن آماس کند و بخارد و آفت قوی افتد و باشد که پوست بدن بشکافتد و هلاک سازد.

[۷۴۴]

تدبیر رسیدن بلادر به بدن که آماس آرد آن است که آنجا را به دوغ بشویند و دوغ هر چند ترش بود بهتر است. و مغز چارمغز و مغز نارجیل و حبّ السمنه و کنجد سیاه نرم کوفته ضماد نمایند و بعد از چند ساعت فرود آرند و به دوغ بشویند و زمانی هم چنان بدارند و باز ضماد تازه به کار برند. و اگر تمر هندی در آب ترکند تا قوت او به آب بر آید پس آب صافی نمایند و مغز نارجیل در آن آب مانند صندل بسایند و طلا نمایند،

حرقت و گرمی فی الفور زایل کند. و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد. و سرگین گاؤ میش نازائیده مالیدن که همان ساعت از شکم بر آید، گفته‌اند که اثر تمام دارد. و چون خشک شود، به دوغ غسل کنند. و آنجا که بدن ممتلی و مستعد عفونت باشد و آماس قوی بود، بدین تدبیر زوال نگیرد و باید فصد کنند و مسهل دهند تا بدن از کفیدن [یعنی ترکیدگی] محفوظ ماند و در جمله حال، فصد فایده دارد و زود ازاله ورم می‌نماید.

مویزج: اعراض او مثل اعراض ذراریح بود. [۷۴۵]

علاج: مثل علاج ذراریح باشد.

سداب: تناول او، سوزش و لذع و تب دق آرد. [۷۴۶]

علاج: بعد از قیء و حقنه، تریاق فایده دارد.

ثافسیا و دفلی: خوردن این‌ها، سوزش حلق و معده و سرخی وجه و احتباس بول و [۷۴۷]

براز و ورم زبان و قراقر و نفخ شکم و تنگی نفس و غشی آرد.

علاج: بعد از قی، به شیر تازه غرغره فرمایند و کشک جو به روغن گل نوشانند و چندیدستر به سرکه و عسل به خاصیت سود دارد. و تخم سداب نیز به خاصیت مفید است. و شیر و مسکه نافع است.

خربق ابیض: خوردن او اسهال و خناق و خفقان و مغص و حرقت بول و باد در شکم آرد. [۷۴۸]

علاج: شیر و مسکه و روغن و پنیرتر با عسل دهند و شوربای چرب مرغ فربه خوراند و به ربوب قابض دفع اسهال نمایند و به ارزن گرم تکمید شکم فرمایند.

جندییدستر: خوردن او سرسام آرد؛ خاصه اگر سیاه بود. [۷۴۹]

علاج: به طبیح شبت و سپستان قیء آرنند و عقب او شربت لیمو و دوغ ترش و شیر خر و آب سیب و به و فادزهر دهند. و حماض و اترج و لیمو تریاق وی است.

عنصل: خوردن او درد اندرون و درد سینه و اسهال خون آرد. [۷۵۰]

علاج: شیرۀ خُرفه و آب فواکه قابض و شیر به آهن تف داده و تخم مرغ نیم برشت بدهند. و جمله آن چه مانع اسهال خون بود و لعاب بهدانه نفع دارد.

قشر برنج: خوردن او، ورم زبان و درد معده و روده آرد. [۷۵۱]

علاج: آن چه در تدبیر اکل ذراریح در قسم ثالث گفته آید به کار برند.

- [۷۵۲] **راوند چینی:** گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط و اضطراب آرد.
علاج: قیء فرمایند و شیر تازه و مسکه دهند و ربّ سیب و به و به آب سرد غسل کردن و آب سرد بر سر ریختن و تریاق کبیر و فادزهر سودمند است.
- [۷۵۳] **روغن‌ها و مغزها:** خوردن روغن‌ها و مغزهای متغیّر، گاه باشد که غثیان و غشی و حرارت آرد.
- [۷۵۴] **علاج:** شیر تازه دهند و قیء فرمایند و شربت لیمو و شیرۀ خرفه نوشانند.
کندش و آب قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تربد زرد: هرگاه در استعمال این چیزها افراط نمایند، غثیان و قیء شدید و خناق و غشی و عرق سرد آرد.
- علاج:** به حقنۀ حادّ طبع [را] فرود آرند و آن چه در هیضه به کار آید استعمال نمایند. و تریاق و فادزهر و آب گرم و شیر سود دارد. و اگر زمان خوردن قریب بود و هنوز در معده باشد، به قیء مدد نمایند.
- [۷۵۵] **افیون:** خوردن او، سبات و گرفتگی زبان و خدر و غور چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و فواق و ضیق نفس و تاریکی چشم آرد و بوی او از دهن آید و قدر دو درم از وی کشنده بود.
- علاج:** به طبیح شبت و ترب و عسل و نمک قیء فرمایند و به حقنۀ حادّ طبع بگشایند و تریاق و مثرودیطوس دهند و اگر نباشد، حلتیت به آب عسل که درو دارچینی کوفته بود باید داد. و تریاق اربعه و عاقرقرحا و جندبیدستر مفید است. و جندبیدستر و فلفل و حلتیت و ابهل نرم کوفته مقدار بندقی خورانیدن سود دارد. و جندبیدستر بوئیدن و روغن قسط در سر و بدن مالیدن نافع است.
- فایده:** افیون که به روغن کنجد آمیخته خورند لادواست.
- [۷۵۶] **جوز مائل:** از خوردن او، اول دوار و سرخی چشم و سبات و تاریکی چشم پدید آید. و چون غالب شود، اختلاط در عقل افتد و مثقالی از او کشنده بود.
- علاج او:** مثل علاج افیون [است]. و شوربای چرب فایده کُلی دارد.
- [۷۵۷] **بیروج:** اعراض او مثل اعراض جوز مائل و سرسام بارد بود و دوار و کری و حگه و سبات شدید لازم دارد.
- علاج:** به قیء و حقنۀ تنقیه فرمایند و روغن گل و گلاب به اندک سرکه بر سر گذارند و افسنتین و صعتر بجوشانند و بنوشانند و تریاق و شیر سود دارد.

[۷۵۸] **بنج:** خوردن او استرخای زبان و کف دهان و ضیق نفس و ذهاب عقل و هذیان و حگّه آرد.

علاج: بعد [از] قی، شیر و طبیح انجیر و روغن بادام و مسکه و [مثلث] و دوغ خنک و تریاق و سنجرنیا و معاجین کبار بدهند هرچه به هم رسد.

[۷۵۹] **کزبره رطب:** یعنی گشنیز تر. بسیار خوردن او، دوار و سدر و بحة الصوت و سبات آرد و از تمام بدن بوی گشنیز آید. و مقدار بسیار، نیم رطل است از جرم او اما آب او گویند چهل درم کشنده بود به تبرید.

علاج: به طبیح شبت و بوره و روغن زیت یا روغن سوسن آمیزند و بدهند تا قی آید و بعده [یعنی پس از آن] زرده بیضه تخم مرغ نیمبرشت به فلفل و نمک و گوشت مرغ فربه به دارچینی و فلفل خوراندند و مثلث سود دارد.

[۷۶۰] **فایده:** اگر گشنیز تر با بقول دیگر یار [یعنی مخلوط] بود مضرت نکند و اگر با زهر بود، حکم همان زهر دارد.

[۷۶۱] **بزر قطونا:** یعنی اسبغول. اگر آن را کوفته خورند، غم و کرب و تنگی نفس و سقوط قوت و نبض و خدر و تمدد و غشی آرد و تمام بدن سرد شود.

علاج: به آب گرم و غسل یا به طبیح شبت و بوره قیء فرمایند و تریاق و زرده تخم مرغ و جدوار بدهند و شیرۀ خرفه با چهار تخم سود دارد.

[۷۶۲] **عنب الثعلب:** باید دانست که نوعی است از عنب الثعلب که گل او سیاه و برگ او مثل برگ جرجیر بود و این نوع بد باشد. و خوردن او، خشکی زبان و فواق و قیء خون و اسهال مخاطی که منجر به سحج شود احداث کند.

علاج: بعد [از] قی، خوردن شیر و غسل و انیسون و مرغ فربه و بادام تلخ فایده دارد. **فطر:** یعنی کماة. بسیار خوردن او خناق و قولنج آرد. و وی انواع است: سپیده و سیاه و کبود و طاوسی و سرخ. و همه انواع بد بود مگر سپید که پاد زهر باشد و سرخ، زهر باشد و هم چنان آن چه در نواحی سوراخ هوا هم یا قریب اشجار که کیفیت قویه دارد باشد، بد بود. بالجمله، خوردن فطر، ضیق نفس و عرق سرد و نفخ معده و شکم و مغص و فواق و غشی آرد.

علاج: به آب ترب یا به طبیح تخم او، بوره یا نمک هندی آمیزند و بدهند تا قیء آرد.

و نمک به سکنجبین همین عمل دارد. و بعد [از] قی، آبکامه یا خاکستر چوب انگور یا انجیر به آب گرم و نمک و اندک سرکه و تریاق اربعه و سنجرنیا و فلافل و کُمونی به آب سداب هر چه به هم رسد بدهند. و صندل و گلاب بر معده ضماد نمایند. و جدوار و حَقْنَه حادّ نفع دارد.

قسم سوّم: در حیوانیات

[۷۶۴]

ذرایح: گرم و تیز است. و خوردن او سوزش دهان و مثانه و مغص و درد شدید و حرقت بول و ورم قضیب و تب و اختلاط عقل و غشی آرد.

[۷۶۵]

علاج: به آب گرم و روغن کنجد یا به طبیح انجیر و شبت و بوره چند نوبت فرمایند و به جهت مثانه، فصد باسلیق نمایند و شیر تازه و لعابها نوشانند. و حَقْنَه که از آب جو، حلبه و برنج و چربی مرغ و بط ساخته باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خوراند و گفته اند که روغن به خوردن و مالیدن، فادزهر او است. و حبّ صنوبر صغار و کبار با مثلث نفع دارد. و انجیر و بنفشه و روغن و مسکه و غیره و زردۀ تخم مرغ مفید است. و باید که روغن گل و سفیدۀ تخم مرغ در احلیل چکانند و آرد جو و عسل ضماد نمایند.

وزغۀ و حربا: گوشت وزغۀ که نوعی است از سالامندرا کشنده است. [و] اگر در شراب افتد و از هم جدا گردد، خوردن او قیء و درد شدید در سر معده آرد. و گوشت حربا که آفتاب پرست است نیز همین عمل دارد. و بیضه آن اگر خورده شود بکشد.

[۷۶۶]

علاج: جهت وزغۀ، آن چه به ذرایح به کار آید به عمل آرند. و جهت حربا، باید که کنجد و خرنوب و قند هر سه برابر بگیرند و به روغن گاو بدهند و شیر تازه مفید است و روغن مالیدن و به حمام رفتن سود دارد. و علاج بیضه حربا آن است که قیء کنند و روغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر گذارند و مسکه و جنطیانا خوراند.

سالامندرا: خوردن او درد شدید معده و ورم شکم مثل استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال عقل آرد و بعض مواضع بدن سیاه و عفن گردد.

[۷۶۷]

علاج: به قیء و حَقْنَه شکم [را] پاک کنند و تریاق افعی و مثرودیطوس و علك البطم و راتیانج یا میعه و عسل و حبّ صنوبر به روغن زیت نفع دارد.

ضفادع: خوردن او ورم بدن و کمودت و زردی رنگ و غشی آرد و موی و دندانها بپاشد و آرزوی طعام برود.

[۷۶۸]

- [۷۶۹] **علاج:** به آب گرم قیء فرمایند و مسهل دهند. و ریاضت کردن و به حمام رفته [و] عرق آوردن و به آئزن در آمدن و روغن در بدن مالیدن، نفع دارد. و دواء المسک و دوالکرمک و سعد و بیخ نی مقدار دو مثقال به [شیره] مفید است.
زهره سگ آبی: مقدار عدسی ازو بعد [از] یک هفته هلاک سازد.
- [۷۷۰] **علاج:** روغن و شیر تازه جنطیانا و دارچینی و پنیر مایه خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالیدن و تلطیف تدبیر نمودن سود دارد.
زهره یوز: از خوردن او قیء زرد و کبود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید.
- علاج:** به روغن و آب گرم قیء فرمایند و این تریاق بدهند: گل مختوم، حب الغار و تخم سداب، هریک برابر؛ مر، نصف جزو [همه را] نرم کوفته به عسل آمیخته یک مثقال بدهند و به علاج هیضه رجوع نمایند.
- [۷۷۱] **زهره افعی:** خوردن او غشی متواتر آرد و خلاصی از او به دشواری میسر گردد.
علاج: روغن مسکه گرم کرده و ورغن کنجد بدهند و عقب او آب گرم نوشانند و فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و دواء المسک و مشرو دیطوس خوراندند و غذا ماء اللحم سازند.
- [۷۷۲] **عرق دواب:** خوردن او کرب شدید و زردی وجه و ورم و خناق و سیلان عرق بدبوی آرد.
- علاج:** قیء کنانند و تریاق طین مختوم دهند و زراوند و نمک اندرانی هریک نیمدرم به آب گرم خوراندند.
- [۷۷۳] **شیر:** گاه باشد که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و دوار و پیچش سر معده آرد و باشد که هیضه کند و بکشد.
- علاج:** به آب عسل قیء کنند و فلافلی خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطکی بر معده مالیدن و گلقد و گلاب نفع دارد.
- گاه باشد که شیر در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و نافض آرد.**
- علاج:** پنیر مایه نیم مثقال به سرکه کهنه با مقدار باقلی حلتیت یا آب پودینه و سکنجبین با طبیخ تخم کرفس به آب عسل دهند تا بگدازد پس قیء فرمایند به آب عسل.
- [۷۷۴] **فایده:** پنیر مایه اگر بالا یا قبل شیر خورند شیر را در معده بندد و اگر شیر بسته باشد و

تناول نمایند آن را بگدازد. و اولی تر آن است که چون که شیر بیاشامند نخسپند لهذا خوردن او به شب ممنوع است و هیچ غذا بر سر شیر نباید خوردن و تجبّن لبن و دم در امراض معده بیشتر ذکر یافته مع فواید زواید.

خون: هرگاه خون صرف در معده یا سینه یا روده یا مثانه جامد و بسته گردد، خناق و سقوط غشی و سُستی اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد. [۷۷۵]

علاج: خاکستر چوب انجیر و مغز خرگوش با مقدار درمی پنیرمایه به [شیره] حل کرده بدهند پس اگر جمود در سینه و معده بود قیء فرمایند و اگر در روده باشد حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که به حصات المثانه مخصوص است به کار برند.

ماهی سرو که به تازی سمک اللیل گویند یعنی شب برو گذشته گاه باشد که تناول او تاسه و هیضه آرد و باشد که بکشد. [۷۷۶]

علاج: قیء فرمایند و [شیره] با عصارهٔ بهی دهند [و] گل مختوم فایده دارد. گوشت بریان که گرم پیخته و خنک بسازند و بخار آن محتبس ماند حکم زهر دارد و خوردن آن غشی و فقدان عقل و هیضه آرد. [۷۷۷]

علاج: نخست معده را پاک کنند به قیء بعده [یعنی پس از آن] [شیره] به آب به وسیب و گل مختوم دهند و دواء المسک و آن چه در هیضه مذکور است سود دارد و از خواب و حمّام منع نمایند.

ارنب بحری یعنی خرگوش دریائی: خوردن او نفث الدم و ربو و عرق بد بو و درد معده و سینه آرد. [۷۷۸]

علاج: به آب گرم قیء فرمایند و بعده [یعنی پس از آن] طیبیح خطمی و خبازی نوشانند و سکنجبین و حمّام نفع تمام دارد. و اگر درد سینه قدری باقی ماند، فصد باسلیق نمایند و شربت خشخاش و شرب عناب خوراندند.

گاو کوهی: کسی که طرف دم او بخورد، درد در رودهٔ [او] پدید آید. [۷۷۹]

علاج: به آب گرم و روغن قیء فرمایند و پسته و فندق و انجیر بخوراندند. و بعد [از] تنقیه معده به قیء، نیم درم فیل زهرج به می پخته سود دارد. و تریاق فاروق و مثرودیطوس مفید است. و بهترین غذا آش و گوشت بره است به غیر ادویه حاده.

فصل [بیست و یکم]: در معالجه گزیدن مار و دیگر جانوران زهردار علی سبیل الکلی

[۷۸۰]

باید دانست که اقسام مار بسیار است و از حیز حساب خارج [است و] بعض آن را هرگز علاج نیست چون ملک مار که تاج بر سر دارد و جز آن که در مطولات مشروحاً مذکور است و درین مختصر ذکر آن لایق نمود و به قاعده جامعیه که در دفع سموم به کار آید اکتفا کرده شد.

بدانند که طریقه دفع زهرها بر شش وجه است:

[۷۸۱]

یکی، آن که چیزی دهند که حرارت غریزی را برافروزد و احشای قوت دهد و بدان سبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و لعبت بربری و جز آن. **دوم**، آن که به زودی رطوبتهای تن بیرون آرند تا زهر مرکب نیابد که به صحبت او در بدن پراکنده شود و به اعضای رئیسه رسد. و طریق تقلیل رطوبات قیء است و بعده [یعنی پس از آن] فصد و اسهال و ادرار. اما قی، جامعیه النفع است در جمیع اقسام سموم بخلاف فصد که همه جا به کار نتوان بست.

سوم، آن که فاذهر آزموده و تریاقی که بالخاصیت بدان زهر مخصوص بود دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی. **چهارم**، آن که دوائی خوراندند که ضد مزاج آن حیوان بود چون انگزد که ضد مزاج گزدم است و امثال آن.

پنجم، آن که دواء و عملی کنند که اخلاط [را] به حرکت آرد پس طبیعت زهر را بر سبیل تموج به سوی پوست افکند و دفع نماید همچون تعریق به ادویه معرقه یا به دوییدن و جز آن لیکن این تدبیر خالی از خوف نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بر سرایت زهر به اعضای رئیسه.

ششم، آن که تدبیری کنند که منع انتشار زهر نماید و این چنان باشد که به مجرد لسع

عضو ملسوعه را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود پس داغ دهند. دیگر آن که بالاتر از موضع لسع عضو را سخت بر بندند و بر محل لسع ادویه مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند. دیگر آن که بر آن محل حجامت کنند مع الشرط یا به غیر شرط یا شرط زنند فقط بی حجامت یا زلو چسبانند تا زهر بدین طریق بر آید و به جانب تن نگراید. و مکیدن عضو ملسوعه به دهان جهت جذب زهر به غایت طریقه مفید و آسان است.

انتباه: مکنده را باید که شکم سیر بود از طعام و دهان را بشوید و به [شیره] مضمضه کند بلکه لختی بخورد و دهن خود [را] به روغن گل یا بنفشه چرب سازد و بعده [یعنی پس از آن] در مکیدن آغازد و هر زمان که دهن بردارد آب دهن بیندازد تا ذات او و دندان او از آفت محفوظ ماند.

فایده: در ذکر ادویه مفرده و مرکبه که گزیدن جانوران زهر دار را سود دهد: لاغیه، شیر او گزیدن افعی را سخت نافع است. بزرالترج؛ یعنی تخم ترنج، مقدار دو مثقال ضد همه زهرهای حیوانات است. ثمره پنجنگشت و بیخ انجدان، پادزهر همه زهرها است. حب بلسان و بادام و انجیر و بندق و جنطیانا و جاوشیر و زراوند و شکوفه خرزهره و برگ او و دارچینی و جرجیر و راسن و قیصوم و قردمانا و غاریقون همه نفع دارد. و ثمره الدلب یعنی بار درخت چنار که تازه بر آمده باشد عجیب الاثر است. و بطون و معده ابن عرس یعنی را سو پاک کرده به گشنیز بریان ساخته و خشک نموده سود دارد. و طبیح راسوی زنده و طبیح موش دشتی با [شیره] و طبیح سرطان نهری و خون سنگ پشت او سپرز و عجیب الاثر است. و سرگین بزسوخته خوردن و ضماد کردن و کمادریوس و تخم باد آورد و حرف و زیره بی که به شونیز ماند و سیر و پلپل و بزر خندقوقی در آب او و طبیح پودنه کوهی ضماد کردن و خوردن نفع دارد.

صفت تریاقی که گزیدن همه جانوران زهر دار و سمیت تمام ادویه زیان کار را مفید است: شونیز، تخم هزار اسپند و زیره، هر یک دو درم؛ جنطیانا، زراوند گرد، هر یک یک درم؛ پلپل سپید و مرّ، هر یک نیم درم، جمله [راکه] هفت داروست کوفته بیخته به عسل آمیزند شربتبی مقدار باقلی رومی اندر [شیره] دهند.

نوع دیگر: حب بلسان، زوفای خشک، تخم شلغم دشتی، پلپل سپید، پلپل سیاه، دار پلپل، وج، انیسون، فطراسالیون، اسارون، زیره و بزر البنج، هر یک چهار درم؛ سنبل و

ققاح اذخر، هر یک شش درم، جمله [راکه] چهارده دارو است کوفته بیخته به عسل آمیزند شربت‌ی مقدار باقلی رومی.

نوع دیگر که عجیب‌ال‌اثر است: افیون و مرّ، هر یک یک درم و نیم؛ بیخ زراوند طویل و زراوند مدحرج، هر یک سه درم؛ سداب، دو درم هر پنج دارو به آب جرجیر که پخته و کف برداشته و صافی کرده بود تر کنند و به عسل بسرشند و یک مثقال به [شیره] دهند. ادویه که بر محل لسع نهند سود دهد: نفط سپید یا ازرق طلا کنند. دیگر: شیر پخته و خام به روغن گاو بر نهند و جند بیدستر با عصاره پودینه جویباری یا گوگرد یا بول سوده یا سرکه و نمک با زهره گاو فقط یا خاکستر چوب انجیر و چوب انگور به سرکه یا سیر به نمک کوفته همه سود دارد. دیگر: مرغ خانگی خاصه سپید و نرینه بود بگیرند و زنده او را سینه بشکافند و بر آنجا گذارند و چون گرمی او کمتر شود دیگری نهند. و سرگین بز همه گزیدگی‌ها را سود دارد مگر گزیدگی ماری را که به تازی صما گویند و زفت در روغن زیت جوشانیده و به نمک آمیخته طلا نمایند نافع است گزیدن افعی را و داغ کننده است.

[۷۸۳]

انتباه: هر گاه محل لسع جراحت آرد به استعمال ادویه یا خود به خود، غنیمت دانند و او را [اجازه] ملتحم شدن ندهند تا زهر بپالاید چنان چه باید. و آنجا که لسع از عضوی باشد که قطع او و بستن او ممکن نبود یا تدابیر گذشته سود ندهد، لازم است که حوالی آن جایگاه [را] به استره برگیرند تا استخوان پاکیزه بر آید پس معالجه کنند و به اطلیه که طبع زهر بگرداند و بفسراند چون بیروج و جز آن هر چه مناسب بدان زهر باشد یا داغ نهند آنجا آهن تفته یا به زفت و روغن زیت جوشانیده.

[۷۸۴]

فصل [بیست و دوم]: اندر معالجه گزیدن حیوانات علی سبیل التفصیل

[۷۸۵]

هر یک به نوعی گفته آید:

نوع اول: در لذع عقرب: و علامت گزیدن او درد و حمرت و صلابت موضع است و احساس درد شدید در آنجا و اگر نیش بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد صرع و صداع آرد.

[۷۸۶]

علاج: فی الفور بالاتر از محل لذع بر بندند و زهر را بکنند به دهن یا به محاجم و به آب گرم یا به طبیخ بابونه و سبوس و برنجاسف و سداب عضو را بشویند و بندق هندی در دهن بخایند و درهاون صلایه کنند و بر آن محل گذارند و پودینه و آرد جو به آب سداب یا گوگرد و تخم کنان و نمک و علك البطم یا جندبیدستر یا سیر کوفته و به روغن زیت سرشته ضماد نمایند هر کدام که به هم رسد. و روغن فرفیون و زبیبق بمالند. و سیر و حلتیت و عاقرقرا به [شیره] بخوراند یا مثقالی حلتیت به یک اوقیه [شیره] و تریاق اربعه و سنجرنیا و سیر یا مقدار آن رب جوز با اندک شراب به سود دارد. و عرق آوردن و به حمام رفتن مفید است. و اگر تدبیری کنند که همان عضو ملذوعه عرق کند بهتر است. و بعد حمام از مجربات است نمک طعام قدری خوردن. و بعضی گفته اند ترب و بادروج اگر میل نمایند، لذع عقرب ضرر نرساند؛ پس آن جاکه عقرب بسیار بود، خوردن ترب و بادروج وظیفه کنند و از آن چه مفتوح مسام و مسالک بود احتراز نمایند چون تخم کرفس و امثال آن.

نوعی است از کژدم که آن را «جراره» گویند؛ زیرا که او چون راه رود دم خود بر زمین کشد و زهر او گرم بود و خاصه وی است آن روز که بگذرد درد کم کند و روز دوم و سوم درد غلبه کند و زبان بیاماسد و به جای بول خون آید و کرب شدید و غشی و خفقان و یرقان و حبس طبیعت آرد و باشد که هلاک سازد.

[۷۸۷]

علاج: نخست به محاجم بمکند و داغ دهند بعده [یعنی پس از آن] فصد کنند و اگر داغ میسر نیاید فریون و جندبیدستر بر موضع لذع نهند و حوالی او به گل ارمنی و سرکه طلا نمایند و بدانند که خوردن شیر تازه و رب سیب و بهی و شیرۀ کاهو و کاسنی و خیارین و کدو و آب جو و آب طر خشقوق و پوست سیب به آب سرد و قرص کافور سود دارد و نیم مثقال کافور به آب سیب ترش نفع تمام دهد و اگر درد قوی بود، آب فواکه سرد کرده و دوغ ترش دهند و طرخشقوق و برگ سیب ترش و گشنیز خشک اجزا برابر نرم کوفته سه کف در دهان اندازند و آب میوه‌ها به روغن گل سرد کرده تاسر^(۱) بنشانند و اگر شکم باد گیرد، حقنه نمایند و اگر زبان بیاماسد، رگ زیر زبان بزنند و به آب کاسنی و سکنجبین غرغره نمایند.

فایده: زهر کژدم جراره چون به محاجم بمکند، باید که میان محجمه پنبهٔ ندف زده پر کنند؛ زیرا که اگر چنین نکنند، مکنده هلاک شود پس مکیدن او به دهن به هیچ وجه نشاید مگر به شرایطی که در معالجهٔ کلی گفته شد.

نوع دوم: در لذع زنبور و مگس عسل: از زخم او آماسی سرخ و دردی صعب تولد کند. و نوعی است از زنبور که سر او بزرگ و سیاه بود و در تن وی دایره‌ها باشد و چون او بگزد الم شدید آرد و باشد که بکشد.

[۷۸۸]

علاج: در حال [یعنی فوراً] سه کف گشنیز بخوراند [که] درد بنشانند و شیافی از یخ بردارند و آب خبازی و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاکنج طلا نمایند و خرقة به سرکه تر کرده و به برف و غیره سرد ساخته بر آن گذارند و طین حر به سرکه یا طحلب یا کافور به سرکه یا آرد جو به سرکه یا کنجد کوفته به سرکه یا آب گشنیز تر به سرکه و اندک کافور طلا کردن نفع دارد. و رب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و گشنیز و قند به آب سرد خوردن مفید است. و اگر زنبور کلان بود یا بدن ممتلی باشد فصد باید کرد. و گل خانهٔ زنبور به سرکه آمیخته طلای نافع است.

فایده: زنبور عسل چون بگزد نیش او آنجا بماند.

علاج: مثل سایر زنبور باشد و مالیدن مگس در آن محل درد بنشانند.

نوع سوم: در گزیدن نمله یعنی مورچه: و انواع او بسیار است و چنان آورده‌اند که

[۷۸۹]

۱. در نسخه‌ها چنین است اما «تاسه» صحیح است به معنی اضطراب. م.

در بعضی اماکن بعیده و در بیابان اندلس مورها هستند به مثابه گرگ که چون آدم را بیابند هلاک سازند.

[علاج]: بالجمله علاج گزیدن مورها همچون علاج زنبور است.

نوع چهارم: در گزیدن رتیلا و عنکبوت: انواع او بسیار است و بدترین اقسام او مصری است که به مثابه پروانه بود و از گزیدن همه آنها ورم و اندک حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و هر نوع او را اعراضی خاص است چنان چه از گزیدن حمراء او، درد اندک و حگه افتد و از سیاه، درد شدید و سردی بدن و رعشه و از سفید، اختلاف بطن و درد اندک حکه و از کوبیه که بر پشت او خطوط براق بود، خدر و سستی بدن و از زرد او که موی ناک بود، درد شدید و رعشه و عرق و انتفاخ بطن عارض شود و هلاک کند. علاج همه آن است که: اول موضع لسع را به دهان یا محجمه بمکند جهت جذب زهر و بعده [یعنی پس از آن] در آب گرم گذارند و نمک اب طلا نمایند و استحمام فرمایند که در تسکین درد فایده عظیم دارد. و سزاوار آن است که هر لحظه در آب گرم نهند یا خاکستر چوب انجیر و نوره و قلی نرم کوفته به آب گرم طلا نمایند و مر و نمک ضمادی نیکست.

و تریاق اربعه و سنجرنیا و سفوف از سیاه دانه و تخم کرفس یا حلتیت به آب گرم حل کرده سودمند است.

نوعی است از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف و قشعیره بدن و انتشار قضیب و تمدد و انتفاخ شکم پدید آید.

تدبیر او آن است که سداب و سعد و شونیز به [شیره] بدهند. و خوردن تریاق و تعریق به حمام مفید است.

نوع دیگر: از عنکبوت [است] که سیاه بود و پایها کوتاه دارد و از گزیدن او مطبقه و حکه افتد و آن محل سیاه گردد و سم او گرم بود به خلاف سایر عنکبوت.

تدبیر او آن است که فصد کنند به چند دفعه و به مطبوخ فواکه طبیعت بکشایند و گوشت فاسد آن را بگیرند و [به] معالجه قروح ردیه [عمل] نمایند.

نوعی است دیگر از عنکبوت معروف به فهد و او بر مگس می جهد [و] او را میگیرد و لهذا فهد گویند یعنی یوز، لمشابهة الصید [یعنی چون یوزپلنگ در صید کردن بر روی

صید می‌پرد]. و این عنکبوت را پایهای خُرد و سفید بود و نقطهٔ وی مایل به سیاهی باشد و از گزیدن وی حکاک و عرق سرد افتد.

تدبیرش آن است که حضض و روغن گل و سرکه که درو بیخ کرفس جوشانیده باشند طلا نمایند.

فایده: عنکبوت جهنده که دست و پای او دراز باشد، از گزیدن او درد معده و قیء و دشواری بول و براز عارض شود و این بد و کشنده بود.

علاج او: مثل علاج رتیلا است و رتیلا حیوانی است مشابه به عنکبوت.

نوع پنجم: در گزیدن کرپاسه که سام ابرص و چلپاسه گویند: از گزیدن او قلق و تب و سیلان رطوبت فاسد ظاهر شود و در محل لذع درد دایمی باشد؛ زیرا که دندان‌های او آنجا بماند.

[۷۹۱]

علاج: تدبیری کنند که دندان‌ها برون آید و این، چنان باشد که روغن و خاکستر بمالند یا ابریشم برو مالند یا حریر برو کشند [و] پس از آن خاکستر [را] به روغن خمیر کرده آنجا گذارند. و اگر درد دایمی بود و بدان تدبیر زایل نشود، به دهان بمکنند مکیدنی نیک و آب گرم که درو سبوس جوشانیده باشند ریزند و تریاق رتیلا سود دارد. و اگر قدری حریر بر کارد بپیچند و بر محل لذع بگردانند و راستاً و چپاً و پیش و پس بکشند، دندان زود بر آید. و صوف ریزه کرده به اسبغول آمیزند و به آبی که صمغ عربی در آن حل کرده باشند آمیخته آنجا گذارند زمانی و بعده [یعنی پس از آن] به رفق بردارند که دندان به زود به در آید. و نشان برون آمدن دندان‌های او آن است که تب مفارقت کند و کبودی موضع برود و صدید از سیلان باز ماند.

نوع ششم: در گزیدن سالامندرا: و او جانوریست مشابه کرباسه و چهار پای دارد و دم کوتاه و سر دمش سیاه و گردن [او] باریک باشد و آن بزرگ‌تر و پهن‌تر از سام ابرص بود و لون وی ابلق زرد و سیاه باشد و در کان نوشادر بسیار بود و گویند که در آتش نسوزد و سنگ بدان کارگر نشود و از جمله سموم قتاله است مانند ذراریح. و مضرت زهر او آن است که درد شدید و حرارتی همچون آتش در باطن احداث کند و آماس گرم آرد و زبان بسته شود و یا سنگین گردد و بر اعضا افتد و خدر شود و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه گردد و باشد که عفن شده بیفتد.

[۷۹۲]

علاج: آن چه در معالجه ذراریخ گفته شد علاج اینست. و خایه سنگ پشت صحرائی و دریائی خوردن سود دارد و طبیخ ضفدع خوردن و ضماد کردن مفید است.
نوع هفتم: در گزیدن آدمی: باید دانست که بدترین گزنده‌ها آن است که گرسنه بود و از گزیدن روزه دار حال‌های ردی پدید آید.

[۷۹۳]

علاج: زیت در موم گذاخته خاکستر چوب انگور و سرکه یا ایرسا و سرکه با پوست بیخ بادیان و عسل یا مرهم آسود که از قنه و زیت و موم و چربی ساخته باشند یا آرد باقلی و آب و سرکه و روغن گل یا پیاز و نمک و عسل هر کدام ازینها میسر آید ضماد نمایند. و اگر ورم ظاهر گردد، مردار سنگ طلا کردن فایده عظیم دارد. و تخم شبت سوخته و نرم کوفته با خاکستر کرب و سرکه و اندک روغن زیت یا روغن کنجد، طلاپی نافع است.

فایده: آدمی را که سگ دیوانه بگزد و او نیز دیوانه گردد، از صحبت او اجتناب واجب داند؛ زیرا که از گزیدن اینچنین آدم همان حالت پدید آید که از گزیدن سگ دیوانه و آن را تدارک مشکل توان [و] تدبیر وی همان است که در گزیدن سگ دیوانه گفته آید.

نوع هشتم: در گزیدن سگ که دیوانه نباشد

[۷۹۴]

علاج: هر چه از گزیدن مردم گفته شد سود دارد. و پیاز و نمک و عسل و نظرون و سرکه بانمک و پیاز و سداب و باقلی و بادام تلخ و عسل ضمادی نیک است. و سرکه بر آن محل ریختن یا صوف به سرکه تر کرده بر نهادن نافع است. و اگر قدری روغن گل در سرکه اضافه کنند اولیتر است و قدری نظرون به سرکه آمیخته آنجا گذاشتن و بستن و از پس هر سه روز تازه کردن به غایت مفید است؛ خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه بود.

نوع نهم: در گزیدن پلنگ و شیر و یوز و جراحت چنگال اینان: باید دانست که دندان و چنگال اینان از زهرناکی خالی نیست پس صواب آن است که نخست به محل جراحت محجمه گذارند تا ماده زهر برون آید بعده [یعنی پس از آن] زراوند و ایرسا و عسل ضماد نمایند و پس از آن جراحت را به سرکه بشویند و از پوست نحاس و ایرسا و خبث فضّه و موم و روغن زیت مرهم سازند و بر نهند و باقی به معالجه قروح قیام نمایند.

[۷۹۵]

- [۷۹۶] **فایده:** اگر چای را بجوشانند و به طبیخ او زخم شیر را بشویند، خاصیتش آن است که معاً [هم] به کند و [هم] ازالۀ سم آن نماید.
- [۷۹۷] **نوع دهم:** در گزیدن سگ آبی و نهنگ و ماهی ای که معروف به کوسج است. **علاج** زهر آنها بکشند پس جالیات و نمک و پیه یا نظرون به غسل بر جراحی گذارند و چربی مرغ و بط و مطلق چربی‌ها و مسکه و روغن گل سود دارد.
- [۷۹۸] **نوع یازدهم:** در گزیدن ابن عرس یعنی راسو: باید دانست که درد گزیدن او زود در تن پراکنده شود.
- علاج:** سیر یا انجیر خام و یا آرد کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو بر آن محل گذارند، در حال [یعنی فوراً] درد بنشانند و سود عظیم دهد.
- فایده:** ابن عرس، همچون سگ گاه باشد که دیوانه گردد و هر که را بگزد دیوانه شود و معالجه گزیدن ابن عرس دیوانه همان است که در علاج سگ دیوانه ذکر یابد.
- [۷۹۹] **نوع دوازدهم:** در گزیدن هرّه یعنی گربه: بسیار باشد که از گزیدن او دردهای صعب پدید آید و آن محل سبز و سخت گردد.
- علاج:** زهر او بکشند به امتصاص دهن با محاجم و پیاز و پودینه ضماد کنند و سیاه دانه یا کنجد به آب ضماد کردن و پودینه خوردن مفید است. و باقی، [به همان] علاج عام [که ذکر شد] باید کرد به حسب حاجت.
- [۸۰۰] **نوع سیزدهم:** در گزیدن گرگ و میمون **علاج:** آن چه جهت عضّ پلنگ و غیره گفته شد در نوع نهم به کار برند و پیاز و نمک درهم کوفته بر گزیدگی میمون نهادن سود دارد.
- [۸۰۱] **نوع چهاردهم:** در گزیدگی ورل: و آن دابّه ایست همچون سوسمار [که] چون بگزد جراحی پدید آید و علاج او همچون علاج قروح ردیه کنند.
- [۸۰۲] **فایده:** در بحر و بر حیوانات گزنده بسیارند که از گزیدن اینها اعراض بد ظاهر شود و علاج همه آن است که جذب زهر نمایند و تا وقت خلاص شدن جراحی را [اجازۀ] مندمل شدن ندهند و تریاق و فادزهر و جدوار و مسکنات زهر همی دهند بر سبیل دوام و در غذا و شراب مراعات بجا آرند.
- [۸۰۳] **نوع پانزدهم:** در گزیدن قملة النسر این، جانوری بود مثل مورچه بزرگتر و از

گزیدن او خون از جمیع مجاری روان شود حتی که از چشم و بیخ دندانها بر آید.
علاج: فادزهر و آب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب بر محلّ گزیده طلا نمایند
 و حلتیت و شیر گاو یا شیر بز و طین مختوم و اسبغول به آب خیار و آب کدو و همه آن
 چه زهر را تسکین دهد از تریاقات و غیره استعمال فرمایند.

نوع شانزدهم: در گزیدن ضفدع بحری: و او سرخ رنگ بود و جانوری پلید است و
 زهر او بد بو بود و هر جانوری که بیند قصد [او] کند و از دور بدو بجهد و اگر نتواند
 گزید، سوی او دم زند و دمیدن او نیز زیان کار است و مضرت او آن است که آماس آرد
 بزرگ و زود بکشد.

[۸۰۴]

علاج: تریاق بزرگ و آن چه در علاج رتیلا یاد کرده شده به کار برند.

[غوک]: از گزیدن غوک بری و نهری آماس نرم پدید آید.

علاج او: مثل علاج زهرهای سرد است.

نوع هفدهم: در گزیدن ذوالاربعه و الاربعین و او به گوش خزنده معروف است و
 چهل و چهار پاید دارد و از هر سو بیست و دو وهم از پیش تواند رفت و هم از پس و
 بیشتری [درازای او به قدر] از یک انگشت بود و آن چه بزرگ باشد، یک و جب بود. و از
 گزیدن او، درد شدید و حالتی شبیه به سواس و ترس و ضیق نفس پدید آید و طبیعت،
 چیزی شیرین خوردن خواهد.

[۸۰۵]

علاج: همان جانور را بکوبند و بر آن محل گذارند و زراوند طویل و جنطیانا و
 پوست بیخ کبر و آرد کرسنه، اجزا برابر به ماء العسل بخوراندند. و تریاق اربعه و سنجرنیا
 و دواء المسک سود دارد و نمک و سرکه طلا کردن مفید است.

نوع هجدهم: در گزیدن موش: باید دانست که دندان بعضی موشها زهر دار بود و
 گزیدن آن موش، آماس در عضو آرد و جراحت کند و درد نماید و آن موضع، کبود یا سیاه
 گردد و باشد که فاسد شود و فساد او درون سو سر کند و دیگر اعضا را فاسد سازد همچون
 ناسور.

[۸۰۶]

علاج: زهر را بکشند به امتصاص و تدبیری که در دفع زهر اکلاً و ضماداً مفید بود
 استعمال نمایند. و اگر آنجا شرط زند و خون بیرون آرند بهتر باشد و اگر دیر کشند و به
 فساد سر نهد، تقلیل رطوبات فرمایند به فصد و مسهل و قیء و ادرار و فادزهر می داده باشند.

[۸۰۷]

نوع نوزدهم: در گزیدن سگ دیوانه: سگ را به تازی کلب گویند و آن، مرضی است جذام مانند کوبه سگ و گرگ و شیر و شغال و راسو و روباه و اشتر و کفتار حادث شود و آنها را دیوانه سازد؛ پس این حیوان دیوانه هر که را بگذرد، او نیز بدان بلا مبتلا گردد اگر تدارک کرده نشود. و از آن که این علت سگ را بیشتر افتد، به کلب الکلب متعارف گشته. و این نوع به سه فایده گفته آید:

[۸۰۸]

فایده اول: در علامت سگ دیوانه و امتحان گزیدن او: هرگاه سگ دیوانه شود، همه احوال او بگردد و چیزی کم خورد و هرگاه آب ببندد، بلرزد و بترسد و آب نخورد و تشنه بماند و چشم او سرخ بود و زبان از دهان آویخته دارد و لعاب کف ناک میریزد و از بینی تری آید و گوش افکنده بود و سر در پیش نگون کرده پشت بر آورده و دم در میان پای کشیده و رفتن او مثل مستان باشد و چند قدم بر آید و به سر در آید [و] بر دیوار و بر درخت و جز آن حمله آرد و آواز او همچون آواز گلو گرفته بود و سگان از او بگریزند. امتحان آن که گزیدگی سگ دیوانه است یا غیر دیوانه، بر چند وجه است: یکی، مغز چار مغز بر جراحت نهند و ساعتی نهاده دارند بعده [یعنی پس از آن] پیش مرغان اندازند: پس اگر مرغ آن را نخورد یا خورد و بمیرد، سگ دیوانه گزیده. دوم، آن که پارچه یی [یعنی تکه یی] نان به رطوبتی که از جراحت پالاید بیالایند و پیش سگان اندازند اگر سگ بخورد و بمیرد، دلیل گزیدگی سگ دیوانه باشد. سوم، آن که آب سرد بر بدن آن کس ریزند: اگر عقب او بدن آن گرم شود، سگ دیوانه گزیده باشد. و قال «شیخ»: «هذه علامة غیر خاصه».

انتباه: از آن که گاه باشد که به سبب تاریکی و جز آن بر صورت و حال سگ گزیده اطلاع نبود که دیوانه بود یا غیر دیوانه، بناءً علیه طریقه امتحان مرقوم شد؛ پس هرگاه سگ بگذرد و بر ماهیت او اطلاع نشود، به زودی امتحان فرمایند تا اگر دیوانه بود، فی الفور تدارک آن نمایند.

[۸۰۹]

فایده دوم: در بیان احوالات که از گزیدن سگ دیوانه روی نماید: هرگاه کلب الکلب یا دیگر حیوان کلب [یعنی دیوانه] بگذرد و چند روز بگذرد و تدارک کرده نشود، آن کس را سخت حالتی فاسد غیر طبیعی پدید می آید چون اندیشه های بد و اندوه و خصمنگی و اختلاط عقل و خشکی دهان و تشنگی و خواب های آشفته ببندد و از روشنائی

بگریزد و تنهائی دوست دارد و اندامها سرخ شود و خاصه روی [است] که ریش گردد و به آخر، گریستن آغازد و هرگاه آب بیند، خیال سگ درو توهم کند و از آن بترسد و بگریزد و فریاد کند و عرق سرد و غشی افتد و هلاک گردد. و باشد که پیش از ظهور این حالها هلاک شود و باشد که آواز سگ کند یا آواز او منقطع گردد و از بول او حیوانی یا سگی کوچک برون آید. و بول او رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی محل، حبس گردد بول کردن و طبع [او] خشک شود و بر گزیدن مردم حریص گردد و هرگاه روی خود در آئینه بیند، شناسد و صورت سگ در وی ملاحظه کند و بدان سبب از آئینه نیز ترسد.

انتباه: اکثر آن است که چون سگ دیوانه [کسی را] بگذرد، بعد از یک هفته تغییر در احوال پدید آید و بعضی را بعد از شش ماه یا چهل روز و قومی گفته اند که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نزد بعضی اطبا درست نیست لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده اند ثابت است؛ چنان چه در عهد این درویش، شخصی را تغییرات مذکوره یکبارگی ظاهر شد و تمام هوش او به جا بود اما تحیر تمام داشت و آب نمی خورد اگر آب می آوردند می دید اما چون قصد خوردن می کرد، تلاطم عظیم در بدن او می افتاد و حرکات ناطبعی می کرد و نعره می زد و کوزه آب بر زمین می ریخت و از آثار او [اطرافیان] حمل به آسیب جن کردند و گزیدن سگ از خاطر اینان رفته بود [اما] چون فقیر تفحص کرد، به یاد آوردند که سگ دیوانه این را گزیده بود و [گفتند] جگر آن سگ [به او] خورانیده بودیم و [لذا] اندیشه آواز [از] خاطر [او] رفته [و] اکنون بعد از چهار سال اثر او پدید آمد. [و] آن کس از وقت ظهور تغییر تا نیمه روز به همان حالت بود بعده [یعنی پس از آن] بی هوش شده و شکم او دم کرد و یک چشم [او] فرو نشست و بمرد.

تنبيه: هر که را آدم سگ گزیده که تغییر درو پدید آمده باشد بگذرد یا کسی پس خورده این شخص بخورد، او نیز بدین مرض مبتلا گردد. و باید دانست هر که را سگ دیوانه بگذرد و از آن محل خون بسیار بر آید خود به خود، اسلم بود و به علاج پذیرفتن اقرب. و هم چنان اگر آن را ادویه تریاقیه دهند. و چون بول کند، ایمن گردد از ترسیدن آب. و گفته اند چون سگ گزیده از آب ترسد، قبول علاج نکند.

فایده سیم: در علاج او: هرگاه بدانند که [کسی را] سگ دیوانه گزیده، باید که بیمار را بدوانند پیاده یا سوار تا عرق کند و جراحات را [اجازه] به شدن ندهند و اقل مدت که

[۸۱۰]

[۸۱۱]

[۸۱۲]

در آن مندمل شدن نباید داد چهل روز است و باید که محاجم بر سر جراحت نهاده چنان چه معلوم است [و] بمکند تا زهر برون آید و اگر جراحت را فراختر کنند، اولیتر بود تا رطوبت فراغتر پالاید و به تبع او زهر نیز بر آید. و آنجا که در ابتدا از روی خطا جراحت درست شده، دیگر باره آن را بشکافند و ادویه مقررّه چون سیر و جاوشیر و سرکه نیز با سیر و پیاز و نمک کوفته ضماد نمایند تا ریش کند و این مرهم ریش کننده است: زفت، یک جزو؛ نمک و نوشادر، دو جزو؛ جاوشیر، سه جزو، جاوشیر [را] در سرکه بگذارند و جمله [را] به هم آمیزند و به کار برند. و اگر قوی تر خواهند، دواي اگال گذارند چون فلدفیون و بعد [از] تقرّح، روغن گاو استعمال می نمایند تا اجزای فاسده را دور نماید و هم ازاله سمیت کند. و در اسهال سودا مبالغه نمایند خاصه هنگام انتشار زهر و ظهور تغییر. و پیوسته تریاق کبیر و تریاق اربعه و داروی سرطان^(۱) که نفع عظیم دارد همی دهند. و گفته اند جگر همان سگ بریان کرده خورائیدن، سود دارد و اگر ماهودانه و جنیدبیدستر شیاف کنند و بنهند نفع دهد. و گفته اند که هیچ دارو چون جنطیانا نیست.

صفت معجون ذراریج که نافع درینجاست: ذراریج دست و پا بریده سر او پاک کرده یک جزو و عدس مقشر، یک جزو و زعفران، سنبل، قرنفل، فلفل و دارچینی، هر یک سدس جزو و همه را نرم بکوبند و به آب قرصها سازند هر یک دو دانگ شربتی هر بامداد یک قرص و در حمام برند و در آئین بول کند و نخوداب از گوشت مرغ فربه خورانند. و اگر از پس این دوا پیچش در مثانه پدید آید، باید که عدس در آب بجوشانند و طبیح او بستانند و به روغن بادام یا مسکه بنوشانند و روغن گاو بخورانند.

سفوفی که مفید است: سرطان نهری و جنطیانا، هر یک پنج درم؛ کندر و پودینه، هر یک سه درم؛ گل مختوم، ده درم، [همه را] کوفته و بیخته دو درم بدهند. و گفته اند که مشربه به [یعنی ظرف آب] آن کس از پوست کفتار سازند یا برقدحی خاصه که از چوب بود پوست کفتار [را] در گیرند [در] درون و برون [آن] و آن کس به همین آب می خورده باشد. و اگر مشربه از پوست سگ دیوانه سازند و آن را به پوست کفتار پیوشند، بهتر باشد

۱. **صفت داروی سرطان:** سرطان نهری بریان کرده، پنج جزو؛ جنطیانا و کندر، هر یک سه جزو، [همه را] نرم بسایند و به آب و روغن گاو یک مثقال روز اول بدهند و روز دوم زیاده سازند تا به چهار مثقال رسد.

و این همه بالخاصیت مفید است و از ترسیدن به آب باز دارد.

انتباه: هر گاه آدمی مذکور از آب بترسد و نخورد، حيله بايد کرد و آب بايد داد تا از تشنگي هلاک نگردد. و حيله آن است که نايژه دراز بگيرند و یک سر او [را] در مشربه گذارند و سر ديگر در حلق او و آب بفرستند در حلق او چنان که وی آب را نبیند و لعابها و شیرهای سرد و قرصها و غذاهای مایع بارد که تشنگی فرو نشاندهمی دهند. بالجمله در ترطيب و تبريد کوشند تا به سبب خشکی و تشنگی زود هلاک نگردد. و بعضی مجربین گویند که همان وقت که سگ دیوانه بگزد، خون آن سگ [را] قدری به آب آمیخته آن کس را بنوشانند زهر او اثر نکند. بالجمله، این همه که اهل تجربه گفته اند توان کرد لیکن به همین بسند نموده از اصل علاج که گفته شد باز نشاید ماند. و بعضی بر آنند که تا استخوان آن سگ به آب تر نشود، زهر او اثر نکند و ازین راه تاکید کرده اند که چون سگ دیوانه بگزد آن را بکشند و در آوند گل که محکم بود اندازند و زمین را عمیق بکاوند و آن آوند در آن نهند و بپوشند به خاک تا آب بدو نرسد. و گفته اند تا شش ماه مشک بايد خورانیید و هر روز یک ماشه که نفع تمام دارد و تا سه ماه زخم را [اجازه] فراهم آمدن [یعنی بهبودی] نباید داد.

فصل [بیست و سوم]: در طرد الهوام

[۸۱۴]

یعنی دور کردن حشرات.

حیه؛ یعنی مار از دود شاخ گوزن و سم بز و بیخ سوسن با عاقرقرح با بگریزد. و خردل، مار را بکشد و اگر در راه گذر او گذارند کناره گیرد. و اگر آن را بانوشادر در آب حل کرده در خانه مار اندازند، جای بگذارد [یعنی خانه را رها می کند]. و آب دهان روزه دار اگر در دهان مار افتد بمیرد؛ خاصه اگر نوشادر در دهن باشد.

[۸۱۵]

عقرب؛ یعنی کژدم. اگر میعه و پشک گوسفند و زرنیخ و پیه بز راستا راست بگیرند و پیه را بگذازند و دیگر ادویه [را] بدان بسرشند و نزد سوراخ کژدم دود کنند، کژدم بر نیاید. و اگر پوست ترب بر کژدم نهند یا آب برگ او بر آن اندازند بمیرد. و برگ بادروج و آب او همین عمل دارد. و آب دهان روزه دار، خاصه اگر محرومی باشند چون بر کژدم افتد بکشد. و اگر قطعه بی ترب بر سوراخ [او] نهند بر نیاید. و اگر کژدمی را بسوزند، دیگران بگریزند.

[۸۱۶]

براغیث؛ یعنی کیک. اگر حنظل در آب تر کنند و در خانه پاشند، کیک بمیرد و بگریزد. و از بوی گوگرد و برگ خرزهره نماند. و اگر پیه خارپشت بر چوبی طلا نمایند، تمام کیک بر آن جمع آید. و گیاه کیکواشه یعنی حشیشه البرغیث اگر در بستر پاشند، کیک خدر شده بمیرد. و آب سداب و خشک و خرنوب پاشیدن سود دارد.

[۸۱۷]

بق؛ یعنی پشه. از دود سبوس و چوب صنوبر و تراشه او بگریزد. و هم چنان از دود اشق و قلقدیس و از دود برگ مورد خشک و برگ سرو و از دود مقل و گوگرد و شاخ گوزن و سرگین و اسپند بگریزد. و اگر برگ سرو و چوب سرو در فراش نهند، پشه از آنجا برود. و اگر بدن را به روغن بمالند، الم او نرسد.

[۸۱۸]

ارضیه؛ یعنی چوب خوره. از دود برگ چنار بگریزد. و در خانه بی که هدهد باشد، ارضه نماند. و اگر هدهد سوخته در خانه ارضه اندازند، همه بمیرند.

[۸۱۹]

- [۸۲۰] ذباب؛ یعنی مگس. از دود زرنیخ و کندش بمیرد و اگر زرنیخ در شیر کُندند یا در آب و در ظرفی اندازند، تمام مگس در وی افتد و بمیرد. و طبیح خربق سیاه همین عمل دارد.
- [۸۲۱] ابن عرس؛ یعنی راسو. از بوی سداب بگریزد.
- [۸۲۲] فآر، یعنی موش. از بوی زاک بگریزد و اگر یکی را از آنها پوست جدا کنند یا خصی [یعنی اخته] سازند و بگذارند همه بگریزند. و اگر مردار سنگ و خربق و سگ و خبث الحدید و بذرالبنج و زعفران بگیرند و به خمیر معجون سازند و غلوه‌ها ساخته در سوراخ‌ها و تمام کنج‌های خانه اندازند، از خوردن او همه موشان بمیرند. و سم الفار در خمیر همین عمل دارد به شرطی که آب خوردن آنها را میسر نیاید.
- [۸۲۳] نمله؛ یعنی مورچه. اگر مغناطیس بر سوراخ او نهند یا گوگرد و قطران دود کنند یا زهره گاو یا زفت و انگرد در خانه آن پاشند، بگریزد.
- [۸۲۴] زنبور، از دود گوگرد و سیر بگریزد. و اگر عصاره خطمی با آب خبازی و زیت در خود بمالند، زنبور گرد نیاید.
- [۸۲۵] سوس؛ یعنی کرمی که در جامه و کتاب افتد. اگر افسنتین و شونیز و پودینه جویباری و پوست ترنج در صندوق پارچه اندازند، سوس در آن نیفتد.
- [۸۲۶] فایده: سزاوار آن است که در مساکن و منازل، لک لک و طاووس و بط و خار پشت و گوزن و راسو نگاهدارند و در حوالی خانه، شیخ و حلتیت و غار و خربق و پودینه و درمنه پاشند یا مندیلی [که نوعی طناب پارچه‌یی است] از خاکستر چوب صنوبر با ریسمانی به قطران و حلتیت آلوده در خانه بدارند تا خروج حشرات نماید. و از دود چوب انار و بیخ سوسن و بارزد و سرو و موی و اظلاف [یعنی ناخن‌های] جانوران و مقل و زفت و انگرد و برگ غار، همه حشرات بگریزند؛ خاصه از دود افیون و سیاه دانه و قنه و شاخ بز کوهی و گوگرد. و وقت شب، شمع و روشنائی از خود دور دارند تا هوام آنجا متوجه گردند.
- [۸۲۷] ذکر بعضی ادویه قاتله حیوانات چهار پایه: خربق، سگ و گرگ را بکشد در چیزی تعبیه کرده بدهند. خاتق النمر، پلنگ را بکشد. خاتق الذئب، گرگ و شغال را بکشد. بادام تلخ، روباه را بکشد. خرزهره و برگ آزاد درخت، اکثر بهایم را بکشد.

[۸۲۸] **فصل [بیست و چهارم]: در ذکر منافع کیّ یعنی داغ و ذکر بیماری ها که علاج آن [را] به داغ کنند**

[۸۲۹] باید دانست که منفعت داغ آن است که رطوبت های فاسد که در عضوی بسیار گرد آید و مزاج و گوهر آن عضو را تباه سازد و علت های بد را مدد باشد و به انواع استفراغ ها تنقیه آن حاصل نگردد، به سبب داغ کردن به آتش، آن رطوبت بد نیست گردد و منافذ بزرگ که مدد آن رطوبت از آنها میرسد ببندند و سخت گردد.

[۸۳۰] امراضی که در آن داغ کنند، شانزده مرض است: یکی، درد چشم کهنه که از نزله دماغ بود. دوم، ضیق النفس که نزله بسیار سبب او باشد. سوم، جذام. چهارم، درد سر و شقیقه و فرو آمدن آب به چشم. پنجم، بر آمدن موی فزونی بر پلک چشم. ششم، ناصور گوشه چشم. هفتم، خراج که از شوصه تولد کند. هشتم، خراج که در جگر بود و ریم اندر غشای جگر افتد و ضماد و شربت سود ندهد. نهم، امراض سپرز. دهم، ضعف معده که سبب او کثرت نزله ها بود. یازدهم، استسقا. دوازدهم، بر آمدن مهره استخوان بازو از سر کتف به سبب بسیاری رطوبت یا به سبب زخمی و آسیبی. سیزدهم، استرخا و سُستی بندگاه سرین و وجع ورک. چهاردهم، عرق النسا. پانزدهم، قیله الماء. شانزدهم، فتق بُنِ ران. بدانند که هر داغ را طریقه ایست چنان چه گفته شود:

[۸۳۱] طریق داغ درد چشم و ضیق النفس که از نزله سر بود: از میانه سر موی [را] بتراشند و در آنجا داغ کنند چنان چه پوست سر جمله بسوزد و چون پوست باز افتد، استخوان را نیز قدری بتراشند تا بخار ماده نزله آید. و آنجا که نزله قوی بود، دو داغ یا سه داغ باید داد. و جراحت را مدتی سایل باید داشت و [اجازه] مندمل شدن نباید داد تا رطوبت ها از این جانب همی پالاید. بعده [یعنی پس از آن] به مراهم منبته به گردانند.

[۸۳۲] طریق داغ جذام: هرگاه ترسند که جذام خواهد افتاد، بر سر وی پنج داغ نهند: یکی آنجا که حد رستن موی پیشانی است. دوم، آنجا که از یافوخ برتر است. سوم، پس سر آنجا

که از نقره برتر است. و نقره، مغاکی را گویند که بر پس سر متصل به گردن است. و دو داغ دیگر، بر پس هر دو گوش بر جایگاه درز قشری.

طریقه داغ درد سر و شقیقه مفرط و آن که او را خوف نزول الماء بود: شریان صدغین را که بزرگ است داغ کنند و بعضی سلّ نمایند و بعضی پوست صدغ بشکافند و شریان را برهنه سازند پس داغ نهند تا بسوزد و سرها اندر کشد و بدان سبب رطوبت در وی گذر نیابد. و در شقیقه و نزول الماء نیز ذکر یافته.

[۸۳۳]

طریق داغ شعر زاید: نخست موی فزونی را از پلک بر کنند به موچینه و آلت باریک سوزن مانند [را] گرم کرده برین موی گذارند. و باشد که بن هر دو موی را یک داغ کفایت می‌کند و این آنجاست که به هم متصل باشند و الا هر موی را داغ علیحده باید کرد. و بعضی به ادویه داغ نمایند و این، چنان باشد که داروی سوزاننده بر پشت چشم طلا کنند بر آن موضع که تشمیر کردن رسم است هم بر آن شکل و بدان مقدار که تشمیر کنند. و دارو [را باید] یک روز نهاده دارند و دیگر روز بشویند و پاک نمایند تا روز سوم دارو نهند و هم چنان دیگر روز دارو نهند و دیگر روز [بشویند] تا که پوست آنجا سیاه و سوخته شود، پس اسفنج در آب گرم تر کرده بگذارند تا پوست سوخته بیفتد [و] بعده [یعنی پس از آن] ادویه قابضه استعمال نمایند چون افاقیا و مازو و شبّ یمانی و طین قبرسی. و اگر پلک به هم باز نشیند و متقلّص [یعنی درهم] گردد، مرهم داخلون و موم روغن طلا نمایند. و داروی سوزاننده اینست: آهک آب نارسیده و صابون و بوره ارمنی برابر بسایند و به آب خاکستر چوب بلوط و انجیر و بول کودکان نابالغ بسرشند و بر پلک به دستوری که گفته شد به عمل آرند.

[۸۳۴]

طریق داغ غرب؛ یعنی ناصور گوشه چشم: باید که ناصور مذکور را به پاکی بردارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری تباه شده: پس اگر تباه باشد، لختی از آن [را] بتراشند و بعده [یعنی پس از آن] به آلتی باریک سوراخ استخوان را داغ دهند [و] چون داغ خواهند داد، نخست اسفنج یا پنبه به آب سردتر کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ به چشم نرسد و داغ یکبار اگر کفایت نکند دوبار یا سه بار میل گرم همی کنند و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ به سوی بینی بگشاید. و نشان گشاده شدن منفذ به داخل بینی آن است که دهان و بینی بیمار [را] بگیرند پس تفحص

[۸۳۵]

کُنند که از این سوراخ نفس بر می آید یا نه: اگر می آید بدانند که منفذ بینی گشود پس پنبه به مرهم زنگار آلوده درو گذارند و یک روز پنبه کهنه تنها بگذارند تا فراهم آید. طریق داغ خراج که از شوصه تولد کُند. و این خراج را طبیبان ذات‌الجنب گویند. هرگاه خراج مذکور بزرگ شود و به نفث پاک نگردد و ریم کند، باید که آن را به بیخ زراوند طویل داغ کُند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زراوند درو گذارند تا گرم شود و بر آورده از آن داغ دهند. و باید دانست که این مرض [را] داغ به آهن نشاید داد و ایضاً نباید شکافت که درین خطر بزرگ است و اگر از خطر محفوظ ماند، آن موضع ناصور گردد و به نشود. و این را هفت جا داغ کُند:

[۸۳۶]

یکی، آنجا که سر هر دو استخوانِ چنبرِ گردن به هم پیوسته است. و چون اینجا داغ کنند، نخست پوست آنجا بالاتر کشند بعده [یعنی پس از آن] داغ کنند. دوم، آنجا که قریب به اوداج و میل به سوی پیش دارد و داغ کوچک باید کرد یکی سوی راست و یکی چپ.

سوم، میان پهلو آنجا که میل به سوی پیش دارد داغ بزرگ کنند.

چهارم، میان پهلو آنجا که میل به پشت دارد و داغ دیگر نهند.

پنجم، بالای فم معده یک داغ.

ششم، میان دو شانه یکی و دو داغ دیگر بر دو جانب پشت فروتر از محل داغ میان دو شانه. و این داغ‌های پشت کوچک باید.

پس از داغ، به مرهم اسفیداج و مرهم آهک علاج کُند.

طریق داغ جگر: هرگاه در جگر خراج افتد و علامت‌های وی که تب و گرانی و درد در جانب راست است ظاهر شود، بدانند که خراج در گوشت جگر است و به علاج آن اشتغال نمایند؛ چنان که در ورم جگر ذکر یافته. و هرگاه درد به شدت باشد و هیچ علاج سود ندهد، بدانند که ماده زیر غشا است و در این صورت، داغ باید داد بدین طریق که: آلتِ داغ [را] گرم کُند و بر آخر جگر آنجا که نزدیک بیغولۀ ران است اندکی برتر یک داغ بر نهند چنان که پوست جمله بسوزد و به غشا رسد و ریم برون آید و چندی [اجازۀ] فراهم آمدن [یعنی بهبود شدن به زخم] ندهند تا بتمامه پاک شود و شربت‌های موافق و شوینده باید داد تا پاک شود بعده [یعنی پس از آن] مندمل سازند.

[۸۳۷]

[۸۳۸] طریق داغ سپرز: باید که پوست شکم را که بالای اوست به صنّاره‌ها بردارند پس داغ دهند به آلتی آهنی [و] دراز که [در] سر او دو شاخ بود تا به یکبار دو داغ افتد. و قریب به یکدیگر دو داغ دیگر نهند تا در سه بار، شش داغ حاصل آید نزدیک به یکدیگر. و بعضی طبیبان قدیم گفته‌اند که یک آلت باید ساخت شش شاخه چنان چه در یک بار شش داغ کرده شود.

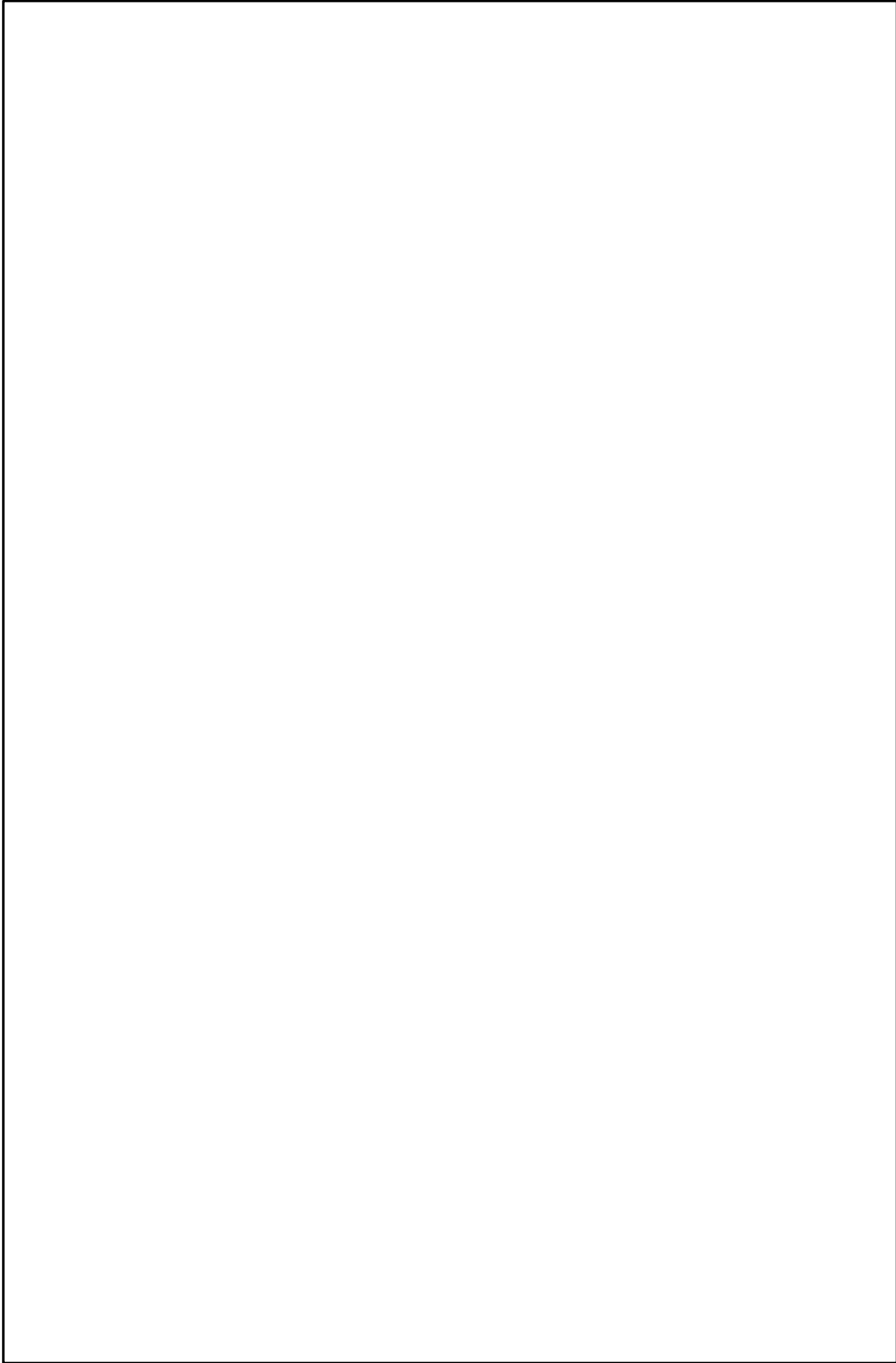
[۸۳۹] طریق داغ معده: کسانی را که از دماغ آنها نزلۀ بسیار به معده فرود آید و معده را تباه کند و بدان سبب دوا سود ندهد، باید که بر فم معده داغ دهند سه جا بر شکل مثلث چنان چه یک داغ اندکی فروتر از غضروف حنجری بود و دیگر از دو جانب آن قدری فروتر تا بر شکل مثلث باشد. و داغ‌ها چنان باید که از سطبری پوست فروتر نباشد و کم از آن نبود. و داغ‌ها را [اجازۀ] به شدن ندهند تا همه رطوبات از او بیالاید.

[۸۴۰] طریق داغ در استسقا: هرگاه علاج به دوا سود ندهد، پنج جا داغ دهند: یکی، بر فم معده. دوم، بر جگر. سیم، بر سپرز. چهارم، بر قعر معده. پنجم، بالای ناف.

[۸۴۱] طریق داغ سر کتف: هرگاه مهره استخوان سر بازو از سر کتف بیفتد، باید که اول مهره را به جای برند پس داغ کنند بدین طریق که بیمار را بر پهلوئی سالم بخسپانند و پوست آن محل که مهره لغزیده بود به صنّاره یا به سر انگشتان بردارند تا قوت داغ به عصب‌ها و رباط‌ها که آنجا است نرسد پس گرداگرد آنجا داغ کنند و اقل آن چهار داغ است بر شکل مربع و داغ چنان باید کرد که سطبری پوست تمام بسوزد.

[۸۴۲] طریق داغ مفصل سرین: هرگاه وجع الورک و عرق التّساکهنه شود به واسطه رطوبتی لزج که در بندگاه سرین گرد آید و عصب‌ها و رباط‌های آنجا سست شود و مهره سر استخوان ران از حقه سرین برون افتد و پای‌ها باریک گردد، باید که گرداگرد مهره ران داغ‌ها بر نهند. و بعضی طبیبان آلتی ساخته‌اند بر شکل قدحی و دو دایره دیگر در آن نصب کرده؛ چنان که در یکبار سه داغ کرده شود و این قدح را دنبالی دراز می‌کنند و قطر قدح، قدر نیم بالشت [یعنی نیم و جب] و سبطری لب او چون سطبری دانه خرما و دوری میان دایره‌ها چون سطبری یک انگشت. و بعد [از] داغ، مدتی طویل [اجازۀ] به شدن ندهند تا رطوبات بیالایند و بعده [یعنی پس از آن] به مراهم رویاننده به گردانند. و صفت این آلت قدح مانند در وجع الورک نیز ذکر یافته و کذلک هر عضوی را که داغ باید کرد در محل او ذکر بدان رفته.

شرح مصطلحات طبی و مشکل



فهرست لغات و مصطلحات طبی و غیر طبی مشکله

<p>إحلیل: آلت تناسلی مرد. أحمر ناصع: سرخ غلیظ. أخلاق و إستنشاق: در صداع مادی. أرایح: در صداع شمی. إزار: آن چه بر کمر می بندد، چون شال. إستفراغ: در اصطلاح طب سنتی، دفع رطوبات و اخلاط و فضولات از بدن به طرق مختلفه مثل مدفوع، ادرار، قیء، عرق، حیض و خون دماغ را گویند نه صرف قیء را که در زبان محاوره امروز رایج است. إسفاناخیه: غذایی است نافع برای تشنگی صادق و برای کبد گرم مفید است که با آب و روغن بادام شیرین تهیه می شود و سپس آن را با جوجه مرغ فربه و شکر و روغن بادام شیرین یا روغن گاو مصرف می کنند. إسفیداج: در صرع. إسفیدباج: غذایی آبکی و آش گونه است که از گوشت بچه مرغ و بزغاله و حلان و غیر این ها از گوشت های خفیفه</p>	<p>آبدست: شستن مقعد و فرج بعد از دفع. آبزن: ظرفی فلزی یا چوبی به اندازه قامت انسان که دارای سرپوشی سوراخ دار است و بیمار را در آن می نشانند و سر او را از سوراخ بیرون می کنند. و آن بردوگونه است: آبزن تر و آبزن خشک: در آبزن تر، آب گرم را با ادویه مخلوط کرده یا ادویه را در آب جوشانیده و آب آنها را به کار می برند و در آبزن خشک، داروها را خشک می ریزند یا بخور می کنند و بیمار را به گونه مذکور در آن می نشانند یا می خوابانند. آهن تاب: یعنی آهن را سرخ کرده و در آن چیز سرد کنند که خواص آهن در آن چیز داخل شود و معمولاً در امراض معده مفید است. إجاصیه: آش آلو است که چون «حصرمیه» درست می شود. رجوع شود به ذیل حصرمیه. إحتراق اخلاط و احشاء: در مالیخولیا.</p>
---	---

إمالة: فرستادن مایعات از طریق مقعد یا فرج زنان جهت درمان.

أمراض آلیه: این تعبیر، در اکثر کتب طبی یافت نشد و تنها علی بن عباس اهوازی در کتاب «کامل الصناعة» و داود انطاکی در کتاب «النزهة المبهجة» این لفظ را استعمال کرده و به معنی امراض مرکبه گرفته‌اند. و امراض مرکبه، امراضی است که در ترکیب عضو ایجاد بیماری می‌کند که خود به چهار قسم تقسیم می‌شود: مرض شکل، مرض زیادتی مقدار و عدد، مرض نقصان مقدار و عدد، و مرض وضع.

أمراض ذوبانی: امراضی است که از ذوبان اعضای بدن ایجاد می‌شود؛ چنانچه در نوعی از امراض کلیوی شحم آن گداخته می‌شود و در تفسیر بیمار منجمد می‌شود. و یا مؤلف همین کتاب طب اکبری در بحث قرحه و جراحی رحم از ذوبان رحم سخن می‌گوید.

أنار میخوش: اناری که مزه آن ترش و شیرین باشد.

أنارین: انار ترش با انار شیرین که با هم مخلوط کنند.

أنبویه: نوعی انبر جراحی.

لطیفه و سبزیجات و حبوباتی چون اسفناج، کدو، ماش پوست کنده و جو پوست کنده و امثال اینها می‌سازند که دارای ادویه حارّه مناسبه است.

این غذا را اگر بانمک تهیه کنند، خوراک سالمی است و در هر سن و به هر مزاجی در بیشتر اوقات و احوال سازش دارد مگر برای کسانی که مزاجشان ملتهب و سوزان است و یا دچار غثیان و انقلاب مزاج هستند.

اصل ریشه: قُرشی می‌گوید: لوله‌یی تو خالی مانند «نی» است.

أطراف: دست‌ها و پاها.

أفاویه: ادویه خوشبو و معطر؛ چون دارچین و میخک.

أفعال دماغیه: در صداع ضعف دماغی.

إقدام: در اختلاط عقل.

أقماع: کاسبرگ گل‌ها و نیز کلاه بادنجان و انار را می‌گویند.

أکارع: پاچه حیوانات.

أکال: یعنی خورنده عضو. دارویی را می‌نامند که به سبب افراط قوت تحلیل و جلا و نفوذی که دارد اعضای عضو را از هم بپاشد؛ مانند زنجار.

آکنده: درشت، ضخیم.

أکهب: سفید مایل به تیرگی.

إندفان: فرو کردن بدن در ریگ گرم.
إندمال: بهبودی یافتن زخم‌ها.
إنضغاط: کوفتگی، فشردگی.
إنکباب: در صداع بارد ساذج که نوع دوم از قسم اول از اقسام صداع ساذج است ذکر یافت.
إنکباب: در صداع ساذج.
إنگشت: زغال، آتش انگشت: آتش زغال.
أیاره: منظور همان ایارج است که دارویی مرکب می‌باشد.
باریک کردن: پودر کردن و نرم کردن.
بالخاصیة: باید دانست که مراتب قوی ادویه، منحصر بر سه مرتبه می‌باشد: مرتبه اول، همین آثار و افعال محسوسه است چون ایجاد حرارت و سردی و خشکی و رطوبت، که مزاج اولی هم نام دارد. مرتبه دوم، افعال محسوسه حاصله از امزجه ثانویه در اشیاء صاحب امزجه ثانویه است. مرتبه سوم، از لوازم مرتبه اول و ثانی است که از ظهورات «صورت نوعیه» آن دارو است و بالخاصیة، همین تأثیر دارو به کمک صورت نوعیه می‌باشد که طالب فهم این مطلب باید از «صورت نوعیه» که در دانش فلسفه از آن بحث می‌شود مطلع

باشد. ولی اجمالاً باید گفت که آثاری از دارو که در چارچوب قواعد تأثیر ادویه در مرتبه اول و دوم نمی‌گنجد را اثر بالخاصیة نامند؛ مثلاً دارویی که مزاج آن سرد است، کاری انجام دهد که باید توسط یک داروی گرم انجام گیرد که در این صورت می‌گویند که این دارو به خاطر صورت نوعیه‌اش و بالخاصیة است که این اثر را نهاده است.
برود: در جرب الاجفان.
برود: در حمی مطبقة.
برود: یعنی ادویه سرد. و در امراض چشم به معنی سرمه است که ادویه چشم را در چیزی آبکی می‌ریزند و به حسب پسوندی که دارد نوع سرمه‌اش هم معلوم می‌شود. فرق برود با کحل و ذرور این است که ادویه برود را با مایعات می‌سرشد ولی کحل و ذرور را به صورت پودر به کار می‌برند. و فرق کحل و ذرور آن است که کحل، عنوان پودرهای مخصوص چشم است اما ذرور در پودرهای درمان جراحات هم به کار می‌رود.
بزل کردن: بزل، به شکافتن بخشی از بدن انسان یا حیوان می‌گویند که غرض از این عمل، اخراج آبی باشد که در آن

محل جمع شده است.	«قربادین» از اصلاح هر یک بحث کرده‌اند.
بطون شریفه: در سکنه.	تدهین: در صداع ساذج.
بندگاه: مفصل.	تراب بوته: در قروح.
پاتیل: ظرف بزرگ مسی که دهانه آن فراخ بوده و برای پختن غذاهایی با مقدار زیاد به کار می‌رود.	تراب زبیبق: در کلف.
پاس: در زبان اردو معادل سه ساعت است.	تراب نحاس: در قروح.
پاکی: در زبان اردو، یعنی تیغ.	تربز: در لغت نامهٔ دهخدا، تربز را به معنی ترب و هندوانه می‌گیرد اما در «مخزن الادویه» تربز به معنی تربد و نیز معادل هندی هندوانه می‌داند و در این کتاب که لغات هندی در آن مکرر به کار رفته و شواهد و قراین هم دلالت بر همین است، هندوانه منظور می‌باشد.
پشک: پشکل.	تربز: هم معنی خربزه می‌دهد و هم معنی هندوانه که باید با قرینه فهمید که کدام منظور است.
پلیته: همان فتیله است که بین دو انگشت، یک نخ پنبه‌یی را می‌تابند و به حسب نوع استفاده، ضخیم یا نازک درست می‌کنند و در ادویهٔ مطبوخ نهاده و در دُبُر یا قُبُل برمی‌دارند.	ترهّل: سستی بدن.
تاسه: اضطراب.	تزخّر: حرکت شدید روده‌ها جهت دفع براز را گویند.
تجاویف: فضاهاى خالی.	تسافد: نزدیکی.
تدبیر ادویه: یعنی اصلاح مضرات ادویه که پستی یا تیزی و عدم تناسب آنها با مزاج انسانی از بین رود یا کمتر شود. این ادویهٔ دارای نوعی ضرر، در طب سنتی شناخته شده‌اند که هر یک به طریقی خاص اصلاح می‌شوند. سقمونیا، ماذریون، تربد، تشمیزج، انزروت، دند، حب الملوک و... از ادویهٔ محتاج به اصلاح هستند که در ابتدا یا انتهای کتب	تشرّب: نفوذ و سرایت کردن ماده به درون چیزی و یا از عضوی به عضو مجاورش مانند تسّری آب در اسفنج.
	تشمیر: در استرخاء الجفن.
	تصعید: در صداع مادی.
	تغریق سر: در صداع ساذج.

را گویند و آن را از کتان می‌بافند. و توز، به پوست درخت بسیار نازکی که شبیه کاغذ است هم می‌گویند.

ثرید: تریث است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره.

جالی: یعنی پاک کننده. دوايي را نامند که کارش تحریک رطوبات لزجۀ جامده و دفع آنها از سطح عضو یا دهانه‌های عروق درونی است؛ مانند انزروت و ماء العسل.

جوانی: در زبان اردو، معادل زنیان است.

چار مغز: منظور، هر یک از مغزهای گردو، فندق، بادام و پسته است. و گاهی به طور مرکب به کار می‌رود که منظور هر چهار تای آنها باهم می‌باشد. و گاهی هم اساساً منظور مغزهای تخم کدو، تخم خربزه، تخم هندوانه و تخم خیار است.

چوزه: جوجه.

چهار رگ: نام دو رگ در لب زیرین و دو رگ در لب زبرین است که فصد آنها در امراض دهان و لثه سود دارد.

حریف: یعنی لذاع. رجوع شود به ذیل «لذاع».

حقنه: به معنی اماله است. رجوع شود

تفه: خام. چیزی که مزه بی خاص ندارد. **تقطیر:** در صداح مادی.

تقلص: در تشنج.

تکائف: انقباض و برهم آمدن.

تکسر: درحمی مطبقة.

تکلیس: عبارت از احراق اجسام صلبی که خاصیت درمانی دارند تا به آسانی قابل سائیدن شود.

تکمید: در صداع بارد سازج که نوع دوم از قسم اول از اقسام صداع سازج است ذکر یافت.

تلواسه: اضطراب. اندوه.

تمام اقسام انفاس: در امراض شش ذکر یافته.

تنحیح: صاف کردن گلو.

تنخع: آب بینی انداختن.

تنطیل: در قسم اول از اقسام صداع یعنی صداع سازج که از امراض سراسر ذکر شد.

تنکار معدنی و صنایعی: در سیلان حیض.

توابل: هر نوع ادویه و دیگ ابزار که در اغذیه می‌ریزند چه در مزاج گرم باشند و چه سرد، منتهی باید خشک باشند.

توئب: در مالیخولیا.

توزی: قبا و جامۀ تابستانی بسیار نازک

خورندگی در آن باشد.	به ذیل اماله.
خلط غلیظ محترق حرّیف لذّاع: بلغم	حلوان: گوشت بزغاله که در «مخزن
مالحی که محترق شده و به سودای	الادویه» و «تحفة حکیم مؤمن»، حلان
احتراقی تبدیل شده است.	و حلام ضبط شده است.
خُلَل: منافذ، فضاهاى خالی.	حمات: در صداع ساذج.
خمل: پرز.	حمالیق: جمع حملاق است به معنی
خیاشیم: در صداع مادی.	قسمت درونی پلک‌ها که سرمه را در آن
دُبر: مقعد.	جامی ریزند.
دردی: رسوب، ته نشین.	حماة: آب‌های معدنی را گویند که بوی
دعت: سکون و استراحت.	نامطبوعی هم دارند.
دغدغه: خارش.	قشعریره نافع: لرزی که بدن را سوزن
دولاب: چرخ چاه.	سوزن کند.
دهن: در صداع ساذج.	حمول: ادویه یی را می‌گویند که در
ذرور: رجوع شود به ذیل «برود».	مقعد و فرج می‌نهند.
رادع: یعنی مانع و بازگرداننده. دارویی	حواس باطنی و ظاهری: در نسیان.
است که به سبب سردی و قوت قبض	خائیدن: گاز زدن، جَویدن.
خود کثافتی در عضو ایجاد می‌کند که	خبث نفس: غم، اندوه و دل‌تنگی بدون
مسام آن را تنگ کرده و حدّت حرارتی	سببی آشکار.
که در عضو ایجاد شده را بشکند و	خبز سمید: در مالیخولیا.
اخلاط رقیقه را منجمد و غلیظ گرداند.	خراطه: پوسته‌های داخلی روده‌ها را
رایب: در خفقان.	می‌گویند.
ربُّ: در صداع شرکی.	خریطه: رجوع شونده به ذیل «خراطه».
ردیّ الکیموس: غذایی را گویند که	خسته: هسته میوه‌ها.
وقتی در معده هضم شود و در کبد به	خلط حاد لذّاع اکّال: کیفیتی حرّیف یا
خلط تبدیل شود، خلطی غیر معتدل	مالح در خلط که موجب لذّاعیت یعنی
القوام و کیفیه از آن حاصل شود.	گزندگی و سوزندگی و اگالیت یعنی

رطوبت بورقیه: رطوبتی است که حرارت در آن اثر کرده ولی به نضج نرسانیده بلکه نوعی سوختن و عفونت در آن ایجاد کرده است؛ چنانچه در ابدان پیران زیاد مشاهده می‌شود که خلطی لذّاع و تیز و سوزنده است.

رغوة ملح: در تجعید شعر.

رفاده: کمپرس، پارچه‌یی که برای بستن یا پانسمان زخم به کار می‌برند.

رفاید: دستمال‌هایی که بر روی عضو بیمار می‌بندد، جمع رفاده.

رکوه: پارچه کهنه.

رمص: چرکی جامد که در گوشه نزدیک به بینی در چشم‌ها جمع می‌شود.

زبل: سرگین مدفوع.

زراقه: آب دزدک. آلتی تزریق‌کننده که بسیار شبیه «سرنگ» است و مایعات را در مثانه یا رحم ریخته و خون یا چرک را هم با آن از این اعضاء بیرون می‌کشند.

زراقه که آلتی است: در طرش گوش.

زرق: به دو معنی در این کتاب به کار رفته است: دفع شدن مدفوع به شکل دفع از پرنده‌ها، چکانیدن دارو در قضیب با دستگاه مخصوص آن، که «زراقه» نیز نامند.

زنبور: نام اردوی انبر دم‌باریک که

«کلبتی السهام» نام دارد.

زنخ: چانه.

زهومت: بوی گوشت درندگان یا ماهیان دریایی مانده، بوی چرک.

سحق: کوبیدن، پودر کردن.

سردارو: در کتب طبّی، بحثی کامل و صریح از این عنوان طبّی یافت نشد، اما از مباحث قوانین درمان در کتاب خلاصة الحکمة، دو معنی برای آن می‌توان استنباط نمود: یکی به برخی ادویة مقدمة اسهال می‌گویند که به صورت پودر کرده بر مطبوخی که جهت ایجاد اسهال به کار می‌برند و غرضشان اخراج اخلاط غلیظه کثیره است می‌باشند و یا این که جداگانه آن را حبّ نموده و در این موارد به عنوان یک تقویت دهنده به افعال مسهلات بعد از مطبوخ و یا نقوع مسهل، می‌خورند.

معنی دوم، این است که مطبوخی برای بیمار تهیه شود که اصل و عمود این مطبوخ را دارویی خاص تشکیل می‌دهد ولی چون مرض یا امراض دیگری هم با این مرض در بدن وجود دارد، برخی ادویه را که مفید برای این مرض یا امراض است هم بر آن مطبوخ می‌افزایند.

لازم به ذکر است که سردارو را «علاوه»

هم می نامند.	گرفته اند.
سِفْرَه: مقعد.	سوده: سائیده شده.
سِفوف: داروهایی که پودر می کنند و می خورند.	سوء ترتیب در اکل: در امراض معده در فصل ضعف الهضم و غیره.
سکوب: در صداع ساذج.	سوء مزاج مختلف و مستوی: در دوار.
سکوب: در صداع ساذج که اولین قسم صداع است ذکر شد.	شب خواری: غذا خوردن در آخر شب و در مدت دو سه ساعت مانده به خواب را می گویند که در نظر طب سنتی امری مدموم است و پرهیز از آن برای سالمان و خصوصاً مریضان و بالاخص در برخی مرضها لازم است.
سمائم: بادهایی مسموم است که در برخی سرزمینها می وزند و از مسافران نقل شده است که این بادها را در برخی بیابانها دیده اند. این بادها، دارای علائمی چون تیرگی و شدت حرارت و بدبویی است که وقتی به دماغ برسد، احوال را متغیر کرده و کرب و اضطراب قلب و غشی ایجاد می کند.	شرائین سبائیه: در دوار.
سماقیه: به دستور حصرمیّه ساخته می شود که گذشت اما به جای غوره از سماق استفاده می شود.	شرط: تیغ زدن در حجامت.
سمک رضاضی: در مالیخولیا.	شظایا: جمع شظیه.
سمک رضاضی: نوعی ماهی است که در آب های پر سنگ و ریگ می باشد.	شظیه: ریزه استخوان.
سموم: بادهایی مسموم که در برخی سرزمینها می وزند و از مسافران نقل شده که آنها را دیده اند. و علائمی چون؛ تیرگی و شدت حرارت و بدبوئی دارد.	شعلاء: رنگی از رنگهای چشم که به سرخی می زند.
سمید: نانی که سبوس آن را کاملاً	شموم: آن که چیزی ببیند؛ خواه تر باشد یا خشک.
	شهلاء: چشم سیاه رنگی را گویند که مایل به سرخی باشد، میشی.
	شیاف: شیاف، جمع شافه است و آن بر دو نوع کلی است: اگر برای امراض چشم و بینی استفاده شود، چنین است که ادویه لازم را پودر کرده و با عصارات و

ارزانی در نوع سوم از انواع سبل که در امراض چشم است این ابزار را تشریح کرده است.

ضاغط: درد فشارنده.

ضرورت خلاء: خلاء، در اصطلاح فلسفی عبارت از مکانی است که از هر جوهری خالی باشد و منظور از ضرورت خلاء، اشاره به بحثی فلسفی است که طبق آن به اثبات می‌رسد که وجود خلأ در عالم محال است. این بحث، دستمایهٔ اطباء برای تبیین برخی عملکردهای بدن در دانش طب سنتی در مبحث نظری و نیز ارائه برخی الگوهای درمانی در مبحث عملی شده است. اما آن چه در مباحث این کتاب منظور است این است که از آن جا که خلأ در همه جا و از جمله در بدن انسان محال است که وجود داشته باشد، پس اگر ماده‌یی به فصد یا اسهال یا قیء یا حجامت و یا... از بدن خارج شود، سبب می‌شود که مواد دیگری که به سبب اتصال رطوبات بدنی با هم به این ماده متصل هستند جای آن را بگیرند و یک جابجایی در چینش مواد و مایعات کل بدن ایجاد شود که این امر باعث درمان برخی امراض است؛ چنانچه به کمک

مایعات لازم سرشته و به اندازه‌های متناسبه درست کرده و خشک می‌کنند و در وقت نیاز یا از بیرون به دور چشم مالیده و یا در بینی می‌نهند و یا در عصارات و مایعات لازم حل کرده و در چشم یا بینی می‌چکانند.

اما اگر برای روده‌ها یا رحم استفاده کنند، معمولاً ترکیباتی مثل ادویهٔ مسهله دارد و بزرگتر می‌سازند به اندازهٔ مورد نیاز تا غرض لازم را برآورده کند.

شیرج التین: در کلف.

شیر دختر: شیر زنی که دختر زائیده است.

صخر: در فصل دیوانگی‌ها.

صدغ: ما بین گوشهٔ ابرو و گوش است و آن را شقیقه نیز می‌نامند و تشنیهٔ آن «صدغین» است.

صدید: زرداب.

صلایه: ساییدن، هاون کردن.

صلایه: هم به معنی سنگ پهنی که ادویه را بر آن می‌سابند می‌گویند و نیز به سائیدن ادویه هم گفته می‌شود.

صناره: میل گردی که سر آن در گودی باشد که چون زیر رگ یا چیز دیگر اندازند که آن را جابه‌جا کنند، آن چیز در گودی این ابزار افتد و نلغزد. و حکیم

فصد عروق پاها در زنان مبتلا به حبس حیض، خون را در بدن جابه جا کرده و به سمت رحم میل می‌دهند.	عکبر: رسوب، ته نشین.
ضماد: نهادن اشیای نیمه جامد و خمیر مانند به طور ضخیم بر عضو.	علیحده: جدا گانه.
طریخ: [که] قسمی است از ماهی.	عمور: گوشت‌های میان دندان‌ها و بُن آن‌ها را گویند.
طغار: دیگ.	عورت: در این کتاب، کنایه از زن است و جنس مؤنث.
طلاء: مالیدن ادویه مرطوب بر عضو به نحو لایه بی نازک.	غذا: در صداع مادی.
طلق: درد زایمان.	غلوله: گلوله.
طمث: عادت ماهانه زنان.	غمره: در فساد لون.
طین فارسی: در قذی چشم.	فتیله: نزد اطبا آن است که ادویه را کوبیده و خمیر کرده و به مقدار انگشت یا زیاد یا کمتر در باریکی و سطبری و بلندی و کوتاهی به قدر حاجت که در بینی، گوش، شکاف زخم‌ها و یا مقعد و آلت تناسلی مرد می‌نهند.
ظرف سبز: ظرف سفالی لعابدار.	فجئة: ناگهانی.
ظن بر اخراج خون: این تعبیر، در کلام اطباء رایج است و معنی آن این است که طبیعت، حافظ و نگهدارنده خون است چون اکثر غذای بدن از آن است و مزاجش موافق روح و مرکب روح و سبب اصلی حیات است و لذا هنگام دفع اخلاط فاسد از بدن توسط طبیعت، خون را نمی‌گذارد با آنها دفع شود مگر این که طبیعت ناتوان شده باشد.	فراریج: جوجه‌ها.
عصابه: دستمالی که به پیشانی می‌بندند.	فراشا: به معنی «قشعریره» است. رجوع شود به ذیل آن.
عطوس: در صداع بلغمی ذکر شد.	فُرج: منافذ، فضاهای خالی.
عفوصت: مزه گس که نوعی مزه قابض است که دهان را قبض می‌کند.	فرزجه: یعنی تکه پارچه‌یی را تر کرده و با ادویه خشک پودر کرده یا به ادویه تر می‌آلایند و زن در فرج خود می‌نهد.
	فسخ عضله: در قروح.
	فکر: در نسیان.
	قائاطیر: در احتباس بول.

قُبُل: آلت تناسلی در مرد و زن هر دو را به این نام می‌نامند.
قتق: ترش کردن.
قحل: لاغری.
قَدَام: قسمت جلو بدن، جلوی هر چیز.
قَدَح: عمل بیرون کردن آب فاسد شده از چشم به کمک ابزار خاص را گویند.
قشار کندر: در صرع معدی.
قشعریره: در حمی مطبقه.
قطور: در صداع بلغمی ذکر شد.
قلایا: نوعی کباب که دیگی را بر روی آتش می‌گذارند و داغ که شد، گوشت را به آن می‌چسبانند و احیاناً به معنی سرخ کردن هم می‌آید.
قلق: اضطراب.
قلق: در صداع ساذج.
قلیه: رجوع شود به قلایا.
قلیة پر مصالح: قلایای پُر ادویه، رجوع شود به قلایا.
قِمَع: قیف، نی.
قمقم: غوره خشک یا غوره خرماي خشک. و آب قمقم یعنی آب اینها.
قوت حیوانی: در باب امراض دل.
قوت طبیعی: در باب امراض جگر.
قوت نفسانی: در نسیان.
قیح: رجوع شود به ذیل «مده».

کاسر الریاح: یعنی شکننده و دفع کننده بادها. دارویی را می‌نامند که قوام بادهای غلیظ را که در پوست حبس شده با قوت حرارت و تجویف خود، رقیق نموده و دفع کند یا به تحلیل برد؛ مانند تخم سداب.
کاواک: خالی، تهی و پوچ. و میان کاواک، یعنی میان تهی.
کاوکی: تهی بودن درون.
کاوی: یعنی داغ کننده و سوزنده و مراد از آن در اصطلاح دارویی است که پوست را با شدت سوزندگی و تجفیف خود به هم در آورد و مجاری اخلاط آن را مسدود سازد و مسام را بند آورد و عضو را زخم کند؛ مانند زاج و قلقطار.
کبس: فرو پوشیدن.
کشیف: متراکم.
کحّال: چشم پزشکی.
کحل: رجوع شود به ذیل «برود».
کردناج: گوشتی که بر آتش توسط سیخ کباب کنند. و سدیدي گفته که کبابي است که گوشت جوجه را ابتدا کمی با آب بپزند و نیم پخت که شد درون آن را ابازیر کرده و بر روی آتش کباب کنند.
کروهه: پارچه کهنه.
کشط: در ظفره.

در حالت پُری معده از غذا، در افراد خیلی لاغر و خیلی چاق و ابدان متخلخل و سفید پوستان و سست گوشتان و زرد پوستان بی حس، در سن پیری، در سن کمتر از چهارده سال، بعد جماع خصوصاً اگر با انزال باشد، هنگام وجود دردی شدید در بدن، در بلاد خیلی سرد، در امزجة خیلی سرد. و آخر این که در مواردی که اگر فصد کنند، باعث غلبه سرمای شدید بر بدن شود.

لازم به ذکر است که در این موارد اگر ضرورتی قوی حاصل آید، زیر نظر طبیبی حاذق که مضرات احتمالی حاصله چون غشی و... در فصد، را تدبیر کند اجازه فصد داده شده است.

ماء الرماد: در حرق انار.

ماء الشعیر: در صداع ساذج.

مبدرق: چیزی است که از شأن آن این است که آن چه با آن مخلوط شود را خرد می‌کند و به درون اعضاء نفوذ می‌دهد؛ مثل آب که با غذاها چنین می‌کند و نیروی حیات و ادامه زندگی بافت‌ها که در اغذیه است را به این وسیله در اختیار آنها قرار می‌دهد.

مبضع: نیشتر را می‌گویند و انواع متنوعی دارد. رجوع شود به کتاب‌های

کعک: سه معنی برای این لغت گفته‌اند: نان سوخته، نان خشک، نان غلیظی که بر روی سنگی داغ در تنور بپزند.

کفچه زدن: با کفگیر بر هم زدن.

کلک زدن: نیشتر زدن.

کماد: چیزی گرم را بر عضو نهند چه خشک باشد و چه تر.

کمودت: تیرگی، سفید مایل به تیره.

لبن التین: در کلف.

لخلخه: در صداع مادی.

لذاع: گزنده، دارو یا خلطی یا دردی که ایجاد حالت گزش می‌کند.

لف الکرام: در کثرت عرق.

لقطه: در سبل.

لنکوته: به زبان اردو، پارچه یی را گویند که بر دور کمر می‌بندند.

ماق عینین: ماق، به گوشه چشم از سوی بینی می‌گویند که به بینی متصل است و مجرای اشک در چشم می‌باشد. و گاهی هم به معنی پیش چشم یا دنباله آن به کار می‌رود.

مانع از فصد: هر جا اطباء فصد را تجویز می‌کنند، معمولاً قید می‌کنند که: «اگر مانعی از فصد نباشد». موانع فصد، به طور اجمال این یازده امر می‌باشند: هنگام امتلاهی امعاء از فضولات برازیه،

ابزار جراحی طب سنتی.

مبّهی: داروی تحریک کننده قوه شهوت جنسی و زیاد کننده ماده آن که منی و بادهای غلیظ نغوظ آور باشند؛ مانند بهمنین و بوزیدان.

مجممه ناری: در نفحه طحال.

مجمر: منقل.

مجمر: منقل که در آن زغال افروزند.

محمّر: یعنی سرخ کننده. دارویی که به قوت گرمی و جذب خود عضو را گرم می کند و آن چه از خون که به آن متصل است را به سوی عضو جذب کرده و بدان سبب ظاهر عضو را سرخ می کند؛ مانند خردل، انجیر و فودنج.

مدمل: در جراحی.

مدمل: یعنی بهبودی دهنده زخم ها. دارویی که خشک می کند رطوبی را که در میان اجزای جراحی وجود دارد و آن را غلیظ و لزج می کند تا التیام ایجاد شود؛ مانند دم الاخوین، صبر، کتیرا و صمغ عربی.

مدّه: همان قیح است که به معنی رطوبت سفید و لزجی است که در جراحات وقتی به نضح برسند جمع می شود. و برخی گفته اند اگر صورت خلطیه در این رطوبت موجود باشد،

«قیح» و گرنه «مدّه» نام دارد.

مراق: در مالیخولیا.

مرخی: یعنی سست کننده. دارویی را گویند که به قوت حرارت و رطوبت خود قوام اعضای کثیف را نرم و مسام آن را وسیع کرده که به سهولت و آسانی فضولات حبس شده در زیر آنها را دفع کند؛ مانند ضماد شبت و بزرکنان.

مروحه: باد بزن.

مزلق: یعنی لغزنده فضول و اخلاط. دارویی را می نامند که به قوت نرم کنندگی و رطوبت لغزنده بی که دارد سطح عضو را نرم می کند به گونه بی که آن چه در عضو حبس شده را بلغزند و دفع کند؛ مانند آلو بخارا.

مستنقعات: در صداع شمی.

مسکه: همان روغن تازه نمک نزده را گویند که از کره حیوانات گیرند.
مته: قسمت انتهایی فک پائین در نزدیکی گوش.

مسهل: دارویی است که رطوبات را از عروق و سایر اعضاء به سوی امعاء و رده ها تحریک می کند.

مشوی: کباب.

مصفاات: استخوانی نرم و متخلخل است که در آن سوراخ های معوج و پیچ دار

روشی در بهینه سازی برخی ادویه طب سنتی است که داروهایی که به حالت عادی خود که در طبیعت قابل استفاده نیستند را قابل استفاده می کند و یا برخی خواص نامطبوع چون بد مزگی را از آنها دور می کند. هر یک از این داروها روشی ویژه در غسل دارد که در ابتدا یا انتهای کتب «قرابادین» ذکر شده است.

مفرطح: پهن.

مقراض: قیچی، موجین.

مقرح: زخم کننده و چرک آورنده.

مقیء: قیء آورنده.

ملحم: رویاننده گوشت.

منادیل: پارچه کهنه.

منافس: سوراخ های تنفسی پوست.

منبت لحم: رویاننده گوشت.

متن: بدبو.

مندمل شدن: بهبودی یافتن.

منشّف: جذب کننده، به خود کشنده.

منش گشتن: حالت تهوع و دل به هم خوردگی.

منضج: عبارت از ادویه هایی که باعث اعتدال قوام مواد قابل دفع شوند تا آن مواد به راحتی بتوانند قابل دفع شوند.

منقاش: آلتی شبیه به موجین مورد استعمال زنان که نوعی انبر است.

مانند سوراخ اسفنج می باشد و بر بالای دو عصب زاید شبیه به نوک پستان در انتهای بینی و بر سوراخ های آن واقع است و آلت بوئیدن است و مجرای دیگر آن تا به حنک رسیده است.

مصفاة: در خشم بینی.

مطفو: بالا آمده.

مُطَنَجَنات: سرخ کردنی ها.

معالیق: رباط های آویزان کننده اعضا چون جگر را گویند.

معتاد: هر امر مورد عادت را در اصطلاح طب سنتی به این نام می خوانند نه معنایی که اکنون از این لفظ به ذهن ها متبادر بوده که عبارت از مردم عادت کرده به استعمال افیون و مواد مخدر می باشد.

معرّق: عرق آورنده.

معطس: عطسه آورنده.

مغرّی: یعنی لزج کننده. داروی خشکی که در آن رطوبت لزجی باشد که به سوراخ ها و دهانه های عروق و منافذ بچسبد و دهانه آنها را بسته و سطح آن را لزج کند؛ مانند کتیرا، صمغ عربی و نشاسته.

مغسول: ادویه غسل داده شده را می گویند. لازم به ذکر است که غسل،

موتی: مردگان.

مهت: آلتی است که به عنوان ظرفی ظریف در چشم کرده و چرک آن را در می‌آورند.

مهرّا: پخته شدن.

میفختج: شیرۀ انگور است که به شیر، دبس، ربّ عنب و میپختج معروف است.

مؤوف: آفت زده، بیمار.

ناشب: شیئی که به گلو بچسبد و آویزان شود.

ناشف: خشک کننده رطوبات.

ناصر: در فصل قروح.

ندف: زدن پشم.

نشف: خشکانیدن رطوبات.

نضج: در صداع مادی.

نضج: نضج در کلام قرشی چنین تعریف شده است:

نضجی که توسط طبیعت صورت می‌گیرد، یا به جهت تغذیه بدن است که به پختن غذا در معده و کبد و رگ‌ها و بافت‌ها یعنی همان هضم‌های چهارگانه گفته می‌شود و یا به جهت دفع مواد و اخلاط زایده یا فاسده از بدن صورت می‌گیرد که غرض طبیعت از این نضج، آماده کردن آن‌ها برای دفع از بدن است؛

چون ای بسا غلیظ هستند که قابل عبور از رگهای ریز جهت دفع را ندارند و یا رقیق هستند و یا در درون اعضاء نفوذ کرده‌اند و باز هم قابل دفع نیستند و یا لزج هستند که به بافت‌ها چسبیده‌اند و دفع آن‌ها از این جهت امکان ندارد فلذا طبیعت، غلیظ را قدری رقیق و رقیق را قدری غلیظ و لزج را تکه تکه می‌کند تا به این شکل قابل دفع شوند. اما نضجی که توسط طیب صورت می‌گیرد، همان نضج‌هایی است که طبیعت انجام می‌داد و طیب آن‌ها را به کمک ادویه و سایر تدابیر، ایجاد مصنوعی می‌کند و در طب، برای نضج بخشیدن به هر خلط، دارویی خاص در نظر گرفته؛ چنان چه برای نضج بخشیدن اخلاط برخی اعضا و ویژه، دارویی مخصوص آن عضو در نظر گرفته شده است؛ مثلاً بلغم را با دارویی و صفرا را با دارویی دیگر باید نضج داد؛ چنان چه نضج بلغمی که در مفاصل است، با دارویی غیر از داروی منضج بلغم موجود در مغز است و نیز مدت زمان نضج هر خلط با خلط دیگر فرق دارد که در ابتدای کتاب شریف «میزان الطب»، از این امور که توسط طبیعت صورت می‌گیرد بحث مفصل و کاملی

ویراد شده است.
نطف: کندن موها.
نطول: در صداع سازج.
نفس البکاء: یعنی نفس بریده بریده کشیدن مانند تنفس کودکان در هنگام گریه کردن که نفس مضاعف هم نام دارد.
نفس صعءاء: در عشق.
نقوع: در سرسام.
نکس: برگشتن بیماری به حالت ابتدایی در دوران معالجه یا نقاهت در اثر کوتاهی بیمار یا خطای طبیب یا شدت مرض و عدم درمان کامل و ریشه کنی آن است که در دانش « کلیات » از علوم چهار گانه طب سنتی از آن بحث شده و مفصل تر از همه، در انتهای کتاب شریف « خلاصة الحکمة » ذکر شده است.
نهار: این لغت در این کتاب، کلمه یی اردو است که به معنی ناشتا می باشد.
وجع خدری: دردی است که گویا عضو خوابیده است. احساس مور مور شدن اندامی از اندامها در بدن.
وجع لاذع: دردی است که صاحب آن احساس می کند که آن عضو گویا می سوزد.
وجع لازم: دردی است که رها نمی کند.

وجع متمدد: دردی است که گویا عضو را از اطراف می کشند و به درد می آورند.
وجع مسلّی: دردی که صاحبش چنان می پندارد که کسی سوزنی بزرگ را در بدن یا عضو دردناک او فرو می کند.
وجع ناخس: دردی است که صاحبش می پندارد که خار و تیر در بدن او فرو می کنند و غالباً از حدّت ابخره اخلاط صفراوی است.
وداجین: در دوار.
ورده که آلتی است: در جرب الاجفان.
هلام: نوعی غذا که از گوشت گاو و گوساله و امثال آن بعد از پختن در آب نمک در جایی می گذارند تا آب آن چکیده شود و به حسب حاجت سبزی های گرم یا سرد را با سرکه پخته و گوشت مذکور را در آن انداخته و بر روی آتش می نهند و بعد از اندک زمانی از آتش برمی دارند.
یار کردن: در این کتاب به معنی مخلوط کردن است.

ایراد شده است.
نطف: کندن موها.
نطول: در صداع سازج.
نفس البکاء: یعنی نفس بریده بریده کشیدن مانند تنفس کودکان در هنگام گریه کردن که نفس مضاعف هم نام دارد.
نفس صعءاء: در عشق.
نقوع: در سرسام.
نکس: برگشتن بیماری به حالت ابتدایی در دوران معالجه یا نقاهت در اثر کوتاهی بیمار یا خطای طبیب یا شدت مرض و عدم درمان کامل و ریشه کنی آن است که در دانش « کلیات » از علوم چهار گانه طب سنتی از آن بحث شده و مفصل تر از همه، در انتهای کتاب شریف « خلاصة الحکمة » ذکر شده است.
نهار: این لغت در این کتاب، کلمه یی اردو است که به معنی ناشتا می باشد.
وجع خدری: دردی است که گویا عضو خوابیده است. احساس مور مور شدن اندامی از اندامها در بدن.
وجع لاذع: دردی است که صاحب آن احساس می کند که آن عضو گویا می سوزد.
وجع لازم: دردی است که رها نمی کند.

فهرست و ترکیبات ادویه مرکبه



فهرست و ترکیبات ادویه مرکبه و اغذیه

تذکر: عنوان مطبوخ و طبیح، هر دو یک معنی می‌دهند و لذا «مطبوخ اف تیمون» را گاهی کتاب به عنوان طبیح اف تیمون و گاهی به عنوان مطبوخ اف تیمون ذکر کرده است و در این فهرست هم هر نوع طبیح یا مطبوخی، یا در ذیل عنوان طبیح است و یا در ذیل عنوان مطبوخ.

اطریفل صغیر: در بواسیر.
اطریفل کبیر: هلیله کابلی، هلیله سیاه، پوست هلیله، آمله مقشر، فلفل و دار فلفل هر یک شش درم؛ شقاق، زنجبیل، تودرین، لسان العصافیر، بهمنین، حب الفلفل، سمس مقشر، شکر طبرزد و خشاش سفید، هر یک دو درم، همه را بکوبند و با روغن گاو یا روغن بادام که یک چهارم ادویه مورد نیاز بود چرب کرده و در سه برابر همه عسل کف گرفته بسرشند و بعد از سه ماه استعمال کنند. قوت این دارو تا سه سال می‌ماند.
اطریفل مقل: در بواسیر.
اکسیرین: در مورسرج.
امروسیا: دو قو، عود بلسان، سلیخه، قردمانا، اذخرو کرفس، هر یک یک

آبکامه: نان خورشی است ترش مزه که از شیر و ماست و غیره درست می‌کنند.

آمله مربا: مثل هلیله مربا درست می‌شود با این فرق که آمله مربا را تنها از آمله تر می‌توان ساخت. رجوع شود به ذیل «هلیله مربا».

اثاناسیا: در ورم جگر.

اخلاط زعفران: در ضیق.

اصلاح محموده: در صداع شرکی.

اطریفل گشنیز: عیناً همان اطریفل صغیر است منتهی تخم گشنیز را هم به همان وزن ادویه اطریفل صغیر برآن می‌افزایند و برخی زیادتر هم گفته‌اند؛ یعنی دو برابر یک جزء از اجزای اطریفل صغیر.

مجموعه مذکورند استفاده کنند.

ایارج ثیاذریطوس: صبر سقوطری، سی درم؛ غاریقون، بیست و دو درم؛ وج، زعفران، دارچینی، مصطکی، سورنجان و سلیخه، هر یک سه درم؛ کمادریطوس، فلفل ابیض، اسارون و عود بلسان، هر یک ده درم؛ فلفل سیاه و جندبیدستر، هر یک چهار درم؛ ریوند چینی و سنبل، هر یک چهار درم؛ عسل، سه برابر همه، کوفته بیخته با عسل معجون سازند.

ایارج جالینوس: پودینه، شحم حنظل، غاریقون مشوی، سقمونیای مشوی، خربق سیاه، فرفیون و هوفاریقون، هر یک شانزده درم؛ بسفایج، کمادریوس، افتیمون و سلیخه، هر یک هفت درم؛ مر، سکینج، زراوندطویل.

ایارج لوغازیا: شحم حنظل، پنج درم؛ پیاز عنصل مشوی، غاریقون، سقمونیا، خربق سیاه، اشق و اسقوریون هر یک چهار درم و نیم؛ افتیمون، کمادریوس، مقل و صبر سقوطری، هر یک سه درم؛ حاشا، هوفاریقون، ساذج هندی، فراسیون، جعده، سلیخه، فلفل سفید و سیاه، جاو شیر، دارفلفل، زعفران، دارچینی، بسفایج، جندبیدستر،

درم؛ فلفل سیاه، فلفل سفید و قسط تلخ، هر یک نیم درم؛ مر صاف، سه درم؛ حب الغار، دودانه؛ اگیر ترکی و زعفران، هر یک دو درم؛ همه را کوفته و بیخته و با سه برابر عسل کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه به کار برند. قدر مصرف این دارو، دو درم با آب گرم است.

انقر دیا: عاقرقرحا، شونیز، قسط، فلفل، دار فلفل و وج، هر یک ده درم؛ سداب، جنطیانا، حلتیت، زراوند مدحرج، حب الغار، جند، خردل و شیطرج، هر یک پنج درم؛ عسل بلادر، چهار درم و نیم، همه را کوفته و بیخته و به روغن گردکان چرب سازند و همه را در سه چندان عسل بسرشند و بعد از شش ماه که در جو نهاده باشند استعمال نمایند و قدر هر شربت آن یک مثقال است.

انو شدارو: در مالیخولیا.

ایارجات: انواع مختلفی دارد و اگر نوع آن معلوم نشود، یعنی هر کدام را می توان به کار برد اما بهتر است از ضعیف تر شروع کنند و اگر لازم به قوی تر بود از آنها بهره برند؛ یعنی ابتدا از ایارج فیکرا، سپس از ایارج جالینوس و بعد از ایارج روفس که همگی در این

مر، فطر اسالیون، زراوند طویل، عصارهٔ افسنتین، فرفیون، سنبل، حماما و زنجبیل، هریک دو درم؛ جنطیانیا و اسطوخودوس، هریک یک و نیم درم، همه را کوفته و بیخته و با عسل بسرشند. و به میزان چهار مثقال با آب گرم و عسل بعد از گذشت شش ماه مصرف نمایند.

باسلیقون اکبر: همان باسلیقون کبیر است که به این شرح است: کف دریا، اقلیمیای نقره، هریک ده درم؛ نمک اندرانی، ساذج هندی، سپیدهٔ ارزیر، فلفل، دار فلفل، سنبل الطیب و سرمهٔ اصفهانی هریک دو درم؛ نمک هندی و قرنفل دواله، هریک یک درم؛ صبر سقوطری، عصارهٔ مامیثا و مس سوخته، هریک پنج درم؛ مامیران، مرمکی، نوشادر و زردچوبه، هریک سه درم؛ هلیلهٔ زرد، چهار درم؛ همه را به صلاحیه [بسیار نرم و بصورت گرد] غبار کنند و مصرف کنند.

باسلیقون: در سبل.

باسلیقون ممسک: یعنی باسلیقون مُشک دار. رجوع شود به ذیل «باسلیقون».

برود بنفسجی: در جرب الاجفان.

برود حصرم: در ضعف بصر.

برود رمان: انار ترش و شیرین را بگیرند و تخم و شحم او را بکوبند و بفشارند و آب آن را صاف کرده و صد درم عسل مصفی را در یک من از این آب بریزند و در دیگ سنگی بر آتش نرم بپزند و کف آن را بردارند تا به قوام آید و در ظرف نقره یا شیشه نگهداری کرده و تنها یا با گلاب مصرف کنند.

بلادری صغیر: ظاهراً همان جوارش بلادر است. رجوع شود به ذیل «جوارش بلادر».

بنادق بزور بارد: مغز تخم خیار، مغز تخم کدو، مغز تخم قثاء، قرفه و تخم خشخاش سفید، هریک ده درم؛ نشاسته، کتیرا و رب السوس، هریک سه درم؛ مغز تخم خربزه، سی درم؛ بزر البنج سفید، دو درم؛ قرص هایی با آب به وزن یک درم بسازند. مقدار مصرف این دارو یک قرص است.

بنادق بزور: در جرب گرده و مثانه.

پختن ادویهٔ چشم: در باب امراض چشم.

پختن ماء الشعیر همراه سرطانات: در سل.

تدبیر انزروت: در امراض طبقة

توحش و مالیخولیا و امثال اینها ترتیب داده می‌شود و با عرق‌های مناسبه می‌آشامند. دستور ساخت آن چنین است: بگیرند یک من نبات سفید یا شکر سفید و با سه من گلاب و با آتش ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند و صاف نمایند تا به نصف رسد، سپس یک درهم زعفران به گلاب سوده در آن بیفزایند و در ظرفی نگهدارند و هنگام نیاز با آب سرد و یا یکی از عرق‌های مناسبه حلّ کرده و تخم بالنگو و فرنجمشک یا ریحان و امثال اینها بر آن پاشیده و بنوشند.

جلنجبین شکری: قدر لازم از گل سرخ پاک کرده از کاسبرگ و تخم را در طرفی بکوبند و با قند پودر کرده بیامیزند و خوب در هم زنند و تا سه روز هر صبح و شب آن را بر هم زنند و سپس چهل روز آن را در آفتاب بگذارند. و وزن شکر، سه و نهایتاً چهار برابر گل باشد. و بعضی لازم می‌دانند هر دو سه روز آن را باید برهم زد.

جلنجبین عسلی: مثل شکری است و تنها به جای شکر از عسل استفاده می‌کنند و البته در خواص، فرقی‌هایی با هم دارند.

ملتحمه در رمد بلغمی.

تدبیر خبث الحديد: در سرعت انزال.

تدبیر مازیون: در استسقا.

تراب زیبق: در کلف.

ترنج مربی: ترنج بزرگ بگیرند و زردی وی را بخرانند به نوعی که پوست وی دور نشود و ترشی وی نیز جدا کنند و گوشت آن را با آب بجوشانند تا نیم پخته شود پس بیرون آورده و بفشارند و عسل سفید بر آن افزوده و با آتش نرم بجوشانند تا به قوام آید.

تریاق اربعه: در صرع لسانی.

تریاق الاسنان: در وجع الاسنان.

تریاق بزرگ: رجوع شود به ذیل «تریاق کبیر».

تریاق طین مختوم: در تدبیر سموم.
تریاق کبیر: حب الغار، شش جزء، شیخ جبلی، مصطکی، مقل، عود بلسان، عود هندی، افیمون و اشق، هر یک چهار جزء؛ سورنجان و بیخ کبر، هر یک دو جزء. که تاسی سالگی باید به قدر یک بندقه و پس از آن تا شصت سالگی به قدر یک مثقال بدهند.

جلاب: از جمله اشربه است که جهت تقویت قلب و رفع خفقان و

جوارش بزوری: تخم کرفس و نانخواه، هر یک دو درم؛ مصطکی، خولنجان، قرفه و قرنفل، هر یک سه درم؛ حب الرشاد بریان، بیست درم؛ ابهل، پنج درم، همه را کوفته و بیخته و با عسل مصفی بسرشند. قدر شربت از این دارو سه درم است.

جوارش بلاد: زنجبیل، ده استار [دار فلفل، سه استار]؛ شیطرح هندی، دو استار؛ شقاقل، پنج استار؛ فانید، چهار صد و پنجاه مثقال؛ مغز گردوی سفید کرده و کنجد، از هر یک ده مثقال، و ده عدد بلاد را کوبیده و در سه اوقیه روغن کنجد خیسانیده و با دست مالیده و صاف کرده و ادویه را با آن چرب نموده و بایک وزن و نیم فانید به قوام آورده و بسرشند.

جوارش خبث الحديد: همان جوارش فنجیوش است. رجوع شود به ذیل «جوارش فنجیوش».

جوارش خرنوب: در ذرب.

جوارش خوزی: در ضعف معده.

جوارش زیره: همان جوارش کمونی است رجوع شود به ذیل «جوارش کمونی».

جوارش عود: عود هندی، سنبل

الطیب، سنبل رومی، مصطکی، قرنفل، دانه هل و جوزبوا، هر یک سه درم؛ پوست هلیله کابلی، قرفه، تخم کرفس، انیسون، پوست ترنج، زرنباد و بادرنجویه، هر یک یک درم؛ زعفران، سباسبه و زنجبیل، هر یک نیم درم؛ مشک، نیم مثقال؛ قند سفید، یک و نیم برابر همه، به دستور جوارشات تهیه کنند. قدر شربت این دارو، تا دو مثقال است.

جوارش فلافلی: فلفل سیاه و سفید و دار فلفل، هر یک دو اوقیه؛ عیدان بلسان، یک اوقیه؛ سنبل الطیب و حماما؛ هر یک چهار درم؛ زنجبیل، تخم کرفس، سیسالیوس رومی، اسارون و راسن، هر یک یک درم، همه ادویه را کوفته و بیخته و با سه برابر همه با عسل صاف کرده بسرشند. مقدار مصرف این دارو، یک درم با آب گرم است.

جوارش فنجیوش: هلیله، بلبله، شیرآمله، فلفل، دار فلفل، زنجبیل، سعد، شیطرح هندی و سنبل، هر یک ده درم؛ تخم شبت و تخم گندنا، هر یک چهار درم؛ خبث الحديد مدبر، صد درم، همه را کوفته و بیخته و با عسل کف گرفته و روغن گاو که به قدر نیاز باشد بسرشند و

در ظرفی بدارند و بعد از شش ماه مصرف کنند این دارو در تقویت معده و باه و دفع بواسیر و سرعت انزال و نیکو کردن رنگ چهره مفید است و به جهت ارج والایش آن را «عطیة الله» هم نامیده‌اند.

جوارش قندایقون: زنجبیل، فلفل و سنبل، هر یک شش درم؛ مصطکی و نانخواه، هر یک چهار درم؛ تخم کرفس و فودنج بڑی، هر یک پنج درم؛ زیره، سلیخه، حسب بلسان و عاقر قرحا، هر یک دو درم؛ ساذج هندی، یک درم، همه را با عسل بسرشدند. قدر مصرف این دارو نیم مثقال است.

جوارش کمونی: زیره کرمانی مدبر، پنجاه درم؛ فلفل سفید اصیل و فلفل سیاه، هر یک هفت درم؛ سداب که آن را در سایه خشک کنند و قبل از خشک شدن شدید و همین که قابل کوفتن باشد، بکوبند، پانزده درم؛ دارچین و بوره سرخ (نطرون)، هر یک پنج درم؛ زنجبیل مربا، چهل درم؛ هلیله مربای پاک کرده از هسته، شصت درم؛ گلگند، صد درم؛ که مربای هلیله و مربای زنجبیل را بکوبند تا چون معجون شود. و مقدار مصرف این دارو چهار تا شش

درم است.

جوارش کندر: در ذرب.

جوارش مصطکی: سه مثقال مصطکی را کوفته و بایک من قند و سی درم گلاب به قوام آرند و بر روی سنگ ریخته و بپزند.

جوارش نارمشک: نارمشک، فلفل و دارفلفل، هر یک دو درم؛ سعد و سنبل، هر یک پنج درم، همه را کوفته و بیخته و با هم چند برابر آن عسل بسرشدند. و با آب سرد در قبل و بعد از غذا بخورند.

حب اصطمخیقون: صبر، پانزده مثقال؛ بسفایح و ایتیمون، هر یک شش مثقال؛ سقمونیای مشوی، غاریقون و شحم حنظل، هر یک سه مثقال؛ سنبل، سلیخه، زعفران، حب بلسان، ملح هندی، وج، اسارون، عصاره افسنتین، عود، مصطکی رومی، بیخ اذخر، زراوند مدحرج و دارچینی، هر یک، یک مثقال.

حب الافاویه: مصطکی، میخک، زنجبیل، دارچین، فلفل، دارفلفل و نارمشک، هر یک یک ششم مثقال؛ سقمونیا و قند، هر یک، یک مثقال و یک ششم، که حب‌هایی به قدر یک

دو دانگ؛ انیسون، یک دانگ همه را کوفته بیخته حب سازند. مقدار مصرف این دارو یک دانگ است.

حب سکبینج: در وجع معده.

حب سکبینج: هلیلجات سه گانه، هر یک شش درم؛ زنجبیل، دارچین و سکبینج، هر یک پنج مثقال؛ فلفل، دار فلفل و اسارون، هر یک سه مثقال؛ تخم کرفس، نانخواه، وج، سلیخه شیطرج و حب بلسان، هر یک دو مثقال؛ مصطکی، شانزده مثقال؛ غاریقون، ده مثقال؛ شکر طبرزد، سی مثقال؛ صبر سقوطری، چهارده مثقال؛ مقل را در آب گندنا حل کرده و ادویه را با آن بسرشد و مثل فلفل حبها را درست کنند. قدر مصرف این دارو یک تا دو مثقال با آب نیم گرم است که وقت خواب بخورند باید قبل و بعد از استعمال این دارو یک روز پرهیز نمایند.

حب سورنجان: در وجع مفاصل.

حب شاهتره: هلیله سیاه و پوست هلیله زرد، هر یک پنج درم؛ صبر سقوطری، هفت درم؛ سقمونیا، دو درم و نیم، همه را کوفته و بیخته و با آب شاهتره حب کنند. و اگر تا چهار مرتبه با آب شاهتره بسرشد و در سایه خشک

نخود بسازند و هر حب یک مرتبه شکم را می‌گشاید. این دارو را می‌توان قبل یا بعد از غذا خورد.

حب المسک: در بخر.

حب ایارج: ایارج فیکرا، یک درم؛ شحم حنظل، ربع درم؛ تربد موصوف (یعنی تربد پوست کنده و اصلاح شده)، نیم درم؛ افیتیمون، ثلث درم؛ سقمونیا، نیم دانگ؛ مقل، دانگی؛ همه را با آب کرفس حب کنند.

حب ایاره: رجوع شود به ذیل

«حب ایارج».

حب بنفشه: بنفشه، یک مثقال؛

غاریقون، دو سوم مثقال؛ سقمونیا، یک هشتم مثقال؛ کتیرا، مصطکی و رب السوس، هر یک دانگی. این دارو یک شربت کامل برای یک وعده است.

حب تربد: تربد و ایارج فیکرا، هر

یک یک درم و نیم؛ شحم حنظل و کتیرا، هر یک یک دانگ، همه را کوفته و بیخته و با آب حب سازند.

حب جاوشیر: در ربو.

حب ذهب: در نزول الماء.

حب راوند: راوند و مقل، هر یک

نیم درم؛ غاریقون، یک درم؛ تربد مجوف مدبر، دو درم؛ زراوند مدحرج،

کنند، قوی تر می شود. قدر مصرف این دارو، دو درم است.	حزم صغیر: در بیاض.
حب شیباز: در امراض سر و در صداع مادی.	حزم کبیر: در بیاض.
حب شیطرج: در فالج.	حزم مقل: در بیاض.
حب صبر: صبر سقوطری، شش درم؛ مصطکی، چهار درم؛ گل سرخ، سه درم و ثلث؛ تربد سفید مجوف مدبر، ده درم؛ همه را کوفته و بیخته و به قدر نخود حب سازند. قدر مصرف این دارو، از ده تا پانزده حب است.	حسو: غذایی رقیق و آبکی که از بلغور حبوب و روغن تهیه کرده و با شکر می نوشند. و برخی گفته اند مایعاتی است که از حبوب و غیر آن تهیه می کنند و مانند چایی می نوشند.
حب غاریقون: در ربو.	حصرمیّه: همان آش غوره است؛ یعنی آشی که اصل آن غوره باشد تا اثر درمانی ویژه غوره در آن حاصل شود و در کنار آن برخی اشیای مقوی دیگر از اندکی حبوبات، برنج یا رشته یا گوشت بر حسب عرف بلاد می افزایند. این غذا ایجاد قبض شکم و برودت مزاج می کند و برای گرم مزاجان خصوصاً افراد صفراوی و در مناطق گرمسیری مفید است ولی برای سرد مزاجان و افرادی که نفخ در شکم دارند یا مستعد ابتلاء به یبوست یا قولنج هستند ضرر دارد.
حب مسهل سودا: یکی در صداع و یکی در سرسام.	حقنه حاده: حلبه، بزرکتان؛ از هر یک ده درم، انجیر زرد؛ ده دانه، حب الخروع مقشر نیم کوفته، بیست درم؛ برگ خروع، سی درم؛ مغز حب القرطم، ده درم؛ سداب، هفتم درم؛ برگ اسپست، سی درم؛ سبوس گندم، بیست درم؛ مغز
حب مقل ممسک: در بواسیر.	
حب متن صغیر: در فالج.	
حب متن کبیر: در فالج.	
حبی بادشکن: در قیل.	
حریره: معادل فارسی حسواست که در حسو مذکور است.	

بادام مقشر نیم کوفته، پنج درم، سپستان، اصل السوس، ریشه خطمی، از هر یک نیم رطل، همه را در ده رطل آب بجوشانند تا به سه رطل رسد پس بپالایند و در هر رطلی از آن مقل ازرق، دو درم؛ سکینج، یک مثقال؛ جاوشیر، دو درم؛ اشق، یک مثقال، حل کنند پس باز صاف نموده، روغن ناردین، ده درم؛ عسل مصفی، یک اوقیه و نیم؛ آبکامه، دو اوقیه و نیم، اضافه نموده و بر هم زنند تا آمیخته شود پس نیم گرم به سه دفعه حقنه کنند.

حقنه قلیل الحدت: رجوع شود به ذیل «حقنه معتدله».

حقنه گرم: روغن بادام، روغن جوز، روغن حبه الخضراء و روغن زیت، هر یک یک اوقیه؛ روغن گاو، نیم اوقیه؛ کشکاب که از گندم پوست کنده ساخته باشند، شصت درم، همه را با هم آمیزند و سه روز متوالی حقنه کنند.

حقنه لینه: همان «حقنه معتدله» است. رجوع شود به ذیل «حقنه معتدله».

حقنه معتدله: آب چغندر، یک سکرجه؛ بوره، یک درم؛ روغن بنفشه، یک اوقیه، همه را مخلوط کرده و حقنه

کنند.

خبیصه: حلوایی که از روغن کنجد می سازند.

خلّ الجوز: در خناق.

خل خبث الحديد: در وجع گوش و معده.

خلوق: نوعی از عطریات که از زعفران و غیر آن تهیه می شود.

خوزی: رجوع شود به ذیل «جوارش خوزی».

داخلیون: رجوع شود به ذیل «مرهم داخلیون».

دحمرثا: تخم حرمل، یک من و نیم؛ لبان ذکر، مصطکی، حب البلسان، زعفران، اکلیل الملک، سنبل و فلفل سیاه، هر یک ده درم؛ ریوند چینی، زراوند طویل و زراوند مدحرج، هر یک بیست درم؛ انیسون، زنجبیل، قسط تلخ و سلیخه، هر یک سه استار؛ سعد، ده استار؛ میخک، شش درم؛ خربق سفید، گل سرخ و شونیز، هر یک شش استار؛ صبر سقوطری مغسول، چهارده درم، همه را کوفته و با عسل کف گرفته که سه برابر همه ادویه باشد بسرشند و به کار برند.

دواء التبرید: در حمی بلغمی.

دواء الترنجبین: در هزال کلیه.	بکوبند و نرم ببینند و به کار برند.
دواء الرمان: در طرش گوش.	ذرور اغبر: عصاره رازیانه تازه را
دواء السرطان: در گزیدن سگ دیوانه.	بگذارند تا خشک شود سپس بامشک و کافور صلایه کرده به کار برند.
دواء الکرکم: در ورم کبد.	ذرور انزروت: در قروح العین و
دواء اللک کبیر و صغیر: در عقر زنان.	ایضاً به نسخه دیگر در آبله فرنگ.
دواء المسک حار: در مالیخولیا.	ذرور رمادی: در سبل.
دواء المسک حلو و مر: در خفقان.	ذرور عرق: در متفرقات، در صنان.
دواء یدالله: در سنگ مثانه.	ذرور کمنه: در کمنه.
دیاقوذا: کوکناری که تخم او بر	ذرور ملکایا: در اعلال شبکیه.
نیاورده باشند، بیست عدد؛ تخم خطمی،	ذرور ممسک: در بیاض.
کتیرا، صمغ عربی، تخم خبازی و بهدانه	ذرور نیمانیم: در اعلال شبکیه.
شیرین، هر یک پنج درم؛ اصل السوس؛	رامک: در بخر دهن.
بیست درم؛ بذر قطونا، ده درم، همه را	رب الجوز: در خناق.
در شش رطل آب تا دو شبانه روز	ربها: رب در نزد اطباء آن است که
بخیسانند و سپس با آتش نرم ببینند تا به	گیاهان و میوهها را بکوبند و آب آن را
نیمه آید و بعد آن را صاف کنند و یک	بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود تا به
من قند سفید در آن افزوده و به قوام	نصف رسد. و برخی میوهها را که قابل
آورند.	غلیظ کردن نباشند به جهت کثرت هوا
ذرور ابیض: در امراض ملتحمه و	در آنها و لطافت ایشان قدری شکر در
در امراض قرنیه و در رمد بلغمی.	آن اضافه می کنند. رب، انواع گوناگونی
ذرور اصفر: در اعلال شبکیه.	چون رب به، رب گلابی، رب سیب و...
ذرور اصفر صغیر: اندروت، شش	دارد.
درم؛ شیاف مامیثا، سه درم؛ صبر، دو	رماتیّه: به دستور زرشکیّه تهیه
دانق؛ ذرور ابیض لین، شش درم؛ همه را	می شود که ذکر آن خواهد آمد اما به
	جای زرشک از آب انار ترش و یا آب

انار شیرین به همراه آب به شیرین استفاده می‌کنند و در وقت پختن از مصالحي چون نعناع تازه و هل و دارچین در آن بیفزایند.

روشنائی کبیر: رجوع شود به ذیل «باسلیقون اکبر».

روشنائی: رجوع شود به ذیل «کحل روشنایی».

روشنائی کبیر: کف دریا و اقلیمیای نقره، هر یک ده درم؛ نمک اندرانی، سازج هندی سپیده آرزیه، فلفل، دار فلفل، سنبل الطیب و سرمة اصفهانی، هر یک دو درم؛ نمک هندی میخک و دواله، هر یک یک درم؛ صبر سقوطری، عصارة مامیثا، مس سوخته، هر یک پنج درم، مامیران، مرّمکی، نوشادر و زردچوبه، هر یک سه درم، هلیله زرد، چهار درم؛ همه را بودر کرده و به کاربرند.

روغن بید: در سعال.

روغن تافسیا:

روغن حبّ الغار: در انتشار موی.

روغن عقرب: در سنگ مثانه.

روغن گل و جز آن: در صداع سازج.

روغن گندم: در قوباء.

روغن لادن: در حفظ موی.

روغن مامیثا:

روغن مورچه: در معظّمات قضیب.

روغن ها: رجوع شود به ذیل «روغن

گل» و نیز «روغن لادن» که طریق اخذ تمام روغن ها در آن جا گفته شده است.

زرشکیه: نوعی غذا است که جهت تهیه آن برنج را باید در آب بپزند و وقتی نیم پخت شد آب زرشک تازه یا آب زرشک خیسانیده و قدری نبات که آن را لذیذ گرداند با شیرۀ بادام شیرین یا روغن آن داخل کرده و بپزند و مصرف کنند.

زرعونی: در فصل قوت باه.

زنجبیل مربا: چوب بی ریشه زنجبیل آزاد را زیر ریگ کنند و هر روز آب بر آن بریزند تا بیست روز و سپس آن را در آورده و با آب و عسل بجوشانند تا به قوام آید.

زیر باج: غذایی است که روش تهیه آن بر اساس مخزن الادویه که به طریق شفاء الأسقام نقل نموده به این شکل است که گوشت را به قدر یک رطل ریزه ریزه کنند و اگر مرغ است از بند بند جدا کرده و با دارچینی و نخود پوست کنده و روغن کنجد تازه و آب

بجوشانند تا پخته گردد و نیم رطل سرکه و ربع رطل جلاب و یا شکر سفید و یک اوقیه مغز بادام که آن را کوبیده و شیرۀ آن را در گلاب گرفته و یک درم گشنیز خشک و به وزن آن عود هندی و سداب و اندکی زعفران در آن داخل کرده و مرتب می نمایند.

سنجرینیا: چندیدستر، افیون و دارچینی، از هر یک یک مثقال؛ مرّ، فلفل، دار فلفل، قند و قسط شیرین، از هر یک شش مثقال؛ زعفران، یک مثقال که در بعضی نسخه ها تا شش قیراط است؛ مو، قو، دو قو و اسارون، از هر یک یک مثقال، همه را کوبیده و بیخته و با عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه به قدر یک دانگ تا دو مثقال برحسب حاجت مصرف کنند.

سفرجلی مسهل: سقمونیا، دو درم و نیم، تربد سفید، ده درم؛ مغز تخم خیار و مغز تخم کدو، هر یک پنج درم؛ گل سرخ و طباشیر، هر یک دو درم؛ ترنجبین و عصارۀ به، هر یک پنجاه درم، ترنجبین را در آب بجوشانند چندان که ترنجبین بگدازد و سپس آن را صاف کرده و به قوام آورند و همه آن را ده قسمت کرده و هر دفعه یک قسمت

را بخورند.

سفرجلی ممسک: به اصفهانی پاک کرده از پوست و دانه، یک رطل در سرکه بجوشانند تا بپزد و بعد آن را بکوبند و یک رطل عسل برآن اضافه کرده و بجوشانند تا به قوام آید و بعد آن را برداشته و این ادویه را بکوبند و با آن مخلوط کنند: زنجبیل، فلفل و دار فلفل، هر یک چهار درم؛ تخم کرفس، نانخواه و زعفران، هر یک دو درم. میزان مصرف این دارو، چهار مثقال است.

سفوف الطین: جهت ریه: پنج درم از هر یک از گل ارمنی و صمغ عربی که در روغن گل بریان کرده باشند و نیز پنج درم نشاستۀ بریان را با هفت درم از هر یک از تخم های چهار گانه اسبغول، تخم ریحان، تخم خرفه و حرف که بریان کرده باشند و نیز هفت درم تخم حماض برّی و سه درم دم الاخوین همه را سفوف کنند. قدر مصرف این دارو، سه درم بارب آس یا رب به یا آب است که صبح و شام استعمال نمایند.

سفوف حب الرمان: در ذرب و خلفه.

سفوف زلق الامعاء: در ذرب.

سفوف سرطان: در سل.

سفوف مسهل سودا و سفوف حرف: در ورم الطّحال و نفخة الطّحال. **سفوف مقلیائا:** در سحج.

سفوف هلیله: پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه، هریک چهل درم؛ تخم کرفس، انیسون و رازیانه، هریک پنج درم، همه را کوفته و بیخته و به صورت پودر مصرف کنند. قدر مصرف این دارو، سه درم است با شیر شتر.

سفوف هلیله زرد: رجوع شود به ذیل «سفوف هلیله» و در آن ترکیب، به جای هلیله سیاه از هلیله زرد استفاده کنند زیرا چنین ترکیبی در قرابادین یافت نشد.

سکنجبین افتمونی: افتمون، ده درم؛ بسفایج فستقی و تربد سفید مجوف مدبر، هریک شش درم؛ گاوزبان، پرسیاوشان، ایرسا، تخم کاسنی، تخم کشوث و پوست بیخ کاسنی، هریک پنج درم؛ حاشا، برگ گل سرخ و کمافیطوس، هریک چهار درم؛ بادروج، فرنجمشک، بادرنجبویه، درونج عقربی، زرنباد، بهمن سرخ و سفید، ساذج هندی، قافله و سنبل، هریک سه درم؛ گلقدن آفتابی، به وزن ادویه، همه را در سرکه و آب یک شبانه روز خیسانیده و جوشانیده و با یک من

قند به قوام آرند.

سکنجبین بزوری: اصطلاح اطباء این است که هرگاه سکنجبین بزوری مطلق بگویند، «بزوری حار» منظور است. رجوع شود به ذیل «سکنجبین بزوری حار».

سکنجبین بزوری بارد: پوست بیخ کاسنی، هفت درم؛ از هریک از تخم خیارین پنج درم؛ و تخم خربزه پنج درم، همه را نیم کوب کرده و در آب و سرکه یک شبانه روز خیسانیده و بپالایند و یک من قند سفید با آن آمیخته و به قوام آرند. و معمولاً این قند را یک چهارم آب و سرکه اختیار می کنند.

سکنجبین بزوری حار: سرکه کهنه خمری، ده رطل؛ آب صاف شیرین، بیست رطل یا کم و زیاد بر حسب میزان ترشی سرکه به قدری که تیزی آن را بشکند؛ پوست بیخ رازیانه و پوست بیخ کرفس، هریک سه اوقیه؛ رازیانه، انیسون و تخم کرفس، هریک یک اوقیه؛ همه را نیم کوب کرده و یک شبانه روز در آب و سرکه مزبور بخیسانند و بعد آب آن را جوشانیده تا یک ششم آن برود و سپس آن را سرد کرده و نیم گرم که شد صاف کنند و به

ازای هر جزء از این آب، نیم جزء قند یا به ازای هر دو و نیم جزء آب یک جزء عسل آمیخته و می‌توانند دو درم زعفران هم در پارچه یی بسته و در آن انداخته و با آتش نرم بجوشانند تا به قوام آید.

سکنجبین بزوری معتدل: تخم کاسنی، رازیانه و تخم کرفس، هریک سه درم؛ تخم خیارین و تخم خربزه، هر یک پنج درم، پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ رازیانه، هر یک هفت درم، همه را نیم کوب کرده در سه رطل آب و بیست درم سرکه یک شبانه روز خیسانیده و سپس همه را جوشانیده و بپالایند و با یک من قند سفید به قوام آورند.

سکنجبین ساده: دو نوع است: عسلی و شکری. جهت تهیه کردن سکنجبین عسلی، قدری که نیاز است عسل خوب را بر آتش نرم گذاشته و کف آن را برداشته و به قدر حاجت سرکه بر آن ریخته و آتش به همان نرمی باشد تا هر دو با هم مختلط شوند و سرکه خام نماند پس فرود آرند و هنگام نیاز با آب آمیخته و بنوشند. اما اگر بخواهند سکنجبین شکری درست کنند، باید شکر به قدر حاجت در دیگ ریخته و قدری

سرکه تند خصوصاً خمیری بر آن ریخته به نحوی که آن را در برگیرد ولی نبوشاند پس بر آتش بسیار نرم نهاده تا شکر بگدازد بدون جوشش و کف آن را گرفته و بعد آب بر آن ریخته تا دو انگشت بالا آید و ملایم بجوشانند تا به قوام آید وقتی نزدیک قوام شد اگر کمی گلاب هم بیامیزند بهتر است.

سکنجبین سفرجلی: یک من از هر یک از آب به خصوصاً اگر ترش باشد با قند سفید با ربع من سرکه بجوشانند تا به قوام آید. و اگر به جای سرکه آب لیمو کنند بهتر است و اگر مزاج معده خیلی گرم نباشد، به ازای هر یک من سکنجبین یک اوقیه زنجبیل در آن بریزند.

سکنجبین عنصلی: پیاز عنصل، یک رطل و نیم با کارد چوبی ریز کرده و با پانزده رطل سرکه بجوشانند تا بپزد و سپس آن را صاف کرده و در مقابل هر رطل از آن یک و نیم رطل قند افزوده و به قوام آورند.

سوختن عقرب: در سنگ گرده.
سورنجان: در آکله دهن.
شراب آلو: آلو بخارا را در آب خیسانیده و بجوشانند تا بپزد پس آن را

صاف کرده و با قدری شکر که آن را خوش طعم کند به قوام آرند و اگر بخواهند قوی الاسهال باشد، قدری سقمونیا که تشویه کرده باشند آن را بیفزایند.

شراب اسطوخودوس: اسطوخودوس، پرسیاوشان و عودصلیب، هر یک پنج درم؛ گاو زبان، اصل السوس، رازیانه، پوست بیخ کرفس، تخم خطمی، بنفشه و گل سرخ، هر یک سه درم؛ مویز منقی و سپستان، هر یک پنجاه عدد، همه را در آب خیسانده و بجوشانند و با یک من قند به قوام آرند.

شراب افسنتین: در تب غبّ غیرخالصه.

شراب انار: آب انار شیرین را گرفته و درمقابل هر چهار اوقیه آب انار، یک رطل قند سفید افزوده و به قوام آرند.

شراب انار نعناعی: رجوع شود به ذیل «شربت انار مننع».

شراب انجبار: انجبار، هفت مثقال؛ صندل سرخ و صندل سفید سائیده، هر یک پنج مثقال؛ اقاقیا، دو مثقال؛ قند سفید، یک رطل؛ شربت سازند چنان چه رسم است.

شراب بادرنجبویه: تخم

بادرنجبویه، کاسنی و تخم فرنجمشک، هر یک بیست درم؛ گاوزبان، سی درم؛ برگ بادرنجبویه، پانزده درم؛ اصل السوس، ده درم؛ تخم بادیان و بسفایج، هر یک هفت درم؛ گلاب، شش برابر همه؛ آب شیرین، دو برابر همه ادویه، که ادویه را در گلاب و آب سیب ترکنند و بعد، آن را جوشانیده تا یک سوم بماند و سپس آن را صاف کرده و با قدر نیاز از قند سفید به قوام آرند.

شراب بنفشه: نیم رطل بنفشه تازه را از اقماع آن پاک کنند و آن را در گلاب ترکنند یا نصف یاریع وزن آن گل سرخ در هنگام جوشیدن با آن مخلوط کنند تا به معده ضرر نزنند و با دو رطل آب بجوشانند تا به ثلث رسد پس آن را صاف کرده و یک رطل و نزد بعضی نیم رطل قند در آن آمیخته و به قوام آرند.

شراب ترشی ترنج: مانند شراب لیمو درست می شود. رجوع شود به ذیل «شراب لیمو».

شراب تمر هندی: به دستور شراب آلو تهیه می شود. رجوع شود به ذیل «شراب آلو».

شراب زوفا: نیم رطل زوفای خشک پاک کرده از چوب رایک شبانه

شراب فنجنوش: در سرعت انزال.
شراب گاو زبان: گاو زبان، بیست مثقال؛ گل گاو زبان، ده مثقال؛ بادرنجبویه، پنج مثقال؛ گل سرخ، تراشه صندل، سنبل الطیب، اشنه، هر یک سه مثقال، همه را در دو رطل آب و گلاب خیسانیده و جوشانیده و صاف کرده و با یک رطل قند به قوام آورند و کف برداشته و در نهایت، یک درم زعفران و نیم درم مشک و دو دانگ کافور اضافه کنند. مقدار مصرف این دارو، پنج درم است با گلاب و عرق بید مشک.

شراب لیمو: دو رطل آب لیمو را بجوشانند تا به نصف رسد پس سه رطل قند در آن ریخته و به قوام آرند.

شراب مشک: عسل، قند سفید و آب شیرین، هر یک، یک من بپزند تا به قوام آید و سپس یک مثقال مشک و یک درم زعفران را پودر کرده و با هم آمیزند. قدر شربت این دارو، سه درم تا پنج درم است.

شراب مورد: در قرابادین قادری یافت نشد اما اهوازی در کتاب کامل الصناعة، آن را همان شراب حب الّاس می‌داند. رجوع شود به ذیل «شربت حب الّاس».

روز در آب بسیار گرم‌تر کرده و پخته و صاف کرده و چهار رطل قند سفید یا شکر سفید و یک رطل عسل با آن مخلوط کرده و به قوام آرند.

شراب صندل: صندل سفید خوش بو، بیست مثقال که کاملاً پودر شده باشد را در یک رطل گلاب دو شبانه روز بگذارند و بعد گلاب را صاف کرده و صندل مذکور را در آب خالص شیرین بجوشانند تا قوت صندل به طور کامل برآید و این آب و آن گلاب را با هم آمیخته و با دو رطل قند سفید یا کمتر به حسب ذائقه به قوام آید.

شراب عناب: عناب ولایتی، یک رطل بجوشانند و با دو یا سه رطل قند به قوام آرند.

شراب عود: عود هندی، سک اصلی؛ از هر یک دو درم، سنبل الطیب، قرنفل، جوزبوا، مصطکی، از هر یک یک درم، اجزا را نیم کوفته در خرقة کتانی بسته در یک رطل گلاب بجوشانند تا ثلث آن برود و کیسه رانیکو بمالند و شیرة آن را کشیده بفشارند و دور کنند و با یک رطل قند سفید بقوام آورند و به یک قیراط مشک تبتی خوشبو سازند و در ظرف چینی نگاه دارند.

شراب نیلوفر: مانند شراب بنفشه درست می‌شود.

شربت آس: همان «شراب مورد» است رجوع شود به ذیل «شراب مورد». **شربت انار شیرین:** آب انار شیرین که پوست آن را با کارد چوبی بگیرند به قدر حاجت تهیه کرده و مقابل هر چهار اوقیه آب انار، یک رطل قند سفید افزوده و به قوام آرند و اگر بخواهند قوت آن زیادتر شود، آب انار را زیادتر کنند.

شربت انار ممنوع: به قدر نیاز آب انار میخوش را بگیرند و بپزند تا به نصف برسد و نصف این آب پخته شده را از هر یک از قند و آب نعناع اضافه کرده و به قوام می‌آورند.

شربت بزور: تخم کاسنی، رازیانه، تخم خربزه، تخم کدو و حب القرطم، هر یک پنج مثقال؛ پوست بیخ کاسنی، گل غافث، تخم خطمی، اصل السوس، سنبل الطیب، بنفشه و گل گاو زبان، هر یک سه مثقال، آنچه کوفتنی است را نیم کوب کرده و همه را یک شبانه روز در پنج رطل آب‌تر کرده و سپس بیست درم مویز منقی با آن آمیخته و بجوشانند تا دو رطل آب بماند و سپس آن را صاف

کرده و قند سفید یک من افزوده و به قوام آرند. قدر مصرف این دارو، یک اوقیه است.

شربت حب الآس: حب الآس را بکوبند و بجوشانند تا پخته شود و بعد بپالایند و بر هر دو جزء از آن ده جزء قند سفید افزوده و به قوام آورند. و اگر قدری طباشیر سفید را پودر کرده و بیفزایند بهتر باشد.

شربت خشخاش: در زکام.

شربت دینار: تخم کاسنی، ده مثقال؛ زرشک بی دانه، هفت مثقال؛ صندل سفید، گل سرخ و اصل السوس، هر یک چهار مثقال؛ لک مغسول، دو مثقال؛ تخم کشوث، سه مثقال، آن چه کوفتنی است را کوفته و در عرق کاسنی یا آب آن بخیسانند و سپس آن را جوشانیده و صاف کرده و با نود مثقال قند سفید به قوام آرند. و اگر ریوند اضافه کنند قوی‌تر می‌شود.

شربت سیب: ده من آب سیب شیرین اصفهانی را بجوشانند تا دو من شود و سپس یک من قند با آن مخلوط کرده و به قوام آرند و اگر در وقت قوام قدری گلاب بر آن آمیزند بهتر است.

شربت صندل ترش: صندل سفید

پخت شود و بعد غسل صاف بر آن ریخته و به آتش نرم بجوشانند تا به قوام آید و در ظرفی کرده و بعد از چهل روز به کار برند.

شهریاری: قرفه، قرنفل، دارچین، زنجبیل، سلیخه، سنبل، جوزبوا، هل، مصطکی، قاقله، حب بلسان و زعفران، هر یک چهار درم و نیم؛ سقمونیا، سه درم؛ تربدِ مجوفِ مدبر و حب النیل، هر یک هشت درم، قند سفید، به وزن همه ادویه، همه را کوفته و بیخته و با غسل بسرشد. قدر مصرف از این دارو، چهار تا هفت مثقال است با آب گرم.

شیاف آبار: اقلیمیای طلاء، سفید آب، ارزیر، مس سوخته، سمره اصفهانی، صمغ عربی، کتیرا و سرب سوخته، هر یک هشت درم؛ افیون، یک درم، با آب باران شیاف کنند.

شیاف ابیض افیونی: در امراض طبقه صلیبه.

شیاف احمر حاد: در انتفاخ ملتحمه.

شیاف احمر لین: در ودقه.

شیاف اخضر: در ضعف بصر.

شیاف اسود: در سبل.

شیاف اصططیقان: در قروح الجفن.

خوشبو، بیست مثقال که آن را نیم کوب کرده و در یک رطل گلاب، دو شبانه روز بخيسانند و سپس آن را صاف کرده و صندل را در آب خالص شیرین بجوشانند تا قوت آن کاملاً برآید و سپس آب را جدا کرد و گلاب مذکور و این آب را با هم آمیخته و دو رطل قند سفید یا کمتر به حسب ذائقه بر آن افزوده و به قوام آرند.

شربت لیمون: دو رطل آب لیمو را بجوشانند تا به نصف برسد پس با سه رطل قند آن را به قوام آورند و باید در فشردن لیمو زیاده روی نکنند به خاطر اینکه آب پوست لیمو تلخ است. و نیز تمام شربت‌های ترش را باید در ظروف سنگی یا سفالی و یامس تازه قلعی شده بپزند تا فاسد نشود.

شستن ادویه حجریه: در سرسام.

شستن حله: در أعلال ملتحمه در رمده بلغمی.

شستن سیماب: در قولنج.

شستن صبر: در مالیخولیا.

شقاقل مربی: شقاقل تازه را یک شبانه روز در آب خيسانیده و آبها را ریخته و تا سه مرتبه چنبن کنند و بعد آن را پوست کنده و بجوشانند تا نیم

شیاف اصفر: در ضعف بصر.

شیاف خلوقی: مس سوخته، سه
درم؛ اقاچیا، دو درم؛ کنیرا، صمغ عربی،
سنبل و زعفران، هریک یک درم به آب
باران شیاف سازند.

شیاف دینارجون: در ظفره. و
نسخه دیگر در سبات.

شیاف زحیر: در زحیر.

شیاف زعفران: در دمعه. و نسخه
دیگر در ضیق.

شیاف زنگار: در انتشار الاهداب.

شیاف سماق: در سبل.

شیاف طرحماطیقان: شادنج
مغسول، دوازده درم؛ صمغ عربی، ده درم؛
زنگار و قلقطار سوخته، هریک پنج
درم؛ مس سوخته، چهار درم؛ افیون و
زعفران، هریک یک درم، با آب
رازیانه شیاف سازند.

شیاف غرب: در ناصور مقعد.

شیاف کحلی: در بواسیر.

شیاف کندر: در ودقه.

شیاف مامیثا: سرمه، توتیای
کرمانی، نحاس محرق و سفیداب قلعی،
هر یک یک جزء، اقاچیا، نصف جزء؛
کنیرا، نشاسته و افیون، هریک ربع جزء
داخل نموه و استعمال کنند.

شیاف مرارات: در اتساع.

شیاف ممسک حیض: در سیلان
حیض.

شیاف ویزج: در ظفره.

صمغ بلاط: در جراحی عرق.

ضماد سک: در حمی بلغمی.

ضماد شو صه: در شو صه.

طبیخ افسنتین: افسنتین، پنج درم؛
گل سرخ، شش درم؛ تمر هندی، بیست
درم؛ ترنجبین، سی درم، همه را پخته و
ترنجبین در آن حل کرده و صاف نموده
و بنوشند.

طبیخ حلبه: در ربو.

طبیخ خطاطیف: در امراض کلیه و
مثانه.

طبیخ خیار شنبر: پوست هلیله زرد
و تمر هندی، هر یک پانزده درم؛ مویز
بی دانه، بیست درم؛ عناب و آلو، هریک
بیست عدد؛ گل سرخ، پنج درم؛ بنفشه،
سه درم. در ضعف معده، بنفشه ندهند و
به جای آن چند شاخ نعناع بیفزایند.
همه را در یک من و نیم آب بپزند تا نیم
من بماند بعد آن را صاف کرده و بیست
درم فلوس خیار شنبر در صد درم از این
مطبوخ گذارند و به قدری که نیاز دارند
بدهند.

طبیخ شاهتره: هلیله سیاه، پوست هلیله زرد، پوست هلیله کابلی، پوست بلیله و آمله پاک کرده، هر یک پنج درم؛ شاهتره و بنفشه، هر یک هفت درم؛ سنامکی، چهار درم؛ نیلوفر و مامیران چینی، هر یک یک درم؛ گاو زبان، افیمون و گل سرخ، هر یک سه درم؛ بادیان، تخم کاسنی، تخم کرفس، اسطوخودوس و نعناع، هر یک دو درم؛ عناب و آلو، هر یک بیست عدد؛ کاسنی سبز، یک دست، همه را بپزند چنان که رسم است و سپس آن را صاف کرده و سی درم ترنجبین پاک کرده و پانزده درم از هر یک از فلوس خیار شنبدر و تمر هندی در آن حل کرده و مکرر صاف کرده و بنوشند. تمام این دارو، یک وعده مصرف است برای یک مرد قوی الثبیه.

طبیخ عناب: عناب و سپستان؛ از هر یک پانزده دانه، تخم خطمی، خبازی؛ از هر یک یک و نیم درم تا ده درم، گل بنفشه؛ سه درم، اصل السوس محکوک مرضوض؛ یک مثقال، گل نیلوفر؛ از سه عدد تا پنج عدد، پرسیاوشان؛ دو درم، تخم رازیانه نیم کوفته؛ یک درم، به دانه؛ نیم درم تا یک درم، ادویه را شب در آب بخیسانند و صبح جوش کمی داده

صاف نموده نیم گرم بنوشند به همان گرمی طبخ از غیر آنکه بگذارند تا سرد شود و ثانیاً گرم کنند و بنوشند. و اگر در این مغلی قدری شکر اضافه نمایند بد نیست.

طبیخ هلیله: در تعلیقه وجه سوم از صنف اول از نوع دوم از دوار که جزء امراض سراسر ذکر شده است و لذا آن چه در امراض سر به کار می آید، باید از آن جا جستجو کرد. و نسخه بی دیگر هم در مالیخولیا ذکر شده است.

طفشیل: عدس که با سرکه پخته باشند.

عصیده: نوعی حلوا، که از آرد و روغن می سازند و به تدریج، بابونه، بیخ خطمی، بیخ سوس، بنفشه و خبازی بستانی در آن افزوده و می پزند.

فالوده: معرب پالوده است که در اصطلاح اطبای قدیم، عبارت از حلوی نشاسته است که در جامها و نعلبکیها و پیاله هایی کرده و روغن پسته یا بادام بر آن ریخته می خورند.

فرزجه ممسک حیض: در قرحه رحم.

فلافلای: رجوع شود به ذیل «جوارش فلافلای».

فلدفیون: در آکلة الفم.

فلونیا فارسی: فلفل سفید و بذر البنج، هر یک بیست درم؛ افیون و گل مختوم، هر یک ده درم؛ زعفران، پنج درم؛ فرفیون، سنبل الطیب و عاقر قرحا، هر یک دو درم؛ جندیبستر، یک درم؛ زرنباد، درونج، مروارید ناسفته و مشک، هر یک نیم درم؛ کافور، یک دانگ و نیم؛ همه را کوفته و بیخته و با عسل بسرشد و بعد از شش ماه به کار برند. قدر شربت آن یک درم است.

فلونیای رومی: فلفل سفید، دار فلفل و برز البنج، هر یک بیست مثقال؛ افیون مصری، ده مثقال؛ زعفران، پنج مثقال؛ تخم کرفس کوهی و سنبل الطیب، هر یک چهار مثقال؛ تخم کرفس نبطی، سه مثقال؛ ساذج هندی، سلیخه، حب بلسان، عاقر قرحا و فرفیون، هر یک یک مثقال؛ همه را کوفته و بیخته و با عسل مصفی سرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند. قدر شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال است که جهت قولنج در طبیخ جعده و جهت درد معده در طبیخ انیسون و جهت سپرز باسکنجبین و جهت درد گرده و ورم مثانه در طبیخ رازیانه و جهت باز داشتن خون فاسد در

طبیخ سماق مصرف کنند.

فنجیوش: رجوع شود به ذیل «جواش فنجیوش».

فندادیقون: همان «جوارش فندادیقون» باشد.

فوتنجی: پونه نهری، پونه کوهی، فطراسالیون و سیسالیوس، هر یک دوازده درم؛ تخم کرفس، با بونه و حاشا، هر یک چهار درم؛ کاشم، پانزده درم؛ فلفل سیاه، بیست و چهار درم، همه را کوفته و بیخته و با عسل بسرشد.

قرص افسنتین: به نسخه دیگر در تب بلغمی.

قرص انبرباریس: همان «قرص زرشک» است. رجوع شود به ذیل «قرص زرشک».

قرص اندروخون: در نمله، در باب اورام و بثور.

قرص ایلاوس: دو نوع است: نوعی که برای قیء مفرط مفید است: تخم کرفس و انیسون، هر یک پانزده درم؛ افسنتین رومی، ده درم؛ سلیخه، بیست درم؛ مرّ، فلفل، جندیبستر و افیون، هر یک دو درم و نیم، همه را کوفته و بیخته و سی قرص بسازند که وزن هر قرص دو درم باشد. قدر مصرف این دارو، یک

و ریوند چینی، هر یک دو درم؛ زعفران، نیم درم، همه را کوفته و بیخته و با آب ترنجبین قرص کنند.

قرص زرشک کبیر: هر دو درم ورم جگر.

قرص زرنیخ: در برآمدن مده در نفس امعا.

قرص سنبل: در ورم المعده.

قرص طباشیر: در ذرب و ایضاً در دق و در ذیابیطس بنسخه مختلفه.

قرص طباشیر قابض: طباشیر سفید و گل سرخ، هر یک ده درم؛ تخم حماض و تخم خرفه، هر یک پنج درم؛ گلنار، دو درم؛ صمغ عربی، یک و نیم درم، همه را کوفته و بیخته و قرصها درست کنند.

قدر مصرف این دارو، دو درم به همراه یک اوقیه رب به ساده یا آب سویق جو است.

قرص طباشیر کهربائی: ایضاً در دق.

قرص عود: در هیضه.

قرص غافث: به نسخه دیگر در بلغمی.

قرص فوه: فوه، دوازده درم؛ ایرسا، پوست بیخ کبر و زراوند طویل، هر یک

سوم هر قرص است. و نوعی دیگر که برای بیماری ایلاوس مفید است: تخم کرفس، انیسون، غاریقون و دارچین هر یک ششم درم؛ افسنتین و مصطکی، هر یک چهار درم؛ فلفل، افیون و جندیدستر، هر یک دو درم که با آب خالص قرص سازند. قدر مصرف این دارو یک مثقال است.

قرص بنفشه: در غب غیر خالص.

قرص بول الدم: در بول الدم.

قرص پنجنگشت: در نفخة طحال.

قرص جلنار: که برای اسهال دموی

و صفراوی مفید بوده و هر دو را باز می‌دارد: گلنار، خرنوب نبطی، کزمازو، کندر و مازو، هر یک یک جزء؛ افیون و صمغ، هر یک نیم جزء تا دو درم، قرص سازند.

قرص خشخاش: در تب دق.

قرص ذیابیطس: در ذیابیطس.

قرص راسن: در هیضه.

قرص زرشک: عصاره زرشک، مغز

تخم خیارین و مغز تخم خربزه، هر یک

سه درم؛ گل سرخ و ترنجبین، هر یک

شش درم؛ طباشیر، تخم کشوث، رب

السوس، تخم کاسنی، مصطکی، سنبل

الطیب، عصاره غافث، فوه، لک مغسول

قرص مقل: هر دو در ورم جگر.
قرص نفت الدم: در نفت الدم.
قیروطی: همان موم و روغن است که گاهی تنها همین دو جزء را دارد یعنی موم و روغن گداخته را در هاون یا به دست خوب مخلوط کنند که این را قیروطی و موم ساذج نامند. و گاهی با ادویه دیگر به حسب نیاز ترکیب کنند که قیروطی و موم روغن مرکب نامند.
قیروطی اخضر: در سعال.
کحل روشنائی: در انتشار الاهداب.
کحل عزیزی: در حكة الاماق.
کشکاب سرطانی: در دق.
کشکاب: کشک را بریان کرده و بعد در آب می‌پزند و به مقتضای عادت و رسم هر شهر و یا نوع مرض، چیزهایی چون نخود، دانه انار و برخی سبزیجات در آن اضافه می‌کنند؛ چنانچه حکیم ارزانی نسخه بی از کشکاب را در آخر بحث «تب جدری و حصبه» وقتی اغذیه این بیماران را در ضمن فایده بی بیان می‌کند، اشاره می‌کند که گونه‌های مختلف ساخت کشکاب به نظر طبیب است که خواص میوه‌ها و اغذیه را بداند و بر اساس آنها نوعی ویژه از کشکاب را ترتیب دهد. و یا اشاره می‌کند در برخی

دو درم، همه را کوفته و بیخته و با سکنجبین سرشته و قرص کرده و با طبیح انیسون به کار برند.

قرص کافور به نسخه آخر: در ذیابیطس.

قرص کافور: در خفقان و نسخه دیگر در دق.

قرص کاکنج: در قروح کرده و مثانه به دو نسخه.

قرص کبر: پوست بیخ کبر و حب الفقد، هر یک ده درم؛ اسقولوقندریون، هفت درم؛ زراوند طویل، سداب، حرف، وج، شونیز، اشق، هر یک سه درم؛ اشق را در سرکه حل کرده و ادویه را با آن سرشته و قرص هایی به وزن دو درم بسازند قدر مصرف این دارو قرص در هر مرتبه با سکنجبین عسلی یا ماء الاصول است.

قرص کحل: در قیء الدم.

قرص کوکب الارض: در وجع المعده.

قرص کهربا: در سیلان حیض.

قرص گل: به نسخه دیگر در بلغمی.

قرص گل: در غب غیر خالص.

قرص مازریون: در استسقا.

قرص مر: در احتباس حیض.

هر یک ده درم؛ تخم بابونه، پنج درم؛ مویز پاک کرده، سی درم؛ عسل مصفی، دو یا سه برابر همه؛ به طریق قانون معاجین، معجون سازند و بعد از چهل و یک روز به کار برند. مقدار مصرف این دارو از دو تا چهار مثقال است.

ماسک البول: در تقطیر البول.

ماء الاصول: در مالیخولیا و دیگر امکانه نیز ذکر یافته به طریق مختلف. جهت امراض بلغمی گرم: عناب و سیستان، هر یک سی عدد؛ پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ رازیانه، هر یک ده درم؛ تخم کاسنی و رازیانه، هر یک پنج درم؛ سورنجان، سه درم، همه را در سه رطل آب جوشانیده تا نصف شوند و صاف کرده و هر روز سی درم با ده درم گلقد بنوشند. جهت امراض بلغمی سرد: پوست بیخ رازیانه، پوست بیخ کرفس، اصل السوس و خطمی، هر یک ده درم؛ تخم کاسنی، رازیانه، تخم کرفس، سورنجان، نانخواه و زیره کرمانی، هر یک پنج درم؛ انجیر زرد، مویز منقی، بیست درم، همه را در سه رطل آب بجوشانند تا نصف شود و صاف کرده و هر روز سی درم با ده درم گلقد بنوشند. جهت گشودن سده جگر و سپرز و

جاها به «کشکاب جو»، که منظور وارد کردن جو در کشکاب است.

کشک جو: شیره جو و نیز مطبوخ مالیده صاف کرده جو را می نامند.

کشک گندم: شیره گندم که در کتب ادویه یافت نشد و ظاهراً به دستور «کشک جو» ساخته می شود. رجوع شود به ذیل کشک جو.

کلکلانج حار و بارد: در استسقا.

کمون: رجوع شود به ذیل «جوارش کمونی».

گل شکر: همان گلقد است.

گلنگین: همان جلنجبین است. رجوع شود به ذیل جلنجبین.

لازق افیونی: در شقیقه سر.

لعوق زنجبیل: در فساد الصوت.

لعوق کرنب: در فساد الصوت.

لوزینه: حلوانی که از آرد بادام و شکر درست می کنند.

لیمونیه: آش لیمو. رجوع شود به ذیل حصرمیه.

ماده الحیوة: که معجون فلاسفه هم نام دارد: زنجبیل، فلفل، دار فلفل، دارچین، آمله، پوست بلبله، شیطرچ هندی، زراوند مدحرج، خصیه الثعلب، مغز چلغوزه، بیخ بابونه و نارگیل تازه،

مثقال روغن بید انجیر و پنج درم روغن بادام تلخ.

ناطف: براساس توضیح بحر الجواهر، حلوایی چون سوهان است.
نافض: لرز بدن.

نخس: رجوع شود به وجع ناخس.
مرق: شوربا. رجوع شود به ذیل «شوربا».

مرقه گندم: آش گندم.
مزوره: برخی اوقات هست که بیمار نباید غذایی سنگین و یا محتاج به اشتغال طبیعت به هضم بخورد، و از طرفی چون رنج گرسنگی او را اذیت می‌کند و معده هم نباید خالی بماند، لذا غذایی که بدون گوشت و خیلی آبکی و ساده چون آش رشته به بیمار می‌دهند. این غذا را مزوره می‌نامند چون مریض را فریب می‌دهند و خیال می‌کند غذایی خورده ولی صرفاً یک چیز شکم پرکن تناول نموده است.

مصوص: گوشت بریان یا طعامی که آن را در سرکه اندازند که گاهی همراه آن ادویه حاره را نیز داخل می‌کنند.
نخوداب: نخود پخته که گاهی گوشت هم در آن می‌کنند.
هریسه: غذایی است که از حبوبات

استسقاء بلغمی و برودت معده: پوست بیخ کرفس و پوست بیخ رازیانه، هر یک هفت درم، بیخ اذخر و فقاخ اذخر، هر یک پنج درم؛ سنبل و مصطکی، هر یک یک و نیم درم؛ فوه، لک منقی و عود بلسان، هر یک یک درم، غافث، افسنتین، گل سرخ، شکاعی، بادآور و پوست بیخ کبر، هر یک سه درم؛ انجیر، ده عدد؛ مویز منقی بیست درم، همه را در سه رطل آب بجوشانند تا نصف شود و آن را صاف کرده و هر روز چهل درم با یک درم روغن بادام تلخ و یک درم روغن بادام شیرین بنوشند. جهت لقوه، صرع و تمام امراض بلغمی و سوداوی و ریختن سنگ کلیه و مثانه و گشودن سده جگر و استسقاء و دردهای مفصلی: پوست بیخ کبر و پوست بیخ رازیانه، هر یک ده درم؛ پوست بیخ کبر، پنج درم؛ تخم کرفس، انیسون، رازیانه، و بیخ اذخر، هر یک چهار درم؛ اسارون و حب بلسان، هر یک دو درم؛ جنطیانا و سلیخه، هر یک دو و نیم درم؛ عود بلسان، بوزیدان و هزار اسپند، هر یک سه درم؛ مویز منقی، بیست درم، همه را در دو من آب بپزند تا به یک من آید و صاف کنند. و یک مثقال از آن را با ده

دهند تا قوت گوشت در آید و سفید شود و بعد همه آنها را در پاتیل کرده و اندکی آب کوک و آب گشنیز تر با آب کدوی تر و کمی نمک در آن ریخته و جوشی دهند تا پخته تر شود و کمی صمغ عربی و نشاسته بریان و طباشیر پودر کرده در آن ریزند.

ماء اللحم: در دق.

مثلث: در سعال.

مرهم ابیض: هر سه در وجع الاذن.
مرهم اخضر: مقدار یک اوقیه زنگار خالص را سائیده و با یک اوقیه عسل بیامیزند که جهت رفع و دفع گوشت فاسد به کار می‌رود.

مرهم اسفیداج: در بواسیر.

مرهم باسلیقون به نسخه دیگر: در قرحه رحم.

مرهم باسلیقون کبیر: هر سه در وجع الاذن.

مرهم شادنه: در آبله فرنگ.

مرهم مصری: هر سه در وجع الاذن.

مرهم نوره: در حرق النار.

مری: همان آبکامه است. رجوع شود به ذیل «آبکامه».

مطبوح اصول: پوست بیخ رازیانه،

و گوشت می‌سازند. و بهترین آن، آن است که از گندم [بلغور کرده] با گوشت مرغ درست کنند به گونه‌یی که به قوام عسل و مانند آن در آید و گندم و گوشت آن از یکدیگر تمیز داده نشود.

ماء الجین: در دوار و مالیخولیا نیز.

ماء العسل: عسل خوب، یک جزء؛

آب صاف، دو جزء؛ با هم بجوشانند با آتش نرم و کف آن را بردارند و چون یک سوم آن بخار شد آن را برداشته و فرود آرند. و اگر بخواهند پر قوت باشد، افایه مناسبه چون دارچین، زنجبیل، خولنجان، مصطکی، زعفران، هل، جوزبوا و بسبابه را به قدر حاجت کوفته و بیخته و بر آن اضافه می‌کنند.

ماء الفواکه: رجوع شود به ذیل «مطبوح فواکه».

ماء اللحم: بگیرند گوشت تازه تازه گوسفندی که تازه کشته‌اند و کباب کرده و پی‌ها را از آن دور کنند و آن را در پاتیل سنگی کرده و پنج درم گلاب و پنج درم آب سیب ترش یا آب به ترش بر آن ریخته و چیزی سنگین بر روی گوشت نهاده و آن قدر بگذارند تا آب گوشت جدا شود و آن آب را بردارند و دوباره گلاب و آب میوه بر آن ریخته و ادامه

پوست بیخ کرفس، پوست بیخ کاسنی، بیخ اذخر، انیسون، تخم کرفس، سنبل الطیب و تخم کثوث، هر یک سه درم؛ مصطکی و فوه، هر یک یک مثقال؛ مویز منقی، پانزده درم؛ همه را نیم کوب کرده و در چهار صد درم آب شیرین با آتش نرم بپزند تا به ربع برسد و سپس آن را صاف کنند و مصرف نمایند. و اگر جهت تنقیه سنگ ریزه کلیه و... باشد، نیم درم حجارالیهود هم بیفزایند. مقدار مصرف این دارو پنجاه درم با ده درم شکر سفید و دو درم روغن بادام است.

مطبوح ایتیمون: این نسخه، اصناف مختلفی دارد که این نوع آن، در تمام امراض سوداوی و صفراوی سوخته و بلغم سود دارد: سناء مکی؛ هفت درم؛ گل سرخ، چهار درم؛ ایتیمون که در لته کتانی بسته باشند و پوست هلیله زرد و هلیله سیاه، هر یک پنج درم؛ بسفایج فستقی، اصل السوس و رازیانه، هر یک دو درم؛ اسطوخودوس، پرسیاوشان، شاهتره، گاو زبان، بادرنجبویه، بنفشه و نیلوفر، هر یک سه درم؛ مویز منقی و سپستان، هر یک سی دانه، همه را در سه رطل آب بجوشانند تا به نیمه آید و صاف کرده و گلقد آفتابی، ده درم؛ مغز

خیار شنبر به روغن بادام چرب کرده و ترنجبین، هر یک پانزده درم در آن حل کرده و بنوشند. این، یک شربت است در مردی قوی مزاج و در او اسط، دو شربت. لازم به ذکر است که نسخه بی ساده تر در بیماری مالیخولیا ذکر شده است.

مطبوح ایتیمون: نیز در مالیخولیا.

مطبوح سنا: در آبله فرنگ.

مطبوح سورنجان: در وجع

المفاصل.

مطبوح قنطوریون: در نزول الماء.

مطبوح هلیله: در دوار و به نسخه

دیگر در مالیخولیا.

معجون بزور: رجوع شود به ذیل

«جوارش بزوری».

معجون بلاد: سنبل، میعه، زعفران،

سلیخه، ساذج، ایتیمون، اذخر، حب

البلسان، زراوند، قرنفل، حب البان،

زنجبیل، صبر، مقل، مر و دهن بلسان، هر

یک، یک اوقیه؛ مصطکی، عسل بلاد و

غاریقون، هر یک یک هشت گرمیات؛

بیخ سوسن آسمانجون، دو اوقیه؛ پوست

بیخ رازیانه، سه رطل؛ سرکه، سه قسط،

باید که پوست بیخ رازیانه را سه روز در

سرکه تر کنند و در دیگ انداخته و

جوش خفیف داده و صاف کرده و بیخ را

افشوده و یک و نیم رطل عسل بر آن افزوده و به آتش نرم بپزند تا اندکی غلیظ شود و سپس ادویه را کوفته و بیخته و با آن بیامیزند. مقدار مصرف این دارو، یک درم با اشربه موافقه می باشد.

معجون تربد: چند نوع است: نوعی که قولنج را بگشاید و بلغم را دفع کند و درد پشت را زایل کند: تربد مجوف مدبر و شکر سرخ، هر یک صد مثقال؛ سقمونیا، ده درم؛ قاقله صغار و کبار، زنجبیل، دارچین، قرفه، نارمشک، قرفل، مصطکی و فلفل، هر یک پنج درم با عسل صاف به قدر حاجت مخلوط کنند. مقدار مصرف این دارو، دو درم است. نوعی دیگر که اسهال بلغم و صفرا کند: تربد، بیست درم؛ سقمونیا، پنج درم؛ لباب قرطم و شکر سلیمانی، هر یک ده درم، کنجد مقشر و مغز بادام، هر یک سه درم؛ زعفران، دو دانگ با عسل به قدر حاجت مخلوط کنند. قدر مصرف این دارو، از پنج تا شش درم ناشتا با آب نیم گرم است.

معجون حب الغار: سداب خشک، پنج درم؛ نانخواه، زیره کرمانی، کاشم، شونیز، صعتر، کرویا، فطراسالیون،

مغز بادام تلخ، فلفل، دار فلفل، پونه، حب الغار و جندبیدستر، هر یک دو درم؛ جاو شیر، سه درم؛ سکینج، چهار درم؛ صمغ ها را در سکنجبین یا شیر حل کنند و ادویه را کوفته و بیخته و داخل آن کنند و همه را با عسل بسرشند. قدر مصرف این دارو، دو مثقال است.

معجون خبث الحديد: در سرعت انزال.

معجون خوزی: رجوع شود به ذیل «جوارش خوزی».

معجون خیار چنبر: در غب غیر خالصه.

معجون خیار شنبر: صد مثقال فلوس خیار شنبر را با صد مثقال عسل به قوام آرند و بیست مثقال از هر یک از بنفشه و تربد و پانزده مثقال سقمونیا و دوازده مثقال رب السوس و دوازده مثقال ملح هندی و هفت مثقال و نیم انیسون و پنج مثقال از هر یک از مصطکی و رازیانه را جمع کرده و همگی را با سی مثقال روغن بادام چرب کنند و چون جوشید، فلوس باعث غلظت و ضعف عمل او می شود و باید پس از قوام آنها را با عسل بسرشند.

معجون ذراریح: در گزیدن سگ

دیوانه.

معجون راحت: فلفل، دارفلفل، زنجبیل، زیره کرمانی، سداب، خولنجان و قرغه، هریک ده درم؛ سقمونیا، هفتاد درم؛ عسل، یک صدو چهل درم.

معجون زاید فی الجماع: در قوت باه.

معجون سیسالیوس: در صرع.

معجون شهریاران: رجوع شود به ذیل «شهریاری».

معجون شهریاران: همان جوارش شهریاران است رجوع شود به ذیل «شهریاری».

معجون عقرب: در سنگ گرده.

معجون غیائی: زعفران، عاقر قرحا، برز البنج، فریون، خولنجان، قاقله کبار، دار فلفل و جند را بالسویه با عسل بسرشند.

معجون قفی: در سعال.

معجون کندر: کندر، سی درم؛ انیسون، شونیز، فلفل، نانخواه، فودنه، کاشم و سنبل، هریک پنج درم؛ گلنار، ده درم؛ همه را پودر کرده و با عسل بسرشند. قدر مصرف این دارو، سه درم است.

معجون لبوب: در قوت باه.

معجون لک صغیر: رجوع شود به

ذیل «دواء اللک صغیر».

معجون لک کبیر: رجوع شود به

ذیل «دواء اللک کبیر».

معجون مادة الحیوة: رجوع شود به

ذیل «مادة الحیوة».

معجون مفتت الحیوة: در سنگ

مثانه.

معجون نجاح: پوست هلیله کابلی،

پوست بلیله، آمله مقشر و هلیله سیاه،

هریک ده درم؛ تربید مجوف مدبر،

بسفایج، اف تیمون و اسطوخودوس، هر

یک پنج درم، همه را کوفته و بیخته و با

دو برابر همه با عسل صاف کرده

بسرشند.

مفرح: در مالیخولیا.

مقیئات و مقویات معده: به حسب

هر خلط در صرع.

میفختج: در زکام.

نرد: در وجع الاذن.

نقوع فواکه: آلوی سیاه، آلو بخارا،

عناب و پستان، از هر یک سی عدد؛ تمر

هندی، ده درم؛ زرد آلوی خشک، ده

عدد؛ قند سفید، ده درم؛ ترنجبین، بیست

درم، همه را شب در آب بخیسانند و

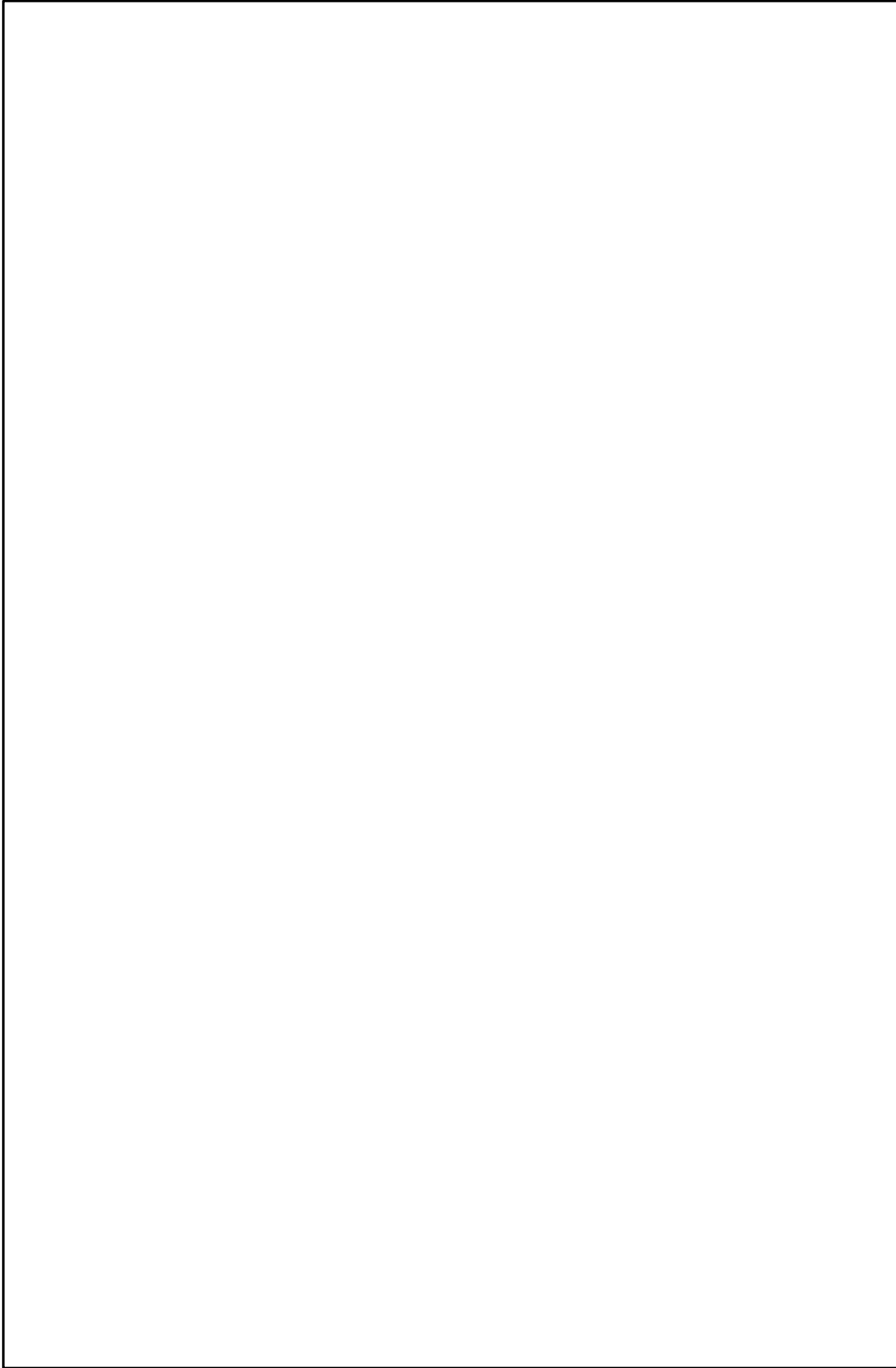
صبح صاف کرده بنوشند.

ورد مربا: همان جلنجبین است.
رجوع شود به ذیل جلنجبین.

هليلة مربا: صد عدد هليلة بزرگ بگیرند تر بود یا خشک اگر چه تر آن قوی تر است و در ظرف سبز نهند و آب در آن ریزند به قدری که آن را بپوشاند و پنجاه درم خاکستر پاک بر آن پاشند و ده روز بگذارند و هر سه روز، آب و خاکستر را تغییر داده و تازه کنند پس هليلة را بیرون آورند و به نرمی بشویند به گونه یی پوست آن به حال خود بماند و جدا نشود و سپس آن را در دیگ نهاده و همان قدر آب که آن را بپوشاند بر آن ریخته سپس یک کف جو پوست کنده نیم کوب هم به آن افزوده و بپزند تا که جو پخته شود سپس هليلة ها را در آورده و بار دیگر بشویند و با پارچه یی

آن را خشک کنند و به گونه یی که پوست ها جدا نشود پس از آن هليلة ها را از نقاط مختلفه سوراخ سوراخ کنند و آنها را در ظرفی سبز نهاده و قدری عسل که آنها را بپوشاند بر آن ها ریخته و بیست روز بگذارند و هر هفته عسل را عوض کنند و هر دفعه که تغییر دهند باید چند جوش به آن بدهند تا هیچ آبی در هليلة ها نماند و سپس هليلة ها را خشک کرده و عسل خوب صاف به قدری که آنها را بپوشاند بر روی آنها ریخته و در ظرف سبز کرده و بعد از چهل روز به کار برند. اگر به جای عسل از شربت قند استفاده کنند، حرارت آن کمتر می شود. می توانند دارچین، زنجبیل، میخک، هل، جوزبوا، عود، مصطکی و مشک را کوفته و بیخته و بر آن بیفزایند.

فہارسی



فهرست اعلام و شرح احوال آنها:

خود افزود و مطالعاتی نیز در احادیث طبیبی اسلامی داشته است. از آثار او قرابادین، حواشی قانون ابن سینا و شرح احادیث نبویة است ۵۰، ۴۴۷، ۴۴۴.

ابن سرابیون (ابن سرافیون):
جراحی است که رازی کارهائی از وی ذکر کرده است. او احتمالاً در قرن دوم می زیسته است و جراحی بوده که فتق را با داغ کردن و اندام زیاد متعفن را برای حفظ جان بیمار با قطع آن درمان کرده است. ۳۰۳، ۳۵۲، ۳۶۰، ۱۳۶۳.

ابن ماسویه: یوحنا ابن ماسویه، مکنی به «ابو زکریا»، از پزشکان نامی دوران عباسیان که طبیب مخصوص هارون و مأمون بود که در قرن دوم هـ. ق بوده و پدرش ماسویه از اطبای بیمارستان جندی شاپور بوده است. او اصالتاً سریانی بوده و در سامراء وفات می یابد. شهرت او بیشتر به جهت

آقسرای (صاحب الاقسرای)،
(صاحب الاقسرای): محمد بن محمد بن محمد بن امام فخر رازی، آقسرای، متولد سال ۷۷۰ است که طبیبی عارف و ساکن شهر «آقسرای» قونیه است و در مدرسه بی در آن جا تدریس می نمود. از آثار او ست: حاشیة کشاف، شرح ایضاح، شرح الموجز القانون. ۲۵۶، ۱۲۱۸

ابن ابی صادق

ابن تلمیذ (امین الدوله ابن تلمیذ): ابوالحسن، هبة الدین سعید بن ابراهیم، ملقب به ابن تلمیذ، موفق الملک و امین الدوله، در قرن پنجم در بغداد می زیسته و در همان جا دار فانی را وداع گفته است. او در آئین مسیحیت بوده و ریاست جامعه مسیحیان را برعهده داشت و مانند پدرش در پزشکی برجسته بود. او به زبان های غیر عربی چون فارسی و سریانی هم آشنا بود و با سفرهایی به ایران بر دانسته های طبی

گیر بهادر پادشاه: ۲.

ابوزکریا: ۱۳۶۳.

ابو ماهر شیرازی (ابی ماهر): از طبای قرن سوم و اوایل قرن چهارم و نخستین جراحی است که در تذکره‌ها از او نام برده‌اند. او معاصر رکن الدولة دیلمی بوده و جهت تبخر وی در جراحی، به وی کنیه ابی ماهر داده‌اند. او بیماری ظفره چشم (ناخنک) و سلعة گردنی که در عضد الدولة فرزند رکن الدولة دیلمی بود بدون نهادن اثری جزئی درمان نمود. علی بن عباس اهوازی صاحب کتاب «کامل الصناعة» و احمد بن محمد طبری و ابوعلی بن مندویة اصفهانی صاحب کتاب «الکافی فی الطب» از شاگردان او هستند ۲۱۸.

احمد فرح: ۵۱۶.

ارجیحانس: ۲۰۰.

اسکندر: طبیبی است که قبل از جالینوس می‌زیسته است و از کتاب‌های وی، «علل العینین و علاجاتها» و «کتاب

طبابت او برای دربار بود و کتب علمی را از زبان یونانی به عربی ترجمه کرده است و حدود چهل جلد کتاب تألیف نموده است که از جمله آن هاست «النوادر الطیبه»، «ماء الشعیر» و «الحمیات». ۱۱۹، ۹۸۹.

ابن نفیس: ابو العلاء علی بن ابی الحزم قرشی، طبیب و فقیه شافعی که در سال ۶۸۷ در دمشق متولد شد و در قاهره سمت ریاست طبای مصر به او تفویض شد و طبیب مخصوص سلطان بیبرس بود. او در مصر در گذشت و کتاب عظیم «الشامل» را قصد نمود که در ۳۰۰ مجلد در طب بنگارد که ۸۰ مجلد آن را توانست تکمیل کند. از آثار اوست: المذهب فی الکحل، شرح فصول بقراط و الموجز فی الطب که خلاصه قانون است که دهها شرح بر آن نگاشته شده است ۹، ۱۳۶۴.

ابن هبل: ۱۰۱۱.

ابوالفرج: ۱۰۱، ۱۰۳، ۴۴۷.

ابوالمظفر محی الدین محمد عالم

برسام» است که ابن بطریق آن را ترجمه کرده و نیز کتاب «الحيات و الديدان [التي] تتولد في البطن» از جمله تألیفات اوست ۵۰۹، ۱۳۶۴.

افلاطون: ۷۶، ۸۸.

الارسطو: ۳۳۲.

الساھر: طبيبي به نام يوسف و معروف به يوسف القس می باشد که در روزگار المکتفی بالله خلیفه عباسی می زیسته است. او در قسمت جلوی سرش ورمی داشت که موجب کم خوابی او شده بود و لذا به ساھر یعنی شب زنده دار- ملقب گردیده است. او کتابی به نام «کناش» تألیف نموده است که از درمان امراض در آن سخن گفته است. ۱۱۵.

السدیدی: ۷۱۸، ۱۰۵۱.

الطبری: ۱۲، ۷۶، ۸۳، ۱۰۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۸۳۵.

امام مالک: ۱۱۵۶.

اندروماخس: ۲۸۳، ۱۱۳۸.

بقراط: (البقراط) پدر طب است که به یونانی او را هیپوکرات و بقراط الهی و بقراط حکیم نامند. او از پیروان مکتب طبی اسقلاپیوس از اقدمین اطبا- بود و در شهر «قو» که جزیره یی در نزدیک کرانه های آناتولی است به دنیا آمد و طب را از هرودیکوس آموخت. اساسی ترین مطالب طب سنتی، از تعالیم و تحقیقات اوست که در دهها مجلد کتاب چون الفصول، تقدّمه المعرفة، الجبر و الخلع، الاخلاط، المیاه و الاهویه و... نگاشته است و جالینوس بر آثار او شرح وافی نوشته است. ۴۳، ۷۹، ۶۳، ۱۹، ۱۰۵، ۱۲۸، ۲۰۰، ۳۳۲، ۴۴۱، ۴۷۷، ۵۰۶، ۵۲۵، ۵۵۴، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۵۵، ۸۰۸، ۹۴۵، ۱۰۵۱، ۱۰۸۰، ۱۱۱۲، ۱۲۱۹، ۱۲۷۴.

ثابت بن قره (الثابت): ۴۰۳، ۷۴۵، ۹۸۹.

جالینوس: ۷، ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۶۳، ۱۱، ۴۰، ۴۳، ۵۳، ۷۴، ۸۸، ۹۹، ۱۰۶.

برخی مواد شیمیایی چون الکل نایل شد. او در سنین بالای عمرش رو به آموختن علم طب نهاد و به مقامی عالی در این دانش دست یافت و در تجربیات طبی و طبابت بالینی سرآمد اطباء گشت. از آثار طبی مهم وی کتاب عظیم «الحاوی» و نیز کتاب «طب المنصوری» و «التدابیر» و بیش از دهها رساله طبی دیگر نگاشته است. که لیست مجموعه مؤلفات و مصنفات او توسط دکتر محمود نجم آبادی گردآوری شده است.

۲۸، ۳۰، ۴۴، ۵۹، ۲۴، ۴۳، ۴۹، ۸۲، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۴۷، ۲۰۰، ۳۶۰، ۳۷۶، ۴۳۲، ۴۴۶، ۴۷۷، ۵۰۴، ۶۷۹، ۷۶۴، ۷۸۱، ۸۳۰، ۸۴۹، ۸۶۱، ۹۳۵، ۱۰۴۵، ۱۰۵۹، ۱۱۰۰، ۱۲۰۱.

رسول الله: ۱۲۳۶.

روفس: ۷۴، ۷۶، ۹۴، ۹۹، ۲۰۰، ۴۹۳، ۱۳۳۲.

سمرقندی (صاحب اسباب العلامات)، (صاحب اسباب)، (صاحب اسباب و علامات)، (ماتن اسباب)، (ماتن اسباب و علامات)،

۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۶۰، ۳۸۵، ۴۰۳، ۴۷۶، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۶۰، ۵۸۶، ۶۰۷، ۶۵۵، ۶۶۰، ۷۰۱، ۷۲۴، ۷۴۵، ۷۵۴، ۷۸۱، ۷۸۷، ۸۸۹، ۹۵۹، ۱۰۱۵، ۱۰۲۳، ۱۰۲۸، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۴۷، ۱۰۶۴، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۱۰۳، ۱۱۲۳، ۱۱۲۸، ۱۱۵۴، ۱۲۳۵، ۱۲۴۲، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۳۳۲، ۱۳۴۴.

حارث بن کلدۀ ثقفی: ۱۲۳۶.

حنین بن اسحاق: ۲۲۶، ۳۲۸.

خیران: ۱۲۵۷.

رازی (محمد زکریا الرازی): ابوبکر محمد بن زکریا رازی، متولد سال ۲۵۱ هـ. ق در ری و متوفای سال ۳۱۱ هـ. ق در ری است. او در جوانی به تحصیل فلسفه و ریاضیات و نجوم و ادبیات پرداخت و سپس متوجه تعلیم کیمیا شده و در این رشته به اکتشاف

(ماتن [سمرقندی])، مؤلف «اسباب و علامات»: نجیب الدین ابو حامد محمد بن علی بن عمر سمرقندی، طبیب فاضل معاصر فخرالدین رازی بود و همراه جمعی از مردم در شهر هرات به هنگام حمله تاتار به قتل رسید. از آثار اوست: اغذیة المرضی، الاسباب و العلامات، قرابادین کبیر و قرابادین صغیر. ۱۰۲، ۱۴۳، ۱۵۶، ۲۱۲، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۹۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۷، ۴۴۷، ۴۸۰، ۵۲۰، ۵۳۲، ۶۰۱، ۶۲۰، ۷۷۵، ۱۲۶۸.

سید اسماعیل جرجانی (صاحب الذخیره)، (صاحب ذخیره)، (صاحب ذخیره خوارزمشاهی): ابو ابراهیم، اسماعیل بن حسن حسینی متولد در جرجان و ساکن خوارزم است که در سال ۵۳۱ متولد شد و در خوارزم زندگی کرده و در مرو درگذشت. از آثار اوست: زیة الطب، الرد علی الفلاسفه، ذخیره خوارزمشاهی، الاغراض الطبیة و خفی علائی ۸، ۷۷، ۹۱، ۱۱۱، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۴۷، ۴۳۸، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۴۴، ۱۰۱۴، ۱۰۳۳، ۱۰۵۳، ۱۱۳۱، ۱۲۶۷.

شارح اسباب (شارح الاسباب) (الشارح): ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۴۶، ۲۸۹، ۲۹۱، ۵۸۷، ۶۲۰، ۶۳۰، ۸۲۹، ۸۸۵، ۸۸۱، ۹۷۲، ۱۰۱۲، ۱۰۷۰، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۲۱۳.

(شارح الموجز): ۱۰۷۰.

شیخ رئیس (شیخ)، (شیخ ابوعلی)، (ابن سینا)، (بوعلی): حسین بن عبدالله بن سینا ملقب به شیخ رئیس و شرف الملک، فیلسوف نامی، حکیم، طبیب حاذق و متبحر ایرانی است که در سال ۳۷۰ هجری قمری در افشنه که محلی در نزدیک بخارا است متولد شد و در طول عمر خود در تمام علوم زمانش چون فلسفه، طب، فقه، لغت، شعر، موسیقی و... دارای مقام ارجمندی از دانش بود. مهمترین اثر او در طب کتاب عظیم قانون است که سرآمد تمام کتب طبی است. و البته او در شاخه‌های گوناگون طب سنتی رسائل فراوانی از خود به یادگار گذاشته است. او در سال ۴۲۸ هجری قمری در همدان

(فاضل علامه) (الفاضل العلامة):

علامه، محمود قطب الدین شیرازی است که در سال ۱۳۴ هجری قمری در کازرون متولد شد و در سال ۷۱۰ هـ. ق در تبریز درگذشت. او در پی تفحص و تحقیق در علوم و فنون گوناگون در بلاد مختلفی سفر نمود و از محضر عالمان روزگار خود نکته‌ها آموخت. او اصول حکمت ابن سینا را نزد خواجه نصیرالدین طوسی که از مدرسان منحصر به فرد تعالیم فلسفی و طبی ابن سینا بود، فراگرفت. اثر معروف او در طب، شرحی است که بر کلیات قانون ابن سینا نگاشته و آن را از محضر حضرت خواجه نصیر آموخته است. ۱۰۳.

علی بن عیسی فارابی (الفارابی):

۷۶، ۲۸۹.

فیلسوف: به این عنوان ویژه، کسی از بین اطباء که چنین لقبی را منحصرأ دارا باشد یافت نشد، اما ظاهراً منظور مؤلف از فیلسوف، ابوالفرج علی بن حسین بن هندو است که در ری متولد شد و در نیشابور بزرگ شد و در جرجان درگذشت. او در قرن سوم و چهارم

وفات یافت ۷، ۱۲، ۱۳، ۲۷، ۳۱، ۸۵، ۴۴۷، ۵۱۵، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۲۰، ۷۳۴، ۷۵۴، ۸۸۹، ۱۰۸۰، ۱۱۲۹، ۱۱۹۶.

صاحب تذکره: ۱۹۸.

صاحب تقویم: ۴۴۷.

صاحب موجز: ۷۷۶.

طبری: ابوالحسن، احمد بن محمد طبری در قرن دوم و سوم می‌زیسته و از اهالی طبرستان و طبیب مخصوص رکن الدولة دیلمی بوده است. از آثار او کتابی بسیار عظیم الشأن است که بنام «الکناش» بوده و معروف به «معالجات بقراطیه» می‌باشد و شارح اسباب مکرر از او مطالبی نفیس نقل می‌کند و در تدقیق و تحقیق و نقد آنها به دیده احترام به آرای وی نگاه می‌کند ۴۴، ۱۲، ۲۴، ۷۶، ۱۰۳، ۲۱۸، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۱، ۶۳۸، ۸۳۵.

طریحی:

علامه [قطب الدین شیرازی]

می‌زیسته است و از آثار او کتابی است به نام «مفتاح الطب». او در آغاز در دیوان عضدالدوله دیلمی خدمت می‌کرد و به روایتی تا آخر عمر در دربار آل بویه بود ۴۴۷.

قُرشی (قرشی): رجوع شود به ذیل «ابن نفیس» ۷۷، ۱۵، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲۱، ۶۳۵، ۷۰۹، ۷۳۱، ۱۱۵۰، ۱۳۱۴، ۱۳۲۷.

کتافیون: ۲۲۶.

مجوسی (صاحب الکامل)،
(صاحب کامل): ابوالحسن علی بن

عباس اهوازی، در قرن سوم و چهارم و تقریباً معاصر ابن سینا بوده و طبیب ویژه عضدالدوله دیلمی بوده است. او شاگرد طبیب بزرگ ایرانی، ابو ماهر موسی بن سیار قمی بوده، لقب مجوسی به وی داده‌اند. از آثار معروف او، «کامل الصناعة» در طب و معروف به «الطب الملکی» و «کناش عضدی» است ۱۱۱، ۱۱۵، ۳۵۱، ۴۴۷، ۵۱۱، ۱۱۲۹.

مولوی روم: ۸۸.

یوحنا ابن ماسویه: ۱۳۶۳.

یونس: ۱۱۵، ۵۰۹.

فهرست اماکن

دکن: ۲.	آذربایجان: ۴۲۴.
سند: .	الهندوستان: ۱۲۳۸.
عراق: ۱۵۸.	اندلس: ۱۲۹۶.
کرناتک: ۱۲۳۷.	بهجت آبادنو: ۲.
مدینه منوره: ۱۱۴۸.	حبشه: ۴۲۴.
مکه: ۱۲۳۶.	حجاز: ۱۱۴۸.
هندوستان: ۱۴۶، ۲۵۷، ۷۵۹.	خراسان: ۸، ۱۳، ۵۷۸.

فهرست ابزارها:

آفتابه: ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۳۴.	انبیق: ۱۵۵، ۷۵۹، ۱۱۷۴.
ارّه: ۱۰، ۴۱، ۶۱، ۶۲، ۹۳، ۲۹، ۹۷، ۱۰۲، ۲۰۶، ۳۳۵، ۴۳۳، ۴۵۰، ۵۰۶، ۵۱۳، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶	برمه: ۱۲۵۴، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰.
۷۵۹، ۷۶۵، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۲۵، ۸۸۵	زرّاقه: ۳۳۵، ۳۴۰، ۹۸۴، ۱۳۱۹.
۱۰۵۲، ۱۱۳۱، ۱۲۴۸، ۱۲۵۴	زنبور: ۹۳، ۹۴، ۹۲، ۱۰۰، ۱۲۵
۱۲۶۶، ۱۲۶۹، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵.	۳۱۴، ۴۵۳، ۱۲۰۲، ۱۲۴۹، ۱۲۹۵
۱۲۹۶، ۱۳۰۶، ۱۳۱۹.	
ارّه	سکّین: ۳۳۵.
استره: ۱۱۳۸، ۱۱۹۲، ۱۲۰۳، ۱۲۹۳.	سوزن: ۴۵، ۱۳۷، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۴۵۴، ۵۱۶، ۶۲۹
اصل ریشه: ۲۰۷، ۳۵۱، ۳۶۳، ۱۳۱۴.	۶۸۳، ۹۸۳، ۱۰۵۶، ۱۱۰۴، ۱۱۲۸
انبوبه: ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۷، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷، ۸۶۵، ۸۶۹.	۱۱۵۳، ۱۱۷۰، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۲۴۹، ۱۳۰۸، ۱۳۱۸.
	سوهان: ۲۳۲، ۲۷۳، ۴۱۲، ۴۲۰، ۱۲۴۷، ۱۲۵۴، ۱۳۵۵.

قرع: ۱۲، ۱۵۵، ۴۶۶، ۱۱۷۴.	صنّارات: ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۹۱.
قَمَع: ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۳۴، ۵۷۶، ۸۱۲، ۹۴۶، ۱۳۲۳.	صنّاره: ۳۴، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۷۹، ۴۴۴، ۹۷۸، ۱۰۱۶، ۱۳۱۰، ۱۳۲۱.
کارد: ۳۸، ۵۰، ۳۳۵، ۳۵۰، ۱۲۱۰، ۱۲۹۷، ۱۳۴۴، ۱۳۴۷.	صنّانیر: ۲۱۱، ۲۱۲، ۱۱۴۱، ۱۲۴۶.
کفجه: ۲۹۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۶۵، ۶۱۹، ۱۲۲۵، ۱۳۲۴.	طغار: ۸۰۷، ۹۳۷، ۹۳۸، ۱۱۰۱، ۱۳۲۲.
ماسکه اللّٰهات: ۴۳۴.	طغارى: ۷۷۸، ۸۰۷، ۹۵۳.
میرد (میردات): ۳۷، ۴۶، ۷۹، ۱۱، ۴۷، ۵۸، ۱۰۲، ۱۷۷، ۲۱۲، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۶۵، ۳۸۲، ۴۲۴، ۴۶۲، ۴۸۵، ۵۴۱، ۶۱۴، ۶۷۲، ۷۶۶، ۸۵۱، ۸۹۸، ۱۰۰۲، ۱۰۳۹، ۱۰۵۵، ۱۰۷۷، ۱۰۸۹، ۱۰۹۱، ۱۱۰۱، ۱۱۰۶، ۱۱۸۲، ۱۲۶۱، ۱۳۷۲.	عینک: ۲۷۱. قائاطیر: ۶۸، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹.
مبضع: ۲۸۲، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۳۷، ۹۲۷، ۹۷۸، ۱۱۶۳، ۱۱۷۹، ۱۳۲۴.	قدح: ۳۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۵۲۹، ۷۵۹، ۹۵۹، ۱۰۱۴، ۱۳۲۳.
	قدحی: ۵۱۵، ۷۵۹، ۱۳۰۳، ۱۳۱۰.

مبضع مدور الرأس: ٢٦٠، ٣١٢.	مبضع مدور الرأس: ٢٦٠، ٣١٢.
مبضعى: ٩٧٨، ١٩٩.	مبضعى: ٩٧٨، ١٩٩.
مبطن: ٢٨٢.	مبطن: ٢٨٢.
مبجس: ١٢٥٣.	مبجس: ١٢٥٣.
مبجر: ٩٤٦، ٩٥٣، ٩٧٤، ١٠٨٦.	مبجر: ٩٤٦، ٩٥٣، ٩٧٤، ١٠٨٦.
مبجس: ١٣٢٥.	مبجس: ١٣٢٥.
مبجس: ٣٦٠، ٣٢٨، ٣٧، ٢٢.	مبجس: ٣٦٠، ٣٢٨، ٣٧، ٢٢.
مبجس: ٩٤٠، ٨٧٣، ٥٢٩، ٤٩٨، ٤٤٢، ٤٢٢.	مبجس: ٩٤٠، ٨٧٣، ٥٢٩، ٤٩٨، ٤٤٢، ٤٢٢.
مبجس: ٩٦١، ٩٦٢، ٩٨٠، ٩٩٧، ١٠١٤.	مبجس: ٩٦١، ٩٦٢، ٩٨٠، ٩٩٧، ١٠١٤.
مبجس: ١٠٧٩، ١١٢٢، ١١٣٢، ١١٦٢.	مبجس: ١٠٧٩، ١١٢٢، ١١٣٢، ١١٦٢.
مبجس: ١١٨٠، ١٢٩٤، ١٢٦١، ١٢٩٥.	مبجس: ١١٨٠، ١٢٩٤، ١٢٦١، ١٢٩٥.
مبجس: ١٣٠٣، ١٢٩٩.	مبجس: ١٣٠٣، ١٢٩٩.
مبجس: ٢١٦، ٢٠٨، ٢٠٧، ١٩٩.	مبجس: ٢١٦، ٢٠٨، ٢٠٧، ١٩٩.
مبجس: ١٣٢٧، ٢٨٤، ٢٦٣، ٢٦٢، ٢٦١، ٢٦٠.	مبجس: ١٣٢٧، ٢٨٤، ٢٦٣، ٢٦٢، ٢٦١، ٢٦٠.
مبجس: ٨٥٤.	مبجس: ٨٥٤.
مبجس: ٢٢٣، ٢٢٢، ١٩٨، ١٨٣.	مبجس: ٢٢٣، ٢٢٢، ١٩٨، ١٨٣.
مبجس: ٣٠٤، ٣٠١، ٣٠٠، ٢٩٦، ٢٩٥، ٢٨٤.	مبجس: ٣٠٤، ٣٠١، ٣٠٠، ٢٩٦، ٢٩٥، ٢٨٤.
مبجس: ٣٠٩، ٣١٨، ٣١٩، ٣٣٥، ٣٦٠، ٣٦٣.	مبجس: ٣٠٩، ٣١٨، ٣١٩، ٣٣٥، ٣٦٠، ٣٦٣.
مبجس: ٤٠٦، ٤٢٥، ٤٣٠، ٤٣٢، ٤٣٤، ٤٣٧.	مبجس: ٤٠٦، ٤٢٥، ٤٣٠، ٤٣٢، ٤٣٤، ٤٣٧.
مبجس: ٤٤٠، ٤٤٣، ٤٢٠، ١٠٠٤، ١٢٥٣.	مبجس: ٤٤٠، ٤٤٣، ٤٢٠، ١٠٠٤، ١٢٥٣.
مبجس: ٤٠٦.	مبجس: ٤٠٦.

۱۱۳۲، ۱۱۵۳، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶،
۱۲۹۸.

نشتر: ۷۹، ۴۳۷.

ورده: ۳۰۳.

هاون: ۷۳، ۳۲۹، ۵۷۶، ۵۷۸،
۸۰۷، ۸۰۸، ۸۱۳، ۹۲۶، ۱۲۳۵،
۱۲۷۴، ۱۲۹۴، ۱۳۲۱، ۱۳۵۳.

میل سوراخ دار: ۲۲۳

نایزه: ۳۳۴، ۹۲۸، ۱۳۰۴.

مجموعه: ۱۱۸، ۱۴۷، ۱۷۳، ۳۴۳،

۳۶۰، ۳۷۸، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۵،

۵۹۴، ۶۱۰، ۶۲۴، ۶۳۶، ۶۵۲، ۶۷۶،

۷۵۷، ۷۵۹، ۷۷۱، ۷۸۹، ۸۰۹، ۸۲۱،

۸۴۳، ۸۶۹، ۹۱۲، ۹۳۸، ۹۶۲، ۹۸۰،

۹۸۹، ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۱۳، ۱۰۷۹،

فهرست کتب:

- اقسرائی (الاقسرائی): ۲، ۲۵۶،
۷۱۳، ۸۶۱.
- ترویج الارواح (الترویج): کتابی
در طب است تألیف حکیم الدین محمود
تبریزی. ۷۸۱.
- التاسعه [کتابی از جالینوس]:
- الحاوی الکبیر (حاوالکبیر)،
(حاوی): ۱۴۷، ۷۸۱.
- الغنی و المنی: کتابی است که توسط
ابی منصور حسین بن نوح قمری استاد ابن
سینا و طبیب امیر منصور سامانی تألیف
شده است. او کتابی دیگر هم به نام «علل
العلل» دارد که در سه مقاله از امراض
بدن و درمان آن‌ها بحث می‌کند. ۶۸۴.
- الفاخر: ۳۷۶، ۵۰۴.
- الفصول: ۳۶۷، ۱۲۱۹، ۱۲۵۶.
- الکی و الجراحات: ۹۴۳.
- الموجز (موجز): ۷۰۰، ۱۰۷۰.
- تشریح الکبیر: ۴۷۶.
- جالینوس الی غلوqn: غلوqn، یکی
از دوستان جالینوس بوده که در فلسفه
تابع مکتب «نوافلاطونیان» بوده و
جالینوس او را بر بسیاری از آراء طبی و
روش‌های درمانی خود مطلع نموده
است. جالینوس، کتابی در طب می‌نگارد
که به شکلی ابتدائی از برخی اورام و
تب‌های پر ابتلا بحث می‌کند و آن کتاب
را به دوستش غلوqn هدیه می‌کند و لذا
نام آن را «جالینوس الی غلوqn» یعنی
هدیه جالینوس به غلوqn می‌نهد یا به آن
نام مشتهر می‌شود. ۱۲۵.
- حیلة البرء: ۲۰۲، ۲۷۸.

طب الاکبر: هشت، نه، ۸، ۹، ۲.

قانون: ۱۱، ۱۲، ۲۱، ۳۱، ۳۶، ۳۸،
۵۰، ۶۱، ۶۹، ۸۷، ۱، ۲، ۱۵۳، ۱۶۷،
۲۵۷، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۵۴، ۴۹۹، ۶۲۵،
۹۵۷، ۱۰۶۸، ۱۰۷۲، ۱۰۹۶، ۱۱۰۷،
۱۱۱۶، ۱۱۲۷، ۱۱۳۱، ۱۳۵۴.

قراپادین: ۸، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۴۶،
۸۹۳، ۱۳۱۶، ۱۳۲۶، ۱۳۴۳، ۱۳۴۶.

کفایة مجاهدیه: ۲.

کناش: مجموعه‌یی از یادداشت‌های
طبی بوده که اطباء هر یک برای خود
جمع می‌کرده‌اند و معمولاً مشتمل بر
معالجات مورد تجربه ایشان و یا احیاناً
نکاتی علمی و طبی مورد قبول ایشان
بوده است. ۳۵۲، ۱۳۶۵، ۱۳۶۸

کناشه: ۲۶۶، ۳۵۲.

مفتاح: ۱۰۱، ۳۶۳.

خفّ علانی: ۱۰۶۵.

ذخیره: ۸، ۲، ۹۱، ۱۴۵، ۲۲۷،
۲۴۷، ۴۳۸، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۴۴، ۱۰۱۴،
۱۰۳۳، ۱۰۵۳، ۱۲۶۷.

سدیدی: ۲، ۱۳۲۳.

(شرح اسباب)، (شرح اسباب و
علامات)، (شرح اسباب و علامات
و معالجات): نه، ده، ۹، ۱۰، ۱۸۹،
۵۱۸، ۶۴۱، ۶۸۵، ۸۳۰، ۸۸۵، ۱۱۲۸.

شرح الفصول: ۳۶۷، ۱۲۱۹،
۱۲۵۶.

شفا: ۱۲، ۱، ۲، ۱۲۰، ۱۸۸، ۱۹۴،
۱۹۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۱،
۳۰۷، ۳۰۸، ۵۱۴، ۷۴۵، ۷۷۳، ۱۰۹۷،
۱۱۳۳، ۱۱۹۶، ۱۳۴۱.

فهرست مقادیر

درم: ۹۲، ۵۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵	استار: ۱۱، ۵۴۵، ۵۷۲، ۵۸۶
۷۶، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸	۶۰۵، ۱۱۰۷، ۱۲۲۵، ۱۳۳۵، ۱۳۳۹
۱۳۶، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۹	
۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷	اوقیه: ۵۰، ۶۶، ۷۴، ۳۲۹، ۴۸۳
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۴۳	۴۸۴، ۶۰۷، ۷۹۲، ۹۲۶، ۱۰۱۱
۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۱۲	۱۰۱۳، ۱۲۹۴، ۱۳۳۵
۳۱۹، ۳۸۹، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۵	۱۳۳۹، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴
۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۵، ۴۸۱، ۴۸۳	۱۳۴۵، ۱۳۴۷، ۱۳۵۲، ۱۳۵۶
۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۹	۱۳۵۷
۵۰۰، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۶	
۵۴۷، ۵۵۲، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۴	توله: ۵۰۹، ۵۴۳
۵۹۷، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۹	
۶۳۸، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۴	دانگ: ۷۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۳۱۹
۶۵۶، ۶۷۰، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۹۷، ۷۰۹	۴۸۳، ۴۸۴، ۵۱۵، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۶
۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۶، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۳۰	۵۴۷، ۵۹۴، ۶۴۷، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۳۳
۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۵۰، ۷۵۳	۸۴۵، ۸۵۱، ۹۳۹، ۱۰۱۱، ۱۰۶۵
۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۶۹	۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۹۲، ۱۱۳۷
۷۷۱، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸	۱۱۶۷، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۸۳
۷۸۰، ۷۸۳، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۵، ۷۹۹	۱۳۰۳، ۱۳۳۷، ۱۳۴۲، ۱۳۴۶
۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۶، ۸۱۰، ۸۱۱	۱۳۵۱، ۱۳۵۸
۸۲۸، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۵	

۱۳۶۰، ۱۳۵۹	،۸۸۲ ،۸۷۴ ،۸۷۰ ،۸۶۶ ،۸۵۳ ،۸۵۱
	،۹۳۹ ،۹۲۶ ،۹۱۴ ،۹۰۲ ،۹۰۱ ،۸۹۳
رطل: ۹۲، ۵۰، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۳۲۹	،۹۵۶ ،۹۵۴ ،۹۵۳ ،۹۵۰ ،۹۴۸ ،۹۴۰
،۸۶۰ ،۸۲۸ ،۷۹۹ ،۷۹۲ ،۷۳۳ ،۶۵۴	،۹۷۵ ،۹۷۰ ،۹۶۶ ،۹۶۱ ،۹۶۰ ،۹۵۹
،۱۲۰۵ ، ۱۱۷۱ ، ۱۱۵۸ ، ۱۰۱۱	،۱۰۰۶ ، ۱۰۰۳ ، ۹۸۸ ، ۹۷۷ ، ۹۷۶
،۱۳۴۱ ، ۱۳۴۰ ، ۱۳۳۹ ، ۱۲۸۷	،۱۰۱۳ ، ۱۰۱۱ ، ۱۰۱۰ ، ۱۰۰۷
،۱۳۴۵ ، ۱۳۴۴ ، ۱۳۴۳ ، ۱۳۴۲	،۱۰۵۹ ، ۱۰۵۳ ، ۱۰۴۹ ، ۱۰۱۹
،۱۳۵۴ ، ۱۳۴۸ ، ۱۳۴۷ ، ۱۳۴۶	،۱۰۶۷ ، ۱۰۶۵ ، ۱۰۶۴ ، ۱۰۶۲
،۱۳۵۸ ، ۱۳۵۷ ، ۱۳۵۵	،۱۰۷۲ ، ۱۰۷۱ ، ۱۰۶۹ ، ۱۰۶۸
	،۱۰۹۰ ، ۱۰۸۶ ، ۱۰۷۹ ، ۱۰۷۸
رطل بغدادی: ۱۰۱۳	،۱۱۰۷ ، ۱۱۰۵ ، ۱۱۰۴ ، ۱۰۹۶
	،۱۱۴۹ ، ۱۱۴۵ ، ۱۱۳۷ ، ۱۱۲۶
سکرجه: ۱۳، ۱۱۰۳، ۱۳۳۹	،۱۱۶۶ ، ۱۱۵۹ ، ۱۱۵۷ ، ۱۱۵۵
	،۱۱۷۵ ، ۱۱۷۱ ، ۱۱۶۸ ، ۱۱۶۷
طسوج: ۵۴۵	،۱۲۰۲ ، ۱۲۰۱ ، ۱۱۹۹ ، ۱۱۹۴
	،۱۲۲۶ ، ۱۲۲۵ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۰۵
قیراط: ۱۱۸، ۵۰۹، ۶۵۳، ۱۳۴۲	،۱۲۶۳ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۱ ، ۱۲۲۷
،۱۳۴۶	،۱۲۸۶ ، ۱۲۸۳ ، ۱۲۸۲ ، ۱۲۸۱
	،۱۲۹۳ ، ۱۲۹۲ ، ۱۲۹۰ ، ۱۲۸۷
ماشه: ۸۶۰، ۱۰۶۹، ۱۳۰۴	،۱۳۳۳ ، ۱۳۳۲ ، ۱۳۳۱ ، ۱۳۰۳
	،۱۳۳۸ ، ۱۳۳۷ ، ۱۳۳۶ ، ۱۳۳۵
مثقال: ۶۶، ۷۴، ۷۶، ۹۲، ۱۰۱	،۱۳۴۲ ، ۱۳۴۱ ، ۱۳۴۰ ، ۱۳۳۹
،۴۸۱ ، ۴۵۴ ، ۲۶۸ ، ۲۵۶ ، ۱۴۵ ، ۱۱۶	،۱۳۴۶ ، ۱۳۴۵ ، ۱۳۴۴ ، ۱۳۴۳
،۵۴۶ ، ۵۴۱ ، ۵۰۹ ، ۵۰۰ ، ۴۸۵ ، ۴۸۴	،۱۳۵۰ ، ۱۳۴۹ ، ۱۳۴۸ ، ۱۳۴۷
،۶۵۳ ، ۶۴۷ ، ۶۳۸ ، ۶۱۱ ، ۶۰۱ ، ۵۸۹	،۱۳۵۴ ، ۱۳۵۳ ، ۱۳۵۲ ، ۱۳۵۱
،۷۵۴ ، ۷۳۳ ، ۷۱۶ ، ۷۱۲ ، ۶۹۷ ، ۶۷۰	،۱۳۵۸ ، ۱۳۵۷ ، ۱۳۵۶ ، ۱۳۵۵

،۱۳۳۴ ،۱۳۳۳ ،۱۳۳۲ ،۱۳۰۳	،۷۸۵ ،۷۷۸ ،۷۷۳ ،۷۶۹ ،۷۵۹ ،۷۵۵
،۱۳۳۸ ،۱۳۳۷ ،۱۳۳۶ ،۱۳۳۵	،۸۳۷ ،۸۳۴ ،۸۰۶ ،۸۰۲ ،۸۰۰ ،۷۹۲
،۱۳۴۶ ،۱۳۴۵ ،۱۳۴۲ ،۱۳۳۹	،۸۷۱ ،۸۶۶ ،۸۵۸ ،۸۵۳ ،۸۵۲ ،۸۴۱
،۱۳۵۱ ،۱۳۵۰ ،۱۳۴۸ ،۱۳۴۷	،۹۴۰ ،۹۳۹ ،۹۲۷ ،۹۲۶ ،۹۱۴ ،۸۷۴
،۱۳۵۷ ،۱۳۵۵ ،۱۳۵۴ ،۱۳۵۲	،۹۶۶ ،۹۵۳ ،۹۵۲ ،۹۵۰ ،۹۴۶ ،۹۴۴
،۱۳۵۸	،۱۰۰۷ ،۱۰۰۰ ،۹۹۶ ،۹۷۷ ،۹۷۶
	،۱۰۶۹ ،۱۰۶۸ ،۱۰۶۲ ،۱۰۱۰
مَنْ: ،۱۵۴، ،۱۵۵، ،۵۱۶، ،۵۸۶، ،۶۰۷	،۱۱۵۵ ،۱۱۰۵ ،۱۰۷۷ ،۱۰۷۱
،۱۲۲۵ ،۱۰۷۸ ،۱۰۶۲ ،۹۵۶ ،۶۵۱	،۱۱۷۵ ،۱۱۶۸ ،۱۱۶۷ ،۱۱۶۶
،۱۳۳۹ ،۱۳۳۶ ،۱۳۳۴ ،۱۳۳۳	،۱۲۶۲ ،۱۲۲۶ ،۱۲۰۰ ،۱۱۷۷
،۱۳۴۵ ،۱۳۴۴ ،۱۳۴۳ ،۱۳۴۰	،۱۲۸۴ ،۱۲۸۲ ،۱۲۷۲ ،۱۲۶۶
،۱۳۵۵ ،۱۳۴۹ ،۱۳۴۷ ،۱۳۴۶	،۱۲۹۵ ،۱۲۹۳ ،۱۲۹۲ ،۱۲۸۹

فهرست اهمّ منابع تحقیقات:

- لغت نامهٔ دهخدا / علی اکبر دهخدا
 مخزن الادویه / میر محمد حسین عقیلی خراسانی
 قرابادین کبیر / میر محمد حسین عقیلی خراسانی
 خلاصه الحکمة / میر محمد حسین عقیلی خراسانی
 اکسیر اعظم ۴ ج / حکیم محمد اعظم خان ناظم جهان
 محیط اعظم ۲ ج / حکیم محمد اعظم خان ناظم جهان
 عیون الانباء فی طبقات الاطباء / ابی اصیبعه
 تحفة حکیم مؤمن / حکیم مؤمن
 فرهنگ بزرگان اسلام و ایران / آذرتفضلی، مهین فضائلی جوان
 منافع الاغذیه و دفع مضارها / محمد بن زکریای رازی
 قانون فی الطب / ابن سینا
 شرح الاسباب و العلامات / برهان الدین نفیس بن عوض کرمانی
 مفرح القلوب / حکیم اکبر ارزانی
 فرهنگ واژه‌ها فارسی در زبان اردو / دکتر شاهد چوهدری
 فرهنگ اردو فارسی / سید نصرالله سروش، سید حیدر شهریار نقوی
 فرهنگ مصطلحات طب سنتی ایران ج ۳ - ۱ / دکتر محمد تقی میر
 تذکرة اولی الالباب و الجامع للعجب العجاب / داودانطاکي
 کامل الصناعة / علی بن عباس اهوازی
 بحرالجمواهر / محمد بن یوسف الطیب الهروی
 حفظ الصحة ناصری / ملک الاطباء.